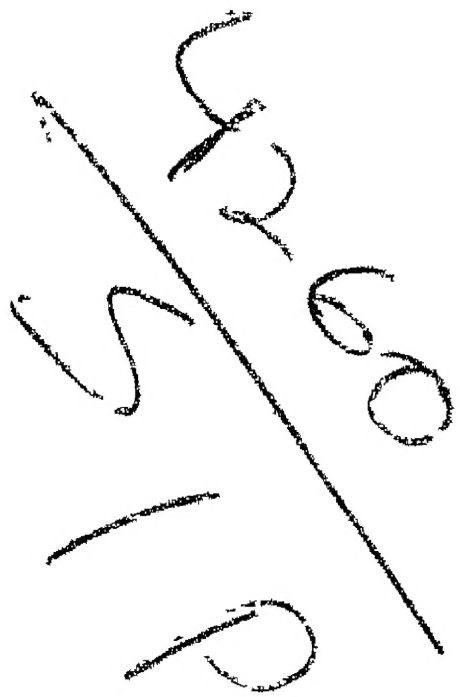

4260
S1P

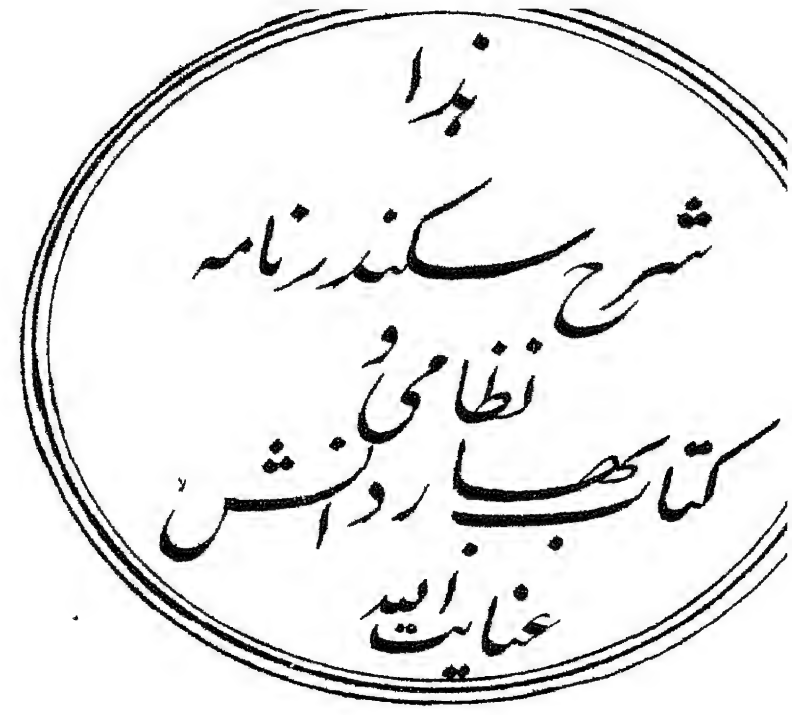

کتاب نمبر	فن نمبر	دفتر نمبر
	۱۲۰	۴۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین والہ الطیبین وصحبہ الطاہرین ۞ خدایا جہان پادشاہی ترا ست ۞ زما خدمت آید خدائی ترا ست ۞ لفظ خدای بالضم کہ نام متبرک ذات باریتعالی است مرکب است از کلمہ خود بکلمہ آی یعنی شخصیکہ خود آمدہ است پس ازان شیوع استعمال واوش حذف شدہ وازلفظ آی ہم ما را افکندن روا ست و اینکہ بمعنی صاحب شہرت یافتہ ہمچو کدخدا و دہ خدا مجاز است کہ بعد ازان رواج یافتہ والف آخرش برای ندا ست ترکیب جہان پادشاہی اضافت مقلوب است ای پادشاہی جہان چون کیہان خدیو ای خدیو کیہان و برای رعایت قافیہ خدائی ہای ملفوظہ پادشاہی محذوف گشتہ زیرا کہ جایز است حذف ہا از اواخر الفاظیکہ ماقبل ہای ملفوظہ الف باشد مثل کواہ وکوا وکیاہ وکیا وکلاہ وکلا ۞ خدمت تو بالکسر چاکری خلاصہ معنی بیت اینکہ سلطنت و ریاست مطلق جہان ترا ست وازا بندگان خدمت و پرستش تو کہ بران مخلوق مجبول شدہ سزاوار آمد ۞ پناہ بلندی و پستی توئی ۞ ہمہ نیستند انچہ ہستی توئی ۞ بلند بفتحتین نقیض پست و یای آخر ہر دو نسبتی است و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین است یعنی ثبات و قرار آسمان و زمین بی امداد

چیزی دیگر تو هست و تمامی موجودات در حقیقت فانی محض و معدوم مطلق اند و آنچه هستی است تو ئی و بس
که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار لطافت نموده زیرا که مراد از همه نیستند جمیع
ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده ❊ همه آفریده هست بالا و پست ❊ تو ئی آفریننده
هر چه هست ❊ آفریده اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و ما فیها مخلوق است و تو هستی خالق آن
❊ تو ئی برترین دانش آموزناک ❊ ز دانش قلم راننده بر لوح خاک ❊ برترین دانش علم دین و کلمهٔ
رای مفعولی بعد آن مقدر است چنانکه در کلام اساتذه شائع است امیر خسرو فرماید ❊ مصراع ❊
ایکه نبی گفتهٔ وی گفتهٔ او گفتهٔ ❊ و آموزناک بمعنی آموزنده چنانکه سوزناک و آموزگار
و آمرزگار و معنی این مصراع اینکه تو ئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک بجای فارسی
آمده و در اینصورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت آن مقدم از و و پاک صفت آن موخر از
و راننده بانای مخفی است و یای خطاب از و محذوف گشته زیرا که از و اخر الفاظیکه های مخفی داشته باشد
در بعض جا ها یای مذکور حذف می سازند و قلم راندن عبارت از نوشتن است و اضافت لوح خاک
اضافت بیانیه است که مراد از جسم آدمی است حاصلش آنکه آموزندهٔ دانش برتر و پاک که علم دین شریف
باشد تو هستی و از دانش تو قلم راندهٔ یعنی دانش تو نوشته بر جسم آدمی و او را دانا ساخته ❊ چو شد
حجت بر خدائی درست ❊ خرد داد بر تو گوائی نخست ❊ در بعضی نسخ در مصراع اول بجای درست
نخست واقع شده پس بنای قافیه بر نسبت خدائی و گوائی خواهد بود و لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر
معنی این بیت اینکه حجت خدائی تو که جهان است چون درست شد ای بوجود آمد اول خرد بسبب آن
حجت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلومات چون بهم رسید عقل بادراک آن معلومات کرهی دانا
بر ذات تو تعالی تقدس چه معلول بی علت نبود ❊ خرد را تو رهنمون بصر گردد ❊ چراغ همه هست
تو برگردد ❊ چراغ برگردن عبارت از روشن کردن است و تقدم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی

برای حصر و اینجا برای حصر است یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پردهٔ روشنائی و بینائی بخشیدهٔ و استعداد ادر
در وظاهر کردهٔ تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد ❊ هدایت بالکبر راه راست نمودن و چراغ هدایت
که فرستادن انبیا شت عم تو روشن کردهٔ یعنی وجود هر عقل که بآدمیان کرامت کردی انبیارا برای رهبری
ما کم گشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی ❊ توئی کاسمان را برافراختی ❊ زمین را کندر کاه او
❊ هرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود و درین صورت در خطاب در عبارات چه
میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید ❊ توئی عاصیانرا خطا بخش و بس ❊ دوم چنانکه توئی که چنه
میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست و از دیگری نه آید و زمین را کندر کاه آسمان کردن ا
تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب و غیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدین معنی لاجرم زمین کندر
فلک باشد ❊ توئی کافریدی ز یک قطره آب ❊ گهرهای روشن تر از آفتاب ❊ قطره آب بلفک
اضافت اکثری آید چه قاعده هست که در الفاظیکه آخرش های ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود
از و نطفهٔ آدم عم است که تمام نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال آن
انسانی است ❊ تو آوردی از لطف جوهر پدید ❊ بجوهر فروشان تو دادی کلید ❊ لطف بالضم نازکی
و کردار و مهربانی و مراد از جوهر سخن و شعر است و جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کنندهٔ
بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن گویا ساختی ❊ جوا
بخشی دل سنگ را ❊ تو در روی جوهر کشی رنگ را ❊ مراد از جواهر خیالات غریب و نکات عجیب است
که در دل شعرا میگذرد و از دل سنگ قلوب ایشان که جواهر خیالات غریب در انجا پیدا میشود چنانکه جو
در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلب های اهل فکر تو می افکنی و سخن های رنگارنگ
که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردن از تست و احتمال دارد که در هر شعر
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشند پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که داد

لوان جواهر لطیف در دل سنگ کیفیت از کمال قدرت تست که قطرهٔ شبنمی را از مدد کاری باد سحری بر
سنگ ها رسیده و جذب شده باشد جوهر ها که از آفتاب روشنی تر یابند پیدا میکنی و بر بند کمال این چنین متاع
شریف ارزانی میداری ۞ نبارد هوا تا نگوئی ببارد ۞ زمین تا ندهد تا نگوئی بباید ۞ حذف مفعول نبارد
و نادهد برای تعمیم است تا خاطر سامع بهر رهگذر که خواهد پی برد یعنی هیچ چیز بی آن هوا بی حکم تو نبارد و زمین
هم علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نزوید ۞ جهانی بدین خوبی آراستی ۞ برون آنکه یاری کسی خواستی
۞ درین بیت مصراع دوم حال است از فاعل آراستی یعنی جهانی را با این چنین خوبی آراسته کردی و حال
آنکه بطرف هیچ مددکار محتاج نشدی یا یکبار مددکار رو در آخر شطرها یی تنکیر است نه مصدری ۞ ز گرمی و
سردی و از خشک و تر ۞ سرشتی باندازهٔ یکدگر ۞ بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات
است که گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس مصنف علیه الرحمه بنای قول برین نموده می فرماید
که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد یکدیگر اند بمقدار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی
بطوریکه یکدیگری را قوت بطلان نکرد و هر چهار را با وجود تضاد با هم اتحاد بخشیدی به نهجیکه عقل در
دریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی و سردی بیای نسبت و خشک و تر بدون آن بنابر اظهار
آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات است بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل
اند و لهذا احکمای هند بر طوبت و یبوست دو اما قائل نیستند و [illegible] نیت اول قائل اند و نیز
میتوانند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در [illegible] بقرینهٔ سابق حذف شده و گشتن
بکسر تین با هم آمیختن ۞ چنان برکشیدی دلبستگی نگار ۞ که به زان نیا [illegible] شمار ۞ حاصلش آنکه
انواع موجودات را به نهجی و اسلوبی ساخته که عقل بهتر ازان تصور [illegible] مثل اشعار است بانکه هر چه حق تعالی
آفریده است به ازان در پردهٔ امکان نیست و مذهب امام غزا [illegible] هاست و جمع غفیر منکر این شده
تکفیر امام نموده اند چنانکه جلال الدین سیوطی درین باب رسا [illegible] ده ۞ مهندس بسی جوید از

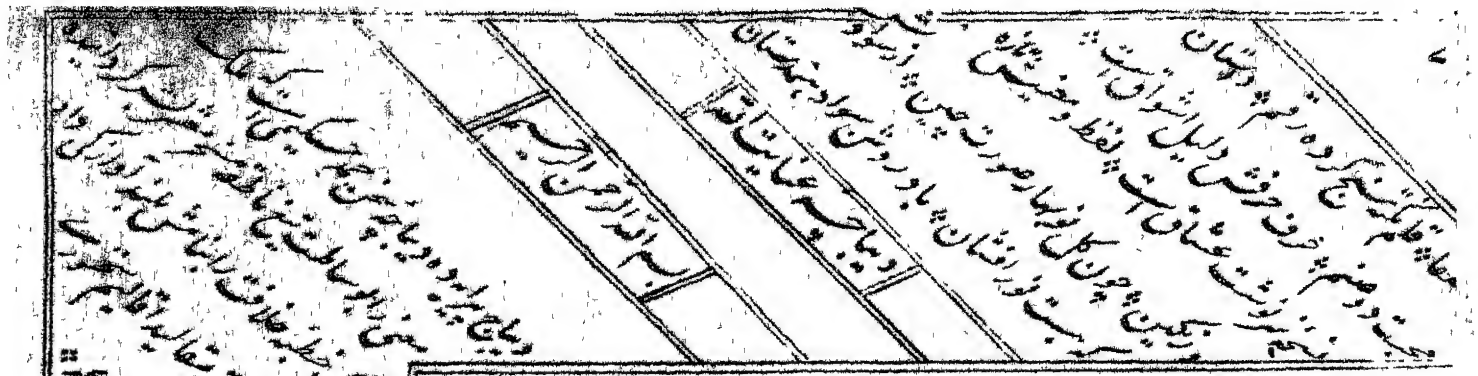

ور و زین کمند ۞ ای بقدرت کاملهٔ حویش خلقت زمین و آسمان و گردش سنارگان آنچنان پیدا کردی که آمد بیم
ر چند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ۞ نبود آفرینش تو بودی خدائے نباشد
م آن هم تو باشی بجای ۞ ای پیش از آفرینش خدای تو بودی و چون نباشد هم بجای خود باشی ۞ خلوت بدے
آفرینش نمی ۞ چون کرده شد بر تو رحمت فزود ۞ خلوت بالفتح تنها نشستن و در اینجا ظرف واقع شده
یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود شدن آن نیز بر تو رحمتی و مشقتی عائد نشد بلکه بحکمی موجود شد
ر تعظیم تو پیش تو هست و نیست ۞ اگر باشد دگر نباشد یکی است ۞ ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن
هست و نیست یکسان است ۞ کو اکب تو بر بستی افلاک راه ۞ بر دم تو آرستی خاک راه ۞ کو اکب
جمع کاف اول و کسر کاف ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را تو زینت دادی و از
مردمان زمین را تو آرایش و پیرایش بخشیدی ۞ توئی کو هر آمای چار آخشیج ۞ مسلسل کن کو هران در مزاج
و کو هر آما انتظام دهندهٔ کو هر آخشیج بمد الف و خای معجمه موقوف و یای مجهول و جیم تازی ضد و مخالف
چون عناصر اربعه ضد یکدگر اند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج یعنی آب و آتش و خاک و باد ۞ مسلسل
پیوسته مزاج آمائه مزاج و آمائه در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون کتاب و کتیب و رکاب
و رکیب و تقدیر معنی آنکه انتظام دهندهٔ اربعهٔ عناصر بترتیب خاص چنانکه مقرر است توئی و بایکدگر
مسلسل کنندهٔ ایشان را هم ۞ تشخص و احد توئی و جمع کردن کو هر یا الف و نون شاذ است ۞ حصار فلک
پیرشیدی بلند ۞ عدو گردی اندیشه را شهربند ۞ شهربند کسی که در یک شهر بودن او بموجب حکم حاکم
مقرر یافته باشد و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه را بالای افلاک که ممدود دست راه
نیست ۞ چنان پستی این طاق نیلوفری ۞ که اندیشه را نیست زو برتری ۞ طاق نیلوفری
طاق بستن بمعنی ساختن طاق است یعنی آسمان را چنان ساخته که وهم را ازان محال برین
رسیدن چیست ۞ خرد نابود و دریابد ترا ۞ که تاب خسرد بر عابد ترا ۞ تابیدن بمعنی روشن شدن

و طاقت آوردن و تافتن ریسمان وغیره و بدین در معنی لازم بنظر نیامده و در مصراع اول معنی اول
مراد است و در مصراع دوم معنی دوم و تاب بمعنی گرمی و فروغ و پیچ و طاقت و بعضی بمعنی محنت
مشقت نیز آورده اند حاصل آنکه چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدانجهت
تاب و طاقت عقل تحمل عظمت و جلال تو نمیتواند نمود ٭ وجود تو از حضرت تنگبار ٭ کند پیک اندیشه
سنگسار ٭ تنگبار مقامی که در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تو اندیشه
را هلاک میکند و خود را راه نمیدهد ٭ نه پرکنده تا فراهم شوی ٭ نه افزوده تا کم شوی ٭ پرکنده
بفتح کاف فارسی مخفف پراکنده یعنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد
٭ خیال نظر خالی از راه تو ٭ ذکر و ندکی دور درگاه تو ٭ خیال بالفتح صورتیکه در خواب و آب و امثال
آن دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده آید ای تصور نظر از راه معرفت تهیدست است و درگاه لایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث است دور ٭ سری کز تو کرد دلبندی کرای ٭ با فکندن کس نیفتد زپای
کسی را که قهر تو از رشته کند ٭ بیا مردی کس نکرد دلبند ٭ از سر فکندن سخت افکندن باشد و تقریر ابیات
ظاهر ٭ همه زیر دستیم و فرمان پذیر ٭ توئی یاور دین توئی دستگیر ٭ زیر دست ناتوان و فرمان پذیر و یاور
ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده و دست گیرنده توئی و معنی مصراع اول ظاهر
اگر پای پیل است و گر پر مور ٭ بهر یک تو دادی صعیفی و زور ٭ درین بیت لف و نشر غیر مرتب است
یعنی ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل ٭ بدانکه لف در لغت پیچیدن است و نشر پراکندن
کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازان است که چند لفظ مبهم ایراد کنند و این
لف خوانند و باز چند لفظ دیگر مذکور رسانند و بآن الفاظ مبهمه را بیان نمایند و این را نشر نامند اگر
نشر بترتیب لف است او را لف و نشر مرتب گویند والا غیر مرتب و مشوش نیز نامند و ظاهر آن است
که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمه است رابط است نه خبر و میتوان گفت که است و او

بجای کلند باشند بود ❊ چو نیرو فرستی بتقدیر پاک ❊ بموری نماری بر آری هلاک ❊ نیرد بالکسر داد مجهول قوت
و زور تقدیر اندازه کرده خدا تعالی در حق بنده یعنی بتقدیر پاک خود تائید نمائی بزور موری ضعیف ماری قوی را هلاک
سازی و بای مفتوحه مورچه بمعنی وسیله است ❊ چو بر داری از ره گذر دود را ❊ خورد پشه مغز نمرود را ❊ در تواریخ
مسطور است که چون نمرود مردود اراده حرب با حضرت ابراهیم نمود آن حضرت التماس او را قبول کردند در روز
موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم تنها در برابر او ایستاد نمرود و جنود او از کمال زور
آن حضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه بمنهزم شدن
گریختند نمرود متعجب و مبهوت شده از هیبتم و غیره دودی نمود تا باین وسیله پشه راه رفتن بلشکرش نیابند بتقضای
ایزدی پشه خرد بجامه متفنی خزیده به لشکرش رسید و لب نمرود ملعون را گزیده و بعد ازان بدماغ او بیالا رفت
آنجا منزل گزیده مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و آنگاه رخت خود را بدوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هر گاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام است بر داری یک پشه برای خوردن مغز نمرود کفایت
میکند ❊ چو در لشکر دشمن آری رحیل ❊ بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل ❊ بعضی از مورخین آ[ورده]اند
که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند و معلوم کرد که
مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است عرق نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه باصفا سازد و حجاج
حجاجیان را بدو منصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه از سنگ سفید ساخت و در و دیوار آنرا بزر و جواهر
مزین کرد و گروه خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شائع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن
خانه مشغول شد و رتبه مجاورت یافت شبی آن بت را که نو بهم رسیده بود آلوده به نجاست ساخت و فرار نمود
و چون این خبر بابرهه رسید ناخوش شده لشکری جمع کرد و با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب مکه شد و فیل محمود را که
به بزرگی تن مثل کوه بود با خود برد و در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه ها گریختند
ابرهه از اول روز با لشکر یکه بر نشانده و پیلان را برانگیخته بود روی بمکه بنهاد فیل محمود روی از مکه بگردانیده

وگرنه بادا و هست را هم به نیست ❊ همه روز تا شب پناهم تویی ❊ ای اکبر اوقات در ذکر و طاعت و تضرع
بجناب تو میگذرانم بلکه هر هشت پاس روز و شب پناه بتو می برم ❊ چو خواهم ز تو روز و شب یاوری ❊
تمکن ندارم دران داوری ❊ یعنی هر گاه کار من این است که در هر امر از تو طلب مدد میکنم و ترا حاضر و ناظر
میدانم و با دیگری سروکاری ندارم در قیامت مرا حجالت مده ای گناه مرا بیامرز و بدرجهٔ ثواب رسان
❊ چنان کن دارم ای داور کار ساز ❊ کزین بابیازان شوم بی نیاز ❊ ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار و مرتبهٔ
خرسندی کرامت کن که از بابیازان عالم مستغنی شوم ❊ پرستنده گزره بندگی ❊ کند چون تویی را پرستندگی ❊
درین عالم آباد کرد و بگنج ❊ دران عالم آزاد کرد و ز رنج ❊ پرستنده بندگی کننده و معنی بیت آنکه کسی کی چون تو
خداوندی را شرائط بندگی بجا آرد بی شبه سعادت دارین باو حاصل کرد ❊ پدید آور خلق و حال توئی ❊
تو میرانی و زنده کن هم توئی ❊ یعنی ظاهر کنندهٔ عالم و ما فیها توئی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر
تو هستی ❊ مرا نیست از خود حسابی بدست ❊ حساب من از تست چندانکه هست ❊ یعنی رشتهٔ حساب
و قدرت فعل به نیک و بد بدست من هیچ نیست زیرا که هر چه حساب من از قدرت و قوت فعل است از تست
و بر همین معنی مؤید است مصراع اول بیت آینده ❊ بد و نیک را از تو آید کلید ❊ ز تو نیک و از من بد آمد پدید ❊
تو نیکی کنی من بد کرده ام ❊ که بد را حوالت بخود کرده ام ❊ چون در مصراع دوم در بیت ما تقدم علامت
فعل به بداث خود نمودیک کونه شبه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد
پس درین بیت آن شبه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی آید همچنین از من نیز نیکی بخود آید بدان سبب که هر چه بد
بود آن بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق آن تو بودی در نصورت آن بدی من متبدل گشت
به نیکی و از من بدی گویا بوقوع نامد و همچون تو نیکی کردم و ازانجا که نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی
سوی ادب بود نسبت نفی بخویش نمود و اگرچه مآل واحد است ❊ ز تست اولین نقش را سر کشت ❊ به
آخرین حرف را باز گشت ❊ اولین نقش عبارت از اول مخلوقات است و آن حسب روایات و مذاهب مختلف است

پیش حکما عقل اول است و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حرف معاد است چنانکه واقع
است منه المبدا و الیه المعاد ❊ ز تو آیتی بر من آموختن ❊ ز من دیو را دیده بر دوختن ❊ بدانکه هر جا این
قسم مقابله واقع بشود لفظ می آید را آرند و اینجا محذوف باشد چنانچه شاعر گفته ❊ بیت ❊ از دو ناز و عتاب
و عشوه و ناز مهربانیها ❊ ز من عجز و نیاز و بندگی و جان فشانیها ❊ در اینصورت هر دو مصراع جمله مستقله باشد
در ظاهر و در معنی مقدم و ثانی نیست ای اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را گریزانیدن کار من
نشدی ❊ چو نام تو ام جان نوازی کند ❊ بمن دیو کی دست بازی کند ❊ دست بازی غارتگری یعنی
هر گاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری ایمان نخواهد بود
❊ ندارم روا با تو از خویشتن ❊ که گویم تو ئی باز گویم که من ❊ یعنی گاهی این امر با خویشتن روا
ندارم که بمقابلهٔ هستی تو نام هستی خود برم بلکه حکم عدم دارم ❊ گر آسوده گر ناتوان میزیم ❊ چنان
کافریدی چنان میزیم ❊ آسوده فارغ بال از رنج و تعب ❊ ناتوان ❊ پریشان و کم جمعیت یعنی بهر
حال که در دنیا بسر می برم آفریدهٔ تو ام درین بیت اظهار دعوی سابق است یعنی چنانکه آفریدی بهمان طور
زیست میکنم و مراد در خود تصرف نیست و این دعوی اختیاری نیست ❊ امیدم چنان است از آن بارگاه ❊
که چون من سوم در زمین کارگاه ❊ فرو ریزم از نظم ترکیب خویش ❊ دگر گونه کردم ز ترتیب خویش ❊
کند باد پرکنده خاک مرا ❊ نه بیند کسی جان پاک مرا ❊ پژوهندهٔ حال بستر من ❊ نهد تهمت نیست بر بهت من
ز غیب آن نمودار شکل آری بدست ❊ کزین غائب آگاه کرد دگر هست ❊ کارگاه دنیا ❊ نظم ❊ بالفتح و در شستن
کشیدن ❊ ترکیب ❊ چند چیز علحده را فراهم آوردن ❊ بستر ❊ پنهان ❊ ترتیب ❊ گذاشتن هر چیز در محل
خود ❊ پرکنده ❊ مخفف پراکنده ❊ پژوهنده بکسر باو زای هر دو فارسی تفحص کننده و در پنج مصراع از
ابیات واو عطف محذوف است یعنی از جناب تو چنان امیدوارم که هر گاه که ازین کارگاه دنیا بروم ای بسا هم
واز آر استگی ترکیب عناصر بر هم ریزم و از ترتیب خود که صورت نوعی است منقلب شوم و باد مرا پراکنده کند

و جان پاک مرا کسی نبیند و شخصیکه متصف حال من باشد آنزمان تهمت غیبت بر بهت من نهد پران نوعی از کرامات
هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غائب ام و در حقیقت موجود هستم و موجود بودن در ان حالت ازان باعث است
که نفس ناطقه حی و زنده است چنانچه در کتب حکمت مذکور است علی الخصوص اولیا و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن کار بدن
تواند کرد ❊ چو بر هستی تو من هست رای ❊ بسی حجت انگیختم دلکشای ❊ تو نیز ار شود مهمن در نهفت ❊ خرد ده که جان
ماند اگر خاک خفت ❊ هست رای ضعیف العقل و دلکشای صفت حجت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست
است ❊ مهد ❊ بالفتح گهواره و مراد ازان جسم عنصری است و نهفتن آن بخاک فرو رفتن است ❊ چنان کرم
کن عزم رایم تو ❊ که خرم دل آیم چو آیم تو ❊ عزم ❊ بالفتح قصد و رای و اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای
خود چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقای تو شوم ❊ همه همرهان تا بدر با من اند ❊ چو من رفتم
این دوستان دشمن اند ❊ همرهان اشارت از اعضائی که تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر میشود و از در دروازه
مرک خواسته ❊ اگر چشم و گوش است و گر دست و پا ❊ زمن باز ماند یک یک بجای ❊ تو فی انکه تا من منم با منی ❊
و زین در مبادم تهی دامنی ❊ اینجا ❊ در ❊ بمعنی دروازه و تهی دامنی بیای مصدری است و بنا بر آنکه نفس
را فنا نیست چنانچه آیات قرآنی بر آن دال است مصنف علیه الرحمه میفرماید که تا وقتیکه من با شم با من تو با شی
در اینصورت از در تو مرا تهی دامنی نصیب مباد و ❊ در ❊ بالضم خواندن لغو است ❊ درین ره که سر بردے
میزنم ❊ با میدتاجی سرے میزنم ❊ سر زدن عبارت از کوشش کمال کردن است و مراد از تاج مغفرت و
درجات بلند آخرت باشد ❊ سری کان ازین در ندارم دریغ ❊ به از تاج بختی بدان سر نه تیغ ❊ مراد از
تیغ قهر و عذاب است ❊ زحکمی که آن در ازل رانده ❊ نکرد و قلم زانچه کرد انده ❊ ولیکن بخواهش من حکم کن
❊ کنم زین سخنها دل خویش خوش ❊ بیت اول مطابق مضمون ❊ جف القلم بما هو کائن ❊ واقع شده و
لفظ ازین در بیت ثانی اطراف سخنهائی است که در ابیات لاحق مذکور میشود ❊ تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب
دعائی کند من کنم مستجاب ❊ چو عاجز رها نده دانم ترا ❊ درین عاجزی چون نخوانم ترا ❊ بلی کار تو بنده

پروردن است ❊ مرا کار ربا بندگی کردن است ❊ شکسته چنان گشته ام بلکه خرد ❊ که آبادیم راهمه بادبرد ❊
خرد پیش شکستن بریزه هر چیز عام است و خرد خاص در بنصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت
حواس و بردن باد کنایه است از تفرقه ❊ توئی گر شکستم رهائی دهی ❊ وگر بشکنم مومیائی دهی ❊ دران نیم شب
گر تو جویم پناه ❊ بمهتاب فضلم برافروز راه ❊ مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت اضطراب و بیکسی
یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ صبر و شکیبائی عنایت کردان
❊ نگهدارم از رخنه ره زنان ❊ مکن شاد بر من دل دشمنان ❊ مراد از رخنه فساد و برهنزی است چنانکه
گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از ره زنان خواهش نفس و شیطان است و از دل دشمنان نیز همان
نفس و شیطان مراد است ❊ بلائی که باشم در و تا صبور ❊ زمن دور دار ای زبیداد دور ❊ یعنی بلائی
که دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دوری ❊ بشکرم رسان اول انکه بنکنج
نخستم صبوری ده آنگاه رنج ❊ یعنی اگر نعمت کنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش
ازان مرحمت فرمای ❊ کرم در بلائی کنی مبتلا ❊ نخستم صبوری ده انکه بلا ❊ یعنی چون بمشیت خود مرا بلائی
بفکنی اول توفیق صبوری کرامت فرمای تا بسبب تنگ ظرفی بر راه ناسپاسی تو سلوک ننمایم ❊ کرم
بشکنی ور نهی در نورد ❊ کف خاک خواهی زمن خواه کرد ❊ بهترین نسخ آنست که لفظ کرم باشد بمعنی اگر
و مراد ازین بیت گرفتاری بلاها و ذکر صبر خود است یعنی اگر مرا بشکنی و یا در نورد کشی که هر دو نوع عذاب
است و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا کرد سازی پس کرد خاص است از خاک و مجموع بیت شرط است
و جزای آن بیت آینده ❊ برون افتم از خود به پرکندگی ❊ نیفتم برون با تو از بندگی ❊ این بیت جزای
شرط سابق است یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خود بیرون شوم بسبب پراکندگی
اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر از آثار بندگی است ❊ بژوهنده
یاوه زان شد کلید ❊ گر اندازه خویشتن تو دید ❊ یاوه در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است و به مجاز بمعنی

کم کشته نیز آمده و مراد از پیر و هنده حکیم است که بنور عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم ازان در رو ربطه کمراست
است که میخواهد که بنور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور تو در تو نظر میکرد تو میرسید که آن
سبیل انبیاست عم ٭ کسی کز تو در تو نظاره کند ٭ ورقهای بیهوده پاره کند ٭ یعنی کسی که ترا از تو به بیند
ی توفیق بنیش خم داور اکرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت از کتب های حکمیه است پاره کند ٭
نشاید ترا جز بتو یافتن ٭ عنان باید از دری تافتن ٭ یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض
باید کرد ٭ نظر تا با اینجا ست منزل شناس ٭ کزین بگذری در دل آید هراس ٭ اینجا اشارت است بتوفیق
وسبحانه وکاف در مصرعهٔ دوم معلله یعنی نظر ما تا که بر توفیق تو ناظر باشد منزل شناس راه مقصود است
چرا که هر گاه ازان بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس پیدا خواهد شد ٭ سپردم بتو مایهٔ
خویش را ٭ تو دانی حساب کم و بیش را ٭ درینجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود اراده کرده ای همه افعال
و اعمال خود خواه نیک خواه بد باشد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم تو دریافت کنی حساب کم
و بیش از اعمال که نیک افزون است یا بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت فرمائی ٭ ٭ ٭ ٭

در مناجات باری تعالے

بزرگا بزرگی دهابیگسم ٭ توئی یاوری بخش و یاری رسم ٭ بزرگ ٭ صاحب عزت و دولت بزرگی ده بمعنی بزرگ
دهنده و الف در هر دو برای ندا ست و معنی بیت ظاهر است ٭ نیاوردم از خانه چیزی نخست ٭ تو دادی
همه چیز من چیز تست ٭ بعد لفظ همه لفظ چیز مقدر است یعنی همه چیز تو دادی مرا هر چه بظاهر متعلق بمن است آنهم
مملوک تست ٭ چو کردی چراغ مرا نور دار ٭ زمن باد مشعل کشان دور دار ٭ مراد از چراغ دل و نور ایمان
است و از باد آفت ٭ و مشعل کشان ٭ بالضم کنایه از شیاطین جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم
از من دور دار که از راه می برند و دشمن ایمانند ٭ بگشتن تو دادی تو مندیم ٭ بده زانچه گشتم برومندیم ٭
تو مندی ٭ قدرت و توانائی و چون قدرت و استعداد اعمال خیر بمن دادی ثمرهٔ آن که ثواب است نیز بمن عطا کن

و درخت سعی مرا بی بر نگذار ❊ گریوه بلند است و سیلاب سخت ❊ پیشینان عنانی از راه رخت ❊ در فرهنگ جهانگیری
است که رخت بمعنی راست نیز است پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود و از گریوه مراد معرفت باشد که
مقصد اصلی است و رسیدن بآن مشکل است و میتوان گفت که کنایه از طریق سلوک فقر بود و این بهتر است ❊ سیلاب سخت
❊ عبارت از حوادث روزگار و وساوس شیطانی است و در اکثر نسخ راه رخت باضافت واقع شده و معنیش آنست
که از راهی که رخت در آن بهمرسد و سامان بدست آید عنان من پیشینان و بعضی گویند که راه و رخت بواو عاطفه
نیز خواندن صحیح است و اگر بجای رخت بخت بجای موحده باشد از همه بهتر است و مراد از وی یکیتی است ❊ از این سیل گاه
چنان در گذار ❊ که پل نشکند بر من این رود بار ❊ سیل گاه ❊ مقامی که گذر سیل در آنجا باشد و پل شکستن بمعنی
غرق کردن ❊ و رود بار ❊ جای نشیب که آب در آن جاری باشد یعنی از این دنیا که جای مخوف است چنان بگذران
که رود بار دنیا مرا هلاک نسازد و غرقهٔ بحر معصیت نشوم و در بعضی نسخ بجای در گذار ده گذار واقع شده
پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی عبور ❊ عقوبت مکن چند رخواه آمدم ❊ بدرگاه تو رو سیاه آمدم
❊ سیاه مرا هم تو گردان سفید ❊ مکن دانم از درگهت ناامید ❊ یعنی بارگاه که بخدمت تو عذر خواهی میکنم و رو سیاه
بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ما یوس
مگردان ❊ سرشت مرا کافریدی زخاک ❊ شستهٔ تو گردی بنا پاک و پاک ❊ سرشت ❊ بکسر اول و ثانی و شین
معجمه خلقت و طبیعت حاصل آنکه خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را در آن غالب نمودی تو از پاک و ناپاک
شستهٔ و مراد از پاک و ناپاک جسم و روح است ❊ اگر نیکم و گر بدم در سرشت ❊ قضائی تو این نقش بر من نبشت ❊
در بعضی نسخ بجای نقش حرف دیده شده و ❊ قضا یعنی حکم خدا تعالی ما حصل آنکه در اصل حقیقت که نیک هستم یا بد بحکم
تو این حرف یا این نقش بر من نوشته شده و مرا در آن اختیاری نبوده ❊ خداوندما ئی و ما بنده ایم ❊ به پیروی
تو نیک بیک زنده ایم ❊ یک بیک بمعنی هر یک و تمام است یعنی تو خداوندما هستی و ما بندهٔ تو ایم و هر یک
بقوت و الای تو زیست میکنیم ❊ هر آنچه آفریده است بیننده را ❊ نشان می دهد آفریننده را ❊ یعنی هر چه

مخلوق شده و از پردهٔ عدم بخلوهٔ ظهور درآمد مر بیننده را که چشم بصیرت دارد نشان خالق میدهد ٭ مرا هست
بیش نظرگاه تو ٭ چکونه نه بینم بدو راه تو ٭ نظرگاه جای نظر یعنی مرا بیش منظر تو که جملکی مخلوقات باشد هست پس
البته بدان منظر ترا خواهم دید زیرا که ٭ کل مصنوع یدل علی الصانع ٭ و اگر کوئیم که نظرگاه خدا دل است که ٭ ما یلفظ
الا قلوبکم ٭ واقع است و درینصورت دل را چشم خود قرار داده پس بمعنی آن چنین باشد که نظرگاه تو که دل است و
همان بصیرت چشم من است پس بآن دیدهٔ دل چکونه راه تو نه بینم ٭ ترا بینم از هر چه پرداخته است ٭ که هستی تو ساز نده
و ساخته است ٭ لفظ پرداخته بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول است از پرداختن بمعنی آراستن و ساختن
نیز اسم مفعول است از ساختن یعنی هر چیزی که آراست کشته و از عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود آمده ازان معلوم میکردد که
در حقیقت پیدا کنندهٔ آن توهستی چه معلول بی علت نبوده ٭ همه صورتی پیش فرهنک ورای ٭ به نقاش صورت بود
ره نمای ٭ نقاش ٭ بالفتح و تشدید قاف نقش کننده و لفظ همه بمعنی هر یک نیز آمده درینصورت یای تنکیر در
آخر آن ضروری است تا کاهی نبخشد بران معنی حاصلش آنکه پیش اهل فرهنک ورای ثابت است که هر صورت را
صورت کری میباید ٭ لبی منزل آمد زمن تا بتو ٭ نشاید ترا یافت الا بتو ٭ یعنی درمیان من و تو سبب کشافت سفلی
بسیار بعد واقع شده و درینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست ٭ اساسی که در آسمان و زمی ست ٭ باندازهٔ فکرت
آدمی ست ٭ درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون اکثر جا واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیکر استادان
نیز آمده و در شرح خان آرزو ست که بعضی کویند که آدمی بیاء و نون باید چه برای نسبت یا مع النون می آید چنانچه
زرّین و زمرّدین و برین تقدیر زمی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست نخواهد
مولف کوید که آدمی بیاء و نون در هیچ کتب لغت و شعر اساتذه دیده نشده و سببش آنست که یاء و نون در جائی مستعمل
شود که چیزیکه از چیزی ساخته باشند هیولای چیز منسوب بود مثلاً زرّین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین
است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده لیکن اقتصار آن بهمان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نکارین و پنجهٔ رنکین
پس لفظ آدمی بیاء و نون چون نیامده خواندنش بیاء و نون غلط باشد آری لفظ زمی و زمین هر دو صحیح است

چنانچه ارباب لغت نوشته اند و آن با خود هست از زم بمعنی سردی و یا دنون نسبت بهست و چون جوهر ارض بسیار سرد
هست گویا خلقت آن از سردی هست و معنی بیت آنکه آنچه در میان آسمان و زمین هست فکرت آدمی بران میرسد چنانکه
میگوید ❊ شود فکرت اندازه را رهنمون ❊ سراز حد اندازه ناردبرون ❊ حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی
فکرت در چیزهائیکه محدود و مقدار هست تصرف میکند و تواند دانست که حد فلان چیز از اینجا تا آنجاست و سر از
نهایت اندازه و مقدار بیرون نمیکند ❊ بهر پایه دست چندان رسد ❊ که آن پایه را حد بپایان رسد ❊ چو پایان
پذیرد حد کائنات ❊ نماند در اندیشه دیگر جهات ❊ بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد
و حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که ما فوق آن جهات را
مدخل نباشد و در بعضی نسخ بجای جهات حیات واقع میشود یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت اندیشه می میرد
ای از تصرف باز میماند ❊ نیندیشد اندیشه افزون ازین ❊ تو هستی نه بلکه بیرون ازین ❊ مراد از هستی مخلوقات
است یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که محل تغیر است نیستی بلکه خارج ازین
و صفات ازلیت و ابدیت بذات تو متحقق است ❊ بران دارم ای مصلحت خواه من ❊ که باشد سوی مصلحت
راه من ❊ رهی پیشم آور که انجام کار ❊ تو خوشنود باشی و من رستگار ❊ رستگار ❊ بمعنی نجات و فیروزی یابنده
و در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول است یعنی توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح
من است که من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی پرهیزکار باشم ❊ جز این نیستم چاره
درست ❊ که سر بر نکردانم از سر نوشت ❊ نویسم خطی در نیایش گری ❊ مسجل بامضای پیغمبری ❊ گواهی دهد
آرم از چار یار ❊ که صد آفرین باد بر چهار ❊ نیایش ❊ بالکسر آفرین و تحسین و دعا بازاری کردن ❊ مسجل ❊
بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده ❊ امضا ❊ بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم با تضرع و الحاح
در محضر باریتعالی که مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان پیغمبر عصر و دران گواهی چهار کس باشد و خطی که دران گواهی
چهار کس بوده باشد اعتبار تمام دارد در شرع و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری زین نیایش گری دیده شده

وبنصورت از لفظ زین اشاره بحمد ماتقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ آرم لفظ از که یافته شده
نگهدارم آن خط خوبی بجان ❊ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ❊ در اکثر نسخ خط خوبی بجان و در بعضی نسخ خط خوبی زمان
واقع گشته وصحیح نسخه اول است وحاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت بجان نگهدارم و چون تعویذ بر بازوی خود
ببندم و معنی خط خوبی زمان آنکه خطی که قاتل و خونی را خلاص نبخشد ❊ دران داوریگاه چون تیغ تیز ❊ که هم رستخیز است
وهم رستخیز ❊ داوریگاه مقام انصاف وتشبیه آن بتیغ تیز از جهت آن است که فارق است درمیان حق و باطل
و یا از جهت باریکی پل صراط است که در انجا واقع است رستاخیز و رستخیز ❊ بلحاظ معنی ترکیبی بمعنی روئیدن و برخاستن
است و بی ملاحظه معنی ترکیبی بمعنی قیامت آمده پس بیجا معنی قیامت باید گرفت و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رستخیز
قید اعراب ننموده و در شرح خان آرزوست که ❊ رستخیز ❊ بالفتح بمعنی قیامت باشد چنانکه در جهانگیری
است بی ملاحظه معنی ترکیبی درست خیز دوم بالضم و واو عطف بمعنی رستن و برخاستن باشد یعنی هم جای
قیامت و هم جای سوال و جواب است و هم جای رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم
بالفتح و نیز ظاهر اول اشارت باشد بحشر روحانی و دوم بحشر جسمانی و بالعکس و بعضی میگویند که رستخیز
اول در اصل ترکیب عطفی است از رست بالضم را و خیز لفظ امر و صیغه ماضی یا امر چون بیکجا جمع شود
معنی مصدری بهم رساند چنانکه گفتگو و شست شو هر چند که اجتماع ماضی و امر درین امثله از یک ماده آمده و
و ماده رستخیز از هم جدا است لیکن به آل اتحاد معنوی دارند و رستخیز دوم بالفتح است که در اصل رسته
بوده یعنی باعث کثرت مبعوثین رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته ها خواهد بود
و این تقریر هم معقول است چه صف محشر که عبارت است از رسته شهرت بر سته دارد لیکن خیز درین جا بمعنی
اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر خس خیز است یعنی خس بسیار از انجا پیدا میشود
❊ چو پران شود نامها سوی مرد ❊ من این نامه را برگشایم نورد ❊ نمایم که چون حکم رانی درست ❊ براین
حکم ران و آن دگر حکم نیست ❊ یعنی نامه مذکور که بهمن پیغمبر یا گواهی چار یار بهم رسانیده ام بر تو عرض کنم که چون

تو حاکم عادل هستی موافق این نامه حکم کن و از گناهان من درگذر و با این همه مرا اختیاری نیست زیرا که هیچ چیز بر
خدایتعالی اضروری نیست ❊ امیدم بتو هست زاندازه بیش ❊ مکن ناامیدم زدرگاه خویش ❊ زخود گرچه مرکب
برون رانده ام ❊ براه تو دزیم ره مانده ام ❊ فرود آر مهدم بدرگاه خویش ❊ مگردان سر رشته از راه خویش
❊ یعنی مرکب سعی و اجتهاد را اگرچه از طاقت خود برون رانده ام فاما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق هدایت
خود بدرگاه خود مرا برسان و لفظ مگردان فعل نهی و مفعول آن ضمیر محذوف است که راجع است بسوی مهد
یعنی آن مهد را بمقدار قلیل هم از راه خود مگردان و لفظ سر رشته و سر سوزن بمعنی مقدار قلیل بسیار آمده است
و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سر رشتم واقع است و آن در اصل سر رشته ام است که در حال اتصال های بیان
حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهر التصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود و من ادعی
فعلیه السند ❊ زمن جستن و ره نمودن زتو ❊ بجان آمدن جان فزودن زتو ❊ در مصراع دوم این بیت واو عطف
محذوف گشته زیرا که معطوف است بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت از تو و در این بجان آمدن یعنی
قریب بمرگ رسیدن از کمال سعی از من و جان فزودن بهدایت از تو ❊ چو بازار من بی من آراستی ❊ بان
رسم و آئین که میخواستی ❊ زرونق مبر نقش آرایشم ❊ نصیبی ده از گنج بخشایشم ❊ مبر بالضم دوم فعل واحد نهی
از بریدن و بالفتح از بردن هر دو می تواند شد یعنی بر کاه که بازار مرا بی بودن من آراستی و رونق تمام داده
پس می باید که الحال هم بی رونق مکن بلکه از گنج عطای خود مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم ❊ چه خوانیم
زمن با چنین بود دست ❊ همان گیر نابود بودم نخست ❊ یعنی از من با چنین هستی ضعیف چه میخواهی چنانکه در
ازل بودم حالا هم نقصم پندار چه وقتیکه بعدم بودم منظر آثاری نبودم و حالا که موجود شدم نیز مصدر آثاری
نیستم زیرا که همه چیز از قدرت و قوت تست ❊ مران چون نظر بر من انداختی ❊ مزن مفرعه چونکه بنواختی ❊
مقرعه ❊ بالکسر و سکون قاف و فتح راء تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه باو کوبند هست زیرا که اسم آلة است از قرع
بمعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن ❊ تو دادی مرا پایگاهی بلند ❊ تو ام دستگیر اندرین پایه

چو دادیم ناموس نام آوران ❊ بده دادم ای داور داوران ❊ ناموس بمعنی ننگ و نام و در اینجا اشارت
است از عزت و حرمت و نام آور کنایه از مردان خدا است یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی پس داد
من بده که مستحق رحمت توام ❊ سر بر که بر سر نهادی کلاه ❊ مینداز در پای هر خاک راه ❊ دلی را که شد بر درت
راز دار ❊ ز دریوزه هر دری باز دار ❊ حاصل هر دو بیت قریب بیکدیگر است یعنی شخصی را که ناجور کردی و راز
دار و محرم اسرار خود ساختی از احتیاج دنیا و ذلت عقبی نگهدار ❊ نگون چو کردار خود کار من ❊ مکن کار بامن
چو کردار من ❊ یعنی همچنان که تو نیک هستی کار ما هم نیک کن و معامله بامن موافق کردار من که جملگی معصیت است
مکن ❊ نظامی در بن بارگاه رفیع ❊ نیارد بجز مصطفی را شفیع ❊ رفیع ❊ بلند ❊ شفیع ❊ درخواهنده و ازین جا
انتقال بمدحت آنحضرت نموده حضرت رسالت پناه علیه التحیات و در اکثر نسخ بجای لفظ بجز مکر واقع است
پس مکر درین جا مرادف الا بمعنی اشتباه خواهد بود و بعضی گویند که لفظ مکر محتمل است ایراد ش درین مقام نشاید

در نعت سید المرسلین علیه الصلوات و السلام

فرستادهٔ خاص پروردگار ❊ رساننده حجت استوار ❊ پروردگار باداں موقوف الله تعالی و کسر دال خطا
و حجت استوار عبارت است از قرآن مجید چه اعجاز جواہر عبارت آن تا قیامت باقی است و خاص بمعنی خصوصیت
دارنده صفت فرستاده است حاصل آنکه پیغمبر ما فرستادهٔ خاص پروردگار است و رساننده کلام الله
بخلق الله ❊ گرانمایه تر تاج آزادگان ❊ گرامی تر از آدمی زادگان ❊ گرانمایه ❊ بکسر کاف فارسی بیش بہا
و قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه حق است که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و از آدمی زادگان
افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بہای انبیا و رسل است و از جمیع افراد
انسانی بزرگتر ❊ محمد کازل تا ابد هر چه هست ❊ بآرایش نام او نقش بست ❊ ازل ❊ بفتحتین آنچه آغاز او
معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود و محمد بدل است از فرستاده و بعد کاف از مقدر است یعنی از
روز ازل تا روز ابد هر چه موجود شده محض برای آرایش نام او نقش بست ❊ چراغی که پروانه بیش

بدوست ❊ فروغی همه آفرینش مدوست ❊ بعضی پرواز بواو بمعنی روشن گویند وبهمین مصرعه خواجه را سند اورده
اند وخان آرزو پرداز بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد و فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغی است
که همه مردم نبیش وبصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله ازوست ❊ ضمان در عالم سیه تا سفید ❊ شفاعت
کن روز بیم وامید ❊ ضمانداری ❊ کفیل و روز بیم وامید روز قیامت خان آرزو گفته که سیاه عبارت است از
شب وسفید عبارت از روز مولوی میفرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم است از شب تاریک روز قیامت
شد که سیه تا سفید عبارت از تمام اشیا باشد چنانکه جای دیگر گفته ❊ سیه تا سفیدی گرفتم بتیغ ❊ و تقریر آنکه
ذات حضرت متکفل تمام اشیای عالم در روز قیامت است ❊ درختی سهی سرو در باغ شرع ❊ زمینی با صل
آسمانی بفرع ❊ سهی سرو ❊ یعنی سروی که راست رسته باشد ❊ شرع راه راست ❊ اصل ❊ بیخ درخت
و ❊ فرع ❊ شاخ درخت یعنی از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان که
کنایه از عالم علوی است درینصورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت
که زمینی در اصل باشد باین معنی که ذات او عم مثلاً زمین است که عالمی بدان بوجود آمده و در فرعیت همچو آسمان است
که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت و سمو قدر او را با آسمان تشبیه داده پس یای زمینی و آسمانی مجهول
خواهد بود ❊ زیارتگه اصل داران پاک ❊ ولی نعمت فرع خواران خاک ❊ زیارتگاه جای دیدن متبرک
❊ ولی نعمت یعنی خداوند نیکی و مال و دست رس و فرع خواران خاک جمیع حیوانات خواه بشر و خواه غیر
آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیاء و اولیا یعنی جایی زیارت فرشتگان و انبیاء و اولیا بودند خداوند
نعمت خلق الله ❊ چراغی که تا او نیفروخت نور ❊ ز چشم جهان روشنی بود دور ❊ یعنی تا وقتیکه آنحضرت
نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود ❊ سیاهی ده خال عما سیان ❊ سپیدی
بر چشم شما سیان ❊ سیاهی ده خال ❊ یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال است
و سپیدی بر بضم و فتح باء بمعنی راست است ❊ شماس ❊ بالفتح والتشدید آفتاب پرست و شما سیان قومی که

آفتاب پرستی منسوب باشند و سفیدی چشم مرضی است که موجب کوری بینائی میشود و حاصل مصراع
دوم اینکه از آفتاب پرستان سفیدی چشم که باعث کوری ایشان بود دور کرد و چشم ایشانرا بینا ساخت

لب از باد عیسی پر از نوش تر ❊ تن از آبحیوان سیه پوش تر ❊ باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای مرضی
خاصیت دارد و نوش بمعنی آب حیات یعنی لب آنحضرت عم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود بملحاظ ارشاد
کلمات حقائق که موجب زندگی جاوید است و تن آنحضرت از آبحیات هم سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب

فلک بر زمین چارطاق افکنش ❊ زمین بر فلک پنج نوبت زنش ❊ چارطاق ❊ نوعی از خیمه که در هندی
رواقی گویند و چارطاق افکن فراش یعنی آسمان بر زمین فراش اوست و زمین نوازنده پنج نوبت سلطانی
آنحضرت است که بر فلک می نوازد و مکان نوبت بر بلندی می باشد و خان آرزو گفته که در اینصورت حاجت
است که گویم افکندن خیمه بمعنی فرود آوردن است و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون بمعنی توقف و اقامت
در موضعی ملحوظ باشد چنانکه بگویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افکند و این را در عرف چهاونی گویند پس خیمه افکنان
از عالم چهرا افکندن باشد پس افکندن بدین معنی ترجمهٔ عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست
نیست پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و پنج نوبت در عهد
سلطان سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که موجب
اعلام و شهرت باشد در شادی همچو دهل و دمامه و طبنک و نای و طاس که بزبان هندی پنج سبده گویند
و تحقیق آنست که حقیقت است در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای
اذان بر فلک الافلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین به یمن ذات شریف آنحضرت عم نوبت پادشاهی
میزند و مفاخرت میکند و این از سوق عبارت بعید است بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آنحضرت
پادشاهی است که زمین پنج نوبت او را بر فلک الافلاک میزند چه جای نوبت خانه بلندتر از عمارت
دیگر می باشد ❊ ستون خرد مند شد پشت او ❊ نه انگشت کش گشت زانگشت او ❊ در اکثر پنج ستون

خردمند دیده شده در بنصورت پشت در اینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و ظهیر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند
و خردمند بودن ستون بآن جهت است که آن حضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را ارشاد میفرمود
بعد ازان بسببی آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون از درد جدائی آنحضرت عم بفریاد آمد و قصه ستون
حنانه بتفصیل در تواریخ نبوت مسطور است و این از معجزات آنحضرت صلعم است چنانکه نالیدن سنگ دلالت میکند
که چوب مذکور به برکات آنحضرت صاحب شعور شده و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او یافته شده
یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شده و وجهش همان است که در سابق قصه ستون مذکور شد و در
مصراع دوم ۞ انگشت کش ۞ بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده باشد چنانچه نان پنجه کش یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم
انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز میتواند شد و این وقتی ثبوت رسد که کشیدن
بمعنی برداشتن آمده باشد و بعضی بمعنی نام آور و در سواهم گفته اند درین صورت اینجا معنی اول چسپان است ۞
خراج آورش حاکم روم دری ۞ خراجش فرستاد کسری وکی ۞ خراج بالفتح باج یعنی آنچه پادشاه زور آور از
پادشاه ناتوان و رعایا گیرد و روم ولایتی است پهلوی شام معمور و آباد و دری بالفتح شهری است مشهور و کسری لقب پادشاهان
ایران و کی در قدیم چهار پادشاه را گویند کیکاوس و کیخسرو و کی قباد و کی لهراسپ است می گفته اند و بمعنی ملک الملوک نیز
آمده و معنی بیت ظاهر ۞ محیطی چه کوهم چو بارنده میغ ۞ بیک دست کوهر بیک دست تیغ ۞ بکوهر جهان را بیاراسته ۞
بتیغ از جهان داد دین خواسته ۞ محیط همه را فرو گیرنده و از کوهر با قرآن مجید اراده نموده برای هدایت خلق و یا مراد
ازان جواهر و درست جهت انعام و بخشش یتیمان و بیکسان و درین تشبیه به میغ ظاهر است چرا که ابر هم کوهر دارد و هم تیغ
که عبارت از برق است یعنی ذات آنحضرت دریائی است که مانند ابر بارنده هم کوهر دارد و هم تیغ ۞ اگر شحنه تیغ بر سر
برد ۞ سر تیغ او تاج و افسر برد ۞ بسر بردن خصم چون پی فشرد ۞ بسر برد تیغی که بر سر نبرد ۞ شحنه ۞ بالکسر مردی که برای
برای ضبط امورات در شهر با منصوب باشد و این هر دو بیت قطع بند است و در شحنه همزه ملینه یای وحدت است
که بصورت همزه نوشته اند یعنی اگر شحنهٔ دحاکمی تیغ را بر سر شخصی می برد آن زمان تیغ او تاج و افسر آن شخص می برد

بخلاف آنحضرت صلعم کہ بی آنکہ شمشیر بر سر دشمن رقبہ باشد میخرد و قصد سر و شمنان حق در از دور بریده ٭ قبای دو عالم

بهم دوخته اند بهر دو یک زیور افزوده اند ٭ چو گشت آن ملمع قبا جای او ٭ بدستی کم آمد ز بالای او ٭ در قبای

دو عالم اضافت بیانیه و ملمع چیزیکه بزر و نقره اندوده باشد بدست بکسترین بمعنی دجب بالا قامت زیور بمعنی

چیزیکه بدان آرایش چیزی کرده و اغلب که بیای مجهول بود مخفف زیب و رویکه در اصل زیور بوده که واو از مای

موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف گشته و در شرح خان آرزو آمده که ظاهرا فروخته تصحیف باشد و اندو

صحیح بود یعنی قبای دو عالم جلیه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت صلعم بهم رسانیدند پس وقتیکه قبای ملمع مکان و محل

بدن مبارک شد بقدر یک دجب کم آمد از قامت او ٭ بیالای او کایزد آراست است ٭ هم آرایش ایزدی خواست

است ٭ درین بیت وصف قامت آن حضرت است یعنی اگر قبای دو جهان بیالای صلعم کم آمد مضایقه نیست

چرا که بر بالای که ایزد آراسته جامه ایزدی لایق خلعت اوست پس جامه ما بندگان البته بر و کمی خواهد کرد ٭ کلید

کرم بود در بدو کار ٭ گشاده بدو قفل چندین حصار ٭ کلید بالفتح مفتاح بدو بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت

در آغاز کار کلید کرم آلهی بود که بوسیله جمیله آنحضرت صلعم گشایش جمیع کارها گردید هم چنان حالا هم بذات مقدس آنحضرت

چندین حصار کفار مفتوح شده ٭ فراخی بدو دعوت تنگ را ٭ گواهی بر اعجاز او سنگ را ٭ قصه اش بطریق اجمال آنکه

شخصی حضرت رسول خدا را روزی ضیافت نمود و طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند

طعام اندک فراوان گردید چندانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصه سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنة

در دست خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدینت شوم و دیگر گونه گفتن گرفت

پیغمبر فرمود که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت این از ان نادر تر است حضرت رسول

گفت که در دست تو چند سنگریزه است بمجرد فرمودن آنحضرت سنگریزه ها فریاد برداشتند که محمد پیغمبر برحق و رسول

مطلق است ابوجهل لعین این گواهی دادن حجارا شنید و گفت سخت ساحری که بجاد و سنگریزه را رو بحرف زدن

آوردی ٭ تهی دست سلطان پشمینه پوش ٭ غلامی خرد پادشاهی فروش ٭ در شرح خان آرزو آمده که در بعضی نسخ

برآمد

پشمینه پوش واقع است و در بعضی درویش دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش دوم باین
صورت درست میشود که لباسی که درویش فقیر می پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده ❊ ز معراج او در شب ترکتاز
❊ معرج کران فلک را طراز ❊ معراج ❊ بالکسر نردبانی را گویند و مراد از مرتبه ایست که بحضرت عزت حاصل شده از عروج باسمان
❊ ترکتاز ❊ مطلق تاخت و ناگاه بر سر کسی رفتن بسبیل غارت و اینجا معنی مطلق تاخت مراد است و شب ترکتاز عبارت
از شبی است که آنحضرت بسوی فلک توجه فرمودند ❊ مُعرِّج ❊ بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جاهاست
پس نفیس و معراج کران فلک عبارت است از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت است از آرایش یعنی
بسبب معراج آن حضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده بود و بعضی گویند که اضافت
معرج کران فلک بیانیه است و صالح و مصنوع در اینجا یکی است چنانکه نقارچی رعد که نقارچی و نقاره و صدای
نقاره هر سه یکی است که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع
و این جا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی باشد نه بیانی که آن اضافت عام است بسوی خاص
مثل انگشتر طلا و کتاب قاموس و در بعضی شرح معراج کیوان بجای معرج کران دیده شده و معنی کیوان اشارت بمرتبه
علی است چرا که کیوان بلندترین سبعه سیاره است ❊ شب از چتر معراج او سایه ❊ وزان نردبان آسمان پایه ❊ مولف
می گوید که آن شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج آنحضرت و از ان نردبان که معراج باشد آسمان بآن بلندی رتبه
بود از زینه های او ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

صفت شب معراج محمد مصطفی صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ❊ شب از روشنی دعوی روز کرد ❊ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع است بسوی شب
و مفعول آن آسمان و کلمه را بعد آسمان مقدر است و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان
را مجلس افروز کردای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت در چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود
پس ظرف و مظروف همان شب واحد است که از تعینات شاعری آن را دو شب قرار داده اند ❊ سراپرده هفت

سلطان سریر ❊ برآموده کو بچینی حریر ❊ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوبی است سریر هفت سلطان و هفت سلطان بعبارت بسبعهٔ سیاره است و سریر آنها هفت فلک است و سراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت در وست و کوهر آمودن کوهرستن باشد و حاصل آنکه سراپردهٔ سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد کوهر بست در چینی حریر که ذات اوست ای فلک دران شب آرایش تمام داشت ❊ در شرح خان آرزو آمده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود بکوهر برآموده ❊

سبهد پوشان باغ بهشت ❊ بسبزی آراسته کار و کشت ❊ یعنی سردار سبز پوشان باغ بهشت که رضوان است کار و کشت را بسبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ❊ محمد که سلطان این مهد بود ❊ ز چندین خلیفه ولی عهد بود ❊ مهد بالفتح گهواره و مراد ازان آسمان است خان آرزو گفته که در لفظ مهد کویا اشارت است بطفلی و پسری آنحضرت زیرا که ولیعهد پسر باشد یا آنچه مانا ست بپسر که پادشاه بود حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون انبیا در مذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولیعهدی بآنحضرت درست باشد ❊ سر نافه دربیت اقصی کشاد ❊ ز خاک زمین سر بافصی نهاد ❊ سر نافه کشادن معطر نمودن و چون ذات آنحضرت سرتاپا حسن خلق بود و خلق را به بوی خوش تشبیه کنند پس نسبت متحقق باشد و ناف زمین کعبهٔ معظمه ❊ اقصی مسجدیست بر کنار زمین که آنرا بیت المقدس نیز کویند و حرف را برای مجاورت است یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص است و از مسجد اقصی تا بآسمان رسیدن از احادیث نبوی بثبوت میرسد ❊ ز بند جهان داد خود را خلاص ❊ بمعشوقی عرشیان کشت خاص ❊ عرشیان فرشتکان مقرب و معنی بیت ظاهر ❊ بنه بست زین کوی هفتاد راه ❊ بهفتم فلک برزده بارکاه ❊ بنه بالضم و فتح نون و های مخفی رخت و بنه بستن کنایه از سفر کردن است و از کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد و لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت ❊ دل از کار نه حجره پرداخته ❊ بنه حجرهٔ آسمان تاخته ❊ یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره که عبارت از نه خانهٔ زنان پاک باشند برداشته بنه حجرهٔ آسمان که فلک است رفته ❊ برون تاخت زین بند چار بند ❊ فرس رانده بر هفت چرخ بلند ❊ کنبد چار بند عبارت است از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد

از دنیا باشد و هفت چرخ هفت آسمان و اطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا آورده اند و در قرآن مجید نیز بهمین نهج مذکور است و نه آسمان بر وفق قرار داده حکماست ❊ براق شتابنده زیرش چو برق پشتابش چو خورشید در نور غرق ❊ براق ❊ بالضم نام مرکب صلعم است که در شب معراج بر و سوار بود و ستام بالکسر ساز اسپ از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده بود و سازش چون خورشید روشن بود ❊ سهیلی بر اوج عرب تافته ❊ ادیم یمن رنگ از و یافته ❊ سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید و یمن بفتحتین ملکی است طرف دست راست مکه معظمه و بای تنکیر در آخر آن دلالت به تعظیم دارد و مراد از براق است ❊ ادیم ❊ بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو حاصل شود و آن دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طائفی و اگرچه یمن نیز داخل عرب است لیکن مراد از عرب در اینجا مکه است که بطحا باشد و آن وادی است در مکه معظمه یعنی آن براق هم چو سهیل بود تابان که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن بوی خوش از و یافته و میتوان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن ❊ پرنیان تنی بلکه لولوسمی ❊ رونده چو لولو بر از پرنیان ❊ پرنیم مخفف از پرنیان و براق را از پرنیان تن بدان گفته که پوست نازک بودن اسپ دلالت بر اصالت و نجابت آن دارد و لفظ بلکه حرف عطف است بجای واو عاطفه و لولوسم نظر بمرویت هم است و مصرعه دوم در صفت رهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق از پرنیان تن لولوسم در سبکروی و شتابروی بدین غایت بود که برابرش هیچ چیز نرسد و بعضی گفته اند که لولوشم بشین معجمه نام کلی است که بغایت لطیف و ملایم و لفظ بلکه بدین معنی چسپان تر است ❊ نه آهو دلی نافه از مشک پر ❊ چو دندان آهو برآموده دُر ❊ مراد از نافه در اینجا ناف است زیرا که های در اواخر الفاظ گاهی زیاده میگردد چنانکه خان و خانه یعنی آن اسپ اگرچه آهو نبود لیکن ناف پر از مشک داشت و معنی مصرعه دوم آنست که چنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق بدُر و گوهر برآموده و آراسته بود و بعضی گویند که مشابهت صفائی که هر دو در است بدندان آهو یعنی صفائی که هرش همچو دندان آهو بود ❊ ازان خوش عنان ترکه آید بکان ❊ وزان تیزدو ترکه تیر از کمان ❊ خوش عنان خوش رفتار و لفظ کمان بمعنی ظن ظرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و بر روی

تیر از کمان ظاهر است ❊ شتابنده‌تر دوم علوی خرام ❊ از و باز پس ماند هفتاد گام ❊ علوی خرام صفت دوم
و هفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد و معنی بیت واضح است ❊ بعالم کشائی فرشته وشی ❊ نه عالم کشائی که
عالم کشی ❊ کشادن عالم کنایه از کرفتن است چنانکه کشور کشا یعنی لعالم کیری همچو فرشته است در کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم
اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که با تمام عالم بر داشته بود زیرا که عالم عبارت است از ذات آن حضرت
علم که همه عالم ظهور نور اوست ❊ بشب رنگی آن شب چه اکشت مست ❊ چو ماه آمده شب چراغی بدست ❊
گویند که مصراع اول متضمن سوال است و مصراع دوم جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ کویند که
در شب ماند چراغان روشن باشد یعنی میدانی که بسیاهی رنگ خود در آن شب معراج براق چرا مست و خرم بود برای آنکه
کویند شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارت است از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلعم ❊ چنان
شد که از تیزی کام او ❊ سبق برد بر جنبش آرام او ❊ سبق بردن بمعنی غالب شدن و شد بمعنی رفت یعنی چنان رفت به تیزی که
که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتش خبر نشد ❊ قدم بر قیاس نظر میکشاد ❊ مکر خود قدم بر نظر می‌نهاد
❊ قیاس ❊ بالکسر اندازه و نظر در هر دو مصراع بمعنی نگاه و اندیشه هر دو میتواند شد و قدم کشادن کنایه از رفتن است یعنی
رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسب او هم بسرعت تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم
بطریق استعجاب میکوید که کویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود ❊ پیمبر بران ختلی ره نورد ❊ برآورد ازین آب کردنده کرد
❊ ختلی ❊ بالفتح اسپی منسوب بختلان که اسپ خوب در انجا بهم رسد و آب کردنده آسمان و کرد برآوردن عبارت
از لگد کوب ساختن و پایمال نمودن باشد یعنی پیمبر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگد کوب خود ساخت ❊
هم او راه دان هم فرس راه وار ❊ زهی شاه مرکب زهی شهسوار ❊ شاه بمعنی خوب و پاکیزه و همچنین بشه ❊ چو زین
خانقه عزم دروازه کرد ❊ ز دستش فلک خرقه را تازه کرد ❊ خانقه بکسر نون عبادت خانه چه قاه و قه بمعنی عبادت
آید و از دروازه مراد آسمان است و تازه کردن خرقه عبارت از ارادت نو بهم رسانیدن باشد و در شرح خان آرزو
آمده که چون خرقه ماخوذ است از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت اشارت است برو آنچه که نزد حکما مبرهن است

که افلاک قابل خرق والتیام نیست و در بعضی نسخ بجای خانقها یکه دیده شده در بعضی نسخه مخفف کاه است که کاهی
زائده نیز آمده چنانکه صحکاه و جایکاه ٭ سواد افلاک کشت کاشتند و ٭ شده روشنان چشم روشن بد ٭ سواد ٭ سیاهی
٭ روشنان ٭ چشم ستارگان و حاصل بیت واضح ٭ دران پرده کز کردها بود پاک ٭ نشایست شد دامن آلوده خاک
مراد از دران پرده ظاهرا افلاک است و ازین بیت معلوم میشود که معراج آنحضرت عم بروح شد و نه بجسد چنانکه از بعضی احادیث
معلوم میکرد د و می توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد و برین تقدیر این بیت و ابیات آینده بجای
مکرآن گفته شود که اول مجملا بیان نمود و بعد ازان تفصیل آن نمود ٭ بدریای هفت اختر آمد نخست ٭ قدم را بهفت
آب خاکی بشست ٭ دریای هفت اختر کنایه از هفت آسمان و هفت آب خاکی عبارت از بحار سبعه اقالیم سبعه باشد
یعنی آب هفت دریای ربع مسکون اولا قدم بشست من بعد داخل آسمان شد و در بعضی نسخه بهفت آب خاک قدم را
بشست واقع شد و معنی آن ظاهر است ٭ رها کرد بر انجم شتاب را ٭ بمه داد کهواره خواب را ٭ مراد از انجم سبعه سیاره
است و کهواره بالفتح مهد و از خواب خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه به کهواره مشابهت دارد لهذا
آنرا بماه داد و یا ازجهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری است آن را بمه داد پس مصراع
اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده ٭ پس آنکه قلم بر عطارد شکست ٭ که امی
قلم را نگیرد بدست ٭ قلم شکستن درین عبارت از زرد پیشکش نمودن است و عطارد بالضم ستاره ایست که در فارسی نیز
دبیر فلک گویند یعنی عطارد قلم پیشکش نموده بود آنحضرت ازانکرفت زیرا که حضرت عم امی یعنی ناخوانده بود و رسمی
قلم بدست نگیرد ٭ طلاق طبیعت بناهید داد ٭ بشکرانه قرصی بخورشید داد ٭ ناهید بیای مجهول زهره و چون زهره بر
رالولی فلک گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی طبع است بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای طبیعت
بشری است و آن متاثر شدن بلذت دنیا باشد بناهید که این صفت با و مشابه تر بود عنایت فرمود و قرص بالضم
کرده نان و بشکرانه رسیدن چنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود ٭ بمریخ داد آتش خشم خویش ٭ که خشم
اندران ره نمیرفت پیش ٭ مریخ بکسر تین و تشدید را ستاره ترک فلک و خشم مناسبت ترک دارد لهذا خشم خویش

وراداو و مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ اول است ٭ رعونت رها کرد بر مشتری ٭ نکینی و کرز دبر مشتری ٭ رعونت
٭ بالضم خودآرائی و خاصل آنکه توجه بخود که خودآرای و خودسازی باشد به مشتری که قاضی فلک است عطا فرمود
وصورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه ٭ سواد سفینه بکیوان سپرد ٭ بحر کو هر پاک با خود نبرد ٭ مراد از سواد
سفینه سیاهی خطوط است و چون بزحل نسبت تردشت علایق خواندن و نوشتن که عبارت است از علم ظاهری بزحل
بخشید و سوادی کو هر پاک که جان مطهر باشد با خود نبرد ٭ به پرد اخت نزلی بهر منزلی ٭ چنان کو فرو ماند تنها دلی
نزلی بالضم آنچه پیش فرود آرند و در اینجا مراد ازان مطلق تحفه است یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرمود
تا بحدیکه خود با دل پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند و در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم عبارت است
از آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آنحضرت در انجا مهمان بود نه میزبان و جوابش اینکه آنچه در ابیات سابق مذکور است بیان عطیات آنحضرت
است که آنچه آنها آورده بودند باز بانها بخشید چنانکه پس آنکه قلم برعطارد شکست دلالت بران دارد و بر اینصورت
نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بآن حضرت عم پس معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که هر نزلی و پیشکشی که
سیارات سبعه آورده بودند دران منزلها گذاشت و خود را ازانها پاک کرده یکدی ماند که تنها دل او عم ماند ٭
شده جان پیمبران خاک او ٭ زده دست هریک بفتراک او ٭ فتراک ٭ بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین
اسپ آویزند و معنی بیت واضح ٭ کمر بر کمر کوه بر کوه راند ٭ کریوه کریوه جنیبت جهاند ٭ کمر بمعنی پشته بلند و کمر بر کمر
یعنی بلندی بر بلندی ٭ کریوه بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول تل و پشته بلند ٭ جنیبت اسپ کوتل و
مراد از کمر و کوه و کریوه آسمان است یعنی صعود آن حضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته بلند
به پشته دیگر صعود نمایند آنحضرت از آسمان بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید ٭ به ہارونیش خضر و موسی دوان
مسیحی چه کویم مبوک روان ٭ ہارون نام برادر کلان موسی عم و بمعنی قاصد نیز مستعمل و اینجا مراد همین دوم است و در لفظ
موسی ایهام به برادرش عم است و ازانجاکه درمیان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقع است لهذا باهم آورد

و موکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی لشکر که فوج خاص گرداگرد سلطان و امرا می باشد چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی
در جای دیگر میفرماید ؎ چو در موکب قلب دارا رسید ؎ ز موکب روان هیچ کس را ندید ؎ حاصلش آنکه خضر و موسی
بقاصدی پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آنهم با لشکر روان بودند و بعضی مرکب برای مهلمه نیز صحیح
داشته اند یعنی عیسی با خر خود روان بودند و بر حی گمان برده اند که صحیح ز موکب برای سجعه است یعنی از جمله کسانیکه
در موکب رونده بودند مسیحی هم بود ؎ باندازهٔ آنکه یکدم زنند ؎ نه یک چشم زخمی که بر هم زنند ؎ ز خرپشتهٔ آسمان
در گذشت ؎ زمین و زمانرا ورق در نوشت ؎ در بیت اول نسخ متعدد است اول نه بل چشم زخمی که بر هم زنند
نه یک چشم زخمی که بر هم زنند سیوم نه دم بلکه چشمی که بر هم زنند ظاهر ترجیح نسخه سیوم راست یعنی آنحضرت بمقدار یکدم
زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از پشتهٔ بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمانرا طی نموده و زخم چشم بمعنی آسیب چشم است
و اینجا در هر دو نسخه مراد پلک چشم خواهد بود ؎ ندیده ز تعجیل او را درد او ؎ کس از گرد بر گرد او گرد او ؎ ناورد بمعنی
نبرد و رفتار بسرعت است و در اینجا معنی دوم مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت که کسی از آنهائی
که گرد بر گرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم ندید ؎ ز پرتاب تیرش دران تر کتاز ؎ فلک تیر پرتابها
ماند باز ؎ در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پرزور و صفت تیر است و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوبی
است ؎ پرتاب دوم بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهای تیر مسافت های دور شش تیر است و باز ماندن
عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پرزور آن حضرت که عبارت از براق است آسمان بمقدار چند
پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب با خود از پرتافتن بمعنی دور افکندن بود
نیز درست می شود در نصورت بالفتح خواهد بود ؎ تنیده تنش در رصدهای دور ؎ بروحانیان بر جسدهای نور
رصد بفتحتین پوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد از مطلق جای بلند است که عبارت از افلاک
است و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد به مجاز است که جسد را در خاطر لباس قرار داده و بر در بروحانیان
بر زائد یعنی آنحضرت در جایهای بلند و منزلهای دور و دراز بروحانیان با آنکه همه نور بودند جسدهای نوری دیگر بخشید

و نور دیگر نفروذ و از جسدهای نوریان کثرت عطای نور است ❊ دران یعنی راه زآوارکی ❊ همش بار مانده
همش بارکی ❊ بعضی معنی بی راه زآوارکی مجموع که یعنی راهی که از شائبهٔ آوارکی یعنی پریشانی دور باشد
اراده نموده اند و بار معنی جسیم گفته اند و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسد که کلمه زای معجمه درمیان راه آوارکی نباشد
پس معنیش چنان بود که دران یعنی راه که راه آوارکی دران نبود بارکه عبارت از اوصاف بشری و صفات امکانی است
و بارکی که عبارت از براق باشد هر دو پس ماندند و معنی نسخهٔ مشهوره چنین است که دران راه که راهی نداشت یعنی
رفتن دران متعذر بود بسبب جریده روی و آواره شدن او از تعلقات هم بارکه تعلقات بشری باشد و هم بارکی
که براق بود باز ماندند لیکن دران راه آوارکی را دخل و اون خالی ازسوی ادب نیست ❊ پر جبرئیل از رهش ریخته ❊
سرافیل ازان صدمه بگریخته ❊ جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه همین دو لغت در فارسی مستعمل است و در
شش لغت دیگر نیز هست سرافیل بالفتح نام فرشته ایست که رفرف جای بودن اوست و صدمه بمعنی آسیب و
درین بیت اشارت هست بعجز جبرئیل و سرافیل از مرتبهٔ قرب آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی ازراه آنحضرت
پر جبرئیل هم ریخته شده و طاقت بالا رفتنش نماند و سرافیل هم ازان مرتبهٔ قرب و بالا روی گریخته شدند ❊ زرفرف
گذشته بفرسنگ ها ❊ دران پرده بمو و آهنگ ها ❊ رفرف بفتح هر دو را مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم
و فرسنگ سه کروه راه و دران پرده اشارت بهمان مکان اسرافیل است و برای رعایت لفظ پرده لفظ
آهنگ آورده ❊ ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش ❊ قدم بر قدم عصمت افکنده فرش ❊ ساق عرش همان
عرش ❊ عصمت ❊ بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازه سدره که مقام جبرئیل است هر قدم که بالا رفت فرش
عفت و پاکی افکنده بود ❊ ز دیوانکه عرشیان برگذشت ❊ بدرج آمد و درج را در نوشت ❊ دیوان ❊ بالکسر
جمع شدن مردم بر در امرا و دیوانکه جای دیوان و درج بالفتح بمقامی است که آنحضرت در شب معراج ازان
درگذشت و در شرح نصوص عبارت از تجلی ذاتی هست نوشت بفتح واو پیچید و طی کرد یعنی درجه بدرجه
همه مراتب طی نمود و بقرب درگاه باری تعالی رسید ❊ جهت را ولایت بپایان رسید ❊ قطیعت به پرکار دوران رسید ❊

اختیار

ولایت بالکسر ملک ٭ قطیعت ٭ بالفتح بریدکی بکار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد ازان دایره است
بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت آخر و پرکار زمانه منتهی شد ٭ زمین زاده بر آسمان تاخته
زمین و زمان را برانداخته ٭ مجرد روی را بجائی رساند ٭ که از بود او هیچ باوی نماند ٭ زمین زاده یعنی خاکی نژاد یعنی
حضرت خاکی نژاد بآسمان رفته و زمین و زمانرا واپس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت است و موصوف
ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن ٭ چو شد در ره نیستی چرخ زن ٭ برون آمد از هستی
خویشتن ٭ دران دایره گردش راه او ٭ نمود از سر او قدم گاه او ٭ دایره حلقه کرد و چرخ بمعنی حرکت دوری
یعنی چون جهات نماند و فوق و تحت یکی شد پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند ٭ زمین رفت فی زیر و بالا دایره کرد در
دایره نیست بالا و زیر ٭ حجاب سیاست برانداختند ٭ زبیگانگان خجره پرداختند ٭ سیاست ٭ بالکسر حکم اتی کردن
بقصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات پیمبری ازمیان رفته بود ٭ دران جای کانجا نادیده جای ٭ درود از محمد قبول از خدای ٭ یعنی جائیکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود
و قبول از درگاه ایزدی فظاهر از درود نماز اراده نموده که در معراج بجای آورده ٭ کلامی که بی آلت آمد
شنید ٭ لقائی که آن دیدنی بود دید ٭ آلت بالمد چیزیکه واسطه حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار و مضمون
مصرعهٔ اول اشارت بکلام نفسی است و در مصرعهٔ دوم اشارت برویت حق تعالی که جمیع فرق اسلام باین
آن دارند مگر اهل سنت و جماعت ٭ چنان دید کز حضرت ذو الجلال ٭ نه زان سو جهت بُد نه زین سو خیال ٭
ذو الجلال خداوند بزرگی و نامی است از نامهای خدا تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت و بی خیال دید ٭
همه دیده گشته چو نرگس تنش ٭ نگشته یکی خار پیرامنش ٭ مراد از خار مانع و حائل و در نرگس خار بسیار میشود ٭ دران
نرگسین جرف کان باغ داشت ٭ مگر چشم او کحل مازاغ داشت ٭ نرگسین جرف بمعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت
است بذات آنحضرت کحل بالضم سرمه و زاغ اشارت است بآیه کریمه ٭ مازاغ البصر و ما طغی ٭ یعنی میل نکرد
چشم سر بطرف دیگر و نافرمانی ننمود یعنی با وجودیکه در باغ و در وجود آن نبی اسما و صفات الهی همچنان صورت چشم شد

جمال آن حضرت را می نگریستند و آن باغ نرگسین مشکل شده بود لیکن چشم آنحضرت بر همه مازاغ داشت که هیچ
چیز نظر نمیکرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصه بیت اینکه همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت بهیچ چیز
نظر نکرده مایل بسوی ذات حق تعالی بود ٭ کذر بر سر خوان اخلاص کرد ٭ هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد ٭ اخلاص
خالص ساختن و مستی یعنی چون خود از مخلصان درگاه خداشد ما مومنان را نیز یاد کرده حصهٔ ازان عنایت فرمود و آن
اشارت است بانکه جناب احدیت سلام به محمد آمد که ٭ السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته ٭
آنحضرت فرمود که ٭ السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ٭ یعنی با آن سلام خود بهره مند شد ما را هم بهره مند
ساخت ٭ دلش نور فضل الهی گرفت ٭ یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت ٭ سوی عالم آمد رخ افروخته ٭ همه علم عالم در اموخته
٭ یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی و غیر آن باشد آموخته باز گفت ٭ چنان رفته و
آمده باز پس ٭ که ناید در اندیشه هیچ کس ٭ تقریر بیت احتاج بیان ندارد ٭ زکرمی که چون برق همپو دراه ٭ نشد گرمی
خوابش از خواب گاه ٭ لفظ کرمی در مقام شدت و کثرت چیزی مستعمل شود چنانچه کرم رو یعنی جلد رو و کرمی در مصرع
دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی جائی که از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی
سرد نگشته بود که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ شده کرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نسخ نشد کرمی از بستر خوابگاه
که واقع است تحریف ناسخ است چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نخواهد بود ٭ ندانم که شب را چه احوال بود ٭ شبی
بود یا خود یکی سال بود ٭ در بیت ما تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت شده مولوی بیان نموده و در ان محل ظاهرا کونه
استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور استفهام بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه
بود شبی بود یا سالی که این قدر مسافت دران شب طی شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع آن میکند
که ٭ چو شاید که جانهای ما در دمی ٭ برآید زپیرامن عالمی ٭ تن او که صافی تر از جان ماست ٭ اگر شد بیک لحظه
وامد رواست ٭ یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را استعداد است که در یکدم سیر عالمی نماید پس وقوع این معنی از آنحضرت
چه بعید است ٭ بر ازکو هر جان نثارش کنم ٭ ثناخوانی چار یارش کنم ٭ کهر خرچهار است و کوهر چهار ٭ فرو شنده را با خریدار

چگاز ... چهارطبعی ... بعین چهار ... یکی مصنف ... چهارم ... چهار
با فتح و فروشنده عبارت است ... چهار ... و فروش یعنی ... خود یعنی خرید او که ... چهار ... کو ... چهار
است چه کو ... مخصوص است ... بابوبکر ... کو ... عدل عمر ... کو ... حیا ... عثمان ... کو ... شجاعت ... علی رضوان الله علیهم
پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان بیکی از چهار صفت مذکوره برابر باید دانست مدح او نحو
از فضول که عبارت است از زیاده گوئی مراد آنچه در کتب اهل حق در باره هریکی ازین بزرگوران دانی است چنانچه
بدانکه فضول بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و ما لا یعنی مشغول باشد
وصاحب جامع الرموز گفته اند که اگر فضول بفتح اول باشد فاضل باشد بدان معنی که صاحب چیزهای زاید و مهمه
نیست و صورت فضول بفتح اول یای مصدری است پس معنی مصراع دوم چنین گردد که نه خواهد شد که
را در اینجا فضل داد ... چه کار ... بمهر علی گرچه محکم ... ز عشق عمر نیز خالی نیم ... در اینجا گفتگوی است طویل آنچه که در شرح
خان آرزو ... بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در باب حضرت عمر و علی است رضی الله عنهما و لهذا
دشمنی که شیعیان را با عمر است رضی الله عنه با دیگری نیست و گویا که هر سه خلافت از عمر است زیرا که اول کسی که بیعت
با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند من بعد صحابه دیگر بدین وبیعت نمودند و همچنین امری که باعث خلافت
عثمان است رضی الله عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این از کتب تواریخ مشروحا معلوم میشود لهذا شیخ نظامی
درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون
از مصرعهٔ دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده برآمد و عجب که مردم از همین
غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که در وجه اشعار تشیع میتوان گفت که در بیت بمهر علی اگرچه آه اشارت است
بافراط در دوستی علی کرم الله وجه از اصحاب دیگر چرا که گفت بمهر علی اگرچه ستوار قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و
این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارت است بغلو در تشیع و بیان
آن است که در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه پس خالی نیم در مصرعهٔ دوم بمعنی

خالی نی هستم باشد یعنی چنانکه بعلی تو لا دارم از عشق عمر خالی نی هستم و هر دو رکن اعتقاد راست آمد پس ظاهر
آن است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه مولف گوید که این وجه هر گز درست
چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق با و ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی مثل نی خالیم نیز درست نیست زیرا که
بسوق کلام و نظر بر لفظ اگر چه هر گز و اصلا روا دارد این قسم توجیه رکیک و احتمال باریک نمی توان شد و نسبت
تشیع این ابیات بشیخ غلط محض است و اگر کسی گوید که چرا نام عمر را در اینجا متقدم نکردند و مصرعهٔ آخر را اول نیاورد
گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد و الا لازم آید که عمر را بر ابو بکر رضی الله عنهما ترجیح داشته باشند چرا که ذکر ابو بکر
رضی الله عنه در بیت آینده است و این باطل است و فرق اجماع مرکب هیچ یک امت بران نرفته ❊ همید دون
درین چشم روشن دماغ ❊ ابو بکر شمع است و عثمان چراغ ❊ درین بیت نیز مفید بترتیب خلفا نشده بموجب قول
خود که فرو شنده را با فضولی چه کار ❊ بآن چار درویش سلطان نام ❊ شده چار تکبیر دولت تمام ❊ چار تکبیر جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است و حاصل آنکه آن چار پادشاهان معنی که درویش
صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته اند چه نماز جنازه بر مرده می کنند الغرض
آنچه شرایط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفاء الراشدین بجا آوردند و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت
رسول مختار علم تعریف صحابه نموده و حالانکه می بایست که پس از اختتام نعت سرور عالم ثنای ایشان میکرد تا خلطی
واقع نمی شد پس در خاطر میگذرد که اغلب که این چهار ابیات مذکورهٔ سابق الحاقیه باشند چنانچه در اکثر نسخ منقول
ایرانی این ابیات دیده نشده و الله اعلم بحقیقة الحال ❊ زهی پیشوائی فرستادگان ❊ پذیرندهٔ عذر افتادگان ❊
با غار ملک اولین را بتی ❊ بپایان در آخرین آیتی ❊ ازینجا باز بمدحت حضرت رسالت پناه صلوات الله
رجوع آورده می گوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کنندهٔ معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات
ذات او اولین رایت کردید و در خلقت و در آخرین نشانی گشت ❊ گزین کردهٔ هر دو عالم توئی ❊ چو تو کرکسی باشی
آنهم توئی ❊ یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی ❊ توئی

فعل کنجینه ها کلید ❊ در نیک و بد کرده بر ما پدید ❊ شب و روز ما را بی ذمتی ❊ سجل برزده کامتی کامتی ❊ ذمه
❊ بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان و بدون یای آن یای مصدری است و حاصلش عدم وجوب و
لزوم چیزی است سجل یکسر تین سین مهمله و جیم و تشدید لام قبالهٔ با مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب
و روز امتی میکوئی و درخواست مغفرت ما از جناب باری میکنی ❊ من از امتان کمترین خاک تو ❊ بدین
لاغری صید فتراک تو ❊ فتراک ❊ بالکسر دو الهای دامن زین که از راست و چپ اسپ آویزند یعنی من که از امتان
کمترین خاک راه توام با این ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را به شکار بند نه بندند ❊ نظامی که در
گنجه شد شهر بند ❊ مبادا ز سلام تو نابهره مند ❊ گنجه ❊ بفتح کاف عجمی شهری است در ایران زمین که موطن مولوی
است و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام
مذکور که حضرت احدیت به محمد ﷺ آمد و آنحضرت فرمود که ❊ السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ❊ یعنی
ازان سلام که در حق صالحان کردی نظامی هم داخل سلام صالحان باد و محروم مباد ❊ ❊ ❊

در سبب نظم کتاب گوید

شبی چون سحر زیور آراسته ❊ بچندین دعائی سحر خواسته ❊ آرایش سحر باعتبار روشنی ستاره ها و شگفتگی از ایشان
است یعنی چنین شب را به بسیاری دعائی که در سحرها کرده بودم از خدا یافتم ❊ ز مهتاب روشن جهان تابناک
❊ برون ریخته نافه از ناف خاک ❊ یعنی بروشنی ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب برون
افتاده بود ❊ تهی گشت بازار خاک از خروش ❊ ز بانگ جرس ها برآسوده گوش ❊ خروش ❊ بضمتین شور ❊ جرس
بضمتین زنگله بزرگ که بر گردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند دخان آرزو آورده که مراد از جرس ها جرسهای
قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته بودند و بانگ جرسهای قافله بگوش نمیرسید و بعضی چنین معنی گفته اند که
بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس که برای گوینده سلامت میرنده مانده بود و لیکن ازین هم گوشها بر آموخته
بود و ازین ظاهر میگردد که بجای برآسوده برآموده است و در صورت برآسوده اینمعنی هم تواند شد که چون بانگ

فلک

سر برزانوی خود بود و آنجا برزانوی دیگری و این توجیه در صورتی است که لفظ کورین نکار بود چنانکه در بعضی
نسخ واقع گشته و آن عبارت از نگارستانی است که در و اشکال کوران و دیگر حیوانات نقش کنند و اگر کوران نکار بود چنانکه
در بعضی نسخ واقع شده در اینصورت بعضی از فضلا نوشته اند که افگنده بمعنی فگنده شده است و ترکیب توصیفی است
محمول بر قلب و صفت و موصوف معا مضاف الیه بسوی هیم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امر است یعنی نگار که در
آخر بیت واقع است و سر سیمه و ارحال و وصف سر است و نگار بمعنی نقش بکن است و تقریر معنی آنکه سری را که سیمابی
صفت او ست و از سر سیمگی به سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیه کوران بر کوران بنویس و ثبت کن چه وضع کوران
آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند انتهی و این محل تعجب است زیرا که درین ابیات هیچ
جمله خبریه اند و نیز وجه کرد انیدن از ظاهر معنی که مخالف ما سبق باشد و جهی معلوم نمی شود ٭ سرم بر سر زانو آورده
جای ٭ زمین زیر سر آسمان زیر پای ٭ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میبرد و آسمان
زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پای واقع
است و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مایلی سر را فوق و مایلی قدم را تحت نامند پس زمین که بطرف
سر است فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مولف گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید
مثلا شخصی که واژون شود نگویند که زمین بر سر او ست پس نسخهٔ اول صحیح باشد که مشهور است ٭ قراری نه در
نبض اعضای من ٭ سر من شده کرسی پای من ٭ نبض ٭ بالفتح رگی که پیوسته می جهد ٭ اعضا ٭ اندامها
جمع عضو بالضم و الکسر و کرسی ٭ بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکرت و
اندیشه از نبض خود الحال الاعتدالی همچنان بر دین رفته که یک گونه قراری نداشت و سر من در وقت تامل بسبب شدت
آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ٭ بجولان اندیشه ره نورد ٭ ز پهلو به پهلو شده کرد کرد ٭ جولان
بفتحتین و ضم اول تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل است و درین بیت بیان اضطراب از کثرت فکر است
یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح خان آرزو کرد کرد مجموع مرکب

که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی است بمعنی مدور کرده آورده یعنی ازباغ
پهلو بر پهلو غلطیدن مدور میکردیم و بعضی گرد کرد بهرد و بفتح اول گفته اند که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند
خاطر دوستان باغ باغ شگفت ٭ تن خویش در گوشه بگذاشته ٭ بصحرای جان توشه برداشته ٭ توشه برداشتن
عبارت از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آن که جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح
شده بودم ٭ که از لوح ناخوانده عبرت پذیرم ٭ که از صحف پیشینیان درس گیرم ٭ عبرت ٭ بالکسر پند و در اکثر
نسخه صحف واقع شده و حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشده بلکه بالضم و فتح حا جمع
صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل است و در بعضی نسخ که از صفحه پیشینیان درس گیرم یافته شده هرچند که فک
اضافت می شود دگر در الفاظیکه آخرش های مخفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده و باین لحاظ نسخه اخیر
راجح باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج نیافته باشد بود یعنی از کتابهای
شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت میگرفتم که چرا اوقات را مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضایع کنم درین
صورت هرچه بگویم سخن سنجیده بگویم که مقبول خاص و عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح است ای کاهی
صحیفهٔ قدما را پیش نظر داشته تعلیم میگرفتم ٭ چو شمع آتش افتاده در باغ من ٭ شده باغ من آتشین داغ من ٭
یعنی بسبب حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده ٭ کدازان
چون موم در آفتاب ٭ بموی چنان بسته در دیده خواب ٭ یعنی حال من از حرارت فکر هم چو حال مومی بود
که در آفتاب گداخته شود و بچنان مومی که اشارت است بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت
٭ مگر جادوان از من آموختند ٭ که از موم خود خواب را دوختند ٭ جادو ساحر و سحر را نیز گویند و ساحران
از موم خواب را بافتند گفته ٭ دران رهگذر های اندیشناک ٭ پراگنده شد در سرم مغز پاک ٭ رهگذر های
اندیشناک اشاره است بمقام فکر که جاهای دور و دراز میرسید و در مصرعهٔ ثانی پاک بمعنی
تمام باشد و یا بمعنی معروف صفت مغز بود ٭ درآمد بمن خوابی از جوش مغزه دران خواب دیدم یکی

باغ انعزاز ٭ کزان باغ رنگین رطب چیدمی ٭ ورزو داد می هرکرا دیدمی ٭ رطب چین در آمد زنوشینه خواب ٭
دماغی پر آتش دهانی پر آب ٭ رطب ٭ با اضم و فتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف است
و از خواب در آمدای بیدار شد دماغ پر آتش ملحاظ شوق گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب
بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطب ها که در خواب دیده بودم پر آب بود ٭ برآور
موذن بانول قنوت ٭ که سبحان حی الذی لایموت ٭ و در بعضی نسخ موذن برآور دانول قنوت واقع است
و ظاهرا هر دو نسخه صحیح است چه در فارسی تخفیف مثقل جایز است و در فرهنگ جهانگیری است که اول قنوت
کنایه از صبح صادق است و بر تقدیر ثانی بای ظرفیه از لفظ اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد ای بیش
از دعا نمودن این اذان برآورد و ترجمه سبحان حی آنه این است که پاک است زنده آنکه نمیرد در اینصورت
سبحان مضاف است بسوی حی و حی موصوف است ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی نباهر
ضرورت است و این قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیار است ٭ برآمد زمن نالهٔ ماکهی
٭ کز اندیشه پر کشتم از خود تهی ٭ یعنی از کمال شوق آنخواب نالهٔ ماکهی برآوردم چرا که از اندیشه پر کشتم و از
خود تهی شدم ٭ چو صبح سعادت برآمد بگاه ٭ شدم زنده چون باد در صبحگاه ٭ در مدار الافاضل بگاه
ضد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بروقت خود برآمد و روشن شد و می توان گفت که متعلق بمصرع
دوم باشد برین تقدیر زائد خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از زنده شدن باد حرکت کردن باد است
٭ شب افروز شمعی برافروختم ٭ و زاندیشه چون شمع می سوختم ٭ مراد از شمع شب افروز خواب شبانه است که دیده
بود ٭ دلم باز بان در سخن پروری ٭ چو هاروت و زهره بافسون گری ٭ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره
نام زنی است و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی رومی مذکور است این است که هاروت و ماروت هرگاه که
در عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری خواستند که اگر ما هبوط بر زمین کنیم و مردمان را از
شر و فساد باز داریم تا در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا کرده و همیشه بر احوال مردم تاسف می خورند

تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بزمین آیند و چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی عاشق شدند
و چون اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند او از ایشان اسمای اعظم الهی یاد گرفته بود و وقتیکه از ایشان نسبت
تعدی بخود دید فی الحال بهر برکت آن اسم بر آسمان رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل
اسیر اند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو در انجا میروند که بی شغل چندین چه باید نشست ۞ ذکر پاره
طرزی نو آرم بدست ۞ کاف در اینجا برای بیان خواب شب است ۞ نوائی غریب آورم در سرود ۞ دهم
جان پیشینگان را درود ۞ نوا آواز غریب و نادر و مراد از پیشینگان پادشاهان هم عصر اسکندر اند یا ایشان
قصهٔ اسکندر که به تقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد و خواه غیر آن ۞ برآرم چراغی زبیرو دانه ۞ درختی برآرم
از دانه ۞ نزد خان آرزو بجای برآرم اول ترازم بنای فوقانی و زای معجمه که متاخرین طرازم بطای مطبقه می نویسند
صحیح است زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع میگردد و هم معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پرداز چراغی بترتیب
دهم و از دانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم
نشانیم و در بعضی برآرایم دیده شده ۞ که هرگاه کند میوهٔ زین درخت ۞ نشاننده را گوید ای نیک بخت ۞ ای
بفتح همزه حرف ندا و در اینجا در مقام تحسین واقع شده حاصلش اینکه هر شخصی که فایده برگیرد و بانی آنرا بنام نیک
یاد کند ۞ بشرطیکه هشتی فرومایگان ۞ ندزدند کالای همسایگان ۞ مشت ۞ بضم میم کرده قلیل و یای آخرش برای
تنکیر است و دلالت بر حقارت نیز دارد ای کرده قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام همعصر مصنف است
مال مصنف را بدزدی نگیرند ۞ گرفتم سر تیز هوشان منم ۞ شهنشاه کوهر فروشان منم ۞ همه خوشه چیند و من دانه
کار ۞ همه خانه پردازند و من خانه دار ۞ برین چار سو چون نهم دستگاه ۞ که ایمن نباشم ز دزدان راه ۞ گرفتم
بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مهتر و از تیز هوش مراد زیرک و کوهر فروش بمعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز در
و چار سو دنیا و دستگاه متاع و ایمن بی ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شده در اینصورت
ضمیر نباشد بسوی چار سو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بمانیه ۞ که دارد دکانی درین چار سو ۞ که رحمت

ندارد زلبیار رسوه ٭ کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدام ٭ چو دریا چرا ترسم از قطره دزد ٭ که ابرم دهد هر زمان

ازان دست مژد ٭ دست مژد مزدوری ٭ اگر بر فروزی چو مه صد چراغ ٭ ز خورشید باشد بروزش داغ ٭ در علم هیئات ثابت شده که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است دستارکان دیگر بخود روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن بر افروزی چون نشان دزدی دارد داغ خورشید بران خواهد بود

حکایت

شنیدم که رندی جگر تافته ٭ درستی کهن داشت نو یافته ٭ زند ٭ بالکسر زیرک و بخیل و بی باک و بی قید

و جگر تافته ای در آتش حسرت زر سوخته و درست بضمتین اشرفی و حاصلش ظاهر ٭ شنیده ز پیران دنیا

سنج ٭ که زر زر کشد در جهان گنج گنج ٭ در بعضی نسخ زپیران واقع است و در بعضی شنیدم ز پیران

و خان آرزو ٭ در شرح خود آورده که دبیر فعیل است بمعنی بیننده عاقبت و پس کار و مراد از دبیران

وزارت پیشگان اند مولف گوید دبیر بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی است چنانکه ارباب لغت

نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر در اینجا محاسب است ٭ بیا زار شد تا

بر زر زر کشد ٭ بیک مغربی نغز در کشد ٭ مغربی بیای معروف زر خالص و ظاهر این است که بمعنی اشرفی باشد

٭ بدکان جوهر فروشی رسید ٭ که زر بیشتر زان بیکجا ندید ٭ فرو ریخته زر یک انبان چیست ٭ قراضه قراضه

درستش درست ٭ قراضه ٭ بالضم ضاد معجمه ریزه زر که از مقراض افتاده باشد ٭ انبان ٭ پوست

بزغاله خشک کرده شده که قلندران میان بندند و ذخیره دران دارند ٭ چست ٭ بالضم اول خوب و گلان یعنی آن بند بخیال

حکایت مذکور قریب بدکان جوهر فروشی رسید که مطابق زرش زر در جائی نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکان آن ریخته است

که ریزه زر آن همراه ریزه زر است و درست آن همراه درست ٭ بامید آن کنج دیوار بست ٭ برانداخت دنیا

خود را ز دست ٭ کنج دیوار بست بمعنی گنجی که مثل دیوار ساخته بودند و بعضی گویند که گنجی باشد که محفوظ و توده

کرده بود ٭ چو دینارش از دست پرواز کرد ٭ سوی کنج صراف سر باز کرد ٭ صراف سره کننده سیم و سر باز کردای در زرش داخل

وهمانجا مستقر گردید ٭ فرو ماندن مرد از زر انگیختن ٭ وزان یک عدد در صدد آمیختن ٭ فرو ماندن عاجز شدن
وزر انگیختن زر حاصل کردن ٭ بزاری نمود ازپی زر خروش ٭ بنالید بر مرد جوهر فروش ٭ که از ملک
دنیا بچندین درنگ ٭ درستی زر آورده بودم بچنگ ٭ بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ
جهانگیری درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب تری نماند ٭ شنیدم نه از زیرکی زاله
٭ که زر زر کشد چون برابر نهی ٭ زیرکی و ابلهی را بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را
از راه فراست و عقل نبود بلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده عمل نمودن حماقت و ابلهی بود ٭ بگنجینه این
دکان تاختم ٭ زر خود برابر برانداختم ٭ مکرر کردد آن زر برین ریخته ٭ خود آن زر بدان زر شد آمیخته ٭ بخندید صراف
آزاد مرد ٭ وز آمیزش زر بدو قصه کرد ٭ آزاد مرد مرد خوب ٭ که بسیار ناید براندکی ٭ یکی با صد آید نه صد
با یکی ٭ هر انکس که شد در دز بنکاه من ٭ بس است این مثل شحنه راه من ٭ بنکاه و بنکه بالضم جائی که زر و زخت
در انجا نکاه دارند یعنی هر کسکه در دز بنکاه سخن من است همین مثل مذکور پاسبان راه من بس است ٭ بسا آسیا کو
غریوان بود ٭ چو بیند مزد در دیوان بود ٭ غریوان ٭ بالفتح تشور کنان ٭ دیوان ٭ بالکسر دفتر حساب و در
عرف اهل دفتر را کویند که متصدی باشد یعنی بسا آسیائی که شور میکند و سطوت خود می نماید بعد تنقیح و تفتیش
معلوم شود که مزد در و محکوم دیوان است و شور و لاف آن ازان حکام است همچنین بسا شاعر که لاف سخنوری
میزند عند التفتیش بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیکری است که بدزدی آورده اند و بخود نسبت
کرده ٭ زر دزدان مرا بس شد این دست مزد ٭ که مانند بر من همی بانگ و زد ٭ دست مزد ٭ بضم میم و سکون
زای نقطه دار و دال ابجد اجرت ای از شاعران بمهد اکر یکی مضمون دیکری را دزدی کند نسبت دزدی
مضمون بر ایشان البته لازم آید پس مولوی میفرماید که از دزدان و دزکار همین دست مزد کافی است که بر من
اطلاق دزدی نمی کنند و این ازان سبب است که مضمون دیکری را سرقه نکرده ام ٭ سیاهان که تاراج ره می کنند
٭ بدزدی جهان را متهم نکنند ٭ بروز آتشی بر نیارند کرم ٭ که دارد همی دیده از دیده شرم ٭ دبیران نکرتا بروز سپید

قلم چون تراشند از مشک بید ۞ مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان حبش را گفته اند
که راه عرب میزنند و اول مناسب تر است و قوله بدزدی جهان را میکشند معروف است بر جمله تاراج ره آه
و سیاه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن است و خبر سیاهان در بیت دوم است یعنی دزدان که
بدزدی جهان را خراب و ویران میسازند بروز روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیرا که چشم از چشم شرم
دارد و بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است تراشیده مضامین عالیه مرا
می برند ۞ نهان مرا کاشکار ابرند ۞ زکنجه است اگر تا بخار ابرند ۞ از نهان اشارت باشعار بعد از خود کرده باعتبار
بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند
اگر مثلاً در بخارا ببرند و آنجا فروختن خواهند ظاهر خواهد شد که از کنجه است نه از آن ایشان ۞ بخرند کالا که نهان بود
۞ که کالای دزدیده ارزان بود ۞ یعنی آن متاع که نهان فروخته شود خریدکنندگان بر غبت بگیرند چرا که مالی
که نهان فروخته شود و باظهار آن ضرر متصور باشد البته مال دزدی و ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که می
توان گفت که مراد از کالای دزدیده کالائی بود که نهان فروخته باشند چه دزدیده بمعنی نهان می آید چنانکه فلان
نگاه دزدیده میکند یعنی هر متاع که نهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد ۞ ولیکن
چو عیب آشکارا شود ۞ دل دوستان بی مدارا شود ۞ بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربی است برای استدراک
و ظاهرا در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه افزوده آمالة نموده اند و لفظ ولیک و ولی مخفف آن و حاصل بیت
اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان این دزدان که متاع از ایشان خریده اند بی مدارا و بی اخلاص
شود و در بعضی نسخ دل دوست شان واقع است و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست
دزدان هم بی مدارا شود چه جای دیگر خلائق و درین بیت استدراک از بیت های ماسبق است یعنی آنهائکه
مال پنهان فروخته اند و بجهت ارزانی خریدکنندگان مال را بر غبت گرفته اند تا همان وقت است که عیب دزدی
شان آشکارا نشده است و چون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد و بی اخلاص گردد ۞

اگر دزد برده برآرد نفیر ❊ برد دست او شحنهٔ دزدگیر ❊ دزد برده ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو یعنی
چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز دزدیده فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی یا بزی بدزدی برد و آن گاو
و غیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرد و دست او را به برد و میتوان گفت که از دزد برده مراد
از چیزی باشد که دزد برده باشد و برآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن است و این مخصوص بر حیوان فی الرمح
نیست که او آواز برآرد زیرا که از نفیر برآوردن مجازاً مراد از ظاهر شدن است ای چیزی دزد برده باشد ظهور یابد
و اینمعنی عام است ❊ به از من گذارم که خود روزگار ❊ بهر نیک و بد باشد آموزگار ❊ ظاهر این بیت مربوط
است به بیت ماتقدم یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند و عسس دست دزد به برد پس مناسب آنست
که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعی است نیک خود فریاد کند تا روزگار که شحنهٔ
زمانیان است در هر نیک و بدی که از دزدان سر زند با آنها بیاموزد ❊ ترازوی گردون گردان بسیج ❊ نماند
و نماند نسنجیده هیچ ❊ و در بعضی نسخ گردش بسیج واقع است و در صورت اول میتوان گفت که بسیج بیائے
موحده مرکب باشد از کلمهٔ با و سیج که مخفف بسیج است بمعنی قصد و معنی مجموع آن با قصد باشد پس بی تاویل صفت گردش
بود و گردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت گردون است مگر در اینجا بسیج تمام لفظ اصلی است بمعنی قصد و حاصل
بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد است یا گردش قصد اوست هیچ چیز را ناسنجیده نگذاشته نگذارد و نماند
اینجا بمعنی گذاشتن است ❊ بیا ساقی ازمی نشانده مرا ❊ وزان داروی بیهشان ده مرا ❊ بدان داروی تلخ بیهش کنم
❊ مگر خویشتن را فراموش کنم ❊ در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول است یعنی بدان داروی
بی هوش کن مرا و میتوان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم واقع است

حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید

نظامی بسا صاحب آوازه ❊ کهن گشتی و همچنان تازه ❊ نظامی در اینجا منادی است و حرف ندا محذوف و مضاف
مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده

وباد وجود کهنگی نامی تازه و سخن پراوازه داری ٭ چو شیران بسر پنجه بختای چیک ٭ چو روبه بسیالای خود را بزنگ ٭
سر پنجه بمعنی پنجه دست و قبل بمعنی پنجه و سر زائد است و در اینجا اشارت است بترک عزلت و اختیار صحبت و پشیمانی
که روباه رنگین بروس ٭ خود آرای باشد بزنگ عروس ٭ روس نام ولایت است و رنگ بمعنی طرز و روش
و عروس ٭ بالفتح مرد و زن نوکد خدا تا سه شبانه روز و حاصل معنی ظاهر ٭ چو باران نو در روزی یابادکرد ٭
برون نادر د موی خویش از نورد ٭ لفظ در از کلمهٔ روز بقرینهٔ مقام محذوف و نورد بالفتح بمعنی سوراخهای
پیچدار است و معنی بیت ظاهر ٭ بکنجی کند بی علف جای خویش ٭ نلیسد مگر دست یا پای خویش ٭ علف ٭
بفتحتین خورش ٭ پی پوستین خز ان خود را خورد ٭ همه کس تن او پوست او را پرورد ٭ پوستین جامه که از پوست سازند
و اینجا مراد از پوست است مجازاً ٭ سرانجام کاید اجل سوی او ٭ وبال تن او شود موی او ٭ سرانجام آخر کار
٭ وبال ٭ بالفتح ماکولا رشدن ٭ مدان موی که قصد خویش کند ٭ بر سوائی از سر برون کند ٭ بدانکه مینه با واو تحتانی برای
نسبت می آید چنانکه زرینه و پارینه و کاهی نیز آید چنانکه کنجینه و موئینه مخفف موئینه با همزه است لیکن این قسم در جای
دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سند است و خون بمعنی کشتن ٭ بسا طمی چه باید برآراستن ٭ کز و ناکز یر است بر خاستن
٭ ناکز یر بمعنی ضرور ٭ هزان جانور کو خود آرای نیست ٭ طمع را بآزار او رای نیست ٭ طمع بفتحتین امید ٭ برون آی
زین پردهٔ هفت رنگ ٭ که زنگی بود آئینه زیر زنگ ٭ مراد از هفت رنگ آرایش و زیب است و از زنگی حبشی
پس خود داری و آرایش ظاهری را بسیاهی نسبت داده میفرماید که از پردهٔ آرایش و خود آرائی بیرون شو زیرا که
چون آئینه در زیر زنگ باشد مثل حبشی سیاه نماید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت رنگ کوشهٔ عزلت اراده نموده
اند ٭ نه کوکرد سرخی نه لعل سپید ٭ که جوینده باشد ز تو ناامید ٭ بدانکه کوکرد بعربی کبریت گویند چهار نوع است
سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن نهایت کیمیاب است و جزء اعظم کیمیاست و لعل سفید نیز همچنین کیمیاست
یعنی کوکرد سرخ و لعل سفید نیستی که جوینده ترا نیابد ٭ بس این جادو و یهابر نگیخت ٭ چو جادو بکس در نیاویخت ٭ جادو بمعنی
ساحری یعنی سحنان دلفریب هم چو سحر برپا کردن و بدان وسیله مردمان را مشتاق خود ساختن و باز همچو ساحر

با کسی علاقات نکردن بس کن ؛ بمردم درآمیز اگر مردمی ؛ که با آدمی خو کرد آدمی ؛ خو کرا الفت گیرنده
چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع است اجتماع را میخواهد و لهذا میش بعضی انسان مشتق است از انس و حاصل
بیت ظاهر ؛ اگر کان نمکی نهالی مدبست ؛ بسی کنج زین کونه در خاک هست ؛ چو دور افتد از میوه خورمیوه دار ؛
چه خورما بود نخلبن را چه خار ؛ میوه دار درخت میوه و نخلبن درخت خرما ؛ جوانی شد و زندگانی نماند ؛ جهان
کو مان چون جوانی نماند ؛ مان ؛ بالفتح بمعنی مباش یعنی طفل را امید جوانی است و جوان را امید پیری و پیرا هیچ امید
نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی کو یا زندگی نماند در بصورت مناسب وقت این است که جهانرا
کو که نیست شود و ازین مقام کریز نست از مضمون ماشق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بود دی که
جوانی بود دی و اکنون که ایام پیری است بسبب ضعف قوی زندگی نماند در بصورت از کوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد
؛ جوانی بود خوبی آدمی ؛ چو خوبی رود کی بود خرمی ؛ چه کنجی است کان ارمغانیم نیست ؛ در بغا جوانی جوانیم
نیست ؛ چو بی سست و بوسیده شد شاخ جوان ؛ دکر قصه خوبروئی مخوان ؛ بوسیده بباد و او بردو فارسی سخت
سوده و کهنه شده یعنی هرکاه که اعصاب سست کردید و کهنه شد قصه خوبروئی را خواندن فراموش کن
؛ غرور جوانی چو از سر کذشت ؛ زکستاخ کاری فروشوی دست ؛ غرور تکبر یعنی هرکاه که تکبر جوانی که همچو شعله حسن
از سر رفت و ضعف و پیری غالب آمد از کستاخ کاری نا امید باش که اعاده آن محال است ؛ بهی چهره باغ چندان
بود ؛ که شمشاد بالاله خندان بود ؛ بهی ؛ بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن و در اینجا بهر دو معنی چسپان است و خان ارزه
آورده که در بعضی نسخ بچهره باغ و در بعضی بهی چهره باغ است دوم بهتر است چه مشتق است ازبهاء که لفظ عربی است بمعنی صفا
بها و روشنی و چون بهی بکسر تین بمعنی میوه معروف است اشتباه ابهام است این نوعی از نقض است و بر تقدیر نسخه اول مراد
از بهی بهبود خواهد بود ؛ چو باد خزانی در آید بباغ ؛ زمانه دهد جای طبل فراغ ؛ شود برک ریزان شاخ بلند ؛ دل
باغبانان شود دردمند ؛ ریاحین بستان شود ناپدید ؛ در باغ را کس نجوید کلید ؛ در اول بیت در بعضی نسخ
در آید واقع است و در بعضی در افتد اول بهتر است و در صورت در افتد در افتادن بمعنی غارت و تاخت کردن باشد

و حاصلش آنکه هرگاه باد خزانی بر باغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ میسپارد و این هر سه بیت قطعه بندیست و مصراع اول ازان شرط و مصراع دوم جزای آن و باقی چهار مصراع خبر بعد خبر است و متفرع است بران و در اخیر بیت ریاحین جمع ریحان است ؛ بنال ای کهن بلبل سال خورد ؛ که رخساره سرخ گل کشت زرد ؛ سال خورد بمعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال چرا که رخساره گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گویند که ناله بلبل در وقت بهار است نه خزان ؛ دو تا شد سهی سرو آراسته ؛ که یور شد از سایه برخاسته ؛ گدیور در اصل گدآور بود از قبیل تن آور و قد آور یعنی صاحب تن و صاحب قد و گدا خانه را گویند و الف در ان از جهت آماله رفته باشد پس معنی ترکیبی آن صاحب خانه باشد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از نشاط عمر است ؛ چو تاریخ پنجه درآمد بسال ؛ دگرگونه شد بر شتابنده حال ؛ سر از بار سنگین درآمد بسنگ ؛ جمازه بتنگ آمد از راه تنگ ؛ فرو ماند دستم زمی خاستن ؛ گران گشت پایم ز بر خاستن ؛ تاریخ وقت چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه و شتابنده اینجا بمعنی شخصیکه متوجه سفر عالم بقا شده باشد و سنگین بمعنی گران و بسنگ درآمدن عاجز شدن جمازه بفتح جیم اشتر باقوت و مراد اینجا از تن است و حاصل آنکه بر گاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت یعنی سر از بار گران که پیری است عاجز شد و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب ناتوانی پیری که راه تنگ است عاجز و حیران شد و دست من از می خواستن و عشرت کردن باز ماند و یا از بر خاستن گرانی میکند وقت برآمدن از حجره و صحبت داری کجاست ؛ تنم گونه لاجوردی گرفت ؛ گلم سرخی انداخت زردی گرفت ؛ گونه بمعنی رنگ و لاجورد چیزی سبز مطلق یا زنگاری یعنی جسم من مائل بسیاهی شده ، بسبب بود و بیوست ترمی و سرخی رفت زردی و بیوست رسید ؛ بیون رونده زره ماند باز ؛ ببالین که آمد سرم را نیاز ؛ همان بور چو کافی باد پای ؛ باصد زخم چوگان نه جنبد ز جای ؛ بیون بفتح اول و تحتانی و واو رسیده اسپ و مراد اینجا از قوت رفتار و بور بمعنی گاو موحده و واو و مجهول اسپ سرخ رنگ و چوگانی و باد پای هر دو صفت بور است باعتبار جلد رفتن و اینجا از مجموع بور چوگانی باد پای مراد از قوت عشرت و کامرانی است یعنی قوت رفتار نماند و سر را احتیاج بالین شد

و بور یعنی موت عشرت که در سابق بکلدروی موصوف بود الحال ضعیف و پیری بدین غایت رسید که بضرب
صد چوگان یعنی بصد جد و جهد از جای نجنبد ۵ طرب ۵ بمیخانه کم شد کلید ۵ نشان پشیمانی آمد پدید ۵ یعنی حالا در
میخانه هم باعث پیری مر اطرب حاصل نمیشود و از افعال و حرکات گذشتهٔ جوانی که بغفلت برآمده بود پشیمانی
حاصل گشت ۵ برآمد ز کوه ابر کافور بار ۵ مزاج زمین گشت کافور خوار ۵ مراد از کوه سر است و از ابر کافور بار
موی سپید و از زمین جسم و کافور خوار بعضی سردی و نامردی گیرنده و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که زمین
کافور مار شود که باریدن برف باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد و ایام درآمد خزان و برآمد بهار
باشد و در هر دو صورت تمثیل بر رفتن ایام جوانی و درآمدن اوقات ضعف و ناتوانی است ۵ کسی دل بر رفتن کس نهد
کند ۵ کسی خواب را ستائش کند ۵ کرایش ۵ بفتح کاف فارسی میل و آرزو و ستایش بالکسر صفت یعنی بسبب ضعف
و ناتوانی حالت مزاج بدینگونه شده است که بر یک روش برقرار نمی ماند یعنی گاهی از کمال عجز آرزوی خواب کند
و بسبب پیوست دماغ آنهم حاصل نشود و گاهی اراده رفتن کند و از باعث ناتوانی نتواند که برآن تیر قادر
شود ۵ عتاب عروسان درآمد بکوش ۵ صراحی تهی گشت و ساقی خموش ۵ عتاب بالکسر ملامت و سوال
و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس است خاموش ماند و
شراب ناز بسبب تهی شدن رغبت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نباید بکوش واقع است یعنی چون عروسان
می بینند که این کس پیر فرتوت کشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب نمیکنند و یا آنکه چون در دل نشاط نیست عتاب
عروسان در گوش کیرائی و پذیرائی ندارد و خان آرزو گوید که اکثر جمله در اینجا مثبت است پس منفی کردن مناسب نیست
۵ سر از لهو پیچید و گوش از سماع ۵ که نزدیک شد کوچکه را وداع ۵ لهو ۵ بالفتح بازی ۵ سماع ۵ بالفتح تصرف
شنیدن و داع بالفتح پدرود کردن و پیچیدن بمعنی اعراض است و اگرچه مشهور بدینمعنی پیچیدن است و لفظ کوچکه
در مصراع دوم بمعنی جائیکه از انجا کوچ کنند چه کاه بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید و در صورت اول کاه
متقدم باشد چنانکه کاه مستی و کاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ و قیتیه چنانکه صبح کاه و شام کاه و بمعنی

مکان موخر بود از جهت قلب چنانکه صید گاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده کلی
بنظر می آید پس آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کوچکه از قبیل اضافت فعل است بظرف زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود
ظاهرا درست نباشد و حاصل معنی آنکه سر از بازی اغراض میکند و گوش از سرود شنیدن نیز چرا که دنیا را پدرود
نمودن نزدیک شده ٭ بوقت چنین گنج بهتر نکاخ ٭ که دوران کند دست بازی فراخ ٭ دست بازی بمعنی تحتانی
عار تگری و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی در چنین وقتی که زمانه غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت
داری و قوتهای اعضا را بغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر ٭ تماشای پروانه چندان بود ٭ که شمع شب افروز خندان
بود ٭ یعنی جلوهٔ پروانه تا روشن بودن شمع است و هم چنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی است ٭ چو از شمع حالے
کنی خانه را ٭ نه بینی دگر نقش پروانه را ٭ یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد ازان صورت پروانه را نه بینی هم چنین
وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی ٭ برو ز جوانی و
نوزادگی ٭ زدم لاف پیری و افتادگی ٭ کنون کی بغم شادمانی کنم ٭ بپیرانه سر چون جوانی کنم ٭ افتادگی فروتنی
و پیرانه سر وقت پیری و معانی ابیات ظاهر ٭ چو بوسیده چوبی که در کنج باغ ٭ فروزنده باشد بشب چون چراغ ٭
بوسیده چوب در مدار الافاضل بهر دو با تای تازی چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید یا که در شب همچو کرمک شب تاب
روشن باشد یعنی در حالت پیری مانند روشنی بوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو
کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده است جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست ٭ اگر دیدمی در
خود افزایشی ٭ طلب کردمی جای آسایشی ٭ بآسودگی عمر تو کردمی ٭ جهان را بشادی گرو کردمی ٭ یعنی اگر حالت
نمو و افزونی همچو آغاز جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام میجستم و بفراغت و آسودگی زندگانی تازه میکردم
و فی المثل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی دادمی گرفتم که مراد از جهان تمام مال و متاع جهان است ای تمام
مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی میکردم و کلمه باء در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضی گفته اند که برای
مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی هست در اینجا مفارقت از جهان مطلوب است بلکه مقصد

حوالہ کردن جہان است بہ شادی چنانکہ در شخص مرتہن و مرہون اتصال و لصوق می باشد گذاوی شرح خان آرزو

چو روز جوانی بپایان رسید ۔ سپیدہ دم آمد ز مشرق پدید ۔ سپیدہ دم صبح و اینجا مراد از موی سپید است یعنی وقتیکہ روز جوانی بآخر رسید سپیدہ دم کہ عبارت از موی سپید است بیرون آمد و درین بیت بیان نوعی از استعجاب است کہ ہرگاہ روز منتہی شود و شام میشود و اینجا شام نشد بلکہ آغاز صبح دیگر شد و تشبیہ جوانی بروز باعتبار قوت و روشنائی چشم وغیرہ است ۔ بتدبیر آنم کہ چون سر نہم ۔ چگونہ پی از کار بیرون نہم ۔ سر نہادن اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر نمودن ہر دو درست است یعنی چون سپیدہ دم از مشرق بر آمد و تدبیر آن ہستم کہ از دنیا چگونہ سفر کنم و چہ سان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آمادہ عقبی باشم درینصورت عیش جوانی را چگونہ بطلم ۔ سری کو سزاوار باشد بتاج ۔ سرین گاہ او مشک بادیہ عاج ۔ سرین ۔ بالضم نشستگاہ یعنی سری کہ لایق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باشد نشستگاہ او سر کہ موی بنا گوش مشک باشد مشک بادیہ عاج یعنی مرد یکہ سزاوار سلطنت ہست جوان بادیہ پیما و مشک عبارت از سیاہی و عاج عبارت از سفیدی و در شرح خان آورده کہ در بعضی سرونگاہ و در بعضی سرینگاہ واقع است و پیش مولف صحیح سرونگاہ است بمعنی جای سرون کہ عبارت از شاخ است کہ ہر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد کہ سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چرا کہ حرف علت بہم بدل شوند پس ہر دو نسخہ صحیح باشد بمعنی مذکور و مویداین است کہ بعضی از شارحان سرین گاہ بالفتح بمعنی بالای گوش گرفتہ اند ازان راہ کہ سرون و سرین بفتح ہر دو بیک معنی است و چون صاحب جہانگیری وغیرہ از ینمعنی غافل بوده اند نسخہ سرین گاہ بالضم را گرفتہ بمعنی نشستگاہ نوشتہ اند و صاحب رشیدی گفتہ کہ سرین گاہ عبارت از موی قفا کرفتن تکلف است و صاحب مدار الافاضل سرین گاہ بمعنی زنخدان نیز آورده و اگر اینمعنی بثبوت رسد بی تکلف معنی بیت درست میشود و میتوان گفت کہ لفظ سر در اول بیت بمعنی سردار باشد چنانکہ ارباب لغت نوشتہ اند و لہذا در مصرعۂ دوم لفظ او واقع شده و صاحب رشیدی گوید کہ چون اشارت بذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند مولف گوید اگرچہ این قاعدہ کلیہ نیست لیکن اکثریہ است پس بہتر آنست کہ بمعنی سردار باشد و سرین گاہ و سرونگاہ بآن معنی کہ گذشت باشد

درینصورت حاصل معنی ظاهر است و بعضی از شراح قدیم سیرین گاه بمعنی سرگفته اند پس حاصل بیت بخوبی بمی شود و برای سر سر دیگری لازم می شود و برین تقدیر گرفتن معنی سردار و بزرگ واجب بمی شود ۵ ازان پیش کن هفت پرکار
نیز ۵ کند خط عمر ما ریز ریز ۵ برآرم بهر زخمه دست خویش ۵ نگهدارم آوازه هست خویش ۵ هفت پرکار
هفت فلک و ریز ریز مخفف ریزه ریزه و زخمه چوبکی باشد که بآن ساز ها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان مایه عمر ما
ریزه ریزه کند دست خود در هر زخمه سخن درمی آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر میکنم و باین وسیله
آوازه هستی خود را نگاه میدارم ۵ بهر مهره حقه بازی کنم ۵ بوا ماند خود چاره سازی کنم ۵ مهره و حقه نام بازی
است یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحر کاری خود بنمایم و بری واماندن خود چاره کنم که پس ازمن در
جهان آثار هستی من باقی ماند و بعضی گویند که مراد و محصول بیت آنست که چنانکه فلک بازی کرده است من نیز با و حقه
بازی کنم یعنی او را بازی دهم و مراد از مهره مهره فلک است و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک
میخواهد که مرا معدوم مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا
نوعی از حیات ابدی است که یاد کار من است پس آنچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای بوا ماندگان واقع شده
بهتر است و ماضی درینجا بمعنی مصدر است یعنی بهت واماندن خود چاره سازم و آن چاره و واماندن گذاشتن
یاد کار باشد که عبارت از سخن خوب است ۵ چو رهوار کیلم ازین پل گذشت ۵ بگیلان ندارم سر بازگشت ۵ رهوار
کیل با اضافت رهواری که از کیل باشد و آن نام جائی است مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتی
نیست پس مراد از رهوار کیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قالب دانسته اند و این بعید است کذا فی
شرح خان آرزو ۵ درین ره چو من خوابنده بسی است ۵ نیارد کسی یاد کاینجا کسی است ۵ خوابنده خسبد و در بعضی
نسخ خوابیده بیای موحده مشدد و بمعنی خواب کرده شده نیز یافته شده ۵ بیاد آوری تازه کبک دری ۵ که چون
سر خاک من بکدری ۵ کبک جانور یست خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوشخرام است ۵ کیا بینی از خاکم انگیخته ۵ پرین
سوده بالین فرو ریخته ۵ همه خاک فرش مرا برد باد ۵ نکرده زمن هیچ هم عهد یاد ۵ تهیدست بر شوشهٔ خاک من

بیا و آری از گور پاک من ٭ شوشه باد او فارسی پشته و علامتی که بر گور سازند یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی
و از خاک من گیاه رسته بینی و سرین سوده و بالین تربت من از هم پاشیده یابی و خاک بدن مرا باد برده و کسی از همه
مرا یاد نکرده تو آنزمان بر تو دود خاک من دست نهی و بدعای خیر مرا یاد آوری ٭ فشانی تو بر من سرشکی زدود
٭ فشانم من از آسمان تو نور ٭ سرشک بکسر تین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته من هم از
آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم ٭ دعائی تو بر هر چه دارد شتاب ٭ من آمین کنم تا شود مستجاب ٭ آمین
بمد همزه کسره میم بمعنی بپذیر و مستجاب بالضم یعنی قبول کرده شده یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم
تا که مستجاب شود ٭ درود م رسانی رسانم درود ٭ بیائی بیایم نرنجند فرود ٭ درود بالضم و واو معروف
صلوة و آن از حق تعالی رحمت و از ملایک استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح است و معنی بیت
ظاهر ٭ مرا زنده پندار چون خویشتن ٭ من آیم بجان گر تو آئی بتن ٭ مدان خالی از همنشینی مرا ٭ که بینم ترا گر نه
بینی مرا ٭ لب از خفته چند خامش مکن ٭ فرو خفتگان را فرامش مکن ٭ چو اینجا رسی می درافکن بجام ٭ سبوئی
خوابگاه نظامی خرام ٭ حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک
من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو بتن آئی و من بروح پاک بیایم و درین شکی میار که از همنشینی تو خالی
نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید و اگرچه تو مرا نه بینی و مردمانیکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش
مکن و وقتیکه بر خاک قبر من بسی اول می نوش کن پس ازان بخاک قبر من بس ٭ مپندار ای خضر پیروزپی ٭
که از می مراست مقصود می ٭ خضر پیروزپی اشارت است بهمان مخاطب خود ٭ ازان می همه بیخودی خواستم
٭ بدان بیخودی مجلس آراستم ٭ مراساقی از وعدهٔ ایزدی است ٭ صبوح از خرابی می از بیخودی است ٭ چنانکه بآیهٔ
گریمه ٭ سقاهم ربهم شرابا طهورا ٭ حضرت عزت جل شانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من
لفظ ساقی میگویم ازان همان وعدهٔ ایزدی مراد است و مراد از ٭ صبوح ٭ بالفتح که شراب بامداد است خرابی
است که خود را در عرفان او تعالی خراب کند و می عبارت از بیخودی است که خود را نیست پندارد و این هر دو

از نور

و وصف عاشقان خداست تعالی و تقدس ❊ وگرنه بایزد گه تا بوده ام ❊ بمی دامن لب بیالوده ام ❊ گر از می
شدم هرگز آلوده کام ❊ حلال خدا بر تطامی حرام ❊ باد رلفظ ایزد قسمیه است و حلال استارت است بهمان آیه گریم
سقاهم ربهم شرابا طهورا ❊ بیا ساقی ازمی بنه خواب را ❊ مئی ناب ده عاشق ناب را ❊ خواب مراد از غفلت
است ❊ مئی کان چو آب زلال آمده است ❊ بهر مذهبی در حلال آمده است ❊ و در بعضی نسخ بهر چار مذهب حلال آمده
واقع است و این تصرف ناقصان است که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند و حالانکه در دین اسلام
هفتاد و دو فرقه اند زلال بالضم آب شیرین ❊

در شرف این نامه بر دیگر نامها گوید

ولا تا بزرگی نیاری بدست ❊ بجای بزرگان نباید نشست ❊ یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بمرتبه بزرگان نرسی
و خان ارزو گفته که بعضی از فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی از سنجیدگی
نیست و صواب آنست که بیای تازی باشد و اگر بیای فارسی گفته شود نیز درست می شود لیکن خلاف شهور است
❊ بزرگیت باید درین دسترس ❊ بیاد بزرگان بر اور نفس ❊ سخن تا نه پرسند لب بسته دار ❊ گهر شکنی تیشه آهسته دار ❊
دسترس استعداد و مراد ازان استعداد سخنوری است و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان کردن باشد و بشکنی بیای موحده
یعنی بعضی فضلا نوشته اند و معنی بیت ظاهر ❊ نه پرسیده هرگز سخن یاد کرد ❊ همه گفته خویش برباد کرد ❊ و بعضی همه گفته
خویش را باد کرد و گفته اند ای ضائع کرد و همین درست است و برباد کرد تصرف ناسخ است ❊ بهر بی دیده توان بمود
چراغ ❊ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ❊ بی دیده نابینا و دیده بینا ❊ سخن گفتن آنکه بود سودمند ❊ گران گفتن آوازه
کرد دیلمند ❊ چو ورخورد کوینده نابد جواب ❊ سخن یاوه گفتن نباید صواب ❊ صواب راست جواب بالفتح ناسخ یعنی
سخنی که قائل گفته است مطابق آن اگر پاسخ نتاشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب بود ❊ زبانرا بمسمار بردوختن
به از گفتن و گفته را سوختن ❊ مسمار بالکسر منخ آهنی و زبان بمسمار دوختن عبارت از خاموشی است و در بعضی نسخ
دهن بجای زبان دیده شده و سوختن بمعنی ضائع کردن باشد ❊ چه می گویم ای نا یوشنده مرد ❊ ترا گوش بر قصه حواله

وخورد ٭ نیوشنده ٭ بالکسر شنونده خطاب است ازغافلان طریق لذت سخن بسبیل ترغیب ٭ چه دانی که من خود
چه فن میزنم ٭ دهل بر در خویشتن میزنم ٭ در مصرعهٔ اول تعریض است بطریق سوال و در دوم جواب بطریق دعوی
و دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای بانگ بلند کوس دعوی میزنم ٭ متاع کرا نمایه دارم بسی ٭
نیارم برون تا نخواهد کسی ٭ خریدار در چون صدف دیده دوخت ٭ بدین کاسدی در نشاید فروخت ٭ دُر ٭ بالضم
مروارید صدف غلاف مروارید ٭ کاسد ٭ بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار قابلیت نتوانم
کرد ٭ مرا با چنین گوهر ارجمند ٭ همین حاجت آید بکوهر پسند ٭ ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و مرتبه و این
لفظ مرکب است از ارج بمعنی مرتبه و قدر و مند یعنی صاحب خداوند و مراد از گوهر پسند قدردان سخن ٭ نیوشیده
خواهم از روزگار ٭ که گویم بدور از آموزگار ٭ بکاوم من الماس ارکان خویش ٭ کنم بسته در جان او جان خویش
خان آرزو گفته که نسبت کاویدن بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجاز است و ضمیر او راجع است
بسوی گوهر پسند ٭ زمانه چنین پیشه ها پرورد ٭ یکی در ستاند یکی در دهد ٭ خان آرزو گفته که لفظ پرورد ها
مصرعهٔ اول بمعنی بسیار است یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار وجود میدهد که یکی در ستاند
و دیگری در میدهد پس لفظ در درین مصرعه بهر دو جا بضم اول بمعنی گوهر است و هر آنچه بعضی از فضلا نوشته اند
که لفظ برود در که در لفظ دُر ستانند واقع است زائد است که بجهت تزئین کلام استعمال نمایند نسبت خطا کرده اند
٭ دلی کو که بی جان خراشی بود ٭ کمندی که بی دور پاشی بود ٭ دور پاش با واو معروف نیزه که سنان آزاد و شاخه
می سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت داده پیشاپیش پادشاهان می برند و این مخصوص سلاطین و امراست چنانکه
در کتب تواریخ مسطور است که فلان پادشاه فلان شخص را چتر و دور پاش بخشید و نیز اگر کسی کمندی بجانب پادشاه
اندازد بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول است ظاهر آنست که بدال بود یعنی دلی کجاست که جان خراشی
با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی است خراش جان عزیز با اوست چنانکه هر جا که کمندیست دور پاشی با اوست و
این شکایت از روزگار است برای تسلی دل خویش پس درینصورت از جان خراشی خراش جان خود منظور باشد

یعنی در دنیا هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بدو نرسیده باشد چنانکه هر جا که کمندی است مقابل
آن دو رپاشی است که آنرا قطع کند و خان آرزو گفته که این تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط ندارد و می توان گفت
که دلی بر او بود که کلمه استدراک است و این ربط لفظی و مناسبتی ظاهری بهم میرساند یعنی از کان بر آوردن الماس
معمول است لیکن جان خراشی با آن ضرور است که محافظ و نگاهبان آن باشد چنانکه کمند که دو رپاش بر او بود پس
لفظ که بعد لفظ کو که واقع است بمعنی کسی خواهد بود ای کسی که بجان خراشی بود کجاست و موجود نیست حاصل
معنی آن باشد که الماس داشتن و بر آوردن الماس از کان بدون حصول خراش دل نیست چنانکه کمندی دو رپاش
نمیتواند بود که نگاهبان آنست پس مرا هم ترش روئی و جان خراشی ضرور باشد تا محافظ مال خود تواند بود چنانکه
از دها که بر گنج نشینند و اگرچه درین تقریر تقدیری میخواهد لیکن مناسب ابیات آینده است و بعضی در توجیه دلی
بر او چنین گویند که ولیکن این خواهش من کجا تواند بود دلی آنکه جان خراشی مقارن آن نباشد چه کمندی در جهان
نیست که دو رپاشی در مقابل آن آفریده نشده ❊ مگر مار بر گنج زین جا نشست ❊ که تا رایگان مهره ناید بدست
❊ رایگان بی عیوض و در شرح خان آرزو است که در اکثر نسخ مار بر گنج واقع است در اینصورت لفظ مهره که در
مصراع دوم این بیت است بیکار محض می افتد مگر آنکه از گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر
میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا مار بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده که
بآسانی مهرهٔ او بدست نیاید ❊ بشحنه توان پاس ره داشتن ❊ بجا کستر آتش نکهداشتن ❊ اگر نخل خرما نبا شد بلند
❊ ز تاراج هر طفل باید گزند ❊ ازین خوی خوش کان شکر شست من است ❊ بسی رخنه در کار و کشت من است ❊ نخل
بالفتح درخت خرما و بینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل
ذکر مقید و اراده مطلق یعنی چون که بخوی خوش محبول و مخلوق شده ام و حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در
امری از امورات نمیکنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعار است بسیار رخنه ها افتاده یعنی اشعار من
و سرقهٔ فرومایگان در اشعار من بسیار کردیده ❊ دگر رهروان کین مگر بسته اند ❊ بخوبی بدز رهزنان رسته اند

مار الیه لفظ کین پیشه سخنوری در شعر کوفی است و بعضی کین کر با ضافت مقلوبی گفته اند یعنی کمر کین لیکن در منصور
مصرعهٔ دوم از ربط می افتد ٭ بدان تا کر نیزند طفلان راه ٭ چو زنگی چرا کشت باید سیاه ٭ بدان یعنی برای
آن و تا یعنی کاف است و درین بیت بیان خوشخوئی خود است یعنی برای آنکه طفلان راه سخن بکر نیزند مانند
زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید ٭ براهی که خواهم شدن رخت کش ٭ ره آورد من بس بود
خوی خوش ٭ رخت کش مسافر توره آورد طعامی که همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم
شد توشه و تحفهٔ راه من همین خوی خوش کافی و وافی است و در بعضی دست کش بمعنی محتاج و سایل بجای
رخت کش آمده یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت تحفهٔ راه همین خوی خوش بس است ٭ بخوی
خوش آموده به کوهرم ٭ بدین زیستم هم برین بگذرم ٭ آموده بالمد آرسته و از کوهر ذات خود اراده کرده
و مصراع اخیر حکیم فردوسی است که در شاهنامه میگوید ٭ ثنا کوی یزدان و حید رم ٭ بدین زیستم هم بدین بگذرم
و شیخ نظامی آنرا تضمین نموده و حاصل بیت واضح ٭ چو از بهر هر کس دری سفتنی است ٭ سر دری هم
از بهر خود گفتنی است ٭ یعنی هرچند کار من مداحی دیگران است لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی ضرور
است ٭ ز چندین سخنگو سخن یاد دار ٭ سخن را منم در جهان یادگار ٭ یعنی از چندین شاعران سابق موجب
نام آوری و شهرت سخن منم این سخن را بخوبی یاد دار و می تواند که سخن یاد دار صفت سخنگو باشد در منصور
سرهٔ اضافی میان سخنگو و سخن یاد دار ضرور است و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود ٭
سخن چون گرفت استقامت بمن ٭ قیامت کند تا قیامت بمن ٭ استقامت راست شدن قیامت قایم شدن
و همیشگی کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت باعث من
خواهد بود ٭ منم سرو پیرای باغ سخن ٭ بخدمت میان بسته چون سرو بن ٭ پیراستن در اصل کم کردن
شاخهای درختان است بواسطهٔ زیبائی و پیرا مرازان و سرو پیرا مرکب مفید معنی فاعلیت است ای پیرا ینده
سرو باغ سخن که عبارت از سنجیدن آن است منم و بر همین خدمت چون درخت سرو کمر بسته ام و بعضی

تمام

گفته اند که سرو پیرایه است از پیرایه مراد جثه سرو است لیکن در کتب لغت پیرا بمعنی سرو پیرایه دیده نشده ۰ فلک
دوار در دار فسوس همه ۰ سرامد دلی پای بوس همه ۰ فسوس ۰ بالضم والفتح و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی
بیراه کردن و دوم بیکار بکاف فارسی که بمعنی کار کرفتن بی مژد باشد و سیوم دریغ و حسرت و اینجا بمعنی دوم چسپان
است ای مانند فلک دورم از بیکار همه یعنی زور السیان بمن نمیرسد و سرامد همه شاعرانم ولیکن پابوس کننده
همه مردم و درین هر سه صفت تشبیه بفلک هست چه دست کسی بآسمان نمیرسد که او سرامد همه است و صفت پابوس
نیز دار د زیرا که آسمان چنانکه بالاست پائین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی کویند که هرچند فسوس در لغت
بمعنی مسخریه و استهزا است لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدین حال خوب کسی مناسب می نماید و اولی آنکه دور از
فسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه میکویند چشم بد دور یعنی منکه مانند فلک سرامد همه کس هستم و پابوسی همه میکنم
چنین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد ۰ چو برجیس در جنگ هر بدکمان ۰ کمان دارم و بر ندارم کمان ۰ برجیس
بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانه اوست قوس و حوت که کمان ماهی هم کویند و بدکمان یعنی دشمن
ای مانند برجیس در نبرد کردن هر دشمن کمان دارم ما تیر نمی اندازم ای قوت تباهی دشمن دارم لیکن میکنیم و در اینجا تشبیه در
نکردن جنک است با برجیس با وجود داشتن کمان که اسباب جنک است زیرا چه قوس که کمان است خانه اوست
۰ چو زهره درم در ترازو نهم ۰ دلی چون درهم بی ترازو دهم ۰ زهره ۰ بالضم ستاره ایست که دو برج خانه اوست
میزان و ثور یعنی ترازو و کاوای همچون زهره درم سخن سنجیده و معقول کویم لیکن هر کرا درهم بی وزن و بیشمار دهم
۰ بخندم برانده کس بر قی دارد که از برق من در من افتد شرار ۰ ای بر هم زاننده کسی شادی نکنم زیرا چه آخر
ازان شادی رنج و وبال عاید بر من کرد چنانکه برق بر کریه ایرق خندد آخر بپاداش آن می سوزد ۰ بهر خار
چون کل صلائی زنم ۰ بهر زخم چون فی نوائی زنم ۰ صلا ۰ بالفتح آواز لمعام و در بعضی نسخ بجای زخم زخمه
واقع شده است و درینصورت های آخرش زائد باشد و مراد ازان زخم است و از نی همان سوراخ زخم باشد
و از زخمه معنی مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده ۰ مگر آتش است این دل سوخته که از خار خورد دل شد افروخته

ﷺ مگر بمعنی تحقیق است یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش است که از انداختن خار مانند آتش مشتعل شده ﷺ چو دریا شدم دشمن عیب شوی ﷺ نه چون آئینه دوست عیب جوی ﷺ در اینجا مصنف ذات متبرک خود را با دریا در عیب شوئی تشبیه کرده نه در دشمنی و همچنین با آئینه تشبیه در عیب جوئی است بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمن عیب شوهستم و مانند آئینه دوست عیب جو نیستم ﷺ بخواهندگان بخشم از مال و گنج ﷺ که از بازدادن نیایم برنج ﷺ یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود با یشان میدهم که از رنج بازدادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سره می بخشم تا واپس ندهند ﷺ نمایم چو دکندم آرم بجای ﷺ نه چون جو فروشان کندم نمای ﷺ جو فروش کندم نما دغاباز ﷺ پس و پیش چون آفتابم یکی است ﷺ فرو غم فزایان فریب اندکی است ﷺ پس و پیش چیز پشتی چنان نکذرم ﷺ که در پیش رویش خجالت برم ﷺ ای غایبانه ذکر کسی چنان نکنم که در پیش روی او موجب خجالت من باشد ﷺ ز بدگوی بدگفته پنهان کنم ﷺ بپاداش نیکش پشیمان کنم ﷺ پاداش جزای نیک و بد یعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را خجالت دهم ﷺ نگویم بد اندیش را نیز بد ﷺ گران گفته باشم بد اندیش خود ﷺ ای کسیکه با من بد اندیشی کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از گفتن او بد اندیش خود باشم ﷺ بدین نیکی آرندم از دشت درد ﷺ زنیکان و از نیکنامان مرد ﷺ دشت صحرا و رود جای نشیب و مراد از ان تری و خشکی است ای بنتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مراد عای خیر میکنند ﷺ و زین حال گرنیز گردان شوم ﷺ زیار نگه نیکمردان شوم ﷺ یعنی و قتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنهٔ خود آنچنان آثار کرامت خویش بنمایم که زیارت گاه بزرگان و نیکنامان گردم ﷺ شوم بر درم خود در رفشان ﷺ کنم سرکشی لیک با کشان ﷺ مراد از درم زر ضرب است و در رفشان شدن عبارت از مدح نمودن است با شعار ابدار یعنی بر ضرب خود ستایش کنم و با کشان سرکشی کنم ﷺ التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین ﷺ زبی التی و انمانم بگنج ﷺ جهان باد و از باد ترسد ترنج ﷺ ترنج پشتمین میوه ایست معروف یعنی باعث بی مایگی در گنج نمی باشم بلکه سبب آنست که جهان باد است و آفت باد در میوها میرسد خصوصاً ترنج که بآن بسیار میرسد و اینجا از ترنج میوه کلان مراد است که اکثر از صدمهٔ باد می افتد ﷺ ز شاهان گیتی درین

عار شرف ٭ کرا بود چون من حریفی شکرف ٭ کیتی بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه و ژرف عمیق و غرقاب و غار
رف استارت از دنیاست و حریف یار و مصاحب و شکرف بکسر شین معجمه و فتح کاف فارسی زیبا یعنی از یادشاهان
زمانه که گذشته اند در بن دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد کدام پادشاه را بوده است ٭ که دیدست
ربیع رنگین کلی ٭ زمن عالی آوازتر بلبلی ٭ بهر دانشی دفتر آراسته ٭ بهر نکته خامه خواسته ٭ مضمون بیت دوم صفت
بعد صفت بلبل است که نفس خود را بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخه خانه پیراسته و در بعضی خامه خواسته
واقع است و خانه پیراسته بنون بدان معنی است که کشف و حل یک نکته چندان نوشته شده که خانه ازان آرایش یافته
و در خامه خواسته بمیم معنیش چنین خواهد شد که در حل نکته آنقدر نوشته ام که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم
دل سوده گشت ٭ پذیرفته از هر فنی روشنی ٭ جداگانه در هر فنی یک فنی ٭ یک فنی یای معروف شخصیکه یک
ین از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی از هر فن بهرهٔ یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل دبی مانند هستم ٭ شکر دائم
ز هر لب انگیختن ٭ کلابی ز هر دیده ریختن ٭ از شکر انگیختن مراد در خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن
ی توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه ٭ کسی را که در گریه آرم چو آب ٭ بخندانمش باز چون آفتاب
٭ بدستم دراز دولت خوشعنان ٭ طبرزد چنین شد طبرخون چنان ٭ طبرزد بضمتین معرب تبرزد یعنی سفید
طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب لغت چوب سرخ رنگ که بغایت سخت باشد دیده شده و با در لفظ بدستم در
رائد است و حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق من کاهی از لب شکر خنده حاصل می شود و کاهی طبرخون
له از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم و در لفظ چنین و چنان اشارت است از قریب و بعید پس لف و نشر مرتب
خواهد شد ٭ توانم در زهد بر دوختن ٭ به بزم آمدن مجلس افروختن ٭ مصرعهٔ دوم به تقدیر واو عطف ٭ و لیکن
درخت من از کوشه رست ٭ زجا کی بجنبم شود بیخ سست ٭ یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت خو کرده ام اگر بیرون
ایم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود ٭ چو چلّه چهل گشت و خلوت هزار ٭ به بزم آمدن دور باشد
زکار ٭ به هنگام سیل آشکارا شدن ٭ نشاید زری تا بخارا شدن ٭ ری و بخارا هر دو شهریست معروف

همان به که من با چنین باد سخت ❊ برون ناورم چون کل از کوشه رخت ❊ باد سخت اشارت بحوادث زمانه
پنجم دکم شوم خلق را رهنمای ❊ همایون رکم دیدن آمد همای ❊ ای خلق را بسوی خود بار کم دهم و مصرعهٔ ثانی علت
مصرعهٔ اول است ❊ سرم پیچد از خفتن و خاستن ❊ ندانم دگر چاره سا ختن ❊ در اکثر نسخ قافیهٔ این بیت چنانکه
مذکور است دیده شده در نصورت این قافیه شائقان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین
بسیار واقع است و در بعضی نسخ سرم پیچد از خفتن و تاختن دیده شده لیکن مقابلهٔ خفتن خاستن بادیه تاختن ❊ چو
آن گرسخن بر سرایم کلی ❊ بران کل زنم بانگ چون بلبلی ❊ در بعضی نسخ بر نشانم کلی و در بعضی بر سرایم واقع
است و خان آرزو گفته که نسخهٔ اول بهتر است و دوم نظر بران است که مراد از کل در اینجا نغمهٔ رنگین است و
در بعضی بر سراشم واقع است و این نیز درست می تواند شد ❊ اگر به زخود کلبنی دیدمی ❊ کل سرخ یا زرد بار چیدمی
❊ کلبن درخت کل و مراد ازان شعرای متقدمین و معاصرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم تتبع ازو
میکرفتم ❊ چو از ران خود خورد باید کباب ❊ چه کردم بدریوزه چون آفتاب ❊ از ران خود کباب خوردن
یعنی از مشقت خود چیزی حاصل کردن و دریوزه کدائی نمودن یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی حاصل
کردن می توانم پس چرا همچون آفتاب کدائی سخنان متقدمین باید نمود ❊ ملالت گرفت از من ایام را ❊ بکنج
ارم بردم آرام را ❊ ملالت آرزدکی و مراد از کنج ارم کوشهٔ اوست و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت
است که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم است و ارم بکسر همزه و فتح را بهشت شداد و حاصل آنست که بسبب
ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در کوشهٔ عافیت خود که در
اعتقاد من بهشت است بردم ❊ نشینم چو سیمرغ در کوشه ❊ دهم گوش را از دهن لوشه ❊ ای همچو سیمرغ در خلوت نشینم
و کوس را از سمن خود لات بخشم و بس ❊ در خانه را چون سپهر بلند ❊ زدم بر جهان قفل و بر خویش بند ❊ مصرعهٔ
دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم است دیده شده و در بعضی نسخ زدم از جهان قفل و از خلق بند واقع شده
و در نسخهٔ اول بر جهان یعنی بر روی جهان است یعنی بر روی جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند

یعنی نه خلق در ایجاد آیند و نه من بیافرینم و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری ❊ ندانم که در دوران
چسان میرود ❊ چه نیک و چه بد در جهان میرود ❊ یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن چسان است
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد ❊ یکی مرده شخصم بمردی روان ❊ نه از کاروانی نه از کاروان ❊ کاروانی بیای
معروف چیزی منسوب بکاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست شخصی مرده هستم که با وجود مردگی
بهمت و قوت دل خود روانم و نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان و خان آرزو معنی مصرعهٔ دوم چنین آورده
که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با فعال کاروان ماند و نه از کاروانی و مراد از کاروانی مال و
متاع قافله است یعنی هیچ چیزی ازین کاروان ندارم ❊ بصد رنج دل یک نفس میزنم ❊ بدان تا نخسپم جرس میزنم
❊ یک نفس زدن عبارت از چیزی گفتن است یعنی بصد مشقت و رنج دل چیزی میگویم برای آنکه تا کمنام نشوم جرس
می زنم ❊ ندانم کسی کو بجان و بتن ❊ مرا دوست تر دارد از خویشتن ❊ یعنی در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان
خود دوست من باشد ❊ ز مهر کسان روی برتافتم ❊ کس خویشتن خویشتن یافتم ❊ ای از مهر و محبت مردمان
دنیا روی پیچیدم چرا که دوست خود خویش را یافتم ❊ بر عاشقان گرچه من بد بشوم ❊ همان به که معشوق
خود خود شوم ❊ یعنی نزد یک دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان
دنیا انقطاع کیرم ❊ در حاجت از خلق بربسته به ❊ ز دریوزهٔ هر دری رسته به ❊ اضافت در بطرف حاجت
اضافت بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج بهتر و از گدائی بر دروازه رستن اولی ❊ کرم نیست روزی
ز مهر کسان ❊ خدایست رزّاق روزی رسان ❊ رزّاق بالفتح و التشدید بسیار روزی دهنده مبالغهٔ
رازق و روزی رسان بصفت رزّاق ❊ مرا کاشکی بودی آن دسترس ❊ که نگذاردی حاجت کس بکس ❊
در بعضی نسخ در مصراع دوم نگذارمی واقع است و در بعضی نگذاردی صحیح نزد خان آرزو نسخهٔ دوم است و
فاعل آن دسترس است بمعنی قدرت ❊ درین منزل خاکی از بیم خون ❊ نیارم سر آوردن از خط برون ❊
مراد از خون قتل است یعنی در زمینکه مقام خطر و موضع هلاک است از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن

میتوانم ؛ به بین حال منزل کشتی چون بود ؛ که زندانی مجلس خون بود ؛ باضافت حال بسوی منزل یعنی تامل
کن که حال مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بود من درین دنیا بهمان قبیل قیاس کن که ترسان و
لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بسین مهمله واقع است درینصورت نیز توجیه ظاهر است و پیش
خان آرزو صحیح آن است که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کننده منزل و مقام و منزل خون عبارت
است از منزلی که دران قتل و خونریزی شود چه خون بمعنی قتل است و مدعا آنست که ملاحظه کن بر حال شخصی
مسافر که منزل گزین شود در جائیکه در انجا قتل و خونریزی بود چگونه باشد ؛ در خلق را کل بر انداخته ام ؛ در دین
ره بدین دولت آسوده ام ؛ ای راه آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت براحت تمام میگذرانم
؛ چهل روز خود را کردم رام ؛ کادیم از چهل روز کرد دتمام ؛ رام بالکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی شتر
بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمهٔ از بمعنی فی و در می آید چنانکه در مصراع دوم همین بیت است و
سند های دیگر در بنباب نیز آورده و از انجا که ادیم بوبدار در چهل روز کامل کرد دلهذا مصنف قید چهل روز
نمود ؛ چو در چار بالش نمدم درنگ ؛ نشستم دران چار دیوار تنگ ؛ چار بالش نمد و درنگ بفتحتین ضد
شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر
اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش جهان باشد ؛ زهر جوکه انداختم در حراس ؛ دری باز دادم بجوهر
شناس ؛ حراس بالفتح آسیائی هر جوکه از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابلهٔ در بود بجوهر
شناس دادم ؛ هزار آفرین بر سخن پروری ؛ که برسازد از هر جوی جوهری ؛ این بیت فخریه است ؛ تر و خشک
این اشک و رخسار من ؛ بکهکل برانداخته دیوار من ؛ یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخسارهٔ من
است دیوار مرا بکهکل انداخته است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده ؛ تن اینجا بپست جوین ساخته
؛ دل آنجا بگنجینه پرداخته ؛ پست بکسر بای فارسی و سین مهمله سبوئی که بهندی ستو گویند و مراد از لفظ اینجا
دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا مانند پست جوین میسازم و دل را برای عالم عقبی بگنجینه اسرار

می آرایم ٭ ببازی نبردم جهانرا بسر ٭ که شعلی دگر بود در خواب و خور ٭ نخفتم شبی تا سحر بر بستر ٭ که نکنشادم آن شب
زدانش دری ٭ ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است ٭ که مریم صفت بکر و آبستن است ٭ تقاضای آن شوی چون
آیدش ٭ که از سنگ و آهن برون آیدش ٭ هر دو بیت اخیر قطع بند است و معنیش چنین آورده اند که دل من
زن نیست که از شوهر استفادهٔ نتیجه کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است که در و آتش که فرزند و دست
بی از دواج مخلوق گشته چرا که مانند مریم بکر و دوشیزه است تقاضای یعنی طلب و خواهش آن شوی یعنی شوهر
ظاهری چون آید آن ضمیر را که از سنگ و آهن برون آید یعنی آتش و ضمیر شین اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین
دویم بمعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و حاصل آنست که در دل من آتش زیرکی و عرفان که سبب روشنی
و ضیاست الله تعالی از روز ازل خلق کرده چنانکه در آتش زنه آتش مخلوق ساخته و در شکم مریم عیسی را مصنوع
گردانیده پس هر گاه که حال چنین است ضمیر من طلب شوئی که از سنگ و آهن برمی آید یعنی از آتش طبیعت دیگران
استفادهٔ نتیجه میکند چه قسم خواهد کرد و بعضی گویند که معنی بیت آنست که چون اول سلب انوثیت کرده بود
و ذکوریت ازان لازم می شد نبا بران بطریق اضراب میگوید که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش است که بنام
زن است زیرا که مریم صفت بکر و آبستن است و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان است و ضمیر شین اول منصوب
راجع بضمیر و ثانی زائد یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی یعنی سخنانی که از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید
چگونه نه آید و چسان متقاضی مباشرت شان کرد و چه آتش از آتش فائده نگیرد و کدا فی شرح خان آرزو ٭ بدین
دلفریبی سخنهای بکر ٭ بسختی توان زادن از راه فکر ٭ سخن گفتن بکر جان سفتن است ٭ نه هر کس سزائی سخن گفتن
است ٭ سخن گفتن ترکیب مقلوب است یعنی گفتن سخن و سفتن یعنی خرشیدن یعنی سخنهای تازهٔ ناگفته باین
دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و بگفتن سخن بکر جانرا مجروح کردن است و هر کس سزاوار گفتن
سخن خوب نیست ٭ ندر سفالینه استعاره گیر ٭ سرودی بکر مایه در گفته گیر ٭ سفالینه بالضم و الکسر ظرف گلی
نزد مولف کلمهٔ ندر بسون نفی و بی یای ستائی است یعنی ندر سفالینه را مفته دان نه سرود بکر مایه را گفته دان

یعنی سخنهای بکر و مضامین تازه همچو در سفالینه و سرود گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرمابه گفتن کار سهل است بخلاف سخن بکر که در و مشقت بسیار باید و در اینجا خان آرزو در یکی شراح بدزی بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال کوبر سفالینه را سوراخ ممکن که چندان کار نیست همچنین اگر در گرمابه سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در انجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکل است چنانچه ایمنی را در بیت آینده بیان میکند ❊ بنیدیش ازان دشت های فراخ ❊ کز آواز گردد دگلو شاخ شاخ ❊ یعنی تامل کن که در دشت های فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره میشود و در اکثر نسخ دست ها مرقوم است پس در اینجا دستها مخفف دستانها باشد و فراخ بمعنی مطول و کلان و گلو شاخ شاخ کنایه ازان است که داستان ها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد لیکن دستها مخفف دستانها در کتب لغت یافته نشده ❊ چو بر سکه شاه زر می زنی ❊ چنان زن که گر بشکند نشکنی ❊ در شرح خان آرزو است که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس ظاهرا صحیح چنین باشد بر سکه شاه چون میزنی و فاعل بشکند زر است و مفعول نشکنی سکه یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکه شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر سخن تو خوب برنیاید مدی آن راجع بسکه که عبارت از مدح پادشاه است نشود و میتوان گفت که نشکنی بصیغه لازم بود در اینصورت بشکند بمعنی تحلیل یابد خواهد بود و نشکنی یعنی از غم دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دار العیار سخن آن زر بشکند و از هم جدا کرد د تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب برآمدن آن نقد که سخن باشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

حکایت

جهودی مسی را زراندود کرد ❊ دوکان غارتیدن بران سود کرد ❊ جهود بالضم گبر که آتش پرست است از ملت موسی عم و غارتیدن بمعنی تاراج کردن ماخوذ است از غارت که لفظ عربی است چنانکه طلبیدن

و فهمیدن یعنی آن جهود را از زر راندود کردن مس سودی که حاصل شد آن بود که دوکان خود را تاراج داده این
سخن بطریق استهزا است ؛ نا انجیر شد نام هر میوه ؛ نه مثل زبید است هر بیوه ؛ انجیر بالفتح میوه ایست و بیوه
زنی که شوهرش مرده باشد و زبیده بالضم و فتح با زن هارون رشید که آثار خیر او هنوز در مدینه باقی است و بعضی
گویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر است و خان آرزو سیفرماید که در فارسی انیقسم ها را مختفی گویند و
های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر است لهذا در تقطیع نباید دید پس بین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد
و حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و هر بیوه مانند زبیده نیست هم چنین هر سخن متبذل را سخن نگویند ؛ دو هندو
برآید ز هندوستان ؛ یکی در دبا شد یکی پاسبان ؛ هندو ساکن دیار هند یعنی در هندستانی از هندوستان
برمی آیند که یکی از ان دو در دیعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر بر هر یک کلام گفته
میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین است ؛ من از آب این نقره تابناک ؛ جدا کردم آلود گیهای
خاک ؛ نقره تابناک عبارت از سخن است که همچو نقره بی غش تابان و مصفاست یعنی سخن را بسیار صاف
و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض دران نمانده ؛ ازین پیکر آنکه کشایم پرند ؛ که باشد رسیده چو
نخل بلند ؛ رسیده بمعنی پخته و مصرعه دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع است و خان آرزو گفته که آن عبارت
مربوط نیست و تشبیه به میوه دست ندارد پس بهتر آنست که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوه خوش
زبانی است آنگاه پرند بکشایم یعنی میوه خود را وقتی ظاهر سازم که آن میوه بر نخل بلند پخته شود و ازین قبیل
است آنچه که گفته اند که تا سخن پخته نگویم و بصلاح خود که عبارت است از نظر ثانی نیارم پیش مردم ظاهر نکردانم
و بعضی چنین نوشته اند که پیکر تصویر را گویند و پرند بفتحتین چادر انیست و دستور است که مصوران چون تصویر
می کشند بالای آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصون باشد و منقوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرند را آنگاه بردارم که آنوقت بکسی بنمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند که بکمال جوانی
برسد ؛ چو بر میوه نارسیده رسی ؛ ز بینایش ار رسیده کسی ؛ نسخه صحیح بر میوه است ؛ نسخ ؛ میوه

یافته شده پس درمیوه عبارت است از حالتی که میوه نارسیده را باشد و کسی ورسی بیای معروف برای خطاب
باشد و بجنبانیش معلوف است بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط است و نارسیده کسی جزای شرط
است و نارسیده عبارت از نادان نابالغ است که طفل باشد ؛ شود نرم از افشردن انجیر خام ؛ ولیکن
خوری خون برآید زکام ؛ نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک میشود و خون ازان برمی آید و اینجا مراد
از رنجش طبیعت است ؛ شکوفه که بیکه بخندد در شاخ ؛ کند میوه را بر درختان فراخ ؛ شکوفه بضمتین شین و کاف
تازی گل ناشکفته و کند استفهام انکاری است یعنی نکند و حاصل بیت واضح و خان آرزو نخند و بصیغهٔ نفی درست
نموده و معنی بیت آن چنین بیان نموده که شکوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود ؛ زمینی که دارد بر و بوم
سست ؛ اساسی بر و بست نتوان درست ؛ خان آرزو گفته که بر و بوم مرکب است از بر برای مشدد بمعنی
زمین ناکاشته و آن لفظ عربی است و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که سستی پذیرد تا
بنیاد دیوار بران محکم نیاید بلکه بیفتد ؛ کرا انجیر خورمرغ بودی فراخ ؛ نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ ؛ زیرا که مرغ
در انجیر لعاب چسپنده میباشد لهذا هر طائر بخوردن آن رغبت نمیکند زیرا که منقار باهم می بندد پس زاغ که
بخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده صاف میکند ؛ بر دنق توانم من این کار کرد ؛ به بیرونقی کار
باید زمرد ؛ چو در دانه باشد تمنای سود ؛ گدیور در آید بکشت درود ؛ اضافت کشت بطرف درود باد
ملابست است یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی است و در
شیخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن آید و در شرح خان آرزو است که درود اینجا
بواو معروف قافیه سود واقع شده و همین مشهور است و آن بمعنی بریدن است بطریق معهود لهذا انجار را
درود گر گویند لیکن درود مخفف درودبر ای مفتوح و سکون واو است که قافیهٔ ماه نو و جود واقع شده چنانکه
حافظ فرماید ؛ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ؛ یاد م از کشتهٔ خود آمد و هنگام درود ؛ پس لفظ درو ماخوذ
از درودین نباشد بلکه جدا بود و با آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که بالفتح و الکسر هر دو دیده شده

وحق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو و شست شو پس امر ماخوذ باشد
از مضارع و چون مضارع دروید دروَد بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است
درو بود بفتح را و ازین عالم است شنو که ماخوذ است از شنودن و شنیدن مبدل آن و آن نیز بفتح نون شهرت
دارد ❊ غله چون شود کاسد و کم بها ❊ گند برزگر کار کردن رها ❊ ترنم شناسان دستان نیوش ❊ زبانگ معنی گر فتند
گوش ❊ برزگر بفتح بای موحده و سکون رای بی نقطه و زای منقوطه موقوف مزارع و او را برزه کرد برزیگر
نیز گویند و دستان نیوش حکایت و سرود شنونده و معنی هر دو بیت ظاهر ❊ ضرورت شد این شغل را ساختن
❊ چنین نامهٔ تغز پرداختن ❊ که چون در کتابت بود جایگیر ❊ نویسنده را زو بود ناگزیر ❊ واو عطف در مصرع
دوم بیت اول مقدر است یعنی ابتکار ساختن و چنین نامهٔ تغز پرداختن ضرور شد تا که هر گاه در کتابت آید
نقل کنندگان را ازان چاره نباشد و میل و رغبت بدو زیاده تر باشد ❊ به نقشی که سرو کلان بست خرد ❊
سرودم بدین داستان دست برد ❊ دست برد غلبه و سرو کلان عبارت از شاهنامهٔ فردوسی است و لهذا در
بعضی نسخ بجای لفظ بست کشت واقع شده یا آنکه معنی آن چنین گفته شود که به نقشی و طوری ساختم که بنیده
که سرو کلانی است که مختصر نوشته اند ❊ ازین آشنا روی تر دستان ❊ خنیده نیاید بر راستان ❊ خنیده بجای
سخمه و نون رسیده بمعنی مشهور گشته و معروف شده و پسندیده است و معنی بیت واضح ❊ دگر نامه ها را
که جوئی نخست ❊ بجمهور ملت نباشد درست ❊ جمهور بالضم گروه مردم یعنی کتاب های سابق را اگر بخوبی
تفتیش نمائی بمذهب و دین همه کس درست نباشد ❊ نباشد چنین نامه تزویر خیز ❊ نوشته بچندین قلم های
تیز ❊ به نیروی نوک چنین خامه ها ❊ شرف دارد این بر دگر نامه ها ❊ ازان خسروی می که در جام اوست
شرف نامهٔ خسروان نام اوست ❊ خسروی می عبارت از قصهٔ سکندر است یعنی چنین نامه که راویان معتبر
او را نوشته اند در وغ و کاذب نباشد بلکه بقوت نوک چنین قلم بزرگان معتبر که نوشته اند بر دیگر نامها او را
شرف و عزت حاصل است و سبب آنکه خسروی می که مراد از حالات سکندر است در جام خود دارد شرف نامه

نام آن نهاده ٭ سخنگوی پیشینه دانای طوس ٭ که آراست روی سخن چون عروس ٭ سخنگوی پیشینه عبارت
از فردوسی طوسی است علیه الرحمة وحاصل بیت واضح ٭ دران نامه گو هر سفته راند ٭ بسی گفتنیها که ناگفته
ماند ٭ دران نامه اشارت است از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال
سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده ٭ وکر هر چه گفتندی از پاستان ٭ بگفتی دراز آمدی داستان ٭
فاعل گفتندی مورخین دیگر اند وفاعل گفتی فردوسی یعنی آنچه مورخین دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی
آنرا اتمام میگفت داستان دراز می شد با آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد ٭ بگفت آنچه بر عقل
پذیرش نبود ٭ همان گفت کزوی گزیرش نبود ٭ وکر از پی دوستان زله کرد ٭ که حلوا به تنها نبایست خورد
٭ زله ٭ بالفتح وتشدید لام انچه از طعام برای کسی نگاه دارند وفاعل نگفت وکفت وکر دفردوسی است
وحاصل ابیات ظاهر نظامی که در رشته گوهر کشید ٭ قلم دیده بار اقلم در کشید ٭ قلم دیده احوالیکه بتصرف
قلم آمده باشد وقلم در کشید محو کردای سخنانیکه در شاهنامه یافت آنرا نوشت ٭ بنا سفته دری که در گنج
یافت ٭ ترا زوی خود را سخن سنج یافت ٭ از ترازو مراد طبیعت است ٭ شرف نامه را فرخ آوازه کرد
٭ حدیث کهن را بدو تازه کرد ٭ فاعل کرد نظامی علیه الرحمة ٭ بیا ساقی آن ارغوانی شراب ٭ بمن ده که تا
مست کردم خراب ٭ خراب ویران ومست پس لفظ خراب برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی
بسیار مست شوم ٭ مکران خرابی نوائی زنم ٭ خرابانیان را صلائی زنم ٭ خرابی مستی وخرابانی شراب

تعلیم کردن خضر عم نظامی را بگفتن شرفنامه

مرا خضر تعلیم کرد دوش ٭ برازی که آمد پذیرای گوش ٭ تعلیم کرآمورنده یعنی مرا خضر شب گذشته می
آن اسرار را که قابل شنیدن بود ٭ که ای جامکی خوار تدبیر من ٭ زجام سخن چاشنی گیر من ٭ کاف در مصرعهٔ
اول بیان را زمذکور وجامکی بکاف فارسی ویای نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره وسالیانه
است یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من وبهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت وبیت مابعد این در

تحت صفت منادای محذوف مبتدا است و بیت سیوم و ما بعدان خبر آن ٭ چو سوسن سر از بندگی تافته ٭ تم از چشمهٔ زندگی یافته ٭ در پارسی سوسن را آزاد گویند و سر از بندگی تافتن عبارت از بندگی خلق الله رو گردانیدن است و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان است چه چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند که مراد از قید دنیا طلبی رسته بکونته قناعت خو کردن است و زندگی عبارت از آزادی ٭ سخن میرساند ترا در جهان ٭ تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان ٭ غالبًا این بیت الحاقی است و سستی ترکیب و نظم موید آن است و مفعول میرساند ظاهر نیست و اگر لفظ ترا مفعول آن گفته آید عبارت سست تر میشود و الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور میگردانند پس تو هم مکتوب وحط او را پیش اخبار که جمع خبر است بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین است که تو هم سخن تنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن در ادبیات نامعتبره را اختیار نکن و درینصورت اخبار بخای معجمه خواهد بود ٭ مشو ناپسندیده را پیش باز ٭ که در پردهٔ کج نیابند ساز ٭ پیش باز مبتدا مشو از است بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کنند ه است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز یکه از پردهٔ کج نبود پسندیده مزاج نیاید ٭ پسندیدگی کن که باشی عزیز ٭ پسندیده کانت پسندند نیز ٭ یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند ٭ فرو بردن اژدها بید زنگ ٭ با نپاشتن در دهان نهنگ ٭ ازان خوشتر آید جهاندیده را ٭ که بیند همه ناپسندیده را ٭ انباشتن بمعنی پر کردن و بید زنگ بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جهاندیده را اژدها بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان خوشتر است جهاندیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدریا شدن در دهان نهنگ آورده و همین را درست داشته و نسخهٔ انباشته را اصحیح ندانسته زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن است نه پر شدن و اگر تقدیر مفعولی کنند پس منظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را ٭ مکر آنچه دانای پیشینه گفت ٭ که یک در نشاید دو سوراخ سفت ٭ دانای پیشینه فردوسی و حرف

از دو سوراخ محذوف شده یعنی آنچه بفرد و سی گفته است آنرا نباید گفت چرا که یکدر را بدو سوراخ سفتن
باید ❊ مگر در گذرهای اندیشه گیر ❊ که از باز گفتن بود ناگزیر ❊ لفظ مگر استثناست از مفعول مگو یعنی آنچه
از نامای پیشین یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مگر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای
از گفتن باز گشتن واقع است در بصورت مستثنی منه مقدر بود یعنی آنچه در نامای پیشینه گفت مگو و دیگر چیزها بگو
مگر آنچه در گذرهای اندیشه گیر باز گشتن ازان ضرورست پس استثنای منقطع خواهد بود ❊ درین پیشه چون
پیشوای نوی ❊ کهن گشتگان را مکن پیروی ❊ در مصراع اخیر نوی بنون است یعنی چون در پیشه سخنوری پیشوای
تازه تو هستی پیروی کهن گشتگان مکن ❊ چو نیروی بگو آزمایت هست ❊ بهر میوه خود دهیالای دست ❊ یعنی
چون طاقت بر گفتن سخن بگر داری پس بمضمون گفته دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن ❊ مخور غم
صیدی که ناکرده ❊ که یخنی بود هر چه ناخورده ❊ یخنی در فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاهدارند مثل
غله و هیزم و روغن و جز آن ضرب المثل فارسی است که ناخورده یخنی است یعنی اندیشه مکن برای صیدی که ناکرده
که جهت تو ذخیره است آنچه صید نکرده و ناخورده آنرا ❊ بدشواری آید که هر سوی سنگ ❊ رسنگش تو آسان
کن آری بچنگ ❊ یعنی لعل و غیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا میشود پس آن کوهرا
از سنگ بآسانی چگونه بر آری و در بر آوردن آنهم اشکال تمام است در بصورت راه تشویش قطع نمودن
مرا و از زیست زیرا که مضامین تازه که همچو گوهر است در گفتن آن فکر و تامل باید ❊ همه چیز گر بنگری لخت لخت ❊
همه سختی بر دن آید از جای سخت ❊ لخت لخت بمعنی پاره پاره یعنی اگر خوب لحاظ کنی همه چیز سختی از جای سخت
اندک اندک بیرون می آید ❊ که هر سفت نتوان بآسودگی ❊ بود نقره محتاج پالودگی ❊ معنی بیت قریب بمعنی
بیت سابق است و پالودن بمعنی صاف کردن ❊ کسی گوهر بر تر و خشک رنج ❊ رنامهی درم یابد از کاو
گنج ❊ خان آرزو گفته که یافتن زر از ماهی مبتنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن خدمت ماهی
از شکم ماهی خاتم گم کردهٔ خود یافت و حکومت و مملکت باز بر ایشان مسلم شد محض لعب است چرا که قصهٔ سلیمان

او درینجا وخالی نیست وظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق کشته را با آنچه همراه او باشد در شکم خود
رده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس بدینجا لب
شارت مصنف خواهد بود و ازکاو کنج یافتن مشهور است که دهقانی کشت را آب میداد ناگاه سوراخی
یدا شده که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوش میخورد دهقان این قصه به بهرام گور گفت و بحکم او
مین را کندند و عمارتی بار تفاع شصت گز یافتند موبدان آمده عرض نمودند که دران خانه دو کاهش
ست که چشم آنها از یاقوت قیمتی است و شکم شان پر جواهر و بر پشانی ایشان نام کنج جمشید کشیده و در اطراف
ان از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینهای شان از لعل و مروارید است بمجرد این خبر
هرام حکم کرد که آنرا فرو ختند بر مستحقان قسمت کنند ؛ خم نقره خواهی و زرینه طشت ؛ ز خاک عراقت نیاید گذشت
؛ خم نقره و زرینه طشت از لوازم توانگری است یعنی چون ازین پیشه سخنوری تو انگری میخواهی از زمین عراق که
مقام قدردانی اهل سخن و زر خیز است نباید رفت ؛ زری تا دهستان و خوارزم و جند ؛ لویدی نه بینی بجز
ورکند ؛ لوید بفتح اول و یای مجهول دیگ سرکشاده و لورکند باو او مجهول زمینی که از اطراف و جوانب
ب او را کنده باشد و درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگر است یعنی درین شهرها بصورت دیگ سرکشاده
نه بینی مگر زمین آب کنده که تشبیه بدیگدان است خواهی یافت ؛ بخاری و خزری وکیلی و کرد ؛ بنان پاره
هر چار هستند خرد ؛ بخاری منسوب به بخارا و خزری بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه منسوب بخزران
وکیلی منسوب بکیلان و کرد منسوب بکردان و یای نسبت بالقرینه مقام محذوف شده یعنی مردم این شهرها پیاده
نان عاجز هستند ؛ نروید گیاهی ز مازندران ؛ که صد نوک ژوپین نبینی دران ؛ ژوپین نیزهٔ خرد یعنی همه
مردمان مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در بخارا وید صد نوک ژوپین دران خواهی یافت که کرنند
مسافران میرساند ؛ نخیزد ز مازندران جز دو چیز ؛ یکی دیو مردم دیگر دیو نیز ؛ دیو مردم آدمیکه دران
خصلت دیو باشد و این بیت در بیان مضمون بیت سابق است و در اکثر نسخ یافته نشده ؛ عراق دل افروز

باد ارجمند ؛ که آوازه فضل رنو شد بلند ؛ ارچند صاحب حسن و معنی بست ظاهر ؛ ازان کل که او تازه دارد
نفس ؛ عرق ریز او در عراق است بس ؛ خان آرزو گفته که عرق ریز بمعنی ریختن عرق گلاب است و گلاب
عراق شهرت دارد و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که ازان کلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شربت
سازنده او در عراق است و بس یعنی هر کل که بوی تازه دارد چیزی که او را جمل تواند کرد همین کل عراق است
نه کشور دیگر ؛ تو نیز آن به ای پیک علوی نژاد ؛ که کرد جهان برنکردی چو باد ؛ بگو هر کنی تیشه را تیز کن ؛
عروس سخن را شکر ریز کن ؛ بگو هر کنی یعنی برای کندن گوهر و شکر ریز نثاری باشد که در روز عروسی بر سر
داماد و عروس نثار کنند ؛ تو گوهر از کان اسکندری ؛ سکندر رخود آید بگو هر خری ؛ از سکندر در اینجا ممدوح
مراد است که عبارت است از نصرت الدین ؛ جهاندار آید خریدار تو ؛ برو دی شود بر فلک کار تو ؛ شود
یعنی رود ؛ خریدار چون بر آرد بها ؛ نشاید رو بیع کردن رها ؛ چو دریا خرد گوهر از کان تنگ ؛ دهد کشتی
در بیک پاره سنگ ؛ دریا مراد ممدوح است و گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار و آن کنایت
است از ذات خود ؛ ز دریای او کنج گوهر مپوش ؛ دری می ستمان گوهری میفروش ؛ در عبارت از
مال و متاع است و مراد از گوهر سخنهای آبدار خود ؛ میانجی چنان کن براه صواب ؛ که هم سنج برجا بود هم
کباب ؛ این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی و معنوی ندارد و محتاج بتاویل است پس در نصورت
میتوان گفت که میانجی شخصی باشد که واسطه کاری بود و چون در ظاهر ماخوذ است از میان آوردن جسیم
نازی دانسته نمیشود که برای چیست بهرحال این قول نیز مقبول خضرست و از میانجی مراد مصنف است که واسطه
است میان خضر و خلایق یعنی ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنایع شعری باقی ماند و هم آداب دین از دست
نرود و هم چو شعرای دیگر که مبالغه در مدح نموده به کفر انجامیده اند مکو یعنی نه بعبارت سرسری کو و چندان
غلو مکن که بدرجهٔ افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را مخاطب نموده میگوید که باین روش بکو که هم خاطر پادشاه
شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود خان آرزو این معنی را نقل نموده و گفته که آن خطا

زیرا که تا اینجا نصیحت خضر است چنانکه در بیت آینده است مگر جواب خطا اگر کسی باین طور گوید که از خضر مراد
خضر حقیقتاً نیست بلکه دل را تعبیر بخضر نموده است می تواند شد ؛ چو دلداری خضرم آمد بکوش ؛ دماغ مرا تازه
تر کرد و هوش ؛ فاعل تازه تر کرد لفظ هوش است و معنی بیت ظاهر ؛ پذیرا سخن بود شد جایگیر ؛ سخن کز دل آید
بود دلپذیر ؛ چو در من گرفت این نصیحت گری ؛ زبان برگشادم بدرّ دری ؛ نهادم زهر شیوه هنگامه ؛
نگر در سخن نو کنم نامه ؛ دران حیرت آباد بی یاوران ؛ زدم قرعه بر نام نام آوران ؛ پذیرا مقبول و
دری فارسی و هنگامه مجمع و حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود در دل من جا گرفت چه
سخن گفتن بدل دل پسندی افتد و هر گاه که آن پند در من اثر کرد و بعبارت دری که در محاوره فصحای عجم است
شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن کرم کردم که در سخن نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دیجور
باشد بی مدد و مددکاران قرعه بر نام پادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت نمایم ؛ هر آئینه کز خاطرش
یافتم ؛ خیال سکندر در و تافتم ؛ خان آرزو گفته که آئینه و خاطر یکی و کلمه از برای تفسیر و بیان است و در
واقع تشبیه است و تافتم در مصرعه دوم بفتوحاتی است یعنی روشن شد مرا پس میم آن بنا بر مفعولیت است
یعنی هر آئینه که نسبت خاطر خود بدست من آمد در آن آئینه خیال سکندر بر من روشن شد و چون این معنی را
اکثری ندریافته اند نوشته اند که تافتن در اصل لازم است بمعنی روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا بمعنی متعدی
آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن ؛ ببین سرسری سوی آن شهریار ؛ که هم تیغ زن بود و هم تاجدار ؛ گروهی
خوانند صاحب سریر ؛ ولایت ستان بلکه آفاق گیر ؛ گروهی ز دیوان دستور او ؛ بحکمت نوشتند منشور
او ؛ یعنی شاه سکندر را بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود
چنانچه گروهی او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او هم ارسطاطالیس و افلاطون او را حکیم گویند
گروهی ز پاکی و دین پروری ؛ پذیرا شد ندش به پیغمبری ؛ مصرعه اول متعلق بمصرعه ثانی است و حرف
ز سببیه است یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری سکندر را پیغمبری او ایمان آوردند ؛ مر این سه دانه

که دانه فشاند و درختی برومند خواهم نشاند ٭ یعنی من از سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد یک درخت برومند خواهم نشاند ٭ نخستین در پادشاهی رنم ٭ دوم از کار کشور کشائی رنم ٭ زحکمت بیارایم آنگه سخن ٭ کنم تازه تاریخ های کهن ٭ به پیغمبری گویم آنگه درش ٭ که خوانده خدا نیز پیغمبرش ٭ یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان احوال حکمت او بیان کنم و در آخر آن از حالات پیغمبری او بگویم ٭ سه در ساختم هر دری گان پنج ٭ جدا گانه بر هر دری برده رنج ٭ ازین بیت مستفاد می شود که قصهٔ سکندر در سه جلد است و جلد ازان مشهور است یکی بری و دیگری بحری سیوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم میشود که بوده اما رواج نیافته و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری الیشان بیان نموده بر همین ختم کرده باشند ٭ واللہ اعلم ٭ بآن هر سه دریا باین هر سه در ٭ کنم دامن عالم از گنج پر ٭ هر سه دریا روایت ثلثه و هر سه در هر جلد سکندر نامه ٭ طرازی نو تا کنم اندر جهان ٭ که خواهد ز هر کشوری نوربان ٭ خان آرزو گفته که نوربان مخفف نوراهان است و آن مرکب از نوراه و الف و نون نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نو از راه رسیده باشد پس ازان بمعنی ارمغان و تحفه مستعمل شده و حاصلش آنکه بقشی نو بسازم که آن از هر اهل کشور تحفه و هدیه برای خود خواهد ٭ دریغ آیدم کین نگارین نورد ٭ بود در سفینه گرفتار کرد ٭ نورد بفتحتین دفتر و جامهٔ منقش و ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح است یعنی دریغ می آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندر نامه چون حکایات دیگران در سفینه کرد آلود کساد باشد پس انسب آنست که بقبول صاحب دولتی برسد و آن عبارت است از ممدوح ٭ در دولتی کو کزین دستکار ٭ بدلوار او برنشانم نگار ٭ بعضی دولتی بیای معروف بمعنی دولتمند نوشته اند و دست کار بمعنی کار دست و کاف کزین برای علت یعنی دروازهٔ صاحب دولت کجا که بسبب این کار دست بر دیوار او نقش چسپانم ٭ پرندی چنین زنده دارش کنم ٭ زگرد زمین رستگارش کنم ٭ زنده دار بمعنی احیا کننده که مراد ازان زندهٔ دایمی داشتن ممدوح باشد و مصراع ثانی بیان این است یعنی چنین پرند را احیا کنندهٔ دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از مردن نجات بخشم و

زنده دائمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار ابواد بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم است یعنی این چنین سرا
ائق پرده و مقطع و آراسته در دولت کنم و وجه اولویت آنکه زنده را بادر علی الخصوص در دولت مناسبتی
یست بخلاف پرده و زنده بژای فارسی بمعنی خرقه و دار بمعنی لائق هم درست داشته اند یعنی سخنهارا
ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم تا نفس ناطقهٔ ایشان باین لباس متجلی گردد و ضمیر شین در هر دو
مصراع راجع است بطرف پرند و اگر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم
بطرف پرند هم میتواند شد یعنی پرند را پرده دار آن دولت کنم تا از کردنین ها ئی یابد ۞ باین نامهٔ نامور
دیر یاز ۞ کام دل و نام اورا دراز ۞ یعنی باین نامهٔ نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را پیوسته
هی سازمش زین سریر ۞ که باشد برو جاودان جایگیر ۞ بحرفی مسجل کنم نام او ۞ که باشد درین جنبش آرام او
۞ نحرفی که عالم زیادش برد ۞ نه باران بشوید نه بادش برد ۞ درین جنبش کنایه از حوادث و انتقال از دنیا
است و معنی ابیات ظاهر ۞ بشرطیکه چون من درین جلوه گاه ۞ رسانم سرش را بخورشید و ماه ۞ جلوه گاه
مراد دنیا یا سخن ۞ مراد از و پایگاهی رسد ۞ باندازهٔ سرکلاهی رسد ۞ یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین
دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سرتاجی رسد ۞ زخورشید روشن توان جست نور ۞ که شد سایه
را سایه زین کار دور ۞ سایه عکس چیزی و دور شدن آن تفرق کردیدن آن ازان چیز پس معنی بیت
چنان باشد که از آفتاب اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از اکتساب
نور نمی توان کرد ۞ غلیواز را با کبوتر چه کار ۞ بباز ملک درخورست این شکار ۞ غلیواز بالفتح زغن و
کبوتر کنایه از سخن حرزون ۞ نظامی که نظم دری کار اوست ۞ دری نظم کردن سزاوار دوست ۞ چنان
گوید این نامهٔ نغز را ۞ که روشن کند خواندنش مغز را ۞ دل دوستانرا بدو نور باد ۞ ورو لختهٔ دشمنان دور باد
۞ نوا کرنوای چکاوک بود ۞ چو دشمن زند تیر ناوک بود ۞ درغریک جهانگیری چکاوک جانوریست
است که آنرا اجل نیز کویند و نام نوائی است از موسیقی و درینجا بهر دو معنی مناسب است و خان آرزو

ملک نیز نسبت بخود و اولاد او در لباس طاعت
بلکه زبان بشکایت نکشاید و بر خلاف رای او
سخن نگوید و بعد از فوت او نیز بر همین
قاعده باشد و بر اولاد او بهمان نهج که
بر خود او خدمتکاری نماید و بر همین
قیاس است حال سایر ملوک و سلاطین
که بر ایشان لازم است که بر اولاد
ملوک سابق بهمان نهج که بر خود
ایشان خدمتکاری نمایند و بر همین
قیاس است حال سایر ملوک و سلاطین
که بر ایشان لازم است که بر اولاد
ملوک سابق بهمان نهج که بر خود
ایشان خدمتکاری نمایند

گفته که چکاوک بمعنی جل مشهور است و آن جانوری است خوش آواز و بمعنی سرخاب غلط است چه سرخاب
خوش آواز نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز چکاوک باشد چون دشمن بنوازد گویا که تیر ناوک است ای تحسین کنندهٔ کلام
من اگر دشمن باشد تحسین او گویا نفرین است ❊ دران دایره کین سخن راندهام ❊ درون پر ور خویش را خواندهام ❊
درون پرور خدای تعالی و در نسخ مشهوره درون و برون خویش را خواندهام واقع است و درینصورت معنی
محصل بتکلف بسیار بر می آید ❊ که این نامه نغز نامی کند ❊ گرامی کنش را گرامی کند ❊ چنان بر کشاید پر و بال او ❊
که نیک اختری خیزد از فال او ❊ فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه ❊ نشاط اندر آرد بخوانندگان ❊ مفرح
رساند بدانندگان ❊ فسرده دلان را در آرد بکار ❊ غم آلود کان را شود غمگسار ❊ نوازش کند سینه خسته را ❊ کشایش
دهد کار بسته را ❊ گرش ناتوانی تمنا کند ❊ خدایش بخواند توانا کند ❊ وگر نا امیدیش گیرد بدست ❊ بدست
آورد هر امیدی که هست ❊ درین ابیات فاعل فعل حق تعالی است چنانچه میگوید ❊ هر آنچه از خدا خواستم
زین قیاس ❊ خدا داد و بر داده کردم سپاس ❊ در مصراع اخیر این بیت میان جملهٔ خدا داد و بر داده کردم
سپاس واو عاطفه ضرور باید یعنی آنچه از جناب الهی خواستم بمن بخشید و من بر ان بخشیده شکر او تعالی بجا
آوردم یعنی دعای من قبول شد و من شکر آن کردم ❊ همایون ازان شد که این برنگاه ❊ همایون شده خاص
در بزم شاه ❊ خان آرزو گفته که همایون مرکب است از هما بمعنی جانوری که بسعادت مشهور است و کلمه یون که بمعنی
گون است چنانکه آذرگون و آذریون که نام گلی است یعنی مانند هما در سعادت و بعد ازان بمعنی مطلق سعید و
مبارک مستعمل شده و معنی بیت انکه این برنگاه که عبارت است از سکندرنامه ازان همایون شده است که در
بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده ❊ بیا ساقی آن آب یاقوت وار ❊ در افکن بدان جام یاقوت بار ❊ در
بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع است ❊ سفالینه جامی که می جان اوست ❊ سفال زمین خاک ریحان اوست
❊ یعنی آن جام سفالینه که عبارت است از جسد آدمی و یعنی شراب می جان اوست سفال زمین که باضافت
بیانیه عبارت از زمین است خاک ریحان آن سفالینه است یعنی زمین منشا و منبت ریحان آن سفالینه جام است

د ریحان آن عبارت است از جان آدمی که ای شرح خان آرزو و بعضی معنیش چنین نوشته اند که آن جام
سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشه سفال زمین با این لطافت و رنگینی خاک ریحان و است
ای فدا و قربان کلهای آن جام است ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

در مدح پادشاه نصرت الدین گوید

علم برکش ای آفتاب بلند ❊ خرامان شوای ابر مشکین پرند ❊ بخند ای لب برق چون صبحگاه
بنال ای دل رعد چون کوس شاه ❊ ببار ای هوا قطره ناب را ❊ بگیر ای صدف در کن آب را ❊ برا ای درا زقعر
دریای خویش ❊ بتاج شاه کن جای خویش ❊ این ابیات چهار گانه در پیدایش گوهر که عبارت از در شاهوار است
واقعشده و مصنف در اینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن نموده چه اول
آفتاب گرمی میکند بعد ازان ابخارات برمتولد میشود پس ازان بتراکم و تصادم بخارات رعد پیدا میشود که آواز
است و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد ازان ابر بارید ن گیرد و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید
و در شاهوار شود و از قعر دریا بر آید و بر سر پادشاه جای کند ❊ شهی کارزومند معراج هست ❊ زمین بوس
درة التاج اوست ❊ خان آرزو گفته که شهی مدل از شاه سابق است و ضمیر او در مصراع اول راجع است بسوی در که
سخن عبارت ازانست یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای کرد
و معراج یابد در بعضی نظایر یک گونه سوی ادب مینمود پس تدارک آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس
آن پادشاه درة التاج گوهر سخن است در یصورت گوهر سخن را شخصی قرار داده برای او درة التاج ثابت نمود و
میتوان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبه اوست زمین بوس ملک نصرت الدین
تاج سر آن آرزومندست یعنی هر که خواهان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این ازان قبیل است
که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کار بیفائده
میکند زیرا که فی الحقیقت سجده درگاه ممدوح درة التاج آن خواهش کرده است و وضع علت بجای

معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن اینمعنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی گفته اند که مراد از معراج مرتبت
دست و زمین بوس تواضع اوست و درة التاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و این چنین
کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصرت الدین چنان است که مراتب آرزومندان اوستای مراتب
میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و متصف بذات او کرده ۔ سکندر شکوهی که در حمله سازد ۔ شکوه سکندری را
گشت باز ۔ یعنی در جمیع اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر بوده ۔ زمین زنده دار آسمان زنده کن ۔ جهان
و دشمن برا کنده کن ۔ یعنی زمین را زنده دار نده بداد و دهش و آسمان را زنده کن بعبادت و حق پرستی بوده
طرف دار مغرب بمردانگی ۔ قدر خوان مشرق بفرزانگی ۔ طرفدار بمعنی پادشاه و قدرخان نام پادشاه ترکستان
۔ جهان پهلوان نصرت الدین که هست ۔ بر اعدای خود چون فلک چیره دست ۔ جهان پهلوان ترکیب مقلوب است
ی پهلوان جهان و چیره دست غالب ۔ مخالف پس اندیش و اندیش بین ۔ بد اندیش کم مهر و اندیش کین ۔
مخالف بالضم دشمن و پس اندیش یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم مهری بد اندیشان بعتبار سوی فکرت و جهالت نسبت
است و بیش کینی ممدوح بملاحظ غلبه و قوت شجاعت ۔ خداوند شمشیر و تخت و کلاه ۔ سه نوبت زن و پنج نوبت پناه
۔ مراد از سه نوبت زدن نقاره نوافل سه وقت است و پنج نوبت عبارت است از صلوة خمسه که آئین اسلام است
۔ برستم رکابی روان کرد رخش ۔ بهم اورنگ پیرای و هم تاج بخش ۔ یعنی هر جا که رخش را روان کرده است
فتح و فیروزی رهبر او بوده و زیر زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده ۔ شهانرا ز رسمی که آئین بود ۔ کلید اهمن
گنج زرین بود ۔ جزاو کاهنین تیغ روشن کند ۔ کلید از زر و گنج ز آهن کند ۔ یعنی دستور پادشاهان اینست که گنج
از زر و کلید از آهن سازند سوای ممدوح که گنج او از آهن است یعنی از آلات حرب که باعث ملک گیریست گنج داشته
است و کلید آن از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را می گیرد تا جهان کشائی کند ۔ چو آب فرات آشکارا نواز ۔ چو
سر چشمه نیل پنهان گداز ۔ فرات بالضم نام رود خانه کوفه است و نیل مالکسر رود خانه که زیر مصر میرود و لشکر فرعون
بحکم موسی علم در نیل غرق شده بود ۔ اگر سایه بر آفتاب افکند ۔ بران چشمه آتش آب افکند ۔ یعنی اگر ممدوح

بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را که همچو چشمهٔ آتش است دور سازد ۰ و گرماه نور ابر اسلے دهد
۰ ز نقص کمالش بخاتی دهد ۰ نقص بالفتح کمی و برات بالفتح حصه و نصیب ۰ کز انعام او بر شماری کسے ۰
بدان تا کند شکر نعمت بسی ۰ ز شکر بی آن نعمت افزون بود ۰ ولی نعمتی پیش ازین چون بود ۰ این هر دو بیت قطعه بند
است و اول بیت شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان یعنی برای آن است ۰ فلک وار با هر که بندد کمر ۰ بر آب افگند چون زمینش سپر ۰ خان آرزو گفته که لفظ با اینجا بمعنی مقابله است و کمر بستن بمعنی مستعد
جنگ شدن است و سپر بر آب افگند یعنی عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر کار زار بندد او را مانند زمین سپر
بر آب افگندای عاجز کرداند ۰ بریزد در آشوب چون میغ او ۰ ز تیغ کوه از نشستیغ او ۰ یعنی وقتی
ممدوح حمله چون ابر غرنده نماید ستیغ کوه که عبارت از بلندی کوه است از صولت تیغ او بنشیند و تباه شود
۰ هر آنچه او نموده که کار زار ۰ نه رستم نموده نه اسفندیار ۰ صلاح جهان آن شب آمد پدید ۰ که از مولدش
صبح صادق دمید ۰ مولد بفتح میم و کسر لام اسم ظرف است بمعنی وقت زادن و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان
از آن شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال بیرون آمد ۰ کجا گام رزخنگ پدرام او ۰ زمین یافت
سرسبزی از گام او ۰ کجا بمعنی هر کجا پدرام بکسر های عجمی بمعنی آرسته ماخوذ از پدرامیدن بمعنی آراستن حاصلش آنکه
هر کجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد ۰ بهر دایره کو زده ترک تاز ۰ ز پرکار خطش کره کرد باز
۰ مراد از دایره حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر حصار یکه او تاخت کرده کره از پرکار خط آن باز کرده
یعنی عقدهٔ آن آسانی حل کرد و میتوان گفت که مراد از دایره حلقهٔ فوج دشمن بود یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز
کرده از پرکار خط آن مشکل آن آسان شده و بعضی معنی دایره زمین نیز گفته اند ۰ بران بقعه کو بار سے
تاخته ۰ ز زمین گنج قارون برانداخته ۰ یعنی از ذات متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال بسیار
همچو گنج قارون یافت و در لفظ قارون دو روایت است یکی آنکه نام خواهرزادهٔ موسی عم است و دوم آنکه نام
عم زادهٔ موسی عم است و گویند که قارون چهل خانه گنج داشت ۰ بران در گه او رایت انگیخته ۰ سر کوتوال

ارد آورده ۞ دُر بالفتح والکسر ورای فارسی وگو توال قلعه دار ۞ اگر دیگران کاصل شان آدمی است ۞ همه
مردمند او همه مردمی است ۞ یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجهٔ اعلی از خلق هستند پس ممدوح
من سراپا سخاوت است ۞ ندانم کس از مردم روشناس ۞ کزان مردمی نیست بر وے
سپاس ۞ مردم روشناس مردم معروف ومشهور یعنی هیچ کس را از مردم معروف نمی بینم که
سپاس مردمی ممدوح ندارد ۞ لیس نماز و نعمت گزارده اند ۞ ولی نعمت عالمش خوانده اند ۞ راندن باز و نعمت
صرف کردن نعمت هاست ۞ اگر مرده سر برآرد زگور ۞ بگیرد همه شهر و بازار شور ۞ هزاران دل مرده از عدل
شاه ۞ شود زنده وخصم نامد براه ۞ هر دو بیت قطعه بند است در بیان حماقت ولی شعوری خصم ممدوح
است وبعضی چنین گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد وجدال و فساد در میان آید پس شاه باوجود
هزاران دل مرده را بانعام و انصاف زنده نموده اما خصم خصومت را ترک نکرده وخان آرزو گفته که
من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد ومن حیث المقام توجیه دوم ۞ چو عیسی لبی مرده را زنده کرد ۞ بخلق جهان
خلق را بنده کرد ۞ جهان بود چون کان گوهر خراب ۞ بآبادی افتاد ازین آفتاب ۞ آبادی کان گوهر از تاب
آفتاب است چنانکه تازگی زمین از ابر ۞ زمین دوزخی بود بی کار و کشت ۞ بابر چنین تازه شد چون بهشت ۞ زبهر نعمتے
کایدش نو بنو ۞ دهد بخشش خواهند کان جو بجو ۞ جو بجو پاره پاره وجزو جزو کل و تمام ۞ بهر نیکی چون خرد پی برد
۞ جهان یاد نیک از جهان کی برد ۞ پی بردن فهمیدن و خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول
برای شرط است یعنی چون عقل بهر خوبی و نیکی پی می برد و درمی یابد تا جهان است یاد شخص نیک از جهان
نمیرد و پس لقای ابدی او را حاصل است و بعضی نوشته اند که هر گاه حال چنین است که خرد هر نیکی
را درمی یابد و مهمل نمیگذارد پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود ۞ چو دریا نگویم کران سایه ۞
همانا که چون کان گرانمایه ۞ مراد از دریا محیط اعظم که باعث عمق آب آن متحرک سے کرد و
وکران سایه کنایه از مردم عالیمرتبه و صاحب جاه یعنی تنها ماند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند

کان کرانمایه نیز هستی ۰ زهی بارگاهی که چون آفتاب ۰ زمشرق بمغرب رسانده طناب ۰ بدانکه درین کتاب
مستطاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی است یکی ازان همین بیت است که مقابل آن بیت فردوسی
چنین است ۰ یکی خیمه دشت افراسیاب ۰ زمشرق بمغرب کشیده طناب ۰ و بیت دوم نظامی در مدح
باری تعالی است ۰ پناه بلندی و پستی توئی ۰ همه نیستند آنچه هستی توئی ۰ و فردوسی هم در تعریف او تعالی
چنین گفته ۰ جهان را بلندی و پستی توئی ۰ ندانم چه هرچه هستی توئی ۰ خان آرزو گفته که بلاغت ابیات
نظامی زیاده است ازابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن بآفتاب تفاوت زمین و آسمان
پیدا شده و در بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب است چرا که خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت دوم حقیقت واجب و ممکن
هر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی اینچنین نیست ۰ کز ارتحل طوبی رسد
در بهشت ۰ بهر کو شکی شاخ عنبر سرشت ۰ رسد شرق تا غرب زاحسان او ۰ بهر خانهٔ نعمت از خوان او ۰
طوبی درختی است در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده است
که قاطنان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند همچنین ممدوح هم بر وی زمین درخت طوبی دارد که از غرب
تا شرق در هر خانه احسانش رسیده ۰ بکنجسروی نامش افتاده چست ۰ نسب کرده بر کیقبادی درست کنجسرو
و کیقباد نام پادشاهان عجم است ای بافعال حمیدهٔ نامدار همچو کنجسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم
دارد ۰ بهر وادئی کو عنان تافته ۰ درمنه بدامن درم یافته ۰ درمنه بکسر اول گیاهی است تلخ که در خراسان
علف اسپان است یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود پر از درم کرده یعنی از جود
و عطایش همه چیز بهره اند و خشند و در درم و درمنه صنعت تجنیس است ۰ ز گنجش زمین کیسه بر دوخته ۰ سمن
سیم و خیری زر اندوخته ۰ سمن و خیری هر دو نام گل است و کیسه بر دوختن عبارت از کیسه پر کردن است
و حاصلش آنکه باعث جود ممدوح زمین از کیسهٔ زر پر است و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش اوست

چگاهی میکرد خواهرزاده کرم گستر ازانکه

خواهرزاده ام دامان عصمت را بدغدغه دلشکستگی مباد

چگاهی موشکی وهاجوی شیطان هوای نفس

چنین بگلوی خیانت آلود دست بکشد و بپای

بر آسمان کشیده از بس بیم افتاده

بر آسمان بسیار افتاده بود پشت بار دیده بر زمین

چگاهی میکرد خواهرزاده کرم گستر ازانکه

خواهرزاده ام دامان عصمت را بدغدغه دلشکستگی مباد

چگاهی موشکی وهاجوی شیطان هوای نفس

چنین بگلوی خیانت آلود دست بکشد و بپای

بر آسمان بسیار افتاده بود پشت بار دیده بر زمین

چگ کجا کنج دانی بشیری دروه ٭ که از کنج او نیست چیزی دروه ٭ کنج دان جائی که دران کنج پنهان کسند چونکه در بیت اول تعریف

ممدوح نموده که زمین گنجینه زر از زوال ممدوح یافته است ازان معلوم میشود که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است

پس برای دفع آن وهم میکوید که در عالم هیچ کنجدانی نیست که پشیزی در و باشد مگر از کنج بخشیده ممدوح پس همه گنجها

گویا از بادشاه است نه آنکه بادشاه خود گنج ها جمع کرده ٭ چو از تاج او ملک شد بلند ٭ سرش بادر زان تاج

فیروزمند ٭ زهی خضر و اسکندر کائنات ٭ که هم ملک داری هم آب حیات ٭ ازین بیت التفات است

بخطاب و از انجا اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید بدو دست ٭ چو اسکندری شاه کشور کشای ٭ چو خضر

از ره افتاده را رهنمای ٭ همه چیز داری که آن در خور است ٭ نداری یکی چیز کان همسر است ٭ چو در صید شیران

شمار افکنی ٭ به تیری دو پیکر شکار افکنی ٭ یعنی اکر در شکار شیران شمار افکنی یعنی خاطر را متوجه سازی پس

بوقت شکار یک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو کفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخه متداوله شکار

افکنی واقع است پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی می باید و آن اینکه شکار افکنی در مصراع اول فعل است

شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکب است یعنی شکار افکن باشی و این توجیه صحت قافیه میشود و لیکن

درینصورت مدح نمیشود پس صحیح آنکه در مصراع اول شکار افکنی و در مصراع دوم هزار افکنی باشد یعنی چون

در صید شیران شکار افکنی به تیری که دو پیکر است یعنی دو شاخه هزاران هزار شیر افکنی درینصورت قافیه

محتاج بتاویل نمیشود و هم مدح بخوبی میکردد و در لفظ شیر که برج اسد را کویند و تیر که نام عطارد است و دو پیکر

جوزا را کویند صنعت مراعات النظیر و ایهام است و بعضی در اول مصراع شکار افکنی و در دوم زکار افکنی کفته اند یعنی

در هر تیر دو تا صید را بکشی ٭ چو در جنک پیلان کشائی کمند ٭ کنی شاه قنوج را پیل بند ٭ یعنی در جنکی که فیلان

در لشکر دشمن باشند و بجنک آن فیلان کمند کشائی پس اکر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان است

بمقابل تو آید او را قید کنی ٭ اکر شیر کور افکند کاه زور ٭ تو شیر افکنی بلکه بهرام کور ٭ قصه بهرام کور مشهور است که

شیری کور را صید کرده بزیر آورده بود بهرام پیری بدست شیر زد که از کور بکذشت و بر زمین نشست ازانرو

بهرام کور لقب یافت ❊ چه دولت که در بند کار تو نیست ❊ چه مقصود کان در کنار تو نیست ❊ بسا کردن سخت کیمخت چرم ❊ که چون دال رکاب تو نرم ❊ کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی است ای بسا سرکشان و باغیان اندکه کردن شان از شمشیر تو مانند دال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند ❊ دو شخص ایمن از مار تو کاتی بجوش ❊ یکی نرم کردن دگر سفته کوش ❊ ار مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوش می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی نرم کردن که عبارت است از نوکر و فرمان بردار و دوم سفته کوش که عبارت از غلام حلقه بگوش است ❊ بعذر از تو بدخواه جان می برد ❊ بدین عهد رایت جهان می برد ❊ یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات خود دشمن جان از تو سلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزے نباید گفت رای تو ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصاع دوم چنین صحیح است بدین عهد و پیمان جهان می خورد چرا که بیت دو قافیتین میشود و جهان خوردن لفظ مشهور است و جهان بردن در محاوره اهل زبان نیست ❊ چو برگشت کرده جهان روزگار ❊ ز رشش ماند شه بازدکار ❊ برگشت در اینجا بمعنی برگشتن است و کرده بکاف تازی یعنی چون زمانه برگردیدنی گردد و دگرگون شد از شش بازدشاه شش چیز ماند ❊ کلاه از کیومرث آفاق گیر ❊ ز جمشید تیغ از فریدون سریر ❊ ز کیخسرو آن جام کیتی نمای ❊ که احکام انجم در و یافت جای ❊ فروزنده آئینه کوهری ❊ نموده ز تاریخ اسکندری ❊ آئینه کوهری اشارت بآئینه ایست که اسکندر وضع کرده ❊ همان خاتم لعل بردوخته ❊ بمهر سلیمانی افروخته ❊ بدینکونه شش چیز در صرف تست ❊ کواهیخن نام شش حرف تست ❊ بعضی گویند که نام ممدوح احتسان است پس شش حرف آن واضح است و بعضی گویند که احتسان نام پدر ماجد ممدوح است چنانکه در آخر کتاب مصنف گفته است نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب است لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین است پس مراد از شش حرف خروف ملفوظی باشد و در نصرت الدین همکی شش حرف ملفوظی است زیرا که الف لام در تلفظ در نیاید و نون درین نون غنه است که بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب الحذف میشود پس آنچه گفته معتبر

ارباب عروض است شش حرف است وانیکه ازشش حرف اول حروف کرفته نام ممدوح برآرند چنانچه ازا کلیل الف
واز خاتم خا واز نیخ تا واز سریر سین واز آئینه الف و دم واز پیاله نون بتکلفی بار واست ؛ جزاین نیز نیم ترا شش
خصال ؛ که بادی بر و مند از وماه وسال ؛ یکی آنکه از کنج آسته ؛ دهی آرزو های ناخواسته ؛ دوم مردمی
کردن بی قیاس ؛ عوض باز ناجستن از حق شناس ؛ سیوم دل بشفقت برآراستن ؛ ستمدیده را داد دل
خواستن ؛ چهارم علم بر شریا زدن ؛ چو خورشید لشکر بتنها زدن ؛ همان پنجم از مجرم عذر خواه ؛ زروی کرم
العفو کردن کناه ؛ ششم عهد وپیمان نکهداشتن ؛ وفاداری از یاد نکذاشتن ؛ زتو ششش جهت بی روائی
مباد ؛ وزین شش خصالت جدائی مباد ؛ شش جهت عبارت از دنیا وروائی بمعنی رونق ؛ به پرواز دولت
دو شاهین بکار ؛ یکی در خزینه یکی در شکار ؛ شاهین جانوری است شکاری ونیز مراد از تراز واست
وحاصل آنکه ممدوح پادشاهی است که دو شاهین در کار میرود یکی جانور که در شکار طیور رامی کیرد و
دوم ترازو که درم در خزانه وزن کرده بسائلان می دهد ؛ دو مار اژدهائی تو تو فر سنج ؛ یکی مار مهره
مار کنج ؛ مار مهره مهرهٔ که در مار می باشد واز قفای سر برمی آید وآن سبز رنک می باشد وخاکستری رنک
هم میشود ومار زهر را نیز کویند واینجا مراد از سر قلم باشد ومار کنج کنایه از شمشیر ؛ بیا ساقی آن باده بی
ضرر ؛ که دل راد هد از لطافت خبر ؛ بمن ده که یک لحظه سر خوش شوم ؛ ازین زهد تاکی مشوش شوم ؛

این دو بیت قطعه بند است ؛

در خطاب پادشاه

جهان چسر واز زیر هفت آسمان ؛ طرفدار پنجم توئی بیکمان ؛ طرفدار یعنی پادشاه بدانکه از چهار پادشاه
ماضی که مالک ربع مسکون کشته اند دو کافر بوده اند کی نمرود وبخت نصر باشد ودو از اهل ایمان کی سکندر
وسلیمان اندپس پادشاه نصرت الدین را پنجم اینها فرار داده ؛ وبعضی طرفدار پنجم مریخ را کویند که بر آسمان
پنجم است وبعضی ترکستان را کفته اند زیرا که ترکستان اقلیم پنجم است ؛ جهان را بفرمان چندین بلاد ؛ ستون در

ذات العماد ۞ عماد بناهای بلند و عماده واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند است یعنی برای جهان از
جهت فرمان و حکم تو بر بلاد و امصار ستون و دروازهٔ تو از صاحب بناهای عالیه است که گویا تمام ابنیهٔ عالم بر ما
ازین ستون است و بدین قائم است و میتوان گفت که مراد از ذات العماد گلستان ارم است که در حق آن بار تعالی
فرموده ۞ ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد ۞ یعنی جهان را نسبت چندین بلاد و امصار کی دارد
در تو ذات العماد است ۞ همه شب که مه طوف کردون کند ۞ چراغ تر اروغن افزون کند ۞ طوف بالفتح کرد
چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون میگردد بجای شعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم است ۞ همه روز
خورشید با تاج زر ۞ بپایین تخت تو بندد کمر ۞ خورشید را منجمان پادشاه فلک میگویند و کمر بستن کنایه از
خدمت یعنی اگرچه آفتاب پادشاه فلک است که تاج دارد لیکن از برای خدمت در زیر تخت تو همه روز مستعد
می باشد ۞ سپارنده پادشاهی بتو ۞ سپرد از جهان هرچه خواهی بتو ۞ از مجموع مصراع اول مراد حق تعالی
است و معنی بیت واضح ۞ بدان داد ملکت که شاهی کنی ۞ چو داور شوی داد خواهی کنی ۞ نه بازی کند
بر پرنیان زور ۞ نه پیلی نهد پای بر پشت مور ۞ بازی بمعنی نکیر است و این هر دو بیت در بیان نکهداشتن عدل
و شرایط انصاف پادشاه است ۞ سپاس خداوند گیتی پناه ۞ که بیش است از قصه انصاف شاه ۞ مشار الیه
ازین شرایط عدل است که مذکور شد ۞ بانصاف شه چشم دارم یکی ۞ که بیند درین داستان اندکی ۞ کرا فسانهٔ بیند
از راه دور ۞ نه سایه بر و گستراند نه نور ۞ یعنی اگر آن کتاب را افسانهٔ بیند که در و فوائد دینی و دنیاوی
نه سایهٔ خود بران نامه گستراند نه نور ۞ وگر بیند از دور در و موج موج ۞ سراینده را سر در آرد باوج ۞ یعنی اگر
دران دریا بدین گونه را سر باو رسانده ۞ درین گنج نامه ز راز جهان ۞ کلیدیست کنج کردم نهان ۞
یعنی درین کتاب که گنجنامه از راز جهان است کلید بسا مسائل حکمت وغیره برای بسیار گنج از اسرار جهان پیدا
کرده ام ۞ کسی کان بجوید ز آرد بدست ۞ طلسم بسی گنج داند شکست ۞ طلسم بالکسر حکمت ساختن در چیزی و
مشهور آنست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل شیر وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکوره نیکو دریابد

وعمل نماید بسا اسرار جهان او ریابد ٭ وگر گنج پنهان نیابد دیدید ٭ شود حرم آخر بزرین کلید ٭ زرین کلید کنایه
از عبارت رنگین است ٭ تو دانی که این کوهر نیم سفت ٭ چه گنجینه ها دارد اندر نهفت ٭ کوهر نیم سفت عبارت
است از سکندر نامه بری و چونکه سکندر نامه بحری هنوز نگفته از بهت نیم سفته باشد و توجیه حق همین است
و بی تکلف ٭ نشاط از تو دارد کهر سفتنم ٭ سزاوار تست آفرین گفتنم ٭ یعنی من اینقدر گنج حکمت که در سلک
نظم می آرم نشاط از تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست هر پست فطرتی در خور آن نیست ٭ خرد کاسمان را
زمین میکند ٭ بدین آفرین آفرین میکند ٭ یعنی خرد که سر او بر آسمان است برین آفرین من آفرین می کند که آفرین تو
چون تو شاهی اختیار کردم ٭ چو فرمان چنین آمد از شهریار ٭ که بر نام مانقش بندد این نگار ٭ بگفتار رشته منغز را
تر کنم ٭ بگفت کسان منغز در سر کنم ٭ یعنی خاموش شوم و خان آرزو کفته که ظاهر امصرعهٔ دوم من حیث المعنی
مقدم است بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آن را ذکر کرده یعنی بگفتن سخن مردمان که از پادشاه حکم
رسانیده اند دماغ سخن گفتن بهم سانم و بفرمودهٔ شاه آن دماغ را تر و تازه کنم و بعضی منغز در سر کردن را
از بی پروائی و غرور و اعراض از امر کسی گفته اند ٭ فرستم عروسی بآن بزمگاه ٭ کز و چشم بد دور شاه ٭ یعنی
٭ عروس چنین شاه را بنده باد ٭ بران محفل آفاق فرخنده باد ٭ فحل بالفتح تر و باعتبار ذکر لفظ عروس لفظ فحل
گفته ٭ باندازهٔ آنکه نزدیک و دور ٭ چراغ جهان تاب را بهست نور ٭ یعنی تا زمانیکه خورشید را روشنی به نزدیک
و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارک باد ٭ کل باغ شه عالم افروز باد ٭ چراغ شبش مشعل روز باد ٭
مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او آفتاب باد ٭ دریده دهن بد سکالش چو زاغ ٭ زبان سوخته دشمنش
چون چراغ ٭ دریده دهن هرزه کوی و زار خای و بد سکال بکسر سین و کاف فارسی بدانديش ٭ نظامی چو
دولت در ایوان او ٭ شب و روز باد آفرین خوان او ٭ بیا ساقی آن راحت انگیز روح ٭ بده تا صبوحی
کنم در صبوح ٭ صبوحی شراب صبحگاه و در صبوح یعنی بوقت صبح شراب صبحگاهی بخورم ٭ صبوحی کو بر آب
کوثر کنم ٭ حلال است اگر تا بمحشر کنم ٭ از صبوح مراد صبح است ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

در کیفیت این منظومه

جهان در بدو نیک پروردن است ؛ بسی نیک و بد باش در کردن است ؛ در مصراع دوم در کردن بکاف فارسی است یعنی بر ذمهٔ اوست و ظاهرا لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد شنود ما متعهد آن نیستیم و بعضی در کردن بکاف تازی صحیح داشته اند ای کار جهان پروردن نیک و بد است و بسا خوب و ناخوب در عمل اوست ؛ شب و روز از پردهٔ نیلگون ؛ بسی بازی چابک آرد برون ؛ نسبت چابک که بمعنی جلد است بسوی بازی مجاز است یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان است شب و روز همچون لعبت بازان بازیهای مطبوع و مرغوب می آرد ؛ گر آید زمن بازئی دلپذیر ؛ پیم از بازئی چرخ کردنده گیر ؛ یعنی اگر از من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آن هم از بازی چرخ است ؛ زنیرنگ این پردهٔ دیرسال ؛ خیالی شدم تا نیارم خیال ؛ خیالی بیای معروف بازی کرد و صاحب خیال و مراد از پردهٔ دیرسال فلک است یعنی منکه از ساحرے فلک خیالی شده ام چگونه خیالات بدیع بظهور نیارم ؛ برآنم که این پرده خالی کنم ؛ درین پرده جادو خیالی کنم ؛ مراد از پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا باشد یعنی بازی های غریب این پرده را خالی کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد ؛ خیالی برانگیزم از پیکری ؛ که نارد چنان هیچ بازیگری ؛ ای چنان شکلی زیبا و خوب بسازم که از هیچ بازیگر نیاید ؛ نخست آنچنان کردم آغاز او ؛ که سوی آور د نغمه ساز او ؛ یعنی آغاز کتاب چنان بخوبی شروع کردم که خوانندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود ؛ چنان نگفتم از هر چه دیدم شگفت ؛ که دل راه باور شدن بر گرفت ؛ ای آنچه احوال سکندر به ندرت قریب بود بتعجب او اگر هم که دل از قبول آن اعراض نکرد ؛ خیالی که بود از خرد دور دست ؛ سخن را نکردم باو پای بست دور دست بسیار دور و پای بست بمعنی مقیدای را و یاب خلاف قیاس نظم نیاوردم ؛ بر آگنده از هر نوی در خور ؛ بر آراستم چون صنم خانه ؛ بر آگنده بفتح بای تازی بمعنی پر کرده و بمعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنم خانه بر آراستم و در بعضی پراکنده ببای فارسی است یعنی سخنان سکندر که چون دانه در

اصداف پراکنده بود ندانرا جمع کرده یکجا مرقوم گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه شد ۰ بنا بر اساسی
نهادم نخست ۰ که دیوار آن خانه باشد درست ۰ یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا
از خلل و زوال درست باشد یعنی قصه را از روایات صحیح درین کتاب بنظم درآورده ام نه از راویات ضعیف
تا طرف اعتراض معترض باشد ۰ بتقدیم و تاخیر بر من مگیر ۰ که نبود گزارنده را ازان گزیر ۰ یعنی در ترتیب قصه تقدیم
و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گوینده را ازان چاره نیست ۰ در ارژنگ این نقش چینی پرند
قلم بست بر مانی نقش بند ۰ ارژنگ خانهٔ مانی نقاش را گویند که در و تصویرها و نقش ها و صنائع و بدائع
که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد ازان اینجا نقاشی است یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت
است از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی نقاش بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست در اینجا
معنی بستم باشد و این صنعت التفات است ۰ چو میکردم این داستان را بسیج ۰ سخن راست رو بود در هیچ
هیچ ۰ مراد از هیچ روایات مختلفه است ۰ اثرهای آن شاه آفاق کرد ۰ ندیدم نگاریده در یک ورق
اثر یعنی نشان و اینجا مراد از داستان است و ورق بمعنی نامه ای احوال سکندر به ترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم
۰ سخنها که چون گنج آگنده بود ۰ بهر نسخهٔ در پراگنده بود ۰ زهر نسخه برداشتم مایها ۰ بر و بستم از نظم پیرایها
۰ زیاده ز تاریخ های نوی ۰ یهودی و نصرانی و پهلوی ۰ نوی بفتح نون و یای معروف بمعنی تازه و بعضی
گفته اند که مراد ازان فارسی است و یهودی قوم موسی اند و نصرانی قوم عیسی و پهلوی نوعی از فارسی است
و آن زبان مجوسان است یعنی زیاده ازین تواریخ تازه تاریخ های کهن که بزبان یهودی و نصرانی و پهلوی
بودند مطالعه نمودم و یا آنکه مردی بودند از اهل مذهب یهود و نصاری و پهلوی که زبان مجوسان است
و بعضی می فهمند که درین کتاب لغت هر سه زبان مذکور داخل است خطای محض است چه اکثر درین کتاب
زبان فارسی و عربی است مگر چند لفظ زبان یونانی و روسی است و زبان یهودی و نصرانی قطعا درین
کتاب نیست و بیت اخیر بابیت آینده قطع بند است ۰ گزیدم ز هر نامه نغزاوه ۰ ز هر پوست پرداشتم مغز

زبان در زبان گنج پرداختم ٭ وزان جمله سه جمله ساختم ٭ نژد خان ارزو نسخهٔ جهان در جهان بهتر است
٭ زهر یک زبان هر که آگه بود ٭ زبانش زبیغاره کوته بود ٭ بیغاره بفتح باهای موحده وسکون یای تحتانی طعنه وسرزنش
یعنی کسیکه واقف چندین کتب باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند ٭ در این پرده
گر راستی یافتم ٭ سخن را سر زلف بر تافتم ٭ یعنی زلف معشوقهٔ سخن را در این پرده که راستی یافتم آرایش دادم
٭ وگر راست خواهی سخن های راست ٭ نشاید در آرایش نظم خواست ٭ باز از سخن ما قبل اعراض کرده
میگوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش در مبالغه و دروغ است ٭ گر آرایش
نظم ازو کم کنم ٭ بکم مایه بیشش فزاهم کنم ٭ درین بیت اعتذار است بر اختصار این کتاب خود نظر بر شاهنامه
یعنی اگر آرایش نظم از صنایع شعری ازین قصه کم کنم باندک بیتی مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید
٭ همه کردهٔ شاه گیتی خرام ٭ درین یک ورق کاغذ آرم تمام ٭ یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصه
سکندر را در یک ورق درج میکنم و در اینجا کمال فصاحت است که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته
٭ سکندر که شاه جهان کرد بود ٭ بکار سفر توشه پرور دبود ٭ جهانرا همه چار حد گشت دید ٭ که بی چار حد ملک
نتوان خرید ٭ ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد ٭ بهر تخت گاهی که بنهاد پی ٭ نخست آئین شاهان کی ٭ مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه اند که از کیقباد تا بهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند
٭ بجز رسم زردشت آتش پرست ٭ مذاد آن دگر رسمها را زدست ٭ زردشت نام حکیمی که بدروغ دعوی
پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت و از بلخ بود و دین آتش پرستی از وست و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد
بزبان سریانی و این غلط است چرا که انبیا خدا پرست بوده اند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی از مشل
منوچهر بود شاگرد اقلادوس حکیم که شاگرد فیثاغورث است و در زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرد و مجوس
او را پیغمبری خوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و زعم فردوسی آنست که او از نسل ابراهیم پیغمبر است
علیهما السلام هم نام و هم لقب آنحضرت بود چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود ٭ نخستین کس او شد که ریور نهاد

آوازه نیفتد بیت ٭ از زشت پسر نیک نیاید و از این تقسیم پیدا است ٭ آوازه نشنیدی که فلان پسر پدر را
بیک دیده بینا نباشد ادراک ٭ بیک دیده بینا نباشد ادراک ٭ بیک دیده بینا نباشد ادراک
از زبان بیگانه روان است و در اندیشهٔ اصلاح آنست ٭ از زبان بیگانه روان است و در اندیشهٔ اصلاح آنست
دختر شاه روم را بخانه آورده و بسوی زن اصلاح آنست ٭ دختر شاه روم را بخانه آورده و بسوی زن اصلاح آنست
تمثال کرده بخانه آورده و بسوی زن اصلاح آنست ٭ تمثال کرده بخانه آورده و بسوی زن اصلاح آنست
نقطه موصوف زن یکانگی یافت که معانی بهم پیوست ٭ نقطه موصوف زن یکانگی یافت که معانی بهم پیوست
وز ببر چیزی که نیاز آمدش ٭ وز ببر چیزی که نیاز آمدش
مصلحت اندیشه از نیاز آورد ٭ مصلحت اندیشه از نیاز آورد
آوازه نیفتد بیت ٭ از زشت پسر نیک نیاید و از این تقسیم پیدا است
زنان گفت اگر چون بیاد دهان ٭ چو دستم نباشد چه دارد زبان
بگفتا نمونه شناسد ترا ٭ چو دستم نباشد چه دارد زبان
یافته پیغام که دلکو درستی مجو ٭ نامهٔ تهمتن و رقعهٔ رستم
تو وقتی نظم چو پیوندد و نقد اخلاص آن زمان عیار
امتحان بالغ گویا پیشه کرامت نزد مقدم خوش
کلمه ایشان را پیشانی را منور سازی و بنظاره
مصرعه ٭ زنور آورد مردمک را فروزی
بیت ٭ چو دل تنگ مرا مونس جان باش
مصرعه ٭ چو مفلسی که طلبکار

بروم اندرون سکه زر نهاده ٭ ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها در رسم سابق بود مانند سکه زر دیگر
که سکندر واضع آن شده و همچنین مصافحه و دست بوسی ٭ بفرمان او زرگر چیره دست ٭ طلاهای زر برسر
نقره بست ٭ طلا بمعنی ذهب بتای قرشت فارسی الاصل است که تله بهای مختفی بود پس های مذکور بالف
بدل شده مثل خاره و خارا و متاخرین آنرا بطای حطی می نویسند مانند طپیدن مراد از طلا اوراق طلاست
که بدان ملمع نمایند یعنی بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد ٭ خردنامه را از لفظ دری ٭ بیونان زبان کرد کسوت
گری ٭ ازینجا معلوم میگردد که اولا حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر کتابهای زبان دری را بیونانی
نقل نمودند و بعضی میگویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتاب های حکمت
را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید ٭ بمان نوبت پاس در صبح و شام ٭ زنوبتکه او برآورد نام ٭
بآئینه شد خلق را ره نمون ٭ ز تاریکی آورد جوهر برون ٭ یعنی نوبت صبح و شام که برای دانستن پاس نوازند
و از آهن تیره آئینه تابان که از وی روی دیده شود او ساخت ٭ برید از جهان شورش زنگ را ٭ زداید
ستد تاج و اورنگ را ٭ ستد بالکسر والفتح بمعنی گرفت ٭ ز سودای هندو ز سفای روس ٭ فروشست
عالم چو بیت العروس ٭ بیت العروس خانهٔ مرد و زن نوگرفته او چونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و
مردمان روس سرخ لهذا النسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفا بروس ٭ شد آئینه چینیان رای او ٭ سر تخت
کیخسروی جای او ٭ یعنی رای او بمنزلهٔ آئینه چینی شد که بدان صورت مقصود می دیدند و تخت کیخسروی جای او شد
٭ چو هرمش ورق را ندر بست سال ٭ بشاهنشهی بر دهل زد دوال ٭ یعنی دوال را بر دهل زد ٭ دوم ره
که بر بست افزود هفت ٭ بپیغمبری رخت بر بست و رفت ٭ ازان روز کو شد بپیغمبری ٭ نوشتند تاریخ اسکن
٭ گویند که سکندر در لغت یونانی بمعنی احمد روس است یعنی محب حکمت و در روضة الصفا است که بعضی او را
ذو القرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند برآمده بود و باعتقاد ایشان ذو القرنین اکبر
صاحب سدیر که ذکر او در کلام مجید است دیگر است حاصل ابیات اینکه وقتیکه نوزده سال گذشت و آغا

سال بیستم کردید پادشاه شده و هفت سال پادشاهی کرد و بعد ازان مدت ده سال پیغمبری کرد و کرد جهان
برآمد و تاریخ اسکندری که می نویسند از روزیکه پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد
* چو بر دین حق دانش آموز گشت * چو دولت بر آفاق فیروز گشت * دین حق دین اسلام * لبی حجت انگیخت
بر دین پاک * عمارت بسی کرد بر روی خاک * بهر کرد شی کرد پرکار دهر * بنا کرد چندین گرانمایه شهر * ز
هندوستان تا باقصای روم * بر انگیخت شهری بهر مرز و بوم * هم او داد زیور سمرقند را * سمرقندی نا پخته
چند را * بنا کرد شهری چو شهر بری * کزان سان کند شهر کم دیگری * در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر
چنانکه مرقوم است دیده شده و معنی آن واضح است و در بعضی نسخ کز انسان بود شهر کردن کری مذکور
است و بینصورت کری بکسر کاف فارسی بمعنی ناهموار و ناراست و در ترکیب قلب واقع است
یعنی بنیاد کرد شهریرا که بری است و اینچنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوار است یعنی می ارزد و بهری
بگستر تین هرات * در و بند اول که در بند یافت * بشرط خرد زان خردمند یافت * در بند شهریست بر
بشروان که آنرا باب الابواب نیز گویند و بشرط خرد یعنی بمقتضای خرد باشد و کلمهٔ با بمعنی مقتضی باشد
چنانکه گویند فلانی بعقل کار میکند یعنی بمقتضای عقل یعنی در و بندیکه اول در شهر در بند یافته شد بمقتضای
عقل و دانش از سکندر خردمند یافت * بلنجار بگذر که از کارا دست * بنا کاه اصلش بن غار ادست
* بلنجار با لضم در اصل بن غار بود و نون به لام بدل شد و آن نام شهریست آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین
نزدیک بظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آبحیات در آمد بنکاه یعنی مکانی برای اسباب
درین غار ساخت و چون برآمد و ازانجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ
شده بودند بعد کوچ لشکر همانجا بماندند و بآهستگی شهری عظیم شد و بعضی گویند که ولایتی است از ترکستان
حسن خیز و آن زمین سرد سیر است و طوطی در انجا نزید و دران ولایت سه شهر بزرگ است یکی بلنجار دوم
سوار سیوم اسپیک و گرد بر گرد بلنجار کفار بزرگ مسکن دارند و در رشیدی معنی ترکیبی بلنجار بسیار غا

است چه بل بالضم بمعنی بسیار است وصاحب قاموس گفته که صحیح بلغر است وعامه بلغار گویند پس عربی الاصل
باشد ومصرعهٔ دوم خواجه نظامی نیز دلالت کونه دارد بر آنکه در نام اصلی این شهر تصرف کونه شده ودر مصرعهٔ
دوم کلمهٔ بادر بناکاه زائد است یعنی ناکاه از تطاول روزکار اصل آن شهر درین غار است یعنی پارهٔ ازان
ویران شده و پارهٔ آبادان است وبعضی نوشته اند که بناکاه بضم با در اصل بنه کاه است الف آن
بدل باست مثل خاره وخارا وبنه رخت واثاث البیت است ومیتوان گفت که در اصل بنکاه بمعنی بیخ
است چه اسباب ورخوت کویا اصل وبیخ جمعیت است وحاصلش آنکه ازذکر بلغار بکذر زیراکه آباد کرده
اوست واصل بنکاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بلغار بن غار است وحالا در نواحی آن شهری بنا یافته
وبینصورت الف بنکاه زائد است واضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی ؛ همان سد یاجوج از وشد
بلند ؛ که بربست ازان کونه برکوه بند ؛ سد بالفتح دیوار وحجاب راکویند که درطرف شمال مابین دو کوه
درهٔ بمسافت صد فرسنک است که سکندر آن درهٔ رابخشت وآهن ورصاص وسرب برآورده تا یاجوج
کروه قبیلهٔ اندازاولاد یافث بن نوح عم راه آمد ورفت نیابند ؛ جزین نیز بسیار بنیاد کرد ؛ کزین بیش نتوان
ازو یاد کرد ؛ چو عزم آمد آن پیکر پاک را ؛ که بخشش کند پیکر خاک را ؛ صلیبی خطی درجهان برکشید ؛ ازان بیش
کاید صلیبی پدید ؛ صلیب خط چهار کوشه وتختهٔ چهار کوشه که دران صنعت بکار برند ودر علم هیات عبارت
از تقاطع خط استوا وخط محور است اول ازمشرق تا مغرب وآنرا معدل النهار خوانند ودوم از قطب
شمالی تا قطب جنوبی وآنرا نصف النهار کویند وازین دو خط چهار کوشه در عالم پیدا شد یعنی جهات اربعه
که مشرق ومغرب وجنوب وشمال است وحاصل آنکه سکندر صلیبی خط درجهان برکشید یعنی جهان را چهار طرف
نمود ازان پیشتر که صلیبی دیکر پیمایندهٔ چنین دیکر پیدا شود وبعضی حاصل آن چنین نوشته اند که این خط را
که صلیبی است پیش ازان کشید که درجهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیراکه اینها پرستش
صلیب کنند پس ظهور اسکندر پیش ازظهور عیسی عم است ؛ بآن چار کوشه خط اطلسی ؛ برانکیخت اندازهٔ هندسی

وعقل

اطلسی منسوب بفلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند ٭ یکی نوبتی
چار حد بر فراخت ٭ که بر نه فلک پنج نوبت نواخت ٭ نوبتی خیمهٔ بزرگ که سلاطین مردم را در انجا بنوبت
بار دهند که بارگاه نیز خوانند و نیز خیمه که مردم در انجا بنوبت پاسبانی امرا و سلاطین کنند و در هندوستان
چوکی خانه گویند و نیز نوازندهٔ نوبت و پنج نوبت نواخت ای فخر کرد یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی برای خود برپا
کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد ٭ بقطب شمالی یکی منبخ او ٭ بعرض جنوبی دیگر منبخ او ٭ تعریف
خیمهٔ نوبتی است و در مصرعهٔ دوم از منبخ مراد منبخ است یعنی در قطب شمالی یک منبخ آن خیمه بود و بعرض
جنوبی منبخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار عرض جنوبی دیگر منبخ آن خیمه بود ٭
طنابی ازین سو بمشرق کشید ٭ طنابی دیگر زو بمغرب رسید ٭ بدین طول و عرض اندرین بارگاه ٭ کرا بود دیگر
چنان بارگاه ٭ چو عزم جهان گشتن آغاز کرد ٭ برشته زدن رشتها ساز کرد ٭ رشته زدن کنایه از پیمودن
است و خان آرزو گفته که رسته ساز کردن بهرد و سین مهمله است و آن عبارت است از ساختن راه ها
ز فرسنگ و از میل و از مرحله ٭ بدستی زمین را نگردد یله ٭ یله بالفتح یعنی رها یعنی از تعیین فرسنگ و میل و
مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت ٭ مساحت کرد ٭ مساحت کردن است اندازه کردن
بر آن شغل بگماشته صد دبیر ٭ باندازه گیر صفت مساحت گیر ٭ رسن سته باندازه پیدا شده ٭ مقادیر منزل همه
شده ٭ بخشکی بهر جاکه رد بارگاه ٭ ز منزل بمنزل همی بود راه ٭ و گر راه بر روی دریا بود ٭ طریق مساحت
میانش بود ٭ دو کشتی بهم باز پیوسته بود ٭ میان دو کشتی رسن بسته بود ٭ یکی را بلنگر گه خویش ماند ٭ یکی را بقعر
سن پیش راند ٭ و گر بار این بسته را پای داد ٭ شتابنده را در سکون جای داد ٭ که آنرا که این را رسن ساخت
٭ خطر بین گزین رسان رسن باختی ٭ خطر بمعنی بزرگی و شرافت ٭ بدین نکته سیاح منزل شناس ٭ ز ساحل بساحل
گرفتی قیاس ٭ جهانرا که از غم پراخت گشید ٭ بدین هندسه در مساحت گشید ٭ زمین را که چند است و تا کجاست
٭ ترا زو ی تدبیر او کرد راست ٭ همان ربع مسکون ازو شد پدید ٭ بدان مسکن از ما که خواهد رسید ٭ ربع بالضم

چهارم حصه و مسکون آباد کرده بسته یعنی چهارم حصه از زمین آباد است و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران
است و این را سکندر دریافته تعیین نموده است ❊ بهر مرز و بومی که او راند رخش ❊ از آبادی آن بوم را داد بخش
❊ همه چاره کرد بر کوه و دشت ❊ چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت ❊ ز تاریخ آن خسرو تاجدار ❊ بکار آمد این
است کامد بکار ❊ مراد از تاریخ حالات است و از بکار آمد اول راست و موافق نفس الامر و از بکار آمد ثانی نوشته
شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع است که نوشته ام و باقی در دروغ بی اعتبار و بعضی بکار
ثانی را کاربتون و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده ❊ خزاین هر چه در خارش آرد قلم ❊ سبک سنگی
دارد از بیش و کم ❊ قلم در خارش آرد یعنی قلم بنویسد یعنی سوای اینکه نوشته ام هر چه قلم از کم و بیش آن بنویسد سبکی
است یعنی علاوه آنچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری است ❊ چو نظم گزارش بود در راه گیر
❊ غلط کردن ره بود ناگزیر ❊ یعنی چون نظم کردن رفتن سکندر بجنگ وغیره در دل جا گرفته و نظم کردن آن ضرور
شده غلط کردن در راه ناچار گشت چه بی آمیزش در دروغ قصه موزون نمی شود ❊ مرا کار با نوع گفتاری است
❊ همه کار من خود غلط کاری است ❊ بیان احوال واقعی خود است یعنی چون شاعرم کار با نوع گفتاری دارم
و درین کار راز دروغ ناچار است که ❊ احسن شعر کذبه ❊ واقع است و در مصرعه دوم ترقی کرده میگوید بنابر
همین نفس که خصوصیت بشعر ندارد بلکه تمام کار من غلط کاری است ❊ بلی هر چه نا باور یافتم ❊ ز تمکین او در
بر نتافتم ❊ تمکین رتبه و جای دادن یعنی آری هر روایات را که نا باور یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم ❊
گزارش چنان کرد خواهش در ضمیر ❊ که خوانند گان را بود ناگزیر ❊ بسی در شگفتی نمودن طواف ❊ عنان سخن را کشد
در گزاف ❊ گزاف بالضم و الکسر دروغ و شگفت امر از نادر و نغز ❊ و گر شگفتی گزاری سخن ❊ ندارد روانی
نامهای کهن ❊ یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن بگوئی در اینصورت قصه های کهن تا کی بهم خواهد رسانید ❊ سخن را
باندازه دار ای پسر ❊ که باور توان کرد نشنیدنش در قیاس ❊ یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد ❊
سخن گرچه گوهر برآرد فروغ ❊ چو نا باور افتد نماید دروغ ❊ یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن

...ون مردم آزاد باور نکنند دروغ دگذب است و در بعضی نسخ بجای سخن گرچه گو هر سخن گر چو گویند شده و مال واحد
...است ؛ دروغی که مانند باشد براست ؛ به از راستی کز درستی جداست ؛ در بعضی دروغی که باشد بمانند راست
...یزآمده و هر دو صحیح است و حاصل بیت آنست که دروغی که شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از درستی
...بعد است در نظر مردم یعنی مردم آزاد درست ندانند پس این بیت به نظر شعر و شاعری فرموده اند والا نفس الامر
...چنین نیست و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغی که دران فائده باشد مثل فائدهٔ راستی بهتر از راستی است که
...دران فائده کسی نبود در اینصورت قریب است بمضمون فقرهٔ شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
؛ نظامی سکبانش یاران شدند ؛ تو ماندی و غم غمگساران شدند ؛ نظامی منادی و حرف ندا محذوف و سکبانش
...یعنی ترک علائق کن و شتاب چه که یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند ؛ سکندر شه هفت کشور
...نماند ؛ نماند کسی چون سکندر نماند ؛ یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فرو تر از وست چگونه
...خواهد ماند ؛ مخور می به تنها درین طرف جوی ؛ حریفان پیشینه را باز جوی ؛ یعنی تنها در کنار جوی می مخور و
...دوستان گذشته را یاد کن ؛ گر آیند حاضر میت نوش باد ؛ وگر نه حسابت فراموش باد ؛ چون رسم می خوارگان است
...که وقت خوردن می دوستان را یاد کنند پس اگر اینها بیاد آیند شرابی که میخوری نوشجان و گوارا باد و گر یاد نکنی خمار شراب
...خوردن فراموشت باد ؛ بیا ساقی از خم دهقان پیر ؛ می در قدح ریز چون شهد شیر ؛ نه آنی که آمد بمذهب حرام ؛

می کاصل مذهب بد و شد تمام ؛ نشنیده می نهد و شیر در شیرینی و گوارائی است ؛

اکفتار اندر رغبت نمودن بنشاط این استان و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا یا غبان جشن می سازکن ؛ گل آمد در باغ را باز کن ؛ مقصد ازین بیت ها گفتن اشعار بهاریه است که طبع سامعان
...بشنیدن آن رغبت نماید و در خواندن این کتاب و پس ازان گریز است بسوی سوال نمود ؛ نظامی بباغ آمد از شهر بند ؛
...بیارای بستان بچینی پرند ؛ شهر بند یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چمن چینی پرند آرایش دادن باغ است باینکه مرصع
...است که چون سلاطین بشهر در آیند آنرا به پرده های منقش بیارایند پس در اینجا نظامی خود را پادشاه قرار داده ؛

لب غنچه را کاید شکر بوی شیره ؛ بکام کل سرخ دردم عبیر ؛ لفظ بکام بمعنی موافق خواهش است چنانکه گویند ایام
بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است موافق خواهش کل که جوان شده و بمراد رسیده بر لب او
عبیر دم کن پس در اینجا عبیر را به نقش خوش بو در دهن تشبیه داده و لهذا نسبت دردم به عبیر نمود و این استعاره بالکنایه
است میتوان گفت که دردم بمعنی به سپاس باشد پس مجاز در فعل باشد و مراد از دمیدن عبیر خوشبو کردن دهان
غنچه است و آن کنایه است از شکفانیدن زیرا که تا غنچه نشکفد بوی خوش ازان نیاید و در بعضی نسخ بکام کل سرخ
دردم عبیر واقع است پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل است از کام کل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه
را متصل کل سرخ کن تا عبیر از و بهره شود ؛ سهی سرو را بال بر کش فراخ ؛ بقمری خبر ده که سبز است
شاخ ؛ گویند قمری عاشق سرو است و مراد از شاخ سرو است ؛ یکی مژده بر سوی بلبل برآر ؛ که مهد گل
آمد ای خانه باز ؛ در بعضی نسخ مژده مه نیز واقع است و پیش خان آرزو اول بهتر است از نسخه مژده ده زیرا که این
محتاج تاویل است و در بعضی نسخ مصرعه دوم به بستان فراز نیز دیده شده و معنی این ظاهر است و معنی نسخه
اول آنست که مهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل
پس لفظ برآر که بمعنی بنهان است اینجا بسیار مناسب است یعنی بنهان بلبل مژده ده که گل بحدی شکفته است که تا بمیخانه
رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقه از جای خود بجای دیگر رسیده ؛ زسیمای سبزه فروشوی کرد ؛ که روشن
بشستن شود لاجورد ؛ مشهور است که لاجورد بمغسول بکار نقاشان می آید ؛ دل لاله را کامد از خون بجوش
سر و بال خونی بخاکی بپوش ؛ یعنی لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد اعتدال پیدا کرده فرو
مال ای اصلاح کن و خون او بخاک بپوش و خان آرزو بپوش بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون
بجوش آمده بران خونی بمال و او را سرخ کن و بخاک بپوش مطلب آنست که لاله را نگین کن و مگذار که در خاک با
سرنسترن را ز موی سیه ؛ سیاهی ده از سایه مشک ؛ نسترن بعربی کاهیت سفید که در هندی آنرا
سیوتی گویند یعنی سرنسترن را که سفید است از سایه مشک خضاب کن و این امر بر تخیل است و همه کنایه است

از آراستن باغ ❊ لب نارون را می آلوده کن ❊ بخیری زمین را زراندوده کن ❊ نارون کلی است سرخ دمی آلوده
کردن کنایه است از بسیار سرخ کردن و خیری کلی است زرد ❊ سمن را در دی ده از ارغوان ❊ روان سوی
گل بن کن آب روان ❊ سمن کلی است سپید رنگ و ارغوان گلیست سرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق ارغوانست
دعائی از طرف ارغوان برسان یعنی هر دو بالاتصال بخش ❊ بنورستگان چمن بازبین ❊ نمکش خط بران نطفه
نازنین ❊ یعنی بر نورستگان چمن که محتاج به ترتیب اند بچشم ترتیب نگاهی کن و بران خطه نازنین خط رد و نمکش
نمان آرزو گفته که خط کشیدن بمعنی خط رد کشیدن بنظر نرسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن است پس در
عامهٔ نسخ که دران خطه نازنین واقع است غلطی ناسخ است ❊ سبز سبز از عشق چون من کسان ❊ سلامی
بهر سبزهٔ میرسان ❊ ای از اشتیاق مشتاقان سلامی بسبزی و کمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان ❊
هوا معتدل بوستان دلکش است ❊ هوائی دل دوستان زان خوش است ❊ لفظ خوش بوا بمعدوله بمعنی خوب
خوش آینده مستعمل است پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده
و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است ❊ درختان شکفتند بر طرف باغ ❊ برافروخته هر یکی
چون چراغ ❊ بمرغ زبان بسته آواز ده ❊ که پرواز دیرینه را بازده ❊ یعنی بلبلی را که زبانش از جهت خزان بسته بود
آواز ده و بلطلب و بگوی که پروازی که سال گذشته داشتی همالا هم همان را سر انجام ده ❊ سرایند بر کن نالهٔ تنگ
را ❊ برقصاند آزاین دل تنگ را ❊ خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت است آنکه مراد از
باغبان صاحب باغ است که ضیافت خود ازان میخواهد برین تقدیر نسبت سرایند کن و سرزلف معشوقه را طوق
ساز بسوئی درست میشود و چون در عالم تخیل است همه چیز مناسب نسبت میتوان کرد و از دل تنگ آن غمگین
خود مراد است ❊ سرزلف معشوقه طوق ساز ❊ در افکن بدین کردن طوق باز ❊ مصرعهٔ دوم مرا اگر نسخ چنانکه
مذکور است دیده شده و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق را بیفکن در گردنی که بتقید عشق خو کرده و بطوق باز
عمر را صرف نموده لیکن سخن شناس میداند که طوق باز غلطی است ناآمد ❊ پس صحیح مصرعهٔ دوم چنین است در افکن

باین کردن آن طوق باز و باز برای تعقیب است یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را
بگردن من بیداز و میتوان گفت که اشارت بعیش ماسبق باشد یعنی عیشی که سابق میکردم باز مهیا ساز و احتمال دارد
که طوق نازبنون باشد یعنی طوقی که بسبب انداختن آن در گلو نازاست نه غضب و خشم یا طوقی که اهل ناز حسب
آن باشد ای معشوق نه اهل سلطنت ۞ ریاحین سیراب را دسته بند ۞ برافشان بیالای سرو بلند ۞ چونکه تمام درختان
پر از گل و شکوفه شدند و سرو در باغ باشد و گل ندارد وی مناسب است پس نمیگوید که این را هم خالی مگذار و دسته
بسته بر بالای سرو بپیشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید ۞ از آن
سیمگون سنگه نوبهار ۞ درم ریز کن بر سر جویبار ۞ سیمگون سنگه نوبهار اشارت است بگل سپید رنگ ۞ پیرامن
برکه آبگیر ۞ زسوسن بسنگین بساط حریر ۞ پیرامن مخفف پیرامون است پس بفتح میم درست نباشد و اگر کوئی چرا
از عالم سخون نباشد که سخن مخفف آن بفتح خا نیز مستعمل شود و با چمن و وطن قافیه کرده کوئیم که این وجه وجیه است
لیکن در اینجا باب استعمال شرط است و در صورتیکه با چمن و وطن قافیه کرده باشند بفتح نیز درست باشد و بعد تتبع
بتحقیق پیوسته که با دامن قافیه کرده اند پس از عالم سخن باشد بدانکه در اکثر نسخ برکه آبگیر بدون واو عطف است
و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد بمعنی صفی نه بمعنی حوض و اگر واو عطف باشد بی تکلف درست
میشود ۞ دران بزمه خسروانی خرام ۞ درافکن می خسروانی بجام ۞ بدانکه در بعضی نسخ بزمگه خسروانی نیز
واقع است پس اگر بزمگه باشد خسروانه می باید نه خسروانی و اگر بزمه بود های آن زائده باشد از عالم خان و خانه
این بزم بی تکلف راست می آید لیکن بزمه من حیث القیاس صحیح است مگر در جای دیگر بنظر نیامده ۞ بمن ده که
می خوردن امروختم ۞ خورم خاصه گر تشنگی سوختم ۞ بیاد حریفان غربت کرای ۞ گرایشان بینم یکی را بجای ۞
بیاد دوستان می خوردن رسمی است معهود ۞ بفصل چنین خرم و سازمند ۞ به بستان شدم سوی سرو بلند
بمنه صفت اسم میشود نه صفت صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و فرومند بطریق ندرت است پس
در بعضی نسخ که شادمند واقع است صحیح نباشد در اینصورت سازمند که بمعنی سازگار در بعضی نسخ که واقع است

لایق

صحیح باشد و آن صفت فصل است چنانکه خرم صفتاوست ٭ زبوی گل و سایهٔ سرو بن ٭ به بلبل درآمد نشاط
سخن ٭ بدانکه سخن اگر مخفف سخون باشد پس بضم خاست لیکن متاخرین باچنین نیز قافیه نموده اند ازین معلوم میشود
به بفتح خاهم آمده است یعنی بسبب بوی گل و سایهٔ سرو بمشغولی مشغول شدم ٭ بگل چیدن آمد عروسی بباغ ٭
نرو زنده رودی چو روشن چراغ ٭ ازعروس اشارت بطبع خود است که آنرا در بیت سابق به بلبل تعبیر نموده
٭ سر زلف در عطف دامن کشان ٭ زچهره گل ازخنده شکرفشان ٭ عطف دامن کنایه دامن یعنی سر زلف را
درکنار دامن کشان بود و ازسرخی چهره گل و ازخنده شکری افشاند ٭ مرخ چون گل و برگل آورده خوی ٭
بمن داد جامی پرازشیر وی ٭ که بر یاد شاه جهان نوش کن ٭ جز این هرچه داری فراموش کن ٭ شستم
همی باجهان دیدگان ٭ زدم داستان پسندیدگان ٭ که چندین سخنهای زیبا و نغز ٭ که پالودم ازچشمه خون و مغز
٭ همی نرم زبان ازسخن میگریست ٭ چو بازو بود باک شمشیر چیست ٭ خان آرزو گفته که شیر وی باهم مناسب نیستند پس
مراد ازمی گلاب خواهد بود چنانکه جهانگیری نوشته و مراد ازچشمه خون و مغز اگر بواو عطف باشد دل و دماغ است
واگر بی عطف باشد پس همان دماغ مراد است یعنی چون آن عروس که رنج گل سرخ داشت و بران رنج خوی
آورده بود جام مذکور بمن داد که بر یاد پادشاه جهان بنوش یعنی خیال پادشاه در دل کن و باقی همه را فراموش
کن پس ما بزرگان و واقفان سخن صحبت داشتم و بسخن درپیوستم که اینقدر سخنهای خوب که ازچشمه خون و مغز
صاف کرده گفته ام تا حال ازگفتن سخن شیرین نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیراکه اگر قوت در بازو بود باک از
شمشیر زنی نیست ٭ ببسی گنجهائی کهن ساختم ٭ در و نکته هائی نو انداختم ٭ سوی مخزن آوردم اول پسیچ ٭ که سنتے
نکردم دران کار هیچ ٭ رز و چرب و شیرینی انگیختم ٭ بشیرین و خسرو درآمیختم ٭ در بیت اخر شیرینی بمای
مجهول است یعنی از نظم کردن مخزن اسرار چرب و شیرین که احداث کردم آنرا باقصه شیرین و خسرو آمیختم و آن
کتاب باکمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که ٭ رز و چرب و شیرین ترا انگیختم ٭ بنای فوقانے
صحیح است زیراکه تر برای تفضیل است یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث کردم و بقصه

شیرین و خسرو انجامیم و شخصیکه معنی تفضیل از ذات لفظ خوب و شیرین گرفته باشند غلط کرده زیرا که این استعمال
اهل هند است محاوره فارسیان نیست ٭ وزانجا سر پرده بیرون زدم ٭ در عشق لیلی و مجنون زدم ٭ یعنی
قصه شیرین خسرو تمام کرده در نظم قصه لیلی و مجنون مشغول شدم ٭ چو زان داستان باز پرداختم ٭ سوئے
هفت پیکر فرستاختم ٭ کنون بر بساط سخن پویمی ٭ زنم کوس اقبال اسکندری ٭ یعنی الحال بر بساط سخنوری
کوس اقبال سکندری میزنم و قصه او را ترتیب میدهم ٭ سخن رانم از فر و فرهنگ او ٭ ببرافرازم اکلیل و اورنگ او
٭ یعنی از شکوه و دانش و سخن رانده تاج و تخت او را اعتلا میبخشم ٭ بسی دورهائی که بگذشت پیش ٭ کنم زنده
شرح آنچیوان خویش ٭ یعنی قصه سکندر که بران زمانه بسیار گذشته باز از آنچیات سخن خود زنده میکنم و خان
پس سبای فارسی و بدون یای تحتانی بجای بسی صحیح داشته یعنی بعد از دورهائی که پیشتر گذشته و سکندر دران
مرده افتاده من بآنچیات سخن خود نام او را زنده میکنم و درین ابیات بیان احوال اوست ٭ سکندر که راه
سعادی گرفت ٭ پی چشمهٔ زندگانی گرفت ٭ بگردید گرد راه فرخندگی ٭ شود زنده زین چشمه زندگی ٭ سوئے
چشمهٔ زندگی راه جست ٭ کنون یافت آن چشمه کانگاه جست ٭ این هر سه بیت قطعه بند است یعنی سکندر که صاحب
سعادی بود قصد چشمهٔ حیات نمود و کرد عالم گردیدن تا از روی فرخندگی بآن چشمهٔ حیات رسد و زندهٔ جاوید شود
و چون سوی چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن خود و گذشتن سالها آن چشمهٔ حیات را یافت و آنچه دران وقت
می جست بالجمال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات عبارت از اشعار آبدار خود خواجه نظامی اراده نموده ٭ چنین
زد مثل شاه کویندگان ٭ که یابند مانند جویندگان ٭ مراد از شاه کویندگان پیغمبر است عم و مثل زد یعنی آنحضرت
فرمود که ٭ من طلب وجد ٭ نظامی چو می باسکندر خوری ٭ نکهدار ادب تا ز خود برخوری ٭ غالبا این بیت
در عذر بیت سابق است که نسبت زندگی سکندر بآنچیوان سخن خود نموده بود ٭ چو هم خوان خضری برین
طرف جوی ٭ به هفتاد و هفت آب لب را بشوی ٭ یعنی چون با خضر همخوان هستی با عتبار آنچیات سخن خود
پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت بکن که این چنین نعمت عظمی بتو رسیده ٭ بیا ساقی آن انچیوان کوار ٭

امید

آغاز داستان شرفنامه در بیان حقیقت ولادت سکندر و حسب او

گذارندهٔ نامهٔ خسروی ❊ چنین داد نظم سخن را نوی ❊ نوی بالفتح رونق و تازگی ❊ که از جملهٔ تاجداران روم ❊
جوان دولتی بود ازان مرز و بوم ❊ جوان دولت آنکه دولت او را روزبه باشد ❊ شهنامه نام او فیلقوس ❊
پذیرای فرمان او روم و روس ❊ فیلقوس بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر
اسکندر ❊ بیونان زمین بود ماوای او ❊ بمقدونیه خاص ترجای او ❊ مقدونیه بالفتح شهریست پای تخت یونان
❊ نوآئین ترین شاه آفاق بود ❊ نیازادهٔ عیص اسحاق بود ❊ نوآئین بروزن سلاطین صاحب آئین نو و
بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآئین تر بمعنی بهتر و نوآئین ترین بمعنی بهترین آمده و خان آرزو گفته که تفاوت
در بهتر و بهترین من حیث المعنی نیست مکرر در لفظ ایقدر هست که بهترین در امثال آن اکثر با اضافت مستعمل میشود
چنانکه بهترین مردم و بهتر بالکلیه از چنانکه گویند فلانی بهتر از فلانی است و بعضی گویند که یا و نون آن برای نسبت

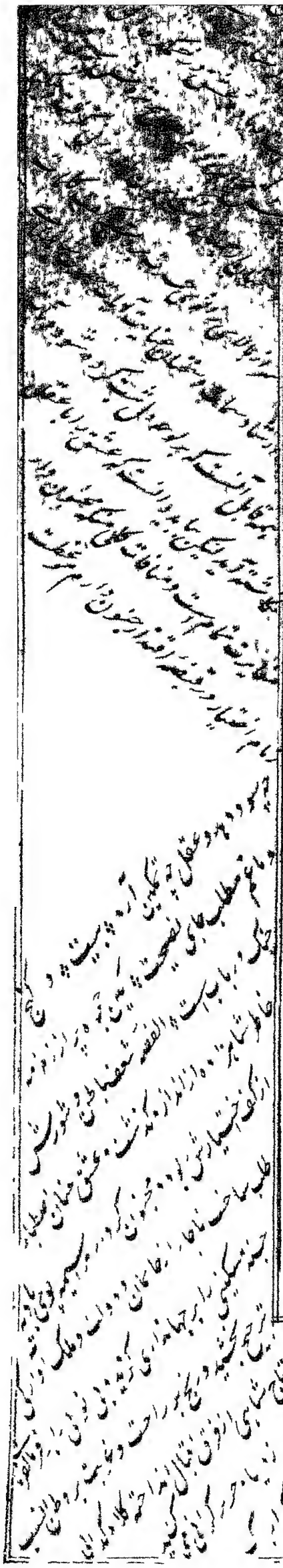

است و نیا با لکسر جد پدری خواه مادری و معنی برادر مادر نژاد آمده و عیص با لکسر نام پسر اسحاق که در میان اولاد
جویند و خان آرزو گفته که نیاد اینجا بمعنی خالو است یعنی فیلقوس از فرزندان خالوی عیص استحق بود و حاصلش آنکه فیلقوس
بهترین بادشاه عالم بود و برادر مادرزاده عیص پسر اسحاق بود ❊ چنان داد کرد خویش ❊ دوم گرگ را
بست بر پای میش ❊ گلوی ستم را بدانسان سترد ❊ که دارا دران داوری رشک برد ❊ دارا بادشاه ملک
ایران است که از نسل کیا بوده ❊ پیش ازو بشت بروی تشیر تاج ❊ فرستاد کس تا فرستد خراج ❊ فاعل پیش داد
و فرستاد و دارا بادشاه روم را بود رائی درست ❊ رضا جست و با او خصومت نجست ❊ کسی را که دولت کند
یاوری ❊ که یارد دگر باوری کند داوری ❊ این ابیات نیز بیان درستی رای فیلقوس است پس مراد از کسی همان دارا است
یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل
دور است و یارد بمعنی تواند و کاف کدامیه دمی تواند گفت که مراد از کسی بادشاه روم باشد و در بیوت ابیات
مذکور مقوله نظامی است ❊ فرستاد چندان بدو گنج و مال ❊ که زود و درشد مالش بد بسگال ❊ مالش حاصل مصدر از
مالیدن ❊ بدان خرج خوشنود شد شاه روم ❊ ز سوخته آتش نکهداشت موم ❊ رای فیلقوس در دادن
خراج بدارا خوش شد و از آتش چشم دارا موم خود نگهداشت ❊ چو فتح سکندر درآمد بکار ❊ دگرگونه شد کردش
روزگار ❊ نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت ❊ سنانرا سر از سنگ خارا گزاشت ❊ خان آرزو گفته که گذاشتن
بمعنی رها کردن جدا شدن از چیزی است که کاری بمعنی ابقاء و باقی داشتن نیز آمده و این نظامی را مجازی است که مشهور
گشته و بمعنی گذراندن از چیزی گزاردن است و در مصرعه دوم گزاست بمعنی اخیر است و چون قول خواجه نظامی سند است
درین باب آوردن سند دیگر برای قول نظامی بیجا است ❊ درین داستان داوریها بسی است ❊ مرا کوش بر گفته
هر کسی است ❊ یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و گفتار متنوعه است ❊ برای آنکه کدام روایت بصحت
قریب است کوشش من بر سخنان هر کسی است ❊ چنین آمد از هوشیاران روم ❊ که زاهد زنی بود ازان مرز و بوم ❊
بآبستنی روز بیچاره گشت ❊ ز شهر و ز منوی خود آواره گشت ❊ آبستنی روز قلب است یعنی روز نگاه منسوب

بابستن بمعنی زادن مجازا ۞ چو تنگ آمدش وقت بار افگنی ۞ بروسخت شد در دآبستنی ۞ تنگ آمدای نزدیک آمد
۞ بویژه نه بار نخستین بود ۞ غم طفل میخورد و دو جان می سپرد ۞ ندانم که پرورد خواهد ترا ۞ کدامین دده خورد
خواهد ترا ۞ کاف در مصرعهٔ اول بعضی کدام یعنی برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام
درنده ترا خواهد خورد ۞ وزینش خبر نه که پروردگار ۞ چگونه ترا پرورد در کنار ۞ چه گنجینها زیر بارش
گشد ۞ چه اقبال ها در کنارش کشد ۞ این دو بیت مقولهٔ نظامی است ۞ چو زن مرد آن طفل بیکس بماند ۞ کس
بیکسانش بجایی رساند ۞ که ملک جهانزا لفرهنگ درآ ۞ شد از قاف تا قاف کشور گشای ۞ ملک فیلقوس زا
تماشای دشت ۞ شکار افگنان سوی آن زن گذشت ۞ زنی دید مرده دران رهگذر ۞ بپایین او طفلی
آورده سر ۞ زبی شیری انگشت خود می مزید ۞ بمادر نرا انگشت خود می گزید ۞ یعنی بخیال مادر و پستانش
نرا انگشت خود را در دهن گرفته امتصاص میکرد و خان آرزو گفته که بر انگشت بجای موحد صحیح است یعنی
بسبب بی شیری انگشت خود می مکید ۞ بر فوت مادر انگشت تاسف می گزید پس در مصرعهٔ دوم معنی نخواهد
باشد ۞ لفظ بر زائد ۞ بفرمود تا چاکران تاختند ۞ زکار زن مرده بپرداختند ۞ ز خاک ره آن طفل بر گرفت
۞ فرو ماندزان روزبازی شگفت ۞ روزبازی بانضافت مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب خان آرزو
گفته که روزبازی ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روزبازی بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشده بلکه
درست بجای روزبازی روزگاری شگفت است ۞ به برد و به پرورد و نیز خویش ۞ پس از خود و لیعهد
خود ساختش ۞ یعنی او را ولیعهد کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد یعنی در حیات خود او را
پادشاه نکرد بلکه گفت که بعد از من پادشاه شود ۞ دگر گونه دهقان آذر پرست ۞ بدارا گذند نسل او باز گشت
۞ مراد از دهقان آذر پرست مردم تاریخ دان است یعنی مردم ایران که تاریخ دان نه بگویند که اسکندر
پسر داراست از دختر فیلقوس که دارا البطر را پیشکش داده بود ۞ زنا تاریخ ما چون گرفتم قیاس ۞ هم از نامه
مردان نیز دهشناس ۞ دوانیزده شاه ... ۞ دران برد و گفتار چیزی نبود ۞ گزاف سخن را بستی مشنو

است نیا با لکسر جد پدری خواه مادری و بمعنی برادر مادر نیز آمده و عیص با لکسر نام پسر اسحاق که در میان ایشان و اولاد
ادینه خان آز گفته که نیاد اینجا بمعنی خالو است یعنی فیلقوس از فرزندان خالوی عیص استحق بود و حاصلش آنکه فیلقوس
بهترین پادشاه عالم بود و برادر مادر زاده عیص پسر اسحاق بود ۲ چنان داد کر بود کرداد خویش ۲ دم کرک را
بست بر پای میش ۲ گلوی ستم را به انسان ستره ۲ که داراوران داوری رشک برده ۲ داراپادشاه ملک
ایران است که از نسل کیانوده ۲ پسق داشت بروی شیر دتاج ۲ فرستاد کس تا فرستد خراج ۲ فاعل پسق دا
و فرستاد و داراپ شه روم را بود رائی درست ۲ رضاجست و با او خصومت نجست ۲ کسی را که دولت کند
یاد ری ۲ که یار د بیاد ری کند داوری ۲ این ابیات نیز بیان درستی رائی فیلقوس است پس مراد از کسی همان دارا است
یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل
دور است و یارد بمعنی تواند و کاف کدامیه دمی تواند گفت که مراد از کسی شاه روم باشد در پیوند ابیات
مذکور مقوله نظامی است ۲ فرستاد چندان بدو گنج و مال ۲ کزو دور شد مالش بد سگال ۲ مالش حاصل مصدر از
مالیدن ۲ بدان خرج خوشنود شد شاه روم ۲ ز سوخته آتش نکهداشت موم ۲ رای فیلقوس در دادن
خراج بدارا خوش شد و از آتش چشم دارا موم خود نگهداشت ۲ چو فتح سکندر در آمد بکار ۲ دگر گونه شد کردش
روزگار ۲ نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت ۲ سنانرا سر از سنگ خارا گرانست ۲ خان آرزو گفته که گذاشتن
بمعنی رها کردن جدا شدن از چیزی است که گاهی بمعنی ابقاء باقی داشتن نیز آمده و این بظاهر امجازی است که مستعمل
گشته و بمعنی گذراندن از چیزی گزارده است و در مصرعه دوم کرانست بمعنی اخیر است چون قول خواجه نظامی سند است
این باب آوردن سند دیگر برای قول نظامی بیجاست ۲ در بن داستان دارا در بهابی است ۲ مراکوش بر گفته
هر کسی است ۲ یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و گفتار متنوعه است ۲ برای آنکه کدام روایت بصحت
قریب است کوشش من بر سخنان هر کسی است ۲ چنین آمد از هوشیاران روم ۲ که زاهد زنی بود ازان مرز و بوم ۲
تا البتنی روز بیچاره گشت ۲ ز شهر و ز شوی خود آواره گشت ۲ البتنی در قلب است یعنی در و نگه نسوب است

بابستن معنی زادن مجازاً ❊ چو تنگ آمدش وقت بار افگنی ❊ بر و سخت شد و دابستنی ❊ تنگ آمدای نزدیک آمد
❊ بویژه نه بار نهاد و معده ❊ غم طفل میخورد و جان می سپرد ❊ ندانم که پرورد خواهد ترا ❊ کدامین دوده خورد
خواهد ترا ❊ کاف در مصرعهٔ اول بعضی کدام یعنی برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام
درمنده ترا خواهد خورد ❊ و زینش خبر نه که پروردگار ❊ چگونه ورا پرورد در کنار ❊ چه گنجیده بهاز زیر بارش
کشد ❊ چه اقبال ها در کنارش کشد ❊ این دو بیت منقولهٔ نظامی است ❊ چو زان مرد آن طفل بیکس بماند ❊ کس
بیکسانش بجائی رساند ❊ که ملک جهانز الفرنک ورا ❊ شد از قاف تا قاف کشور گشای ❊ ملک فیلقوس از
تماشای دشت ❊ شکار افگنان سوی آن زن گذشت ❊ زنی دید مرده دران رهگذر ❊ بپایین او طفلی
آورده سر ❊ زبی شیری انگشت خود می مزید ❊ بمادر ز انگشت خود می گزید ❊ یعنی بخیال مادر و پستانش
ز انگشت خود را در دهن گرفته امتصاص میکرد و خان آرزو گفته که بر انگشت بجای موحد صحیح است یعنی
بسبب بی شیری انگشت خود می مکید ❊ بر فوت مادر انگشت تاسف می گزید پس در مصرعهٔ دوم معنی آنچه
باشد و لفظ بر زاید ❊ بفرمود تا چاکران تاختند ❊ ز کار زن مرده پرداختند ❊ ز خاک رهٔ آن طفل را برگرفت
❊ فرو ماند زان روزبازی شگفت ❊ روزبازی باضافت مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب خان آرزو
گفته که روزبازی ظاهراً صحیح نباشد زیرا که روزبازی یعنی بازی روز در هیچ کتاب دیده نشده بلکه
درست بجای روزبازی روزکاری شگفت است ❊ ببرد و به پرورد و بنواختش ❊ پس از خود و بعهد
خود ساختش ❊ یعنی او را ولیعهد کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد یعنی در حیات خود او را
پادشاه نکرد بلکه گفت که بعد از من پادشاه شود ❊ دگر گونه دهقان آذر برست ❊ بدارا گذر نسل او باز جست
❊ مر او را ز دهقان آذر پرست مردم تاریخ دان است یعنی مردم ایران که تاریخ دان اند نه بگویند که اسکندر
پسر دارا است ز دختر فیلقوس که دارا بطریق پیشکش داده بود ❊ ز تاریخ ها چون گرفتم قیاس ❊ هم از نامهٔ
و ایزد شناس ❊ و دارا پسر بد بشد فرد و سی ❊ دران بر دو گفتار جستم نبی ❊ گزاف سخن را درستی نجوی

دوست آن شد از گفته‌ٔ هر دیار ۞ که از فیلقوس آمد آن شهریار ۞ یعنی روایت متفق علیه است که سکندر
پسر فیلقوس است ۞ و گر گفتها چون عیار نیست ۞ سخن گو بران اعتباری مدانست ۞ چنین گوید آن پیر دیرینه
سال ۞ ز تاریخ شاهان پیشینه حال ۞ پیر دیرینه سال اشارت است بسوی راوی مختار پیش خواجه نظامی
۞ که در بزم خاص ملک فیلقوس ۞ بتی بود پاکیزه نوعی بس ۞ بدین همایون بالا ملبسند ۞ بابر و کمان کش
یکیسو کمند ۞ چو سروی که پیدا کند از چمن ۞ زکیسو جمالی چو در نیم روز آفتاب ۞ گرش
کنان نرگس نیم خواب ۞ سر زلف پیچان چو پا سیاه ۞ رخ و مشکبو گشته مشکوی شاه ۞ مشکوی بالضم خانهٔ ملوک
۞ بران دلربا شه جهان مهربان ۞ که جز یاد او نامدش بر زبان ۞ در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان واقع شده
و همان درست گفته که مهربان تصحیف است و صحیح مهرشان باشد یعنی کسیکه شان و شوکت او مثل آفتاب بود و معنی
بیت واضح ۞ بهمنش شاه جهان بر گرفت ۞ ز خرمای شه نخلبن بر گرفت ۞ خرما کنایه از اندام مخصوص مردان
بر گرفتن یعنی باد شده خان آزو گفته که درین بیت اشارت است بعمل کشتی خرما که چیزی از نخل تر خرما
برآورده اند نخل ماده اند نر و او ازان بارور شود ۞ شد از آب نیسان صدف بارور ۞ پدیدار شد لولوی
شاهوار ۞ نیسان ماه بهار اکبند در زبان رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صدف شکم مادر تا آنکه
در زیر که بیت آینده مخالف اینست ۞ چو مه بر آمد بآبستنی ۞ بخنبش در آمد یک رستنی ۞ رستن بمعنی
خلاص شدن ۞ بوقت ولادت بفرمود شاه ۞ که دانا کند سوی اختر نگاه ۞ ز راز نهفته اشانش دهد ۞ ز اختر
بخفتن کرم حالتش دهد ۞ مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان است وقت ولادت اسکندر یا مراد از جنبش نوادر
اسکندر ۞ تولد خبر سد بخ تولد خواهد بود ۞ مآل هر دو تقدیر واحد است ۞ شناسندگان
بر گرفته سازند ۞ که در فلک باز جستند ز هر اختر ساز سیاره ۞ اختماری است که طالب نیک
استند ۞ سیر ۞ بنجیب ساخته ۞ ز نوروی انجم بر و خیمه ۞ ز نو انجم اصطلاب شده
۞ بود طالع خدا از زر نگر ۞ ۞ ثمنان گشت کو ۞ ای در وقت ولادت اسکندر طالع نهم

بود و اسد را خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب است و آفتاب قوی ترستارگان است و کور
گشتن دیده و شکستن زشک باشد ۞ شرف یافتهٔ آفتاب از حمل ۞ گراینده از علم سوی عمل ۞ حمل بفتحتین بره یعنی
بچهٔ گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب درین برج قوت گیرد و روشن تر شود و هم چنین
هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت پذیرد و حاصلش انکه آفتاب از برج حمل شرف حاصل داشت
و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ و تازه ساختن بوستان و گلستان میل کننده بود ۞ عطارد بجوزا در
تاخته ۞ مه و زهره در ثور دوم ساخته ۞ در بعضی نسخ زجوزا برون تاخته و در بعضی بجوزا درون واقع است
و دوم اصح است باعتبار انکه جوزا یعنی دو پیکر برج سیوم شرف گاه عطارد است و ثور برج دوم شرف گا
ماه و خانهٔ زهره پس برطبق نسخهٔ دوم حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین
سپهر اند در ثور قران داشتند و معنی نسخهٔ اول این است که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت لمعان
نور یعنی در آخر درجهٔ برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود ۞ برآر آهسته قوس را مشتری ۞
زحل در ترازو بیاری کری ۞ یعنی مشتری در قوس بود و زحل در برج میزان ۞ ششم خانه را کرد بهرام
جای ۞ چو خدمت کران گشته خدمت نمای ۞ ششم خانه اشارت از جدی است یعنی بهرام که مریخ بالذات
و جدی شرف داشت و خدمتکاری می نمود می نمود ۞ چنین طالعی کامد آن پور ازو ۞ چه گویم زبهی چشم بد دور
ازو ۞ یعنی در چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر از مادر آن پیدا شد احوال او چگویم آفرین بر وی و چشم بد دور
ازو باد و می توان گفت که استفهام انکاری باشد یعنی زبهی که حرف تحسین و آفرین است نگویم بلکه چشم بد دور
ازو نگویم ۞ چه زاد آن گرامی نهال چنین ۞ برافروخت باغ از نهال چنین ۞ مراد از باغ بارگاه فیلقوس است
۞ بتقدیم طالع چو پرداختند ۞ سکندر ملک نام او ساختند ۞ در احکام هفت اخ آمد پدید ۞ که دنیا بدو داده خواهد
کلید ۞ ازان فرخی مرد اخترشناس ۞ خبر داد تا کرد خسرو سپاس ۞ شه از مهر فرزند فیز زبخت ۞ در گنج بگشاد
و پر شد بتخت ۞ بشادی گرائید زاندوه و رنج ۞ بخواهندگان داد بسیار گنج ۞ به پیروزی آن مه شکبوی

ی و مشک میریخت بر طرف جوی ۞ ماه مشکبوی عبارت است از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت
عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه ۞ چو شد نازپرورده آن شاخ سرو ۞ خرامنده شد
چون خرامان تذرو ۞ زکهواره بر مرکب آورد پای ۞ شد از چیر مهد میدان گرای ۞ کمان خواست از دایه
و جعبه تیر ۞ کهی کاغذش بد هدف که حریر ۞ بدانکه در بعضی نسخ جعبه واقع است بمعنی ترکش و در بعضی جوبه
شد و چنان آرزو نسخهٔ اخیر تصحیف است چه از چوب تیر خواستن بمعنی ساختن تیر خواهد بود از چوب و این مراد
هیچ حاصل است پس باعتبار نسخهٔ اول معنی آن چنین است که چون سکندر بهنوز طفل بود کمان بردار او همان
دایه بود و پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که مرسوم چنان است که تیر در ترکش باشد و اگرچه حامل
ترکش تیر شخص دیگر بود لیکن نظر بر آنکه در ظاهر تر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو
گفته که ظاهر اهر دو نسخه تصحیف باشد و صحیح چنین بود ۞ کمان خواست از دایه و از جعبه تیر دو دایه بود او بمعنی
اسباب ضروری است یعنی از اسباب ضروری همین تیر و کمان خواست و معنی مصرعهٔ دوم آن باشد
که کاهی بر هدف او کاغذی بود برای مشق آنکه تیر بر نشانه رسد و کاهی حریر که عبارت است از ابریشم که فراهم
باشد و این عمل ورزش باشد برای گذرانیدن تیر از چیزهای سخت ۞ چو شد رسته پیکار شمشیر کرد ۞
رستم افگنی جنگ باشیر کرد ۞ رسته بالضم بالیده و خان آرزو بجای چو شد رسته پیکار رسته تر کار آورد
و گفته که رسته تر بالضم را و تای فوقانی بمعنی بالیده تر است و آن کنایه است از جوانی ۞ و زان پس نشاط
سواری گرفت ۞ پی شاهی و شهریاری گرفت ۞ مراد از نشاط سواری نشاط ملک گیری است چه فوج شاهی
بدون سواری صورت نگیرد ۞ بیا ساقی آن راح ریحان سرشت ۞ بمن ده که برنا دم آمد بهشت ۞ راح ریحان
نوعی است از شراب و خان آرزو پر یادم بیای فارسی بمعنی بسیار یاد آورده ۞ مگر زان می آباد کشتی شوم ۞
و کر غرق کردم بهشتی شوم آباد کشتی تمام لفظ مرکب بمعنی کسی که کشتی او آباد باشد و چون پری کشتی کاهی
سبب غرق کردن میشود فرماید که ازین باک نیست چه در اینصورت بهشتی خواهم شد ۞ ۞

دانش آموختن اسکندر نزد
لقمان حکیم پیرارسطاطالیس

خوشا روزگار آنکه دارد کسی ۞ که بازار حرصش نباشد بسی ۞ الف خوشا برای کثرت است والف روزگار
برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص باد که بازار حرص ندارد ۞ بقدر پسندش بسیاری بود ۞
کند کاری از مرد کاری بود ۞ پسند بمعنی کفایت و مراد آریسار ثروت است یعنی بقدر کفایت کار او را ثروت
بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد ۞ جهان می گذارد بخوش خوارکی ۞ باندازه دان
تنگ بارکی ۞ نه بذلی که طوفان برارد بکال ۞ نه صرفی که سختی درآرد بحال ۞ بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم
بیت اول است یعنی رفتار خود را در جهان متوسط دار و از افراط و تفریط راه مده و خان آرزو بجای
صرفی لفظ صرفه آورده بمعنی قاعدهٔ که در استعمال بمعنی بکفایت خرج نمودن آمده و صرفه بردن پیشدستی کردن
شد حافظ فرماید ۞ ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ۞ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۞ همه سختی از تنگی
لازم است ۞ چو در بشکنی خانه پر هیزم است ۞ بعضی هیزم مخفف هیزوم را بلغت کوهستانی بمعنی نعمت
نوشته اند که در استعمال بمعنی چوب خشک است و از در مراد دروازه است و این دو طرف دارد یکی آنکه
چون دروازه را بشکنی خانه پر از هیزم یابی و دوم آنکه چون او را بشکنی از چوب همان دروازه شکسته خانه
از هیزم پر است و درینصورت تصدیعی که می کشی از جهت بشکنی و صرفهٔ تو خواهد بود و قافیه هیزم بالفتح یا
بالضم مخفف هیزوم یا لازم بالکسر بدان سبب صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک
گشته مثل بسته و کسته شده پس سین حکم وصل دارد ۞ چنان زی کزان زیستن سالیان ۞ ترا سود و کس را
نباشد زیان ۞ خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است بمعنی چیزی که سال ازان قرار یافته باشد و آن وقت و
زمانه است پس سالیان بمعنی اوقات و ازمنه باشد و آنرا جمع سال گفتن صحیح نباشد اما گاهی باشد که کلمهٔ یان
زاید نیز آید چنانکه مادیان بمعنی اسپ ماده است و بعضی جمع سال نیز گفته اند ۞ گر از نده و رج و متعان تو

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [

گزارندگان را چنین یاد کرده ٭ درج بالفتح و فتح و ضم هفتان لوله و ترکیب معلوب بمعنی پیچیده ٭ مورخ مصنف
درج زیرا که تاریخ اکثر از روی قیاس استخراج نموده اند و آنچه ارباب فرهنگ ها درج را بمعنی تاریخ گفته
نوشته اند درست نیست چرا که درینصورت لفظ لوله بیکار محض میشود و گزارندگان بمعنی شرح کنندگان یعنی
راویان ٭ که چون شاه یونان ملک فیلقوس ٭ برآراست ملک جهان چون عروس ٭ ملک فیلقوس عدل است
از شاه یونان ٭ بفرزانه فرزند شد سربلند ٭ که فرخ بود کوهر ارجمند ٭ کوهر ارجمند کوهر بیش بها ٭ چو فرزند
خود را خردمند یافت ٭ شد ایمن که شایسته فرزند یافت ٭ ندارد پدر هیچ شایسته تر ٭ ز فرزند بایسته بابسته تر
٭ نشاندش بر اورنگ و آموختش ٭ که کوهر شود مشک زا فروختش ٭ لقوماجس آنکو خردمند بود ٭ ارسطوی
دانایش فرزند بود ٭ خان آرزو گفته که لفظ لقوماجس یونانی است و در اصل لسین است و لقوماج بحذف سین
مخفف آن و بعضی این لفظ را بجای لام بنون هم گفته اند و آخر کلمه سین مهمله است نه شین معجمه زیرا که او اخر
الفاظ یونانی سین بسیار می آید و موید این لفظ را ترکی آورده ٭ بآموزگاری به درج برد ٭ در آموختش آنچه
نتوان شمرد ٭ ادب های شاهی هنرهای نغز ٭ که نیروی دل باشد و نور مغز ٭ ز هر دانشی کان بود در قیاس
و ز و کرد اندیشه معنی شناس ٭ پر آراست آن کوهر پاک را ٭ چو انجم که آراید افلاک را ٭ خرد دادش از هر چه
در پرده بود ٭ کسی کم چنان طفل پرورده بود ٭ همه سال شهزاده تیز هوش ٭ بجز علم را نداد ی بگوش
٭ بباریک معنی چو شد نافتی ٭ سخنهای باریک در یافتی ٭ ارسطو که هم درس شهزاده بود ٭ بخدمت گری دل
بدو داده بود ٭ همدرس هم سبق ٭ هر آنچه از پدر مایه اندوختی ٭ گزارش کنان پیروی آموختی ٭ چو استاد
دانا بفرهنگ و رای ٭ ملک زاده دید بر گنج پای ٭ یعنی چون استاد دانا که لقوماجس باشد شهزاده را بالعقل
دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود ٭ به تعلیم او بیشتر بر درنج ٭ که خوشدل کند مرد
را پاس گنج ٭ پاس بمعنی نگاهبانی یعنی در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصی که پاسبان
گنج باشد خوشدل باشد ٭ چو منشور اقبال او خواند پیش ٭ در دولت عنوان فرزند خویش ٭ خان آرزو

چنین نوشته که بر کاه منشور اقبال سکندر که عبارت است از زائچه احوال او پیش سکندر خوانده تمام پسر خود
گزارسطو باشد بعنوان خدمت گزاری و مشیری و دبیری او دوران نوشت پس بسفارش ارسطو اسکندر گردد
چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنین نوشته اند که هر کاه زائچه دولت او را از پیشتر دریافت بران زائچه نام فرزند
خود هم ثبت کرد و بیانش می آید * هر روزی که طالع پذیرنده بود * نگین سخن مهر گیرنده بود * یعنی در روزی که
طالع آن روز پذیرنده کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها دران روز تاثیر داشت و میتوان گفت که معنی آن
چنین باشد که در روزی که طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود * بشهزاده بسپرد فرزندرا * به پیمان درافزود
و سو گندرا * که چون سر بر آری بچرخ بلند * ز مکتب بمیدان جهانی سمند * سر دشمنان بر زمین آوری *
جهان زیر فرمان نگین آوری * همایون کنی تخت را زیر تاج * فرستندت از هفت کشور خراج * بر آفاق کشور
خدائی کنی * جهان در جهان پادشائی کنی * این ابیات باو عطف تقدیری شرط و کشور خدائی یعنی سلطنت
و جهان در جهان یعنی بسیار * بیاد آری این درس و تعلیم را * پرستش نسازی ز روسیم را * این جزای ابیات
شرطیه است * نظر برداری ز فرزند من * بجا آوری حق پیوند من * حق پیوندی او عاطفه مراد از نسبت
فرزندی باشد یعنی فرزندی من که در بارهٔ ارسطو ثابت است حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آری *
بدستوری او شوی شغل سنج * که دستور دانا به از مال و گنج * دستوری رخصت باشد چنانکه مشهور
است و بمعنی وزارت نیز تواند گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است در تعریب بالضم خوانند * تراد دولت
او را هنر یاور است * هنرمند باد دولتی در خور است * دولتی بسایی نسبت یعنی صاحب دولت * هنر گر بجا بافت
قدر تمام * بدولت خدائی برآورد نام * دولت خدائی یعنی خداوندی دولت * همان دولتی کار حسبت
گرفت * ز رای بلند ان بلندی گرفت * یعنی هنر دولت به دو مدد و معاون یکدیگر اند زیرا چه جائیکه هنر
رواج یافت از رغبت پادشاه به هنر بوده و همچنین دولتی که ارجمندی یافت از رای هنرمندان یافته *
چو خواهی که برمه رسانی سریر * ازین بر دبان باشدت ناگزیر * یعنی اگر میخواهی که بمرتبهٔ کمال برسی پس همین

نمودبان یعنی آرای انشمندان بر آسمان علو مرتبت خواهی رسید ۰ ملک زاده با او بهم داد دست ۰ بپذیرفتند
بد و عهد بست ۰ پذیرفتکاری بجای مصدری بمعنی پذیرفتن ۰ که شاهی چو برمن گمند شصت راست ۰ وزیر
او شود و برمن ایزد کواست ۰ نتابم سر از رای پیمان او ۰ نه بندم کمر جز بفرمان او ۰ سرانجام کا قبال یاری نمود
۰ بران عهد شاه استواری نمود ۰ چو استاد دانست کان طفل خرد ۰ بخواهد زگردن کشان گوی برد ۰ ازان
هندسی حرف شکلی کشید ۰ که مغلوب و غالب بدو شد پدید ۰ مشار الیه ازان هندسی حرف منشور اقبال است
که سابق مذکور شده و آن عبارت است از ایچه سکندر و ذکر احوال آینده او و بعضی گویند که مرجع آن سهمور
فهمی است یعنی ازان حرف هندسی که معلوم او دانان است پس اکثر شارحان نوشته اند که اشارت است درین بیت
بقاعده که بعضی چنین موزون کرده اند ۰ با حریف جنس کم بودن خوش است ۰ با مخالف محتشم بودن خوش
است ۰ در عدد و هر دو را یکسان بود ۰ هر که سالش خرد غالب آن بود ۰ و میان آن چنین کرده اند که چون
اعداد متخاصمین بشمارند خالی ازدو حال نخواهد بود یا آنکه مساوی باشند یا نه و بر هر دو تقدیر هر دو
زوج است یا فرد یا یکی فرد و یکی زوج پس احتمالات عقلی منحصر در چهار باشد و خان آرزو گفته که درین قاعده
بر آوردن نام اعداد متخاصمین است و از بیت خواجه نظامی چنان معلوم میشود که حرف دیگر است که ازان
شکل هندسی برمی آورند و بر نام متخاصمین شمار میکردند و ازان دریافت غالب و مغلوب میکردند و حق
همین است زیرا چه قاعده کلیه بلکه اکثریه هم نیست چنانچه از اسمای سلاطینی که باهم جنگ کرده اند و می کنند
ظاهر است ۰ بدو داد کین حرف را وقت کار ۰ بنام تو و خصم تو بر شمار ۰ اگر غالب از دائره نام تست
۰ شمار ظفر در سرانجام تست ۰ وگر نه که نا غالبی در قیاس ۰ ز غالب ترخویشتن در هراس ۰ در آخر بیت
خان آرزو گفته که متعلق ز انکه محذوف است از جهت قرینه و مصرعه دوم جزای شرط است یعنی اگر آگاهی
داری از اینکه تو غالب تیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از کسی که غالب تر از تو بوده باشد هراسان
باش و هر اس امر هست و لفظ در را مدار از قبیل درخواست ۰ شه آن حرف بستد ز دانای هیر ۰ شد آن داور

بزد او و پسندید ۞ ای آن حساب معقول طبع اسکندر افتاد ۞ چو بر وفق آن حرف بگاشتی ۞ زپیروزی خود
خبر داشتی ۞ بدینگونه میزیست بارای و هوش ۞ زهر دانش آورده دیگی بجوش ۞ هم او همت زیرک اندیش
داشت ۞ هم اندیشهٔ زیرکان پیش داشت ۞ یعنی همت و قصدی داشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما
بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد و اندیش امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن
نیز آمده ۞ بفرمان کار آگهان کار کرد ۞ بدین آگهی بخت بیدار کرد ۞ بخت مفعول کرد است ای بخت را بیدار
کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد ۞ هنر پیشه فرزند استاد بود ۞ که همدرس او بود و همراز بود ۞
عجب مهربان بود بر مرزبان ۞ دل مرزبان هم بدو مهربان ۞ خان آرزو گفته که در ترکیب دو کلمه که با هم
حکم مفرد پیدا کند حرکت آخر کلمهٔ اول را جائز ندارند بلکه در بعض ترکیب توصیفی مثل روزبازار بمعنی قدر
و قیمت و رواج مانند مرغزار که بسکون غین است همین حکم است و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند نطاست
و عجب که مرزبان را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوف است بضم آن گفته و این سهو است زیرا که این
لفظ نیز مرکب است از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و بمجاز پادشاه را گویند و حق آنست که بان بمعنی
صاحب است نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده در مدار آمده و همچنین مهربان بمعنی
صاحب مهر ۞ نکردی سیکے مرغ بر باب زن ۞ کار سطو نبودی برو رای زن ۞ باب زن سیخ و بعضی
سیخ کباب را گویند و مراد ازین بیت آنست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو کار نکردی ۞ بحکمتے
ژرف تدبیر او دوربین ۞ بهر کار را راز جست و ستورئی ۞ چو پرکار چرخ از بر کوه و دشت ۞ برین دایره مدتی چند
گشت ۞ ملک فیلقوس از جهان رخت برد ۞ بشاهنشهٔ نو جهانرا سپرد ۞ جهان چیست بگذر ز نیرنگ او ۞
رهائی بچنگ آور از چنگ او ۞ این بیت مقولهٔ نظامی است بطریق سوال یعنی جهانرا میدانی که چیست از
نیرنگ او بپرهیز و باو دل بستگی مکن ۞ درختی است شش پهلو و چار بیخ ۞ تنی چند رسته بر چار میخ ۞ شش پهلو
نظر بجهات ستهٔ و در بعضی نسخ شاخه واقع است و این نیز نظر بجهات مذکور است و چار میخ باعتبار عناصر اربعهٔ

ارزانی داشت کفت ای جان من تو در اینجا برزگان
سیخیان و در باره حق نمک ما حق نمک ما
گردن بریان نادانی است ۞ پیست پیکار برهمای
برزگان نتوان زدیگ آف ۞ طرب باب بزرگی
آماده کنی ۞ زنهار دیگ با رنگ باب چنین ارزانی
مباد ورنه نگذری بخش خاطر خطیر مهتر ما را سود مند
نباشد ۞ پیست ۞ پیران سخن آبچه بکنند گفتند ۞
جوان ای پسر کاین شنوی بنه بگذار کاری دنیا
جوانان ۞ مصراع ۞ بگذار کاری دنیا
بگذار تا کار دنیا بکند
داد و سپاه انتظام کار و انبار و طوطیا و کریاف
بگذار تا کار دنیا بکند
بگذار تا کار دنیا بکند
بگذار تا کار دنیا بکند

این بیت بطریق جواب است یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی است شش پهلو و چار بیخ که تنها ہے
چندرا و چار بیخ بسته دارد و چار بیخ نوعی از بنه سخت است که دست و پای اسیر انرا جدا جدا بدان بندند
۴ یکایک در قفسهای مازین درخت ۴ بزیر او فتد چون بود باد سخت ۴ بعضی یکایک را یعنی هریک آورده
اند ۴ مقیمی نه یعنی در ین باغ کس ۴ تماشا کند هر یکی یک نفس ۴ در و هر دم از نو بری میرسد ۴ یکی میرود دیگر ے
میرسد ۴ در و یعنی در ان باغ ۴ جهان کام ناکام خواهی سپرد ۴ بخود کامکی نی چه باید فشرد ۴ کام ناکام
یعنی بالضرور و خود کامکی یعنی خود غرضی یعنی جبرا بالضرور بدیگری خواهی نمود پس در لذات دنیا خود غرضی
نباید کرد ۴ در ین چار سو هیچ هنگامه نیست ۴ که کیسه بر مرد خود کامه نیست ۴ بدانکه در دنیا هیچ مجمعی نیست
یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ خود کامه نیز برای قافیه بی ها و با ها بدو طریق آمده باشد و در اواخر این
قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان و جانه و خان و خانه و حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در ینجا
کیسه بر نباشد ۴ بدام جهان هستی از دام او ۴ بده دام او رستی از دام او ۴ مرا داز دام جهان و ابستگی
تعلقات است و اکردن دام عبارت از کندشتن تعلقات آن است ۴ شبی نغلبندی و پالان کری ۴ حق خویش
مسجو اسپند از خری ۴ خر از پای رنجیده و پشت ریش ۴ بیفکند ستان نعل و پالان بپیش ۴ شتان بمعنی ایشان
یعنی در پیش ایشان نعل و پالان فکند ۴ چو از دام داری خر آزاد شد ۴ بر آسود و از خویشتن شاد شد ۴
این هر سه بیت بطریق تمثیل است ۴ تو نیز ای بخاکی شده کر و ناک ۴ بده دام و بیرون جه از دام خاک ۴
یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف است بده و از
دام او خلاص شود ۴ بیا سافی از خود رهائیم ده ۴ ز رخشنده می روشنائیم ده ۴ مئی کو ز محنت
رهائی دهد ۴ بآزردگان مومیائی دهد ۴

پیشستن سکندر بر تخت فیلقوس پادشاهی ۴

سخن آمد ترازو بدست ۴ درست زراندود ده را شکست ۴ سخن سنج یعنی شاعر و ترازو عبارت

از زبان است که علم عروض باشد و درست زراندوده مراد از سخن ناسره و می شکست یعنی عیب میکرد و حال
آنکه شاعری عروض دان پدید آشد که شعرهای ناقص را عیب گیری می نموده خان آرزو گفته که در اکثر نسخ درست
زراندوده را و در بعضی درست زراندوده واقع است و موافق هر دو نسخه ابیات ماخوذه ربط ندارند
پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستی زراندوده می شکست و معنی این نسخه آن است که پیشتر
سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیک دست داشت و بدست دیگر زراندوده می شکست یعنی در ظاهر
سنجیده می گفت و از باطن آن خبر نداشت که خالص است یا غیر خالص و مراد از خالص و غیر خالص انجا
فصیح و غیر فصیح است یا قصه راست و قصه دروغ بی اصل و بین تقدیر بابیت آینده مربوط میشود
بتصرف دران سکه نکدآشتم یکزان سیم در زر نخبر داشتم یعنی نکدآشتم ای نکردم و سیم در زر مغشوش
باشد و این بیت در بیان خوش خوئی و عیب پوشی خود است یعنی در تصرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک
و بد آن کما ینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف می نمودم عیب او ظاهر می شد یکزانگشت من حرف گیری
بد اندیش کسی کو دبیری کند یعنی مصنف میگوید که اینکار من مخصوص با دنیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری
کند بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی نیست که قلم تواند برداشت و این بیت فخریه است که سنت
شاعران گذشته و مذموم نیست درین طائفه و کم اند که بدین سنت عمل نکرده اند یکزان و زین دون خوی
شد پشت من یکنشد حرف گیر کس انگشت من یکنه بینم بهد خواهی اندر کسی یکه من بهتر بهد خواه ترم
بسی یعنی آن بد خواهان آخر بر من هم بد خواهی خواهند نمود یکره من همه زهر نوشیدن است یکهنر جستن و
عیب پوشیدن است یکمراد از زهر نوشیدن تحمل طعن دیگران نمودن است و واو عطف در مصرعه دوم
مقدر است یکبدانگه خود را نمودم نخست یکقدم داشتم تا باآخر درست یکباخت چنان دانم این چرم را
یکه برتابد آسیب آزرم را یکو باخت بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ آسیب و آزرم بواو عطف
واقع است و معنی آن نیک و بد گرفته اند و صاحب جهانگیری آزرم تنها بمعنی خشم و غضب گفته و همین بیت

پسند آورده و خان آرزو گفته که آسیب آزرم بجا زبعنی خشم باشد یعنی آفت آزرم و حیا که خشم بود نه آنکه آزرم بمعنی
خشم است ٭ چنان خواهم از پاک پروردگار ٭ کزین به نکردم سرانجام کار ٭ کزارای نقش کزارش پذیر ٭
که نقش از کزارش ندارد گزیر ٭ کزارای نقش یعنی شرح کننده قصه و کزارش پذیرای قابل بیان و مصرع
دوم آخر بیت جمله معترضه ٭ چنین نقش بندد که چون شاه روم ٭ بملک جهان نقش زد چو موم ٭ تشبیه بموم
بدان سبب است که نقش بر موم درست می نشیند ٭ ولایت زعدلش برآورده شد ٭ بدو تاج و تخت پدر تازه
شد ٭ همه رسمها کز پدر دیده بود ٭ نمود آنچه رائیش پسندیده بود ٭ همان عهد دیرینه برجای داشت ٭ عملهای
پیشینه برپای داشت ٭ بدارا همان گنج و رزمی سپرد ٭ بران عهد پیشینه پی می فشرد ٭ ای خراجیکه معمول
بود بدارا میفرستاد ٭ زفرمان بران ملک فیلقوس ٭ نشد کس دران شغل یاری شموس ٭ شموس بالفتح
اسپی که زین کردن نیذیرد و اینجا کنایه است از سرکش و دران شغل یعنی در شغل یا دشاهی ٭ که بود از پدر دوست
انگیزتر ٭ بدشمن کشی تیغ او تیزتر ٭ کاف در اول مصراع مطلقه است و دوست انگیز یعنی سزاوار انگیزنده دوست
٭ چنان شد که بازور بازوی او ٭ نسنجید کس در ترازوی او ٭ خان آرزو گفته که لفظ زور را بسوی بازو مضاف
نباید خواند و فاعل نسنجید همان بازوست یعنی سکندر آن چنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم قوت
نیافت و در بعضی نسخ بجای نسنجید نچربید واقع است درینصورت زور بازو مضاف و مضاف الیه خواهد بود
و معنی بیت واضح ٭ چو در زور و پیچیدی اندام را ٭ گره بر زدی کوشش ضرغام را ٭ ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر
درنده یعنی چون سکندر زور کردی کوشش شیر را گره زدی درین بیت هم تعریف زور است و هم بیان سبب
٭ کباده ز چرخ کمان ساختی ٭ بهر کشتنی تیری انداختی ٭ کباده بالفتح بمعنی کمان نرمی که برای ورزش تیر انداز
سازند و تحقیق آن است که عام است از انکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور
چله آن از زنجر باشد لیکن کمان آن همچنان نرم باشد که در مشق تیراندازی باشد و بعضی از شارحان گفته اند که کباده
لفظ عربی است و از لطائف اللغات نیز همین معلوم می شود لیکن در کتب لغت مثل قاموس و صحاح بدین معنی

دیده نشده و در قاموس گوید کابده مکابده کبادا ای قاسماه و بمعنی مکابده و مقاساة رنج کشیدن است پس چون در کشیدن کباده از جهت ورزش تیر و غیره یک گونه رنجی کشیده میشود اگر بمجاز بدین معنی گفته آید وجهی دارد و کشتنی در مصرعهٔ بکاف فارسی و یای مجهول است یعنی بهر کردش تیری می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب است لهذا در مقام تعریف گفته و اکثری کشتنی بکاف تازی و یای معروف بمعنی واجب القتل و بمعنی شکار گفته اند و این بعید است ؛ به نخچیر که شیر کردی شکار ؛ ز کور و کوزنش نرفتی شمار ؛ ای دل شکار شکار شیران می نموده اژکور و کوزن حساب نکرفتی ؛ ربود از دلیران تو اناتری ؛ سر زیرکان شد بدانا تری ؛ سر بمعنی سردار و دانا تری بیای معروف ؛ چو خطش قلم راند بر آفتاب ؛ یکی جدول انگیخت از مشکناب ؛ از آفتاب مراد رخساره و قلم راندن بمعنی نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر خط نمودار شد گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود ؛ فلک زان خط جدول انگیخته ؛ سواد جبش اوراق ریخته ؛ ورق ریختن بمعنی مجعل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخساره سکندر پیدا شده بود و سواد جبش یعنی مسوا این ملک را مجعل کرده ؛ حساب جهانگیری آورد پیش ؛ جهان از بون ید در دست خویش ؛ ز بون یعنی ناچیز ؛ همش هوش دل بود و هم زور دست ؛ بدین هر دو بر تخت شاید نشست ؛ زیرا که حجت کشور خدائی همین است و مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی است ؛ بهر کار کو جست نام آوری ؛ فلک نیز دادش دران داوری ؛ همه روم ازان بحر نوخاسته ؛ بر یحان بحر سبزی آراسته ؛ اضافت ریحان بیانیه ؛ از و بسته نقشی بهر خانه ؛ رسیده بهر کشور افسانه ؛ یعنی در هر خانه از و نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او نقشی بسته بودند و میخواندند چنانکه در هندوستان نیز رواج دارد که خواتین کان بنام امرا و سلاطین تصانیف سازند ؛ کهی راز با انجمن می نهاد ؛ که از راز انجم گره میکشاد ؛ یعنی گاهی دانشمندان محفل در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه حل مشکلات کردی ؛ با نبوه می با جوانان گرفت ؛ بخلوت پی کاروانان گرفت ؛ نه آن گرد با مردم از مردمی ؛ که آید در اندیشه آدمی ؛ یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آنقدر کار با نمود که بخیال کسی نگذرد ؛ بازدون کس نیاورد رای ؛ برون

Digitized by Google

از خط عدل نهاد پای ۞ مراد از خط عدل بازار گانان رها کرد باج ۞ نخست از ستمگران شهری خراج ۞ ز دیوان ستمگاران قلم برگرفت ۞ زبی باکان همم درهم برگرفت ۞ خان آرزو گفته که مراد از قلم برگرفتن اینجا قلم ظلم و خلاف عدل بر طرف نمودن است و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مسئله دوم نام بوطی می افتد یعنی از دیوان مزارعان باز خواست بموجب که متعدی بظلم باشند نه نمود و زر مغلسان بالکل معاف کرد ۞ عمارت همی کرد و زر می فشاند ۞ همه خار می کند و گل می نشاند ۞ ای شهرهای نو آباد کردی و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل می کاشت ۞ بهر ناحیت نام داغش رسید ۞ بمصر و حبش بوی باغش رسید ۞ ای داغ بندگی او بهر طرف رفته و بوی باغ مملکت عدل در مصر و حبش رسیده ۞ گشاده دو دستش چو روشن دو رخش ۞ یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش ۞ مراد از دو رخش برق است یا آتش یعنی همچو برق صفت شجاعت و سخاوت هر دو داشت ۞ تر از و خود آن به که دارد دو سر ۞ یکی جای سنگ و یکی جای زر ۞ هر آن کار اقبال را در خور است ۞ باهن چو آهن بزرچون زر است ۞ یعنی هر کاریکه اقبال را سزاوار بود سکندر در آن کار بجای آهن آهن بود و بجای زر زر ۞ چنان داد کرشد که هنر مرزد بوم ۞ زدی داستان کای خوشا مرز و بوم ۞ ار سطو که دستور درگاه بود ۞ بهر نیک و بد محرم شاه بود ۞ سکندر بپرسید از او وزیر ۞ بگم روزگاری شد آفاق گیر ۞ کم روزگارای دراندک مدت ۞ وزیری چنین شهریاری چنان ۞ چهان چون نگیرد قراری چنان ۞ همه کار شاهان کیتی پژوه ۞ زرای وزیران بدیر دشکوه ۞ ملک شاه محمود و نوشیروان ۞ که بردند گوی از همه خسروان ۞ بدینرای سید و وزیران شدند ۞ که از جمله دور گران شدند ۞ شه ما که بدخواه را کرد خرد ۞ برای وزیر از جهان کوی برد ۞ مراد تر اگر شود پای سست ۞ تن شاه باید که ماند درست ۞ مباد اگه شه را رسد پای لغز ۞ که گردد سر ملک شوریده مغز ۞ یعنی مباد اگه شه را گزندی برسد که ملک تباه شود ۞ چو ماشه کند چشم بد بازئی ۞ کند دیو با فتنه انبازئی ۞ یعنی هرگاه چشم بد بشاه برسد دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد دستبرد ملک در آیند ۞ جهان داد خواه است و شه دستگیر ۞ ز داد و رنباشد جهان را گزیر ۞ جهان را بصاحب جهان نور باد ۞ دران داوری چشم بد دور باد ۞ صاحب جهان بلفک اضافت فصیح است ۞ بیا ساقی آن

شربت جانفزاست ٭ بمن ده که دارم غم جان گزاے ٭ یعنی گزندهٔ جان ٭ مگر چون بران شربت آرم نشاط ٭ غم چند
را در نوردم بساط ٭ در بعضی نسخ بجای مگر چون که چون واقع است ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

بنظم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر ٭

چو صبح از دم گرگ برزد زبان ٭ بجنبش در آمد سگ و پاسبان ٭ دم گرگ بضم دال یعنی صبح کاذب
و آنرا بعربی ذنب السرحان گویند و درین بیت وجه شبه سفیدی و سیاهی است چه صبح کاذب عموماً
سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت دارد دم گرگ و برزد زبان یعنی پیدا شده ٭ خروس غنوده فرو
گوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭ تبیره بالفتح دهل باریک و در رشیدی بمعنی دهل و طبل آورده ٭
من از خواب آسوده برخاستم ٭ بجوهر کشی خاطر آراستم ٭ جوهر کشی کنایه از سخن گفتن ٭ طلبکار گر هرگه کامی کند
٭ به پندار امید جامی کند ٭ در عامهٔ نسخ پندار امید بی واو عطف است درینصورت اضافت باو فی مناسبت
خواهد بود یعنی پنداری و گمانی که بسبب امید هم بر سد و خان آرزو گفته که این اضافت چندان چست نیست
پس بهتر او عطف باشد و پندار بالکسر یعنی توقع و گمان و جان کندن یعنی مشقت و محنت بسیار نمودن است
بخونابه لعلی که آرد بچنگ ٭ ستیزه کند با دل خاره سنگ ٭ مراد از خونابه رنج و مشقت است و در بعضی نسخ
این بیت قبل از بیت گذشته است پس لفظ که بمعنی هر که باشد تا فاعل فعل از و بهم رسد و در بعضی نسخ بجای
آرد آید واقع است و معنی آن تکلف بسیار میخواهد و در توجیه اول بای خونابه سببیه است یعنی بعد و خونابه خوردن
و محنت کشیدن هر که لعلی از کان بر می آرد با خاره سنگ چنگ دارد و بعضی خونابه لعل سرخ گفته اند
یعنی لطالب که هر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بچنگ آرد ٭ چه پنداری ای مرد آسان نیوش ٭ که آسان برآرد
توان کرد کوشش ٭ یعنی ای مرد آسان نیوش تر اگمان است که کوشش برآوردن کردن آسان است و غافل هستی
از آنکه چه قدر خونابه ها خورند تا لعلی بدست آرند ٭ کرا نجیر خورد مرغ بود وی فراخ ٭ نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ
این بیت مکرر واقع شده زیرا که سابق گذشته است پس از افزودنی قلم ناسخ است و چونکه درین محل واقع است

مقتضی معنی آن چنین بیان نموده اند که انجیر میوه مشهور است و آنرا در اسی زاغ جانور دیگر نمیتواند خورد زیرا که
لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسبد و زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر خشک و یا بر خاک مالد و یا بآب
بشوید و مضمون این بیت تمثیل است بمیوه سخن ۞ گزارنده پیکر این پرنده ۞ گر ازش چنین گر دبالنقش بند ۞ پرنده
اشارت بکتاب و نقش بند کنایه از خود ۞ که چون یابد او ان چراغ سپهر ۞ جمال جهانرا برافروخته چهر ۞ چراغ سپهر
آفتاب ۞ بجلوه برآورد خورشید دست ۞ عروسانه بر کرسی زر نشست ۞ دست اینجا بمعنی پنجه بمناسبت است
چه پنجه خورشید بسیار شهرت دارد و کرسی زر کنایه است از صبح باعتبار شفق ۞ سکندر بآئین شاهان پیش ۞
برآراست بزمی در ایوان خویش ۞ غلامان کل چهره و دلربای ۞ کمر بر کمر پیش خسرو بپای ۞ کمر بر کمر عبارت
است از قرب بکدیگر و مراد از کمر قوطه است که در کمر بندند ای غلامان کمر بند خود ها بهم بسته کرد تخت او بر پا ایستاده
بودند و این کنایه است از غایت نزدیکی غلامان باهم و کثرت غلامان و یا که مراد از کمر بر کمر قوطه بر کمر خواهد بود
باین صورت که کمر اول بمعنی قوطه است و کمر دیگر بمعنی میان ۞ کهی باده می خورد و بهر بادکی ۞ کهی گنج میبخشد
بر رود و می ۞ مراد از کهی پادشاه بزرگ است که عبارت است از پدر ماجد سکندر و خان آرزو گفته که اگر
یکی از سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گزار دارا بود چنین نیز نموده
نشسته چنین چون یکی چشمه نور ۞ که آواز داد آمد از راه دور ۞ در عامه نسخ لفظ چنین واقع است و معنی آن
چنان گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش ماچهره درخشان ۞ دست فیض رسان مانند آفتاب نشسته بود
که از دور آواز داد بگوشش خورد و خان آرزو گفته که صحیح آن است که چسان بسین مهمله باشد که استفهام
است از وضع و حال اسکندر پس این جواب و سوال باشد که از صنایع شعریه است یعنی سائلی از حال سکندر
استفسار نمود قائل جواب داد که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر رسید ۞ خبر برد صاحب
نزد شاه ۞ که هشتی ستمدیده داد خواه ۞ تظلم زنانند بر شاه روم ۞ که بر مصریان تنگ شد مرز بوم ۞ تظلم
فریاد کردن یعنی هشتی ستمدیده داد خواه از پیش اسکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شده ۞

در حوصله

رسیدند چندان سیاهان بنظر ۵ که شد در بیابان گذرگاه تنگ ۵ سواد جهانرا چنان در نوشت ۵ که سود ا
بر آمد بران کوه و دشت ۵ سواد لواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع نشستگاه دارد و باین
اعتبار آنرا سواد جهان گفته که بسیار خوش هواست و حاصل آنکه زنگیان مصر را آنچنان پی سپر کرده اند
در اطراف و جوانب آن پرشده اند که کوه و دشت مالامال شد و معنی دیگر آنکه سود انام علتی است که خلل دماغ
آرد و صاحب این علت را در جای تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید و حاصل آنکه به آن لشکر زنگیان
نواحی مصر آنچنان تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته
است ۵ بیابان شد همچو قطران سیاه ۵ ازان بیش کاندر بیابان گیاه ۵ قطران بالفتح جامه سیاه و دوزخیان
و در تاج آنچه در شتران گرگین مالند و پارسیان کمتران گویند و در رشیدی کمتران و کثیران بیا صمغ سرو کوهی
است که ابهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه میشود ۵ آتش دران زود دمی گیرد ۵ چو کوسه همه پیر و کودک
سرشت ۵ بخوبی رو ندارچه هستند زشت ۵ کوسه بواو مجهول بی ریش و در بعضی نسخ همه زشت و کودک
سرشت واقع است و خان آرزو گفته که اگرچه نسخه دوم من حیث المعنی درست تر است لیکن تکرار لازم میشود
و معنی نسخه اول آنست که همه کوسه یعنی بی ریش و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامتناسب الاعضا اند که بمقتضای
عمر خود کار نمی کنند و میتواند که واو عطف در لفظ پیر و کودک سرشت نباشد پس پیر صفت کوسه باشد
و چون کوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و مراد از کودک مزاجی سفلگی و دنی خردی است
و معنی مصرعه دوم آنکه بخوبی و خوشی کدر ان کنند اگرچه زشت اند در صورت ۵ نروند که پیدا کنند شرم شان
۵ نه بر هیچ کس مهر و آزرم شان ۵ یعنی چنان کسی صاحب حشمت و صاحب رعب نیست که ایشان از و شرم و از
و باک کنند و از هیچ کس محبتی و آزرم ندارند ۵ همه آدمی خوار و مردم گزای ۵ ندارد درین داوری مصر پای
۵ یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری مجال مقاومت ندارند ۵ کرا یه بیاری کری
شهریار ۵ وگرنه بتاراج رفت آن دیار ۵ کر مخفف اگر شرط جزا محذوف است ای اگر پادشاه بیاری ایشان

وگرنه ملک ما بتاراج رفت و نزد بعضی اهل تدقیق تحقیق پیوسته که جائیکه اگر و اگرنه مقابل واقع شوند حذف جرا
جائز است بقرینه ؛ نه مصرونه افرنچه ماند نزدوم ؛ که اندمان کوره آتش چو موم ؛ کوره آتش لفک اضافت
صحیح است چنانکه سابق گفته شد ؛ زجمعی چنین دل پراکنده ایم ؛ دگر حکم شه راست مانبنده ایم ؛ شه داد گر داور
دین پناه ؛ چو دانست کاورد زنگی سپاه ؛ هراسان شد از لشکر بیقیاس ؛ نباید که دانا بود بی هراس ؛
مصرعهٔ اخیر مقولهٔ نظامی است ؛ ارسطوی بیدار دل را بخواند ؛ وزین در بسی قصه با او براند ؛ بیدار دل
هوشیار و در بمعنی باب ؛ وزیر خردمند پیروزرای ؛ به پیروزی شاه شد رهنمای ؛ که برخیز و بخت
آزمائی بکن ؛ هلاک چنین زندهائی بکن ؛ بخت آزمائی بیای مصدری و ازدهائی بیایی نسبت و میتواند که یای
اول معروف و یای دوم مجهول باشد لیکن در قدما اینقسم قافیه را مکروه داشته اند ؛ برآید مکر کاری از دست
شاه ؛ که شه را قوی تر کند پایگاه ؛ بعضی گفته اند که مکر بمعنی یقین است یعنی یقین است که از دست شاه کاری خواهد
خواهد برآمد که یا دشاه را رتبهٔ بلند خواهد کرد ؛ شود مصرد آن ناحیت رام تو ؛ برآید بردانکی نام تو ؛ چو دشمن
را در آری بخاک ؛ شود دوست پیروز و دشمن هلاک ؛ سکندر به ستوری رهنمون ؛ رهنمون و نیه بر دریا
برون ؛ یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ ؛ فرو زنده برقش برآمد بمیغ ؛ ترک بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی
کلاه آهنین که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر یعنی لشکری
مهیا کرد که با عتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و بلمعات تیغ مشابه ببرق بود ؛ زدریا سوی خشکی آورد رای
؛ دلیلش سوی مصر شد رهنمای ؛ همه مصریان شهری و لشکری ؛ پذیرا شدندش به نیک اختری ؛ یعنی بعلت
نیک اختری سکندر تمامی مصریان چه اهل شهر و چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند ؛ بفرمود تشه کرنب و دنبیل ؛
کند لشکرش سوی صحرا رحیل ؛ به پرخاش زنگی شتابان شدند ؛ دو سه پسوی بیابان شدند ؛ دو سه یعنی بسرعت تمام ؛ دلیر
بصحرا کشیدند رخت ؛ به پرخاش زنگی کمر کرد سخت ؛ و در بعضی نسخ بجای آن پرخاش کین خواه واقع است و این وقتی درست
شود که کین خواه بمعنی کین خواستن آمده باشد ؛ چو زنگی خبر یافت کامد سپاه ؛ جهان شد بر چشم زنگی سیاه ؛ دو لشکر برابر شدند آراسته

شده آزرم ها پاک برخاسته ٭ پاک یعنی تمام ٭ زنعل ستوران پولاد میخ ٭ زمین را جنبش برافتاد میخ ٭ در بعضی
نسخ بجای نعل ستوران نعل نوندان یافته شده و دوم فتحتین بمعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران تن و بالا
شده ٭ زبس نعره کامد برون از کمین ٭ فرو اوفتاد آسمان بر زمین ٭ زکر زکران سنگ چالش کران ٭
شده ماهی و کاور اسکران ٭ در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمه چل را که امر است از چلیدن
هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن است و این لغت مشترک است در
پارسی و هندی و تو افق این دو زبان بسیار است ٭ زشوریدن بانگ چون رستخیز ٭ بوحش بیابان
برآمد گریز ٭ وحش بالفتح جانوران دشتی ٭ چو بر جنگ شد ساخته سازشان ٭ گریزنده شد نوآواز
شان ٭ بجایی گرفتند جائی نبرد ٭ که گرمی نرمدم برآورد گرد ٭ زمینی زگوگرد بی آب تر ٭ هوائی بزد دود
جگرتاب تر ٭ نه آبی در و سرد چیزی زهرناب ٭ نمهری در و گرم چون آفتاب ٭ مراد از زهرناب آب تلخ
که مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت باب شیرین ٭ زتکوین بعبور آمده غارها ٭ در و فتنه را راه و زینهارا
این بیت در بیان احوال جایی خاص است یعنی غارها در آن سرزمین بسبب آمد و رفت تکوین که عبارتست
از زاد و های کلان بعبور آمده بود یعنی غارها پیدا شده بود و در آن غارها فتنه و آشوب را رونق بود ملخص
خونریزی و کشندگی ٭ در آن جایی غولان وطن ساختند ٭ چو غولان بهر جانبی تاختند ٭ غول بواو
معروف و بو و در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان تا بدیخواند و فاعل
ساختند لشکر روم است یعنی در آنجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن ایلچی و غیره و چون
یک دو روز توقف شد جهت نگاه بانی در آورد ان گاه و علف بسیج غولان بهر اطراف و جوانب در پیوندند شبیه
غولان در خراب کردن و تاختن است و بعضی گویند که در این دو بیت بیان حال آن مرز بوم میکند یعنی از تکوین
تا غور که هر دو نام مقام است در راه مصر و مقدونیه غارها بود و در آن نشیب و فراز بسیار داشت و از
قدیم مسکن اهل فتن و آشوب بود در چنین جایی مخوف غولان یعنی زنگیان وطن ساخته بودند و بازنمیگردید که

این غولان مجازی که مانند غولان حقیقی اند بجهت اعدام و اهلاک بهر طرف می تاختند چو کوه فرو برد و کاو
زمین بیرون جست شیر سیه از کمین کوه بالضم بلندی هر چیز و اینجا بمعنی لفظ برای نسبت باشد چنانکه در
کوبان الف و نون یعنی کاو یکه در زمین است چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب باقی رسید صورت کوه
کاو در زمین بهم رسانید آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب است از کمین کاه برآمد برآفاق
شد کاو کردون دلیر برآمد ستاره چو دندان شیر کاو کردون برج کاو بود دلیر شدن اینجا عبارت
از ظاهر شدن است یعنی کاو کردون برآفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر نمایان شدند
شب از ناف خود عطر سائی گشاد جهان زیور روشنائی نهاد مراد از عطر سائی سیاهی شب یعنی شب
از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک روشنی کرد و خان آرزو گفته که کشادن
اینجا بمعنی ظاهر کردن است و سا اینجا بمعنی مانند است یعنی شب از ناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر
مشک است که سیاه می باشد پس مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب است و زیور روشنائی نهادن
کنایه از دور کردن زیور است و اگر کنایه از بستن زیور بود پس زیور نهادن از روشنائی عبارت باشد از ظهور انجم
بیرون شد یزک دار دشمن شناس بیاقی کمر بسته برجای پاس یزک بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد
از فوجی است که طلیعه بود و کردش کرد برای محافظت و بیاقی منسوب به بیاق بمعنی پاس و مراد بیت آنست
که فوجی پاسبانی و نگاهبانی لشکر برآمد و کردهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکند رنمودند و دشمن شناس صفت
یزک دار است و اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر است و اول بهتر است ستاره در
بنا بندگی برآسمود خلقی ز هفتا بندگی بیکجای هم روم و هم زنگبار فرو ماند روی و زنگی بکار در
بیت دوم بیان اجتماع حال تیرگی شب است و نور کواکب در یکجا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت
خود داشت روی و زنگی دران حیران بودند که چه قسم با هم جمع شده ایم بنا بساقی آن می که روی و زنگی نمیشناسد
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است مکر با من این بی محابا پلنگ چو روی و زنگی نباشد دورنگ محابا با انصاف

در اصل محابات بود تا راحت کرده شد و معنی آن در لغت باک بوده و بی محابا یعنی آسمان یار روزگار ما باشد یعنی ای
ساقی شرابی که لبسرخی و سپیدی چون رنگ رومیان است بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بیغم است
تا که با من این زمانه غدار مانند روم و زنگی در مقام مخالفت نباشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و جواب یافتن ازو

فریبنده راهی شد این راه دور ❊ که بر چرخ هفتم توان دید نور ❊ یعنی این راه دور که عبارت است از جهان
فریبنده است و آدمی را فریب میدهد چرا که نوری که درین راه است و بسبب آن درین راه رفته میشود
بر آسمان هفتم است و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزی که اینقدر جای بلند دور بود بنظر نیاید
❊ درین ره فرشته نیارد میرود ❊ کر آید یکی دیو ده میرود ❊ در عامه نسخ در سر مصرعه دوم بجای کر کاف است
و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح کر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیت فریبندگی
روزگار است پس میگوید که اگر فرشته که کارش همه نیکی است می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر
دیو که کارش بدی است یکی می آید ده میرود یعنی در هیچ نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن بدی اشقال
می نماید چنانچه در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از مرتبه یک مرتبه ده رسید ❊ بمیعار این
چار سو رهروی ❊ نسنجد دو جو تا ندزد دو جوی ❊ میعار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت
میعار را اضافت مظروف است بظرف یعنی زر چاشنی کردن زر که درین چار سو است هیچ رهرو سالک بقدر
دو جو چیزی نمی سنجد تا دفتیکه یک جو از ان دزدی نمی نماید ❊ قراضه قراضه رباید نخست ❊ رباید از و چو نگه
کرد درست ❊ قراضه ریزهٔ زر یعنی کم کم بهمرسانده و چون بسیار می شود دستاندها از انیشان تمام می ستاند
❊ بجو می ستاند ز دهقان پرند ❊ بمن می فرستد بدیوان میر ❊ کلمه با بجو و بمن معنی مقدار است یعنی بمقدار جو جو جمع
میکند از دهاقین پرند و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نماید و غرض ازین کج طبعی و بد نهادی اینجهان
دنیاست ❊ زمن رخت این همرهان دور باد ❊ زبانم بدین نکته معذور باد ❊ یعنی صحبت این همراهان بد از من

دو رباد و زبان من باین سخنها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا میشود و چه باضطرار از زبان صادر میشود و چه
لاچار هست بگفتن این سخنها ۴ ازین آشنا روی بیگانه خوی ۴ دو روئی مبین یکزبانی بجوی ۴ دو روئی نفاق
و یکزبانی یگانگی ۴ دو سوراخ چون روبه حیله ساز ۴ یکی سوی شهوت یکی سوی آز ۴ تشبیه روبه نهاد در دو سوراخ
هست ۰ لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوف هست یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد
سوراخ از اینها یکی شهوت که فرج باشد و یکی سوراخ آز یعنی حرص و آن عبارت از دهان است ۴ ولیکن
چون گرد م بهنگام خوش ۴ نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش ۴ استدراک لطیف و سوراخ هست مطلقا
و لا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند گرد م آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش
هستند که گرد م اینها ندارد و گوری عقرب مشهور هست و گریهم ظاهر است ۴ گذارش گوهر رازهای نهفت
۴ ز تاریخ دهقان چنین باز گفت ۴ تاریخ دهقان روایات معتبرهٔ اهل ایران ۴ که چون شاه چین زین
برابرش نهاد ۴ فلک لعل زنگی در آتش نهاد ۴ مراد از شاه چین آفتاب و ابریشم کنایه از روشنی
شب و مراد از لعل در آتش نهادن بیقرار بودن یعنی چون آفتاب برآمد شب بیقرار شد و رفت ۴ سپهر
از گنبین مهره بیرون جهاند ۴ ستاره ز کف مهره بیرون فشاند ۴ مراد آنست که سپهر از گنبین نیلی از جهان
مهره آفتاب را بیرون جهاند و بسبب این جهاندن ستاره مهرهائی را از کف بیرون افکند و مهره از کف
بیرون افکندن کنایه از باختن است ۴ چنین سهم مردم بازان بست که چون باز بازی حریف الیبار غالب یابد مهره
از کف بیفکند و گریند که باختم ۴ جهان از دلیران لشکر تهی شد ۴ بانجم همی انجمن ۴ یعنی جهان از پهلوانان
لشکر تهی شد و با ستارگان همنشین ۴ [illegible] ۴ [illegible] ۴ [illegible] ۴ [illegible]

که بسبب انعکاس آفتاب دران آینه ها و زنگها هوا را اقتدار گرمی پیدا استاده بود که در صدف مروارید صورت شبه
کرستگی است سیاه بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آینه ها و زنگها آب کم برهم نمانده بود و بعضی گویند که غلط شده
بیان از دحام است فقط یعنی آینه های پرکنوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که بیکجا بهم برآمده بودند
آینه بمنزله صدف و زنگ سیاه بمنزله شبه می نمودند ۰ زنبور به کپی برزمین می فشرده ۰ دراندام کاواستخوان
گشته خرد ۰ مراد از زنبور به رفتار است و نسبت پی برزمین فشردن از عالم استعاره است و این طرز نهایت
خوب است در استعاره و همین طور را مولانا نورالدین ظهوری اختیار نموده و جمعی که از اینمعنی غافل اند در اینجا
میگویند که اگر زنبور به بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود می شود و پس از زنبور به کنایه بصاحب رفتار باشد
پوشه روم رسم کیان تازه کرد ۰ زنوبت جهان را پر آوازه کرد ۰ ای نوبت را که رسم کیان بود و نواختن فرمود
برآراست لشکر باین روم ۰ چو آرایش نقش برمهر موم ۰ زر و می تنی بود بس مهربان ۰ زبان آوری کآرم
زبان ۰ زبان آور فصیح و مهربان بمعنی صاحب مهر و بمعنی صاحب حسن نیز گفته اند ۰ الیزه سخن گوی دانشور
پرست ۰ بتیر و بشمشیر کستاخ دست ۰ کستاخ دست یعنی چابک دست ۰ سخن پرور طوطیا نوش نام
کشیده ۰ دش طوطیان را بدام ۰ بشیرین سخنهای مردم فریب ۰ نیوشندگان را بره داد و شکیب ۰ نیوشندگان
به بیگاه و گاه ۰ محاسب در احکام خورشید و ماه ۰ سکندر بحکم پیام آوری ۰ برخ ریش خود نهش نام آوری
بفرمود تا هیچ نارد درنگ ۰ شتابان شود سوی سالار زنگ ۰ رساند به و بشمشیر شاه ۰ کار شنود
بازگرود زراه ۰ بزنگی زبان را نمونی کند ۰ که آهن در آتش زبونی کند ۰ یعنی طوطیا نوش که دانای زبان زنگی است
بدان زبان بگوید که آهن در آتش زبونی میکند آهن اشارت از زنگیان و آتش کنایه از رومیان ۰ چو آمد بر او
کل چهره گرد بن ۰ زرومی بزنگی رساند این سخن ۰ از رومی مراد سکندر و از زنگی پادشاه زنگ ۰
که دارنده تاج و شمشیر و تخت ۰ روان کرد رایت بنیروی بخت ۰ جوان دولت و تیزکردن کشست ۰
گه خشم سوزنده چون آتش است ۰ چو بر شاخ آهو گشد چرم کور ۰ بود روز سر مور بر پای مور ۰ درین بیت

یان بر و از اسکندر و مهارت نشانه زدن او ست یعنی چون شاخ آهو را گرفته کمان ساز د و از چرم گور بر
کمان بند و سد مور را بر پای مور که بغایت باریک است نصب کند و بدو زد و بعضی بدوزد و سر مار بر پای مور
صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بدست گیرد و زور آوران را بخواری رساند که سر خود را
از پای ضعیف ترین خلائق نتوانند برداشت ٭ چنان به که با او مدارا کنید ٭ بنالید و عذر آشکارا کنید ٭ یعنی
چنان بهتر است که با چنین شاهی دشمنی شکوه آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید ٭ نباید که آن آتش آید بتاب
که نشنید آنکه بدریای آب ٭ یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا
نپذیرد ای آنوقت عذر پیش نرود ٭ جهانش که با صلح و جنگ آزمود ٭ ز جنگش زیان دید و از صلح سود
جهان یعنی اهل جهان ٭ بمهرش روان باد آراستن ٭ مبارک نشد کین از و خواستن ٭ شه زنگ چون گوش
کر این سخن ٭ بپیچید سر خود چو مار کهن ٭ تشبیه شاه زنگ بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم ازار
است ٭ دماغش ز کرمی در آمد بجوش ٭ برآورد چون [illegible]
آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند تندر بانگ برزد ٭ بفرمود تا طوطیانوش را [illegible]
هوش را کشند بفتح اول است از کشیدن و هوش بردن بمعنی بی جان کردن باشد و آنانکه کشند بالضم
خوانند و برند از تنش هوش را که نیز بمعنی بی جان کرده گفته برای تاکید آورده خطا کرده اند زیرا که تاسیس
کلام به از تاکید است ٭ ربودندش آن دیو سار از جای ٭ چو که برک را مهره کهربای ٭ دیو سار
مرکب است از دیو و سار که حرف نسبت است چنانکه شهرسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل سر است
و الف در آن زیاده کرده اند مانند کرد و کار و کرد و کرک و سنگ سار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر و
خار آزرو گفته که آن خطاست چه سنگ سار و کرک سار شخصی است منسوب بسنگ و کرک که صورت سنگ و
کرک داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت است نه آنکه سر مخفف سار است و یا سار مزید فیه است
٭ بریدند در طشت زرین سرش ٭ بخون غرق شد نازنین پیکرش ٭ در طشت سر بریدن رسم ولایت

خدمت

است ٭ چو پر خون شد آن طشت زنگی چه کرد ٭ بخورشش چو آبی دلی نخورد ٭ آب نخوردن کنایه است از فرو نشستن
خشم که خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند ٭ کسانیکه بودند با او بر راه ٭ شدند
آب در دیده تا پیش شاه ٭ شدن در اینجا بمعنی رفتن است و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال است
از ضمیر شدند ٭ نمودند کان رومی خوب چهر ٭ چه بد بود ازان زنگی سرد مهر ٭ سرد مهر کم مهر یعنی ماجرای
کشته شدن طوطیانوش پیش سکندر نقل نمودند ٭ شه از بهران سر و شمشاد زنگ ٭ چنان سوخت
کز تاب آتش خدنگ ٭ خدنگ بفتحتین چوبی است سبک که از وی تیر سازند و باندک گرمی آتش بسوزد ٭ بخون
ریختن شد دل انگیخته ٭ ز خون چنان بگینه ریخته ٭ یعنی بخون ریختن زنگیان دل انگیخته شد ٭ شد از رو میان رنگ
یکبارگی ٭ چو دیدند زانگونه خونخوارگی ٭ یعنی در چهره رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس
خونخوارگی زنگیان ٭ سیاهان بدان کار دندان سفید ٭ ز خنده لب رومیان ناامید ٭ دندان سفید یعنی
خوشحال و خندان ٭ شب آن به که پوشیده دندان بود ٭ که آن لحظه میرد که خندان بود ٭ این بیت متعلق
است بمصرعه اول بیت سابق و بیان حال زنگیان است یعنی فرحت ایشان موجب زوال است مانند شب
که تا پوشیده دندان است بحال است و چون تمام دندانهای خود که عبارت است از ستارگان صبح نمود و
صورت خنده بهم رسانید بمان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سپید صبح اراده نموده اند که موجب
انعدام شب است ٭ سکندر بآهستگی یک دو روز ٭ گذشت از سر خشم اندیشه سوز ٭ آهستگی یعنی تحمل
و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یک دو روز در جنگ توقف نموده ٭ شب آهنگ چون
برزو از کوه دود ٭ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود ٭ بدانکه در بعضی نسخ برزو است بجای موجده
و در بعضی سر زو بسین مهمله در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود نباشد بلکه از تنها کوه فلک
اراده نموده و از دود مراد تیرگی شب است و مراد از آهنگ شب خواهد بود چنانکه اکثری از اهل لغت
گفته اند لیکن هیچ کس پی نبرده که شب آهنگ بمعنی شب چه قسم خواهد بود مگر خان آرزو گفته که شب آهنگ

که زیر فرصت لشکری پیغامش که مهندسان و قیقه
شناس از حساب شان بخبر اعتراف می نمودند و
بارگاه ملک عالم آمد و از گرفت اعداد و شمار
بیم او کش شد نخست بعد ابیه و از بهر گرفتن
که عاصیان گرفتار شان از خزان دفاین غنیم نقب های
محفوظ در سایه دیوار استخراج نمایند ایمنی
کم یابد فرصت صورت بست و در خزانه ملک
کیسه های پاره شده و صندوق های شکسته چرخی
دستها ذوالجرخین داران را اصطلاح میان خرابی و بعضی اطلاع
یافت ملک عاشقان بر اعصابیمین خرابی و بعضی اطلاع
کبیر از عقل و دانش آگاهی داشت ٭ شخصی را بکار
این قسم دو زانیم آوردن سپاه ملازم بکم ندا تفاقا
تحصیل دو چیز است از دولت برآمده و بر سبیل بایست
از دو دو یکی ما الکفی ازان الکه گذشت عاشقان تا دم
که در دهان قرضه های زر گرفته بدان لعب میکردند
چون بیکم محتاج بود و از فرو افتادن ثان گریزد

در اینصورت قلب شبانگاه باشد و در صورت نسخه دوم اضافت کوه بود بسوی دود و دار مجموع فلک مرا
شد و مراد از شب آهنگ ستاره سحری است که در آخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند چنانک
ارباب تحقیق نوشته اند فردوسی گوید ؎ چو یک نیمه از تیره شب کدشت ؎ شب آهنگ برچرخ گردان بگشت
و بعضی شب آهنگ بمعنی ستاره گفته اند که در ابتدای شب برآید لیکن بدین معنی سندی یافته نشد اما بد
چسپان تر است و آهنگ دوم بمعنی آواز دوستان بمعنی سرود و حاصل معنی اینکه چون شب رسید
مرغ برآواز شب سرود شروع نمود و بعضی بجای دستان دندان خوانده اند یعنی بخواندن سرودها
شب مرغ دندانها نمود و لیکن این معنی نهایت غریب است چه دندان نمودن مرغ بغایت عبارت نامر
است ؎ چو او بخت هندوی چرخ از کمر ؎ بهارونی شب جرسهای زر ؎ در اکثر نسخ بهارونی شه واقع
لیکن خان آرزو گفته که بهارونی شب صحیح است تا مقابله آن به بیت آینده درست شود و بهارونی جر
بستن کنایه از ایستاده بودن بخدمت باشد و هارون پیک را گویند ؎ جلاجل زنان گفت هارون شاه
که شه تا جور باد و دشمن تباه ؎ هارون چونکه اکثر جرس می بندند لهذا جلاجل زنان گفت و دعا هم لاز
ایشان است ؎ طلایه برون شد بره دشمن ؎ یاقی بنوبت نگهداشتن ؎ خان آرزو گفته که در لفظ طلایه
محل تردد است زیرا که بمعنی هراول و دیدبان لشکر است که در عربی طلیعه گویند و در فارسی طلای مطبعه
پس می توان گفت که در اصل طلایع است بعین جمع طلیعه و چون در فارسی عین نیست انرا بهای مختفی بدا
کرده اند و یا انکه طرایه برای مهمله آمده چنانکه در کشف اللغات مرقوم است و این بکمال تصرف است
در لفظ عربی و اگر گویند چرا حرف طا را که مخصوص عربی است حذف نکرده اند گویم استعمال حرف فا
فارسیان عربی دان در کلام خود جائز داشته اند بلکه تای فوقانی را بالطا بدل کرده اند چنانکه در طپیدن
و طلا بخلاف عین مهمله یا میتوان گفت که تلایه در فارسی بتای فوقانی آمده باشد که متاخرین مانند ط
و طپیدن بطای مطبعه بدل کرده اند و طلیعه معرب طلیعه باشد که آمالهٔ تلایه بود و مراد از زده داشتن نگا

فوج است و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نیارند ٭ دگر روز کاوه دگر دون شتاب ٭ برون زد سر
از کنج کوه آفتاب ٭ یعنی گفته اند که در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف است ٭ بغرید کوس از در شهریار ٭ جهان شد چو
بانگ جرس پر خروش ٭ یعنی آواز نقاره از درگاه اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز چون آواز جرس پر خروش شد
٭ تیره زن از خارش چرم خام ٭ لبیشه در افکند شب را بکام ٭ تیره زن عبارت است از نقارچی و لبیشه بیای
موحده و بای مجهول آ مالهٔ لباشه که متبدل لواشه بواو است و آن بشین معجمه بصحت رسیده و در اصل معنی رسنی
است که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بدان فعل را دران نهاده دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده
اینجا کنایه از لگام است و حاصل معنی آنکه نقارچی از چرم خام لگام بدهان شب انداخت پس شب را در دهن باد پایهٔ
داده و این استعاره بالکنایه است و از لگام انداختن در دهان آن عبارت از فرمان بری و حکم پرستی است که باطاعت
او رفت و چون آخر شب نقاره نواز مذکور چنین فرمود خلاصهٔ آن آنکه نقاره نواز از خارش چرم که نواختن نقاره ها
شب را که اسپی بدلگام بود مطیع و رام ساخت و این کنایه از رفتن شب باشد ٭ در آمد بشورش دم کاوه دم ٭
بخمک زدن خام روئینه خم ٭ دم بالفتح نفس کاوه دم بضم دال نوعی از ساز ها که پیش شاهان نوازند مانند نفیر و رسیدی
گفته لوقی است کوچک که بر شمال دم کاوه بود و روئینه خم بضم خاء معجمه کوس و خمک بمیم مشدد دمی کوچک که جرس
روئین باشد و صدای دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز نیز بر حال بمعنی آواز در اینجا درست میشود یعنی
چون آواز کاوه دم بشورش در آمد چرم نقارهٔ روئینه نیز با آواز در آمد و این معنی در صورتی است که در آخر مصراع لفظ
خام باشد و خان آرزو گفته که خمک بهر دو معنی مذکور در اینجا درست نمیشود پس بهتر آنست که خمک زدن باشد
که ناواقفان به تصحیف خمک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش در آمد و روئین خم که عبارت
از کوس است خمک میزد بجنگ و در طاس روئینه خم اضافت عام است بسوی خاص از عالم کوه الوند
و کتاب قاموس و اگر بجای طاس جام بجیم باشد نیز همین اضافت است و اگر خام بخای معجمه بود مراد ازان پوست
نقاره خواهد بود و میتوان گفت که طاس در روئینه خم بواو عطف باشد که از سهو ناسخان افتاده پس مراد

از طاس آن چیز خواهد بود که همه را نتواند بعضی گویند که خمک بنجامام سازی است که درین دیار آنچه دیده شده بهت بطور خم مدوّر و دسته بچوگان می پوشند و در اسفل آن سوراخی می ساخته باشند و اینجا مراد همین زدن مطلق نواختن است و در بعضی نسخ جام بجیم است و در بعضی از نسخه صحیحه بجای معجمه است و این مناسب مینماید چه جامه عبارت است از چرمیکه خم و طاس نقاره را بدان پوشش کنند و طاس رویینه خم و جام رویینه خم بجیم هیچ معنی ندارد چه رویینه عبارت است از همین طاس و جام پس تکرار میشود ۵ ترازوی پولاد سنجان بمیل ۵ رنگنه بکنه بمیزاند بمیل ۵ ترازوی پولاد سنجان عبارت است از نیزهٔ مبارزان و کفه بفتح و کسر پله ترازو و از میل مراد توجه نمودن بطرف پستی است چنانکه ضابطه است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان بتوجه نمودن سوی پستی هر دو طرف آن ترازو را خوانی آلود میساخت و از یک پله بپله دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از هم دریده میگذشت ۵ سنان سرشت خفتان شکاف ۵ فرو رفت از فلکهٔ پشت ناف ۵ خشت نیزه کوچک که در میان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و خفتان بالفتح جامهٔ حربی و فلکه چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین کرده و ریک توده بعضی باد ریشه را نیز گویند و مراد اینجا از پارهٔ گوشت پشت است که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلو نان می گذشت ۵ زقاره و ناخ نیدبرک ۵ قواره قواره شده درع و ترک ۵ در عامه نسخ قاره و ناخ بی واو عطف است و صحیح بواو عطف است و مراد از قاره طرفی است که دران باروت کرده و آکثر داده بسوی دشمن اندازند و ناخ نیزه خرد و بیدبرک نوعی است از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از قواره در اینجا پاره هاست یعنی از حلقه های آتشی و ناخ و غیر هما درع و ترک پاره پاره شده ۵ زهرای تیغ ۵ شده آب خون در دل نیدمنع ۵ درین بیت دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرا حمله اول مشهور است و معنی هر دو بالضم در کتب بمعنی ترس و بیم باشد و در خشیدن شمشیر را نیز نوشته اند همین بیت بسند آورده و بعضی آواز مهیب سباع و وحوش را نیز گفته اند و در سروری بهمین معنی

حکایت پیل با مارزکان

چنین

بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ است چنانکه در مثل ❊ ترا هر اواز ناب ❊ مرقوم است و لفظ هرا در کتب لغت
دیده نشده و بعضی از فضلا گفته اند که برا بای موحده آشوب و جوش باشد و هرا بمعنی لمعات شمشیر است باین معنی
نیز در کتب لغت دیده نشد و معنی بیت آنست که از ترس حمله و در خشیدن شمشیر در دل ابر غرنده
آب خون شد ❊ چو لشکر بلشکر در آورد روی ❊ مبارز بر و ن آمد از هر دو سوی ❊ بسی یک بدیگر در آویختند
❊ بسی خون که از هم فرو ریختند ❊ سبق برد بر لشکر روم زنگ ❊ چو بر کوپلی بر کشیده پلنگ ❊ سبق بردن
بمعنی پیش دستی نمودن و غالب شدن و کوپلی بر کشیده بیای فارسی و سکون یای تحتانی بمعنی کوری
که اعصاب آن که موجب حرکت است بر آورده باشند ❊ خرابی در آورد زنگی بروم ❊ ز هر بومی افغان
بر آورد بوم ❊ بوم اول زمین و بوم دوم چند یعنی چون رومی مغلوب شد چند از هر بوم بیانگ بلند گفت ❊
که رومی بر سید ازان پیش خورد ❊ که با طوطیا نوش زنگی چه کرد ❊ پیش خورد آنچه پیش از همه خورده باشد
بطور فوقانی و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی پیش از آنچه بجنگ کشته بود خورد لهذا آنچه پیش خورد
تعبیر نموده ❊ و ر افکند خون دلاور بجام ❊ بخورد اندر خامی آن خون خام ❊ خامی بمعنی نادانی و خام خام
❊ چو زنگی نمود آنچنان بازئے ❊ ز رومی نیامد عنان تازئے ❊ عنان تازی یعنی جرأت ❊ بدانست سالار
لشکر شناس ❊ که در رومی آمد ز زنگی هراس ❊ چو لشکر هراسان شود در ستیز ❊ سگالش نسازد مگر بگریز
❊ و زیر خردمند را خوانده پیش ❊ خرد ادش از راز پنهان خویش ❊ که بدل شد ندین سپاه دلیر ❊
ز شمشیر ناخورده کشتند سیر ❊ بلشکر توان کرد این کارزار ❊ بتنها چه بر خیزد از یک سوار ❊ لفظ تنها درین مصرعه
بمعنی تن تنهاست که عبارت است از ذات سردار ❊ ز خون خوردن طوطیا نوش کرد ❊ همه شکر از بیم خوردنبد
خوابنبد مرد ❊ کرد بالضم پهلوان ❊ کند هر یک آئین ترس آشکار ❊ نیاید ز ترسندگان هیچ کار ❊ چو بیدل
شد این لشکر جنگجوی ❊ بیاراست دستان ز دلیری بشوی ❊ دست شستن نا امید شدن ❊ همه زنگیان
چیره دستی کنید ❊ چو پیلان آشفته مستی کنید ❊ چه دستان توان آوریدن بدست ❊ کزان زنگیان را در آید شکست ❊

دستان یعنی مکر و فریب ؛ برانداز رائی که یاری دهد ؛ و زین و خشم رستگاری دهد ؛ و حشت اضطراب
؛ جهاندیده بستور فریادرس ؛ گشاد از سر کار دانی نفس ؛ نفس گشادن بسخن آمدن ؛ که شاها خرد همنون
تو باد ؛ ظفر یار و دشمن زبون تو باد ؛ جهان دادر آفرینش پناه ؛ پناه تو باد ای جهانگیر شاه ؛ در بیت اخیر از مجموع مصرعه
اول مراد باری تعالی است ؛ بهر جا که روی آری از کوه و دشت ؛ بهی بادت از چرخ پیروزه گشت ؛ سیاهان
که ماران مردم زنند ؛ نه مردم همانا که آهرمنند ؛ مردم زن یعنی کشنده و مردم است و در بعضی نسخه که مردم
خورند واقع است غلط محض است زیرا که قافیه درست نمی شود و بعضی گویند که مردم زن یعنی مردم گزنده
است و ظاهر آنست که اضراب از چیزی میکند که سابق اثبات آن کرده پس می گوید که سیاهان که ماران مردم
زنند مار نیستند اهرمنند که آدمی بر مار ظفر تواند یافت لیکن از اهرمن جان بردن مشکل است و میتوان گفت
که گاهی زدن یعنی مشابهت و قرب مستعمل شود چنانکه رنگ فلانی بسیاهی میزند ای بسیاهی قریب است و مشابهت
بآن مسدارد پس مردم زن یعنی مشابه بمردم باشد خان آرزو گفته که مردم زن بدین معنی نیامده بلکه لفظ زن
بدین معنی هیچ جا بنظر نیامده مثلا نگویند فلان مغل هندی زن است یعنی مانند است بهندی و برین قیاس
غیر آن پس بهتر آنست که مار در اینجا بمعنی ظالم و بی رحم باشد یعنی ژنگیان که ظالمان مردم کش اند آدم
نیستند بلکه دیواند و می توان گفت که معنی چنین باشد که ژنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل
آدم نیستند بلکه دیواند زیرا که دیو را این حالت است که بشکل مار برآید و حکایت برآمدن دیو بشکل اژدها شهرت
دارد پس مصرعهٔ دوم بیان معنی مصرعهٔ اول خواهد بود و این کمال لطف دارد ؛ اگر رود می اندیشد از جنگ
زنگ ؛ عجب نیست کین مایهٔ آن نهنگ ؛ ز مردم کشی ترس باشد بسی ؛ ز مردم خوری چون نترسد کسی ؛
یای مردم کشی و مردم خوری معروف است و مصدر ریست و آنچه بعضی گویند اگر مجهول باشد بجهت وحدت
و تعظیم باشد بسیار نا موجه است ؛ چو آزرم خواهم ازین سکندران ؛ نخوانندمان عاقلان عاقلان ؛ مراد از
آزرم شرم و حیاست که عبارت است از صلح و لفظ مان بمیم جمع من است چنانکه تان جمع تو و شان جمع او

دکاه مان یعنی مارا نیزاده چنانکه شان و مان یعنی ایشان را و شمارا دستکدل یعنی سخت دل باشد یعنی اگر ازین
سخت دلان صلح کنم مارا غافلان دانشمند ندانند ٭ و گر جای خالی کنم از نبرد ٭ زکیتی برآرند یکبارگی
یعنی اگر از جنگ بگریزم و کناره گیرم در کیتی هلاکی اندازند ٭ بلی گرزمادر اشتندی برهنه ٭ میانجی نهادی
بر ایشان سپاس ٭ یعنی آری اگر از ملاحظه داشتندی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادی و مشکور
خود ساختی ٭ میانجی چه باشد که بس بی هشند ٭ و گر راست خواهی میانجی کشند ٭ یعنی میانجی چه خواهد بود
که ایشان را براه راست آرد و ترساندن فرستادن میانجی پیش ایشان بیجاست و راست آنکه ایشان
میانجی کش اند و این کمال بی شعوری ایشان است زیرا که هیچ عاقل میانجی را نکشته ٭ یکی چاره باید ز اندیشه
٭ به تزویر مردم خوری ساختن ٭ چاره بعمل آوردن باشد ٭ گرفتن تنی چند زنگی براه
٭ گرفتار کردن و درین بارگاه ٭ نشستن ترا خاش و خشمناک ٭ در انداختن زنگیان را بخاک ٭ یکی را
ازتن بدین بدرد ٭ بمطبخ فرستادن از بهر خورد ٭ بزنگی زبان کفتن این بشنوی ٭ به پرتا خورد خسرو
نام جوی ٭ بفرمای تا مطبخی در نهفت ٭ نهد لفچه و اندر اکند خاک خفت ٭ لفچه بفتح لام و جیم فارسی در
ابراهیمیه سر بریان و پاره گوشت بی استخوان است و بعضی چفته بفتح جیم عجمی و بسکون فا و بفتح تای فوقانی
خوانده اند یعنی سه کوسفند ٭ بجوشد سه کوسفند سیاه ٭ تهی ز استخوان آورد نزد شاه ٭ کوسفند سیاه
از جهت مشابهت بزنگی است ٭ شه آن چرم ناپخته را نیم خام ٭ بدرد و بخاید بحرص تمام ٭ بگوید که مغز سبک
بیار ند نیز ٭ کزین نغز تر کس نخورد است چیز ٭ اگر هیچ دانستمی در نخست ٭ که خوردی چنین دارد م تندرست
٭ بدانکه لفظ هیچ بد و معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامده و کاهی بمعنی مقدار کم
چنانکه در همین بیت است و لفظ خورد در اینجا بمعنی خوراک است و مبالغه است در آنکه بمجرد خوردن تندرستی
بهرسد ٭ اسیران دمی پرورد می ٭ همه زنگی خوش نمک خورد می ٭ خوش نمک خوش لقمه ٭ چو آن
آدمی خواره یاد جبر ٭ که هست آدمی خواره زو بتر ٭ بدین ترس بگذارد آن کین کرم ٭ که آهن بآهن تواند

گرد ندهم و کین کرم کینه پرور کاف تعلیلیه ه کرا کشتنی ست ه بیم ه در ان چیره دستان شکست ه بگرگین پسر گودرز انیم رست ه که بر جهل جز جهل یار و شکست ه یعنی از دردمندان بدرد کی خلاص خواهیم یافت چیره که شکست جاهل جز جاهل نتوان کرد ه لفز مهوشه تا دلیران دوم ه نماند جالشش دران مرز بوم ه جالش بمعنی سپر ه کمین برکنده کاه در تنگ آورنده ه تنی چند تنگی بتنگ آورند ه شدند آن دلیران فرمان پذیر ه گرفتند ازان زنگیان چند اسیر ه بنوبت که شاه برومندشان ه بسر هنگ نوبت سپردندشان ه نوبت کاه خیمه کاه و سرهنگ نوبت پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر باشند ه در آورد شان نوبتی دار شاه ه قفائی چو خون سرخ در روی سیاه ه مصرعهٔ دوم حال است از لفظ شان که مفعول آورد است و نوبتی دار کسی که محافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عمارت است از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اشخاص است و قفائی پر خون قفائی که سرخ باشد ه شد از خشمناکی چو غرنده شیر ه که آرد کوزن کر انرا بزیر ه یکی را بلغزود تازان کرده ه بریدند سر چون یکی پاره کرده ه بمطبخ سپردند کین را بگیر ه بسیار از آنچه شاه ارجمند خاکیر ه خان آرزو گفته که المطبخ بمعنی تخمی کردن و بریان ساختن است پس مطبخ در اینجا اسم فاعل باشد از المطبخ و مطبخ بصیغهٔ ظرف در ظاهر درست نمیشود زیرا که لفظ بگیر ازین کار را بامی کند ه دگر گونه با مطبخی گفت راز که چنان باید شش ساخت این برگ و ساز ه مضمون بیت حالیه ای سرتنگی حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را بنوعدیگر فهمانیده بودند بطوریکه سابق مذکور شده ه دگر زنگیان پیش خسرو بپای ه فرو ماند عاجز دران رای ه بپای بمعنی قائم و مصرعهٔ دوم حال است از ضمیر بودند که مصرعهٔ اول محذوف است ه چو فرمود خسرو که خوان آورند ه بساط خورش درمیان آورند ه بیاورد خوان زیرک هوشمند ه بروی لقمه ها گرگ سفند ه شد از هم دریدن خورش را بزور ه چو شیری که او بردرد چرم گور ه بپایستگی خورد و جنبان سر ه که خوردی ندیدم ازین خوبتر ه بایستگی سزاواری یعنی بلذت تمام بخورد و سر جنبانیدن ای تحسین نمود ه چو تنگی بخوردن چنان دلکش است ه کبابی دگر خوردنم ناخوش است ه دلکش ای مرغوب ه همه ساق

زنگی خورم در شراب ۰ کزین حاصل ملک تنها بم کباب ۰ بر غم سیاهان شب پیل بنده ۰ مرتد نمی خورد الا زنگی

۰ مزور اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال است از فاعل میخورد و اگر بصیغهٔ اسم مفعول باشد حال است از مفعول این

۰ چو ترسنده اژدها کردشان ۰ چو ماران بصحرا رها کردشان ۰ بعضی گویند که ترسیده باید بعد سین و نون

خوب نیست چه این بر قوت ترسندگی دل است و آن بر فعل ترسندگی که مقابل قوت است پس مطابق مدعا این

باشد و خان آرزو گفته که آنچه بنظر تدقیق در آمده آنست که فعلیه در هر دو صیغه است مگر این قدر است که در لفظ ترسیده

و غیره که ماخوذ اند از ماضی معنی تقریر و اثبات ملحوظ است و در ترسنده بزن و غیره که اسم فاعل است معنی تجدد

و گویا در اول بودن از معنی زمانهٔ ماضی است و درین بودن از مستقبل ۰ فافهم فانه دقیق ۰ شدند آن سیاهان را شاه

زنگ ۰ خبر باز دادند ازان روز زنگ ۰ در و زنگ در مصیبت ۰ که این اژدها خوی مردم خصال ۰ مهلکی است

کاورد بر ما زوال ۰ چنان میخورد زنگی خام را ۰ که زنگی خورد مغز بادام را ۰ ظاهر ادر زنگ باغستان بادام

بسیار باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند ۰ سر زنگیان را چو آرد به بند ۰ خورد چون سر و لفچه گوسفند

واو عطف در سر و لفچه می باید چه لفچه بمعنی پارهٔ گوشت است یعنی سر زنگیان را چون سر گوسپند و لفچهٔ گوسفند

میخورد و بعضی گویند که سر لفچه معنی ندارد و بخلاف لفچه سر پس مصرعهٔ دوم را چنین باید خواند ۰ خورد همچو لفچه

سر گوسفند ۰ و موید این تقریر است که صاحب جهانگیری این بیت را بامیر خسرو نسبت داده و خان آرزو گفته

که لفچه مضغهٔ گوشت خالی استخوان است و در سر این قسم گوشت نمی باشد و نسبت کردن جهانگیری نه از راه

غلط است بلکه از روی سهو ۰ دل زنگیان را در آمد هراس ۰ که از پرنیان سر برون زد پلاس ۰ فروزنده مرد آتش

انگیز شان ۰ ذکر می نشست آتش تیز شان ۰ خان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر است که مشتعل

کننده آتش حرب است یعنی سبب اینمعنی ملنگیز پژمرده شد و از ذکر می که داشت آتش خشم شان فرو نشست

پس احتیاج نیست بدان که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن است چنانچه مشعل مجلس افروز بمعنی مشتعل

مجلس افروختن یا می توان گفت که آتش انگیز همان سر بمعنی فاعلیت محمول است یعنی آتش انگیزنده عبارت است

وزان چوبهای باریک خرد که در وقت فروختن آتش اول بآنها ابتدا کنند چه گرفتن آتش چوبهای توتی سفته
سیاه شده چون روز کز مرغ بکشاد بال ۞ تهی شد دماغ سپهر از خیال ۞ مراد از مرغ آفتاب است و خالی شدن
دماغ سپهر از خیال رفتن صور کواکب است ازان ۞ بقول سیه بانگ برزد خروس ۞ درآمد بغریدن آواز
کوس ۞ مراد از قول شیه باشد و گویند که دیو از آواز خروس می رمد یعنی بسبب آواز خروس شب
برمید و آواز کوس شاهی بغرش درآمد ۞ شعبهای شیپور زآواز تیز ۞ چو صور سرافیل در رستخیز ۞ شعب
مفتحتین شور و شیپور بفتح شین و باء فارسی نای رومی که حربگاه نوازند یعنی شور شیپور باواز تند همچو آواز صور
سرافیل بود که در رستخیز بلند شود و تشبیه شیپور بصور سرافیل در فقره انگیزی است ۞ رنعره برآوردن
کاوم ۞ شد ز آسمان زهره کاوکم ۞ یعنی از آوازهای مهیب کرنا زهره کاوم رفت و بهر تپید ۞ دلهای
گرگینه چرم از خروش ۞ درآورد مغز جهانرا بجوش ۞ زشوریدن تنبک زخم ریز ۞ دماغ فلک سفته از
زخم تیز ۞ خان آرزو گفته که تنبک به فوقانی مضموم بر رشیدی یعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی
نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مطبقه بمعنی کره ناکه بعربی بوق خوانند و چرم عمیق که یک جانب آنرا
بچرم خام نواخته باشند پس بهر دو تقدیر لفظ زخم بمعنی مضراب کرفتن در اینجا صحیح نیست بلکه همان زخم مراد است
یعنی از غلغله تنبک که زخم ازان تند اوشش میکرد دماغ آسمان از نباعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو
آنست که میرنون هم جمله ایضاحست یعنی آواز تنبک که زخم ازو میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود ۞
۞ دل ترکتازان دران دار و گیر ۞ برآورده از نای ترکی نفیر ۞ یعنی دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز نای
ترکی فریاد و فغان برداشته بود ۞ زمین لرزه مقرعه در دماغ ۞ رزده آتشین مقرعه چون چراغ ۞ زمین لرزه زلزله
و درهم و برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد ازان آوازاوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در دماغ
بهرسیده که بسبب آن چراغ مقرعه آتشین که عبارت است از شعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب
شدید بطور شعله چیزی متخیل میکرد و آنرا در فارسی چراغ از چشم جستن میگویند این قسم فرموده ۞ روا رو

زمان تیر پولادسای ، در اندام شیران پولادخای ، یعنی تیر پولادسای در بدن شیران پولادخای که پهلوانان
باشند روان میگردید و میگذشت ، پلارک چنان تافت از روی تیغ ، که در شب ستاره ، رتاریک میغ ، و
شرح خان آرزو ست که پلارک بجای فارسی و در بعضی بتازی یعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آمده ،
ظاهرا سیوم حقیقت است اول و دوم مجاز و اینجا یعنی جوهر مراد است و چون آهن در اصل سیاه است
بشب تشبیه داده و تافتن ستاره ، چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از تاریک میغ
واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه برآید و طلوع
کند چه در آن وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک بجای موحده بجای تاریک تجویز کرده اند
و آن از راه معنی صحیح است لیکن در محاره تنگ مستعمل است نه باریک ، دو لشکر و گرباره ، هر خاستند ،
و گر گونه صف ها بیاراستند ، و دا بر فرو سود در خروش آمدند ، و دو دریای آتش بجوش آمد ، به آمیخته لشکر
دوم و رنگ ، سپید و سیه چون گراز دو رنگ ، گراز بالضم گاف عجمی خوک نر و چون آن بسیار ، لاور
باشد لشکر جنگجوی را بدان تشبیه داده ، سم بادپایان پولاد نعل ، بخون دلیران زمین کرد لعل ، ترنگ
کمان های بازو شکن ، بسی خلق را برده از خویشتن ، ترنگ بفتحتین آواز کشیدن کمان و درخشیدن
گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده و لفظ بازو شکن بمعنی نهایت
زور آور است ، درخشیدن تیغ آئینه تاب ، درخشان تر از چشمه آفتاب ، درخشیدن بالضم دال و فتح
را روشن شدن ، رزه لشکر دوم را بت بلند ، زمین در کمان آسمان در کمند ، حاصل آنکه لشکر دوم
وقتیکه را بت جنگجوئی خود ها را بلند ساخت و از بسکه سپاهیان کماندار بودند زمین در کمان بود و از بسکه کمند
بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود ، و خان آرزو ما حصل آن چنین گفته که زمین بسته کمان بود چنانکه گویند
فلانی را بگوشه کمان بسته آوردم و آسمان بسته کمندهای رساه ، بقلب اندر اسکندر فیلقوس ، جناحی برآراسته
چون عروس ، جناح بالفتح بمعنی کروهی است از مردم و باصطلاح سپه کشان بر اول را گویند ، ز پیش سپه

Ex Libris Mohammad Ghulam Rabbani

زنگی قیرگون ٭ جناحی برآورده چون بیستون ٭ قیر روغنی است سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی است
٭ صف زننده پیلان بیکجا کرده ٭ چو گرد کریوه کمرهای کوه ٭ زنند و پیل پیل مست ٭ مژه چون سنان چشمها چون
عقیق ٭ زخرطوم تا دم در آهن غریق ٭ چشم فیلان سرخی مائل بزردی را خواجه بعقیق تشبیه داده یا به
انعکاس خون خلائق ٭ دگر گونه بر هر یکی تخت عاج ٭ بر و زنگی بر سر از مشک تاج ٭ یعنی بر هر یک پیل تخت
بساخت دیگر گسترده بود و بران زنگی سیاه کلاه نشسته ٭ چو آواز بر پیل سرکش زدی ٭ ز دی آتش
از خود بر آتش زدی ٭ خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اکر است و لفظ خود زائد چنانکه
در محاورات واقع شود یعنی اکر زنگی آواز بر پیل سرکش خود میزد بر آتش می تاخت فیل مذکور را و آن فیل
ز ان آتش آتش میزد و آتش زدن کنایه از نابود کردن است و این نهایت مبالغه است و می توان گفت
که آتش بمعنی موحده باشد و فاعل زدن فیل بود و آب زدن فیل ازان جهت است که فیل از دهان خود آب بخرطوم بر
می آورده بر خود می فشاند پس کویا ذخیرهٔ آب دارد و بینصورت نسبت آب زدن بدان واضح است و بعضی چنین
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته میکردید هر چند که آن پیل در حد ذات
خود بجدی و دلیری می نمود که خود را بر آتش میزد و از آتش حذر نمیکرد و بعضی حاصل مصرعهٔ دوم بدینکونه کفته اند که
ز دی آتش یعنی آتش خشم خود بر طرف ساختی اکر فی المثل از دلیری بر آتش میزد آن پیل ٭ ز بس پیل کز جایش
آمد برون ٭ شد از پای پیلان زمین نیلکون ٭ ای از بسیاری فیلان زمین نیلکون شد ٭ پیاده روان کرد بر پیل بند
٭ بهر کوشه کرده صد فیل بند ٭ پیل بندی است در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت
آمده پس مراد از اول معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان است و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده برای
فیل بند روان نمود تا پیل بند صورت کیرد و بر هر کوشه صد فیل را از فوج خود بند کرده و نکاهداشته که از جا نرود و
در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع است و بینصورت لفظ سر زائد باشد چنانکه کویند فلانی را بر
فلانی کماشته ام ٭ چو آئین پیکار شد ساخته ٭ منشها شد از مهر پرداخته ٭ مثل طبیعت و پرداختن بمعنی خالی شدن ٭

ستمگر سیاهی زد چه بنام ۞ ز لشکر که زنگ بگشاد کام ۞ کام کشادن روان شدن ۞ درآمد چو پیل استخوانی بدست
۞ کز و پیل را استخوان می شکست ۞ گویند که استخوان نوعی از سلاح است و بعضی اول پیل را بجای تازی نیش
تجویز نموده اند ۞ سیه ماری افسون گرگی درود ۞ سر آمای از سر بزرگی درود ۞ مراد از افسون گرگی حیله گرگ
باشد یعنی با انکه مار بود صفت گرگ هم داشت پس ازو جهت موذی باشد و سر آمای یعنی آماسیدن سر است
۞ دهانی فراخ و سیه چون لوید ۞ کز و چشم بیننده کشتی مسفید ۞ لوید بالفتح و کسره واو دیگ کشاده چنانکه
گذشت و چشم سفید کشتن در اینجا کنایه است از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی چشم پنهان میشود یعنی از دیدن
دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور میشد ۞ خمی از خم آهن بر انگیخته ۞ نجم ها سکاهن بر و ریخته ۞
خم آهن سنگی است سیاه که سرخی زند و سکاهن زنگی است که آهن را در سر که اندازند سیاه شود و آن بسیار
بد بو و متعفن بود و بهمین شکل آن زنگی است یعنی زنگی خمی بود که از سنگ خم آهن ساخته بودند و دران خم ها بسیاری
از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شده یکی در شکل زنگی بصورت خم و دیگری سیاهی خم آهن و سیوم
به تعفن و بد بوئی سکاهن و این نهایت بلاغت است ۞ بر سینه همچو پولاد ترس ۞ حدیث تنومندی آن
خود میرسد ۞ پولاد ترس در عامه نسخ بی واو عطف است و ترس در عربی سپر را گویند پس یعنی پولاد سپر باشد
یعنی در سختی مثل پولاد ترس بود پس آن مقابل پولاد تیغ باشد چه سپر نپاه است از شمشیر و گرز و غیره پس فولاد
آن سخت تر باید و بعضی گفته اند که بر او عطف باید تا معنی بی تکلف درست شود و از ترس معنی لازمش
که سخت است مراد باید داشت و بهتر آنست که ترکیب اضافی بطریق قلب باشد یعنی سپر فولاد و خان آرزو
گفته که در بعضی کتب لغت ترس بضمتین یعنی زرهیست که کلند دران بند شود نیز آمده و اسکان دوم بنابر آنکه
قافیه در سخن را بهیچ رو تصرف جائز نیست درست دانسته شود و در جهانگیری با بضم اول هم بمعنی سخت گفته پس
احتیاج این توجیه نباشد و حاصلش آنکه بران زنگی سینه وچنان سخت بود که سپر پولاد سخت باشد و ذکر
قد آوری آن خود قابل بیان نیست ۞ علم دید پرچمی بر سرش ۞ نمیگشت یک موی ازان پیکرش ۞

کرانجا بود طاسکی سد نگون ٭ دو دیده در رو بود چون طاس خون ٭ این بیت بایست اینجا قطعه بند است
من حیث المعنی و آن مشتمل است بر دو تشبیه اول انکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او همچو سر چم بالای علم
سد اکثر سیاه باشد و دوم آنکه اگر آنجا یعنی بر علم طاسی سد نگون باشد پس بر قدر یکی مذکور هر دو دیده
دو طاس پر از خون بود و در بیضی ترقی کرده از علم و کاف طاسک برای تصغیر است ٭ لبی خویشتن را بر تکی
ستود ٭ که سوزان تر از آتشم نزد دود ٭ یعنی خود را بسیار بزبان زکی ستود و خود را با آتش زیر
و دود بدان سبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش شجاعت داشت ٭ زراخانه منم
پیل پولادخای ٭ که بر پشت پیلان کشم پیلپای ٭ پیلپای بالام موقوف یکی از اسلحهٔ زنگیان و الیضا صراحی
که بشکل پای پیل سازند و پیل پولادخای پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را ازدندان بخاید یعنی سلاح
من چنان گران است که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کنم ٭ چو در پیلپائی قدح میکنم ٭ یک پیل پا پیل را پی
کنم ٭ در بعضی نسخ پیلپائی قدح بیای نسبت واقع است یعنی قدحیکه منسوب است بظرف پیلپا که صراحی
است بشکل پای پیل و بمعنی حربه نیز آمده و در بعضی نسخ چو از پیل پا در قدح میکنم آمده پس در اینصورت از
پیلپای اول صراحی مراد است که بشکل پای پیل سازند و از پیلپای ثانی حربه و سلاح و پی کردن بمعنی بریدن
پای است ٭ چو در معرکه برکشم تیغ تیز ٭ بکوه کنم کوه را سنگریز ٭ کوهه بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه
سلاحی سنگریز مشابه تیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوه باشد بکوهه برافشانم
و بشکنم ٭ کرم شیر پیش آید و گر هزبر ٭ بر و سیل ریزم چو غرنده ابر ٭ هزبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر
درشت یعنی اگر پیش من شیر نر یا شیر درشت آید باک ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بر و فر و ریزم
و هلاک سازم ٭ فرس بفکنند جوش من نیل را ٭ رخ من پیاده کند پیل را ٭ فرس افکندن عاجز کردن یعنی
جوش من جوش دریای نیل را عاجز کرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ و پیل و
پیاده صنعت مراعات النظیر است ٭ سلاح از تنم راست چون شیر نر ٭ ز پولاد دارم سلاحی دگر ٭ یعنی مانند

شیر نر دست و پای من سلاح اند و با وجود آن هم سلاح پولاد میدارم ❊ چو الماس آهن رگ و تن مرا ❊
چه حاجت بالماس و آهن مرا ❊ درین بیت لف و نشر مرتب است الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن ❊ چو گردن
برآرم بگردن کشی ❊ نه زآتشی هراسم نه از آتشی ❊ آبی مراد آدمی بانهنگ و از آتشی مراد دیو ❊ درم پهلوی
پهلوانان به تیغ ❊ خورم کرده گردن بدیرنگ ❊ کردن بفتح کاف فارسی پهلوان ❊ بردم کشی از دهایکی
❊ نه دم کشم بلکه مردم خورم ❊ مراد جهان از کسی شرم نیست ❊ ستیزه بسی هست و آزرم نیست ❊
آزرم نرمی و صلح و شرم ❊ ستیزنده را دارد آزرم سست ❊ خراز زیر پالان برآید درست ❊ آزرم در اینجا
بمعنی شرم است و درین بیت بیان دفع دخل است چه خود را در بیت ماتقدم بی آزرم گفته بود حالا تدارک
آن میکند که بی شرمی در ستیزندگی ضرور است زیرا که شرم درین موارد آدمی را راست نمیکند و مصرعه
دوم استفهام انکاری است یعنی خر از زیر پالان درست برنمی آید البته خراشش و تصدیع با او میرسد پس اگر ستیزه
کننده و پالان را بر خود کدخشتن نزند البته تصدیع بکشد و اغلب که در لفظ برآید تحریف واقعشده و صحیح نیاید
بود یعنی خر از زیر پالان صحیح و تندرست نیامده یا نیاید البته مجروح و مانده و کشته یا میشود پس مصرعهٔ دوم
بهر دو وجه علت مصرعهٔ اول است ❊ چو من رنگی هر که که خندان بود ❊ ستیزه ری الماس دندان بود ❊ یعنی
مانند من رنگی هر کاه که می خندد چنان می نماید که شیشه ری است که دندان از الماس دارد بدانکه در مصراع اول
این بیت اختلاف بسیار واقع گشته و صحیح آنست که مذکور شده و خندان و رنگی ظاهر است از خوشی طبیعت چنانکه
سابقاً نوشته و شیر سیاه خیلی صاحب جرأت و سهناک بود ❊ بگفت این و برزد برابر و شنگیج ❊ چو ماری که پیچد
بر سودای کنج ❊ ز رومی سواری توانا و چست ❊ بران آتش افکند خود را نخست ❊ آتش کشی باز مالید کوش ❊
چو پروانه گاید شش خون بجوش ❊ کوشمالیدن عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن است و پروانه
چون شمع می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افکند پس رومی همچو
پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان رنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افکند ❊ در آمد بر و رنگی چپک سوز

۞ بیک ضربت آن سرش را ربود ۞ چنگ سود بجیم فارسی بمعنی کسی که سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسی
که سود وظفر سودهٔ جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده و در آمد یعنی بردی حمله کرد و بعضی
گویند که چنگ سود بجیم فارسی است در اینصورت واو عطف در میان تنگی و چنگ سود می باید و تشبیه تنگی بعقاب
بود و تشبیه بد می بگمبوتر و خان آرزو گفته که ظاهرا این صحیح نباشد زیرا چه عقاب را سود ن چنگ توصیف
نکنند بلکه بخلانیدن چنگ توصیف می نمایند و اگر مراد از سود چنگ فرسوده شدن چنگ گفته شود نیز تعریف
عقاب نمیتواند شد ۞ دگر رو می رفت چون تند باد ۞ که تا چشم بر هم نهد سر نهاد ۞ بدانکه ما قبل و ما بعد لفظ تا
کاف می آید و آن زائده بود لیکن بنقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و در دوم برای
غایت و هم بری شرط ۞ دگر کینه خواهی در آمد بجنگ ۞ فلک هم در آورد پایش بلنگ ۞ پای بلنگ در آمدن
و فتادن کنایه از کشته شدن ۞ چنین تا بمقدار هفتاد مرد ۞ به تیغ آمد از رزمیان در نبرد ۞ به تیغ آمدن بمعنی کشته شدن
۞ دگر هیچ کس را نیامد نیاز ۞ که با آن زبانی شود در رزم ساز ۞ نیاز در اصل بمعنی احتیاج است و اینجا همین مراد است
و زبانی بیم و یای تنکیر و زبانی بجای موحده و یای معروف اول بمعنی زمان کم و فرصت اندک و دوم بمعنی دوزخی یا
فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح میشود ۞ دل از جای شد لشکر روم را ۞ چو از کوره آتشین موم را ۞ چو کرد آن
زبانی نسپه را زبون ۞ نیامد بنا ورد و کس برون ۞ سر کردنان شاه کردن کرای ۞ زپیکار موکب تهی کرد جای
۞ بیت اخیر در تعریف سکندر است یعنی سرداران پادشاه بلند قدر که بلندی کرای بود ۞ براراست بر جنگ
زنگی سپه ۞ بزنگی کشی نیزه را داد پیچ ۞ سپه بمعنی قصد و برآراستن بمعنی درست نمودن عزم است ۞ زده بر میان
گوهر آگین کمر ۞ در آورده پولاد هندی بسر ۞ کمر عبارت است از بند کمر اعم است از آنکه ابریشمی باشد یا چرمی
یا از زیسمان بهر صورت پادشاهان جواهر دان ترصیع کنند برای زینت در بزم و در جنگ برای شناختن و بعضی
گویند که مراد از کمر گوهر آگنده فوطه ایست که بر آهن پارهای فولاد نصب کنند والا متعارف گوهر و لعل نیست و
پولاد هندی شمشیر باشد ۞ بتن بر یکی آسمان گون زره ۞ چو مرغول زنگی کره بر کره ۞ مرغول موی پیچیده و آسمان

گون سیاه ❊ یمانی یکی تیغ زهرآب جوشش ❊ حمائل فرو هشته از طرف دوشش ❊ یمانی منسوب به یمن و تیغی
که در زهرآب جوشش دهند زخمش مهلک باشد و حمائل فرو هشته یعنی آن شمشیر را مانند حمائل آویخته بود ❊ کمندی
چو ابروی طغمای چین ❊ بخم چون کمان گوشه چاچیان ❊ طغماج بجیم فارسی و چاج بر دو شهر اند از ترکستان ملک حسن خبر
❊ لحافی بر افکنده بر پشت بور ❊ درآمد بزین آن یل پیل زور ❊ مراد از لحاف غبانی است که سلاطین و امرا بر ستام
خود اندازند و بعضی گویند نوعی از قزاگند است و بعضی برکستوان را گفته اند مخفی نماند که ازین بیت چنان معلوم میشود
که اسکندر در عین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شد و بر بهای موحده
و او رسیده اسپ سرخرنگ ❊ عنان تکاور بدولت سپرد ❊ نمود آن تهی دست را دست برد ❊ یعنی
عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود با قبال خود داد و بآن زنگی تهی دست بی قبال دست برد
نمود ❊ بکبک دری چون درآید عقاب ❊ چگونه جهد برزمین آفتاب ❊ ازان تیزتر خنجر و پیلتن ❊ بتندی کمه آمد
بران اهرمن ❊ این دو بیت قطعه بند است و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری
عقاب آید و چنانکه آفتاب برزمین جهد سکندر ازان جلد تر و تیز تر بران اهرمن که عبارت است از زراچه در
❊ برد بانگ بروی گدای زاغ پیر ❊ عقابی جوان آمد آرام گیر ❊ عقاب بالضم جانوری شکاری ❊ گو برزمانی
عنان بر لب زاغ ❊ کنم بر تو عالم چو رویت سیاه ❊ سیه روی زانی که از تیغ تیز ❊ درین حربگه کرد خویی گریز ❊ ای
سیاه روئی تو دلیل است بر انکه درین جنبک خواهی گریخت ❊ مرو تا بخون سر خرویت کنم ❊ مسلسل برا جعه مویت
کنم ❊ یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از خونت روی تو سرخ کنم ❊ فتد زنگ بر تیغ آئینه رنگ ❊
من آئینم گر من افتد زنگ ❊ در بعضی نسخ من آئینه ام و در بعضی من آئینم واقع است و پیش خان ارزد صحیح دوم است
یعنی زنگ بر تیغ آئینه رنگ می افتد و من آن آئینه ام که از من زنگ می افتد ای بخاک سیاه بر بر میشود و در لفظ
افتد تفنن است که یکجا بمعنی خود است و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ دو معنی دارد ❊ سپیده بر دمد می نماند
چشم درد ❊ بر تیغ من سر بی از روی زرد ❊ در عامه نسخ سفیده بهاست در دمی عطف بیان سفیده است چنانکه

من بنده و اگر صفت و موصوف باشد فصل دران جایز ندارند و چون سفیده در شیافات و دواهای چشم بکار برند
خصوصا سفیده روی چنین فرموده و بعضی نسخه سپیدی را گرفته نوشته اند که چشم در وقت اضافت است بمعنی در
چشم یعنی دستور مردم است که بسبب دیده چشم سفیده روی بسند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند
تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیهٔ جوهر بعرض و معنی مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که
مثل سپیده است از کثرت صیقل برقی را از روی زرد می برد و روی زرد عبارت است از دشمن از جهت بی اعتباری
چنانکه زردرو گویند در مقام خفت و بی اعتباری یا آنکه معنی برگشته باشد بنابر تفاول مداد حق از دشمن تا از روی
ظفر چنانکه دشمن نامرد گویند ؛ چه لافی که من دیو مردم خورم ؛ مرا خور که من دیو مردم برم ؛ یعنی چه لافی که من
دیوی هستم که مردم را میخورم و معنی مصراع دوم آنست که اگر برم یعنی بالا باشد چنانکه برشدن بمعنی بالا شدن
آمده پس کنایه باشد از انکه از دیو مردم بلندتر و بزرگ ترم و اگر نرم بنون باشد در نصورت بمعنی عظیم باشد
از جنس خود مثل زکد بمعنی عظیم از جنس کد یعنی از جنس دیو مردم نرم ای مردم از نوع دیو مردم که
دیو از ان فربه تر باشد و میتواند که بفوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم ترم و آن کسانی اند که در دیو
مردمی پیش اندازد دیگران ؛ ندانی تو پیکار شمشیر و لخت ؛ بیا موزمت من بیازوی سخت ؛ شمشیر و لخت
بعطف است و لخت بمعنی گرز ؛ گر آئی ز جائی نگهدار جای ؛ وگرنه سرت سر پرم زیر پای ؛ یا نی تنگیر جائی
برای تعظیم است بنابر گمان مخاطب و لفظ گر همراه آن آورده تا شک در تعظیم آن نباشد یعنی اگر بگمان خود از جای
عظیم و مهیب می آئی که عبارت است از تنگیر جای خود نگهدار و یا پس مرتبهٔ خود کن و بجای خود
باش ؛ من آن دم سالار تازی هشم ؛ که چون دشنه صبح زنگی کشم ؛ در هوشیاری و فهم
عرب شکی نیست چه بهترین عالم ازان ملک برخاسته اند ؛ چو هندی نرم برسر زند پیل ؛ زند پیلبان جامه در
خم نیل ؛ مراد ز هندی تیغ هندی است و این نیز مقابلهٔ روم و زنگ و تازی واقع است و زند جامه در خم
نیل یعنی ماتم کند ؛ چو زآهن کنم حلقه در زیر سنگ ؛ بزنگه رود هوش سالار زنگ ؛ یعنی چون از آهنی

سنگ را حلقه در گوش مهار م یعنی بتیغ و تیر و نیزه آهنی سنگ را بنده سازم هوش سالار تنگ که پلنگ است
از دیدن اینحالت بترسد و رفتن بترکه مبالغه است در رفتن هوش ای هوش هم بگریزد و تا وطن خود بدود
چو گفت این سخن در رکاب ایستاد ❊ برآورد بازه عنان برکشاد ❊ در رکاب ایستاد ای مستعد حرب یا ضرب شد چه وقت
حمله بقوت هر دو پا بر رکاب راست شوند آنگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و عنان برکشادن کنایه از برانگیختن
اسپ است ❊ برد حمله برد چون شیر مست ❊ یکی گرزه شیر یکی پدست ❊ زنخی که زد بر سرش گرز را ❊ بر افتاد
تف لرزه الجرزرا ❊ بیک زخم آن گرز پولاد سخت ❊ سته جان ازان ابنوسی درخت ❊ سر و کردن و سینه
و پا دست ❊ زتر تا قدم خرد و درهم شکست ❊ چو کار رزراچه با آخر رسید ❊ یکی محنت دیگر آمد پدید ❊
یعنی کار یکه سکندر را با زراچه بود آن کار بر احت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار
و کشته شدن زراچه محنتی دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد ❊ سیاهی بکردار نخل بلند ❊ هراسان ازو
دیده تخلبند ❊ در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ دوم هوشمند واقع است و در بعضی تخلبند و مراد از تخلبند با غبان
است از روی حقیقت بنابر انکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده یا زمانه از روی مجاز ❊ بخسرو در آمد چو تندار ژدها
❊ بر و کرد زخمی چو آتش رها ❊ ای بر اسکندر مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی بر سپهر آتش زد ❊ نشد کارگر
تیغ بر درع شاه ❊ بغرید زنگی چو ابر سیاه ❊ چو دارای روم آن سیه را بدید ❊ نهنگ سیاه از میان برکشید
❊ نهنگ سیاه یعنی تیغ ❊ چنان ضربتی زد بران نخل بن ❊ که شیر ژیان بر کوزن کهن ❊ صحیح آنست که چنان
در لفظ چنان ضربتی زد موصول است ❊ سر زنگی از نخل بالا فتاد ❊ چو زنگی که از نخل خرما فتاد ❊ وگر زنگی رفت
سوئی مصاف ❊ زبان در کشاده بشکل گزاف ❊ که ابر سیاه آمد از کوه رنگ ❊ نبارد مگر اژدیا و نهنگ ❊
سیه گوله گرد باز و دنم ❊ گران کوه را هم تراز دنم ❊ گوله بعضی بمعنی کلوله گفته اند و بعضی کلوله سنگ و بعضی
از تمام آن زنگی اراده نموده اند و در مدارالافاضل نکلوله مسکین است که بمنجنیق اندازند ❊ زتن برگشتم گردن پیل را ❊
بدم در کشتم چشمهٔ نیل را ❊ این بیت در بیان بسیار خواری و بسیار زوری واقع شده ❊ برانگس که جانش بامن گزد ❊ بسی جامه

درسکاهن رخم ۞ خان ارزه گفته که ازین جان مجاز است ۞ درشبیه ریزین جامه بسکاهن گن سیاه کرد ۞ مجاز عقلی است
یعنی برکسی که بامنی سلاح خود جان اورا ازتن بیرون کنم بسیار کس را بماتم او کبود پوشانم ۞ واین اشارت است ارکشتن
او بکمال خواری وزاری ۞ جانجوی چون دیدکان مایه کوی ۞ زخون ناف خود را کند نافه بوی ۞ ازخون خود نافه
را نافه بوی میکند ای اظهار چیزی میکند که ندارد و باد عای غلط کاری خود را رد لقی میدهد یا انکه هنوز خام است
و اظهار پختگی میکند چه مشک خام در اوائل خون باشد ۞ سر تیغ برکردن افراختش ۞ وزان پایه کفتن برانداختش
ازین سهمگین تر سیاهی قوی ۞ عنان را ندبر چاشن خسروی ۞ عنان را ندای رو ان شد ۞ چنان زد بر تیغ زنگار
خورد ۞ که زنگی زکردش درآمد بکرد ۞ ظاهر امراد از تیغ زنگار خورد تیغ کهنه باشد چه کهنکی تیغ اعتبار تمام دارد
و بعضی کفته اند که زنگار نام زنگی است که ظاهر اشمشیر را بدان رنک کرده باشند و نیز کفته که زنگار خورد تیغی است
که همواره بخون تر باشد و فرصت صاف کردن آن نبود و بعد این سه توجیه ظاهر است و مراد از کردش کردیدن
است در مصاف و بعضی کفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بدوران آمده برخاک افتاد و بعد این نیز ظاهر است و
بهتر آنست که در بعضی نسخه وارد است که زنگی زمرکب درآمد بکرد ۞ سیاهی دکر زین برادهم نهاد ۞ برغم دکر دیده
برهم نهاد ۞ دیده برهم نهاد یعنی بمرد ۞ وکر تا شب ازنامداران نمک ۞ نیامد کسی را تمنای جنک ۞ جهاندار یا
فتح دمساز کشت ۞ شبانکاه یعنی شام ۞ چوکلنار کون کسوت آفتاب ۞ کبودی کرفت از غم نیلاب ۞ نیلاب بمعنی نیل خالص و خم نیلاب یعنی
آسمان و بعضی تاب بقوقانی بمعنی روشنی کرفته اند و این نهایت بعید
است ۞ حاصل انکه دقیقه روشنی آفتاب کم کردید و سیاهی شب پدیدار آمد ۞ نکهبان این بارکیر درفش ۞ زراندود پر
پرنیانی بنفش ۞ نکهبان یعنی الله تعالی و مارپیکر درفش کنایه است از فلک که تنین یعنی اژدها که راس و ذنب صورتی از
در آن است و بعضی کنایه از شب کرده اند و پرنیانی بنفش بیاض مجهول یعنی جامه کبود است برنک بنفش و چون در قدما
کاهی میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیاض نوشته میشود
و بعضی را اشتباه افتاده ۞ توجیهات رکیک بکار برده اند یعنی الله تعالی بر پرنیان کبود که آسمان باشد

زراندوده‌ای از نور ارایش داد ❊ رفیبان لشکر بامین پاس ❊ نگهبان تراز مردانجم شناس ❊ برای احوال
گیری ستارها بسیار آگاه و بیدار میباشند پاسبانان را بامداد تشبیه داده ❊ بزرگداری از دیده نگذاشتند ❊ بتمامی
که رسم است میدانستند ❊ سحر که چو آمد بنیک اختری ❊ کل سرخ برطاق نیلوفری ❊ کل سرخ آفتاب و طاق
نیلوفری آسمان ❊ سکندر برون آمد از خوابگاه ❊ برآراست برحرب دشمن سپاه ❊ روان کرد رخش
عنان تاب را ❊ برانگیخت چون آتش آن آب را ❊ رخش عنان تاب رخشی است که او را عنان تاب باد کرداند و محتاج
چابک نباشد ❊ در مصرعهٔ ثانی اسپ را باد تعبیر کرده ❊ لقلب اندرون پای خود افشرد ❊ بهر پهلوئی پهلوئی را سپرد ❊
خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان است و پهلوی دوم بمعنی طرف و در بعضی نسخ بجای
پهلوی را سپرد پهلوانی سپرد واقع است و آن غلط است و صحیح بهر پهلوئی پهلوئی را سپرد باشد ❊ چپ و راست
را بست زآهن حصار ❊ فرو برد چون کوه نیزه استوار ❊ بهمان لشکر زنگ و خیل حبش ❊ بهر گوشه گشت تیغ کش
❊ حبش بر یمین بربری بر یسار ❊ لقلب اندرون زنگی دیو سار ❊ چو نوبت زدن شاه زد کوس جنگ ❊ جرس دار
زنگی بچنباند زنگ ❊ درآمد لغرمدن ابر سیاه ❊ زماهی تف تیغ برشد بماه ❊ ابر سیاه مراد از لشکر یعنی لشکر آواز
های و هوی برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین بآسمان رفت ❊ چنان آمد از هر دو لشکر غریو ❊ کزان هول دیوانه شد
مغز دیو بدگره بر گلوها فرو بست گرد ❊ زبیخوابی اندامها کاست زرد ❊ یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره
افتاد و مجال دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس مد بها زرد شد ❊ زگرز گران سنگ و شمشیر تیز ❊ میانجی همی
جست راه گریز ❊ خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب از میانه و کی و چون ضابطهٔ
فارسیان است که در لفظی که های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ کی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف کرده در
الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طلیدن را بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آنرا بجیم بدل کرده تعریب نموده اند
بی انکه استعمال عرب بدان باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب است از میان یعنی
واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس ازان میانجی را بجیم عربی استعمال کرده

بمعنی متوسط و رسالت پیشه گفته اند و احتمال دارد که لفظ جی هندی باشد که در محل دعا مستعمل بود بمعنی زنده باشی و در عرف
برای تعظیم ملحق میسازند چنانچه میانجی استاد را گویند و در استعمال قرین منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از
بسیاری گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی که او را زوال نیست هم در گریز آمده بود ۵ زبس شورش بوق و کرنا
خاص ۵ بگردون گردان در آمد هراس ۵ بوق بالضم کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی آواز ای آسمان را
خوف بود که بصدمهٔ آواز نیفتد ۵ زخر مهره مغز پرداخته ۵ زمین مغز کوه از سر انداخته ۵ پرداخته بمعنی خالی کرده
شده و مراد از مصرعهٔ دوم آنست که این کوه نیست بلکه مغز زمین است که با واز خر مهره خالی از سر برآمده است
۵ زروئین در کوس تندر خروش ۵ بدژهای روئین در افتاد جوش ۵ اضافت روئین در ژ بطرف کوس اضافت
تشبیهی است از عالم نای کلو و طبل سکم و روئین در ژ نام قلعه ایست که اسفندار آنرا کشاده و اینجا بسبب
آنکه نقاره کاهی از آهن در روی سازند و شکل حصار دارد چنین گفته و تندر بضم فوقانی رعد ۵
رنائی دمنده بر آهنگ دور ۵ گمان بود کامد سرافیل صور ۵ اسرافیل فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلند
می نواختند دریافت میشد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود ۵ زبس کوفتن بر زمین کرز و تیغ
۵ ز هر غار بر شد غباری بمیغ ۵ ز منقار پولاد پران خدنگ ۵ کره بسته چون در دل خاره سنگ ۵ کمان
کج ابرو بمژگان تیر ۵ ز پستان جوشن برآورد شیر ۵ خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن
بشفقت جوش میزند حتی که بعضی زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانی که پرورده بودند شیر از پستان
اینها جوش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان است چنان جوشش نما بود که بسبب مهر آن از
پستان جوشش شیر برآمده و چون جوشش بسبب پوشیدن آدمی شکل انسان بهم میرساند چنین فرموده و صورت
و قوعی هم دارد که بسبب تیر و کمان خون از جوشش دشمن بر می آید ۵ کمند گره داده پیچ پیچ ۵ بخم کرد کردن نمیگشت هیچ
۵ یعنی کمند چنین بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقا بر نمیگشت ۵ چو هندوی بازیگری گرم خیز ۵ معلق زنان
هندی تیغ نیز ۵ تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده و معلق زدن چرخ زدن از هندوی تیغ همان تیغ مراد است

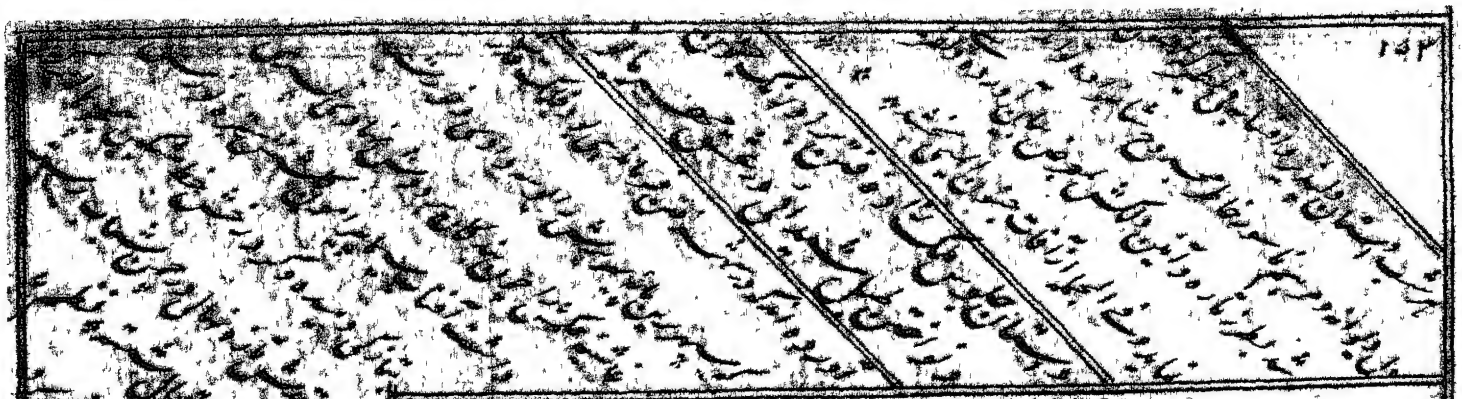

۴ زمونروی ضربه‌ها بی‌شمار ۴ سر قصل آمده اسپ نبرغان ۴ تهمتن از او از ضربه بستان اسپ مردمان و سالاران
بر قصل آمده بود و ندور قصیدن برآورد زمونروی لازم است ۴ بمنبوره تیر زنبوشش ۴ شده آهن و سنگ دارد وی
ریش ۴ زنبوره نوعی از سلاح ۴ زمین خسته از خون انجمد کان ۴ حوالبته از آده رنجیدگان ۴ خسته یعنی مجروح و
انجیدن بمعنی زبده ریزه کردن یعنی از بسکه خون نهاد یخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد ۴ هوا ابسب
آه های کشتگان همچو کمند بسته بود که راه آمد شد ندانست ۴ برآراسته قلب شاه از نبرد ۴ چو کوهی که آن باشد
از لاجورد ۴ همان تیغ زن زنگی سست کوش ۴ برآورد چون زنگ آخروش ۴ کفیده دهن بر لب آورده کف
۴ دهن باز کرده چو پشت کشف ۴ چو از نیزه دو سو رفت پیروان سوار ۴ زنبره دو سیه کشت قلب ستوار ۴ نمود
بسیار مردانگی ۴ هم از زیرکی هم ز دیوانگی ۴ برآورد زنگی زرد می هلاک ۴ که این تازنین بود و آن هولناک ۴ شه
از تازنین لشکر اندیشه کرد ۴ که از تازنینان نیاید نبرد ۴ بدل گفت کان به که شیری کنم ۴ بدین ترسناکان دلیری کنم ۴
در بعضی نسخ ترسناکی واقع است ۴ در بعضی ترسناکان و مآل هر دو یکی است ۴ مراد از ترسناکی خوفی است که
بر لشکر مستولی شده ۴ چو لشکر زبون شد درین تاختن ۴ بخود باید این رزم را ساختن ۴ برون شد دگر باره ۴ چون
آفتاب ۴ که آرد بخونریزی شب شتاب ۴ تنی چند را زان سیاه درشت ۴ بیک زخم یکزخم چون سنگ بگشت
۴ کسی گان چنان دید بنیاد داد ۴ تهمتن گرد پهلو ز پولاد داد ۴ سپهدار جنگی چو پی جنگ ماند ۴ تگاور
سوی لشکر زنگ راند ۴ پلنگر که او بشالار رنگ ۴ ندانست کامد زور یا نهنگ ۴ بیاران خود گفت کاین صید خام ۴
کجا جان ۴ چون در آمد بدام ۴ ای الحال در میدان آمده زنده کجا میرود ۴ سلاحی ملک دار ترتیب کرد ۴ بجوشن
بر از تیغ ترکیب کرد ۴ بپوشید خفتانی از گرگدن ۴ مکوکب بر زر آستین تا بدن ۴ گرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی
جانوری است که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپرها سازند و چون پوست آن بسیار سخت باشد از پارهای پوست
او نمایند در زنگبار خفتان ساخته باشند و در مصرعه دوم فتح متفاوت است در بعضی مکلل بر آراست خود را
بدان آمده و در بعضی مکلل بر زر آستین تا بدن ۴ و خان آرزو گفته که اغلب که صحیح اول است ۴ یکی خود پولاد آئینه

تمام پلنگ دلاور فرق چون سیم خام ۴ از نهیب فرق بعضی مفرق ۴ دو فشان یکی تیغ چون چشم گور ۴ پلارک بره و دقیقه
چون پای مور ۴ بر آهیخت آمد بر خندهٔ شیر ۴ نشاید شدن سوی شیران دلیر ۴ این دو بیت قطعه بند است و توصیف تیغ
بچشم گور در سیاهی ذات و براقی صفت و مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ است که آمدن او پیش اسکندر با پنجهان دلیرے
خطا بود چرا که بسوی شیر دلیر اند رفتن از خرد دور است ۴ بشه گفت کای شیر صید آزمای ۴ شکیبا شو از خود
صبوری بجای ۴ درین بیت دو نسخه است اول هم آوردت آمد مشو باز جای ۴ دوم چنانکه در متن مذکور است
و دیده شده و بهتر نسخهٔ دوم است و معنی نسخهٔ اول آن است که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو و معنی
نسخهٔ دوم آنکه یعنی خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی ایستاده باش و مرو چنانکه در وقت کاری گویند صبر کن و باش
و از خود در ینجا بدان معنی است که خود بخود صبر کن چرا که مزاحمت دیگری نیست که ترا باز دارد و بعضی چنین نوشته
اند که از تپاک خویش صبر کن و جلدی منما که آخر پاک خواهی شد یا آنکه لفظ از خود متعلق بما بعد باشد یعنی از خود
آواز صبوری عیان سازد ۴ مرو تا نبرد دلیران کنم ۴ درین بار نکته در رزم شیران کنم ۴ پیشینیم گوید که بعضی گویند
۴ درین کار فیروزمندی کراست ۴ ز جوشیدن تنگی خام کاست ۴ بجوشید خون در دل شهریار ۴ چو بد خواه کین
در خروش آورد ۴ ستیزنده را کین بجوش آورد ۴ بیت اخیر مقولهٔ شیخ است یعنی هر گاه که دشمن کین خود را
ظاهر کند خون مرد جنگی را بجوش آورد ۴ سکندر بدو گفت چندین ملاف ۴ مزن بیهده پیش مردان گزاف
۴ ز مردانگی لاف چندین مزن ۴ هراسان شو از سایهٔ خویشتن ۴ خان آرزو گفته که این امر برد و گونه است
اول آنکه واقعی است که هر کرا زیردست خود نمائی باید باید که ازو هراسان باشی چه حق تعالی قادر است که او را
بر تو مسلط سازد و دوم آنکه امر است بطریق تجربه و لهذا بعضی از شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده
آنرا امر میگویند که تو آنچنان نامرد هستی که از سایهٔ خود میگریزی ای لاف مردی مزن و از سایهٔ خود هراسان شو ۴
بترس از چه شیری شیر افگنان ۴ دلیری مکن با دلیر افگنان ۴ تنی را که نتوانی از جای برد ۴ بپرخاش او پی
چه باید فشرد ۴ بپهلوی آنکه دست کش ۴ که داری بشیر افگنی دست خوش ۴ دست کشیدن بمعنی دست داری

کردن و دست انجیر بمعنی قدرت و حوش بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگبی و زار انگبی گرفتن شیر انگبی
قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن نوشته اند و بتاراج خود
ترک تازی کنی ٭ کنجشک باشی و بازی کنی ٭ کنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم مرغ خانگی که او را در عربی
عصفور گویند و بازی بیای مصدری است و خان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروف است
و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ دردی که مقابل صاف است چه اول را در
فارسی باز و دوم را در دگویند و حاصل معنی آنکه چون کنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود میکوشی ٭
بیا تا بگردیم میدان خوش است ٭ ببینیم کرنا که سختی کش است ٭ سختی کش بمعنی رنج آزموده و محنت کش
٭ کرفته زن در حریف افگنی ٭ کرفته تشوی کر کرفته زنی ٭ کرفته بکسرتین کاف فارسی در ابمعنی طعنه و سرزنش نوشته
اند لیکن اینجا بمعنی لاف و کزاف درست میشود یعنی در حریف افگنی لاف و کزاف مکن و اکر خواهی نمود
کرفتار خواهی شد ٭ بر آشفت زنکی زکفتار شاه ٭ بچالش در آمد چو دد سیاه ٭ حاصلش آنکه بکفتار شاه
زنکی آشفته کردیده چون دد سیاه با پیچ و تاب بر فتار آمد ٭ فرو هشت بر ترک شه تیغ را ٭ زبرق افشی
کی رسید میغ را ٭ هشت بالکسر بمعنی کذاشت و در اینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده ٭ بر آشفته شد
شاه ز ان نشست روی ٭ چو تیغ از تنش سر بر آورد موی ٭ یعنی بسبب خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو
تیغ تیز سر بر آورد و ایستاده شد ٭ به تندی یکی زخم زد بر تنش ٭ نشد کارکر زخم بر جوشنش ٭ پسی حمله بر یکدیکر
ساختند ٭ یکی زخم کاری نینداختند ٭ بدینکونه تا شب در آمد بسر ٭ نشد زخم کس در میان کارکر ٭ چو زنکی
شد از زخم خسته و سته ٭ بدو کفت خورشید شد سوی کوه ٭ سته بضمتین بمعنی ملول و عاجز و خورشید
سوی کوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید ٭ شب آمد شب خون رها کردنی ست ٭ بمیعاد فردا وفا
کردنی ست ٭ میعاد بالکسر وعده یعنی جنک بشب مناسب نیست بوعده فردا کذاشتن خوب است ٭ سیه کار
شب چون شود رخت سوز ٭ برون آید آتش زکرد نده روز ٭ حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را در

شد و آفتاب بالا تر برآمد ۵ گنبم بالا تر گاه رسی درین گاه روزاره ۵ که اندر گریزی بسوراخ مار ۵ بسوراخ مار گریختن گنایه
از اضطراب نمودن است یعنی ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود ۵ بشرطی که چون صبح راند
سپاه ۵ تر انگیز چون صبح بنیم پگاه ۵ پگاه یعنی وقت صبح ۵ بگفت این و از حرب شه باز گشت ۵ بدین داستان شاه
دمساز گشت ۵ دمساز بمعنی موافق ۵ بمهلت ز شب عذر خواه آمدند ۵ ز میدان بسوئی خوابگاه آمدند ۵ بیاساند
از خم و شیبه می ۵ که ماند است باقی ز کاؤس وکی ۵ بده تا طبیعت سیاوش شود ۵ ز نوشیدن جام سرخوش
شود ۵ سیاوش بکبر سین مهملة نام پسر کیکاؤس است که بدست افراسیاب کشته شده بود ۵ ۵ ۵ ۵

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان

چو روز ذکر چشمهٔ آفتاب ۵ بر انگیخت آتش ز دریای آب ۵ مراد از دریای آب دریای محیط است و این بنا بر
تخیل ناظرین است و لهذا دریای آتش تیز آمده بنا بر تخیل و میتوان گفت که کنایه از آسمان است ۵ دو لشکر بهم
برکشیدند کوس ۵ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ۵ کوس زدن ۵ بمعنی کشیدن بمعنی مقابله کردن ۵ بمعنی صف
مردمان آراستن بدانکه کوس بمعنی نقاره بزرگ است و در جهانگیری بمعنی صف نیز گفته و همین بیت بسند آورده
و در رشیدی گفته که بمعنی نقاره نیز میتواند شد و خان آرزو گفته که کوس کشیدن عبارت است مهمل و بگوش
ما آشنا و مصرعهٔ دوم یکی ازان را میکند و بعضی گویند که کوس برکشیدن عبارت است از آوردن مهم جنگ
در معرض اظهار و در نسخهٔ صحیحه چنین است ۵ دو صف برکشیدند رومی و روس ۵ و چون در تنکبار اکثر سے
ز جماعهٔ روس هم بودند فوج مخالف را بروس تعبیر نموده و در حقیقت جماعت زنگ بیشتر ازانها بودند و تشبیه
هر دو صف رومی و زنگی بشطرنج عاج و آبنوس کرده والا زنگ روسی سرخ می باشد نه سیاه انتهی و خان آرزو
گفته که توجیه اول ازان عالم است که صاحب رشیدی کرده و توجیه دوم غلط است چه هیچ جا سابق ذکر
روسیان همراه زنگیان نشده و میان زنگیان و روسیان بهیچ وجه قرب نیست که ایشان امداد زنگیان
میکردند بلکه روسیان را اگر ربطی و قرب هست با رومیان است ۵ تذروان رومی و زاغان زنگ ۵ شده سینه

بازیعنی دورنگ ٭ تذرو بدال مهمله وذال معجمه بروزن صحیح است وسینه بازبهم سفید وسیاه می باشد ٭
سیاهان چوشب رومیان چون چراغ ٭ کم وبیش چون زاغ وچون چشم زاغ ٭ یعنی تا نگیان سیاه وبسیار مانند
شب بودند ورومیان روشن وکم مانند چراغ بودند وچون چشم زاغ سرخ وخرد میشود پس رومیان درکمی
وخردی سرخی همچون چشم زاغ بودند وزنگیان درکلانی وافزونی وسیاهی مثل زاغ بودند ٭ برآمد یکی ابر ازکار
کون ٭ فرورنخت ازدیده دریای خون ٭ لشکرزنگ رابرتشبیه داده وچشمهای سرخ ایشان را بدریای خون تعبیر
نموده یامجموع بهردو لشکر مراد باشد که باعث خشم وحرارت آفتاب سرخ شده باشند ٭ دران سیل
گرپای شدتا بفرق ٭ یکی کشته ماند ویکی کشته غرق ٭ یعنی درآنچنان سیل خون که ازپای تا سر بود یکی مجروح کشته
وآن عبارت است ازلشکر زنگی که قد بالا میداشتند ودیگری غرق شده وآن عبارت است ازلشکر رومی که کوتاه
قد بودند ٭ جهان خسرو آهنگ پیکار کرد ٭ به بدخواه برچشم بدکار کرد ٭ یعنی سکندر عزم جنگ کرد ودشمن او
راچشم بد درآمد ٭ برآراست بازارناورد را ٭ برانگیخت زآب روان کرد را ٭ آب روان اسپ ٭
قزاکندی ازکور چشم حریر ٭ بپوشید وفارغ شد ازتیغ وتیر ٭ قزاکند بالفتح نوعی ازاسلحه که درو قت
جنگ پوشند ومعنی ترکیبی آن پرکرده ازقزکه ابریشم خام است وبعضی بمعنی زره وبعضی بمعنی لحاف نوشته
اند وکور چشم حریر باضافت مقلوبی یعنی حریر کورچشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی است که در وچشم کورنگار
ونقش کنند ٭ یکی درع رخشنده چشمه دار ٭ که درچشم ناید یکی چشمه وار ٭ درمصراع اول چشمه دار حلقه دار ودر
دوم چشمه وار مانند چشمه که عبارت است ازآفتاب یعنی مانند آفتاب بسبب درخشانی درچشم بنظر نمی آمد وچشم
ازان خیره میگشت ویکی بمعنی نیکیار ٭ سنان کش یکی نیزه سی ارش ٭ بآب جگر یافته پرورش ٭ خان آرزو گفته
که مراد ازسنان همان است که برسر نیزه باشد یعنی نیزه سی ارش که سنان را بلند کرده بود بسیار ازجگر مخالفان
آب خورده وارش بالفتح وفتح راءِ مهمله مخفف آرش بالمد است یعنی مقدار دو دست که درگز شاهجهانی
باشد وصاحب موید گوید که ماقبل شین مصدری مکسور می باشد پس قافیه درین بیت درست نمیشود

این بیت مطلوب دلیل صحت دعوی ما نیست

بیان غایت بود کار کام کی نهنگ ٭ بطاعی افتاده در کام نهنگ
واز بس نفس طوفان مدتان قزان ٭ بیکرد طاع بسیان
نوح بادی کشتیان ٭ یکی کی همی والام را کابنه کشتی
ازدست رفتی بردو دو رفتی یکی ٭ طاعن بالفعل مالفعل
ازدنبال می کشا فتنه ودورش بکار ٭ یابان آتش بارکام پیرزنده در شاهی راه پیری را دیده
کین موی وبنفشه قامت دریای ورقی شاهی
آنچه کام وبام نظم واوه آلی بیان می پاشد
فی الظرف الی العظام کیف تنشرها ثم نکسوها لحما ٭
درصورت آن کار دیده اصحاب پیش داربار
بصورت آشکار کشت وبکام کار دو الجلال کرد ٭
یکی دیبت ٭ صفتی از اضافات خاص اوست
جهان دروصول فزود وفی الحال برخاست مانگ زدن
اظهار کردن کوتاهی چیزی من الماء پس انگشت
داشتن از مجاهیم چنین حال شکفت حیرت در

وصاحب بهار عجم قریب بسیزده چهارده بیت درسندان آورده که ماقبل ششین مصدری ازان مفتوح معلوم
میشود پس اعتراض صاحب مدار الافاضل که قافیه درین بیت درست نمیشود مندفع است ۞ حمائل یکی تیغ
هندی چوآب ۞ نکو هرتراز چشمه چون آفتاب ۞ نکو هرتراری برو هشتی زیاده ازآفتاب بوده ۞ کلاهی زپولاد چین بر
سرش ۞ که کوهر برتارک آمد ازکوهرش ۞ یعنی چنان خود پولاد چین برسر اسکندر بوده که پیش روشنی کوهر
او کوهر کانی برتارک آمده بوده ۞ برآویخته تاجی زهردار ۞ بوقت زدن تلخ چون زهرمار ۞ تاج باسیوم فارسی مضموم
تیزه خرد و زهردار باعتبار آنکه درزهرآب داده باشند بوقت ساختن و تلخ چون زهرمار باعتبار سرعت تاثیر باشد
۞ نشست ازبر باره کوه وش ۞ بدیدن همایون برفتار خوش ۞ خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که
لفظ ازبر تمام بمعنی بالاست اگرچه لفظ برسر نیز بمعنی بالا آمده یا انکه لفظ ازرائده است و برحرف نیست بلکه
اسم باشد زیرا که حرف مضاف نباشد و میتوان گفت که ازبر بمعنی ازبالا باشد ولفظ ازبمعنی سبب آمده وچون
نشستن درزین سبب رمیدن باشد مجاز اصحیح باشد و باره بیای موحده بمعنی اسب آمده ولفظ خوش بواو
معدوله چون ضم آن چنانکه باید نیست کاهی قافیه آن مضموم شود و کاهی مفتوح چنانکه درین بیت مضموم
چنانکه خود خواجه میفرماید ۞ بده تا طبیعت دمی خوش کنم ۞ چو نوشم دمی چند خامش کنم ۞ روان کرد موکب
بمیعاد گاه ۞ بدیده که دشمن کی آید براه ۞ بدیده بمعنی منتظر ۞ نیامد پلنگر که پژمرده بود ۞ باندیشه لشکر فرو برده
بود ۞ یعنی پلنگر بجنگ نیامد زیرا که سست شده بود و بسبب تردد دیروزه در اندیشه مستغرق بود ۞
دگر زنگی را چو عفریت مست ۞ فرستاد تا کوهر آرد بدست ۞ ازکوهر مراد ذات سکندر است ۞ بیک تاخ
شه که بروی رسید ۞ زتنگی رگ زندگانی برید ۞ خان آرزو گفته که بریدن درمصرعهٔ دوم بمعنی قطع
مواصلت است چنانکه گویند فلانی ازفلانی برید یعنی قطع مواصلت نمود پس رگ زندگانی فاعل بریدن چرا
بود یعنی بیک ضرب تاخ که تیزه خرد دست رگ زندگانی که عبارت است ازتنگی قطع مواصلت نمود ای زندگانی
را باو کار نماند و بعضی گویند که ظاهر آنست که بریدن لازم باشد ای رگ زندگانی منقطع شد و فاعل برید

ناخ را گفتن خوب نیست چه کار ریزه تنگ افتن است نه بریدن بخلاف تیشه که کارش بریدن است و اگر گفته شود که مرگ
نر دگانی بریدن عبارت است از هلاک ساختن و بر معنی حقیقی محمول نیست پس فاعل فعل همان ناخ خواهد بود و میتوان
گفت که بریدن متعدی است و فاعل آن اسکندر است ❊ دیگر دیوی آمد چو یکپاره کوه ❊ کز و چشم بینندگان شد ستوه
❊ همان خوردگان نارتش ذکر ❊ چنین چند را خاک خاید سر ❊ لفظ نارتش بمعنی نارتشیده است و لفظ نا
در اینجا خلاف قیاس است و این لفظی است که در مواقع مذمت آرند و خاییدن سر عبارت است از شفقت پس
نسبت خاییدن سر که بخاک واقع شده ازان جهت است که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایه
عاطفت خود آورده سر انها را خاید و بر سر آنها آمد و این کنایه است از مردن آنقوم و میتوان گفت که
خاک بقصد آنکه آنها را فرو برد و در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری متعذر
بود ❊ سیه روی ترزان یکی دیو سار ❊ بجنبش در آمد چو پیچیده مار ❊ بره نیزه ناخی را اندر زد ❊ برآورد
ازو نیز در حال دود ❊ سیاهی دگر زان ستمکاره تر ❊ بحرب آمد از شیر خونخواره تر ❊ همان شربت یار پیشینه
خورد ❊ زمانه همان کار پیشینه کرد ❊ نیامد بمیدان دگر کس دلیر ❊ که نرسیده بود از زبان تند شیر ❊ عنان داد جنبزد
سوی خیل رنگ ❊ برون خواند بدخواه خود را بجنگ ❊ پلنگر چو دید آنچنان دست برد ❊ شد اندامش از زخم
ناخورده خرد ❊ اگر خواست ور نه جنیبت جهاند ❊ سوی حربگه کام ناکام راند ❊ جنیبت اسب کوتل و انجام را
از مطلق اسب است و کام ناکام یعنی بالضرور ❊ عنان بر شه افکند چالش کنان ❊ بصد خواریش بخت نالش کنان ❊
ای تاخت کرد در حالیکه چابکی می نمود و بخت او بصد خواری او را پایمال میکرد ❊ بسی زخمها زد به نیروی بخت ❊
فشد کار گر بر خداوند تخت ❊ شه شیر زبره بران پیل زور ❊ بجوشید چون شیر بر صید کور ❊ شیر زبره صفت شاه است
❊ پناهنده را یار و گردار نخت ❊ نیست کرد بر کامکاری درست ❊ مخفی نماند که اگر پناهنده بمعنی پناه بردن
باشد چنانکه حافظ فرماید ❊ ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم ❊ مگر آن شهاب ثاقب مدد ی کند خدا را ❊
پس درین بیت پناهیده بر تحتانی بوزن دانیده بمعنی کسیکه باو پناه برند ه شده ❊ کر بمعنی پناه دادن

آمده باشد پس نباید بنون بون کشایند صحیح میتوانند شد و لفظ از در عبارت از نخست بمعنی درست چنانکه
در بیت مصرعه ۴ دیم از چهل روز کرد و تمام ۴ از بمعنی درست ۴ ترید ی بناورد تزکی نمود ۴ که بر نقطه پر کار تزکی نمود ۴
بدانکه ترید در مدار الافاضل بمعنی حمله آوردن نوشته و بعضی بمعنی خبک و ناورد گفته و اینجا بمعنی همین درست میشود
و مراد از نقطه ذات تزکی است که سیاه بود و نقطه هم اکثر سیاه میشود و مراد از پر کار روزگار است و خان آرزو
گفته که ترید در اصل تزید باشد بتای منقوطه که فارسیان عربی دان بطا نوشته اند مثل طلا و طپیدن و تزید
مخفف تورید بود ماخوذ از توریدن بمعنی شور کردن یعنی شوری دران جربگاه کرد که روزگار بر تزکی تکی نمود و
آنچه بعضی ترید بتای منقوطه بمعنی طعامی که آنرا شکنبه گویند تجویز کرده توجیهات رکیک نموده اند مناسب مقام نیست
۴ بچالش گری سوی او راند رخش ۴ بابر سیه خنده زد چون درخش ۴ خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده و
تزکی را بابر سیاه ۴ چنان زد بر و پاخ نوکره ۴ که هم کالبد سنقه شد هم زره ۴ وجه تقدیر کالبد بر زره بنا بر آنست
که مقصود از جنگ سنقن بدن است نه زره ۴ بیک باد شد کشتی خصم خرد ۴ فرو ماند لشکر بلشکر برد ۴ در اینجا
حمله سکندر را باد تشبیه داده ۴ بفرمود سه گز سر بارکی ۴ بجنبند لشکر بیکبارگی ۴ خان آرزو گفته که صحیح گز
بر بار بر کجای موجده باشد بمعنی بالانه گز سر بین مهمله چنانکه سابق گذشت و این قید بیان واقعی
است نه احترازی ۴ سپاه ازدو جنبش انگیختند ۴ شب و روز زاد رهم نشناختند ۴ زبیم چقاچق که آمد ز تیر
۴ کفن گشت در زیر جوشن حریر ۴ یعنی از بسکه مردم را آواز چقاچق تیر بگوش رسید مردم از ترس مرگ آنکه
جوشن پوشیده بودند حریری که در زیر جوشن بود آن را کفن خود پنداشتند ۴ ترنکا ترنک در خشنده تیغ ۴
زماه و رقها بر آورد میغ ۴ ترنکا ترنک بمعنی آواز تیغ و خان آرزو گفته که مراد از ترنکا ترنک آواز بر بهم زدن چرمها
است و ماه و رق لفظ مرکب را بعضی بمعنی سپر گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه است و سپر نیز سیاه باشد
پس معنی ترکیبی آن ورقی است که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد است
نه بحسب شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده و بعضی سپر

آبی را داده نموده اند که بسبب صیقل همچو ماه روشن شود ٭ تنوره زلفتیدن آفتاب ٭ بسوزندگی چون تنوره بتاب ٭ تنوره در رشیدی نوعی از سلاح است مثل جوشن که هنگام جنگ پوشند و تنور بتاب یعنی تنور صاحب تاب و گرمی است ٭ زجوشیدن سرب سرسام تیز ٭ جهان کرد ۰ از روشنائی گریز ٭ سرسام مرضی است دماغی که بسبب ورم بعضی از پرده های دماغ پیدا شود و در ان مرض روشنائی خوش نیاید چنانکه در کتب طبی مسطور است یعنی از جوشیدن سرکه عبارت است از جوشیدن دماغ بسبب سرسام تیز که عبارت از سرسام شدید باشد جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی تیرگی آورده بود ٭ زبس تنگی گشته بر خاک راه ٭ زمین گشت بر آسمان روسیاه ٭ لفظ زبس در اینجا بمعنی بسبب بسیاری است و هرچند آسمان نیلی است لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان دست است چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند ٭ عقیق از شبه آتش افروخته ٭ شبه کشته ز آتش سیه سوخته ٭ شبه سنگی است سیاه عقیق اشارت است از رومیان و شبه کنایه از زنگیان و در مصرع دوم سیه سوخته بمعنی تمام سوخته و معدوم شده است و بعضی گویند مراد از آتش افروختن سرخ ساختن است و سیه سوخته کنایه از بسیار سوختن چنانکه سیه مستی عبارت است از بسیاری مستی و خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته ظاهرا غلط است و صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب آتش برافروخت و شبه بدان آتش خود همه سوخته گردید ٭ سبک شد شبه کشت کوهر کران ٭ چنین است خود رسم کوهر کران ٭ خان آرزو گفته که کوهر کران استمان قضا و قدر اند که سازنده کوهر اند یعنی شبه خفیف کشت و کوهر کران شد و آن عبارت است از رومی و زنگی پس مصرعه دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازنده های کوهر همین است که شبه را خفیف و رومی و کوهر را کران و سنگ سازنده و بعضی گویند که بجای کوهری و کوهر فروش کوهر کر استعمال کرده اند و اگرچه در کوهر جعل جاعل را دخلی نیست بخلاف شیشه گر که سازنده شیشه باشد لیکن بطریق مجاز شیشه فروش را هم شیشه گر میگویند و مراد از شبه زنگی است و از کوهر رومی و حاصلش انکه پیش مردم جوهر شناس شبه سبک و کم ارزه بست و کوهر قیمت گران دارد خان آرزو گفته

که اینمعنی محل تعجب است اگر که گوهر گرمعنی گوهری و گوهر فروشت عیب چنانکه گذشت و اگر بمعنی جوهری گفته آید
مصرعه دوم مربوط نمی شود زیرا که سبکی شیشه و گرانی گوهر بحصل جوهری نیست درینصورت گوهر گر بمعنی کسی
که گوهر را احکامی کند یاد رشته نکشد درست نمیتواند شد و نیز شیشه فروش دیده نشده نه در عرف هندنه در
عرف ایران ؛ اسیر سمن برگ شد مشک بید ؛ غراب سیه صید باز سپید ؛ مراد از سمن برگ روی است و از مشک بید
زنگی و اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده ؛ سر اسیمگی در
نشست تا خته ؛ زرخت خرد خانه پرداخته ؛ سر اسیمگی اضطراب و درین بیت بیان احوال زنگیان است ؛ زدل دادن
چاوشان لیر ؛ دلاور شده کور بر جنگ شیر ؛ چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن و جانبازی مباختن چاوشان
و لیر و میان ضعیف بر زنگیان قوی دلاور شده نه ؛ زگفتن که هوی و کر باره هان ؛ برآورده سرهای هوا زمیان
؛ یعنی از آوازهای هوی مردمان در جهان شور و غوغای عظیم رویداده ؛ ستیزه و لشکر چو از حد گذشت
؛ زنامه یکی ا ورق در نوشت ؛ ورق در نوشت یعنی ورق پیچید ؛ قوی دست رافع شد ؛ همنون با خنجر
در آمد زبون ؛ زنهار خواهی یعنی پناه خواستن ؛ دران تاختن لشکر رومیان ؛ بزنگی کشتی بسته بر سو میان
سکندر بسنمش بر بکشاد دست ؛ بیازار زنگی در آمد شکست ؛ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ؛ زشهر و در رومی برآمد سرود
؛ زنگانه رود در رشید بی نام سمائی است در مدارالافاضل نام رودی که زنگیان دران غرق گشتند و شهر رود
نام جوئی و نام سازی و خان آرزو گفته که معنی جوئی اینجا مناسب نیست و لعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود
که نام جوئی است تا از شهر و در رومیان که نام سازی است آواز نسرود برآمد و بعضی ماحصل آن چنین نوشته اند که
چون زنگی غرق دریای نیل ظلمت گردید و نابود گشت رومیان سازهای شادی نواختند و زنگانه رود نام ساز است
از سازهای زنگ ؛ سر رایت شاه برشد بماه ؛ زغوغای زنگی تهی گشت راه ؛ فروریخت باران رحمت زمیغ ؛ فرو
شست زنگار زنگی بتیغ ؛ یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگار زنگیان از صفحه
تیغ روزگار شسته گردید ؛ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ زنیفور بر تن قبائی بنفش ؛ زرین درفش

علم ازین دسیفور جامه ایست ابریشمی و زنبر سوکستان زنگی چون نهنگ و بگردن در افسار و با پالهنگ و پالهنگ
مرکب است از پالاد آلهنگ که به تخفیف پالهنگ شده یعنی ریسمانی که اسپ را بدان بندند و بهندی پاکدور گویند و افشاک
بالفتح ریسمانی که باو دست چارو ا باو بندند و کسی را که زیر علم ساخته و بفرمان خسرو سر انداخته و یعنی آنهارا
که زیر علم خود آورده بود بحکم پادشاه سکندر سر بریدند و در بعضی نسخ یافتند و انثر اخته اند واقع است و ظاهر اقافیه
درینصورت صحیح نباشد و بر تقدیر تسلیم قافیه بمعنی بیت درست نمیشود و چرا که اگر بزبر پلنگر مراد باشد غلط است
چه او کشته شد پس علم او کجا مانده باشد که مردم بزیر او ایستاده باشند و اگر علم سکندر بود ذیر صحیح نیست زیرا چه
زنگیان زیر علم سکندر برای چه باشند و دران وادی از زنگیان کس نماند و اگر ماند هرگز بخش کرکس نماند و بخش
کرکس درینجا عبارت است از مردگان که غذای کرکس باشند و کردبی که پیل کردند زده افتادند چون پیله در پای
مور و پیله بیضه مانندی که کرم آنرا تنیده باشد و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند و بعضی گویند که پیله درینجا عبارت است
از ابریشم لیکن ابریشم را با پای مور نسبت نیست انتهی بدانکه در بیت سابق بیان جال کشتگان کرده بود که کسی از
زنگیان نماند مگر آنچه خورا ک کرکس باشد درینجا حال مردگان از زنگیان دیگر ظاهر میکند بدینصورت که آنها که بر
پیل زور خود می آزمودند مانند پیله مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتاده و چون بر مردگان
موران برای خوردن رطوبت می چسپند چنین گفته و در لفظ پیل و پیله نوعی از تجنیس است پ گراینده و چون بار
مردم کشد پ کاهی شم کشد که بریشم کشنده پ شم بضم شین کفش چرمین و درین بیت نسخ متفاوت است بر تقدیر نسخه
مشهوره معنی آن چنین است که میل کننده یعنی علاقه دارنده با مور دنیا که بار مردم کشد کاهی کفش چرمینه
کشد و کاهی ابریشم یعنی کاهی بدحال باشد و کاهی خوشحال و خان آزاد و کرایه بنده بکاف تازی و یای موحده آورد
بمعنی مصاحب و ملازم کرایه چه کرا در عربی بمعنی کرایه است و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم
کرایه که کار او بار بردن است همه وقت بروی آسان نیست کاهی قرین اشیای زبون است و کاهی هم صحبت
اشیای نفیس و بعضی گویند کری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی کاه است و ترکیب اضافت مقلوبی است یعنی

بنده گلو که ترجمهٔ اهل رقبه است و مراد از آن باشد خربنده همان بیکاری باشد و مضمون بر سبیل تمثیل است
بحال زنگیان اگر کسیکه بملت مثابهت بار مردم را متحمل شود و ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی بیرنج است و گاهی
براحت و بعضی گرایند بکاف عربی و بتحتانی خوانده اند بمعنی گرگینده که آنرا بیکار گویند و خان آرزو گفته که گرایند
بتحتانی اگر صیغهٔ اسم فاعل از گرایه باشد خود ظاهر صحیح نبود چه گر الفظ عربی معلوم میشود و تصریف آن مثل
گریدن و گزیدن درست نباشد چه استحمال شرط است و صحیح آنکه این بیت الحاقی است ۞ چو خصمان گرفتار
خواری شدند ۞ حبش در میان نیهاری شدند ۞ یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند حبشیان
امان طلبیدند و حبش جمع حبشی است مثل جنی جمع جنی و روم جمع رومی چنانکه بعضی از محققان نوشته اند و ازین
ابیات معلوم میشود که زنگی و حبشی دو قوم جدا است و حبشی در ان لشکر برای امداد و نصرت آمده بود ۞ شه آن وحشیان
را که بود از حبش ۞ بفرمود کشتن در ان کشمکش ۞ خان آرزو گفته که لقط بود و مفرد و وحشیان جمع واقع است
و آن چندان قباحتی ندارد زیرا که اختلاف مفرد و جمع در مسند و مسند الیه در فارسی بسیار آمده و بعضی گویند که چون
حبشیان را بوحشی تعبیر کرد و لقط بود و بصیغهٔ افراد بنا بر آن قاعده که غیر ذوی العقول را بضمیر مفرد نیز آرند آورده
و فرمود در مصرعهٔ دوم بصیغهٔ نفی است ۞ بجنبش و بر سختی کارشان ۞ بشمشیر خود داد زنهارشان ۞ بفرمود تا
داغ شان برکشند ۞ حبشیان ازین سبب داغ برگشتند ۞ داغ نشان و داغی که می سوزند بواسطهٔ آنکه نشان است
داغ گویند و بعضی گویند داغی که می سوزند معنی حقیقی است و بمعنی مطلق نشان مجاز و اول اصح است و رشیدی
و صاحب آنرا گفته که این لفظ مشترک است میان عرب و عجم و خان آرزو گفته که داک بکاف فارسی بمعنی سوختن است
و چون اشتراک این دو زبان بسیار است پس معنی دوم اصح باشد و قول اول مرجوح ۞ فروزنده شان کرد ازان
گرم داغ ۞ گر آتش فروزنده کرد و چراغ ۞ یعنی باعث داغ ایشان را فروزندگی حاصل شد با عتبار آنکه در زمرهٔ
بندگان اسکندر در آمدند و کاف در مصراع ثانی برای علت واقع است ۞ زبس غارت آوردن از بهر شاه ۞ غنیمت
نگنجید در جایگاه ۞ چو شه آن متاع گران سنگ دید ۞ چو دریا یکی دشت پر گنج دید ۞ گران سنگ گران وزن و

بیش بهاء بجز گوهر این جام در زمین نمود ۰ بخرد ار گوهر بها بسیار عود ۰ عمود بالفتح گرز و خرد ار باری آنرا
دشتر و مانند آن تواند برداشت ۰ هم از زر کانی هم از لعل و درر ۰ بسی چرم قطار ها کرد پر ۰ قطار بکسر قاف پوست کاو
پر از زر و اینجا مراد از قطار همان پوست است پس اضافت عام باشد بیسوی خاص ۰ رکافور چون سیم صحیح استوه
۰ رسیمی چو کافور صد پاره کوه ۰ در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم و در ثانی سیم را بسپیدی کافور تشبیه داده
۰ همان زند پیلان گنجینه کش ۰ همان تازی اسپان طاؤس وش ۰ رشیدی زنده بالکسر جان و روح حیوانی
و بمعنی زیرک از هر چیزی است چون زند و پیل و زنده رود ۰ و بدین معنی بالفتح نیز گفته اند و صحیح اول است هاتفی گوید ۰
سپهر از سپاهان برآورد رود ۰ که در روزنده نگذاشت جز زنده رود ۰ و الحلاق زنده رود از جهت جوشیدن
آن است از زمین و لهذا زنده رود را که نام رود خانهٔ صفاهان است زاینده رود نیز گویند چه زاینده زنده بود و لست
زاینده کی نیز بهمان جهت است که گذشت ۰ بسی برده یونانی و بربری ۰ سبق برده بر ماه و بر مشتری ۰ خان آرزو
گفته که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع است و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر است حال آنکه یونان
دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف پلنگر باشد و صحیح نزد خان آرزو زنگی و بربری است
لیکن تعریف برده زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان گفت که تعریف و مطلق حسن است و الله اعلم
حسن سفید ایشان و حسن سبز و سیاه هم نوری و صفائی دارد ۰ ز برگستوانهای که هر نگار ۰ همان فرش زرافه
بدار ۰ برگستوان بالفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسب نیز اندازند و
بجیم و کجین نیز گویند و قیفه زراقه بمعنی بوقلمون و در صراح بوقلمون جامه ایست رنگا رنگ که از روم خیزد و صاحب
بدار الافاضل نوشته که از سکندر نامه معلوم می شود که جامه لطیف است حال آنکه خواجه فرش زرافه
فرموده و در صراح زرافه بالفتح و ضم جانوری است که اشتر گاو پلنگ خوانند و چون زرافه رنگها دارد و قرینهٔ
مذکور نیز لوان بود ظاهر ایدان سبب او را زرافه میگفته باشند ۰ همه روی صحرا پر از خواسته ۰ بگنجینه گوهر
آراسته ۰ خواسته مال ۰ شه از فتح زنگی و تاراج گنج ۰ برآسود و ایمن شد از رنج و غیرت

شکستگان نیکبخت ۲ بخندید پیدا و پنهان گریست ۲ که چندین خلائق در این آرد و گیر ۲ چرا کشت باید بشمشیر و تیر ۲ گاف سر
بیت علت گریستن است ۲ گنه گر بر ایشان نهم یا ر است ۲ گر از خود خطا بینم آنهم خطاست ۲ فلک
را سرانداختن شد شست ۲ نشاید کشیدن سر از سر نوشت ۲ چو دود و ارنه لاجوردی نقاب ۲ سر از کنبد
لاجوردی متاب ۲ لاجوردی نقاب کنایه از جامهٔ ماتم است چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر
از حکم کنبد لاجوردی که عبارت است از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی راضی باش و شکوه مکن بدانکه نفی نسبت
سر تا فتن از کنبد لاجوردی فلک مجاز عقلی است زیرا چه حق تعالی افلاک و انجم را مظهر قدرت و ربوبیت خود ساخته
و در حقیقت فاعل اوست و آنها اسباب و معدات اند و استعارهٔ نقص معنی محصلی ندارد و زیرا چه اطلاق این قسم الفاظ
بر جناب باریتعالی درست نیست از جهت لزوم نقص و اگر گوئی مجاز عقلی نیز لازم می آید گویم ممنوع است چه در استعا
نسبت فعل حقیقی است بخلاف مجاز عقلی که در آن استناد فعل حقیقی نیست و فرق بسر وقت فهم ظاهر است و این اصلی
است درین باب فلا تغفل عنه ۲ فلک با گردوی خرند ۲ همه جا نه لاجوردی نرند
ابریشم این بیت بیان علت نهی سابق است یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند کار آنها همین است که همه خلائق
را بستلا بماتم سازد ۲ درین پرده گر سرودی مگوی ۲ وزین خاک شوریده آبی مجوی ۲ که داند که این خاک
بگیخته ۲ بخون چه دلها ست آمیخته ۲ همه راه گر نیست بینندهٔ کور ۲ ادیم کوزن است و کمخت گور ۲ یعنی اگر بیننده
گور نیست همه راه زمین بمثابت گور و کوزن است که بخاک درشده اند ۲ بیا ساقی آرمی مراست کن ۲ چو چشم
سپیدی نقل بدست کن ۲ از آن می که دلرا بدو خوش کنم ۲ بدو نرخ درش طاق آتش کنم ۲ طلق نوعی از دوا
که در هندی ابرک گویند و روغن آن از حرارت آتش ضرر رسیدن نمیدهد یعنی بده از آن می که دارا بدان خوش کنم
درد رندی ۲ جوانا بیرم در آتش ۲ و نرخ کار روغن طلق نمایم ۲

واستمان مرحبت نمودن سکندر را جهت بنا کردن اسکندریه

برو مژده باد ان همایون درخت ۲ که سایهٔ او توان بر درخت ۲ برو مژده میوه دار ۲ که از میوه دارا لیش جوان دار

که از سایه اسایش جان خواهد بمیوه رسیده بهاری چنین ۞ رزق نیفتاد کاری چنین ۞ یعنی چنین بهار
خوب که بمیوه رسیده است از رزق بی رزق نشود ۞ چو شد بار و میوه دار جوان ۞ بدست تبر ادلش
چون توان ۞ زمستان بردن رفت و آمد بهار ۞ برآورده سبزه سراز جویبار ۞ دگر بار سرسبز شد باغ خشک
۞ بنفشه برآمیخت عنبر بمشک ۞ یعنی بار دیگر باغ خشک که بسبب زمستان پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشه عنبر
خود را بمشک برآمیخت ای خوشبو کرده ۞ لبنفشه خری نرگس خوابناک ۞ چکاوز تر سر برون زد ز خاک ۞ یعنی
بجهت خریداری عنبر که بنفشه داشت نرگس سرمست مانند کاوز سر از خاک برآورد ۞ گشادم من از قفل گنجینه
بصحرا علم برگشیدم بلند ۞ یعنی من در چنین وقت بهار از گنجینه سینه خود قفل بگشادم و بسیر صحرا رفتم
۞ نهان پیکر آن هاتف سبز پوش ۞ که خواند سرایندهٔ اورا سروش ۞ سروش فرشته مطلق و نیز فرشته که پیغام
خوش مژده دهد و بمجاز آواز غیب را نیز گویند ۞ بآواز پوشیدگان گفت خیز ۞ گذارش کن از نامهٔ نیغ تیز
۞ یعنی بآواز غیب مرا با آواز پوشیدگان گفت که از خواطر نیز خود چیزی بیان کن ۞ که چون رومی از تنگی
آن کمین گشیده ۞ سکندر رکبی بخشش زین گشیده ۞ گزارنده داستان پری ۞ چنین داد نظم گزارش گری ۞ که
چون خرمی شاه در گشت جفت ۞ چو گلنار خندید چون گل شگفت ۞ براسود یکهفته بر جای جنگ ۞ بمافوت
می ریگ را داد رنگ ۞ خمان آرزو گفته را کرد مصجعه ۞ مراد اول لفظ رنگ بمعنی حال باشد یعنی مراد از رنگ
رنگ چهره باشد و اگر بمعنی لون باشد عبارت از خاک سرخ گاه است و اگر بزبان مجمه دران بود مراد از ان ملک
رنگ باشد که آنرا رنگین بیاخت ۞ گنج بگشاد بر گنج خود ۞ تو گفتی ندارد از انبوه کوه ۞ چو ابر مراد
باران فرخ نهاد ۞ زمین را بداد آب و فرصت بداد ۞ شد از راه او گرد برخاست گرد ۞ چو بگذشت گرد
چو بگذشت راه از گرد راه ۞ درآمد بزین شاه گیتی پناه ۞ روان بر زمان بر زمین بر زمن ۞ بپرویز
پرویز زد ۞ یعنی روان و کیوان های زرنوا ختند و مراد از سراپرده زدن برپا کردن خیمه بر کنار است که برزم
سلاطین دارا باشد و بعضی گویند مراد از پرین کوهان ثوابت و از کوهان نیق کوهان حیوان یا بردار

مرده و حاصل آنست که بهنگامه که از زدن نفیر او از برآمد سر اپرده و خیمه ها بر پشت کوهان شتران و گاوان
بار کردند و خان آرزو گفته که بعد درک آن ظاهر است چرا که از پردین کوهان ثور کردن بسبب آنکه صدای
بیج ثور مثل پردین است و از کوهان ثور مطلق کوهان اراده کردن نهایت بعید است و با این همه سر اپرده زدن
یعنی بر پا کردن است نه بار کردن و بر پشت پردین زدن یعنی بر پشت کوهان زدن باشد نه بر پشت گاو و زدن ؛ زورپای
نوبچه تار و دنبل ؛ بجوشش آواز بانگ طبل رحیل ؛ درایند بر سود ائی شتر ؛ زبانگی تهی منعوز اگر دیر ؛ درایند
آواز کردن و درای یعنی جرس از همین ماخوذ است و در مصرعهٔ دوم زبانگی بیای تحتانی است و تهی منعوز صفت
بانگ میست ؛ و بان جلاجل بهر ای زر ؛ زشور جرس کوشها کرده کر ؛ اضافت شور بسوی جرس بشبهی است
یعنی و بان جلاجل که آهسته بزر بود از آواز آن که مانند شور و آواز جرس داشت کوشها را کر ساخت
و خان آرزو گفته که ظاهرا این بیت الحاقی است که در بعض نسخ یافته شد و ترکیب آن وحشتی تمام دارد و
متصدی بیان معنی آن شدن از شعور فهمی بسیار بعید است ؛ بموکب خاص خویش ؛ خرامنده بر کبک خاص خویش ؛ کبک کنایه از اسب جمع سحرام
است ؛ چو لختی زمین زان طرف در نوشت ؛ زپهلوی وادی در آمد بدشت ؛ لختی یعنی قدری و وادی در میان
دو کوه را گویند که آب در ان جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادی که محل آب و عمارت بود بدشتی
که بی آب و بی عمارت باشد در آمد ؛ زبس رایت انگیزی سرخ و زرد ؛ مقرنش شده گنبد لاجورد ؛
بصحرا عنیت برآورد کوه ؛ زگرد سرکشیدن همیومان ستوه ؛ یعنی غنیمی که سکندر از لشکریان گرفته آن غنیمت
شکل کوه بر آورده بود از جهت اجتماع و این مبالغه است در کثرت غنائم و همیومان بفتح تحتانی و بواو رسیده
شتر بار کش و ستوه بالضم بمعنی عاجز ؛ زبس گنج انگنده بر پشت پیل ؛ بصد جای پل بسته بر رود نیل
یعنی از بس گنجها که بشت پیلان بر بار بود گویا که بسبب آن بصد جا پل بسته شده بود ؛ بدین خرمی تا
پیروزمند ؛ برافراخته بهر پرخ بلند ؛ بصحرا مد و مصریان را نواخت ؛ باین خود کار آن سپهرساخ

یعنی سوم آن شهر را بطور خود ترتیب داده و زانجا روان شد بدریا کنار ۰ پذیرفت یکچند انجا قرار ۰ بهر منزلے
کو علم برکشید ۰ دران منزل آمد عمارت پدید ۰ گنج و لفرمان دران یک بوم ۰ عمارت بسی کرد بر رسم روم ۰ یک بوم
ریگستان ۰ دران ریگ چون یک میر بخت گنج ۰ برآبادی راه می برد رنج ۰ نخستین عمارت بدریا کنار ۰ بناکرد
شهری چو خرم بهار ۰ بآبادی و رونقی چون بهشت ۰ همش جای بازار و هم جای کشت ۰ باسکندر آن شهر چون شد
تمام ۰ هم اسکندریش نهادند نام ۰ بپرداخت آن نغز بنیاد را که ماند شد مصر و بغداد را ۰ این بیت شرط است
و جزای آن بیت آینده هست یعنی چون آرسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد هست پس عزم را بر فتن یونان
درست نمود آه بدانکه تشبیه شهر نا کرده ۰ سکندر به بغداد و بنا بر وقت شاعر خواهد بود والا در انوقت بغداد و بنا نشده
بود ۰ بیونان شدن کشت عزمش درست ۰ که انجا رود مرد کاید نخست ۰ کاف در مصرعهٔ دوم کاید نخست ۰ زور بانگه
کرد و آمد بروم ۰ جهان نرم شد زیر مهرش چو موم ۰ مصرعهٔ دوم حالیه ای در حالیکه جهان زیر نقش نگین او
نرم بود بروم آمد ۰ بآن موم چون غبتش خواستی ۰ بگردی ازو هرچه میخواستی ۰ موم اشارت بهمان جهان
است ای در امور جهان مختار بود ۰ هرچه بخاطر او گذشتی عمل نمودی ۰ بزرگان روم آفرین خوان شدند ۰
بدان گوهری گوهر افشان شدند ۰ گوهری بیای نسبت مراد از اسکندر ۰ همه شهر یونان بیاراستند ۰ که دیدند ازو
آنچه میخواستند ۰ نشاندند مطرب فاندند مال ۰ که آمد چنان بازی در سیال ۰ خان آرزو گفته که در عامه نسخ که آمد
چنان بازی واقع است بمعنی آنکه در خیال آمدن بمعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید
بود بخیال تعبیر نمود و صحیح لفظ کی استفهامی است یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که روزگار در
حق سکندر بظهور آورده در خیال هم نمی آید ۰ مخالف شکن شاه پیروز بخت ۰ بفیروزی و فال در آمد بتخت ۰ زفیروزی
دولت کامکار ۰ نشاطی نوانگیخت در روزگار ۰ بسی ارمغانی ز تاراج تنگ ۰ بهر سو فرستاد بی و زن و شنگ
۰ زگنجی که او را فرستاد بهر ۰ بهر گنجدانی فرستاد بهر ۰ خان آرزو گفته که مراد از گنجدان جائی است که دران
گنج نگاهدارند و میتوان گفت که لفظ دان زیاده بود از قبیل زنخدان و خاندان پس مراد از گنج خواهد بود و

حاصل معنی بیت آن است که بهر گنجی از گنج عظمت سکندر بهره و بخشی رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر بهر پادشاه
بطریق تحفه چیزی فرستاد ؛ چو نوبت بسر بخش دارا رسید ؛ شتر بار زر تا بخارا رسید ؛ سر بخش حصهٔ بزرگ و خان آرزو
گفته که سر بخش ترکیب مقلوب است و بخش بمعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی است چنانکه گویند سر آدمی یک سر و
بیست و ان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای دارا میخواست که بفرستد
بادفرستاد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار است چنین گفته
؛ گزین کرد مردی افگنده رای ؛ که آیین آن خدمت آید بجای ؛ گزیدار غنیمت طرایف بسی ؛ گزان همان بهتر
طرایف کسی ؛ طرایف بطای مهمله جمع طریف بمعنی مال نو و تازه است و در عامه نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو
مصراع واقع است و آن جمع ظریف است که مصدر آن ظرافت است و در مصراع و غیره معنی آن زیرکی است پس لغت
مساعدت مقام نمیکند و خان آرزو گفته که اگر در مصرعهٔ دوم تحایف باشد تشعر [illegible]
میرود ؛ گرانمایه‌ای که باشد غریب ؛ ز هر گوهر نو گهر دیبا و طیب ؛ طیب بالکسر خوشبوئی ؛ برون از طبقها
پرند خشک ؛ بصندوق عنبر بخوار مشک ؛ بعضی در توجیه لفظ خشک نوشته اند که لفظ خشک گاهی بمعنی صرف
آید چنانکه زاهد خشک بمعنی زاهد صرف پس زر خشک بمعنی زر صرف بیغش باشد و خان آرزو نوشته که درین نظر است
زیرا که خشک ضد تر است که ازان انتفاع نتوان یافت و در مقام عدم انتفاع استعمال باید چنانکه گویند فلانی
کتاب خشک فرستاد یعنی زری همراه او نرسید که بدان انتفاع توان حاصل نمود و همچنین کویند از فلانی بسلام
خشک ناخت نمیتوان کرد و لهذا این لفظ در مقام مذمت مستعمل شود پس زر خشک بمعنی زر بیغش گرفتن
درست نباشد لیکن جواب بستوان داد که بمعنی صرف شهرت یافته و مجازاً بمعنی چیزی که ازو انتفاع نتوان یافت
آمده چنانکه خواجه بعد ازین میفرماید ؛ سیاهی بماند ز ان بره مشک ؛ بدل کرد باشوشهٔ زر خشک ؛
و میتوان گفت که خشک صفت طبقها بود و مراد از طبقها طبقهای نقاشی و روغنی باشد که تحفه فرستاده و
در بعضی نسخ چنین یافته شده ؛ برون از طبقهای آرین خشک ؛ و معنی این همان است که سابق قوم شده ؛

یکی خرمن از سیم نکداخته ٭ یکی خانه کافور ناساخته ٭ خان از زر گفته که مراد از سیم نکداخته بنون نقره خالص
است که هنوز آنرا نکداخته باشند و بحال اصلی خود بود و غش را در ان دخل نباشد و همین قسم کافور ناساخته
عبارت است از کافوری که در ان غش نباشد ٭ زعود گرد ده بار بابسته تنگ ٭ که هر باره زو بود صد من
بسنگ ٭ مراد از عود گرده عودی است که در ان گره باشد و آن سنگین تر و خوشبو تر است از عودی که در
آب غرق نشود و از تنگ مراد یک تنگ بار است یعنی از عود سنگین بسته بار هایش بار برابر یک تنگ داشت
که هر باری از ان بمقدار صد من بود ٭ مرصع بسی تیغ کوهر نگار ٭ نمط های زرافه شاهوار ٭ مرصع چیزیکه در و
کوهر نشانده باشند و مراد از تیغ کوهر نگار تیغ جوهر دار است و اگر بمعنی لعل و کوهر گرفته شود تکرار رد معنی خواهد
شد و نمط بفتحتین بمعنی بساط و در صراح نمط جامه پتردنی است مطلق و در بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع است
و درینصورت مراد از نمد مطلق فرش باشد تحقیق زرافه گذشت ٭ کنیزان چابک غلامان چست ٭ بهنگام
خدمتگری تندرست ٭ همان تختهای مکلل معاج ٭ بکوهر برآموده با طوق و تاج ٭ اسیران کجر بر پا و دست
بالا و پنها چو پیلان مست ٭ زکوش بریده شتربارها ٭ زسرهای پرکاه خروارها ٭ زپیلان پیکار صد ژنده پیل
که رزم جوشنده چون و دنبل ٭ یعنی اسیران کوشهای تنکیان و سرهای پرکاه و پیلان جنگی برای اظهار شجاعت
و شهامت خود بدار افرستاده ٭ بدینسان کرا نمایها ی سره ٭ فرستاد با قاصدان یکسره ٭ و در بعضی نسخ
قاصدان یکسره واقع است یعنی همراه ایلچیان تمام جنس فرستاد و همین نسخه صحیح است و در بعضی نسخ قاصد یکسره
است و معنی آن بعضی یکطرفه نوشته اند یعنی کسیکه باحسان و روم از طرف شخصی که رفته است بزنگ رفته
راه سنج ٭ بدار اسپرد آن کرا نمایه گنج ٭ شکوهید دارا زترلی چنان ٭ حسد را برو تیز تر شد عنان ٭ شکوهید
بضمتین بمعنی ترسید ٭ پذیرفت گنجینه بی قیاس ٭ پذیرفته را نامد از وی سپاس ٭ یعنی دارا آن گنج بیقیاس را
قبول کرد و چیزی را که قبول کرد و بود تحسین نه نموده و بعضی گویند که اگر بجای پذیرفته پذیرنده باشد مراد ازان
دارا باشد و ضمیر ازوی راجع بسوی گنج خواهد بود ٭ نه بر جای خود پاسخی ساز کرد ٭ دگر پوشید در بازگرد ٭

یعنی جوابیکه برجای خود نبود لکته فرستاد که سخنان شک آمیز و خصومت انگیز باشد ۰ فرستاده آن پاسخ سرسری
۰ نپوشید برای اسکندری ۰ سکندر شد آزرده ازکار او ۰ نهانی همی داشت آزار او ۰ زفیروزی دولت و جاه
خویش ۰ نبود دشمن هرکین مدخواه خویش ۰ یعنی سکندر از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت
۰ هر سو خبر ترک تازی نمود ۰ که رومی ترکی چه بازی نمود ۰ زهر کشوری قاصدان تاختند ۰ بدین چیزکی تهنیت ساختند
۰ در طعنه بر رومیان بسته شد ۰ همه رومی از بد دلی رسته شد ۰ یعنی طعنهٔ سابق که بر خرابی رومیان میزدند موقوف
شد و اینکه بعضی از فضلا نوشته اند که سابق بر فیلقوس طعنه میزدند که جرأت ندارد و بدارا خراج نمی فرستد موقوف شد
خطاست چراکه سکندر نیز باج و خراج بدارا فرستاده چنانکه در حکایت سابق گذشت ۰ زمانه چو عاجز نوازی کند
۰ به تندازدها مور بازی کند ۰ درین آسیا دانه بینی بسی ۰ بنوبت در آسی اگر کهتر کسی ۰ مراد از آسیا دوزکار است
و از دانه اسباب و اموال و درآسی افکندن کنایه از صرف اموال و کار فرمائی [redacted]
دران آسیا باشد و این مجاز است چنانکه قهوه قهوه خانه را گویند و این اشارتی است بمثل مشهور که سیاست
خود است و بعضی گفته اند که فاعل افکند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانه های بسیار است و بنوبت خود هریک دانه
را می باید ای هلاک میسازد ۰ بیا ساقی آن می که فرخ پی است ۰ بمن ده که داروی مردان می است
۰ ای مردان راه عشق الهی ۰ می کوست غمخوار هر غم کشی ۰ نه دیده بجز آفتاب آتشی ۰ یعنی شراب یکه حلوای هر
غم دیده است و بجز آفتاب آتش دیگر ندیده بده و بعضی شراب در تمثیل آفتاب سازند ۰ ۰ ۰ ۰ ۰

بسگالش نمودن اسکندر بر قهرداراو فال زدن بر فیروزی

جهان بینم از میل خواهنده پر ۰ یکی سوی دریا یکی سوی در ۰ یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریصان پر میبینم
که میل یکی بجانب دریاست و خواهش دیگری بطرف در برای اکتساب مال و مشروب ۰ نه بینم کسی را درین
روزکار ۰ که میلش بود سوی آموزکار ۰ چو من بلبلی را بود ناگزیر ۰ کزین کوشه گیران شوم کوشه گیر ۰ کوشه گیران
گرفتن درینجا عبارت از اعراض کردن است از راه حق یعنی مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیر است که ازین اعراض کنندگان

از حق کناره گیرم و خلوت بگزینم ❊ بمشغولی لغمه این سرود ❊ ستوم فارغ از شغل دریاورد ❊ چو بیرون
که از کنج باغ ❊ ترنجی بدستم چو روشن چراغ ❊ این بیت شرط واقع گشته وجزای آن بیتا آینده است یعنی
چون گاه گاهی از گوشه خلوت که باغ من است بیرون آیم درحالیکه ترنجی روشن در کف دارم وآن عبارت است
از سخنان خوب و مرغوب نصایح و پند ❊ نه بینم کس از هوشیاران و مست ❊ که دادن توان آن ترنجش بدست
❊ یعنی کسی را از هوشیاران و مست آنقدر اراده نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان داد ❊ دگر
باره از دست این دوستان ❊ گریزآورم سوی این بوستان ❊ از بوستان اینجا مراد حجره است ❊ تماشا
این باغ دلکش کنم ❊ بدو خاطر خویش را خوش کنم ❊ گزارش گر کار گاه سخن ❊ چنین گوید از موبدان کهن ❊
موبد بضم اول وفتح باء موحده و یا ضم آن دانشمند مغان و آتش پرستان چنانکه در کتب لغت مسطور است
واینکه دانشمند ترسایان نیز گفته خطا نموده ❊ که چون شاه روم از شبیخون ننگ ❊ برآسود و آمد مرادش
بجنگ ❊ شبیخون جنگی است که با اعداء در وقت کشند لیکن سکندر را بازنگمان این قسم جنگ واقع نشده پس
نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود ❊ پذیره شد آسایش و خواب را ❊ روان کرد بر کف می ناب را ❊ بهتر
آنست که آسایش و خواب بر او عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست
میتواند شد و اینکه مخفف پذیرنده گفته اند اصلی ندارد ❊ بنوروز بنشست و می نوش کرد ❊ سرود سرایندگان
گوش کرد ❊ نبودی زشه دور تا وقت خواب ❊ مغنی و ساقی و رود و شراب ❊ حسابی بنجز کامرانی نداشت
❊ وزین به بکسی زندگانی نداشت ❊ نشسته جهاندار گیتی فروز ❊ به پیروزی آورده شب را بروز ❊ به پیرامنش
فیلسوفان دهر ❊ جهانرا نداده و دهش داد بهر ❊ ارسطو لبساغر فلاطون بجام ❊ می خام ریزنده چون خون
خام ❊ می خام عبارت است از می صاف بیغش چنانکه عنبر خام و نقره خام و خون خام عبارت است از انکه
هنوز نا پخته نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف انکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند و
واگر سوخته شود و سیاه شود و درین بیت تعریف فیلسوفان است که در بیت سابق گذشته و چون شراب مزیل

عقل باشد لهذا تعریف آن مردم میکنند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و افلاطون بودند و شراب سبب
زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و افلاطون عقلا اند والا افلاطون در صحبت سکندر نبود و درین
بیت بیان کمال طرب و نشاط است که از مردی که این کار متصور نبود هم واقع میشد ؛ مغنی سراینده را
بانگ زده ؛ بنوز دارمی شه تو آئین سرود ؛ تو آئین سرود اضافت مقلوبی است ای سرود تازه و متضمن
مضمون بیار کباد ؛ که دولت پناها جوان بخت باش ؛ همه سال ما را فسر و تخت باش ؛ کر و کین عمر باد جام ر
کر و کیر کن باده خام را ؛ خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم کر و کیر واقع است و در بعضی کلو کیر
و در کر و که بعربی رهن گویند چهار چیز می باید اول کر و کننده دوم چیز کروی سوم کرینده چهارم چیز یکه
برای آن کرو داشته شود مثل زر پس سکندر درین جا کر و کننده و جام چیزی که کروی و کر و کیر باده خا
است و آنچه برای آن کرو کنند عمر ابد است پس مراد آن باشد که جام را پیش [illegible]
و عمر ابد ازان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول آنست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد کلو کیر کن یعنی بیال
شراب بده و عمر ابد حاصل کن و اینجا پیاله دادن بدیگران باشد و عمر ابد حاصل نمودن بجای غیر خواهد بود و بیال
مصرعهٔ اول مصرعهٔ دوم باشد و کلو کیر کن در اینجا بمعنی کلو کیر دیگران خواهد بود و بعضی چنین معنی نوشته اند که اگر ع
ابد هم باشد کار و کرد و باده جام یکه و این معنی البته است که خلاف آن از بیت ظاهر میشود چنانکه بر متامل مخفی نیست
و بعضی نوشته اند که کر و کردن جام پیش عمر ابد کنایه از مقارن و ملازم داشتن جام است بعمر ابد و عمر ممدوح ر
بطریق تفاول با عمر پیر موصوف ساخته و کلمهٔ کر و کین اگرچه بظاهر صورت امر دارد لیکن مقصود دعا است
همچنین عمر ابد اگرچه مشعر بر اخبار است لیکن در حقیقت مستدعا است و این تقریر بسیار مناسب است ؛ نشا
ی ارغوانی بده ؛ طرب ساز و داد جوانی بده ؛ نشاط بالکسر شهرت دارد لیکن در صراح بالفتح است و نشاط هم
دادن و بخشیدن شراب است بدیگران و این معنی بر تقدیری است که اخیر هر دو مصراع لفظ بده واقع شده باش
و در بعضی نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بده واقع شده در ینصورت لساط بهای موحده و سین مهمله خواهد بود

این مناسب‌تر است زیرا که بیت ۰ قافیتین میشود ۰ چو داری جوانی و اقبال هست ۰ برو دولی همی شاه باید نشست
چو ندیر پیش گیری تمام ۰ برآرای مجلس بترتیب جام ۰ جهانگیر در سایهٔ تاج و تخت ۰ بگیرد جهان با تو این کار سخت
لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت زیرا که در بصورت بمعنی جهانگیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر است
لفظ تخت در مصرعهٔ اول اگر استطرادی است چنانکه سابق مذکور شده و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که در
سایهٔ تاج سواری تخت کرده جهانگیری کن پس تخت معطوف بر تاج نیست بلکه معطوف بر سایهٔ تاج است لیکن
بر تخت نشستن و در تخت سوار شدن معروف نیست صحیح بر تخت نشستن بر تخت روان شدن است نه بر سریر
تخت که عبارت است از نشستن بر تخت روان در آن وقت معروف نبود ۰ سیاهی گرفتی سپیدی بگیر ۰ چنین است مطلع
بایدت ناگزیر ۰ در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و ابلقا هم بفتحتان منه و ازین ظاهر میشود که عربی الاصل است
و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق ابعد از تعریب است چنانکه در سیف مسرج گفته اند
که بعد از تعدد است از سیر بجی لیکن صاحب جمل مسرج را نه لغت اصل گفته پس خوانست که چون قاف در فارسی نبود
فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده اند و در فارسی همان شهرت کرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی تنگ را
گرفتی پس سفیدی ایران را نیز بگیر تا ابلقی درست کیرد ۰ علم بر فلک زن که عالم ترا ست ۰ مدولت در آویز
کان هم ترا ست ۰ شه از نصرت بسه و تاراج تنگ ۰ بگوهر در آورده بود آب و رنگ ۰ از گوهر مراد فوات یکسند
است ۰ زبون کردن دشمن آسان گرفت ۰ شتاب خراج از خراسان گرفت ۰ لفظ خراج که بکسر خاء دارد در کت
عربیه بفتح است یعنی در دل خراج خراسان کرفتن کذرانید ۰ بهم سنگی خویش در روم و شام ۰ نیامد کسش در
ترازو تمام ۰ یعنی در روم و شام کسی را در مقابله زور و شجاعت خود خیال مکن ۰ بدار انداد آنچه داد از نخست
و همان داده را نیز از و باز جست ۰ باز جستن اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن
است که چه داده بود و چرا داده بود و میتواند که بمعنی اندیشه طلب باشد ۰ از انجا که در جوانیش بود ۰ تمنای
کشور ستانیش بود ۰ کمر بند ایرانیان سست کرد ۰ بایران کرفتن کمر چست کرد ۰ در صحاح کمر بند بکسر کاف

بمعنی میان است و مجاز اگر بمعنی بند کمر شهرت دارد پس ازینجا غلط گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند ۰ چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند ۰ درختی که او سر بر آرد بلند ۰ دیگر درختان زار آورد کزند ۰ بنخجیر شد شاه یکروز کش ۰ هم او خوش منش بود و هم روز خوش ۰ در بعضی نسخ شاه بنخجیر کشش و در بعضی شاه یک زور کش واقع شده اول ظاهر است در دوم کش بمعنی خوش است و قافیه هر دو لفظ درست است زیرا که لفظ خوش از جهت واو معدوله قافیه لفظ مضموم و مفتوح هر دو واقع شود شکار افگنان دشتها در نوشت ۰ همی کرد نخجیر بر کوه و دشت ۰ فلک دار میشد سر ز شکوه ۰ کهی سوی صحرا کهی سوی کوه ۰ که نشناخت از قضا بر یکی کوهسار ۰ که بود از پلنگی که نه بر دی شکار ۰ قضا حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی و قدر حکم تفصیلی و کوه سار کوه کلان ۰ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ۰ بآئین کیشان خنکی بچنگ ۰ دری منسوب بدره کوه یعنی کوهی ۰ که این منتزآنرا بمنقار خست ۰ که آن بال این بنا خن شکست ۰ دران معرکه را نداشته باری ۰ همی کرد بر هر دو نظاره کی ۰ نظارگی تماشا کننده ۰ بدانکه لفظ نظاره در عرف فارسیان بتشدید و تخفیف بمعنی نظر کردن مستعمل است و در عربی بمعنی کروهی بینندگان آمده و ازین غافل است آنچه خاقانی گفته ۰ ما نیم نظارگان غمناک ۰ پس اگر او این را بمعنی بیننده گفته شود لفظ همیکرد صحیح میشود و اگر بمعنی نظر کردن چنانکه عرف فارسیان است همی بود بجای همیکرد می باید ۰ زنخی که کبکان دراو بختند ۰ زنظاره شاه بگریختند ۰ نظاره بمعنی نظر و تماشا ۰ شکفتی فرو ماند شه زان شمار ۰ که در منقر مرغان چه بود آن نگار ۰ ظاهر آنست که حرف بای موحده از لفظ شکفتی محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شائع است یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شکفتی بیای معروف بمعنی متعجب آورده اند ای متعجب فرو ماند و نگار بکسر نون و قاف بمعنی خصومت و در بعضی نسخ بجای نگار خمار واقع است و معنی آن باقی مستی است و این کنایه از بید ماغی است که خمار باعث آن است ۰ یکی را لشان کرد بر نام خویش ۰ بزد بست فال سر انجام خویش ۰ یکی را بنام خود موسوم کرد و شکون سر انجام کار خود بدان بست ۰ و گر کبک را نام دار انهاد ۰ بدان فال چشم آشکار انهاد ۰ یعنی بران شکون مترقب و منتظر ماند ۰ دو مرغ دلاور دران دامنه

٭ زمانی نمودند جنگ آوری ٭ داوری یعنی جنگ ٭ همانجا عنقا شد عاقبت کامکار ٭ که بنام خود فال زد شهریار ٭
کامکار یعنی فتحیاب ٭ چو پیروز دید آنچنان حال را ٭ دلیل ظفر یافت آن فال را ٭ خزامنده کبک ظفر یافته ٭ پریدار بر
کبک سر تافته ٭ سر تافته یعنی شکست خورده ٭ سوی پشته کوه پرواز کرده ٭ عقابی در آمد سرش باز کرد ٭
باز کرد ای جدا کرد ٭ چو لشکست کبک دری زان عقاب ٭ شه از کبک بشکسته نامد بتاب ٭ یعنی چون کبک دری
که بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت و ریزه ریزه شد پادشاه هم دل شکسته گشت لیکن از
شکستن کبک بتاب نیامد و غم و غصه نخورد و شکستن دل بمقتضای بشریت بود و غم و غصه نخوردن بمقتضای عقل
باریک بین چه سرانجام همه مردن است و بعضی گفته اند که بتاب نیامد یعنی حالت اصلی بی دغدغگی برو عود نکرد
٭ زپرواز پیروزی خویشتن ٭ بنوشش همانا غم جان و تن ٭ پرواز معروف و نیز در مقام شادی و انبساط
مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بلشکون دریافته بود پروای جان و تن خود نداشت ٭ بدانست
کاقبال یاری دهد ٭ بدار ابرش کامکاری دهد ٭ چونکه در اینجا حرف باء بر دو یک جمله مجتمع شده اند پس
یکی ازان بحکم زائده است ٭ ولیکن دران دولت کامکار ٭ نباشد بسی عمر او پایدار ٭ لیکن برای استدراک
است یعنی سکندر دانست که بردار افتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانی عمرش سپری شود ٭
شنیدم که بود اندران غاره کوه ٭ مقرنس یکی طاق کردون شکوه ٭ در مدار الافاضل مقرنس بالفتح بنائی
مدور و نیز بنائی که بر و به نردبان توان رفت و از بعضی کتب بمعنی نردبان معلوم میشود و از ترجمهٔ مهذب که بفارسی
است بیت مقرنس بمعنی خانه از چوب کنده کرده دریافت میشود و بطاق نوعی از عمارت ٭ که پرسندگان زو بآواز
خویش ٭ خبر باز جستندی از راز خویش ٭ یعنی مشکون انجام کار خویش از ان میگرفتند ٭ صدا می شنیدند
زان کوه سخت ٭ بدانسان که بودی نمودار بخت ٭ یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودی از ان کوه آوازے
شنیدند ٭ بفرمودشه تا یکی هوشمند ٭ خبر باز پرسد ز کوه بلند ٭ که چون در جهان پیرش خون بود ٭ سرانجام
اقبال او چون بود ٭ بپرسید پرسندهٔ نغز فال ٭ که چون می نماید سرانجام حال ٭ سکندر شود بر جهان چیره دست

بدارای دولت در آرد شکست ؛ در بعضی نسخ بدارای دارا واقع شده در بنصورت از دارای اول معنی دارد
ملک باید گرفت و از دارای ثانی پادشاه دارا یعنی بردارندهٔ ملک که دارا است چگونه شکست رسد ؛ صدائی برآورد
کوه از نهفت ؛ همانا که او کفت بدبازگفت ؛ پر ظاهر بر است که از گنبد و چیزی که جوف تهی باشد آواز یکه بدو میرسد
همان آواز بعینه برمی آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را درک کرد آواز بدانگونه بعینه از کوه برآمد پس چونکه دریافت
فال چندان ثوق نیست باین طور بیان نمود ؛ از آن فال فرخ دل خسروی ؛ چو کوه قوی یافت پشت قوی ؛ پشت
بمعنی تقویت ؛ بخرم دلی زان طرف بازگشت ؛ سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ؛ بتدبیر بنشست با انجمن
؛ چو سروی سهی در میان چمن ؛ سخن را بر اندازه کار خویش ؛ زپیروزی صلح و پیکار خویش ؛ کزید بر باخوار
چون دهم ؛ بخود بر چنین خواری چون نهم ؛ کزید بفتح کاف فارسی و رای منقوطه و یای معروف خراج و باج و ظا
صلش کزیت باشد که دال ز تا بدل شده و جزیه معرب آن است و بر باخوار بالکسر کنایه از مذلت
و مذهب دارا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در بعضی نسخ کزیده بهای مختفی دیده شده در بنصورت
مراد از کزیده کزیدهٔ دنیاست ؛ که چون من تیز روی کیتی پناه ؛ بگردون گردان سانم کلاه ؛ بدارا چرا داد باید
خراج ؛ کزو کم ندارم نه کوهر نه تاج ؛ نه کوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم است که محذوف گشته یعنی هیچ چیز کم ندارم
پس کو یا سائلی پرسید که چه کم نداری گفت که نه کوهر کم دارم و نه تاج و مراد از کوهر خزانه است و از تاج سلطنت
فرمانروائی ؛ کراو تاج دارد و مرا تیغ بهست ؛ چو تیغم بود تاجم آید بدست ؛ یعنی اگر دارا تاج کیانی بارث دار
من تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت ؛ کرا دل شکر آرد به پیکار من ؛ نگهدار باشد نگهدار من ؛ ای خدا حافظ من
است ؛ مرا فرت ایزدی حاصل است ؛ که رایم قوی لشکرم مکیل است ؛ دو دل یک شود بشکند کوه را ؛ برآرد
آرد انبوه را ؛ امیدم چنان شد به نیروی بخت ؛ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ؛ چه باید رصد گاه دارا شد
؛ به جزیه دهی آشکارا شدن ؛ رصد گاه باجگاه یعنی چرا محل باج دار ابا ید شد و چرا به جزیه دادن خود را پیش ا
آشکارا باید کرد ؛ شمار یزدان از سر یاوری ؛ چه گوئید چون باشد این داوری ؛ چه حجت بود پیش دارا مرا ؛ نهانی

شکارا مرا یعنی حجت خراج گزاری دار اجیت آن سخن نهانی را بر من ظاهر کنید یا شناسندگان سر انجام کار
یا دعا تازه کردند بر شهریار یا ای دانایان عاقبت اندیش دعا کردند که تا چرخ گردنده و اختر است یا و زمین مهر و
میرمش کوه بر است یا چراغ جهان گوهر شاه باد یا رخ شاه روشن تر از ماه باد یا مراد از گوهر اربع عناصر یا وجود
است و چراغ سبب روشنی جهان است یا توئی آنکه نیروی نیش بلند است یا برومندی آفرینش بلند است یا بهر جا
که باشی خداوند باش یا بهر نجمی که باشی برومند باش یا چو پرسیدی از ما بفرخنده رای یا بگویم چو بخت شود رهنمای
یا چنان است رخصت برائی صواب یا که شه بر مخالف نیارد شتاب یا تو بنشین گر او با تو جنگ آورد یا بر و تیغ تو
کار تنگ آورد یا ز دست تو یک تیغ برداشتن یا ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن یا یعنی از دست تو یکبار تیغ برداشتن
و مقابله کردن و از دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم است یعنی هر گاه تو تیغ برآوردی از دشمن تو
یا بر آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد و چیزی دیگر نیست یا کوزنی که با شیر بازی کند یا زمین جایی قربان نمازی کند یا
فاعل نمازی کند زمین است و نمازی کردن کنایه از پاک کردن و صاف نمودن است یعنی چون کوزنی با شیر بازی کند
زمین برای قربان شدن آن کوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعین نمودن جایی قربان کشتن است و بعضی زمین
جای قربان بمعنی جایی زمین قربان کرفته اند و جا را عام داشته اند زیرا که جا بمعنی مکان است و آن عام است از آسمان
و زمین و بعد ازان اعتراض کرده اند که این اضافت وقتی صحیح باشد که اضافت عام و خاص نبود بلکه اضافت بیانی
باشد چنانکه خاتم نقره یا اضافت لازمی مانند جامه غلام تو و کتاب کلستان سعدی در صورتیکه سعدی چنانکه کتابی
داشت مسمی بکلستان نام میداشت شخص دیگر هم کتابی بهمین نام پس وقتیکه کتاب کلستان کفته شود شبهه غیر برطرف
نشود و چون مضاف بسوی سعدی کرد معلوم شود که غیر زین نیست لیکن این حالت متحقق ساختن در ما نحن فیه
بعدی دارد یا ز دار ا نیاید بجز نای و نوش یا کر آید بتو خونش آید بجوش یا نای و نوش کنایه از نغمه و شراب است
و در کلام متاخرین ناز و نوش برای معجمه مستعمل است و خون بجوش آمدن عبارت از رسیدن مرگ است یا تو زو
بیش در لشکر آرستن یا خراج از زیونان خواستن یا لفظ هستی در مصرعه اول مقدر است یا شبیخون تو تا بیابان

ننگ و تماشای او تماشبستان ننگ ۰ بستان گنایه از حرم سرای شاهانه و ننگ اگر مخفف از تنگ باشد بس
گنایه از خانه لقاشی خواهد بود و اگر ننگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابله بیابان که فراخ است آورده ۰ تو دین پرور
خصم کین پرور هست ۰ فرشته دگر اهرمن دیگر است ۰ یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم است
پس از فرشته که قوی و دیو که دار است فرق بسیار است ۰ تو شه شیر گیری و او جام گیر ۰ تو بر سر نشینی او بر سریر ۰ خان آرزو
گفته که بر سر نشستن در اینجا گنایه است از انکه دشمن را بکشی و بالای سر او جا کنی و او را پامال سازی و بعضی گویند که گنایه
از حکومت است ۰ در دل و جان دیگری راه انقیاد و اطاعت خود پیدا کردن ۰ تو باد آوری او هست بیداد گر ۰ تو بر
زور او تر از وی زر ۰ بعضی گویند که در آخر مصراع اول بهتر آنست که لفظ نا داد گر باشد چه هر گاه سلب صیغه
صفت کنند حرف نا داخل کنند چنانکه نا دانشمند گویند و بی دانشمند نگویند و اگر از ذاتی سلب وصفی خواسته باشند
لفظ بی آرند مثل بسعلم و بیدانش آری اگر لفظ گر نمی بود صحیح میشد انتهی کلامه و خان آرزو گفته که در واقع لفظ
بی همان حالت دارد که نوشته اند لیکن باجیان و چنان ثابت که در کتب لغت مرقوم هست آمده و اینکه بعضی از
اهل تحقیق نا مرادر اغلط مشهور گفته اند و صحیح بیراد داشته اند خلاف محاوره و لفظ بیداد اگر صحیح است بدان سبب
که بیداد بمعنی ظالم آمده استاد نور الدین ظهوری گوید ۰ بران صید بیداد صیاد رفت ۰ که در دام و از یاد صیاد
رفت ۰ پس معلوم شد که هر دو قاعده مذکوره قیاسی است لیکن خلاف نیز آمده و میزان زور عبارت است از شجاع
و صاحب زور و تر ازوی زر کنایه از مالدار و مرد نازک مزاج ۰ تو بیدادی او بیخودی میکند ۰ تو نیکی کنی او بدی میکند ۰
بدان بدگه از جمله شهر و سپاه ۰ ز نیکان ندارد کسی نیک خواه ۰ ببینی که روزی هم آزار او ۰ کسادی در آرد بیازار
او ۰ نوازش کریهای پدرام تو ۰ در آرد بهفتم فلک نام تو ۰ پدرام آراسته آزار ظلم یعنی دارا که ظالم است و
کسی از نیک مردان حق شناس دوستدار و خیر خواه خود ندارد و روزی باشد که بچشم خود به بینی که همان شامت ظلم
و بال کردن او شده موجب بیرونقی بازار خواهد شد و سلطنت او را بر باد خواهد داد و همچنین نوازش کرمی خود
و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک خواهد رسانید ۰ ز حق دشمنی چند با طل ستیز ۰ نکر چون کند با طل از حق گریز ۰ با طل مارا

و میتوان گفت که این بیت مقولهٔ پیشین بود و تلمیح است باین آیهٔ کریمه ۞ قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا ۞ یعنی از حق و شمنی چند ستیزهای باطل کنی ببین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود می شود در نصوص
بیای حق شمنی معروف بود و بعضی گویند که بیای مجهول است یعنی از شخصیکه دشمن حق است و هر باطل کم بسته چند ستیزهای
باطل سر زند و آخر بمقتضای آیه مذکور نیست و نابود خواهد شد لیکن این معنی بعید است هم من حیث اللفظ و هم من
حیث المعنی ۞ کمر بندو ببداری بخت بین ۞ کله داری کن سر بخت نشین ۞ یعنی کله داری و ناجداری کن و بر بخت
نشین و بر تخت مخلف نشین است ۞ نباید که بندهٔ مرا این خیال ۞ که دولت بملک است و نصرت بمال ۞ سری کردن مردم
ازمردمی است ۞ و گرنه همه آدمی آدمی است ۞ سری کردن سرداری نمودن و مردمی بمعنی جوانمردی است یعنی
مردمی که سرداری می کنند از مال و ملک بدیشان فتح و فیروزی نیست بلکه از جوانمردی است که جامع جمیع
صفات کمال است و الا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان است یعنی همه افراد برابرند در انسانیت پس سرداری
باین صفات کمال بود نه بمعنی انسان که مشترک است در جمیع افراد و از آنه می دهم که ترجمهٔ انسان است ما صدق
علیه الانسان بنا بر آن گرفته شد که ظاهر در معنی مصرعهٔ دوم یک گونه اشکالی داشت زیرا که دران مسند و مسند الیه
یکی واقع شده ۞ نه هر آدمی سر فرازی کند ۞ سه آن شد که مردم نوازی کند ۞ دد و دام را شیر ازان گشت
شاه ۞ که مهمان نواز است در صید گاه ۞ یعنی از فضلهٔ صید خود جانوران دیگر را پرورش مینماید ۞ جهان خوش
بدان نیست کاری بدست ۞ بر بحر و فضل کنی پای بست ۞ زعیش خوش آنکه نشانش دهی ۞ ز نیش ستمکار
بانش دهی ۞ یعنی خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بر بحر و فضل همچو سلیمان تکیه زنی بلکه رضامندی
جهان در انست که از یکی بگیری و بدیگری ببخشی ۞ جوانمرد و پیوسته باکس بود ۞ کس ترا نبا شد که ناکس بود ۞ بانکس
که آزاد خمیری است خام ۞ همه کس دهد نان پخته بوام ۞ این بیت علت بیت اول است یعنی جوانمردی موجب
صاحب جمعیت بودن است و از کسی که مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه اگر کسی خمیر خام
را بسته باشد و از و توقع آن باشد که فائده خواهد رسید نان پخته باو قرض میدهند ۞ مروت تو داری فتوت ترا ست

بدانه پیش او کنج با آزدها ست ۰ تو دینجا برای حصر ست و مراد از کنج با آزدها مال بی قیاس ست که از و انتفاع نتوان
گرفت و اینکه بعضی نوشته اند که تو صاحب مردمی و بذل بطور صاحب مروت می کنی چه بمردم زرها میدهی ولیکن
صرر نمیرسانی و بداندیش هرچند کنج دارد و حشم و خدم و زر میدهد لیکن بدخویها با اوست از بلاغت دور افتاده ۰
گر او تندرآمد تو تهمتی درخش ۰ گر او کنجدان شد تو ئی کنج بخش ۰ تندر بالضم رعد باشد و درخش برق و نسبت علم
بدو را از جهت لاف ست و نسبت برق بسبکدر از جهت روشندلی با شمشیر زنی ست و از لفظ کنجدان معلوم میشود که
کنجدان صاحب کنج را گویند و این تقریر مخالف امری ست که پیشتر گفته شد و میتوان گفت که مجازا دارا را که صاحب
خزانه ست بخزانه که جای کنج ست تشبیه داده ۰ بدگر چه با قوت شیر بوده ۰ بکین خواستن نرم شمشیر بود ۰ تو آن
شیر گیری که در وقت جنگ ۰ ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ ۰ خون شدن ۰ بجنگ سیاهان زنگی
شتافت ۰ که بودند چون دیو و ژخیم زشت ۰ ژخیم بفتح دال و زای فارسی و خای معروف و میم بدطبیعت و
زشت عبارت از بد رو و مراد از بد در اینجا بد ظاهر و بد باطن خواهد بود ۰ چو با تیغ تو سرکشی ساختند ۰ بجز سر چه دارد
پایت انداختند ۰ یعنی بر کاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند و یا اسیر شده زینهاری
گشتند ۰ چو زان سیلها بر نکشتی چو کوه ۰ ازین قطرها هم نکردی ستوه ۰ برگشتن یعنی عاجز شدن ۰ نهنگی که او پیل را
پی کند ۰ ز آمو برد ماجزی کی کند ۰ هزبر ژیان کی شود صید کور ۰ سیه مار کی روی تابد ز مور ۰ عقابی که نخجیر سازی
کند ۰ بفر و جگان دست بازی کند ۰ فروج بر وزن خروس بضم فا و تشدید و ضم راو جیم چوزه و فروجگان جمع و کاف تازی
در آخر بری تصغیر است مانند مرغک و دست بازی معنی جنگ نمودن است و در بعضی نسخ بنیروی چنگال
بازی کند واقع است و معنی آن ظاهر است و خان آرزو گفته که اول موافق روزمره صحیح نیست چه فروج جمع فروجه
بمعنی چوزه مرغ یا مطلق چوزه بتخفیف رای مهمله است مگر در اینجا تشدید بضرورت است ۰ وگر اختران نیک خواه تو اند
۰ همه خاکیان خاک راه تو اند ۰ خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختران طالع یار تست و همه مردمان محکوم
فرمان تو اند ۰ نمودار گیتی گشائی ترا ست ۰ خلل خصم را مومیائی ترا ست ۰ نمودار نشان و علامت و باصطلاح اربا

بحیم چیزیکه بدان احوال مولود دریافت کنند نمودار گویند و در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم بجای خلل خلسه است و آن
بفتحتین و های مختفی چیزی است که جائی فرو برند مثل درفش و جوال دوز و مناسبت هر دردی که از مفاصل و اعضا
و احشا بیک ناگاه بهم رسد خلل گویند و انجام مراد از شکستن اعضا باشد بمناسبت مقابلهٔ موميائی و همچنین از
خلل شکستگی اعضا مراد خواهد بود ❊ بچندین نشانهای فیروزمند ❊ بداندیش را چون نیاید گزند ❊ بلغالی گز اختر تو آن
برشمرد ❊ تو داری درین داوری دست برد ❊ همان در حروف خط هندسی ❊ تو غالب ترآئی چو در دی
رسی ❊ و در بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن بترسی و در بعضی تو غالب ترآئی چو در دی رسی نیز دیده شد
یعنی در حساب شکل هندسه که لقوماجش ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت فرمائی ❊ پلنگر که لشکر کش زنگ بود
❊ بوقتی که با قوت جنگ بود ❊ بمغلوب و غالب نشناختم ❊ دران فتح غالب ترا یافتم ❊ چو پیروزه بود آن نمونش
بفال ❊ درین هم توان بود فیروزفال ❊ یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست برآمد
درین حساب هم که بجنگ دارا میکنم یقین است که قریب بصحت خواهد بود ❊ شه از نصرت ره نمایان خویش
حساب جهانگیری آورد پیش ❊ بهر جاکه شمشیر و ساغر گرفت ❊ به نیک اختری فال اختر گرفت ❊ یعنی در هر امور
خواه صلح خواه جنگ با نیک اختری و فرخی شگون از آثار ستارگان گرفت ❊ بفرخندگی فال زن ماه و سال ❊ که
فرخ بود حال فرخ بفال ❊ این بیت مقولهٔ تظامی است که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف
پادشاه ممدوح خود مینماید یعنی هیچ شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون مبارک فال نیک با
و انجام کار او بفرخندگی قریب کرد و دوخان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم بجای یکی از دو لفظ فال حال باید تا معنی
درست شود و میتوان گفت که یکجا لقاف باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق
خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت بدانکه لفظ
فرخ و فرخنده میخواهد که از یک ماده باشد لیکن لفظ نده برای معنی فاعلی و صاحبی آید چنانکه شرمنده و روزنده
و کوشنده پس فرخنده ماخوذ باشد از فرخ که تخفیف کرده باشند بمعنی شخصی که منسوب باشد بفرخ و حال آنکه

فرخ و فرخنده در حقیقت یکی است و میتوان گفت که کاهی این قسم الفاظ را آمده نیز می آید مثل الف و نون شادان
آباد ان و میتوان گفت که در اصل معنی نسبت باشد بعد ازان بمعنی مطلق مستعمل شده چنانکه در الفاظ مسلمان گفته
اند ۵ مزن فال بد کاور د حال به ۵ مباد اکسی کو زند فال بد ۵ بیا ساقی آن لعل پالوده را ۵ بیاور بشوئی
این غم آلوده را ۵ پالوده بمعنی صاف کرده ۵ فروزنده لعلی که ریحان باغ ۵ زقندیل او بر فروزد چراغ ۵
خان آرزو گفته که مراد از ریحان در اینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی نازبو که چراغ را با و نسبت نیست ۵ ۵

داستان ایستادن سکندر

چو فرخ بود روزی از بامداد ۵ همه مرد را نیکی آید بیاد ۵ یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را
کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد ۵ بخوبی نهد رسم و بنیاد ها ۵ ز دولت
به نیکی کند یاد ها ۵ بهتر آنست که واو عطف در رسم و بنیاد باشد یعنی رسم های خوب پیدا کند و بنیاد های پسندیده
بگذارد و در مصرعهٔ دوم یاد بمعنی یاد کار است یعنی بسبب دولت یاد کار های نیک سازد یا آنکه یاد دولت
خود به نیکی کند و فال خوب در حق خویش زند ۵ سر از کوی نیک اختری بر زند ۵ به نیک اختری فال اختر زند ۵ اضافت
کوی اضافت بیانیه ای در نیک اختری و سعادتمندی داخل شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ
بجای کوی برج دیده شده و این نسخه اختر را بسیار مناسب است ۵ بهنگام سختی مشو نا امید ۵ که زابر سیه
بارد آب سفید ۵ یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چرا که از ابر سیاه که صورت مکروه است باران
سپید که مایهٔ هزاران سود است می بارد ۵ در چاره سازی بخود در مبند ۵ که بسیار تلخی بود سود مند ۵ بعضی
چنین بیان نموده اند که از چاره جستن منشین که علاج پذیر نیست آن تلخی که ترا رو داده بلکه بسیار تلخی است که
سود مند است ای این تلخی که ترا پیش آمده برای سود مندی است که عبرت گیری و تضرع بجناب الهی نمائی
نه آنکه دفع آن نکنی و چاره آن نه نمائی یا میتوان گفت که در چاره سازی بر روی خود مبند و اگر درین چاره
سازی تلخی رو دهد آرزده مشو که بسیار تلخی سود مند باشد و اینمعنی بظاهر بیت مناسب است ۵ نفس گر امید

یاری دهد ؛ که ایزد خود امیدواری دهد ؛ یعنی بهتر آنست که نفس یاری بامیدوار دهد یعنی تا که زنده با امید معاش
کنی زیرا که حق تعالی در کلام مجید یاس و نومیدی را منع فرموده ؛ لا تقنطوا من رحمة الله ؛ لهذا علما یاس
نمودن از جناب الهی کفر گفته اند و بعضی چنین نوشته اند که بهترین چیزها و عمده مآرب نفس زندگانی است که یاری
دهنده و مدد امیدهاست ؛ چون حیات وفا کند و مرگ مهلت دهد حق تعالی روزی آن امیدوار که در دل آدمی است
برآرد ؛ و یحتمل که تقریر چنین کنند که بهتر است که آدمی حرف امید بر زبان راند و در دل وثوق دارد که حق تعالی
بر من فضل کند و چون این چنین ظن دارد حق تعالی راست آید که بر خلاف ظن بنده عمل آرد ؛ گره در میاور
برابروی خویش ؛ در آئینه فتح بین روی خویش ؛ یعنی از بخ چین جبین خود نیاورده روی خود را در آئینه
گشایش بین یعنی امیدوار فضل خدا باش ؛ گزارنده نقش دیبای روم ؛ کند نقش دیباچه را مهر موم ؛ یعنی
بیان کننده حالات دیبای روم که عبارت است از احوال سلاطین آنجا چنین بیان می کنند و نقش دیباچه را
مهر موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن است چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباچه ظاهرتر می باشد و دیباچه بضم
تازی و فارسی لفظ فارسی است ؛ که چون شد سکندر جهان را کلید ؛ ز شمشیر ش آئینه آمد پدید ؛ یعنی چون سکندر
کلید جهان شدای جهانرا مفتوح ساخت از شمشیر او آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید ما عتاد
تأمل کردن ظلمت کفر ؛ عروس جهانرا که شد جلوه ساز ؛ بدان و بش آئینه آمد بناز ؛ عروس جهان اضافت
بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد ؛ نبود آئینه پیش از و ساخته ؛ بتدبیر او کشت پرداخته
نخستین عمل کاینه ساختند ؛ ز رو نقره در قالب انداختند ؛ یعنی اول از زر و نقره آینه آراستند ؛
چو افروختند ش غرض برنخاست ؛ رو پیکر خود ندیدند راست ؛ یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند
صورت خود ها را درست ندیدند ؛ رسید آزمایش بهر گوهری ؛ نمودند هر یک دگر پیکری ؛ گوهر عبارت
از چیزهای معدنی است که زر نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه ساختند و از
هیچ یک صورت درست نمود ؛ سر انجام کاهن در آمد بکار ؛ پذیرنده شد گوهر شرا نگار ؛ چو پرداخت

رسام ۔ هنگرش ۔ بصیقل فروزنده شد کو هرش ۔ رسام به تشدید را نام آنهنگرے که بتدبیر سکندر
آینه ساخت و نیز نام نقاش بهرام کور و خان آرزو گفته که رسام ظاهرا نام شخصی مذکور نباشد بلکه هر که چیزے
رسم کند او را رسام خوانند چنانکه ذات لفظ دلالت دارد پس اضافت آن اضافت عام باشد بسوی خاص مثل
روز شنبه و کتاب تلماوس آنچه در هفت پیکر واقع است ۔ هر چه کردی ۔ آن صفت بهرام ۔ در حق تلمیذ
رسام ۔ صاحب مدار الافاضل بمناسبت مقام نام او پندارشیه صحیح نباشد چه نام او سنمار به تشدید
یا تخفیف آن است تشدیدش از جهت تغریب باشد و به سنمار در عرب مثلی است مشهور پس آنچه بعضی از
شارحان نام آهنگری که آینه ساخته بود گفته اند نیز درست نباشد ۔ همه پیکری را بداد انسان کج بهست ۔ و
دید رسام کو هر پرست ۔ بهر شکل می ساختندش نخست ۔ نمی آمد ازوی خیالی درست ۔ به پهنا شدی چهره را
پهن ساز ۔ دراز ایش کردی سیه را دراز ۔ مربع مخالف نمودی خیال ۔ مسدس نشان دور دادی خال ۔ چو
شکل مدور شد انگیخته ۔ تفاوت نشد با وی آمیخته ۔ بعینه بهر سو که بردا ستند ۔ نمایش یکی بود و یکسان شنید
یکدانشمندای بجان خود ۔ بدین هندسه راه آهن ببرد ۔ بدین هندسه زآهن تیز مغز ۔ برافروخت شاه این نمودار نغز ۔ هندسه معرب
اندازه یعنی اسکندر ۔ بدین تدبیر و چنین دانش از آهن چیزی نغز نساخت ۔ تو نیز اندران آینه بنگری ۔ بدست
آری آهن اسکندری ۔ مراد از آینه همان علم هندسه و حکمت و نجوم است که اسکندر داشت و این خطاب
ممدوح است پس مقول نشاید باشد و از حکایت نیست ۔ چو آن گرد رو آهن سخت زیست ۔ به نرمی درآمد
زخوی درشت ۔ گرد رو آهن سخت زیست عبارت است از آینه و گرد رو بسبب گردیدن شکل آهن باشد که از
بیضه فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعتبار شکلی است که خاطر خواه رسام بود ۔ سکندر رو دید پیش از
گردون ۔ زگوهر بگوهر در آمد شگون ۔ لفظ پیش بیای فارسی و مراد از آن گردونه مخصوص خاص و ام است ای
پیش از همه امر اسکندر رو را آینه نظر کرد چنانچه رسم است که چون آینه در مجلس آید اول بزرگتر مجلس می بیند و
معنی مصرعه دوم آنکه از گوهر هر یک از لشکری در گوهر آینه بهتر رسید ۔ چو از دیدن وی خرد گشت شاد ۔ یکی لوحه

برپشت آینه داد ۞ عروسی که آن سنت آردیجای ۞ دهد بوسه آئینه را روتمای ۞ سنت بالضم والتشدید
طرز و روش و نمای چیزیکه عروس را بعد از دیدن او دهند ۞ بیا ساقی آن جام آینه فام ۞ بمن ده که
بر دوست به جای جام ۞ چو زان جام گیخسرو آئین شوم ۞ بدان جام روشن جهان بین شوم ۞

خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او

بیا تا زبیداد شوئیم دست ۞ که بیداد و نتوان بنیاد درست ۞ بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون
داد و بیداد سیوم بمعنی ظالم یعنی کسی که ظالم باشد خود گرفتار ظالمی شود و هر که داد ندهد از ابتدا ظالم محفوظ
ماند و بیداد اول و سیوم بمعنی ظلم نیز درست میشود ۞ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ۞ که هم دیو خانه است و هم
غول راه ۞ غول دیو یعنی دلبستگی ما جهان غدار که موجب گمراهی خانه دنیا دار راه عقبی است ای چه کنم ۞ جهان و ام
خویش از تو نگیرد ۞ بجز عده فرستد بساغ بر برد ۞ جهان روزگار داده خود را می ستاند و کم کم همه را دفعتی جمع
شد یکبارگی می گیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگی بتدریج بهم سانیده باشد بعد مرگ یکمرتبه بدیگران منتقل میکرد ۞ چو
بار آن یکیک مهیا شود ۞ سفر سیع و آنگه بار یارود ۞ بخور تا خوریم آنچه داریم شاد ۞ دهم بر دو رم چند
باید نهاد ۞ یعنی خراهم کرده خود را بخور تا آنچه که داریم شاد و خورده باشیم و دو رم بر دو رم نهاد و جمع نکن
بسا بر کز ذکر کرده گیر ۞ همه گنج تا خورده و رانخورده گیر ۞ یعنی گذر کردن خشک جان به بالقینی است نما
گنج اندوخته را خرج نکرده و معلوم کن چرا که بعد مردن تو به کار تو نه آید ۞ از ان گنج کاو در قارون بست ۞ نشاید
در خاک بین چون نشست ۞ در خاک نشستن ذلیل و خوار شدن ۞ و زان خشت بالین نهاد و بخفت ۞ چه آسوده
مرد نیاز مرد ۞ پیشانی کافر که باغ ارم از زر ساخته و بجای حوران و غلمان دختران گرد گان جمیل در ان باغ
نگاه داشته بود آخر چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین در آمدن بباغ بقعر نار لعین
۞ درین باغ رنگین درختی نرست ۞ که مانداز و قطاف و تر ازان درست ۞ یعنی در بهشت دنیا کسی نمیرد که
نفرد ۞ گزارش کن زیور تاج و تخت ۞ چنین گفت کاین را نشاید درخت ۞ یکی رود و فارغ دل و شاد زی

پراسوده بود از بهر سهای و پیرایه شاد بهر بمعنی خوشدل و خوشحال و خان آرزو گفته که شاد بمعنی بسیار بهره است
چنانکه شاد خور یعنی بسیار خورنده و نظیر این شاد کام و شاد بهره است یعنی کسی که کام بسیار و بهره بسیار او
را حاصل شده باشد و بمعنی کامیاب و خوشدل مجازاً استعمال شده و همچنین شاد خواب بمعنی بسیار خواب است
که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته و چون بعضی از فضلا نوشته اند که شاد بهر از قبیل نیک بخت و فرخنده
طالع است یعنی صفت بحال متعلق و چون لفظ شاد بر بهر محمول نمیتواند شد این ترکیب از ان ترکیب بود مگر
آنکه بهر را توصیف نمودن بشاد و عاءً باشد چنانکه در شعر حافظ شیرازی است ؎ شادی آورد گل
و باد صبا شاد آمد ؎ و اگر گفته شود که شاد بهر مخفف شادی بهه است یعنی آنکه نصیبی از شادی دارد پس
چنین استعمال را مستشهدی ناگزیر است ؎ حکیمان هشیار دل پیش او ؎ خردمند مونس خرد خویش او ؎
یعنی حکیمان هوشیار و خردمند و مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت خویشی و قرابت داشت ای
هم حکیمان خردمند پیش او بودند و هم خود عقل داشت و بعضی نوشته اند که حکیمان کامل پیش او موصوف
بصفت خردمندی بودند و مع ذلک خویش او یعنی ذات او مونس خرد و عقل بود و خان در رد گفته که این
ظاهر اصحیح نباشد در محاوره چه خویش او بمعنی ذات او نیامده بلکه خود او گویند و فرق است در خود او
خویش او چنانکه بر روزمره ان پوشیده نیست ؎ می ناب در جام شاهنشهی ؎ گهی پر همیگرد و گاهی تهی ؎
یعنی گاه جام شراب گاهی پر میگردد و گاهی تهی ؎ بهر نسبتی گامد از بانگ چنگ ؎ سخن سنجی کسی در
نسط های تنگ ؎ بدانکه در کتب موسیقی مسطور است که هر مقام و پرده که صورت میگیرد از نسبت
آوازها است بهم در تمی و زیادتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند
چه نزد یک ایشان هر سُر که عبارت است از صدا با سُر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع است و نمط قسمی
است از بسائط و اینجا کنایه از مقام نغمه است یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت میشد سخن سنجان
یا سخن صاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمیدن ان مشکل بود میرفت و نزاکت های آنرا اظهار

می نمود و این اشارت بدان است که شنیدن نغمات او را مثل دیگران از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل
دقایق علم ریاضی بود کرا مهمات علوم است کدائی شرح خان آرزو ؛ بهر جرعه می که شه می فشاند ؛ مهندس در
دور می فشاند ؛ یعنی هر حرکتی که در هر جرعه از پادشاه ظهور می آمد مهندس و منجم دران نهال خوبی می نشاند
؛ دماغ نیوشندگان سرکران ؛ زنوشین می ورد در امشکران ؛ نیوشیدن بمعنی شنیدن و نسبت سرکرانی
بسوی دماغ مجاز است بلکه استعاره و این قسم استعاره را بکمال خود مصنف ساخته یعنی دماغ مجلسیان از
شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرکران بود ای مستی ذوق و شوق بهر سانیده بود ؛ درخشان شده
می چو روشن درخش ؛ قدح شکر افشان دمی نوشن بخش ؛ یعنی دران مجلس می همچو درخش تابان بود و
قدح خوشحال سازو می آبحیات دهنده بود ؛ سرشک قدح نالهٔ ارغنون ؛ روان کرده از رود ها رود خون ؛
بدانکه سرشک را بکسر تین تحقیق نموده اند و خان آرزو گفته که اکثر فصحای عراق همین مسموع است و سرودی
بکسر سین و فتح کلمه را نوشته و ابیات شمس فخری صاحب معیار جمالی نیز بر همین دلالت دارد زیرا که با اشک
نموده و اگر گویند که چرا سرشک بفتحتین نباشد و لفظ سر زائده باشد از عالم سر انگشت و سر پنجه گوئیم قیاس
مصحح است لیکن روزمره مساعدت بدان نمیکند و مراد از سرشک قدح ریزش شراب است و از نالهٔ ارغنون
آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم دوم و سیوم نوعی از سازهای رومیان ساخته افلاطون است و بعضی
گویند جمیع آواز مزامیر مثل رباب و چنگ و بربط را ارغنون گویند و شخصی گوید هزار از مرد و زن و پیر و
جوان هزامیر مختلفه و سازهای متنوعه یکبارگی ساز کنند و بنوازند آنرا ارغنون گویند و عزیزی گفته که آواز
هفتاد و چیز که بیکدیگر تبه کشند و صاحب مدار الافاضل گوید از ثقه شنیده شد که در دکن دیده ام سازی است
که خانه ها و هجره ها دارد و آوازش بسیار غریب است و از رود آمده و حاصل بیت آنکه قطرات جام شراب
و نالهٔ ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از دیده های مردمان بجای اشک رود و خون جاری میساخت ؛
زهی زخمه گر زخمه چون شکر ؛ شود رود خشکی بدو رود تر ؛ از زخمه اول ضراب مراد است و زخمه دوم

بمعنی زدن به تیغ و نحیره و بعضی بجای نخمه اول زخم پی ها نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر برمی آمد
عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای سیاه تر می شدند و بگریه درمی آمدند
۞ دران بزم آراسته چون بهشت ۞ گل افشان تر از ماه اردی بهشت ۞ اردی بهشت نام ماه بهار و مصرعه
دوم بحذف عاطف است ۞ سکندر بهمان جوبی فرخ سریر ۞ نشسته چو بر چرخ بدر منیر ۞ یعنی سکندر بر تخت
باین هیئت نشسته بود که ماه شب چهاردهم بر تخت آسمان نشیند ۞ زوارا آمد فرستاده ۞ سخنگوی و رود
آزاده ۞ چو خسرو پرستان بپرسش نمود ۞ هم او را و هم شاه خود را ستود ۞ ستود بضمتین یعنی صفت کرد
۞ چو کرد آفرین بر جهان پهلوان ۞ شنید و سخن کرد باوی روان ۞ آفرین دعا و ثنا ۞ زوارا رود آور بدش
نخست ۞ نداده خراج کهن باز جست ۞ یعنی از زوارا اول رود و ثنا گفت پس ازان پیغام دارا مذکور ساخت
۞ که چون بود گر گوهر این تخت و تاج ۞ زر کاد ما بر گرفتی خراج ۞ از گوهرین تخت و تاج بیان خراج است و برای
بیبیت ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی باج و اخراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود چرا باز گرفتی و
و موقوف نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت لوق دیده شد ۞ زبونی چه دیدی تو در کار ما ۞ که بردی سر از
خط بر کار ما ۞ ای در کار ملامت پا چه سستی دیدی که از جاده الطاعت ما انحراف نمودی ۞ همان سم دیرینه
را کار بند ۞ مکن سرکشی تا نیابی گزند ۞ کار بند یعنی عمل کن ۞ سکندر ز گرمی پنان فروخت ۞ که از آتش دل
زبانش بسوخت ۞ از گرمی فرا دخشم و آتش دل جوشش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار باز ماند ۞ گمان
کوشه ابروش خم کرفت ۞ ز تندیش گوینده را دم کرفت ۞ دم کرفت یعنی نفس بسته کردید و قدرت سخن گفتن
نماند ۞ چنان دید در قاصد راه سنج ۞ که از جوش دل مغزش آمد برنج ۞ ای سکندر بطرف قاصد بان گرمی
نگاه نمود که دل از خوف جان چنان بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان کردید ۞ زبان چون گرمی بر آشفته شد
۞ سخنهای ناگفتنی گفته شد ۞ زمانی بپاسخ شد آهسته خیر ۞ پس انگه زبان کرد چون تیغ تیز ۞ یعنی چون سکندر
خشمناک کردید سخنهای ناملائم بر زبان او آمد ۞ فرو کفت لختی سخن های سخت ۞ که کوید خداوند تخت و تخت ۞

در بعضی نسخ مصرعه دوم که گوید واقع است و در بعضی چو گوید موافق دوم چو بمعنی چنانچه خواهد بود و مطابق
اول کاف بیان سخن های سخت باشد و مراد ازان دارا بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا
که صاحب شمشیر و تخت است و بعضی نسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید
پی هر اس سخن گفت و مع ذلک زبان را بلهو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار
از دست میرود ؛ گر ادر خرد رای باشد بلند ؛ نگوید سخنهای ناسودمند ؛ لفظ گر ابمعنی هر گر او این مقوله
سکندر است پس مطابق نسخهٔ دوم ازینجا بیان سخنهای سخت است و موافق نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت
سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا را رای
بلند نیست که اینچنین کلمات ناآدمند میگوید و بعضی گویند که این بیت در تعریف تحمل و بردباری سکندر است
چنانکه اسلوب سخن دلالت میکند که مقوله شاعر باشد و خان آرزو گفته که آن محض غلط است و مقوله سکندر
است و همچنین ابیات آینده ؛ زبان کو بگرمی صبوری کند ؛ زدوری کن خویش دوری کند ؛ بعضی مراد
از دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان نبود و خان آرزو گفته که آن بسیار بعید است بلکه مراد
ازان دشمن است که ازین شخص دوری می طلبد تا روی این کس نبیند و حاصل بیت آن است که زبانی که در
وقت خشم صبر اختیار کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را
نزدیک خود آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزد خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک
است پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام باشد یا آنکه مراد ازین آن باشد که هر که در حالت خشم از جا نرود و
از دشمن دوری میکند ای دشمن را حرف زدن نباشد چه هر گاه در حالت غضب این قسم باشد و غیر آن
حالت نهایت معقول کو خواهد بود ؛ سخن گرچه با او زیبا بود ؛ نگفتن از گفتنش به بود ؛ یعنی گفتن سخنهای
درست اگرچه قابل آن باشد که بر و آفرین ها پیدا کنند اما نگفتن ازان بهتر است ؛ چه خوش گفت فرزانه پیش مین
؛ زبان کوشتین است و تیغ آهنین ؛ بعضی گویند که در میان لفظ کوشتین و تیغ آهنین واو عطف میباید

یعنی زبان از گوشت مخلوق شده بهر طرف تعرّشش میتواند کرد و بهر سخن نیک و بد میتواند گردید و در بر ابران
بنا بر سیاست و مکافات تیغ آهنین پیدا شده و پس اگر سخن بر صواب گفته نشود بهتر و الا گوینده را تلف تیغ
بیدریغ سازد و خان آرزو گفته که میتوان گفت که زبان گوشتین مجموع یعنی صاحب زبان گوشتین باشد چنین
تیغ آهنین یعنی صاحب تیغ آهنین از عالم بالا ملبند و تهمتن تن پس در بنصورت واو عطف نباید یعنی صاحب
زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین است و این من حیث اللفظ بهتر است از سابق ؛ نباشد بخود بر کسی مهربان
؛ که گوید هر آنچه آید شش بر زبان ؛ یعنی کسی که بر زبان او هر چه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود
است زیرا که زبان حکم تیغ دارد پس کسی را که به تیغ رنجانیده باشد او نیز در پی این شخص خواهد بود ؛ گزارنده
پیری گیانی پرست ؛ گزارش چنان کرد زان بر نوشت ؛ در بعضی نسخ در اخیر مصرعهٔ اول این بیت گیانی
سرشت و در بعضی گیانی پرست واقع است و مراد از پیر گیانی پرست یا گیانی سرشت همان رسول دارا است
پس ابیات سابقه قول سکندر بود و از اینجا شروع جواب رسول دارا است یعنی چون پیر گیانی پرست حکایات
سکندر را گوش کرد و تر سید نسبت آن سخنها بیان غرائب و نفایس روم که بدارا میرسید نمود و بعضی گویند
که چون سکندر از گیان بوده راوی قصهٔ سکندر را نیز پیر گیانی کرده و خان آرزو گفته که ظاهرا صحیح نباشد
چه سکندر از گیان پیش جمعی بوده است که سکندر را اسپهر دارا میگویند چنانچه از تواریخ بظهور میرسد و مذهب
شیخ نظامی این نیست زیرا که او را اسپهر فیلقوس گفته و نیز سکندر را که هنوز تازه و جوان بود دیر گفتن نامناسب
است ؛ که وقتی که از گوهر و تیغ و تاج ؛ زیونان شدی پیش دارا خراج ؛ دران گوهرین گنج بن نا پدید ؛ شدی
خایه ز رخدا آفرید ؛ درین بیت بیان نفایس و غرایب روم است که ملک فیلقوس برای دارا میفرستاد و مراد
از بن نا پدید بی پایان است که مبالغه از کثرت زر باشد و خدا آفرید عبارت ازان است که دستکاری مردم را دران
دخل نبود و از کان همان قسم بر آمده باشد ؛ منقش یکی خسروانی بساط ؛ که بیننده را تازه کردی نشاط ؛
یعنی بساط منقش که بیننده منبسط کرداند نیز بود ؛ چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد ؛ خراج کهن گشته را یاد کرد ؛

ع پولاد کردای تیز و سخت کرد و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف است ٭ هر دو بانگ زد شهریار دلیر ٭ که توان بستد
ارت از تند شیر ٭ کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن ٭ زمانه دگرگونه آئین نهاد ٭ شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد
ی الحال زمانه بطهور دیگر آئین نهاد و مرغیکه خایهٔ زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خایهٔ زرین و بساط منقش میفرستاد
فت ای بمرد بدانکه مرغ در اصل بمعنی مطلق طائر است سوای کرکسها نیکه پردار باشد و قدری جثه هم او دارد بنابر
سیاه را که بهندی بهنورا گویند و همچنین مور پردار را مرغ نگویند و پر شرط نیست لهذا خفاش را که پر دارد
پوست است مرغ عیسی گویند و متاخرین مرغ ماکیان را نیز خوانند چنانچه عراقیان مرغ و خروس گویند شفیعای اثر گوید
توان شناخت قز لباش را از لشکر غیر ٭ میان مرغ و خروس است امتیاز بتاج ٭ و اینکه در هندوستان ماکیان
خروس هر دو را بلکه تنها خروس را مرغ گویند اصطلاح همین ملک است و محاوره اهل زبان نیست پس نظر
اصل است آنچه سکندر گفته یعنی آن طائر که بیضهٔ زرین می نهاد از عالم رفت در اینصورت هیچ مواد لی نسبت بیضه
بود و بعضی گویند که چون مقام غضب بود و نابالیستگی کار بدر چنین وقتی بخاطرش خطور کرد و او را بدین حقارت
نمود و خان آرزو گفته که اعلی حضرت شاه جهان پادشاه انار الله برهانه می گفت که مرا بر سکندر ذوالقرنین و خرف
است یکی انکه پدر را مرغ گفت دوم خود در لباس ایلچیان بخانهٔ نوشابه رفت این هر دو از خفت عقل و سست
یکن اعتراض اول موافق اصطلاح هندیست بموجب روزمرهٔ فارسیان اینقدر بهست که بیضه نهادن کار مادهٔ
انوران است نه کار نر در اینصورت نوعی تحقیر پدر میشود پس از جهت غضب نر نابالیستگی عمل پدر خواهد بود ٭
سپهر آن بساط کهن در نوشت ٭ بساط دگر ملک را تازه گشت ٭ این بیت جواب آنست که رسول دارا گفته بود که
سابق بساط کرا نمایه از روم تا بایران میرفت لهذا اسکندر بکنایه جواب داد که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس
نه فرستند و بساط بوسیده و درنوشته شد ٭ همه سال کوبر نخیزد ز رنگ ٭ کهی صلح سازد جهان گاه جنگ ٭
حاصل کلام آنکه همه وقت بر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ میکند ٭ بگردان کشتی بر میادر
نفس ٭ بشمشیر ما بس سخن گوی و بس ٭ بشمشیر سخن گفتن کنایه از جنگ کردن است ای در مقابله و مقاتله ما بس آی

تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد ۰ ترا آن کفایت که شمشیر من ۰ نیارد سر تخت تو زیر من ۰ ای ترا همین
قدر بس است که تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد ۰ چو من بارگاهی که بر داشتم ۰ عنان جهان بر تو تکذاشتم ۰
تو با انکه داری چنان توشه ۰ رها کن مرا در چنین گوشه ۰ مرا از رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک
و این دو بیت قطعه بند است یعنی چون من اندک قلیل قناعت کرده ام و ملک جهان را بر تو تکذاشته ام دران طمع مکن
تو با انکه آن قسم ملک کلان داری می باید که مرا در چنین گوشه تنگ بگذاری ۰ بر آنم میاور که عزم آورم ۰ بهم
پنجکی با تو رزم آورم ۰ بهم پنجکی یعنی برابری ۰ بیک سو نهم مهر و آزرم را ۰ بجوشش آورم کینه کرم را ۰ مکر
تندکه در روز جنگ ۰ چه سرها بریدم در اقصای زنگ ۰ لفظ تند بصیغه منفی استفهام انکاری است ۰
بیک تاختن تا کجا تاختم ۰ چه کردن کشان را سر انداختم ۰ کسی کار مغانی دهد طوق و تاج ۰ چو زنهاریان چون فرستد
خراج ۰ ار مغان در صورت مساوات و خراج در حالت زبونی ۰ ز من مصر باید نه زر خواستن ۰ سخن چون ز
مصری آراستن ۰ بعضی گویند که مصر بمعنی تیزی است و کنایه از شمشیر است و بعضی گویند که مصر عبارت است
از شمشیر باعتبار انکه در مصر شمشیر خوب میشود و یا انکه شمشیر مصری مشهور است یعنی من تیغ زننده ام از من شمشیر
طلب کن و صراف نیستم که تو زر سنجم و از من زر خواستن و سخنهای چرب مانند زر مصری ساختن نفع نه بخشد و
خان آرزو گفته که اول صحیح نیست زیرا که در کتب عربی مثل قاموس و صراح وغیره مصر حد هر چیزی است پس
حد را حدت خوانده بمعنی تیزی گفته و در رد دوم توجیه از مصر اراده نمودن تیغ مصری درست نیست چنانکه هندیگویند
تو تیغ هندی زان اراده نه نمایند و اگر قیاس مجوز این قسم مجاز باشد لیکن در مجاز استعمال نیز شرط است پس
صحیح آن است که مصر بمعنی حد باشد و من زر خواستن بنون نفی و بنای موحده هر دو صحیح است و مصرعهٔ دوم
معطوف بود بر مصرعهٔ اول بحذف عاطف یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد ملک خود سازم نه زر
خواستن ۰ با من سخن چون ز مسکوک مصر آراسته باید گفتن نه بوزن یا در هوا و لاف و گزاف باید گفتن یا انکه از من
حد ملک بزر باید خواستن یعنی زر داده از حد ملک در خواست باید نمود که زر گرفته مداخلت در ملک تو ننمایم

مشکور

و این توجیه بهتر است از اول ؛ به بین پایگاه مرا تا کجاست ؛ بآن پایه باید زمن پایه خواست ؛ یعنی علو رتبت مرا
به بین که بچه غایت است پس نظر بهمان قرابت با من پاس مراتب سخن باید داشت ؛ مینگیز فتنه میفزای کین ؛
خرابی میاور در ایران زمین ؛ ای جنگ پرخاش بر پا مکن چه دران صورت ملک ایران برباد خواهد شد ؛ ترا
ملک آسوده بی داغ و رنج ؛ مکن ناسپاسی دران مال و گنج ؛ مشوران بخود کامی ایام را ؛ قلم درکش اندیشه
خام را ؛ مشوران بشین معجمه درای مهمله است یعنی ایام را بسبب خود کامی و خود مرادی درهم و برهم مکن
و خان آرزو گفته که مسوزان برای معجمه هر کز صحیح نیست زیرا که سوختن ایام کاری در فارسی نیامده ؛
توجیه نمودن آن غلط است و دلالت دارد بر عدم فارسی دانی ؛ زمن آنچه برنایدت آن مخواه ؛ چنان باش
که با شاه شاه ؛ یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که با دشاهان باید کرد گشتند ؛
فرستاده کین داستان گوش کرد ؛ سخن های خود را فراموش کرد ؛ یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام دارا
دارا را فراموش کرد ؛ سوی شاه شد داغ بر دل کشان ؛ شتابنده چون برق آتش فشان ؛ آتش فشان صفت
برق و تشبیه قاصد بآن در عجلت است ؛ فرو کفت پیغامهائی درشت ؛ کز و سر وبن را دو تا کشت پشت ؛
سر و بن اشارت بدارا و دو تا شدن پشت بسبب کرانی از غصه باشد ؛ چو دارا جواب سکندر شنید ؛ یکے
دو رباش از جگر بر کشید ؛ دو رباش در اصل بمعنی نیزه دو شاخه است مزین بزر و جواهر که برای دور ساختن
مردم از راه پیش پادشاهان می برند چنانکه الحال از پیش فیلان می برند و بطریق مجاز آواه را گویند
چنانکه درین بیت ؛ که بی سکه را چه یار ابود ؛ که هم سکه نام دارا بود ؛ بی سکه آنکه سکه او نزنند و نیز نامزد او
و نامهوار ؛ به تندی بسی داستان باز کرد ؛ گران شد نیوشنده را روی زرد ؛ نیوشنده عبارت است از
رسول و یا حاضران مجلس دارا ؛ بخندید و کفت اندران بر خندید ؛ که افسوس بر کار چرخ بلند ؛ زبر خنده
که هنگام غضب کنند ؛ فلک بین چه ظلم آشکارا کند ؛ که اسکندر آهنگ دارا کند ؛ سکندر نه کز خود بود کوه قاف
؛ که باشد که با ما شود هم مصاف ؛ کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز

کدام چیزست که با من هم برد شود ۰ چنان پشه را بجنگ عقاب ۰ کم از قطره دان پیش دریای آب ۰ سبک قاصدی را بدرگاه او ۰ فرستاده شد چشم بر راه او ۰ یکی کوی و چوگان بقاصد سپرد ۰ قفیزی پر از گنجد نا شمرد ۰ قفیز بفتح قاف و کسر فا در کتب معتبره مثل قاموس وغیره پیمانه کلان است و اینکه در مدار الافاضل در لغت ترکی آورده خطا کرده و بعضی گویند که سبد است که بهندی توکره خوانند ۰ در آموختش راز آن پیشکش ۰ بران تعبیه شد دل شاه خوش ۰ تعبیه در لغت بکسر با و فتح یا آمیختن و از شاه مراد وار ۰ سوی روم شد قاصد تیز گام ۰ زدارا پذیرفته با خود پیام ۰ زره چون در آمد بر شاه روم ۰ فروزنده شد همچو آتش ز موم ۰ یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعله آتش که از موم فروزان شود افروخته بود ۰ سر افکند در پایه بندگی ۰ نمودش نشان پرستندگی ۰ نخستین کره کز سخن باز کرد ۰ سخن را بجوئی سر آغاز کرد ۰ در سر آغاز کرد ۰ سر زائد است یعنی اولین بندی که از سخن برکشاد سخن را بطور فصحا بجوئی تمام آغاز کرد و بعضی گویند که در اکثر نسخ چنانکه بیت اخیر مرقوم است همین قدر آمده و در بعضی بجای این یک بیت دو بیت آمده است و آن اینکه ۰ نخستین کره کز سخن برکشاد ۰ جهان آفرین را بدل کرد یاد ۰ دگر کره کز سخن باز کرد ۰ سخن را بجوئی سر آغاز کرد ۰ و الحق که همین نسخه صحیح است و نسخه اول از تصرف ناسخان است چه بدون یاد جهان آفرین من حیث الظاهر سخن گفتن نباید و هر چند اطلاق کلام بر کلام نفسی می آید لیکن بر وقت فهم پوشیده نیست که کره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن باشد خان آرزو گفته که آنچه گفته است لازم می آید اما احتمال دارد که کنایه بود از تصور طرح ادای مطلبی که دارا گفته بود پس کلمه نخستین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعه دوم یعنی چون کره از سخن باز کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد و کره از سخن باز کردن در مصرعه دوم عبارت است از گفتن سخن و بیان آنچه در دل او بود و این توجیه اگرچه بعدی دارد اما برای تصحیح عبارت کافی است ۰ که فرمان دهان حاکم جان شنید ۰ فرستادگان بنده فرمان شدند ۰ چه فرمایدم شاه فیروزرای ۰ که فرمان فرمان ده آرم بجای ۰ سکندر بدانست کان هدیه خواه ۰ پیام درشت آرد از نزد شاه ۰ لفظ آرد در اینجا بمعنی بیان کردن پیغام باشد یعنی پیغام درشت از نزد

شاه بیان میکند و از نزد شاه مستقل بار دهیست بلکه صفت پیغام است یعنی پیغام درشتی که از نزد شاه دارد
میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید و آوردن بمعنی حکایت کردن بسیار مستعمل است چنانکه در حکایات آمده که آورده
اند و بعضی گویند که ظاهر است که در اینمقام افظ آورد بصیغهٔ ماضی باید چه آوردن پیغام در زمان مذکور تحقیق یافته
بود و اما در نسخهٔ صحیح چنانکه مذکور است دیده نشد و این قباحتی ندارد چه در اینصورت مراد از شاه ذات اسکندر
باشد یعنی سکندر دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود و بمن خواهد رسانید و خان آرزو گفته که بر منصف طبع
پوشیده نیست که در این مواقع لفظ شاه نیارند اگرچه این وضع مظهر است موضع مضمر لیکن ارباب بلاغت
روا دارا این قسم کلام نباشند فقد بره بیغاره گفتا بیاد رپیام ره پیام آور از بند بکشاد کام ره بیغاره بفتح
باء موحده و طعنه سرزنش و از بند کشادن کام کنایه از ادا کردن مدعاست از قید پنهان یعنی مطلبی که داشت
ظاهر نمود و آن چیزها را که دارا فرستاده بود بسکندر نمود و عرض چیزها در بیت آمده است کام کاف تازی
بمعنی مطلب است میتواند که بمعنی زبان بود یعنی باد ای سخن رسالت زبان بکشاد ره بکاف فارسی نیز درست
میتواند شد لیکن بمعنی خلوه است پس مجاز اصحیح باشد یعنی قدم در اظهار آنچه دارا فرستاده بود کداشت
و بر رسالت قدم زد ره متاعی که بنگر خویش داشت ره بیاورد و یکیک فرپیش داشت ره چو آورده پیش
سکندر نهاد ره به پیغام دار زبان برگشاد ره زچوگان و گوی اندر آمد نخست ره که طفلی تو بازی بدین کن درست
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی پس با چوگان و گوی بازی کن ره وگرنه روی
ببزمگاه آیدت ره زبیهوده گی دل بدرد آیدت یعنی اگر قصد ملک خواهی نمود از بیهوده کاری هیچ خوبی نیابد
چو بازار گیهٔ ناشمرده فسانه کزین پیش خواهم بیه نو زدن سکندر بجهان در بهوشمندان و دین فال باد
فتح کلمه بعضی نوشته اند که سکندر بمعنی است و مصرع دوم خبر و جهان خواهر بهوشمندان بدل است از سکندر
مخفی نماند که اگر عالم را که بدل واقع شود مکسور لاخر حه اند بگیرد ره هم بنست که وصف می آید در منصوبات
مکسور را خر فقط مکسوره نویسند چنانچه پادشاه عادل و مانند اینان آرزو گفته که اگر جهان خواهر بهوشمند

بدل باشد مقصود اصلی در نسبت همان خواهد بود و در اینجا چنان نیست چه مقصود اصلی در نسبت سکندر است پس صحیح عطف بیان باشد و مثال صحیح بدل شاهزاده هرمز است و نیز در صورت مکسور الاخر بودن بدل نمی ماند بلکه صفت میشود و نیز قید اکثریه غلط است بلکه اکثر ساکن الاخر می آید ؛ مثنوی زدگه هرچه آن گرینده ؛ رهیش ؛ بچوگان کشیدن توان سوی خویش ؛ مگر شه ازان داد چوگان من ؛ که تا زو کشم ملک برخویشتن ؛ همان کوی را مرد اخترشناس ؛ بشکل زمین می نهد در قیاس ؛ همان کوی اشارت بدان کوی است که دارا فرستاده بود و اخترشناس اگرچه بمعنی منجم است لیکن اینجا کنایه از فال گیر است یعنی آن کوی را فال گیرنده در خیال شکل زمین آرد یعنی او را زمین خیال میکند و چون فال گیری اکثر مردم منجم دانند چنین گفته پس همه مدفع آنچه بعضی گفته اند که مرد اخترشناس منجم است که از اوضاع کواکب باصطرلاب وغیره دریافته که شکل زمین گروی است و درین بیت قلبی واقع شده چه مدعا نشستن زمین است بکوی نه نشستن کوی بزمین و اگرچه هریکی مستلزم دیگری است ؛ چوگوئی زمین شاه ما را سپرد ؛ بدین کوی خواهم ازو کوی برد ؛ یعنی نسبت این کوی که شاه ما را سپرده بر و ظفر خواهم یافت ؛ چو زینگونه کرد آن گزارش گری ؛ به گنبد در آمد دران داوری ؛ یعنی چون جواب چوگان و کوی بدان شایستگی داد گرد در جواب گنبد نیز همان معامله کرده جوابی پسندیده بجا آورد ؛ فرو ریخت گنبد بصحن سرای ؛ طناب کرد مرغان گنبد ربای ؛ بیک لحظه مرغان در و تاختند ؛ زمین را زگنبد بپرداختند ؛ پرداختند ای خالی کردند و تمام بخوردند ؛ جوابی است گفتا درین همنمون ؛ چو روغن که گنبد آید برون ؛ یعنی سکندر گفت که درین عمل که پیش تو کردم جوابی همنمون است ای جوابی ظاهر میشود مانند روغن که از گنبد برآید ؛ که گرد لشکر از گنبد انگیخت شاه ؛ مرامرغ گنبد خور آمد سپاه ؛ پس انگه فغفری سپندان خرد ؛ بیاد اش گنبد بقاصد سپرد ؛ سپندان بکسر اول خردل که بهندی رائی گویند و خان آرزو گفته که این لفظ ظاهرا مرکب است از سپند و الف و نون نسبت و چون در شکل به سپند مشابه است سپندان نامیده اند و قید خرد اتر زی است چرا که بعضی دانه های خردل کوچک باشند نسبت به بعضی و اغلب که صفت کاشته باشد و پاداش

را اگرچه ارباب لغت بمعنی جزای نیکی و بعضی بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازاً و فرستادن سپندان ازان جهت باشد که هم بسیار است و هم تند و تیز و آنچه بعضی سپندان بمعنی آنچه به پیمانه منسوب باشد نوشته اند درست نیست ٭ که گر شه کشد لشکر بقیاس ٭ سپاه مرا هم بدینسان شناس ٭ چو قاصد جوابی چنین دید سخت ٭ به پشت خر خویش بر بست رخت ٭ رخت بر خر بستن راهی شدن ٭ بدار ارسانداز سکندر جواب ٭ جوابی کلوگیر چون زهرناب ٭ بر آشفت ازان طیرکی شاه را ٭ که حجت قوی دید خواه را ٭ بر آشفت متعدی یعنی بر آشفته ساخت و طیرکی لطای مسطقه بمعنی سبکی است و مراد ازان خشم کرفته اند و خان آرزو گفته که ظاهراً لزوچیرکی بجیم فارسی است که بعضی آنرا تیرکی بقو قانی و بعضی بمسطقه نوشته اند ٭ جهاندار دارا بدان داوری ٭ طلب کرد ز ایرانیان یاوری ٭ زچین و زخوارزم و غزنین و غور ٭ زبن تا بهنین شد زلعل ستور ٭ غزنین و غور هر دو نام شهرهاست ٭ سیاهی بهم کرد چون کوه قاف ٭ همه سنگ فرسای و آهن شکاف ٭ چو عارض شمار سپه بر گرفت ٭ فرو ماند عقل از شمردن شگفت ٭ عارض لشکری و شگفت بمعنی متحیر و متعجب ٭ زجنگی سواران چابک رکاب ٭ به نه صد هزار آمد اندر حساب ٭ در نسخهٔ دوم فاعلن آمد بزار است و نه صد ظرف یعنی صد و هزاران فوج به نه صد کشید که بحساب هندلک میشود و جهان جوت چون دید کز لشکرش ٭ همی موج دریازند کشورش ٭ سپاهی چو آتش همی روم راند ٭ کجا او شد آن بوم را بوم خواند ٭ بوم اول زمین و بوم دوم جانوری معروف به نحوست و چغد غیر نوع اوست لیکن در خاصیت خرابه نشینی شریک اند پس آنها که بوم و چغد را یکی دانند خطا کرده اند و لفظ را در بوم را معنی برای است یعنی کجا رفت برای آن کشور بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت آن جای را حتی که بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد ٭ بار من در آمد چو دریای تند ٭ حصار استوار از گرد او پای کند ٭ یعنی لشکر بسیار کثرت کرد و غبار صبا محال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا مطلق باد است ٭ زمین پر زمین تا بمصطفای روم ٭ بجوشید دریا بلرزید بوم ٭ لفظ زمین پر زمین با عتبار طبقات زمین است ٭ علف در زمین کشت چون کنج کم ٭ زنعل ستوران پولاد سم ٭

در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف است در بعضی پولاد سم و در بعضی جوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع است
و صحیح پیش خان آرزو خوشیده بخاء و شین معجمتین بمعنی خشک است که عبارت از سخت باشد چه سختی هر چیز بمقدار
خشکی اوست سختی سم اسب تعریف اسب است و پیکانه سم بیای فارسی و کاف تازی که در نسخهٔ دوم است
بمعنی سم مانند پیکان است ۰ سختی و تیزی ۰ پی شما ۰ اگر آفتابی کند ۰ بهر جاکه تابد خرابی کند ۰ آفتابی کردن
و آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکار گردیدن باشد مانند آفتاب ۰ بیا ساقی آن راوق روح بخش ۰ بجام دلم
ریز افشان چو پرخش ۰ راوق شراب صاف و درخش بجای معجمه بمعنی برق و درفش بفا چنانکه در بعضی
نسخه است خطاست چه قافیه فوت میشود ۰ من او اخوم دلفروزی بود ۰ مرا او خورد خاک روزی بود ۰ خاک آرزو
گفته که هر جاکه از این قسم و در جمله متعاقبل واقع شده معنی شرط ملحوظ باشد یعنی اگر آن شراب من بخورم دل من
پاره پاره شود و اگر آن شراب بر من تابد ۰ بخورد ۰ معدوم کند ۰ دوم در مصراع اول اشارت است بقاء و در دوم بفنا

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا

چه نیکو متاعی است کار آگهی ۰ گزین نیست عالم مباد آگهی ۰ کاف در اول مصراع دوم و عائیه است و این در
اگر کلام اکابر واقع میشود و بعضی او به کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک است کار آگهی که در حق
او این دعا باید کرد ۰ ز عالم کسی سر برآرد مباد ۰ که در کار عالم بود هوشمند ۰ هشیاری نه پیماید این راه
را و نگهدار دارد و زود بنگاه را ۰ نماند از و آن آلت از بار خویش ۰ کز و روزی آسان کند کار خویش
میگوید اگر به خار آمدیت ۰ که بنگام سر بابکار آیدیت ۰ کل بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از
پوست کوسفند کلان سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند ۰ خری بر گریوه زمستان ۰ که از کاهلی جل
باخود نبرد ۰ لفظ جل در فارسی بتخفیف مستعمل است و کاهلی به تشدید نیز آید لیکن در صورتیکه مضاف و موصوف
باشد بتخفیف خوانند ۰ گر از نده شرح تا هنشهی ۰ چنین داد پرسنده را آگهی ۰ که دارا چو لشکر بارمن کشید
تو گفتی که آمد قیامت پدید ۰ نبود آگهی از کار او ۰ که آرد قیامت به پیکار او ۰ یعنی سکندر خبر نداشت که

دارا چنین هنگامه و آشوب برای پیکار او برپا خواهد کرد ❊ رسیدند نهاریان خیل خیل ❊ که طوفان بد دریا
در آورد سیل ❊ خیل خیل فوج فوج و سیل اشارت بلشکر دارا و دریا آبی که در میان ایران و ملک روم واقع است
❊ شبیخون دارا در آمد زراه ❊ ز تیر و لا پوشان زمین شد سیاه ❊ پژوهنده گفت بد خواهست ❊ شب و روز
غافل شد آنجا که هست ❊ پژوهنده بکسر زای فارسی جاسوس یعنی جاسوسی گفت که دارا بسبب خوردن
شراب های متواتر شب و روز غافل است ❊ برو شاه اگر یک شبیخون کند ❊ ز ملکش همانا که بیرون کند ❊
سکندر بخندید و داد ش جواب ❊ که پنهان نگیرد جهان آفتاب ❊ ملک را بوقت عنان تافتن ❊ نشاید مدار دی
بخفر یافتن ❊ یعنی سکندر گفت که جهانگیری آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا بعلانیه خواهم گرفت و شبیخون کار
قطاع الطریق است ❊ پژوهنده دیگر آغاز کرد ❊ که دارا نچندان سپه یار کرد ❊ که آنرا شمردن توان در قیاس ❊
کسانیکه هستند لشکر شناس ❊ یعنی کثرت فوج دارا آنقدر نیست که لشکر شماران بقیاس توانند آورد و ظاهر امصراع
دوم این بیت نامربوط است پس صحیح آنست که در بعضی نسخه واقع است ❊ شمارنده را در دل آمد هراس ❊
و این علت عدم شمار نمودن است یعنی شماری بقیاس در نمی آمد بسبب هراس شمارنده که میداند که بیشمار است
یا از هیبت اهل لشکر باشد ❊ سکندر بدو گفت یک تیغ کند ❊ چرم صد کاور ا ریز ریز ❊ یکی کرگ را کو بود خشمناک
❊ ز بسیارئی کو سپندان چه باک ❊ سپه را جواب چنان ارجمند ❊ پسند آمد از شهریار بلند ❊ خبر گرم تر شد همی
هر زمان ❊ که آمد برون از دهائی دمان ❊ دمان بالفتح تند و خشمناک ❊ سکندر چو دانست کان تند میغ ❊ چو
تندر برآرد همی برق تیغ ❊ اضافت برق بیانیه ❊ فرستاد تا لشکر از هر دیار ❊ روانه شود بر در شهریار ❊
مفعول فرستاد که قاصد باشد محذوف شده از جهت وضوح ❊ ز مصر و ز افرنجه و روم و روس ❊ شد آراسته
لشکری چون عروس ❊ چو انبوه شد لشکر بیکران ❊ عدد خواست از نام نام آوران ❊ خبر داد عارض که شش
صد هزار ❊ بر آمد دلیران منفرد سوار ❊ منفرد سوار کسیکه در سواری یکتای وقت باشد ❊ چو شد ساخته کار
لشکر تمام ❊ یکی انجمن ساخت بی رود و جام ❊ قبیدی رود و جام بدان کرده که بزم مشورت بود نه بزم عیش

پشتشند بیدار مغزان ۲ دم ۴ بمهر ملک نرم کردند موم ۴ مهر بالضم و بالکسر هر دو صحیح است شود یعنی
بحکم و فرمان او دل بار عزم کردند و مطیع او شدند و یا آنکه بمحبت او کرائیدند و میتواند که مهر بالکسر بمعنی
آفتاب باشد و بینصورت اضافت مهر ملک تشبیهی خواهد بود لیکن اول بهتر است ۴ شد از کار دار او بیکار
او ۴ سخن راند و بپیچید در کار او ۴ یعنی بپیچید در کار او ای اندیشناک و متفکر شد و با صلح و جنگ دار ا
و اگر لفظ راند بپیچید یرا و عطف نباشد و در آخر لفظ پیچید ها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از
کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن بپیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال
سرداران خود نماید ۴ چنین گفت کان نامور شهریار ۴ کمر بست بر جستن کارزار ۴ چه سازیم تدبیرش از صلح
و جنگ ۴ که آمد بآویزش این کار تنگ ۴ یعنی الحال تدبیر کار دارا چه باید کرد چرا که این کار قریب بآویزش
رسیده ۴ اگر بر نیاریم تیغ از نیام ۴ بمردی زما به نیارند نام ۴ وگر تاج بستانم از تاجور ۴ به بیداد و خود بسته
باشم کمر ۴ اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود زیرا
که او پادشاه کامران است و سلطنتش موروثی در بینصورت پاسبانی مراتب خود و حق نعمت او لازم ۴ کیانرا
کو از ملک بیرون کنم ۴ من این هنری با کیان چون کنم ۴ درین بیت فسخ متفاوت است در بعضی که از ملک بیرون
کنم و در بعضی از ملک بیرون کنم واقع است و مصرعهٔ دوم در بعضی هنری و در بعضی سرکشی آمده درین همه
فسخها اول بهتر است و کاف درینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف خواهد بود یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم
سرکشی با کیان کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت بکیان نامناسب است تکرار لفظ کیان درین بیت
بجهت تعظیم کیان است و لهذا بجای کی کیان جمع آورده مخفی نماند که در کتب لغت کی بمعنی پادشاه پادشاهان
است و بعضی پادشاه بلند قدر گفته اند و این ماخوذ است از کیوان و این نام را زال بقباد داده بود و در
قدیم کی چهار پادشاه را گفته اند کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسب و بعضی از افاضل کیومرث را نیز
گفته اند لیکن کیومرث بکاف فارسی است چنانکه در قاموس گفته و بعضی شارحان گلستان گفته اند که ارباب

تواریخ عجم تقسیم پادشاهان ماضیه ایران بر چهار قسم کرده اند اول پیشدیان که اول ایشان کیومرث بود و آخر آنها کیکاؤس دوم کیان و اول ایشان کیخسرو است و آخر ایشان سکندر بن داراب سیوم اسکانیان و اول ایشان شاپور است و آخر ایشان بهرام چهارم ساسانیان و اول ایشان اردشیر بابکان و آخر ایشان یزدجرد و ازین معلوم میشود که سکندر تیر از کمان است لیکن این روایت مبنی بر آن است که سکندر پسر دارا بود و مذهب خواجه نظامی این نیست چنانکه سابق ذکر یافت ❊ بترسم که اختر بدین تیرکی ❊ بداندیش ما را دهد چیرکی ❊ این بیت علت مصرعهٔ دوم بیت بالاست یعنی اگر بابکیان سرکشی کنم می ترسم که اختر طالع نسبت این تیرکی دشمنان دیگر ما را چیرکی و غلبه دهد ❊ چه تدبیر باشد درین رسم و راه ❊ کز و کار ما برنگردد تباه ❊ باندیشه خوب و رائی صواب ❊ پدید آورد این سخن را جواب ❊ جهاندیده پیران بیدار هوش ❊ چو گفتار گویندهٔ کردند گوش ❊ بپاسخ گشادند یکسر زبان ❊ دعا تازه کردند یکسر زبان ❊ یکسر یعنی همه ❊ که سرسبز باد آن همایون درخت ❊ که نامش بلند است و نیروش سخت ❊ سرسبز تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی درخت و آن غلط است چرا که سکندر بمذهب نظامی از نسل کیان نیست ❊ بتاج و به بخت جهان تازه باد ❊ سر خصم او تاج دوازده باد ❊ ضمیر شین راجع بسوی همایون درخت که عبارت از اسکندر است و سر خصم تاج دوازده باد یعنی آویخته باد ❊ همه رای تو بهست چون دین درست ❊ دریغا چه باید زما باز جست ❊ ولیکن ز فرمان تو نگذریم ❊ بجز راه فرمان تو نسپریم ❊ چنان در دل آید جهان دیده راه ❊ همان زیرکان پسندیده راه که چون کینه در شد دل کینه خواه ❊ همه خار و خشت بر آمد ز راه ❊ تو نیز آتش کینه را برفروز ❊ که فرخ بود آتش کینه سوز ❊ یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوئی است و از راه الفت تو خار و خشت و بیگانگی بر آمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چرا که آتش خشم تو برای دفع کینه خشم مبارک باشد و چون در بیت ما تقدم کینه جوئی و وحشت دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تعبیر کرد بطریق تفاول ❊ تو سر دنوی خصم بد کهن ❊ کجا سر کشد بید با سرو بن ❊ سر کشد یعنی بلند کرده ❊ کهن باغ را وقت نوکردن است ❊ توان در حساب درو کردن است ❊ در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم اندر حساب درو کردن است بنون واقع است

و در بعضی نوان را حساب آه و در ابراهیمی توان بنون مضموم بعضی خمیده و در جهانگیری معنی کمند و شکنج آورده
کسی که سلطنت دارا است وقت نوکردن رسیده و دو تا خمیده شده و در شمار در رویدن است در بنصورت مصرع
دوم واو عطف مقدر است و بعضی گفته اند که مصرع ثانی چنین میشده ازان در حساب در رکردن است ای برای
آن که سلطنت او بغیری تحویل باید و بعضی نسخه اول را سهو کاتب گفته اند لیکن معنی آن نیز درست میتواند شد
یعنی نوکردن که در مصراع سابق گذشته از قبیل در رکردن و بریدن است پس جهان کهنه را کسی نو کند که در جهانی
کهن را ببرد و در رکند ؛ بدیهای این دولت تازه عهد ؛ عروس جهان را برای مهد ؛ ای برای خواستگاری
عروس جهان از دیبای دولت تازه خود مهدی مهیا ساز ؛ بداندیش تو تهمت بیداد کرد ؛ به پیچید رعیت زبیداد
سر ؛ چه باید هراسید نت زان کسی ؛ که دارد بهم از خانه دشمن بسی ؛ پس ترا از کسیکه بهم از خانه خود چندین دشمنان
دارد و آن رعایای اوست چرا باید ترسید ؛ قلم در کش آئین بیداد را ؛ کفایت کن از خلق فریاد را ؛ یعنی آئین
دارا که بملک ایران شایع و ذائع بود منسوخ و محو کن و فریاد خلق را که از دست دارا دارند در کن و خان آرزو
گفته که کفایت کردن بیداد تمثیل کفایت کردن شر است و آن کنایه است از رد و در کردن بدی ؛ ز خصم تو چون
مملکت کشت سیر ؛ بخصم افکنی پای و زنه دلیر ؛ سیر کشتن کنایه از رنجیدن باشد ؛ تو نوری چنین کرم در بندنان
؛ ره انجام را کرم ترکن عنان ؛ ره انجام مرکب عبارت از انجام و بهندهٔ راه است و بمعنی اسباب سفر نیز آورده
اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بساز و عنان اسب عزیمت را کرم کن و در تحفهٔ الاحباب
بمعنی قاصد گفته ؛ کجا شاه را پای ما را سر است ؛ ولی کو کزین داوری برتر است ؛ کجا بمعنی هر کجا یعنی هر کجا
پای شاه باشد سر ما در انجاست هم من حیث الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصرع
دوم گوید که کدام دل درین قضیه بهتر است از یاد شاه که اندیشه باصواب داشته باشد ؛ تمنای شه آنکه بر هم زند
؛ کرا زهره باشد که این دم زند ؛ بران ختم شد رخصت رهنمون ؛ که شد پیش دستی نیارد بخون ؛ خون بمعنی قتل
؛ نگهدار و آزرم تخت کیان ؛ بخونریزی اول مبند میان ؛ آزرم در اینجا بمعنی عزت و شوکت باشد ؛

سکندر چو در حکم آن داوری ۞ ز لشکر گزیدان بیافت اینباوری ۞ بدستوری رخصت بهریان ۞ بلشکر کشی گشت همداستان
۞ همه بهمستان موافق بدیکی ۞ ز گرد کدورش بروز کار ۞ بدست آمدش طالع کامکار ۞ بفال همایون بترتیب
راه ۞ بفرمود کز جای جنبد سپاه ۞ بترتیب راه یعنی سامان راه ۞ عنان تاب شد تیغ فیروز جنگ ۞ میان بسته بر کین
بدخواه تنگ ۞ عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعهٔ دوم حالیه ۞ ز شمشیر پولاد چون شیر مست ۞ بکشور کشائی
کلیدی بدست ۞ این در حالیکه کلیدی برای کشور کشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است ۞ سپاهی
ز زنبور بانیشتر ۞ زغوغای زنبور بیشتر ۞ زنبور بانیشتر صفت سیاه و در بعضی نسخ بجای آن پل بیشتر نزدیک
است و این ظاهر او درست نباشد ۞ نشان جسته شد از درفش بلند ۞ که ماند از فریدون فیروزمند ۞ بوقتی که آن وقت
سازنده بود ۞ فلک دوستان را نوازنده بود ۞ نشان جستن کنایه از علم ساختن است و بیت اخیر متعلق بهر بیت
سابق است یعنی در وقتی که آن وقت موافقت کننده و سازنده بود از درفشی که از فریدون مانده بود سکندر
نشان جست و علم ساخت آن را بنابر شکوه و مراد از آن درفش کاویانی است که بنسبت وراثت از فریدون
بسلاطین روم رسیده بود و چون سلاطین روم نیز از اولاد فریدون اند چنین فرموده و بعضی گویند که نشان جسته
بود و ای بجای نشان اختیار کرده بود و پسند ساخته بود و درفش بلند را و قصهٔ درفش کاویانی که علمی است
منسوب بکاوه آهنگر که بفریدون رسیده بود و بهمان علم بر ضحاک فریدون غالب آمد مشهور است و آنرا جمیع بادشاهان
بعد از فریدون مقدمة الجیش میساخته اند و چیزی از زینت و زینت بران می افزوده پس شیخ میگوید که در وقتی
که سعد سازنده بود سکندر بران نشان زیاده کرد و آن غلط است چرا که درفش کاویانی دران وقت نزد دارا
بود نه پیش سکندر و نیز در بیت آینده شیخ میفرماید ۞ بسی برتر از کاویانی درفش ۞ بمنجوق برزد پرندی بنفش
و این دلالت صریح دارد که درفش سابق غیر درفش کاویانی بود و منجوق بالفتح ما هیچه علم و چتر و بعضی علم را
گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکی است یعنی آن علم اسکندر را در درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم
چادری کبود بسته بود ۞ صنوبر بستونی بپیچد ازش ۞ بپیچان چکد مایه پرورش ۞ یعنی از صنوبر بستونی ساخته

اگر دولت تو زاقبال تو ۞ چو دولت بود یار و همبال تو
اگر دولت تو زاقبال تو ۞ چو دولت بود یار و همبال تو

بود و ندایستوفی که مثل صنوبر بلند بود و بر و از دهایپکری از حریر و که بیننده را زان بر آید نفیر و زده بر سر
ز جعد پرچم کلاه و چو بر قله کوه ابر سیاه و جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی
موی سر اوست و بفر سنگها بود پیدا ز دور و عقابی سپید پر و بالش ز نور و تشبیه علم بعقاب سیاه از جهت
سیاهی پارچه حریر و پر و بال از نور کنایه از تذهیب آن بزر و شد آن ازدها چنان لشکری و بسر بر چنان
ازدهاپیکری و مراد از ازدها در مصرعهٔ اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارت بعلم که ازدهای حریر بر و
مصور بود و جهان کرد از آشوب خود کرد ناک و ز بهر چه از بهر یکمشت خاک و فاعل کرد سکندر و مصرعهٔ ثانی مستلزم
سوال و جواب و یکمشت خاک کنایه از رفتن بطریق تحقیر و ازین کره کون خاک تا چند چند و بشیری توان کرد نشان
کرک بند و رنگ کره های صحرائی خاکستری میشود و کره به از بغل افکندن کنایه از ترک حیله کردن و کره در
زبان داشتن معنی فریب پنهان داشتن چنانکه ایمهٔ لغت تصریح کرده اند پس خاک بدو وجه کره کون باشد یکی
در رنگ دوم در خوردن کوشت آدمی که میخواهد که آنرا بهر حیله بلع کند و تا چند برای تاکید است لیکن تقدیری
ضرور است تا معنی صحیح شود یعنی اندیشه ازین خاک کره کون تا چند کنی و پیوسته در فکر آن باشی و میتواند که با چند
متعلق باشد بمصرعهٔ اول و چند دوم بمصرعهٔ دوم یعنی ازینجا تا چند اندیشه کنی و تا کی او را بشیری کرک بند توان
نمود و کرک بندی آنست که چون آدمی در میان هفت کرک واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاور تر از ان
جان بسلامت نبرد یعنی هر چند کس دنیا را خواهد که رام سازد این مکار آخر از دست میرود و بهیچ فائی و
جهان یک نوال است پیچیده سر و درو کاه حلوا بود که جگر و نواله بمعنی لقمه و این قسم ها در صورت وصل
مسدود میشود و پیچیده سر صفت لقمه یعنی دنیا یک لقمهٔ پیچیده است که درو برای خورندهٔ آن کاهی حلوا
بود اما راحت و کاهی جگر و آن کاهش از نعم و غصه باشد و فلک بر بلندی زمین و مغاک و یکی طشت خون
شد یکی طشت خاک و طشت خون طشتی که برای قتل کنه کاران نهند و طشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس
آسمان را طشت خون زمین را طشت خاک قرار داد و نوشته برین هر دو آلوده طشت و ز خون سیاوش

بسی بگذشت ۞ زمین خورد تا خوردشان در نیست ۞ بهنورنشن بخوردن شکم سیر نیست ۞ اغلب که این بیت الحاقی
باشد زیرا که مرجع ضمیر شان نیست و در صورت بودن باید که در لفظ خوردشان خورد بمعنی مصدر باشد که مضاف
بسوی مفعول است و تا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی
زمین جوع بقرد و بعضی تا را بمعنی تنبیه نوشته اند و حال آنکه تا در فارسی بمعنی تنبیه نیست بلکه بمعنی زنهار است ۞
نشین کز بضاعت برون آورد ۞ همه خاک در زیر خون آورد ۞ بضاعت زمین همان خون بیگناهان که خورده است
یعنی آنقدر خون بیگناهان خورده است که اگر بخاهر کند تمام خاک در خون غرق شود ۞ بیفتد درین طشت فریادرس
که بربسته شد راه فریادرس ۞ یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان است فریاد نمی کند برای آنکه راه فریادرس
نیست یعنی کسی بفریاد کسی در اینجا نمیرسد و هر چند که مردم بسیار فریاد میکنند لیکن چون فریاد بآسمان نمیرسد آن چنین بنظر
نموده یا آنکه این خبر بحکم انشا دارد و یعنی کسی را نباید که فریاد کند زیرا که راه فریادرس بربسته شده و بعضی گویند که
کاف مصراع دوم بجهت بیان علت است لیکن اگر آنست که کاف علت بر فاعل داخل شود چنانکه گویند زید تب کرد
که در آفتاب کرویده و کاهی بر مفعول آرند چنانکه گفته شود که آب بسیار پاشیده اند که گرد نیست و درینجا از قبیل
دوم است یعنی اینکه هیچ کس بفریاد اهل دنیا نمیرسد سبش آنست که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن
وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در سبب مجوز این توجیه هرگز نمیتواند شد ۞ چو فریاد را در کلوبسته راه
۞ کلوبسته بمرد فریاد خواه ۞ فاعل بسته اول آسمان است که عبارت است از طشت و کلوبسته دوم بمعنی
خاموش یعنی چون آسمان راه فریاد را در کلوبسته است و برآمدنش نمیدهد مرد فریاد خواه و داد طلب خاموش
بهتر است ای خواهش فریاد از و نامناسب ۞ به از پرده خود حصاری کنی ۞ بخاموشی خویش کاری کنی ۞
مرا و از پرده کوشه عزلت است یعنی بهتر است که کوشه عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری
کنی ای بصبر کاری کنی و در پرده و حصار ابهام است ۞ بیا ساقیا آن آتش تو به سوز ۞ بآتش که مغز
من بر فروز ۞ مجلس فروزی دلم خوش بود ۞ که چون شمع بر فرقم آتش بود ۞ یعنی چون از کرمی شراب و مزاج من

عبارت یابد دل من مانند شمع در مجلس افروزی خویش باشد

راسے زدن دارا در کار سکندر

خردمند را خوبی از داد اوست ۞ پناه خدا مامن آباد اوست ۞ یعنی خوبی خردمند از داد و دهش اوست یا از داد گری ملوست یا آنکه مراد از داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارت هست از خرد و اگرچه استغنی بعید است لیکن بیت سیوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم مامن آباد بصیغهٔ مصدر هست و مامن آباد مجموع صفت و بعضی چنین نوشته اند که خوبی دانا از انصاف دانا هست که راضی بقسمت بوده سر رشتهٔ داد از دست ندهد ۞ پناه خدا جای امن اوست از شر حریصان عالم چنانکه در بیت لاحق میگوید ۞ کسی کو بدین ملک خرسند نیست ۞ بنزدیک دانا خردمند نیست ۞ خرسند قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا ۞ خرد نیک همسایه شد زان بدست ۞ که همسایه کوی نابخرد هست ۞ یعنی عقل همسایهٔ نیک هست مر آدمی را و بدان جهت هست که همسایهٔ نفس آماره است و چون در نفس آماره صفت بهیمی غالب است او را به نابخرد تعبیر نموده و چو در کوی نابخردان دم زنی ۞ به از دست بستان خرد کم زنی ۞ دم زدن یعنی سخن گفتن ای دستان خرد که مخالف معتقد ایشان هست در پیش نادان گفتن بعید از دانائی هست و درین ره کسی خانه آباد کرد ۞ که کرد ن رد بهقانی آزاد کرد ۞ اگر دهقانی بمعنی مجهول باشد معنیش چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این معنی چندان نیست پس بمعنی معروف بود یعنی کسی درین ره خانه آباد کرده هست که دهقانی را اختیار نکرده هست و از دهقانی مراد سرداری ۞ تو نیز ار نهی بار کردن ز دوش ۞ زکردن زمان بر نیاری خروش ۞ یعنی تو نیز اگر بار کردن دهقانی که عبارت هست از اختیار کردن دنیا از دوش نهی یعنی بگذاری آن را از کردن زمان بفریاد نه آئی یعنی ایذا نه کشی چرا که کردن زمان و کشتن برای اختیار دنیا هست ۞ چو دریا بسرمایهٔ خویش باش ۞ هم از بود خود سود خود بر تراش ۞ درین بیت اشارت هست از طمع نکردن بر مال دیگران یعنی هم چو دریا بسرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسی دکسب خود رزق حلال بدست آر ۞ بمهمانی خویش تا روز مرگ ۞ درختی بشو از

خویشتن ساز برگ ❊ چو پیله ز برگ کسان خورد کار ❊ همه تن شده انگشت وقتی گرد باز ❊ مراد از پیله کرم پیله است و خوراک آن توت است و کاز بکاف فارسی علف که بهندی کاس گویند و پیش خان آرزو ثابت است که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین غایتش اینکه بعضی جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله و حاصل هر دو بیت آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری نمیکرد و هرچه کند از خود پیدا کند و بر خود صرف سازد و عمل داری اخته یا رکن چنانکه کرم پیله از برگ مردمان روزی خورد آخر بصورت انگشت شده خورده را قی میکند یعنی هرچه میخورد باز مسترد میکند و بعضی بر همین معنی اطلاع نیافته بجای کاز لفظ ساز اختیار نموده اند و مراد از ساز دفع جوع داشته و بعد این ظاهر است و بعضی کاز بمعنی نغمه گفته اند و باین معنی نیز از لغت بثبوت نمیرسد ❊ گزارنده پیری از موبدان ❊ گزارش چنین کرد از بخردان ❊ ترکیب گزارنده پیری صفت و موصوف نیست بلکه هریک صفت علیحده اوست ❊ که چون شاه روم آمد آراسته ❊ بهشش تیغ در دست و هم خواسته ❊ خواسته بمعنی مال ❊ خبر گرم شد در همه مرز و بوم ❊ که آمد بردن از دهانی زروم ❊ بر خاش دارا سر افراخته ❊ همه آلت داوری ساخته ❊ مضمون بیت حالیه و داوری عبارت از جنگ و ساخته بمعنی مهیا و موجود ❊ جهان را بدین مژده نوروز بود ❊ که بیداد دارا جهان سوز بود ❊ یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان بود چرا که ظلم دارا خراب کننده جهان بود و همه از دست او عاجز بودند ❊ ازو بوم و لشکر بیکبارگی ❊ ستوه آمدند از ستمکارگی ❊ زدارا پرستی منش خاسته ❊ بمهر سکندر دل آراسته ❊ چو دارای دریا دل آگاه گشت ❊ که موج سکندر ز دریا گذشت ❊ توصیف دارا بدریا دلی بنظر مقابله مصرع دوم است و الا مدح او منظور نیست ❊ ز پیران و شش دل و رای زن ❊ برآراست پنهان یکی انجمن ❊ ز هر کار دانی برای درست ❊ دران داوری چاره باز جست ❊ که بدخواه را چون درآرد شکست ❊ به چرخ را چون کند پای پست ❊ در اکثر نسخ بد چرخ واقع است و مراد ازان بلای آسمانی باشد پس لفظ پا پست هر دو بپای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی نسخ پل چرخ بپای فارسی بنظر آمده است در اینصورت پای بست

اول پیلی فارسی و دوم پیای تازی باشد یعنی هر گاه پل آسمان شکسته باشد آنرا چه قسم پای بست سازد که
بر جا ماند ۞ چه افسون و رآموزد و از رهنمون ۞ که آید بکار سکندر برون ۞ چو در جنگ فیروزیش دیده بود
به پیروز جنگیش تر سیده بود ۞ نکردش دران کار کس چاره ۞ نخوردش غمی هیچ غمخواره ۞ چو دانسته بود
که سرکش است ۞ بسوزندگی گرم چون آتش است ۞ سخنهای کس را نیارد بگوش ۞ دران کار بود ندیکسر
خموش ۞ یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک است و سخنهای مشورت از کسی قبول نمیکند
لهذا همه خاموش بودند ۞ به تخمه دارا زنگه شاوران ۞ سری بود نامی زنام آوران ۞ تخمه بالضم اصل و نسل
و زنگه شاوران نام یکی از پهلوان ایران است ۞ سر بمعنی سردار و حرف زای معجمه زنام آوران برای تمیض
است و زا تفصیلی گفتن خطاست و فارسی هندوستانیه ۞ فرا بر زنامی که از فرو برز ۞ تنش جوشنی بود
و بازوش گرز ۞ برز بالضم بمعنی شکوه و فر و برز عطف تفسیری ۞ به بیعت دران انجمن گاه بود ۞ زاحوال
پیشینه آگاه بود ۞ بیعت بالفتح عهد بستن و مراد ازان متابعت باشد ۞ ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه ۞
که آباد باد از تو تخت و کلاه ۞ مباد انهی عالم از نام تو ۞ همان جنبش و رزآرام تو ۞ ای عالم از نام تو و
جنبش و در آسمان از آرام تو خالی مباد ۞ گذشته نیائی من از عهد خویش ۞ چنین گفت با من بباید زخویش ۞
که چون کرد کیخسرو آهنگ غار ۞ خبر داد ازان جام گوهر نگار ۞ آهنگ غار کردن کنایه از رفتن کیخسرو است
بغار و ترک کردن سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصه آن در شاهنامه و غیره مذکور است و نسبت
جام بکیخسرو نموده بلحاظ آنکه مذهب نظامی آنست که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه
اکثر علما تصریح نموده اند پس آنچه از بعضی علما نوشته اند که صاحب جام جهان نما جمشید بود و آن جام را
همراه وی در دخمه امانت گذاشتند و کیخسرو چون بآن غار در آمده بود دیدن او آن جام را اتفاق افتاد ۞
و ازان بستانا طراحوال مملکت خویش نموده بعد آن پوشیده نیست بلکه مراد آنست که چون کیخسرو خواست
که بغار رود و مرگ اختیار کند از جام جهان نما که داشت احوال ملک دریافته ظاهر نمود و خبر داد ازان

جام بدین معنی است که بسبب آن جام جهان‌نما خبر داد و بیان خبر در ابیات آینده ؛ که در طالع مملکت تا بدیر
؛ فرود آید اختر زبالا بزیر ؛ ظاهر آنست که بجای تا بدیر بعد دیر باید پس لفظ تا بدیر را بنا ویل بمعنی بعد دیر گفته
شود و زیرا که در سلطنت کیخسرو دارا چند سال گذشته و بعضی نوشته اند که عنقریب سلطنت ازین خاندان منتقل
گردد و لیکن از تا بدیر بمعنی عنقریب گرفتن هرگز قریب نیست مگر آنکه گویند مذیر بنون باشد اما این قسم لفظ در استعمال
ها دیده نشد یعنی ستاره از عروج بنزول گردید ؛ برون آید از روم کردن کشتی ؛ زند در هر آتشکده آتشی ؛
ازینجا بدریافت میرسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بوده چه زردشت در عهد گشتاسب شده
و کیخسرو پیش از گشتاسب است زیرا که لهراسب پدر گشتاسب جانشین کیخسرو بود و یا آنکه از جام جهان‌نما
حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافت نموده باشد لیکن حق آنکه از شاهنامه معلوم میشود که آتش پرستی
در ایران پیش از زردشت بود پس زردشت مجدد آن دین باشد ؛ همه ملک ایران بدست آورد ؛ بخت گیتی
برنشست آورد ؛ جهان گیرد و بهم نماند بجای ؛ سرانجام روزی در آید زپای ؛ مبادا که این مرد رومی نژاد
؛ دران قالب افتد که هرگز مباد ؛ مراد از قالب صورت عالی است که کیخسرو بیان کرده یعنی ایمن در روم کسی عبادت
از سکندر آن صورتی پیدا کند که کیخسرو از ان خبر داد الهی چنان مباد و کاف که هرگز مباد دعائیه باشد ؛ بدارشاه
برنج زند نام او ؛ نیارد درین کشور آرام او ؛ برنج زدن کنایه از محو نمودن است یعنی نام چنان شخص را نباید
گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک بگذارد و این کمال تخویف است و آنچه بعضی گفته اند که چیزی که بر تخته از برنج توان
مضمحل کرد و پس نام برنج زدن کنایه باشد از تدبیر استیصال نمودن سهو است زیرا که قائل آن کلام در فکر صلح است
و نمیخواهد که جنگ بمیان آید چنانکه از ابیات سابق و لاحق معلوم میشود ؛ نباید کزو دولت آید برنج ؛ که مفلس
بجان کوشد از بهر گنج ؛ ضمیر او راجع بسوی شاه دارا ای مباد اکه دولت شاه از شاه برنج آید و بشکست رسد
چرا که مفلس برای نان سعی بجان نماید ؛ فریبی فرستد که طاعت کند ؛ بیک روم تنها قناعت کند ؛ فریب خوشش
از خشم ناخوش به است ؛ برافشاندن آب زآتش به است ؛ مصرعهٔ اخیر بطریق تمثیل ؛ یعنی تکیه بر زور بازوی خویش

پیکهدار و زن تیرانداز خویش ٭ بر آتش سیاه و رکه کمین آورد ٭ سکاهن بر آهن کمین آورد ٭ سکاهن بکسر سین مهمله
و کاف تازی نکی است سیاه که چیزها بدان رنگ سیاه کنند و این مرکب است از سر که و آهن و چون برادهٔ آهن
دران داخل شود خواجه چنین فرموده زیرا که بعد درست شدن سکاهن اگر آهن نیز دران اندازند مضمحل گردد
و بعضی بمعنی ریم و بعضی بمعنی ریگ آهن گفته اند و آن اصلی ندارد و از خصوصیت مقام خلشی شده و کمین آوردن
بمعنی تاخت کردن ٭ اگر سهم شیری بیفتد زشیر ٭ حرون استری مغرنش آرد بزیر ٭ سهم بالفتح ترس و حرون
بالفتح سرکش ٭ بناموس باید جهان داشتن ٭ و ازانجاست رایت برافراشتن ٭ یعنی سلطنت بسبب پاس
ناموس سلطنت است مراد از ناموس قواعد جهانداری است که تنها جنگ دران نیست بلکه بمقتضای وقت
عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل است ٭ برون آرش از دعوی همسری ٭ کر این پایه یابد کند سروری ٭ یعنی
اگر پایهٔ همسری یابد سروری خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری او را بیفکن ٭ بهر آن جو که بازر بود هم عیار ٭
به نرخ زر آرندش اندر شمار ٭ مراد از هم عیار هم وزن است یعنی جوی که در وزن کردن زر با زر وزن کرده
شود و شما کرده اند که این زر یکمثقال و دو جو است پس قیمت آن جو هم زر است قیمت زر خواهد بود و اینقدر در مقدمات
شعر کافی است ٭ بسا شیر درندهٔ سهمناک ٭ که از لوک خاری درآید بخاک ٭ سهمناک در هشت ناک ٭ چو
باگرزه می گرم کینی کنی ٭ ببین خردش زخرده مینی کنی ٭ یعنی گر با گرزه می کین ورزی و او را حقیر مدان اگر خرده
بزخ باریک بین باشی ٭ بسا دیو از آن پشه گردد نژند ٭ که گرزه را گفت سر پیش آر ٭ ای نامل کن از احوال پشه
خرد که گرزه در بخوای تمام گشت ٭ جهان آنکسی راست کو سر نهد ٭ پی مرد بگذاشت بر هیچ مرد ٭ یعنی پادشاهی
جهان بر کسی مسلم است که او در جنگ پی نشان مردان از هیچ مرد نگذاشت و هیچ مرد عبارت است از مرد ضعیف
و بزبون چنانکه ناکس و نامرد بمعنی بی حقیقت ای بمرد نام مردی نشان مردی نگذاشت از و آثار مردی در یافت
و غرض ازین بیت آن است که دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگرچه در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا که صلح
شود بی جنگ مبادرت نباید کرد ٭ کر سنه چو باشیر خایه کباب ٭ بفربه ترین لقمه آرد شتاب ٭ یعنی گرسنه که

همطعام شیر بود لقمه بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است سکندر را با تو پس از و حذر
کردن اولی و اطلاق فربه بر چیز با لبسیار آمده مثل جام فربه و نجره ۴ زنیکانه کربست فرزند زن ۴ چو هم جامه کرد و شود
جامه کن ۴ مراد از فرزند زن ربیب است که همراه زن آید یعنی هر چند فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است چون
هم جامهٔ اینکس شود جامه کننده باشد همچنین است احوال سکندر که هر چند بیگانه ازین ملک است اما چون با مردم دم
مساوات زند شریک ملک خواهد شد و در اکثر نسخ نه بیگانه بنون نفی یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند
زن باشد چون همجامه شود جامه کن باشد و دم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زنیکانه برای مجمه دیده شد ۴
چو شد جامه بر قد فرزند راست ۴ نباید دگر مهر فرزند خواست ۴ یعنی چه جای فرزند بیگانه اگر فرزند حقیقی تو هم
باشد در وقتیکه جامهٔ تو بر و راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به پدر واقع شود نباید خواستن و هر گاه
احوال فرزند خود چنین باشد از دیگران چه توقع عرض آن است که حالا سکندر را بچشم کم مبین ۴ چو بالا برآرد گیاهی
بلند ۴ سهی سرو را باشد ازوی گزند ۴ یعنی سرو را از گیاهی که گرد او باشد گزند خشک شدن باشد
۴ زپند بزرگان نباید گذشت ۴ سخن را ورق در نشاید نوشت ۴ ورق در نوشتن ترک نمودن نا شنودن باشد
۴ که چون آزموده شود روزگار ۴ بیاد آید ت پند آموزگار ۴ ای بوقت آزموده شدن روزگار ترا این پند
من یاد خواهد آمد ۴ سکالش کری کو نصیحت شنید ۴ در چاره را در کف آرد کلید ۴ شنا از پند آن پیر پالوده مغز
۴ هراسان شد از کار آن پای لغز ۴ پالوده مغز مغز صاف و هوشیار ۴ ولیکن نگشت آتش گرم را ۴ بسر کو چکی
داشت آزرم را ۴ گویند که کو چکی سر نشان نامردمی است پس درین بیت اشارت است بدانکه دارا با آنکه
مرد بود شرم را از دست نداد و از تخویف ناصح هر چند ترسید اما از شرم حرفهای گرم نگفت و درینصورت
از کشتن آتش گرم گفتن حرفهای گرم اراده نموده و بعضی چنین نوشته اند که دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند
و صلح را که بمقتضای وقت امر عظیم بوده خرد و حقیر پنداشت ۴ شد از گفتهٔ رای زن خشمناک ۴ بپیچید
چون مار بر روی خاک ۴ بر روی خاک طرف مشبه به است نه طرف شبه یعنی پادشاه از گفته های رای زن

خشمناک گردید و چنان برخود پیچید که مار بر روی خاک می پیچد و کره بر زد و بر روی پوسته را پاکسا دار کرد
خشم بسته راه و در بعضی نسخ خشم سر بسته و در بعضی آهسته واقع است و نزد خان آرزو بر جمیع نسخه دوم است
و بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و اینمعنی اینجا چسپان است حاصلش آنکه دار از غایت خشم خود را چنین بر چنین
ساخت و خشم سر بسته که در کره بود ظاهر کرد و رو دید چون اژدها در کوزن ۲ بخشمی که دور افتد از سنگ و زن
۲ یعنی دار مانند خشم را دید که اگر بر سنگ نظر میکرد کرانی که در سنگ است برفت و خفیف الوزن میشد ۲
که در من چه پندم آهنی دیده ۲ که پولاد او را پسندیده ۲ و چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف
بیاشید را بآن مقام گذارند ۲ مانای بمن مردی از اهل روم ۲ ره کوره آتش بزاری بوم ۲ ره برآوردن
بمعنی بند نمودن یعنی مرا از شجاعت سکندر می ترسانی این همچنان است که راه کوره آتشین بوم بند کنی و
این محال است ۲ بلکه برک ساکن کنی باد را ۲ هراسانی از بند پولاد را ۲ عقابان بیازی و کبکان بجنگ ۲ سر
مار زنیان در آید بسنگ ۲ یعنی عقابان و کبکان چون بهم مصاف کنند هر که نازنین است سرش بسنگ می آید
بشکسته میشود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان کرده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب
بازی است نه جنگ ۲ چه بندم کمر در مصاف کسی ۲ که دارم کمر چون او بسی ۲ درین بیت بیان بزرگی خود میکند
که مرا شرم می آید که در مصاف کسی کمر بندم که چون او کمر بستگان و خدمتکاران بسیار دارم ۲ که دانست کین
گودک خرد سال ۲ شود با بزرگان چنین بدسکال ۲ کاف سر بیت کدامیه ۲ باول قدح دردی آورده پیش
بگذار دشکوه من و شرم خویش ۲ دردی معرب درد یعنی در پیاله اول که ابتدای صحبت باشد افعال و
حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه من و شرم خود را کند شتبه بی باکانه پیش آید ۲ بجوذ نگ را زینهاری
کنم ۲ که پیش زبانان ربونی کنم ۲ ای نهنگ را برخود راه دهم که با عاجزان عجز کنم ۲ اگر خود شود غرقه در زهر
مار ۲ نخواهد نهنگ از و زغ زینهار ۲ در بعضی نسخ وزغ بفتحتین یعنی غوک و در بعضی کشف یعنی نهنگ پشت
که بهندی کچهوا مانند واقع است یعنی اگرچه نهنگ در زهر مار غرق شود لیکن از غوک امان نخواهد ۲ دلیرے

کند با من این نادلیر ؛ چو کور کرازنده با تند شیر ؛ گرازنده بمعنی خرامان یعنی اظهار شجاعت با من این نامرد نماید مانند کوری که خرامان باشد و حمله نماید با تند شیر و در بعضی نسخ گریزنده آمده و آن ظاهرا تصحیف است ؛ سرمش لیکن آنکه در آمد ز خواب ؛ که شیر از تنش خورده باشد کباب ؛ ضمیر شین راجع است بسوی کور که عبارت از سکندر است و از خواب در آمدن بیدار شدن ؛ بود خایه مرغ سخت و گران ؛ نه چون تنگ و خایک آهنگران ؛ تنگ بضم بمعنی فارسی آنچه آهنگران بدان کوبند و خایک بجای معجمه و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان ؛ ز رومی کجا خیزد آن دست زور ؛ که کشتی برون آرد از آب شور ؛ بشور اندر او رنگ خورشید را ؛ تماشا کند جای جمشید را ؛ فاعل شور اندر رومی یعنی تماشا کردن رومی ایران را که جای جمشید است همچنان است که او رنگ خورشید را ببیند و این محال است ؛ بتاراج ایران برآرد علم ؛ برد تخت کیخسرو و جام جم ؛ یعنی اینچنین کارهای سخت از رومیان نیاید ؛ شکوه کیان پیش باید نهاد ؛ قدم در خور خویش باید نهاد ؛ یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهادن پس با سکندر صلح کردن ز همچو من پادشاهی لایق نیست ؛ سگ کیست روباه نازور مند ؛ که شیر ژیان را رساند گزند ؛ چونکه سگ بمعاونت شکار اندازد دلیرتر شود و اضافت سگ بکیست واقع شده و این نهایت پاکیزه است یعنی روباه نازور مند سگ کدام کس است که شیر خشمناک را گزند رساند ؛ ز شیران بود روبهان را نوا ؛ نخندد زمین تا بگرید هوا ؛ تو ا بمعنی سامان و مقرر است که خوراک روباه و شغال پس خورده شیر میشود و خندیدن زمین عبارت از شکفتن گلها و گریستن هوا عبارت از باران ؛ تو خود نیک دانی که ما این شکوه ؛ ز یک طفل رومی نیاییم ستوه ؛ نشیننده بر تخت گاه کیان ؛ منم تاج بر سر کمر بر میان ؛ کرا یارکی گز سر کتفکو ؛ ز من جای آرا کند جستجو ؛ یارکی بیای تحتانی و کاف واقع است ، معنی آن فسحه صحیح نیست چه یاره بمعنی قوت است چنانکه ارباب لغت نوشته اند پس لفظ کی که برای وحدتی مصدری آید در اینجا صحیح نمیشود و بعضی نوشته اند که چون کار یاره قوت و توان است و حاصل معنی یارکی قوت بود ، مراد آن است که یار باشد و این درست نباشد زیرا

لفظ گی در آخر لفظی آید که های مختفی در آخر آن بود و پس صحیح یاری است بمعنی مدد و قوت مجاز آنرا کلاه گیان
هم گیان را سزد ❊ و بین خرتن رومیان کی خرد ❊ خرد مضارع از خریدن و خرنجا و زای معجمه بمعنی ابریشم
و مراد از خلیجیت گیان است ❊ بدست غلامان مستش هم ❊ بچوب شبانان شکستش دهم ❊ غلامان مست عبارت
است از غلامان لایعقل و بیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست و بی باک بسپارم و از چوب
شبانان او را شکست دهم و در بعضی نسخ مستش بضم میم و شین معجمه نوشته اند با آنکه معنی درست نمیشود و
قافیه صحیح نیست ❊ هزبری که از سگ زبونی کند ❊ خر پیر باو حرونی کند ❊ حرونی سرکشی ❊ عقابی که از پشه
گیرد گریز ❊ گرافتادنش هست کو بر مخیز ❊ بر مخیز بطریق دعای بد است ❊ پلنگی که ترسد ز روباه پیر ❊ بسوزد
مغزش بسر سام تیر ❊ در بعضی نسخ قافیه این بیت پیر سیای فارسی و رای مهمله و تیر بفوقانی است و در بعضی نیز بون
و زای معجمه و تیر بفوقانی و زای معجمه و ثانی بهتر است از اول چه بسر سام تیر بفوقانی و رای مهمله بعید است و معنی
نسخه دوم آنست که پلنگی که از روباه نیز بترسد مغز او بسر سام گرم که زود کشنده است بسوزاد و معنی نسخه
اول ظاهر است ❊ به بینی که فردا من پیل زور ❊ سرش چون سپارم بسم ستور ❊ که مباشد زبونی خراج آوری
❊ که هم سر بود با بلند افسری ❊ در بعضی نسخ خراجی سری است بمعنی کسی که بسر او خراج مقرر باشد پس صفت
بحال متعلق باشد و در بعضی نسخ خراج آوری واقع است و این بهتر است چه خراجی سر لفظ تا متعارف است
❊ تهیدست کو مایه داری کند ❊ چو لنگی است کو راهواری کند ❊ یعنی مفلسی که وجوه معاش خود بطور مایه داران
دارد مانند لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید ❊ من از تخمهٔ بهمن و پشت کی ❊ کجا ترسم از رومی سست پی
❊ ز روئین تن و رسم اسفندیار ❊ برآویزم زین منم یادگار ❊ لفظ ورع که بمعنی زره است صفت روئین است
یعنی از جد خود که روئین تن بود و یادگار منم ❊ اگر باز کرد و به پیشینه راه ❊ برو روز روشن نکرد و سیاه ❊
فاعل باز کرد و سکندر است یعنی اگر سکندر بر سم و راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال بدو عاید
نکرد ❊ و گر کشتی آرد بدریای من ❊ سری بیند افتاده در پای من ❊ یعنی اگر بایشطرف خواهد آمد خود را کشته خواهد

کوه رستمان را گفته اند و مال هر دو واحد است و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب و پسندیده است
یکی در ستودان یعنی مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن و بعضی ستودان را ستودن خوانده اند
و چنین معنی نوشته اند که از پیران دو چیز خوب سرانجام می باید یک بابت ازان ستایش و خوش آمد گفتن است
و بابت دوم عبادت و نماز کردن و ظاهر است چرا که اگر از پیران خوش آمد خوب آید آن را ای زن
که پیر بود بایستی که خوش آمد را میکرد و حال انکه او حرف واقعی عرض نموده پس اینچنین کفش از دارا
درست نباشد و نیز لفظ در بمعنی باب آورده اند لیکن اینجا مربوط نمیشود و پس صواب آنست که تقدیر بودن
در هر دو جا کرده شود چنانکه مذکور شده ؛ جهان پر جوانان جنگ آزمای ؛ رها کن فروگش تو پیرانه پای ؛
تن ناتوان کی سواری کند ؛ سلاح شکسته چه یاری کند ؛ سپه به که بر نابود دران که پیر ؛ میانجی کند چون
رسد تیغ و تیر ؛ میانجی شخصیکه واسطه میان دو کس بود و ایلچی را بهمین سبب میانجی گویند پس
کردن در اینجا بمعنی شدن است و بعضی نوشته اند که میانجی کند یعنی طلب میانجی کند و اینچنین بسیار آمده
چنانکه فلانی آب میکند یعنی طلب آب میکند و میتوان گفت که بمعنی میانجی گری باشد و بعضی چنین نوشته اند
که میانجی کند ای طرح صلح اندازد و نگذارد که نوبت بجنگ رسد ؛ بهنگام خود گفته باید سخن ؛ که بیوقت
بر نارد نابرین ؛ خروسی که بیگه نوا برکشید ؛ سرش را یکه باز باید برید ؛ یعنی چون خروس بیوقت آواز
میکند او را می کشند بجهت انکه موجب هلاک مسافران میشود ؛ زبان بند کن تا سر آری بسر ؛ زبان خشک
به یا کلوکاه تر ؛ یعنی زبان را از سخنان نابایست باز دار که سر خود را بسر آری و نگهداری و بسلامت ببری
و مصرعهٔ دیگر بطریق تعریض است که آیا خشک زبان بودن ای ساکت ماندن بهتر است یا تر شدن کلوکاه و آن کنایه
است از سیلی که کلو از خون تر شود ؛ سری بی زبان کو بخون تر بود ؛ به است از زبانی که بی سر بود ؛ سر
بی زبان یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلوده بخون بهتر است از زبانی که یاوه و بی صرفه گوی است و بعضی
گویند که بخون تر شدن عبارت است از سکوت ؛ زبان را نگهدار در کام خویش ؛ نفس بر زمن جز بهنگام خویش ؛

زبان به که او کامداری کند ❊ چو کامش رسد کامکاری کند ❊ کام داری کند ای درکام خود ❊ مقیم با
و وقتیکه کار او برسد بجا آرد ❊ زبان ترازو که شد راست نام ❊ ازان شد که بیرون نیاید زکام ❊ زبان ترازو
سورن ترازو ❊ چو از کام خود کامی آرد برون ❊ بهر سو که جنبد شود سرنگون ❊ یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید و در هر طرف که میل کند سرنگون شود ❊ بسا گفتی ها که باشد نهفت ❊ بدیگر زبان باید
باز گفت ❊ یعنی بسا سخن که سزاوار گفتن نباشد پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض
نباشد ادا باید کرد و از سر زنش اجتناب باید نمود ❊ بگفتن کسی گوبود سخت گوش ❊ نیوشنده را در نیاید
بگوش ❊ در اکثر نسخ کلمه گو واقع است این تصحیف است و صحیح گر است که حرف شرط است و حاصل
آنکه سخن از یاده گویان مقبول و مسموع نباشد و بعضی در مصرعهٔ دوم لفظ گفتار او مقدر داشته
اند و لفظ گو را بحال داشته ❊ سخن به که با صاحب تاج و تخت ❊ نگویند سخته نگویند سخت ❊ سخته سنجیده
و معقول ❊ چو زینگونه تندی بسی کرد شاه ❊ پشیمان شد آن پیر و شد عذر خواه ❊ خطرهاست در کار شاهان
بسی ❊ که باشاه خویشی ندارد کسی ❊ بفضلی بجنبید گنجینها ❊ بقهری شکافند شان سینه ها ❊ چو از کینه بر
فروزند چهر ❊ بفرزند خود بر نیارند مهر ❊ مهر آوردن رحم کردن و حرف با در بفرزند خود زائده یعنی اگر
یکمترین کینه چهره برافروزند بفرزند خود مهر نکنند ❊ همانا که پیوندشان آتش است ❊ به آتش برازد در
دیدن خوش است ❊ نصیحت موافق بود شاه را ❊ گر از کبر خالی کند راه را ❊ خان آرزو گفته که در بعضی
کرد در بعضی نسخ کند بجای بود واقع است و دران نوعی از تکلف است در بعضی نسخ بجای کبر کینه است
و آن نیز بی تکلف راست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید ❊ نصیحت کری با خداوند زور ❊ بود
تخم افکنده در خاک شور ❊ چو آگاه گشت آن نصیحت گذار ❊ که از پند او کرم شد شهریار ❊ سخن را دگرگونه
بنیاد کرد ❊ بشیرین زبان شاه را یاد کرد ❊ که وارای دور آشکارا توئی ❊ مخالف چه باشد که دارا توئی ❊

که باشد سکندر که آرد سپاه ❊ بزوارای دولت ستاند کلاه ❊ ترا این کلاه آسمان دوخته است ❊ بستاره چراغ تو افروخته است ❊ کلوخی که ماکوه ساز دنبرد ❊ بلنگی توان زور برآورد کرد ❊ درخت کدو تا به بس روزگار ❊ کند دعوی همسری با چنار ❊ این بیت و بیت آینده قطعه بند است و لفظ تا به بس روزگار اگر بیای موحده بود بمعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی باشد بمعنی زمان اندک بود و در بنصورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گفته که اگر معنی کم میبود احتیاج نداشت که عبارت نامانوس بکار می برد زیرا که در بکم روزگار نیز موزون میشد و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب لغت ندیده شد پس صواب تر معنی اول است یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت است از دو سه ماه مانند لاف بهمسری چنار زند و ظاهر اگر دو را بر چنار برمی آرند لهذا لفظ چنار اختیار نمود ❊ چو کرد و زده ولابه تاک سیر ❊ رسن بسته در گردن آید بزیر ❊ دولابه تصغیر دولاب است چه های مختفی بدو بمعنی می آید و های زائد هم میتواند شد چنانکه خان و خانه و لفظ پاک بهای فارسی نیست چه اگر چه بمعنی تمام آید لیکن در صورتی است که لحاظ دور کردن دران باشد مثلا گویند خانه فلانی پاک رفت و متاع فلانی پاک برد و همچنین پاک سوخت زیرا که در سوختن معنی اعدام هست پس پاک صحیح نباشد بلکه تاک بفوقانی بمعنی درخت انگور است و مراد از دولابه تاک خروی باشد که تاک بدان سیراب کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل آن آب بکدو نیز رسد بهمین نظر دولابه تاک صحیح میشود و سیر کشتن عبارت است از رسیدن بکمال که درخت از سیرابی بکمال رسد و آن هنگام بار آوردن اوست ❊ چون درخت کدو بار آوردن او رسن بسته بزیر آورند ❊ کدوئی است او کردن افراخته ❊ رسن ساخته ❊ رسن زد بپوسد چو باشد گیاه ❊ دگر باره دلوش در افتد بچاه ❊ ای کار را واگذاشتن و ضمیر شین راجع است بطرف اسکندر ❊ چو خورشید مشعل در آرد بباغ ❊ بپیروانکی پیش میرد چراغ ❊ مراد از باغ دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند چراغ پروانه وار پیش او میرود و بعضی

گویند که مشعل را بباغ نسبتی نیست پس مراد از چراغ کرم شب تاب باشد لیکن چراغ بدین معنی نیامده بلکه
چراغ است ٭ بهنگام سر پنجه روباه لنگ ٭ چگونه نهد پای پیش پلنگ ٭ مراد از هنگام سر پنجه وقت پنجه کردن
است ٭ کره ز ابروی خویش بر کوشه نه ٭ که بر کوشه بهتر کمان را کره ٭ یعنی گرهی که لعلت خشم بر کوشهٔ ابروی خود
داری بر کنار ره بنه زیرا که کره بر کوشهٔ کمان میباشد ٭ بآهستگی کار عالم برآر ٭ که در کار کرمی نیاید بکار ٭
مراد از آهستگی تحمل و بردباری است و از کرمی عجلت ٭ چراغ اربکرمی نیفروختی ٭ نه خود را نه پروانه را سوختی
٭ در اینجا نیز مراد از کرمی جلد روی است و معنی غضب نیز درست میشود ٭ خمیر آمد و آتش اندر تنور ٭ نباشد زمان
تا دمی راه دور ٭ یعنی وقتیکه خمیر تیار شد و تنور بر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن هیچ توقف نیست
همچنین هر گاه سکندر مستعد حرب شد عجلت و کرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد ٭ شکیب آورد بندها
را کلید ٭ شکیبنده را کس پشیمان ندید ٭ نه نیکوست شطرنج بد باختن ٭ فرس در تک پیل در تاختن ٭ طاهر اراد
دوش پیل فرس انداختن بد بست لهذا اینچنین فرموده ٭ بسا رود کز زخمه خوردن شکست ٭ که تا زخمه رود کی آید
بدست ٭ مراد ازین بیت بیان مذمت تعجیل است و مراد از رود ساز است نه تار چه اگر تار میبود کسست
میگفت یعنی بسا وقت است که ساز ها در نواختن می شکند تا که نواختن یک رود بدست آید و اگر چه از رسیدن
زخمه تار می گسلد لیکن مجاز است بشکستن بسا زکرده و بعضی چنین معنی نوشته اند که اینکه تو می بینی که رود
نواز نده در کسب خود ترقی کرده است تا باین حد که او را از خمه رودی بدست آمده و بر هنر قادر گشته پیش ازین
آنست که مزاولت بسیار کرده و بسیار رود ها از خمه زدن شکسته حاصل آنکه کار ها بتدریج حاصل میگردد چنانکه
آموختن و نواختن رود که تا رود های بسیار شکسته نشود و بر محنت ها و غصه ها صبوری نورزد استادی نمیشود
٭ تو شاهی قیاس تو افزون کنم ٭ حساب تو با دیگران چون کنم ٭ یعنی تو که پادشاه جهانی قیاس مرتبه تو از دیگران
افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی تو به تر از مرتبه سکندر چه مناسبت است ٭ به تعظیم دارا
جهاندیده مرد ٭ بسی گونه زین داستان یاد کرد ٭ ازین گونه یعنی ازین قسم ٭ جهاندار دارای جوشیده مغز ٭ نشست

مصرع دوم زان سخنهای نغز ۞ جوشید مغز پر خشم ۞ دران تندی و آتش افروختن ۞ کرد و خواست مغز سخن سوختن ۞
مغز سخن سوختن عبارت است از بی انتظامی سخن که در وقت غضب واقع شود ۞ طلب کرد و گاید زدیوان دبیر
۞ بگار آورد مشک را بر حریر ۞ مشک و حریر سیاهی و کاغذ ۞ دبیر نویسنده آمد چو باد ۞ نوشت آنچه دارا بدو
کرد یاد ۞ روان کرد کلک شبه رنگ را ۞ بیرو آب مانی دار زنگ را ۞ خان آرزو گفته که ارزنگ نام نقاشی
است نظیر مانی و نیز تخته و کتابی که صور و اشکال غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد و پیش خود
دارد و آنرا نقاشان روم ترنگ و نقاشان چین اترنگ بتای فوقانی نامند و بعضی گویند ارزنگ نام نگارخانه
مانی است لیکن شعرا و ستادان برخلاف آن دلالت دارد امیر خسرو گوید ۞ بقیصر دو لشکر مانی و ارزنگ ۞
همه ارزنقش می بسته بر سنگ ۞ و نیز سعدی گوید ۞ نگارخانه چینی و نقش ارزنگی است ۞ زیرا که محل مدح است و عطف
تفسیر در سه مقام تجویز کردن محل بلاغت است ۞ یکی نامه انعزیکیر نوشت ۞ به لغزی بکرد ار باغ بهشت ۞ لفظ باغ
در مهذب الفضلا در ذیل لغت عربیه آورده بمعنی جائی که در و انواع درختان میوه دار و کل دار
جز آن بود بخلاف بوستان و گلستان ۞ بمعنی بهشت نیز و ازین جاست که باغات جمع آن بالف و تا که خاصه
عربی است بعضی آورده اند حق آنکه لفظ باغ در هندی یا ک بخلاف فارسی است و بسبب توافق زبان فارسی
و هندوی در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه بدل شده چنانکه لغام و لگام پس باغ فارسی و هندی است نه عربی
چنانکه بعضی نادرحان گلستان معاصب مدار الافاضل تصور کرده اند و باغات تصرف فارسیان است
بعربی دان زیرا چه این لفظ در کتب معتبره عربی یافته نشده ۞ سخنهای از تیغ پولاد تر ۞ زبان از سخن بخت
بنیاد تر ۞ چو شد نامه انعزیر پرداخته ۞ بر و مهر شاهانه شد ساخته ۞ مصرعه دوم بتقدیر عطف ۞ رسانیده
نامه خسروان ۞ زدارا باسکندر آمد دوان ۞ بدو داد نامه چو سر باز کرد ۞ دبیر آمد و خواندن آغاز کرد
بعضی گفته اند که ابیات ساقی نامه در نسخ معتبره درینجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف
است در بعضی ۞ بده ساقی آن جام جمشید را ۞ شب تیره را رخشنده خورشید را ۞ می گلرخ فرخ عیش شب را ۞ چمن

ستاره عقیقی کند بر سپهر ۞ و در بعضی چنین ۞ بیا ساقی از خم دوشینه می ۞ که ماند است باقی زناکاوس
وکی ۞ بده تا طبیعت سیاوش کنم ۞ چو نوشم دمی چند بیهش کنم ۞ و در بعضی ۞ بیا ساقی آن الجیوان بیار
۞ بجامم مئی راحت جان بیار ۞ مئی ده که لذت بجانم دهد ۞ وگر من بمانم نتانم دهد ۞ و هر چند که همه نسخها
درست است اما بمذاق نسخهٔ اول کوارا تر است ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

نامهٔ دارا بالکندر به تهدید و عتاب

بنام بزرگ ایزد داد بخش ۞ که ما را زنهر دانش او داد بخش ۞ بعضی نوشته اند که لفظ بزرگ صفت ایزد
است که مقدم آمده نه صفت نام چه در اینصورت کسرهٔ اضافی در لفظ بزرگ لازم میشد و بخواندن کسرهٔ
و زن از دست میرفت لیکن الف ایزد بحکم همزهٔ وصل دارد و بما قبل خود موصول میکرد و حتی که در
نوشتن نیز نمی ماند چنانکه بنا میزد و این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع است محتاج بسندیت و در لفظ ایزد
شناس که بعد ازین باید همین توجیه کرده میشود ۞ خداوند روزی ده دستگیر ۞ پناهنده را از درد رنج
ناگزیر ۞ فروزندهٔ کوکب تابناک ۞ منور کن مردم از تیره خاک ۞ در بعضی نسخ بمردم کن نیز واقع است
و بینصورت ظاهر آنست که کلمهٔ باز آمده بود پس معنی آن چنین باشد که مردم کنندهٔ مرده است از تیره خاک
یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است ۞ توانا و دانا بهر بودنی ۞ کنه بخش بسیار بخشودنی ۞ بودنی
و بخشودنی بیایی مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد ۞ ازو روح را هر زمان مایه ۞ خرد را ازو گرگونه
پیرایه ۞ یکی را چنان تنگ آرد به پیش ۞ که نانی نه بیند در ایوان خویش ۞ یکی را بدست افگند کوه گنج ۞ نسنجیده
ها میدهد کوه سنج ۞ مراد از نسنجیده ها بسیار و کثیر است بطریق مجاز و الا پیش حق تعالی مقدار همه چیز
ظاهر است و کوه سنج حال است از ضمیر میدهد یعنی بسیار چیز ها میدهد که مقدار آن سنجیده نیست چرا که از
وزن کردن غرض دریافت مقدار است و حق تعالی حاکم است بمقادیر از وزن جمیع اشیاء ۞ نه انکس که نه
گرد کوه رنج یافت ۞ نه سعی نمود آنکه او گنج یافت ۞ کند هر چه خواهد بر و حکم نیست ۞ که جان دادن و کشتن او را

کجا است ۞ شاید مگر از حکم او تا فتن ۞ جزا و حاکمی کے توان یافتن ۞ فرمود و خدا یار و نگهدار و
شده یار افکنده ۞ چه سود است کین قوم حق ناشناس ۞ کند آفرین را بنفرین قیاس ۞ بیت اخیر بطریق اعتراض
است از مضمون سابق یعنی اگرچه تواضع بهترین چیز است اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد
چرا که تواضع را تحمل کنند و متواضع را مستحق ملامت دانند ۞ بجائیکه بدخواه خوفی بود ۞ تواضع نمودن
زبونی بود ۞ خوفی بجای نسبت لایق کشتن ۞ نکو دستانی زد آن شیر مست ۞ که با زیردستان نشاید نشست
۞ مراد از زیردست زیردستان شدن ذلیل شدن است چه حکما گفته اند که آنقدر افراط در تواضع نکنند
که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که مراد از کبر و نخوت است منع کرده اند پس وارد
نمیشود آنچه گفته اند که افکنده شد و در اینجا چنین میگوید پس تناقض در کلام لازم می آید و بعضی گفته اند
از زیردستان مراد کم حوصله های بی زور و مغرور اند که در مقام لجاجت و منازعت برخاسته باشند
۞ تو ای طفل نا پخته و خام رای ۞ مزن پنجه بر شیر جنگ آزمای ۞ بهم پنجگی با مبت یار کو ۞ سیاهت کجا و
سپهدار کو ۞ بهم پنجگی مجادله و مقابله کردن ۞ چو کژدم بوئی مار خوئی کنی ۞ که با اژدها جنگ جوئی کنی ۞
حرف عطف از بالای مار خوئی کنی محذوف گشته و چو بمعنی مانند و کاف در مصراع دوم بیانیه یعنی مانند
کژدم باشی خوی مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانندان بعد
مصراع اول مقدر یعنی هر گاه که کژدم باشی مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگجوئی کنی و این
بیت خالی از مسامحت نیست ۞ اگر کردی این خوی ماران رها ۞ وگرنه من و تیغ چون اژدها ۞ بدانکه هر جا
بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جایز است یعنی اگر این مار خوئی که داشتی در حق تو بهتر است والا
منم و تیغ من که مانند اژدها است ۞ چنانت دهم مالش از تیغ تیز ۞ که یا مرگ خوانی ز من یا گریز ۞ برخشند
آذر باستا و زند ۞ بخورشید روشن بچرخ بلند ۞ آذر بالمد و فتح دال منقوطه آتش استا بالفتح و الضم
نام کتاب زردهشت و زند بفتح زای منقوطه تفسیر اوست و چون آتش و استا و زند و خورشید و آسمان

درپیش مجوس قابل تعظیم اند با بیها سوگند خورده ؛ بدیزدان که آهرمنش دشمن است ؛ بزردشت که خصم
آهرمن است ؛ آهرمن بالمد وفتح ها رهنمای بدیها چنانکه یزدان راه نمای نیکیها پس مجوس قائل بدو خدا اند
یکی فاعل خیر که آنرا یزدان گویند دوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند وصاحب رشیدی گوید که یزدان
مخفف ایزدان والف ونون آن جهت نسبت است یعنی آنچه منسوب باشد بایزد که خداست وپیش
خان آرزو تحقیق آنست که ایزد ویزدان واحد است والف ونون دران زائد چنانکه شاد وشادان
غایتش اینکه مخفف یزدان بود ویزدان پیش مجوس نام باریتعالی است ونام فرشته دشمنیش با آهرمن
همان دشمنی است که حق تعالی را با شیطان بود وحق تعالی شیطان را در کلام مجید لعدا وت یاد کرده
ومجوس که عقلا باشند چه قسم بدو خدا قائل باشند غایتش نسبت شر با آهرمن میکرده باشند چنانکه
نسبت شر در شرع محمدی بشیطان بانفس وبای سر هر مصراع قسمیه ؛ که از روم ورومی نمانم نشان
؛ شوم بر سر هر دو آتش فشان ؛ نمانم ای نکذارم وکاف سر مصراع جواب القسم است وآتش فشان
شوم ای تباه سازم ؛ بروم اندر ایم زگرد سیاه ؛ کنم چشم خورشید بر تو سیاه ؛ ز روم ی چه
برخیزد ولشکرش ؛ بپای ستوران برم کشورش ؛ مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مقرر
است دیده شده ومعنی این بی تکلف درست میشود یعنی از روم ی ولشکر او چه میتواند شد ودر بعضی
نسخ از لشکرش بنظر آمده در اینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل از روم ی است ومیتواند که
از سببیه بود یعنی از روم ی که سکندر باشد بسبب لشکر او چیزخیزد ؛ گر فتم همه آهن آری ز روم ؛ در آتشکده
ما چه آهن چه موم ؛ مکرر نوشته شد که در لفظی که آخر آن های مختفی باشد فک اضافت دران جایز است
پس معنی بیت چنان است که قبول کردم که تمام آهن از روم آری وهمه مردم زره پوش وتیغ دار از
لیکن در آتشکده ما موم وآهن هر دو می کداز د ومیتواند که کند باشد هر دو ن ها چنانکه که خدا وکد بانو
؛ گر آری بخروارها درع وترک ؛ کجا باشدت برک یک بید برک ؛ درع بالکسر زره وترک خود وبرگ

یعنی سامان و بسیط بزرگ نوعی از پیکان که مانند بزرگ بسیط سازند ۞ مگر تیر ترکان لیخای من ۞ تخور دی
که تندی مغنوغای من ۞ مگر بمعنی تحقیق لغیا نام شهری منسوب به ترکستان و ایهام بمعنی دیگر ۞ سرت تخور کی
سر بخش دار اکنی ۞ به ارپیش دار امدار اکنی ۞ سر بخش حصه کلان و مراد ازین بیت آنست که تو سرمداری
پیش از کشته شدن کشته شده و چون این حالت نزدیک است چنین گفته یعنی خود سرمداری که آنرا پیشکش
دار اکنی و لفظ دارا در اینجا وضع مظهر موضع مضمر است برای تعظیم ۞ ترا باد ای سر در رومیان
که بندی چو هند و بخدمت میان ۞ کمان شکنی پر پری زتیر ۞ زره در نوردی پوشی حریر ۞ اینها
همه بیان مدار است چه وقت صلح با اینها کار نباشد ۞ و گر نه چنانست و هم گوشش هیچ ۞ که دانی که هیچ
و کمتر ز هیچ ۞ گوش هیچ گوشمال ۞ حذر کن ز خشم جگر جوش من ۞ مباش این ازخواب خرگوش
من ۞ مراد از خواب خرگوش خواب غفلت است و مضابطه خرگوش این است که چون جانی از ترس
خرد گوشها را بر چشم ها خوابانده و چشمها را بند و باین خیال که گویا او را کسی نمی بیند پس در حقیقت خواب
او از فریب است و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمی که از جگر جوش میخورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر
حال من این مباش ۞ بخرگوش خفته مبین زینهار ۞ که چند انکه خسپد دو دو وقت کار ۞ این بیت نیز در
بیان احوال خود میگوید یعنی خرگوش را زینهار خفته مپندار چرا که هر قدر که خوابیده بنظر می آید
وقت کار همانقدر می دود و همین مناسب ابیات سابقه است و بعضی گویند که درین بیت از انکه
خرگوش تعبیر نموده و این غلط است چرا که اگر چنین میبود خطاب بین اسکندر چه قسم درست میشد ۞
بهین شیر گردون جهان چون گرفت ۞ که خرگوش ماه کردون گرفت ۞ مراد از شیر گردون برج اسد
که صاحب آن آفتاب است و از خرگوش برج سرطان که خانه اصلی ماه است اراده نموده و کاف
سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که بهین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان
را با ماه آسمان گرفته آنچنان من ترا و خانه تو که روم است خواهم گرفت و صحیح پیش خان آرزو آن که

سیر بسین مهمله است بمعنی رفتن و کردون اول تحریف و خطای کاتب و صحیح کردون بمعنی غلط باشد
زیرا که تکرار در لفظ واقع میشود و این قسم تکرار محل فصاحت است و در صورتیکه کردون باشد بصیغه
فعل معنی کاف بیان که در اول مصراع دوم است نیز صحیح میشود و مراد از خرکوش خواه برج حمل
یزند و خواه کلف هر دو درست میشود و بیت سابقه نیز با بیات لاحقه مربوط میگردد یعنی تا
سیر کردن خرکوش را که جهان چه سان گرفته است و آن این است که خرکوش با ماه کردون گرفته
و هر گاه این قوت داشته باشد که ماه گردون را بگیرد البته جهان را گرفته است و میتوان گفت که گردون
اول نیز بمعنی فلک باشد یعنی سیر و گردش افلاک را ببین که جهان را خرکوش چه قسم گرفت زیرا که خرکوش
با ماه گرفته است پس جهان را البته گرفته باشد و در صورت کاف برای علت خواهد بود و آنهائی که شیر را
بمعجمه بمقابله خرکوش خوانده اند از نسق عبارت دور افتاده اند زیرا چه در ابیات سابقه تغافل خود
را بخواب خرکوش تعبیر نموده و بعد ازان احوال خرکوش بیان نموده که چند انکه خسپد وقت کار میدود
و بدین تقدیر خود را بشیر تعبیر نمودن و دشمن را خرکوش گفتن صحیح معنی ندارد و همچنین از شیر کردون برج
اسد اراده نمودن باضافت تشبیهی یا بیانی بعید است و خام طمعی نادان و بی تدبیر و لیک این مثل
راست باشد که شاه و بهر وقت خواری و راقه بجاه و یعنی لیکن صلح نمودن با چون تو خام طمعی
سبب خواری و بیعزتی است و مثل مشهور که شاه را در چاه انداختن بهتر است که تن بخواری دادن بدین
صادق آمده و جزیه از ما به برگینه را و قلم در مکش سم و دینه را و جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج
یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم و دینه را که خراج گزاری و اطاعت است فرو مگذار و نشاید همه
سال کرگینه دوخت و نزو رشته یکبار باید فروخت و درین بیت کنایه ازان است که همیشه بیک وضع
نباید بود بلکه بمقتضای وقت عمل باید نمود مثلا اگر کسی تمام سال کرگینه و پوستین دوزد و ابریشم و
ریسمان پنبه بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس از بیقسم مباش و مزن رخنه در خاندان کهن و تو

در رخنه باشی و لیری مکن ؛ مرا و از رخنه شکاف است یعنی در خاندان کهنه مارخنه مکن و اگر کسی در رخنه
باشی پس دلیری و بینباک خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مرا و از خاندان کهن خاندان سکندر باشد و
در رخنه بودن کنایه از بودن است در محل تشنیع و رسوائی و یا مرا و از رخنه هلاک بود بهتر میشود و زیرا
معنی اول دلالت بر عجز دارا میکند و آن بمقتضای وقت نیست ؛ برآنم میاور که جنبم زجای ؛ مدار و
پریشه با پیلپای ؛ یعنی پریشه که تو فی با پای پیلی که پیش قیام مدارد ؛ بملک خدا داده خرسند باش ؛ مکن
از آهنین چنگ شیران ترآش ؛ شیران ترآش ترکیب مقلوبی است یعنی ترآش شیران ای بچنگ آهنین کار
کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که ترآش تصحیف تلاش یا بدل آن است پس معنی
آن چنین بود که بسبب چنگ آهنین تلاش شیران مکن که با آنها جنگ کنی ؛ کلاغی تک کبک را کوش کرد و
چنگ خویشتن را فراموش کرد ؛ مضمون بیت بطریق تمثیل ؛ لبالب انجمن کانجم آمد فراز ؛ فرشته در
آسمان کرد باز ؛ این بیت در بیان تعظیم خود میکوید یعنی انجمن بکن و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستارگان
از آسمان فرود آمده است یعنی اینکه من در ملک تو آمده ام ستاره ئیستم که از آسمان فرود آمده و
فرشته در آسمان بر تو باز کرده است پس آمدن مرا غنیمت دان و میتوان گفت که انجمن عبارت است از اینکه
بیاد ما صحبت کرم کن ؛ آمدن ما را غنیمت شمار پس بین تقدیر لفظ انجم که جمع نجم است باعتبار بزرگان ایران
که دارا و سردارانش هست باشد یا بی ملاحظه معنی جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شده و میتوان گفت که معنی چنین
باشد که مشورت بکن و فکر نجوت ایام خود نمای که ستارگان طالع تو رو به حضیض نکبت آورده اند و فرشته
در آسمان را باز کرده که غبار آفات بر روی اوقات تو نه ازد ؛ ندانم که دیهیم گنجدی ؛ ز فرقی
که خواهد گرفتن نوی ؛ تجاهلا میکوید که نمیدانم که پادشاهی ایران از سر کدام از یک ما رونق گیرد و به
کدام یک باز کردد و در زمانه کرا کار سازی کند ؛ ستاره بجائی که بازی کند ؛ تقریر این بیت قریب
به بیت اول است ؛ زنخدائی که بر آسمان افگنی ؛ سر و چشم خود را زیان افگنی ؛ یعنی مشکه بمنزله آسمان
است

و تو که قصد من کرده گویا خاک بر آسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم تو است ۴ منم سر و کار
سروران پادشاه ۴ سر خویش را چه پایه شکست ۴ یعنی سلطنت تمام عالم شخصی است که من سر آن شخصم
و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضوی از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی
گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن نزد عقلا جائز نیست ۴ طپانچه بر اعضای خود میزنی ۴
تیشه بر پای خود میزنی ۴ در مصرع دوم سر تیشه صحیح است یعنی سر تیشه را بر پای خود میزنی و تیشه بر پای
خود زدن مثلی است مشهور و در مقام یکه کسی خود آفت بخود رساند گویند این حرکت که از تو بوقوع می آید
همچنان است که کوه سیلی بر روی خود میزنی و سر تیشه را از راه گستاخی و شوخی بر پای خود میزنی و بعضی
نسخ مصرع دوم را بتغییر چهره و بعضی بر تیشه بتای فوقانی و بای موحده خوانده تکلفات بسیار کرده اند
و آن محض بیجا است زیرا که مثل تیشه بپای خود زدن است نه بر تیشه زدن ۴ غرور جوانی بر آن آورت ۴
که گردن بشمشیر من خاری دت ۴ فاعل نظر آورد و خوارد غرور جوانی است یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات
آورد که بمکافات آن گردن تو بتیغ من خاریده شود ای بدست من گشته مشوی ۴ خلافم نه تنها تراکرد
پست ۴ پسا کردنان در اکه کردن شکست ۴ خلاف بالک ناسازگاری و کردن بفتح کاف فارسی پهلوان
۴ مرا زید از خسروان عجم ۴ سر تخت کاؤس و اکلیل جم ۴ بسختی کشی سخت چون آهنم ۴ که از پشت شاهان
ارو ئین تنم ۴ شاهان روئین تن اشارت باجداد و دار است که مهمن و اسفندیار باشد و آن بروئین تن مشهور
بود و ند ۴ زباران کجا ترسد آن کرک پیر ۴ که کرکینه پوشد بجای حریر ۴ کرک پیر یعنی کرک کهنه که کربت و رنج
روزگار آزموده باشد چنانچه کرک باران دیده که عبارت است از شخصی که گرم و سرد روزگار کشیده باشد
و درین بیت اشارت بهمین مثل است و کرکینه پوشد بجای حریر ای بجای راحت سختی تبر برده باشد و
این اشارت بخود است که بسیار جنگهای عظیم دیده و صاحب رشیدی کرک باران دیده برای مهمله غلط کرده
کهنه و بالان دیده بلام تصحیح نموده که بالان کلمه ورمه را گویند ۴ زوارنده نتوان شد بخت راه نشاید

ای فرو فلک کینه تو آهنگ فغان بلند ساخته ۴
بسان تو بیچاره کاهی را بدست باد داشت ۴ یعنی
از دو نیز انست که چاره کار چون کند ۴ یعنی
چاره سوز چون مهم بشمار در کمال استقلال ۴
بیدل از شرم دوام کار گیتی چون کنم ۴ یعنی
بخت آزاد و نیز خیال کرد و از غایت تمرد و دست
بیدل دیده که بر راه فوارم کرده ۴ چون موج
بسوراخی در شد شوار بود ۴ یعنی
خاطیه و دسان فشان از دیده که گیتی بیاد گفت ۴
ای فرو فلک کینه تو آهنگ فغان بلند ساخته ۴
کل کرام بکلنی کرد از اول ابو البشر چون قناعت ۴
یعنی و اسمان سال فرو یاد ندارد ۴ بیدل
ای شانه چون سخت از بیچ نیکوئی ۴ بروی کائنات
چون قدرت از چه یاد کس ۴ اگر های از زده فلک
برخاک زمین چون افتادی دار کلی از چمن

خرید افسر و بخت راه یعنی از وارنده بخت بخت را نتوان گرفت زیرا که بخت مطالع شده نمیشود و اگر شود
از جهان رخت برد ؛ نسب نامه خود به بهمن میبرد ؛ و گر بهمن از پادشاهی گذشت ؛ جهان پادشاهی بمن
بازگشت ؛ بگرز من که دارد که کارزار ؛ دل بهمن و زور اسفندیار ؛ بمن میرسد بازوی بهمنی ؛ که اسفندیار
برد و بمن تنی ؛ نژاده منم دیگران زیردست ؛ نژاد کیانم اگر بازو شکست ؛ لفظ ها کاهی برای بست آید
پس از نژاده صاحب نژاد که اصیل بنجیب بود مراد باشد و در بعضی نسخ نژاد کیم واقع است واین واضح
است و یارد بمعنی تواند ؛ در اندازه من غلط بوده ؛ که بازوی بهمن نه پیموده ؛ یعنی در قیاس نمودن
احوال من غلط کار بوده چرا که زور بازوی بهمن مرا نشمرده و غلط اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه
در محاوره متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر ؛ خداوند ملکم به پیوند خویش ؛ مشو عاصی اندر خداوند خویش ؛
عاصی نافرمان ؛ مرا و ازاندر خداوند کار خداوند است بمجاز ؛ پشیمان کنون شو که چون کار بود ؛ مدار
پشیمانی آنگاه سود ؛ در اکثر نسخ لفظ بود در آخر مصراع اول واقع است پس بعضی نوشته اند که بود
بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد و اختیار از دست رفت و خان آرزو گفته که بود بمعنی شد هرگز نیامده
و در نصورت صحیح شود لیکن سجعه بر وزن دو دباشد که شد مخفف آن است و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده
؛ جوانی مکن گرچه هستی دلیر ؛ منه کام کستاخ در کام شیر ؛ درشتی رها کن بنرمی گرای ؛ زجایم مبرنا
بمانی بجای ؛ بهندی بغارت برم کشورت ؛ بخواهش دهم کشوری دیگرت ؛ من از ساکنی هستم آن کوه
سنگ ؛ که در جنبش آهسته دارم درنگ ؛ مرا دار سنگ وزن دمرا دار آهسته آنچه بران کسی مطلع نشود
یعنی من از سنگوه آن کوه وقارم که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند
فلان آهسته کرد بخت و بعضی معنی آهسته خوب بسیار نوشته اند ؛ صف لشکرت کر شود دشمنم ؛ اگر کوه آهن
بود لشکنم ؛ مجنبان مرا تا بجنبد زمین ؛ همین گویمت باز گویم همین ؛ مکرار لفظ همین برای تاکید است ؛
چو خوانده نامه شهریار ؛ بپرداخت از نامه چون نگار ؛ ای فارغ شد ؛ سکندر بفرمود کار دشتبان

* سرائی نوشته نوید جواب * دبیر قلم زن قلم برگرفت * همه نامه در گنج گوهر گرفت * در نامه بسته
گنج و گوهر بر او عطف بست و خان آرزو گفته که آن خطاست بی عطف می باید * جوابی نوشت انچنان ارجمند
* که بوسید دستش سپهر بلند * چو سر بسته شد نامه دلپسند * رساننده را داد تا بر و بار * دبیر آمد و نامه
را برکشاد * ز هر نکته صد گنج داد برکشاد * فرو خواند نامه ز سر تا بن * برآمود چون در سخن در سخن *
در بیجا ابیات ساقی نامه مختلف است منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله اعتبار میداشت ثبت میکرد دو یکی انکه
* بیا ساقی از بهر دفع خمار * دوای دل دردمندان بیار * ازان می کز و شادمانی کنم * اگرچند پیرم جوانی
کنم * اگرچند بمعنی هر چند و در دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکور است و دیگری این بیت *
شرابی بمن ده که مستی کنم * بدان آب آتش پرستی کنم * یافته شده * * * * * * * * * *

جواب نامهٔ اسکندر بدارا

سرنامه نام جهاندار پاک * برازندهٔ رستنیها ز خاک * بلندی ده آسمان بلند * کشاینده دیده هوشمند
جهان آفرین و زجهان بی نیاز * بهنگام بیچارگی چاره ساز * زمین را ز غرقاب برآراست چهر * کمر بسته
گردش گردان سپهر * کمر بسته شدن زمین بآسمان باعتبار آن است که گفته اند آسمان از هر طرف بمقتضای
خاصیت خود زمین را می کشد * خداوند بی نسبت بندگی * نه پیری در و نی پراکندگی * لفظ خداوند که بمعنی
صاحب استعمال می یابد دلالت میدارد که خدا در اصل بمعنی واجب الوجود است پس خداوند بمعنی مثل خدا
باشد بمعنی صاحب و متصرف و بهمین معنی بعضی جاها بر خدا یتعالی اطلاق کرده میشود پس معنی بیت
چنان باشد که صاحبی است که در و هیچ نسبت بندگی و احتیاج نیست و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت
و انتشار است در و نیست ای بجمیع جهات غنی و مستغنی است و میتوان گفت که خداوند بدال موقوف
باشد ازان جهت که خداوندی امر اضافی است که بیان چیز مملوک میخواهد پس میگوید که حق تعالی خداوند مطلق
است و خداوندیش بنسبت بکسی نیست و انکه کسرهٔ دال خداوند را منع نموده اند غلط فرموده اند * یکی

که نمانده ۵ هر یکی است ۵ همه هستی از ملک او اند کی است ۵ یعنی نمانده ۵ بمعنی غیر متناهیه است و حاصل آنکه او یکی است که مشابه و مانای هر یکی از افراد موجودات نیست پس احتیاج نیست که گفته شود که هر یکی درینجا بمعنی هیچ یکی است چنانکه اکثر استعمال این ترکیب آنجاست که نسبت مماثلت به مجموع باشد و که مماثلت بفردی ازان متحقق نباشد و اینجا مراد ازان است که مماثلت او بفردی ازافراد یافته نشود ۵ قوله

حجت از هر چه کری شمار ۵ بری حاجت از هر چه آری بکار ۵ یعنی از هر چه شمار کیری و با سمان نظر ملاحظه نمائی حجت خدای تعالی قوی میشود و دلیل نیاز است از هر چیز که بکار عالم آید ۵ مراد ترا مایه باید نخست ۵ که

تازه و بسازیم چیزی درست ۵ هر آنچه آفرید او با سباب نیست ۵ بدیهه یافتش عقل را تاب نیست ۵ این دو بیت قطعه بند است یعنی مراد ترا اول مایه باید آنکاه چیزی را ترتیب توانیم داد و او سبحانه بمحض قدرت خود دون اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک کیفیت ایجاد او عقل را دخلی نیست ۵

خرد آتش آموز تعلیم اوست ۵ دل از داغ داران تسلیم اوست ۵ یعنی خرد با این همه ادراک مستعلم از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی جسم یکی از غلامان تسلیم اوست ۵ پر از حکمت و حکم او شد جهان

۵ بحکم آشکارا بحکمت نهان ۵ فرشته و شان را درین ساده دشت ۵ راز و آمدن هم بدو بازگشت ۵ نسخه صحیح فرشته و شان است و ازان مراد ارواح باشد یعنی جانها از و پیدا شده و بسوی او باز گشت دارند چنانکه وارد است ۵ منه المبدا و الیه المعاد ۵ و بعضی مراد از فرشته کواکب دانسته اند باعتبار نورانیت و علوی بودن و نیز احتمال دارد که مراد از افلاک باشد پس ساده دشت عبارت باشد از زمین و در بعضی نسخ فرشته بران واقع است و مراد ازان کودکان نوزاده باشند که از لوث معاصی پاک اند لیکن فرشته بر بنای موحده نیامده و فرشته وش یعنی روح کفتن مناسب است زیرا که خصوصیت با طفل ندارد و عذابش چون ثواب و عذاب منجر بروح است و بدن را حظی ازان نیست نسبت آمدن و باز کشتن ارواح نموده از روی مجاز و نیز تشبیه ارواح بفرشتکان نسبت با طفال قوی تر است ۵ دل و دیده

را روشنائی از روست ؛ مراد و تراپاد شاهی از اوست ؛ فرمان او نیست بس را گزیر ؛ خدا او دست
و ما بنده فرمان پذیر ؛ مرا کرکند در جهان تاج دار ؛ عجب نیست ؛ ناز بخشش کند کارزار ؛ تو نیز ای بهمن دار فرو زور
بخت ؛ نه از نامور آورده تاج و تخت ؛ خداداد است این چیره دستی که هست ؛ مشو با خداداد گان تیز
دست ؛ سپاس خدا کن که بر نا سپاس ؛ نگوید تنا مردم حق شناس ؛ مباد آبهشیاری و بیهشی ؛ کسی
را ز فرمان او فرمشی ؛ مرا گر خداوند یاری دهد ؛ عجب نیست گر شهریاری دهد ؛ تو انگم کردن فراز است
کنم ؛ بشمشیر با شیر بازی کنم ؛ به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت ؛ بدین ازدها ماه خوانم کیف ؛ مرا داد
گاه تخت است و مرا داد ازدها شمشیر و درفش ؛ ازدها آن است که عقده راس و ذنب سر و دم آن است
و تفصیل آن در کتب هیئت مسطور است و ماه عبارت از دار است و ماه را با ازدها بنابر آن ذکر کرده
کرده که ماه نخشب که حکیم بن تقنع ساخته بود در دهان ازدها رفته و نیز وقتیکه ازدهای فلک با ماه
ملاقی شود خسوف گیرد ؛ نخواندی ز تاریخ جمشید شاه ؛ که آن ازدها چون فرو برد ماه ؛ چون سابق
او صاف تیغ کرده حالا میگوید مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن ازدهای ضحاک ماه را که عبارت
است از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از اهلاک است و هر گاه که مراد از ماه ضحاک گرفته شد
مندفع شد آنچه بعضی نوشته اند که در تواریخ یافته نمیشود که جمشید را ازدها فرو برده باشد اما توانند
که چنین فرموده نزد او اصح خواهد بود و بعضی از بعضی نقل کرده اند که ضحاک را بهمن کشته مرتبه
بخورد ما ران که بر کتف داشت داده بود و در توجیه معنی بیت گفته که چون بهمن نام پادشاهی نیز است
مراد از ماه پادشاه مسمی است به بهمن اما این وایتی است عجیب ؛ زیرا که ضحاک پیش از فریدون بود و
بهمن در آخر سلطنت کیانیه که بردار البقوا شیخ اطعمه ختم شد و بهمن بیرون آمد و بهمن را از ازدها
فرو برده بود چنانچه از شکند رنامه نیز معلوم میشود و بهمن بکار بعضی از تاریخ آگاه بوده فریدون را هم از
ازدها نیازرده بهم نخوت ازدهافی چه کرد ؛ احتیاط باید و به تحقیق بر زد ایا بر عکس معنی درست

است و میتواند کرد یا رو لفظ است بمعنی از اعالم روشنی یاره و علام یاره ؛ بدانکه اشارات ما بسوی آسمان و همین بطرف زمین ؛
چگرد و مایه دارد بهمان و همین ؛ بهمان اشارت بسوی آسمان و همین بطرف زمین ؛ خدائی گرد و برگرد
آگاه نیست ؛ خرد را بآن بی خرد راه نیست ؛ این اشارت است بدان که وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد ؛ براه نیاکان پیشین ما ؛ که بودند
پیغمبر دین ما ؛ نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله عرم و اسحاق است که اسکندر بمذهب خواجه نظامی
از اولاد ایشان است ؛ بصحف براهیم یزدان شناس ؛ گزان دین کنم پیش یزدان سپاس ؛
سپاس طاعت ؛ که کردست یارم برایرانیان ؛ برم دین زردشت را از میان ؛ کاف عربست جواب
القسم است ؛ نه آتش گذارم نه آتشکده ؛ شود آتش از دستم آتش زده ؛ آتش زده سوخته و خراب
چنین رسم پاکیزه و راه راست ؛ ره ما و رسم نیاکان ماست ؛ بدین تمسک خاشاک نتوان فشاند ؛
که بوی خوش مشک پنهان نماند ؛ کسی راست خرما ز نخل بلند ؛ که بر نخل خرما رساند گزند ؛ بدستان گلی
راست کردن دراز ؛ که بوئی و رنگی دهد دلنواز ؛ زکوران سرافراز کوری بود ؛ که با فحلیش دست
زوری بود ؛ فحلی بفتح فا و سکون حای مهمله و لام بمعنی رسیده تری ؛ ز شیران همان شیر خونریز تر
که دندان و چنگی بود تیز تر ؛ دو شیر گرسنه است و یک ران گور ؛ کباب آنکسی است کو راست زور ؛
دو پیلند خرطوم در هم کشان ؛ زهر دو یکی برده خواهد نشان ؛ مراد از نشان علم است یعنی چون دو
پیل باهم می جنگند این هر که غالب آید نشان که عبارت از علم است خواهد برد و چون نشان ها بر اقبال بود
چنین فرمود ؛ تو مردی و من مرد وقت نبرد ؛ بمردی پدید آید از مرد مرد ؛ وقت نبرد ظرف است
و متعلق بمصرعه دوم یعنی من و تو هر دو مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردی و مرد انکی از صورت
مرد معنی ظاهر خواهد شد ؛ من آنکه عنان باز نیچم ز راه ؛ که یا سر نهم یا ستانم کلاه ؛ تو پندا شتی در
جهان نیست کس ؛ جهاندار تنها تو باشی و بس ؛ بهر زیر بر کی شتابنده ایست ؛ بهر منزلی راه یابنده

ایست ٭ یعنی ترا گمان است که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض است بلکه در زیر
هر برگی شایسته و در هر قطره لی واقف آن راه است ٭ بهاری چو من مهره بازی مکن ٭ بنرد آر و نیرنگ
سازی مکن ٭ خان آرزو گفته که در نسخه صحیح بپرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف در میان بپرداز
و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش است و مهره بازی عبارت از حیله گری و فریب
یعنی با همچو من مار لفسون و فسانه پیش میای و بآرایش و پیرایش نیرنگ سازی مکن من هم نیرنگ و مکر را
میفهمم ٭ ز ملک من اقطاع من میدهی ٭ برات سهیل از یمن میدهی ٭ اقطاع بالفتح جای تنخواه و
به ترکی سیورغال خوانند و در هندوستان بجاگیر مستعمل است یعنی ملک مرا که بمن میدهی آن چنان است
که برات سهیل بر یمن دهی و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود قدری بمن ده ٭ پنیر آب دادن کنایه
بمیش ٭ که یابد در ره قطرهٔ خون خویش ٭ ظاهرا پنیر از شیر میش سازند یعنی آب پنیر میش را دادن کاری
نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان و بخشنده چیست همان معاملهٔ تو با من است ٭
مزن بیش ازین لاف کردن کشی ٭ که خاکی بگوهر نه از آتشی ٭ خاکی انسان آتشی دیو ٭ بیا رام تندی
رها کن ز دست ٭ که الماس را ریزه باید شکست ٭ الماس با آنکه بسیار سخت است و هر گوهری را
با و سوراخ کنند اما آنرا بار ریزه که رصاص است سوراخ کنند ٭ همان شیشه می که داری بچنگ ٭ نگهدار
و مستیز با خاره سنگ ٭ شیشه می کنایه از عیاشی و اراست ٭ جهانی چنین پر ز نقط سپید ٭ رنطه فان
آتش نگهدار بید ٭ نقط بالکسر و بالفتح در صراح روغنی و بعضی گویند دارویی است که حکما ساخته اند
و هر جا که اندازند آتش دران گیرد از عالم بادروت و نقط سپید ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید
پایی مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور نازک می باشد سوختن آن آسان تر بود لهذا در تخویف
و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو پر شور و غوغا است آماده هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگهدار
که عنقریب میسوزد و میتواند که سپند باشد بنون پس لو او عطف باید و چون دانه سپند زود میسوزد

است چنین گفته در بصورت قافیه آن بند خواهد بود و مراد از آن بندی باشد که بر او زیاده چون اکثر
آن از چوب و خاشاک بود و این قسم خرسوده ؛ باسودگی عیش خوش میکذارد ؛ چهان چوبی را باجزیره
چه کار ؛ مراد از جزیره ملک یونان است که در میان آب واقع شده و آن دارالسلطنت سکندر بود
و میتواند که مراد از ان موضعی باشد که آن ملک را جزیره خوانند و این بهتر است ؛ زبون تر زن حیض
آمده بنویسد که چربی نخورد ز پهلوی شیر ؛ ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و خان آرزو
گفته که مراد از چربی فربهی است یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه نمیتوان شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد
یکی داد باغی بدی توشه ؛ مراد آن زباغش دگر خوشه ؛ چون در ظاهر این تمثیل درست نمیشود لهذا
توجیه کرده میشود بدین وجه که دنیا یک حال ندارد شخصی در دنیا چنان حالت دارد که بمحتاجی باغی
بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه هم محتاج مذکور انداد پس غرض آنست که بعضی سلاطین را اندکه
سلاطین را بسیار چیز میدهند و بعضی کم هم نمی دهند پس این تمثیل حال بدرسکندر و بعضی حالات
سکندر باشد نسبت بدارا که باو چیزی میداد و غایتش دارا را در اینجا بمحتاج تعبیر کرده اگرچه در واقع چنین
نبود و بزور میگرفت ؛ بعضی گویند که مراد انیست که یکی بمحتاجی باغی بخشید و آن محتاج بصاحب باغ
یک خوشه هم نداد و حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن دشوار است و او تا وسع امکان دست ازان باز
ندارد پس سکندر خود را در اینجا مفلس قرار داده و این بهتر است بنسبت جزیره که آنرا از انعامات دارا
تصور کرده و خوشه نه اون کنایه از خراج نداون باشد و خان آرزو گفته که این معانی مناسب احوال
سکندر نیست زیرا که خود را در اینجا زبون می نماید خصوصاً بدین حد ؛ بشاخی چه باید او یختن ؛ که
نتوان از و میوه در یختن ؛ تمنای شه آنکه آید بدست ؛ که بر روی دریا توان پل به بست ؛ مراد از دریا
دریای محیط است و پل بستن بر روی دریای محیط محالست پس تمنای شاه برآمدن نیز محال ؛ چه باید
غروری برآراستن ؛ نه برجای خویش آرزو خواستن ؛ نه برجای خویش یعنی بموقع و بیجا ؛ چو بهمن جوا

بیاخوانند و این مخصوص همین لفظ نیست بلکه در جمیع مضاف‌های فارسی است پس در همین
شیخون خطاست و گاهی از جهت آنکه یک کلمه پنداشته و بی اضافت صحیح است ؛ بدان تا بهم برزنی جای
من ؛ ستانی یکیک آنهای من ؛ بهم برزدن زیر و زبر نمودن ؛ مرا نیز بایست برخواستن ؛ کمر بستن و لشکر
آراستن ؛ سپر راندن از زخم دریا بردن ؛ کشادن شمشیر دریای خون ؛ دریای خون کشادن
کردن خون باشد ؛ تو گر هوشیاری نه من بنجودم ؛ همان هوشیارم همان بخردم ؛ یعنی تو اگر هوشیار
من نیز غافل و بیخود نیستم اما هوشیاری و خردمارا نیز نبست ؛ گر افکند بر کار تو بخت تو ؛ من
از بختیاری نیم نیز دور ؛ جهان گر ترا داد کاری بدست ؛ مرا نیز دستی درین کار هست ؛
تاج یاور مرا تیغ یار ؛ منم تیغزن گر تو ئی تاج دار ؛ زره پوشم ار تیغ باری کنی ؛ گر بندم ار صلح
ساری کنی ؛ مرا زین چیر مسند و تخت خویش ؛ که بر تخت را تخته بست پیش ؛ مرا دار تخته تابوت یعنی
هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را انتقالی هست ؛ همین کهند کوه را شکست هست ؛ گر کوه سند
در آید شکست ؛ این بیت و بیت آینده قطعه بندست و سنگ بست عمارتی باشد که تمام از سنگ
ساخته باشند و کهند کوه اضافت تشبیهی است و همین یعنی کمان مبر و مپندار و همچنین لفظ مکو یعنی مکو
که کوه عمارتی بس مستحکم است و کوه را شکست نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام
شان اوست ؛ چو آرد زمین لرزه گاه نبرد ؛ برآرد بآسانی از کوه گرد ؛ در اکثر نسخ گاه نبرد
واقع است پس فاعل آرد زمین باشد و لرزه مفعول و گاه نبرد ظرف اشارت بقصهٔ قیامت
که کوه‌ها پرواز آید لیکن ایمنی را خان آرزو نا پسند نموده ؛ گفته که نسخهٔ صحیح چنین است ؛ چو آرد
زمین لرزه تا که نبرد ؛ در اینصورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین
لرزه نبرد آرد ای حمله کند بآسانی از کوه گرد بر می آرد و گرد برآوردن عبارت از مصدوم
ساختن است چنانچه بعضی جاها کوه در زمین فرو نشسته و بعضی جاها شکافته شده باشد ؛ چو دور

ملک جاماپان رسد ؛ برو دست بگیده انسان رسد ؛ یعنی چون نامه سلطنتی ما حرسند بگیده را
بی تعبه و رنج آن سلطنت میسر شود همین حال پست سلطنت ترا که قریب باستقال است ؛ جهان چون جان
بجان آمده ؛ منی و توئی درمیان آمده ؛ بجان آمدن عبارت از تنگ آمدن است یعنی هر گاه همچو من و مثل
من پادشاه با هم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود ؛ خبر این بامنت هیچ درخواست نیست
که دریک ترازو دو من راست نیست ؛ من سنگ وزن یعنی با تو من سوا ای ازین هیچ مخاصمت و
مباحثه نیست که دریک ترازو دو سنگ وزن نتواند بود پس در ملکی دو پادشاه گنجایش ندارد و در
جهانگیری من بمعنی سور اخی آورده که در شاهین ترازو کنند و بعضی از ان بگذرانند که زبانه باشد و
همین بیت در سند آورده و بعضی گفته اند که من بمعنی توده است و ازین مرکب است خرمن بالفتح بمعنی توده
بزرگ لیکن ایمنی درین بیت درست نمیشود مگر بتکلف ؛ بهم سنگی خود مرا بر مسنج ؛ که از اژدها بهمن
آمد برنج ؛ بهم سنگی بهمونزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من
بهم اژدهای خونخوارم ترا نخواهم گذاشت ؛ کرم سنگ دا بی نهی در جواب ؛ چو کوه افگنم سنگ خود را
در آب ؛ این بیت در بیان صلح است چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از سنگ و قار و از آب ابر
است و از سنگ در آب افگندن پا برجا داشتن و قائم بودن یعنی اگر قطر بر احوال من نبوده مرا بوقار و
ابر و در جواب یاوه گفتی و آن کنایه باشد از صلح پس من بران صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو
جا معنی تحمل و بردباری گرفته اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم متحمل و بردبار باشم
مانند کوه ؛ بهر چه آن نمائی تو از کرم و سرد ؛ پذیرنده ام را شتی و نبرد ؛ آشتی و نبرد بیان کرم و
سرد است ؛ بیا تا چه داری ز شمشیر و جام ؛ که دیرین بمردو دستی تمام ؛ دست بمعنی قدرت ؛ چو نامه
چو نامه را کرد گوش ؛ دماغش از گرمی در آمد بجوش ؛ فرستاد بر جنگ تعجیل جست ؛ سکندر
نیامد درین کار سست ؛ در بعضی نسخ واو عطف بعد فرستاد واقع است در اینصورت جست

ایمنی از انچه متعلقات انگاشتم کاشتم ...

رامین استخوان ؛ در زمین استخوان یافتن عبارت از یافتن نام و نشان هر دو پادشاه است ؛ بیا ساقی
از باده بردار بند ؛ بپیمای پیمودنی با دچند ؛ با دپیمودن کار بی حاصل نمودن یعنی ای ساقی بیاور
از باده بند بردار و هنوشان و در کار بیحاصل بودن وقت را رایگان دادن تا بکی ؛ خرابم کن از باده
جام خاص ؛ مگر زین خرابات یابم خلاص خراب مست و خرابات شراب خانه مراد ازان دنیاست ؛ ؛

مصاف کردن دارا با سکندر در موصل

خرامیدن لاجوردی سپهر ؛ همان کرد بر کشتن شاه و مهر ؛ مپندار کز بهر بازی کری است ؛ سراپرده
اینچنین سرسری است ؛ درین پرده یک رشته بیکار نیست ؛ سر رشته بر ما پدیدار نیست ؛ اینجا در بعضی
نسخ بهمین قطعه سه بیت که مرقوم شده مذکور است و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد و آن اینکه ؛ نه در پرده
بارم دو پرده دار ؛ نه این پرده بردارد از روی کار ؛ نه زین رشته سر میتوان تافتن ؛ نه سر رشته
را میتوان یافتن ؛ پس همین بیت شد و همین محقق است پیش خان آرزو ؛ که داند که فردا چه خواهد رسید
؛ ندیده که خواهد شدن ناپدید ؛ کرا مرده از خانه بردر نهند ؛ کرا تاج اقبال بر سر نهند ؛ گذارنده نیک و
بدهای خاک ؛ خبر داد ازان پادشاهان پاک ؛ بدانکه لفظ پاک در اینجا اشکالی دارد و بعضی گفته اند که میتواند
پاک بمعنی صرف باشد و چون پادشاهان ظالم و خونریز هم باشند پادشاهان پاک این ها کنایه از پادشاهان منصف
بود و احتمال دارد که پاک از حسد و کینه باشند بسبب آنکه مرده اند و آن کنایه باشد از مردها درین مردود
نظر است زیرا که ظاهر دارا از سابق معلوم گردیده و هر آدمی بر جالتی که مرده از و پاک میشود خصوصاً کافر
چنانکه وارد است ؛ کما یعیشون یموتون کما تموتون تحشرون ؛ پس صحیح آنکه لفظ پاک بنا بر تغلیب گفته
زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بردین زردشت بوده و زردشت
را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین منصور و میر صدر الدین نبی کامل
یا حکیم بزرگ گفته اند ؛ که چون صبح را شاه چین بارداد ؛ عروس عدن در بدینار داد ؛ شاه چین آفتاب

عروس میدان شب باشد و یا در لفظ در بدیها بمعنی مقابله باشد و در عبارت از سیاهی شب
ستاره را بمثابه دینار آفتاب داد و بعضی عروس میدان کنایه از دریا کرده اند و از دریا آسمان خواسته و رسیده
لشکر کیانی مصاف و دو پرکار بستند چون کوه قاف و مراد از پرکار حلقه و تشبیه پرکار لشکر بکوه قاف در
گلانی و طولانی بست و خشک برگذرگاه کین ریختند و نقیبان خروشیدن نگذاشتند و خشک خاری است که بهنگ
گوسفند گویند در رسم قدیم بوده که خشکهای آهنین در راه اعدا میریختند بملاحظه شبخون و حاصل آنکه هر دو لشکر
در میدان نبرد گاه آمدند و مراتب حزم و احتیاط بکار بردند و نزدیک بریزک سو بسو در شتاب و نه در دل
سکونت و در دیده خواب و سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر است و نزد بسیاری لشکر از
هر دو جای و فرو بست کوشنده را دست و پای و از کوشنده مراد مردان نبرد و سپاه میدان و دو
رویه نشستند برجای جنگ و نمودند بر پیشدستی درنگ و مگر درمیان صلح نامه پدید که شیرشان بزنهار
کشید یعنی در جنگ توقف می نمودند بدان جهت که شاید معامله صلح وقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد و
چو بود از جوانی کردن کشی و همان جانب آبی همین آتشی و پدید آمد از بردباری ستیز و دل کینه ور گشته بر کینه
تیز و مراد از آبی و آتشی ضد یکدیگر و خصوصیت دارا آبادی و سکندر با آتشی محض تکلف است یعنی هر گاه که سپه
جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری نوبت بجنگ رسید و ازان پس که بر کینه ره یافتند
و سر از جستن مهر برتافتند و در آمد بغریدن آواز کوس و فلک بر دهان و هل داد بوسس و چونکه از فلک همه
فساد بظهور می آید و کار او فتنه پردازی است لهذا فلک بر دهان هل بوسه داد که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت
من بجا آوردی و شبنهای آئینه پیل مست و پس شانه بر پشت پیلان شکست و شغب شور و فساد و آئینه پیل
عبارت بود از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و دردی و غیر آن باشد و بر کتوان آن نیز نامند و شانه
استخوانهای دو شاخ و ظرف پشت یعنی سبب شور و فساد بر کتوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان بشکست
شکست و خرد می شد و بعضی گفته اند که در کتب معتبره شغب بمعنی برانگیختن فتنه است پس آنچه در مدارالافاضل بمعنی

بدین

شور بر انگیختن آورده ظاهر او درست نباشد و شاید از شور و شغب این معنی مراد باشد که گویند فلان را شور و فساد نیست پس شور و فساد یعنی شور نیست بلکه مجموع کنایه است از هنگامه و فتنه انگیزی راست و پیل مست عبارت باشد از جوان قوی زور مند یعنی بسبب هجوم فیلان مست پیلان دیگر با جوانان مذکور را شانه می شکست در این صورت قید بر پشت واقعی خواهد بود نه احترازی یا بیستوان گفت که شغب در اینجا بمعنی حرکت برگستوان باشد یعنی بسبب حرکت برگستوان پیل مست شانه که عبارت باشد از پاره آهن بر گستوان پیلان دیگر با جوانان متوهند می شکست و بعضی نوشته اند که شغب شور و غوغاست و آئینه پیل برگستوان و شانه آلت جولاهگان که تار بدان راست کنند و اینجا مراد از موی تن پیلان کنایه از مبارزان یعنی موها بر تن مبارزان چنان استاده بود که گویا شانه جولاهگان بر تن ایشان شکسته و موی در شت بشانه شباهت تمام دارد و بعضی گفته اند که شور و شغب آئینه پیلان یعنی برگستوان و موی که بگوش جوانان پیلتن میرسید و موهای ایشان بمشابهی بر تن می خاست که اگر شانه بران گذرانیده بشکنند و میتوانند که شانه شکستن عبارت باشد از خائف ساختن و طبیعت انسانی است که در وقت دهشت دوش را بزیر می افکند و از جای آن می ماند پس شانه شکستن عبارت ازین حالت باشد و شانه و آئینه که از اسباب آرایش اند با هم مناسب اند لیکن از شانه شکستن اراده نمودن بجهت موی بر اندام نهایت بعید است و کلمه بر پشت در این حالت بیفایده محض خواهد بود زیرا که بر خاستن مو در تمام بدن بود و خصوصیت به پشت ندارد و مو بر پشت خاستن کنایه از شجاعت بنظر نیامده و نیز شغب بمعنی آواز در کتب معتبره نیست مگر آنکه مجاز باشد ۵ بر آورد خر مهره آواز شیر ۵ دماغ از دم کاو دم کشت سیر ۵ خر مهره ناقوس دم بالفتح آواز و نفس و کاو دم کرنا و بعضی غیر آن گفته اند یعنی خر مهره آواز چون شیر مهیب بر آورد دماغ مردمان از آواز کرنا سیر شدای ملول گردید ۵ چنان آمد از نای ترکی خروش ۵ که از نای ترکان بر آورد جوش ۵ نای ترکی نام نائی است که ترکان نوازند و نای در مصراع دوم بمعنی کلو یعنی از نای ترکی چنان آواز بر آمد که از کلوی ترکان نعرها بر آمد ۵ طراقی که از مقرعه خاسته ۵ بر دن رفت ازین طاق آراسته

طرق اوار شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که ازان لفظ طراق برمی آید ؛ روارو درآمد زراه نبرد ؛ هزاهز درآمد
مردان مرد ؛ خان آرزو گفته که هزاهز در قاموس تحریک بلاهاست و تحریک مردم برای جنگ پس درآمد اول
بمعنی اصلی خود است و درآمد دوم بمعنی اثر کرد و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند و بعضی گفته اند که الف هزاهز
بجهت الصاق است یعنی جنبش قرین جنبش و این غلط فاحش است چرا که تمام این لفظ عربی است و طرفه تر آنکه در
و لفظ عربی الف الصاق دیده نشده و مردان مرد بمعنی سپاهی است ؛ زمین کفتی ازیکدگر بریدند ؛ سراسیمه
صورت قیامت دمید ؛ کفتی بمعنی گویا و خان آرزو گفته که فاعل بریدند صور است یا سرافیل و اگر بریدند لازم
می بود در بلاغت می افزود ؛ غبار زمین برهوا راه بست ؛ عنان سلامت برون شد زدست ؛ یعنی
آنقدر غبار از زمین برخاست که عنان سلامت مردمان از دست رفت بسبب انسداد هوا ؛ زبس گرد برتارک
ترک و زمین ؛ زمین آسمان آسمان شد زمین ؛ بعد لفظ زبس اگر کاف باشد و جمله بعد آن می آید و حکم شرط
دارد بهر حال و در صورت عدم کاف شرط نیست و معنی بیت آن است که بسبب گرد بلند شده و در
گلاوز زمین نشسته بود چنان بخیال می آمد که زمین آسمان شده که از پایین بالا بنظر می آمد و آسمان که صاف و
شفاف بود کدر و تیره بنظر می آمد پس گویا زمین متخیل میشد و بعضی گفته اند که میتوان گفت که آسمان ازانکه
غبار آلوده شد بمنزله زمین گشت و زمین ازانکه تیغ و خود و غیره داشت صورت آسمان پر از کواکب نمود دارد
لیکن بعید است ؛ فرو رفت و برفت راه نبرد ؛ نم خون بماهی و برماه کرد ؛ فاعل فرو رفت نم خون و فاعل
برفت کرد و راه نبرد ظرف ؛ رستم ستوران و دران پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ؛ در بیت
مراد از شش و هشت کثرت بهم و درهم شدن است بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر ؛ جگرتاب شد نعره های بلند
؛ کلوگیر شد حلقه ها فی کمند ؛ جگرتاب یعنی گرم ساز نده و کی از نده ؛ جگر پهلوانان شد و کلوگیری حلقهای کمند ظاهر
است ؛ زتاب نفس برهوا بست میغ ؛ جهان سوخت از آتش برق تیغ ؛ چون ابر بخاری است که از زمین و غیره
برمی خیزد و ابد اچنین گفته یعنی میغ کنایه از ظاهر شدن ابر است ؛ زبس عطسه تیغ برخون و خاک ؛ دماغ هوا پر شنید

از جان پاک بآواز نشستن تیغ را بعطسه تشبیه داده و لفظ بر خون بیای تازی متعلق بعطسه است یعنی از بسکه
عطسه که تیغ داشت بر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شده و خان آزرو گفته که لفظ بر که بر
خون است برای سببیه خواهد بود چنانکه گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شد و
بر خون بیای فارسی نیز میتوانند شد چه بر خون و خاک شدن تیغ ظاهر است که بچندین وجوه کرد آلوده
میشود و الا لفظ مکرر میکرد و سپهدار ایران هم از صبح بام بر آراست لشکر لبا زتمام بام
اول صبح که بامداد هم گویند بنخستین صف میمنه ساز کرد بتیغ ازدها را دهن باز کرد بمیمنه بالفتح
فوج دست راست و لفظ را در اینجا بدل اضافت است یعنی از تیغ و همان ازدها باز کرد بصف میسره هم بر آراست
چپ بیکی کوه کفتی ز پولاد دست بمیسره بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح
آهنی و باعث استحکام خواهد بود بجناح آنچنان بست بر پشتگاه بکه پوشیده شد روی خورشید و ماه بجناح
بالفتح بازوی پرنده و دست آدمی و خواجه نظامی فردوسی بمعنی مقدمه لشکر بر استعمال نموده و پوشیده
شدن روی خورشید و ماه باعتبار بلندی و کثرت سپاه بز قلبی که چون کوه فولاد بود بپناهنده را قلب
آباد بود بقلب بالفتح فوج میان پناهنده مراد از دارا که در پناه قلب بود بزه دیگر طرف لشکر آرائی روم
بر آراست لشکر چو تخمی ز موم بنشبه تخل بموم و ساختن خاطر خواه است بسلاح و سلب واد خواهنده را
بقوی گویند پیاهنده را و سلب بفتحتین سامان سپاه مثل تیر و ترکش و اسب و غیره اسباب جنگ
و مراد از پیاهنده اینجا زنهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود بچپ و راست
آراست از ترک و تیغ بچو آرایش کلبن از کلک ابر بپس و پیش را کرد چون خاره کوه بسر انگیخت قلب ثریا
شکوه بچو از بهر دو لشکر آراستند بلیان سو بسو مردمی خواستند یعنی هر فرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله
پهلوانان را طلب میکرد بسیاست در آمد بکردن زنی بز چشم جهان در شد روشنی بز بس خون که کرد
آمد اندر مغاک بچو کرد سرخ آتشین گشت خاک بآتشین یعنی سرخرنگ بز نشنبه بر کشته جائی نبود

کرد و رخنه‌ها از دوده‌ها پر نبود ٭ گشته بالضم کاف فارسی است و مراد از رخنه رخم یعنی از تیر و شمشیر بر کشتگان هیچ جا
باقی نمانده بود که در غار زخم او از دوده‌ها پر نبود و از دوده‌ها عبارت است از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت
٭ تنگ خدنگ از کمین کمان ٭ نیاسود و بر یک زمین یکزمان ٭ یعنی تیر را مطلقا فرصت آرام نبود اگر از ظرف
مخالف هم میرسید آنرا برداشته می‌انداختند ٭ گند از دوده‌ای مسلسل شکنج ٭ وهن باز کرده بتاراج گنج ٭
مسلسل هیچ در هیچ و از گنج مراد فوج است و بمناسبت لفظ از دوده‌ها آنرا گنج تعبیر نموده ٭ ز غرمدین زنده
پیلان مست ٭ صدا در کلوی هزبران شکست ٭ و در بعضی نسخ کره در کلوی هزبران شکست واقع است
پس شکستن اینجا بمعنی افتادن خواهد بود ٭ ز بس تیغ برکردن انداختن ٭ نیارست کس کردن افراختن ٭
یعنی آنقدر تیغها برکردن می افتاد که کسی مجال کردن بلند نمودن نداشت ٭ پدر با پسر کین برآراسته ٭
محابا شده مهر برخاسته ٭ محابا دریغ و افسوس ٭ شده بمعنی رفته و برخاسته زائل شده ٭ ستون علم جامه
در خون زده ٭ نجات از جهان خیمه بیرون زده ٭ درین بیت کنایه است از طغیان خون کشتگان و مجروحان
که تا علم رسیده یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامه خود را بخون رنگین ساخته و نجات از جهان
بیرون رفته بود ٭ ز بس خسته تیر پیکان نشان ٭ شده آبله دست پیکان کشان ٭ خسته مجروح و خال آرزو
گفته که لفظ پیکان در مصراع اول بنون است یعنی تیرهای که پیکان خود را در تن مردم نشانده و بعضی قشان
بقاف گفته اند و آن ظاهرا درست نباشد یعنی از بسکه مردمان خسته تیرها شدند که دست کشندگان پیکان از
کثرت پیکان کشی آبله برآورده ٭ چنان گرم گشت آتش کارزار ٭ که از نعل اسپان برآمد شرار ٭ چون آتش بسیار
گرم شود و آهن را در آن سرخ کنند بلکه کوب خاصیک شرارها از آهن می جهد درین بیت گمان حال
مسطور است و بعضی نوشته اند که گاهی شاعر مقدمه نفس الامری را بجای ادعا استعمال مینماید پس غرض
شیخ آن است که گویا جنگی چنان نیست که از نعل اسپان شرار برآید و اینکه در ان هنگامه آتش از نعل اسپان
ظاهر میشد سبب گرم گشتن هنگامه بوده و ازین قبیل است آنچه شاعر گوید ٭ بمیزان نظر تا زر ما ماه سنجیده

؛ تفاوت درمیان آن زمین تا آسمان دارد ؛ واین حال از تکلف نیست ؛ جهان جوی وارا رطلب سپاه
؛ برآشفت چون شیر شرزه سیاه ؛ بدشمن کرانی وخصم افگنی ؛ کشاده برو بازوی بهمنی ؛ بر بهمنی سینه
مدور بعضی نسخ دشمن کرانی برای مهمله بمعنی حمله کردن بر دشمن دیده شد وآنکه برو مرکب ازانکه ترجمهٔ علی است
واو که ضمیر غایب است گفته اند غلط است ؛ بهر جاکه بازو برافراختی ؛ سر خصم در پایش انداختی ؛ بازو
برافراختن عبارت از کار شجاعت مرون است ؛ نشد برتنی تا نپرداختش ؛ نزد بر سری تا نینداختش
؛ پرداختن اینجا بمعنی خالی کردن است ؛ متعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی
نکرد وبران کذر نکرد وتا سری بر خاک نینداخت بران تیغ نزد ودرین ادعای آنست که پیش از کشته شدن از
بیم مقتول کشت ومیتواند که حرف تا بمعنی کاف باشد درینصورت معنی ظاهر است ؛ زبس خون که دوید
دوان ترک تاز ؛ هزار اطلس رومی افگند باز ؛ اطلس رومی نوعی از اطلس که در روم بافند ، آن سرخ
پیشه ودراینجا کنایه از وجود آدمی است ؛ از آن سکندر شمشیر تیز ؛ برانگیخته از جهان ستیز ؛ دو دست
آورده بکوشش برون ؛ بهر دست شمشیر الماس کون ؛ ظاهرا سکندر دو شمشیر داشته باشد ؛ دو دست
چنان میکند از تیغ ؛ کز و خصم را جان نیاید دریغ ؛ چو بر فرق پیل آمدی خنجرش ؛ فرو ریختی زیر پایش سرش
؛ چو بر آب دریا غضب ریختی ؛ ز دریای آب آتش انگیختی ؛ مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال
شجاعت وهنکامهٔ کارزار است ؛ چو شیری که آتش ز دم برزند ؛ دم مادیانرا بهم برزند ؛ در اکثر
نسخ مادیان بیم واقع است وآن بمعنی ماده است لیکن مقام از خصوصیت آبی است پس مادیان تصحیف
مادیا باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون شیری که از دم خود آتش برآورد ونفس اسپانرا بکسلاند چنانکه محسوس
شده که از آواز شیر اسپان بر خود می لرزند پس در بهر دو مصراع دم بالفتح باشد ومادیان تمام یک
لفظ بود که بمعنی مذکور آمده ومیتواند که لفظ یان زائده باشد چنانکه سالیان ومابیان بمعنی سال وماه بلا
دال مادیان مفتوح بود که بکثرت استعمال از جهت تخفیف ساکن شده ولفظ مذکور بمعنی مادهٔ اسپ شهرت

اگرچه بعضی نوشته اند که دم برهم زدن عبارت از نفس در هم شکستن و عاجز گردانیدن باشد و مراد از
با دیان شیر ضعیف است و بعضی نقل کرده اند که چون دو شیر در بیشه مقابل شوند جنگ آنها آن است که
با هم نوبه نوبت صدا می کنند چنانچه الحال در کربه ها دیده میشود و چون شیری مخالف را دید که صدائی
بر کشیده و مثل آن نمیتواند بر کشید بمجرد این ملاحظه می گریزد و آن بیشه را تسلیم مینماید و در بعضی نسخ
دم گاو دیان واقع است این بی تکلف درست میشود و انتهی لیکن این توجیه ظاهرا درست نباشد زیرا چه دیان
بمعنی شیر ضعیف مستعمل نیست و گاو دیان اگر بیای تحتانی باشد بمعنی گله گاو و در محاوره نیامده و اگر بیای
موحده باشد بمعنی جویان یا انکه مخالف قول مشهور است هم لفظ نا آمده ۞ بداد انوشه بندگان تند شیر
بسا شیر گز مرکب آور دو زیر ۞ تند شیر اشارت باسکندر ۞ شه آرزم او به که یکسو کند ۞ ازان پهلوان پیل پهلو
کند ۞ آرزم جنگ و پهلو کردن عبارت ازجای کندشتن است حاصل آنکه خاصگان دارا بر و عرض کردند
با نکه پادشاه را بهتر است که از جنگ اوخود را یکطرف کند زیرا چه ازان پهلوان که اسکندر است پیل هم
بگریزد و خان آرزو کشته که مرا دارا آرزم شرم بسیار کس فرستادن است بجنگ و بیت آینده دلالت برین دارد و
پهلو کردن بمعنی در دیدن پهلو است ۞ اگر گشته ردیف بیت شود معنی درست تر میشود و چه پهلو کشیدن بمعنی
پهلو تهی کردن است ۞ بلشکر بگویید یکبارگی ۞ براند بر جنگ او بارگی ۞ براندای انگیزند ۞ چنان نامدار ای دولت
صواب ۞ که لشکر بجنبد چو دریای آب ۞ همه یکسر و یکبیک زنند ۞ یکبارگی بر سکندر زنند ۞ لفظ با در کلمه
یکسر اگر زائده نباشد بمعنی تمام خواهد بود برای تاکید لفظ همه و اگر با زائده نبود بمعنی بیکطرف خواهد بود یعنی
همه یک کرده شده بیکطرف زنند و بر سکندر ریزند ۞ بفرمان فرمان دهنده تاج و تخت ۞ بجوشید لشکر بکوشید
سخت ۞ عنان یکرکابی برانگیختند ۞ و دو دستی بتیغ اندر آویختند ۞ میتواند که یکرکابی و دو دستی هر دو
مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان برانگیختن یک رکابی و بتیغ در آویختند در آویختن دو دستی ۞
سکندر چو غوغای بدخواه دید ۞ ز خود دست آرزم کوتاه دید ۞ آرزم جنگ ۞ بفرمود تا لشکر روم نیز ۞ بداد اندر

باقتاح

ندارند جان را عزیز و به بندند بر دشمنان راه را بخاک اندر آرند بدخواه را و دو لشکر چو مور و ملخ ماهتند و
بر دو جهان در جهان ساهتند و جهان در جهان یعنی بسیار بسیار و بشمشیر پولاد و تیر خدنگ و گذرگاه کرده بر مر
خنگ و چو زنبور کیلی کشیدند نیش و زمین را بزنبوره کرده دندانیش و کیل عبارت از کیلان و زنبور کیلی یعنی زنبور کیلان
که بسیار بزرگ میشود و زنبوره نوعی از پیکان تیر یعنی هر دو لشکر نیش تیز کرده دندانه از تن مردم گذرانیده زمین را
ریش کرده دندانیش و سکندر در آن داوری گاه سخت پیل افشرد مانند بیخ درخت و داوری گاه جای جنگ و همیون بر و
افکند پیل افگنی و سوی پیلتن شد چو آهرمنی و همیون بالفتح بمعنی اسب و آهرمن بالمد دیو و یکی رخم زد بر سر پهلوان
و گران رخم آرید سر و روان و بدرید خفتان زره پاره کرد و عمل بین که پولاد با خاره کرد و خاره در اینجا بمعنی
پارچه کنده که از ان خفتان سازند و ابهام بمعنی شنگ و نه برید بازوی تابنده هور و لیکن شد آرزده در زیر
زره و تابنده هور سکندر و هور بر او مجهول آفتاب و بعضی بمعنی مطلق ستاره گفته اند و بعضی بمعنی بخت و طالع گویند
و این مجاز است و در مدار الافاضل بمعنی آفتاب و مشتری و در اسکندری ستاره که بعد از سی سال پیدا میشود
و در ابراهیمی ستاره که بعد از هزار سال طالع شود و خان آرزو گفته که در رشیدی سور بسین مهمله و در
معروف بمعنی آفتاب است و سین مهر و در زبان بها بدل شود و واو معروف و مجهول چندان تفاوت ندارد
و چون توافق درین دو زبان بسیار است در فارسی نیز بمعنی آفتاب بود و بمعنی بخت و طالع مجازا شهرت
گرفته باشد و برید در اینجا فعل لازم و بازو فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ
آسیبی بازو نرسید و همو فی تن شاه رسن از گزند و بزد تیغ بدخواه را سر فگند و یعنی مقدار یک مو
تن پادشاه از گزند نجات یافت و بر بدخواه تیغ زده سرش از تن جدا کرد و هراسید از ان لشکر بی هراس
و دل خصم را کرد از انجا قیاس و یعنی سکندر از ان لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت
آن پهلوان دریافت دلاوری دارا نمود و بران شد که از خصم تابد عنان و رهائی دهد سینه را از سنان
یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینه خود را از گزند سنان برهاند و گر بازه از بخت ادبر و

چون لشکر و برجای خویش استوار شد ارجخت امید وار حال بست از فاعل مختار و چو در حال خویش
دید و بر اعدای خود و دست خود بیش دید و دست بمعنی قدرت و بیش بمعنی موجود و این بیت بایست
آینده قطعه بندست ۱۲ قوی کرد در جنگ بازوی خویش ۱۲ بکوشید با هم ترازوی خویش ۱۲ نیاسود لشکر
زخون ریختن ۱۲ ز دشمن بدشمن در آویختن ۱۲ نبرد آزمایان ایران سپاه ۱۲ بکر فتند بر لشکر روم راه ۱۲ ای
سپاه و ایرانیان رومیان را تنگ کردند ۱۲ زبون گشت رومی زپیکارشان ۱۲ اجل خواست کردن گرفتار
شان ۱۲ ضمیر شان در هر دو مصراع مضاف الیه در اجع بسوی ایرانیان و در مصرعهٔ دوم لفظ رومی
محذوف است از جهت قیام قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست کردن
را کرفتار ایرانیان نماید و ضمیر اول را راجع بسوی ایرانیان و دوم را بسوی رومیان نمودن چنانکه
بعضی گفته اند با آنکه تفاوت در قافیه میشود که اول با اضافت است و دوم بی اضافت نهایت قبیح است
و نیز مرجع ضمیر دوم لفظ رومی است و آن مفرد است و در ظاهر بهمان مرجع پس بمعنی فوج رومی کرفتن
ضرر میشود تا ضمیر بدو راجع شود و بهر حال تجویز این معنی نمودن محض غلط است تا این قباحت لازم نیاید
و کره ها بر دی فشردند پای ۱۲ نرفتند چون کوه آهن زجای ۱۲ بنا موس رایت همی داشتند ۱۲ غنیمت
بدخواه نگذاشتند ۱۲ ای بپاس نام و حرمت رایت را برقرار داشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان
بتاراج برند ۱۲ چو کوهر برآمود زنگی بتاج ۱۲ شه چین فرود آمد از تخت عاج ۱۲ از زنگی مراد شب و برآمود
کوهر عبارت از برآمدن ستاره و شه چین کنایه از آفتاب و تخت عاج روز ۱۲ مه روشن از تیره شب یافته
چو آینه روشنی یافته ۱۲ دو لشکر بیکجا کروه آمدند ۱۲ شدند از خصومت ستوه آمدند ۱۲ شدند از خصومت
یعنی از جنگ درگذشتند زیرا که عاجز آمدند ۱۲ بآرام گاه آمدند از نبرد ۱۲ ز تن زخم شستند و از روی کرد
۱۲ شستن اگر کنایه باشد از علاج کردن برای به شدن بهتر بود و اگر مراد از آن شستن خون بود نیز میتواند
بود لیکن لطف ندارد ۱۲ بیاندیشه از کنبد تیز گشت ۱۲ که فردا بر بر چه خواهد گذشت ۱۲ خان آرزو گفته که

این بیت حال است و فعل آن مقدر یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر
ما فرو اچه خواهد آورد ۰ دگر روزگان روی شسته تریخ ۰ چو روحانیان سر برون روز کیخ ۰ تریخ بضمتین
و مراد از تریخ روی شسته آفتاب است چه تریخ زرد باشد و آنرا چون بشویند براق و در نظر آید لهذا التشبیه
آفتاب بدان نموده و مراد از روحانیان فرشته و کیخ بالضم بکاف تازی گوشه ۰ سپاه ازدو سو صف بیاراستند
۰ هزبران بنخچیر برخاستند ۰ هزبر که بضم اول شهرت دارد در عربی بکسر اول است پس ضم غلط و بالتصریف
فارسیان و نخچیر بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا بمعنی دوم مراد است ۰ ز پولاد شمشیر و چرم
کمان ۰ بسی زور بازو نمود آسمان ۰ مراد از چرم کمان زه کمان که از رود ها سازند یعنی زور بازو
بالسیار کس از فولاد شمشیر و زه کمان نمود و ظاهر ساخت ۰ ز غوغای لشکر در آمد شکیب ۰ که دست
از عنان رفت و پا از رکیب ۰ خان آرزو گفته که لفظ در آمد از لغات اضداد است چنانکه بمعنی اندرون آمدن
است همچنین بمعنی بیرون نیز است و اینجا بمعنی برآمدن است یعنی بسبب غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحدیکه
عنان از دست رفت و عنان را گرفتن نتوانست ۰ و پا از رکاب فراموش نمود پس این مجاز باشد و در
بعضی نسخ چنین واقع است عنان رفت از دست و پا از رکیب و این ظاهر است و مآل هر دو واحد است
۰ بدارا دو سرهنگ بودند خاص ۰ با خلاص نزدیک و دور از خلاص ۰ خلاص بمعنی بوته یعنی بسبب
اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نیامده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود و میتوان
گفت که بالفتح بمعنی ریائی و ریاکاری بود ۰ ز بیداد دارا بجان آمده ۰ دل آزردگی در میان آمده ۰ بران
دل که خونریز دارا کنند ۰ بر و کین خویش آشکارا کنند ۰ ای بران اراده بودند که دارا را بالقتل رسانند
و کینه نهانی خویش را بر و ظاهر سازند هرچند که لفظ سر بمعنی خیال اکثر مستعمل است لیکن ازین بیت معلوم
معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است ۰ چو زینگونه بازاری آراستند ۰ بخون از سکندر رامان
خواستند ۰ یعنی چون سرهنگان مذکور را لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند ۰ که ما تیم

حاصلان دار او بس ؛ بدار ار ما خاص تر عیش کس ؛ رسید او دار ایجان مدیم ؛ بجون نیز او بهم کرده آمدیم
آمدیم ؛ و در بعضی نسخه چنین واقع است ؛ رسید او چون بسته آمدیم ؛ بجون نیز او بهم کرده آمدیم
؛ بخواهیم فردا برو تاختن ؛ رسید او ملک پرداختن ؛ یک امشب بگذشت جهد ار جای ؛ که فردا
مخالف در آمد بپای ؛ یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار که فردا دارا
کشته خواهد شد و ظاهر السبب بستی که در کار رد میان دیده بودند چنین گفتند ؛ چو فردا علم بر کشد
ور مصاف ؛ خورد ضربت تیغ پهلو شکاف ؛ ولیکن بشرطیکه بی دست رنج ؛ بما بر کشاده کنی قفل
گنج ؛ دست رنج بامای موقوف مژد و اجر و بیدست رنج یعنی بی مژد کار و میتواند که بمعنی بی تکلف
و بی تصدیع باشد و این من حیث المعنی چسپان تر است ؛ رنما هر یکی را تو امکر کنی ؛ هر ز کار ما هر دو
چون ز رکنی ؛ کار چون ز رکردن کنایه از آراستن کار است ؛ سکندر بآن خواسته عهد بست ؛ بپیمان
و ران خواسته داد دست ؛ خواسته بمعنی مال و خواسته دوم بمعنی خاطر خواه و پیمان و ران بر او بمعنی
صاحب پیمان یعنی سکندر بر ان مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان خاطر خواه ایشان دست داد
و میتواند که پیمان و ربدال باشد پس خواسته اول بمعنی مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر
و ران اراده عهد بست و بعهد و ران مال دست خود بآنها داد ؛ نشد با و رش کان دو بید اد کیش ؛
کسان این خطا با خداوند خویش ؛ ولی هر کس آن در بدست آورد ؛ کز و خصم خود را شکست آورد ؛
یعنی اگر بسکندر را باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین است که هر کس آن چیز بدست آرد
که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از در بالضم مصلحت نیک است که هر کس آنرا پسند کند
مثل در و کو هر و این اگرچه بعید است لیکن برای تصحیح معنی بیت خوب است ؛ در ان ره که بید اد و داد
آمدش ؛ کهن داستانی بیاد آمدش ؛ یعنی در جائیکه ظلم عدل است زیرا که خدع و مکر که ظلم است
در جنگ درست داشته اند چنانکه در حدیث است که ؛ الحرب خدعة ؛ که خرکوشش بر مز را بی شکف

ز سک آن ولایت تواند گرفت ؛ چون در اول بخاطر نمی آمد که اینها بر دارا دست تواند یافت بنابر
آن برای تسلی خاطر خود این مثل را یاد کرد که خرکوش هر ولایت را سک آن ولایت تواند گرفت
که از نشیب و فراز آن ملک واقف باشد ؛ چو این عاصیان خداوندگش ؛ خبر یافتند از خداوندمنش
که بر کنج شان کامگاری دهد ؛ بخونریز بد خواه یاری دهد ؛ ضمیر دهد راجع بطرف خداوندمنش که مراد
ازان سکندر است ؛ حق نعمت شاه بگذاشتند ؛ پی کشتن شاه برداشتند ؛ پی برداشتن در اینجا بمعنی شروع
کردن است ؛ چو یاقوت خورشید را در برد ؛ بیاقوت جستن جهان پی فشرد ؛ بدانکه اینجا اشکالی
اشکالی وارد است آن اینکه از ابیات سابق معلوم میشود که شب شده بود و پرده خواص دارا
وقت شب پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین است زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب
میشود نه در روز خصوصا مصلحت جنگ و بیت یک امشب آه دلالت دارد که وقت شب رسیده
بود و پس این ابیات هرگز مناسب باین مقام ندارند و باید که بعد از بیت زغوغای آه باشد
تا مرتبط شود و بسیاق و لاحق پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است ؛ بدزدی کرفتند
مهتاب را ؛ که او برد آن جوهر ناب را ؛ جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص است و مهتاب
در اینجا بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی کرفتند زیرا که قابل دزدیدن
آفتاب و جمع ستاره ها کسی بنظر نمی آمد غیر از مهتاب ؛ دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه ؛ شه نداد
نبرد آزمائی ستوه ؛ کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع است و این واضح است
و اول بدان معنی باشد که دو لشکر مانند کوه کمر خود را بلند و در از کرده بمقابل صف دشمن قائم
بودند از تنبه و کردن ستوه آمدند ؛ بمنزل که خویش گشتند باز ؛ برزم و کر روز کردند ساز ؛ پیاپی
ساقی از خود مرا دور کن ؛ جهان از می لعل پر نور کن ؛ می کو مرا ره بمنزل برد ؛ همه دل بر نداد
غم دل برد ؛ یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند بده و همه می این جهانی دل را می برند

اسی بیہوشی میکنند و آن می که بمنزل مقصود رساند غم دل را دور می کند

	شستہ شدن دار ابدست و سر بنگ خوشی و فیروزی یافتن سکندر	

جہان گرچہ آرام گاہی خوش است ۔ شتابندہ رانعل در آتش است ۔ یعنی جہان اگرچہ آرام گاہی
خوب است لیکن ساعی بر قضیات او ہمیشہ مضطرب است ۔ دو در دار دراین باغ آراستہ ۔ در و بند
ازین ہر دو برخاستہ ۔ در آاز در باغ و بنگر تمام ۔ ز دیگر در باغ بیرون خرام ۔ اگر زیرکی با کلکے
خو کنیر ۔ کہ ماہشد بجا ماندنش نا گزیر ۔ خو کر فتن الفت کرفتن ۔ دمی را کہ داری بشادی بسیج ۔ کہ آیندہ رفتنی
بسیج است و بسیج ۔ بدانکہ بسیج بسین مہملہ و یای مجہول و جیم فارسی بمعنی ساختکی و مہیا کردن در کتب
لغت نوشتہ اند و آن مخفف بسیج است و یا آنکہ یای زائدہ است و جزو کلمہ نیست چنانکہ بعضی از اہل تحقیق
نوشتہ اند و سنجیدن مصدر آن است پس امر باشد از سنجیدن و یای آن زائدہ بود کہ اوائل صیغہ امر
می آید مثل برو و بخواب و مراد ازین بیت آن است کہ چون جہان جای ماندن نیست پس ہر دم کہ میکذرد شادی
را آمادہ کن یعنی خوش باش و فکر آیندہ و رفتہ مکن زیرا کہ ہر چہ رفت رفت و معدوم شد و آیندہ نیز معدوم
است کہ ہنوز نرسیدہ و معلوم نیست کہ می آید یا نمی آید ۔ نظامی ۔ ایم آمدہ از پی دل خوشی ۔ نہ کز پی رنج و
محنت کشی ۔ نظامی علیہ الرحمۃ در بیت سابق شادی بردم حال کردن حکم نمودہ و درین بیت آن را تعلیل میکند
یعنی بردمیکہ حال و موجود است نیز شادی نباید کرد چرا کہ ما برای خوشی دل در جہان نیامدہ ایم بلکہ
محنت کشیدن و میتواند کہ استثنای منقطع باشد و اول بہتر است ۔ خران را کسی در عروسی نخواند یا مکر
وقت آن کاہ و ہیزم نماند ۔ یعنی خران را کسی در عروسی نمیخواند مکر وقتی کہ ہیزم و آب نماند پس خران را
برای آن می طلبند کہ زحمت آب کشی و ہیزم کشی بکشند پس اہل دنیا برای زحمت کشیدن مخلوق شدہ اند و در
دنیا آمدہ اند مثل خران مذکور ۔ کذا رندہ ۔ نظم این داستان ۔ سخن را اندرین سنت راستان ۔ سنت بالضم

والنشد یکدیگر در روشن ۞ که چون آتش روز روشن گذشت ۞ برآرد دود شد کبند تیز گشت ۞ آتش روز
گرمی آفتاب ۞ دود تیرگی شب و کبند تیز گشت آسمان ۞ شب از ماه برلب پرایه ۞ شکفتی بود نور در سایه
۞ یعنی نور در سایه عجب است ۞ مراد از نور ماه است ۞ مراد از سایه شب چه شب را ظل الارض گویند ۞
طلایه از لشکر گه هر دو شاه ۞ شده پاس دارند تا صبحگاه ۞ طلایه فوجی که برای محافظت پیش از مقدم
گرد اگرد لشکر باشد ۞ یتاقی بآمدشد چون خمس ۞ نیاسود دراج از بانگ پاس ۞ یتاقی عبارت
است از پاسبانی که گرد لشکر میکردد و او را بخمس تشبیه کرده اند و خماس آسیائی که بخر و امثال آن
گردانند ۞ مراد از دراج بالضم مرغ وحشی است مطلقا و تشبیه پاسبان بخماس جهت کشش گرد اگرد لشکر
او هم چو خماس واقع است یعنی بسبب آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند ۞
بسا خفته کز هیبت پیل مست ۞ سر سیمه هر ساعت از خواب جست ۞ غنوده تن مردم از رنج و تاب
۞ نظر هر زمانی در آمد ز خواب ۞ یعنی تن مردمان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر بایشان
باز میشد از خیال هیبت روز ۞ نیایش کنان هر دو لشکر براز ۞ که ای کاشکی بودی امشب دراز ۞ مراد از
نیایش در اینجا دعاست و مراد از عبارت است از پوشیده و دعائی که پوشیده و بدل کنند اثری تمام دارد
و یا آنکه از جهت ترس و بیم ظاهر نمیکردند بدل دعا میکردند ۞ مکرکان درازی نمودی و رنگ ۞ پدید
پدید آمدی روز جنگ ۞ یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود با تضرع و زاری نمودند که
کاشکی امشب دراز بودی تا بآن سبب روز جنگ بدیر پدید آمدی ۞ سکالش چنان شد دو کوشنده را
۞ که ریزند صفرای جوشنده را ۞ ریختن صفرای جوشنده بمعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل
دارا و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد ۞ چو خورشید روشن برآرد کلاه ۞ پدیدار کرد و سپیدار
سپاه ۞ دو خسرو عنان در عنان آورند ۞ ره دوستی در میان آورند ۞ عنان در عنان آورند ۞
یعنی با هم مقابل شوند ۞ بآزرم و خوشنودی از یکدیگر ۞ بتابند و زان پس نتابند سر ۞ تا بند اول بمعنی روشن

من بجلد و فریب برهم زنم و آن خاصان نیز در یکعقده جهد کردند پس نیز بخون خواهد بود در بیت آینده ؛ هم
آن قاصدان نیز کردند جهد ؛ که بر خون او بسته بودند عهد ؛ معنی بیت بر تقدیر بودن لفظ نیز بخون چنین
است که آن سرهنگان که اراده خون دارا داشتند نیز همین مشورت دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر
عهد داشتند ؛ اسکندر زد یکطرف چاره ساز ؛ که چون پای دارد دران ترکتاز ؛ خیال دوسر هنگ
در پیش داشت ؛ جز آن خود که سرهنگی خویش داشت ؛ سرهنگی بمعنی معروف چالاکی ؛ چنین
گفت با پهلوانان دوم ؛ که فردا درین مرکز سخت بوم ؛ سخت بوم مرادا زمینی که مهلک باشد ؛ بکوشیم
کوشیدنی مرد وار ؛ رک جان بکوشش کنیم استوار ؛ اگر دست بردیم ما راست ملک ؛ وگر ما شدیم
آن دارا است ملک ؛ قیامت که پوشیده بر روی ماست ؛ بود روزی آن روز فردای ماست ؛ یعنی قیامت
که تعین آن معلوم نیست البته روزی خواهد بود آن روز قیامت ظاهر او روز فردا است و این موافق حدیث
است که ؛ من مات فقد قامت قیامته ؛ باندیشهای چنین هولناک ؛ دو لشکر غنودند با ترس و باک
؛ چو گیتی در روشنی باز کرد ؛ جهان باز رنگی دیگر آغاز کرد ؛ ماتش بدل گشت شبرنگ شب ؛ شراره کلیچه شد آن سیم
گاو رس و اره ؛ گاو رس بگاف فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی چنه خوانند و سیم
گاو رس و اره بوا رعبارت است از ستاره ها که مانند گاو رس پریشان بودند و کلیچه شدن مجتمع گشتن است
؛ در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه ؛ کزان جنبش آمد جهان بر ستوه ؛ فریدون نسب شاه بهمن نژاد ؛ چو برخاست
از اول بامداد ؛ همه ساز لشکر بترتیب جنگ ؛ برآراست از جعبه تیر خدنگ ؛ جعبه بفتح اول ترکش
و در بعضی نسخ بجای تیر خدنگ و نیم لنگ واقع است و آن بکسر لام بمعنی قربان که در و کمان نگاهدارند
گفته اند پس عطف تفسیری خواهد بود و قیاس همین را میخواهد زیرا چه لنگ بالکسر بمعنی ساق است و چون
قربان صورت ساق هم دارد او را نیم لنگ گفته و بعضی لنگ بالفتح گفته همین بیت را بسند آورده
اند و در بعضی تیر خدنگ واقع است و اینهم میتواند شد چه آرایش تیر بسبب خوشنمائی جعبه هم میشود

پر زپولاد صد کوه برپای کرد ٭ بپائین آن گنج را جای کرد ٭ مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ بپائین
آن یافته شده یعنی بسیار کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان و مراد از گنج خزانه
که همراه دارا بود و در بعضی بپائین خود جنگ را جای کرد آمده و این واضح است ٭ چو بر میمنه ساز در
گشت کار ٭ همان میسره شد چو دید این حصار ٭ جناح از هوا بر زمین برد میخ ٭ پس آهنگ شد در
زمین چار میخ ٭ مراد از پس آهنگ فوج معقب است و چار میخ شدن کنایه از نهایت قائم شدن و چار میخ
شدن نظر بجهات اربعه است که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد و اینکه در مصرعهٔ دوم در بعضی
نسخ بجای در زمین چون زمین واقع است صحیح است لیکن تکرار لفظ چو میکرد ٭ جهاندار در قلب گه
کرد جای ٭ درفش کیانیش بر بر بپای ٭ مراد از قلب گاه جائیکه فوج قلب در انجا باشد و بپای بمعنی
قایم ٭ سکندر که تیغ جهان سوز داشت ٭ چنان تیغ از بهر این روز داشت ٭ بر انگیخت رزم
چو بارنده میغ ٭ تگرگش زپیکان و باران زتیغ ٭ تگرگ بهرد و کاف فارسی ژاله و تشبیه آن بباران
بنا بر رسیدن است بر فرق اعدا ٭ جناح سپه را بگردون کشید ٭ سم بارگی بر سر خون کشید ٭ ظاهرا
این بیت اعاقی است و بعضی معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که اسپانرا بخونریزی آراسته کرد
کرد ولیکن در بنجا سم اسب گفته نه اسپان و کشیدن بمعنی آراستن کردن اگرچه مجاز باشد دور نشد ٭
گران مایگان را بدان سان که خواست ٭ ابر مود رفتن سوی دست راست ٭ گران مایگان سرداران
٭ گروهی که پرتابیان ساخت شان ٭ چپ انداخت شه بر چپ انداخت شان ٭ پرتابیدن و پرتافتن
در اصل بمعنی دور انداختن است و پرتاب که مقدار رسیدن تیر است ازین ماخوذ است و پرتابی عبارت
از تیر انداز و در اکثر نسخ چپ انداخت شه بصیغهٔ ماضی آمده و این از بلاغت دور است و صحیح چپ
انداز شه است و شه مخفف شاه یعنی شاه که فوج چپ انداز است ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ
انداز کسی را گویند که تیر باز گشتی زند و آن را قفا را نیز گویند پس اضافت چپ انداز بپائیه باشد یا چپ انداز

یعنی چپ اندازی ؛ همان ستوران درگاه را ؛ گرانمایگان بود الیعنی شاهرا ؛ بقلب اندرون داشت
با خویشتن ؛ چو پولاد کوهی شد آن پیلتن ؛ برآمد زقلب دو لشکر خروش ؛ رسید آسمان از قیامت
بگوش ؛ مراد از قیامت شور قیامت است یا رسیدن قیامت بگوش عبارت از برهم شدن جامهٔ سمع
است ؛ تبیره بفرمید چون تند شیر ؛ درآمد برقص از دهای دلیر ؛ تبیره بالفتح نقاره و مراد از ازدهای
دلیر ازدهای علم است بسبب بودن دو در صاف یا ازدهای دلیر علم مرد دلیر بود ؛ بعضی ازدهای
دلیر شمشیر و بعضی اسب تند و تیز اراده نموده اند ؛ زشور زمین ناله کرنای ؛ درافتاد تب لرزه بر دست و پای
؛ زفریاد روئین خم از پشت پیل ؛ نفیر نهنگان برآمد زنیل ؛ روئین خم نقاره و در مصرعهٔ ثانی پیل را
به نیل و آواز نقاره را بآواز نهنگان تشبیه داده ؛ زبس بانگ شیپور زهره شکاف ؛ بدریده زهره
به پیچیده ناف ؛ شیپور سابق گذشت و آن نوعی از سازهاست که در جنگ نوازند و در مصرعهٔ دوم
بدریده بهای مختلفی و همچنین پیچیده بمعنی دریده شد و پیچیده کشته باشد ؛ زغریدن کوس خالی دماغ
زمین لرزه افتاد در کوه و راغ ؛ زمین لرزه زلزله و راغ یعنی دشت و صحرا ؛ درآمد زبحران
سر بیدبرگ ؛ گشاده بر و روزن درع و ترگ ؛ بیدبرگ آنچه از کتب لغت بثبوت رسیده نوعی
است از پیکان که بصورت برگ بید سازند و بحران لفظ مولد است چنانکه در قاموس آورده و آن
تغیر عظیمی است که مریضان را در وقت جنگ طبیعتاً یا مرض حادث شود و آن گاهی بهلاکت می کشد و گاهی
صحت می آرد زیرا که هر که غالب آید آثار آن بظهور رسد پس بحران سر بیدبرگ عبارت باشد از شدت او
سرسام که بیدبرگ را لاحق شده و چون برآدمی بحران مستولی شود خصوصاً در امراض گرم روزنهای
خانهٔ خود را کند تا نسیمی برسد و دل را قوت بدهد پس گشاده شدن درع و ترگ که بسبب شکاف انها شده
اشارت است بدین حالت و این نهایت تشبیه خوب است و درین صورت مصراع دوم حالیه بود یعنی سر
بیدبرگ را بحران حادث شد با عتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره و خود برو گشاده بود و بعضی

نوشته اند که مرا و ازبید برک هنجر تیر میتوانند شد و بحران در اصل یونانی است و در اصطلاح اطبا تغیر
عظیمی است که در ایام مقرری از امتلای مرض تب پیدا آید و مراد آن است که بید برک بیمار بود و از اعضا
خود غافل و چون بحرانش رسید و طبیعت قوت کرد از وی افعال وی صدور گرفت زیرا که گاهی بحران
رو بصحت می آرد و میتوان گفت که چون در اکثر بحران عرق بسیار میشود و پس گویا سر بید برک بکار آمد
بحران مشغول شد بایں وش که از روزنهای ورع و ترک که بمنزلهٔ مسامات تن آدمی بود خون با عرق
بحران وان گردانید ؛ زبس تیر باران که آمد بجوش ؛ فکند ابر باراني خود از دوش ؛ صورت ابر
بباراني بسیار مشابه است یعنی ابر جامهٔ باراني خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افکند و بعضی
گفته اند که باراني از دوش افکندن بمعنی گریختن است و بعضی گویند که میتوان گفت که باراني که ابر
دوش داشت چون بارش تیر دید بقصد انکه باراني بر سر کشد از دوش بزیر آورد و تهٔ ساخته بر
انداخت و یحتمل که باراني بمعنی بارندگی باشد یعنی چون ابر بارندگی تیر دید از انفعال صفت بارندگی
را از دوش خود دور انداخت ؛ کز آن تیر باران کنون آمدی ؛ بجای نم از ابر خون آمدی ؛ یعنی
تیر باران که در ان وقت بود اگر اکنون هم آمدی و ظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آمدی در انوقت البته
البته بجای نم خون از ابر می آمد ؛ خروشیدن کوس رویینه طاس ؛ نیوشنده را داد بر جان هراس
؛ جلاجل زنان از نواهای زنگ ؛ بر آورد خون از دل خاره سنگ ؛ مراد از نواهای زنگ نغمات
زنگیانه است که در میان از زنگیان اخذ کرده بودند یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای زنگ که نغمات
زنگیانه است از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود ؛ بجنبش در آمد دو دریای خون ؛ شد آهو
آتش زمین لاله گون ؛ دریای خون لشکر را کشتن و جهت دارد و یکی باعتبار مآل است که خون بسیار
خواهد شد و دوم خون بمعنی خونریزی است و قتل است چنانکه گویند خون کردای قتل کرد ؛ زمین کوه
بدآراسته ؛ غباری شد از جای برخاسته ؛ غبار شدن زمین باعتبار کنده شدن او و سست نعل اسپ

با بر و در آمد کمان را شکیج ٭ شتابان شده تیر چون مار کیج ٭ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ٭ چو سیماب کرده
لرزا کریز ٭ سیماب ریز صفت تیغ واقع شد بسبب کثرت صیقل و لمعان که گویا ران تیغ سیماب پاشیده اند
و ازان سیماب می ریزد و چون سیماب جنگ کنندگان ازان می گریختند ٭ ز پولاد پیکان پیکر شکن ٭ تن
کوه لرزید بر خویشتن ٭ حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندی بمن رسد ٭ ز بس
زخم پولاد خارا ستیز ٭ زمین را شده استخوان ریز ریز ٭ ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ ٭ ز پرکار گردش
فرو مانده لنگ ٭ پرکار گردش همان کردش پرکار یعنی بسبب بسیاری آسمان بر جای خود مانده و طاقت
حرکت نداشت ٭ ز بس بر دو هن تاخ انداختن ٭ نفس را نه راه برون تاختن ٭ سنان در سنان رسته
چون نوک خار ٭ سپر بر سپر بسته چون لاله زار ٭ تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن است ٭ گریزنده کامد
دران ستیز ٭ نه زو دی رهائی نه راه گریز ٭ سواران همه تیر پرداخته ٭ کهی تیر و کهی ترکش انداخته ٭ ترکش
انداختن بسبب خالی شدن ترکش است از تیر بسبب تیر اندازی ما یا ازجهت حمله بر دشمن زیرا چون وقت جنگ
هر چه بدست می آید بر دشمن انداخته میشود و احتمال دارد که مراد از ترکش انداختن فدا ساختن کیش بود
و آنچنان باشد که امرا و سلاطین ترکش مرصعی با خود دارند که اگر دشمن قصد ایشان بکند و ایشان
بر و دست نیابند بگریزند و ترکش مذکور در راه بیفتد تا دشمن مشغول گرفتن آن شود و اینها دران
فرصت رهائی از دشمن یابند ٭ دران مسلخ آدمی زادگان ٭ زمین کشته کوه از بس افتادگان ٭
مسلخ محل پوست کشیدن ٭ بجان برد خود هر کسی گشت شاد ٭ کس از کشتن کس نیاورد یاد ٭ برد
اینجا بمعنی بردن است و کشتن بمعنی کشته شدن چنانکه گفت و شنید بمعنی گفتن و شنیدن ٭ مدار و کسی
سوگ در حرب گاه ٭ نه کس جز قزاگند پوشد سیاه ٭ سوگ بکاف فارسی بمعنی ماتم است و در بعضی
کتابی شوگ بشین معجمه و گاف تازی بمعنی غم است مطلقا و هر دو نزدیک بهم اند و ظاهرا از توافق
لسانین است و قزاگند جامه جنگی که قز یعنی ابریشم خام را در ابره و استر پرسازند و مراد از قزاگند است

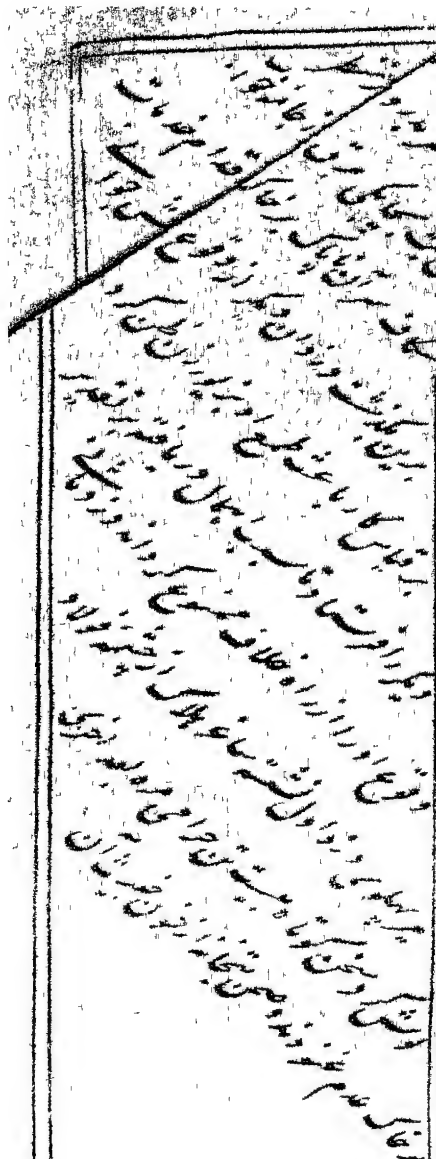

کہ بر سر زدہ پوشند و آن بسبب زدہ آنہی سیاہ کرد و یعنی دران حرب گاہ رسم ماتم و سیاہ پوشی
بر خاستہ بود ۞ سخن کوتہ سخن سخت پاکیزہ در اند ۞ کہ مرگ با نبود ہ را جشن خواند ۞ چو مرگ از یکی تن بر آرد ہلاک ۞
شود شہری از گریہ اندوہناک ۞ بمرگ ہمہ شہر زین شہر دور ۞ نگرید کسی کو بود ناصبور ۞ از ینجا دور جملہ دعا سیہ
نسبت و اشارت بسر کنجہ یعنی در حسرت بمرگ تمام شہر کسی کہ ناصبور باشد ہم نوحہ نکند ۞ بس کشتہ بر کشتہ
مردان مرد ۞ شدہ راہ بر بستہ بر رہ نورد ۞ بران دجلہ خون بلند آفتاب ۞ چو نیلو فر افکند زو رق بر آب
۞ در ینجا مبالغہ در کثرت خون مقتولان است یعنی دران دریای خون کہ تا آفتاب رسیدہ بود آفتاب
مانند نیلو فر ذات خود را در ان انداختہ بود ۞ سنان سکندر دران داوری ۞ بسبق بردہ بر چشمہ خاوری
۞ چشمہ خاوری آفتاب ۞ شرارے کہ شمشیر ہا را فکند ۞ تپش در دل سنگ خارا فکند ۞ با عبارت
حرارت ۞ چو لشکر بلشکر در آویختند ۞ قیامت زکیتی بر انگیختند ۞ پراکندگی در سپاہ افتاد ۞ پژوہش
در آرزم شاہ او فتاد ۞ پژوہش بمعنی قصد و آرزم بتقدیم رای مہملہ بمعنی جنگ و ظاہرا ارزم مخفف
آرزم است یعنی سپاہ منتشر شدن کرفتند و قصد سر ہنکان بقتل دارا شد ۞ سپہ چون پراکندہ شد
سوی جنگ ۞ فراخی در آمد بمیدان تنگ ۞ کس از خاصکان پیش دارا نبود ۞ کزو در دل کس مدارا نبود
مصراع دوم علت مصراع اول است یعنی نبودن خاصان نزدیک دارا برای آن بود کہ در دل ہیچ
کس از و مدارا نبود ۞ دو سر ہنگ مدار چون پیل مست ۞ بران پیل تن بر کشادند دست ۞ مدار
بالفتح و التشدید مدد بسیار بی وفا ۞ زدندش یکی زخم پہلو گزار ۞ کہ از خون زمین گشت چون لالہ زار ۞
در افتاد و دار از ان زخم تیز ۞ بگیتی در آمد یکی رستہ خیز ۞ زخم تیر یعنی زخم کاری ۞ درخت کیانی در آمد
بخاک ۞ بغلطید در خون تن زخم ناک ۞ بر ینجد تن نازک از درد و داغ ۞ چہ خوانشی بود با دارا چراغ
این بیت مقولہ لنظامی است یعنی تن نازک پادشاہان کہ سایہ پرورده است تحمل درد و داغ ندارد
آری چراغ را با د خوانشی نیست و مصراع ثانی برای تصدیق مصراع اول است ۞ کشندہ دو سر ہنگ

ستوریده رای ❊ بنزد سکندر کرفتند جای ❊ شوریده رای دیوانه ❊ که آتش زدشمن برانگیختیم ❊
باقبال شه خون او ریختیم ❊ آتش برانگیختیم ای او را تباه ساختیم ❊ بیک زخم کردیم کارش تباه ❊
سپردیم جانش بقهر اک شاه ❊ بیا تا به بینی و باور کنی ❊ زخونش سم بارکی ترکنی ❊ چو آمد زما آنچه کردیم
رای ❊ تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای ❊ بما بخش گنجی که بذرفته ❊ وفا کن بچیزی که خود گفته ❊ سکندر چو
دانست کان کمرهان ❊ دلیر مذبر خون شاهنشان ❊ پشیمان شد از کرده پیمان خویش ❊ که برخاستش
عصمت از جان خویش ❊ اکر کرده بهای مختفی باشد ترکیب قلب خواهد بود یعنی از پیمان کرده خویش
پشیمان شد و اکر نباشد پس کرد بمعنی کردن باشد چنانکه کفت بمعنی کفتن و میتواند که کرد بمعنی کاف
بمعنی کردن باشد چنانکه کرد اردو کرد کار و این از تصرف فارسیان است یعنی پشیمان از آن عمل نباید
آن شد که نکاهبانی از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکنه زشتی عمل کنند ❊ فرومیرد امید دار
زمرد ❊ که هم سال را سر در آید بکرد ❊ خان آرزو کفته که از ابیات و حکایات سابقه معلوم میشود
که دارا نسبت بسکندر کلان سال بود چه پدر سکندر هم خراج کزار دارا بود پس بهتر است که بجای همسال
همسال بای تحتانی بمعنی هم کردن که عبارت از هم سر و مساوی و برابر است باشد و همسال را بمعنی هم مرتبه
کرفتن سندی میباید لیکن این قدر هست که تطبیق توقع در صورت مردن همسال ظاهر است اکرچه در مردن
هم تبه هم قطع توقع میشود ❊ نشان جست کان کشورآرای کی ❊ کجا خوابکه دارد از خون و خوی ❊ درو پیدا
پیشیه براه اندرون ❊ به پیدا و خود شاه را رهنمون ❊ چو در موکب قلب دارا رسید ❊ ز موکب روان هیچ
کس را ندید ❊ موکب در قفنیه پاره از لشکر و سواران خاصکی پس مراد از موکب روان کسانی باشند که نزدیک
پادشاه میرفته باشند و سواران خاصکی بودند ❊ تن مرزبان دید در خاک و خون ❊ کلاه کیانی شده
سرنکون ❊ سلیمانی افتاد در پای مور ❊ همان پشه کردند بر پیل زور ❊ بیازوی بهمن در افتاد مار ❊ز
روئین در افتاد اسفندیار ❊ بازوی بزای معجمه بمعنی غصه مناسب آسوده است و اکر بازو برای مهمله بمعنی

فرمانفرمایان

پیدا است که هر دم ازان برق می جهد ۞ تو ای پهلوان گاه می سوی من ۞ نگهدار پهلو پهلوی من ۞ بسر
سروران را رها کن ز دست ۞ تو تشکن که ما را جهان خود شکست ۞ گویا دران وقت دارا خیال کرده که ابن یامین
له سر من برداشته برای بریدن سر آمده است و بعضی معنی آن چنین گفته اند که درین وقت بم بسیب غیرتی که دارا
داشت از رسیدن دست سکندر بسر خود عار نموده و بدین پنداشت والحق اگر شمه یکا زنیک هم کند بدل بد بسر
خان آرزو گفته که ظاهرا ایمنی درست نباشد زیرا که هنوز اسکندر نام خود پیش دارا نبرده تا او بداند که سکندر
است و از و عار آید زیرا که بعد آینده دلالت صریح دارد و گمان برده که شخصی برای گرفتن سر یا افسر آمده
۞ چه دستی که با ما دراز می کنی ۞ بتاج کیان دست بازی کنی ۞ چونکه اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب
بآن کرده دست دراز می کردن او را بآن نسبت داد ۞ نگهدار دستت که دارا ستاین ۞ نه بهمان چوردی
آشکارا است این ۞ در گرفتن نام خود و اشارت بلفظ این کمال تعظیم است برای تخویف و تحذیر ۞ چو گشت
آفتاب مرا روی زرد ۞ نقابی بمن در کش از لاجورد ۞ نقاب لاجورد کشیدن ظاهرا از علائم ماتم است نیل
کشیدن باشد که بمعنی ترک کردن نگذاشتن است یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار و بعضی گویند
که اینجا مراد از وقت موت است و بر مرده چادر نیلی کشیدن که لباس ماتم است هم وجهی دارد و این خوب نیست
چرا که این وضع معهود نیست که زندگان در ماتم سیاه و نیلی پوشند ۞ ببین سروران را و را فکندگی ۞ چنان
شاه را در چنین بندگی ۞ یعنی جابر مدار که همچو من پادشاهی عظیم را در چنین ذلت و خواری می بینی ۞ درین بم هم
در رحمت آزاد کن ۞ بامر رنش ایزدم یاد کن ۞ برای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم ۞ من حرمت
دم آزاد کن و در حق من درگاه باری سوال مغفرت کن و بعضی گویند که یعنی مسلم و درینجا غلط است و به دون آن با
تا مربوط شود و بیت ماقبل یعنی چنین سر و سر افراز را در چنین حالت سرافکندگی و چنین پادشاه بلند را
در چنین حالت عجز و بندگی ببین و درین بند گرفتاری از رحمت آزاد کن و در مزاحف مرسان و در مصرعه دوم
اگر ایزدم بیم باشد التفات بود از غایب به متکلم و اگر نه چنین بود ظاهر است ۞ زمین را منم تاج تارک شکن

مرزبان مرا تاج زرین و نعلین تاج تمام روی زمین منم پس مرا طرزان ۞ رها کن که خواب خوشم می برد ۞
زمین آب و چرخ آتشم می برد ۞ سبب دون زمین آب را نما بر است که جذب رطوبات میکند و بردن چرخ آتش
را از جهت آن است که اجزای علوی بسوی علوی که طرف آسمان است میل دارند با آنکه مراد از آتش
روح باشد که بدن بسبب آن گرم بود و حاصل آنکه چیزهای سفلی بسفلیات رود و علوی بعلویات
۞ مگر دوان سر رشته را از سر گیر ۞ که گردون گردان بر آرد نفیر ۞ زمان من اینک رسید بگمان ۞ رها کن نخواب
خوشم یک زمان ۞ مرا واز دوم بیت اینکه اکنون وقت عمر آخر میشود پس مرا بخواب خوش یکزمان بگذار
۞ اگر تاج خواهی ربود از سرم ۞ یکی لحظه بگذار تا بگذرم ۞ چو من زین ولایت گشادم کمر ۞ تو خواه افسر زمین
ستان خواه سر ۞ سکندر بنالید کای تاجدار ۞ سکندر منم چاکر شهریار ۞ نخواهیم که بر خاک بودی سرت
۞ ندانستم آن ۞ خون شدی بگیرت ۞ ولیکن چه سود است چون کار شد ۞ تاسف ندارد درین کار سود ۞ اگر تاج خو
سر بر افراختی ۞ کمر بند او چاکری ساختی ۞ تاج و مرا واز دارا و کمر بند خادم یعنی سکندر ۞ در بغا
بدریا کنون آمدم ۞ که تا سینه در موج خون آمدم ۞ بدریا آمدم ای بمقام خطرناک رسیدم تا سینه در موج
خون آمدم ای بمصیبت سخت مبتلا شدم ۞ چرا مرکبم را نیفتادم ۞ چرا پی نکردم درین راه گم ۞ نگر تا نه شا
نشنیدی ۞ نزدی چنین روز را دیدمی ۞ بدارای گیتی بدانای راز ۞ که دارم به بهبود دارا نیاز ۞ ولیکن
چو بر شیشه افتاد سنگ ۞ گلید در چاره ناید بچنگ ۞ دریغا که از نسل اسفندیار ۞ همین بود و بس ملک را
یادگار ۞ چه بودی که مرگ آشکارا شدی ۞ سکندر بهم آغوش دارا شدی ۞ چه سود است مردن نشاید
بزور ۞ که پیش از اجل رفت نتوان بگور ۞ بزرویک من یک سر موی شاه ۞ گرامی تر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی ۞ طلب کردمی تا نتوانستمی ۞ مبادا که او رنگ شاهنشهی ۞ زدارای دولت
بماند تهی ۞ چرا خون نگریم بران تاج و تخت ۞ که دارنده را بر در افکند رخت ۞ مبادا آن گلستان کز سا
او ۞ بدین خستگی باشد از خار او ۞ خار مراد و رنج ۞ نفیر از جهانی که دارا گذشت ۞ نه پنهان چو روز آشکار

گذشت ۞ بیچاره گری چون ندارم توان ۞ کنم نوحه بر داد سر در جوان ۞ چه تدبیر داری درین واقعه
۞ امید از که داری و بیمت ز کیست ۞ بگو هر چه خواهی که فرمان برم ۞ بیچاره گری با تو پیمان برم ۞ چو دارا شنید
این دم دل نواز ۞ بجوشش گری دید و در اگر و باز ۞ بدو گفت کای بهترین بخت من ۞ سزاوار پیرایهٔ تخت من
بهترین بیاد و نون صفت ترکیب لفظ بخت ۞ بدان تمام لفظ بمعنی کسی است که بخت و طالع او بهتر از بخت
جمیع پادشاهان باشد و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار خصوصیت و اراست و معنی مصراع دوم
تو آرایش تخت و سر بر مرا سزاواری ۞ چه پرسی ز جان بجان آمده ۞ کلی در سموم خزان آمده ۞ جهان شربت هر یک
از یخ شسته ۞ بجز شربت ما که بر یخ نشست ۞ بر یخ نشستن بمعنی هیچ و نابود انگاشتن یعنی هر کسی را روزگار نعمتی
داده است بغیر از ما که بر دولت عشرت ما را بر یخ نوشته که بگداختن میرود ۞ زبی آبیم سینه سوزد دردون ۞ چو قدم
سرم غرق دریای خون ۞ یعنی در دون سینهٔ من بسبب بی آبی میسوزد و حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون
گشته ام ۞ چو برقی که در ابر دارد شتاب ۞ لب از آب خالی و تن غرق آب ۞ سبوئی که سوراخ باشد بموم و سر ریشم درست
نمیتواند شد آخر از آن آب تراوش میکند ۞ جهان غارت از هر دری می برد ۞ یکی آرد و دیگری میبرد ۞ نه دارا
بنان کهستند نیز ۞ نه آنان که رفتند رستند نیز ۞ لفظ نیز در مصراع اول متعلق است بآنان یعنی آنهائی که زنده
اند نیز ایمن نیستند بلکه آنهائی که مرده اند نیز نرسته اند چه سوال و جواب قیامت از ایشان باقی است ۞ بدین
دو زمن راستی پیشه کن ۞ تو نیز از چنین روز اندیشه کن ۞ چو هستی ز پند من آموزگار ۞ بدین روز نشماندت
روزگار ۞ آموزگر تعلیم کرده نه من ۞ ز بهمن شدم کارزو ها ۞ بخاریدن سر نکردش رها ۞ نه اسفندیار آن
جهان گیر گرد ۞ که از چشم زخم جهان جان ببرد ۞ حرف با در بخاریدن بمعنی بمقدار است یعنی من از بهمن بمرتبه
کمتر نیستم که اثر دها او را بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجود یکه جهانگیر گردد
بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ابهام است بدانکه رستم اسفندیار

را بزخم تیر گرگ در پیرو دو چشم او رزه هلاک کرده بود ٭ چو در نسل ما کشتن آمد بخشت ٭ کشنده بسب کرد
بر من درست ٭ یعنی هر کاو که در نسل ما کشته شدن بطور میراث آمده بود کشندگان من بسبب آبائی را بر من
ثابت ساخته و میراث پدری را مانیدند ٭ تو سر سبز باد ای شاه بخشش ٭ که من کردم از سبزه بالین تهی ٭ و بعضی
نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم است آمد پس بالین تهی کردن بفوقانی غلط است بلکه بتون است ای از سبزه
بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بمرگ مشرف
بود چنین گفته و در بعضی نسخ کرمن کرده ام سر را بالین تهی واقع است در صورت سر را بالین تهی کردن
بفوقانی است و سر بمعنی خیال است یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال ندارم
و در فکر رفتن ام ٭ چو در خواستی کار زودی تو چیست ٭ بوقتی که بر من بباید گریست ٭ سر چه آرزو داری
سخنان ٭ برآید با قبال شاه جهان ٭ یکی آنکه برگشتن بیگناه ٭ تو باشی درین داوری داد خواه ٭ کشتن بے گنا
باضافت و توصیف هر دو درست است ٭ داد خواه در اصل بمعنی فریادی ٭ مدعی است و نسبت داد خواهی
بسکندر و او ان که با وارث خود کرد ایدان است و درین داوری قصه کشتن سر هنگان خواهد بود یعنی قصاص من از
سر هنگان بگیری و این را فرو گذاشت نکنی ٭ دوم آنکه بر تخت و تاج کیان ٭ چو حاکم تو باشی نیاری زیان ٭ دا
خود به پردازی از تخم کین ٭ نه پردازی از تخمه مازین ٭ سیوم آنکه بر زیردستان من ٭ حرم نشکنی در شبستان
من ٭ در بعضی نسخ در شبستان من در بعضی بر شبستان من واقع است اول واضح است و بر تقدیر ثانی
بر شبستان من بیان بر زیردستان من خواهد بود و حرم بمعنی زنان و شکستن بمعنی تصرف کردن یعنی بر زنهای
حرم سرای من متصرف نشوی ٭ همان دشنک آکه دختر ان است ٭ بدان نازکی دست پخت من است ٭ بهم
خوانی خوانی سر بلند ٭ که فرخ بود کوهر ارجمند ٭ دست پخت در اصل طعامی است که بدست خود می پزند
و آن خاطر خواه باشد و در اینجا کنایه بود از دشنک یعنی دشنک را که دختر دارا است بگیری و با خود همخوا
سازی و آن اشارت است از تزویج اسکندر دشنک را و میتوان گفت که دست پخت اشارت بدان باشد

که روشنک را دارا برای خود نگاه داشته باشد زیرا که بمذهب گبران نکاح مادر خود مباح است چنانکه گویند
بهمن دختر خود را بمذهب زردشت بنکاح خود درآورده و داراب ازان متولد گشته و اینمعنی بتفصیل در
کتب تواریخ مسطور است ۞ دل روشن ازو روشنک برمتاب ۞ که بارو شنی بود آفتاب ۞ سکندر پذیرفت
زو هرچه گفت ۞ پذیرنده برخاست و گوینده خفت ۞ کبودی و گوری بمعنی سیاه روئی و بدحالی است و لفظ آید به تحتانی جملهٔ دعائیه است و گرخ نام محله
ایست در بغداد و گویند مزار فائض الانوار حضرت امام موسی کاظم در انجاست و حالا بگاظمیه بغداد شهرت
دارد و یعنی فلک را حال بدرو سیاهی پیش آید که بغداد را بی کاخ و گرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب
ساخت ۞ درخت کیان را فرو ریخت بار ۞ کفن دوخت بر درع اسفندیار ۞ فاعل فرو ریخت که متعدی
است فلک است و لفظ بر بمعنی برابر است چنانکه گویند این جامه بر قد فلانی دوخته یا بریده شده یعنی فلک
بار درخت کیان را بزیر آورد و برابر زره اسفندیار کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع
اسفندیار برای غم و الم است که در نوحه نام آباء و اجداد و بزرگان قبیله می برند ۞ چو مهر از جهان مهربانی
برید ۞ شبه ماند و یاقوت شد ناپدید ۞ مراد از مهر دارا است فلک باشد و شبه عبارت از جسم و کالبد
و یاقوت عبارت از جوهر روح و بعضی گویند که این بیت در بیان آمدن شب است و بخاطر بعضی چنان آمده
که ظاهرا بیت درخت کیان مقدم است بر بیت کبودی و گوری پس تا بیت درخت کیان بیان احوال دارا
باشد و در بیت کبودی و گوری آید بیم بصیغهٔ ماضی بوده که صورت وقوع پیدا کرده یعنی فلک را
کبودی و گوری پیش آمد برای اینکه خانواده را خراب کرد در اینصورت هم بیان آمدن شب خواهد بود و
هم بیان حال دارا و این بهترین نسخه هاست و ظاهرا در اصل همین باشد که کاتبان از راه سهو چنین نوشته اند
۞ سکندر بر ان شاه فرخ نژاد ۞ شبانگاه بگریست تا بامداد ۞ درود و بر خویشتن نوحه کرد ۞ که او را همان
زهر بالیست خورد ۞ چو روز دگر صبح ابلق سوار ۞ طویله برون زد بر ین مرغزار ۞ صبح ابلق سوار

شرکیب توصیفی است چون صبیح سفیدی و سیاهی هر دو دارد و با آنکه حد مشترک است میان شب و روز
بدین دو جهت ابلق سوار گفته و حمای صبیح را موقوف خوانده ابلق تسوار کنایه از آفتاب داشتن من حیث اللفظ
بعید است و لفظ طویله بنایی معروف است که عمارت بستن اسپان در آن بود و طولانی دارد و پس بنایی مجهول
شهرت دارد و خطاست و احتمال دارد که قصر فارسیان باشد چنانکه مدهوش و غوطه را بواو مجهول
خوانند و حال آنکه واو مجهول در عربی نیست و طویله بیرون آوردن کنایه از برآمدن است و مرغزار بفتح میم
و سکون غین بمعنی سبزه زار است چه مرغ در فارسی سبزه را گویند ؛ سکندر بفتح اول و کاوندسار ؛ بزنگ
بجای نخستینه باز ؛ مراد از ساز اسباب تجهیز و تکفین باشد و از جای نخستینه مراد خاک ؛ زمهند زره گنبند
سنگ لبست ؛ مهتابش گردند جائی نشست ؛ ظاهرا در مذهب گبران مرده را در مهد نشانده در دخمه
دفن میکردند چنانکه ازین بیت ظاهر میشود و میتوان گفت که جای نشست کنایه است از محل ماندن پس
حاجت توجیه مذکور نبود ؛ چو خلوت کرد خویش آنچنان ساختند ؛ از و زحمت خویش پرداختند ؛ زحمت خویش
پرداختند ای از انجا رخت بیرون کشیدند و او را در ان خلوت گذاشتند ؛ تنومند را قدر چندان نبود که در
خانه کالبد جان بود ؛ تنومند در اصل بمعنی صاحب تن است و بمعنی جان دار و قوی الجثه مجاز یعنی صاحب
تن را تا هنگام وقت مخرب است که جاندار باشد ؛ چو بیرون رود جوهر جان ز تن ؛ گریزی ز هنجار خویشتن ؛
ناچار است که همراه بخواهد و تخصیص دگر آن با عتبار کمال دلبستگی باشد و در بعضی نسخ گریزد بغین غلط
واقع شده و آن غلط است ؛ چراغی که بادی بر رود در دمی ؛ چو بر طاق ایوان چنین زیر زمی ؛ مراد از چنین
گنبد آسمان است چنانکه قبلا گذشت ؛ چراغ بر بنفشی ؛ هر کاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابر است ؛
اگر در سپهر و گر در مغاک ؛ چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک ؛ یعنی اگر در هوای جاه برتر سپهر و یا که
بمذلت و خواری در حضیض ؛ اسفل السافلین ؛ هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد
؛ لبرا ما بیان کرد شود خورد مور ؛ چو در خاک شود راحتا از آب شور ؛ در بعضی نسخ ابا ما بیان است بمعنی

جمع و چون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد است لفظ بسیار افاده کثرت کند و بعضی گویند که الف و نون غلط است چه لفظ بسیار افاده جمعیت کند و تردد بعضی الف برای تزئین کلام آمده چنانکه خاقانی گوید ؛ بد اسلیط کور ابو دریغ دل آشوبی ؛ خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی ؛ و مطلب آن است که همه را خاک باید شد چنانکه ماهیانی را که در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای شور بر خاک شور افتادند ؛ چنین است رسم این کذرگاه را ؛ که دارد با مداد این راه را ؛ کذرگاه دنیا و فاعل مدار و همان دنیا ؛ یکی را در آرد بهنگامه تیز ؛ یکی را ز بهنگامه گوید که خیز ؛ لفظ تیز بمعنی جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه ؛ مکن زیر این لاجوردی بساط ؛ باین مهره گهر با کون نشاط ؛ بساط عبارت از فرش گسترده ای است و لاجوردی کنایه است از فلک و بساط بودن آن بنسبت ارواح علوی و ملائکه است و چون بسبب گردش فلک کاهی بالا و کاهی زیر است اطلاق فرش باین جهت نیز به و توان کرد و مهره گهر با کون زمین باعتبار زردی رنگ است و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع است آن غلط است چرا که مناسب بساط مهره است نه قلعه ؛ که رویت کنه گهر با وار زرد ؛ کبودت کند جامه چون لاجورد ؛ جامه کبود لباس ماتم زده ؛ کوزنی که در شهر شیران بود ؛ بمرگ خود شش خانه ویران بود ؛ یعنی شکار یکماه ماندن او در مقام شیران است روزی خانه حیات او بمرگ ویران شدنی است و این مثلی است بحال انسان که از پنجه مرگ نجاتش ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شهرت دارد و از این بیت باشاره معلوم میشود که بیای مجهول است و لهذا اهل عراق و ایران بیای معروف خوانند ؛ چو مرغ از پی کوچ بر کش جناح ؛ مشو مست راح اندرین مستراح ؛ راح شراب و مستراح بالضم محل آسایش و صحت خانه که نیز محل راحت است و مراد از ان دنیا و در لفظ مست راح و مستراح صنعت تجنیس است و بلاغت این مصراع من حیث اللفظ و المعنی بر سخن فهم پوشیده نیست ؛ بزن برق و از آتشی در جهان ؛ جهان از خود و ارهان و ارهان ؛ یعنی در عالم مانند برق آتشی در زن و عالم را از دست

خود خلاص کن و این اشارت بدان است که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری
و در بعضی نسخ جهان را از خود وارهد و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص کن یعنی
تا تو در بند خودی عالم از تو به تنگ است چون از خود نجات یافتی جهان را نیز گشایش و انشراح بهم رسد
پسمند را چو پروانه آتش دوست ۲ ولیک این کهن لنگ و آن خوش رو است ۲ پسمند بفتحتین در اصل
سامند بوده و الف آن از جهت تخفیف محذوف گشته چه سام بمعنی آتش است پس معنی ترکیبی آن اندر
آتش خوابیده بوده و در استعمال اطلاق آن بر جیوانی بود که پیوسته در آتش باشد و اگر از آتش بر آید بمیرد یا کوه
در آتش هزار سال موجود باشد و کهن لنگ آنکه از مدت دراز لنگ باشد و درین بیت پسمند مشبه است
و پروانه مشبه به و چونکه مشبه در ذهن قریب است از مشبه به لهذا در مصراع دوم بلفظ این اشاره
کرده بسوی پسمند و بلفظ آن اشاره بسوی پروانه و حاصل آنکه پسمند را مانند پروانه آتش دوست
لیکن فرق میان هر دو این است که پسمند بسبب بودن آن در آتش تا مدت دراز کهنه لنگ است و پروانه
بنا بر سرعت گذشتن او از آتش خوش رو است پس اگر دنیا مانند پروانه خواهی گذاشت خوش رو خواهی
شد و اگر مدت کثیر اراده اقامت خواهی نمود کهن لنگ خواهی شد ۲ خری جو زمی خورد بر جای
جو ۲ خر افتاد و جان داد خربنده رو ۲ خان آرزو گفته که معنی بیت هیچ واضح نمیشود در بعضی
نسخ بجای جو ز چو آمده در ینصورت خربنده بمعنی صاحب خر خواهد بود و چوب خوردن بجای جو یعنی
بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا که آزادی از دنیا باشد
متحمل رنج گردید آخر کار در همین معامله جان داد و از دنیا ناکام رفت و خربنده از و باز ماند و بر
سر کار خود رفت در ینصورت خربنده بعبارت از دنیا و زمانه باشد و بر تقدیر نسخه جو زمیتوانند بود که
خرت بتای خطاب باشد و معنی بیت چنین بود که خرت هر چند بجای جو جو زمیخورد و بناز و نعم پرورش
یافته بود اما آن خر افتاد بلکه مردای خربنده حالا بر و دیگر بر و چه پیچیده و این در بیان بیمزگی های زمانه

مسافر نواز

خواجه بود ۞ اگر شاه ملک است گر ملک شاه ۞ همه راه رنج است یا نیست راه ۞ درین بیت لف و نشر مرتب
است و از ملک شاه مراد رعایای شاه است یعنی اگر پادشاه ملک است کذر کاه غم و اندوه
است و اگر ملک پادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا و مخل آسایش و غرض آنکه دربار بر داشتن
دنیا جز خوردن رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و خان آرزو گفته که لفظ راه اول ظرف است و یا رنج جای
فارسی بمعنی مژد و راه دوم بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه است و اگر رعایا همه را راه رنج است
یا مژد و اجره رفتن الغرض از دنیا وضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست ۞ که داند که این خاک دیرینه دور
۞ بهر غاری اندر چه دارد زغور ۞ درین عبارت است از کهنه بودن دورهای گذشته دیده و مراد از
غور تهه است یعنی در تهه غاری چه بلاها دارد ۞ کهن کیست خاک پنهان شکنج ۞ که هرگز بر و بن نیارد و آوازکنج
کهن کیسه یعنی زر دار قدیم چنانکه نوکیسه بمعنی دولت دار نو و شکنج بمعنی پیچ و تاب پس خاک را با ژدها تشبیه داد
لیکن شکنج در ژدها ظاهر است در خاک معلوم و با لفظ کنج معنی ژدها مناسب یعنی مثل کهن دولتان زر
خود را اظهار میکند و زر از کیسه بر آرد خروش ۞ بسوئی نوازتری آید بجوش ۞ که داند که این خمه دام دد
۞ چه تاریخ دارد ازو نیک و بد ۞ مراد از خمه دام دد زمین است ۞ چه نیرنگ بانجر دان ساخت است ۞ چه
گردن کشان را سر انداخت است ۞ فلک نیست یکسان هم آغوش تو ۞ طراز دو رنگ است بر دوش تو ۞ طراز دو رنگ
۞ بمعنی روز و شب است ۞ گهت چون فرشته بلندی دهد ۞ گهت با دوان دست بندی دهد ۞ در بعضی نسخ
دست بندی دور بعضی دیو بندی واقع است پس دیو بندی بمعنی است که دیوان دست بندی دهد و دست بندی نوعی از بهیات
گشتی در زندکان از کرک و سگ است آن چنان است که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و
سر خود را بر هر دو دست گذارند بنشینند اول من حیث اللفظ و دوم من حیث المعنی مناسب است ۞ شبانگه
بنایت مار و بیاد ۞ کلیچه چو کردون دهد بامداد ۞ در عامه نسخ بکردون واقع شده و آن ظاهرا از غلط
ناسخان است و آنچه بعضی نوشته اند که بطبق کردون ۞ صحیح نیست چرا که فاعل دهد فلک است و فلک کردون

یکی است آنکه بگیرد و دن بمعنی بطبق گردون گفتن بمجاورت باشد و پس صحیح چوگردون است و لغط چوخرنامیده است
یعنی اگر گردون چون بامداد کلیچه دهد شب ترا بیاد نیارد و وفائی ندهد پس حالات او بر یک وتیره نیست و اعتماد را نشاید
و بعضی مطابق نسخه عامه که بگردون واقع است چنین معنی نوشته اند که فلک چنان بخیل است که وقت شب ترا بنانی
ندهد و نیکند و وقت صبح بگردون که خود است قرص داده که عبارت از آفتاب است یعنی از غایت سخت خود دم صبح نانی
پیش خود نیکذارد و که دران وقت چندان احتیاج طعام نیست و وقت شام که هنگام چیزی خوردن است ترا نانی
نمیدهد یعنی اگر آدمی یا حیوان اگر تمام روز چیزی نخورده و وقت شام خوراک اگر بهم رسد البته چیزی تناول کند و چه باید
درین هفت چشمه خرامش و زبهر جوی چند بردن سپاس و مراد از خرامش هفت چشمه هفت آسمان است یعنی خرامان
کرا از هفت چشمه آب بدان میرسد و بسبب آن میکرد و خرامش و بنجا عبارت است از آسیای گلان نه خرامی
که بستور کرد انند زیرا که گاری بآب چشمه ندارد و سپاس بردن بمعنی ثنا کردن است و بنجا کنایه از ممنون شدن
و بعضی سپاس بمعنی نهاد نه پاس داشتن یعنی پاس زبان و جنان و ارکان نگفته اند و آن توجیه بارد طالب العلمانه است زیرا
پاس بردن بمعنی پاس داشتن و نگاهبانی در فارسی نیست و سپاس بردن مسجد و بردن و نماز بردن همه آمده است
حاصل بیت آنکه از همت تو بعید است که برای راحت چند روزه منت دارین عالم باقی چو خضر از چنین روزی روزی
چو هست بجیوان همه خرما چو پشیر و با نگه هرگا لفظ این آن چنین پانا با لفظ و یکتر ترکیب باید حکم عرفه بهم
میرساند پس الحاق ما نی نکیره و آنچه قائم مقام آن است درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا برای تحقیر باشد چنانکه
گویند چین چیزی کم مهم میرسد و بنجا جهت تحقیر است یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر و محقر روزه کن ای اجتناب
کن زیرا که جان آب حیات امر از ظلمات است یزدی است برای تو همت فرما و شیر این جهانی هر دو در افطاری
مساوی است و افطار مردمان بشیر تخرما و شیر بود لهذا خرما و شیر گفته و انچنین و لو مردم که دام و دد و
نهان شوکه هم صحبتانت بدانند مراد از دیو مردم مردم بدخصال است انکه خوی آدمی دران نباشد و خوی سوء
باشد خواه نباشد و لهذا تفسیر آن بدام و دد کرده یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه نشین

چراکه هم صحبتان تو بدانند ۰ پی کور کز دست بامان کم است ۰ زنا مردمی های این مردم است ۰ بنامردمی ناهلی
و ناکسی ۰ کوزانی کز ارزنده در مرغزار ۰ زمردم گریزد بسوئی کوه و دغار ۰ که مبادا کشته نخورند ۰ گر از زنده بنار
خرامنده ۰ باشند ۰ همان شیر کو جای در بیشه کرد ۰ ز بد عهدئی مردم اندیشه کرد ۰ مگر کو هر مردمی کشت خرد ۰ که در مردم
آن مردمیها بمرد ۰ خودکشتن و ریزه شدن و اینجا کنایه از هلاک شدن است ۰ اگر نقش مردم بخوانی بشکرف ۰ بکوئی
که مردم چنین است حرف ۰ لفظ بشکرف بمعنی نقش است یعنی اگر نقش مردم که بشکرف است بخوانی بکوئی که آن مردم
بفتح غین است بضم اول است ای مردم بذات خود بگوید که مردم و قوله چنین است حرف جمله معترضه است یعنی
حرف واقعی هم همین است که از لفظ مردم معلوم میشود و بعضی گویند که بشکرف خواندن بمعنی خوب خواندن و
بامعان نظر ملاحظه کردن است یعنی اگر این نقش مردم را که بنظاهر بصورت انسانی دارند بامعان نظر بنگری
بگوئی و مقرر شوی که الحق حرف چنین است که نظامی گفته ۰ مردم بالضم در میان قوله بگوئی و چنین جمله معترضه است
بصیغهٔ متکلم از فعل دیدن که در اظهار تاسف و تحیر و یا در مقام تعجب می آید چنانکه میگویند این حرف مرا کشته ۰
بچشم اندرون مردمک را کلاه ۰ هم از مردمی شد سیاه ۰ نظامی بخاموشی کاری بسیج ۰ بگفتار نا گفته
در میچ ۰ خاموشی کاری بمعنی خاموشی و بسیج امر از بسیجیدن بمعنی مهیا و آماده شدن ۰ چو هم رشتهٔ خفتگانی
خموش ۰ فرو خسب یا پنبه در نه بگوش ۰ یعنی چون هم سلک مردگان شده و بمقتضای ۰ موتوا قبل ان
تموتوا ۰ بطریق مردگان شده خاموش باش و مصراع ثانی بیان طرح خموشی است ۰ بیا موز ازین مهرهٔ
لاجورد ۰ که با سرخ سرخ است و با زرد زرد ۰ مهرهٔ لاجورد آسمان یعنی ازین آسمان خانه سازی بیاموز که
بهر رنگ میسازد و سرخ اشارت از صبح است بلغت یونانی شفق و زردی کنایه از شام یا بغبار زردی آفتاب و غرض
ازین بیت آن است که از پیشه کوئی که مخالف مزاج اهل روزگار است بگذار و خاموش شده مثل مردگان باش که
همرشتهٔ اینهائی ۰ سحر گه که یک چشمه یابد کلید ۰ به آئین یک چشمی آید پدید ۰ فاعل یابد سحر که و فاعل آید یک چشمه است
که مراد از آن آفتاب است یعنی صبح دم که کلید کشایش دروازهٔ مشرق آفتاب بر آئین یک چشمی پدیدی آید و ظاهر

میشود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند و به تفاوت بر نمی آید و فاعل باید مهره لاجورد را که نقش بیک چشم
را حال پیدا شدن و از کلید آفتاب را مراد داشتن نیز درست است و بعضی چنین معنی نوشته اند که وقت سحر که آسمان
را کلید یک چشم سپید هند یعنی آفتاب برای مفتوح ساختن قفل شب باین یکچشم یعنی مثل واحد العین داعور
ظاهر میکرد و بیک چشم می بیند یعنی بدرابد و نیک را نیک یعنی صبح دم اکثر است که مردم نیک را بحال خود
می بیند و مردم بد را بحال تباه و کرفتار می یابد بواسطه انکه در شب واقعهای که رو میدهد در صبح مکشوف
میکردد و هر کس مشاهده میکند پشیمانکه که صد رنک بندد و بکار نه برآید بصد دست چون نوبهار به بیا
ساقی آن خون رنکین چو رز به در افکن بمغزم چو آتش بخز به می کز خودم پای لغزی دهد به چو صبحم دماغ دو
مغزی دهد به صحیح آنست که پای لغزی دو دو مغزی بیای مجهول باشد زیرا که پای لغزی بیای معروف معنی
معنی ندارد و مراد از دماغ دو مغز دماغی باشد که مخ آن دو چندان باشد و انکه کنایه باشد از انکه کثرت ادراک
و هشته باشد و دو مغز بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح است یکی صبح صادق و دیکری صبح کاذب

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرهنگان را

کجا بود دکی دولت تازه عهد به بدرکاه مهدی فرود آر مهد به مهدی اسم مفعول بمعنی جا داده شده
و در لفظ مهد و مهدی صنعت تجنیس زاده است مراد از و مطلق صاحب زمان است و بعد ازین کریز
بسوی تعریف ممدوح کرده است چنانکه در ابیات آینده خواهد آمد یعنی ای دولت نیک عهد کجا بودی بیا
مشتاق تو بودم حالا که رو نموده بدرکاه پادشاهان اعهد خود را فرود آر به چو آئی بدرکاه مهدی فرود ده مهد
من آور مهدی درود به در بعضی نسخ زعهد و در بعضی بمهد واقع است اول بهتر است یعنی چون بدرکاه
مهدی فرود آئی از عهد من یعنی از زمانه من بمهدی درود برسانی لیکن آورد خلاف آن اقتضا می کند پس مهد
بهتر باشد و میتواند که مراد از مهد جای و وقت باشد یعنی وقتی که بدرکاه پادشاه ما آئی فیضی از ان جناب

بجای من هم دعائی * ترا دولت از بهر آن خواهد بخت * که آرائش تاجی و زیب تخت * به بستاد می را
رخ افروخته * جهان جامه چون نونهاد دوخته * بنام ایزد آراسته پیکری * ز هر گوهر آراسته گوهری * یعنی قسم بخدا که معشوقی
تو یا هستی و از هم گوهران خود که او به هنر و فضل ما بتند بهتر و برتر هستی * بدست تو شاید عنان را سپرد
* تو پا پیردی زما دست برد * پا پیردی یاری یعنی عنان اختیار خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددکاری
کار رفت و چالاکی و غلبه کار ما * نشان ده مرا کوست بازار تو * که تا دام خود آیم خریدار تو * که بمعنی کجا یعنی دولت
مرا از بازار خود نشان ده * تا همیشه طلبکاری تو نمایم * چنانم نماید که از تیردیار * نداری مدی جز در شهریار
* مراد از شهریار ممدوح خواجه است که نصرت الدین باشد * بهر جا که هستی که بسته ام * بخدمت گری بانو بسته ام
* پس هر جا که تو می من هم همانجا بخدمتگاری با تو پیوسته ام * از اینجا بلکت آن خداوند هوش * ز نهی دولت
مرد کوهر فروش * مشار الیه از اینجا مصرعه دوم بیت سابق است یعنی بسبب خدمت تو رسیده ام و
صاحب دولت شده ام و بدین جهت گفته است آن صاحب هوش که معهود ذهنی است زهی دولت مرد
آه پس مقوله گفت مصراع دوم که زهی دولت آه است باشد و حاصل معنی اینکه بهمین سبب گفته آن صاحب
عقل این مثل اکه دولت مرد کوهر فروش عجب دولتی است چه معامله جوهریان مدام با صاحب دولتان
باشد و انتفاع خاطر خواه از سودای جوهر حاصل نموده تمول بهم رسانند و در اینجا نظامی خود را بجوهر فروش
قرار داده باعتبار جوهر سخن که در مدح پادشاه میکوید سایه خاطر خواه توقع میدارد * بلی کا پچنین گوهر شبنگ
بست * بدولت توان آورید بدست * گوهر شبنگ بست بفتح باهی موحده و چیزی که آنرا بشبنگ احاطه کرده
باشند و آن عبارت باشد از استوار بی خلل و این بیت در تائید و تحقیق مضمون بیت سابق است یعنی بمثل آن خداوند
هوش راست است چرا که این قسم گوهر شبنگ بست شبنگین بهائی که من دارم با چنین جوهر من گوهر از شبنگ بست حاصل
میشود و آن کنایه است از حصول چیزی با شکال تمام بدولت بدست توان آورد و دولت را بدان دست رس
نیست و بعضی چنین معنی نوشته اند یعنی از این سبب کارهای دشوار بمدد آسان شود و عروس معنی بمشاطگی لفظ

بادا کی دست داد و توان فرمان بهتر از تیغ هندوانی
نرسیده بود و مدعیان معاندت و معاندت فرو نگذاشته
آنها از آنجا که ملکه دوم سوز فلکی نبود و توان طلاق و حکم
نا گزیر از استخلاص آنها بست گاشته تو را از اشتغال دوم
یا چنانکه در دیباچه های اجتهاد و فتوم شما مجال آن
احرای مبادرت این امر شمرده و با یکجا در ساحل عافیت رسانم و در ملکه
ظهور نلی بست با لطف و بیا نیز اشتغال نمود و
آب رفته نتوان باز آورد
بجز زمین نیز زاده نخواهد
بکام اکنم ایام مرد و دیگران
نظامی را دو اندیشه کرد دم ابلق زمان زیر ران
الفتاب مکذاشت انفاق احرای تمن با وجود
قلم مطلق تو کی آورده و بمقتضای کرم ناتمنای
تو نیز دیگر شرف وجود

چنین ظهور نماید گفته است آن خداوند هوش که فردوسی است و منظور گفته بیت دوم است بنابراین مصرعه
دوم بیت اول جمله معترضه در مقام وصف آن خداوند هوش واقع شده چه مردکور هر فردوسی که شاعر باشد
اگرچه بطریق تعمیم مذکور شده لیکن مراد از آن فردوسی است بخصوصه انتهی کلامه و اینجا باوجود بعید بودن
شارح الیه موقوف بدان است که این بیت از شاهنامه باشد و این محل منع است ۱۲ سکندر که بارای و تدبیر او
۱۲ بهروزی و دولت جهانگیر بود ۱۲ اگر دولتش نامدی رهنمای ۱۲ نسودی سر خصم را زیر پای ۱۲ گر اورنده و دانا
و دولت پرست ۱۲ به پیکار دولت چنین نقش بست ۱۲ که چون شد سر تاج دار انهان ۱۲ بیاسکندر را فتاد و ملک
جهان ۱۲ همه گنج دارا ز تو تاکهن ۱۲ که آنرا نه سر بود پیدا نه بن ۱۲ بگنجینه شاه پرداخته ۱۲ ز دریا بدر یا
در انداخته ۱۲ بای بگنجینه بسیار است و پرداخته بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بواسطه گنجینه بان شما خالی ساخته و این کنایه از داخل کردن گنج دارا است در گنج سکندر ۱۲ سر بر سرا پرده و تاج و تخت ۱۲ بچندان
آن بر تو انداخت ۱۲ سخت بفتح اول یعنی سنجیدن است بدانکه لفظ سخت بفتح اول است بمعنی معروف و آن
عربی است چنانکه از قاموس معلوم میشود و بعضی سنجیدن را نیز بفتح اول گفته اند و بعضی نوشته اند که حرف
روی تاست و خای ساکن قید واقع است پس ایجاد حرکت ماقبل روی واجب شد بنابرین سین سخت را مفتوح باید
خواند و مخفی نیست که لفظ سخت بسیار در نمنظام سست واقع شده و در نسخه قدیمه چنین بنظر آمده نه چندانکه
زان بر تواند درخت یعنی نه آنقدر که از ان اقسام کثیر الاتحصی درخت ها را توان برداشت لیکن نسخه دوم نامعقول
است نامناسب و صحیح اول است زیرا که مقام سنجیدن است بمقیاس نظر چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست ۱۲
جواهر نه چندانکه آنرا بشمار در آرند یا در ضمیر ۱۲ مراد از در انگشت آوردن بقلم آوردن است و بعضی
گویند که میتوان گفت که در انگشت آوردن عبارت باشد از رسم معهود که مردم در وقت شمار با انگشت شمارند
و آن را عقد اتامل گویند ۱۲ بلورین طبقها و خوانهای لعل ۱۲ طرائف گستانرا بفرستاد و لعل ۱۲ خان آرزو گفته که در
قاموس بلور را بوزن ستور و تنور آورده پس در فارسی بلور بفتح لام مخفف و ضم آن بواو رسیده بر دو

صحیح است بنا بر قاعده فارسیان که مشدد را مخفف میخوانند ۞ مراد از طبقهای بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند و از خوانهای پر از لعل بود ۞ مراد از طرائف کشان اگر جانوران باشند مراد از نعل نعل اسپان و اشتران بود و اگر مراد از افراد آدمی بود پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و نعلین با یکدیگر پیوسته ۞ همان تازی اسپان بازین زر ۞ خطائی غلامان زرین کمر ۞ نورد و ملوکانه بیش از شمار ۞ شتر بار زر نیه بیش از شمار ۞ مراد از نورد و ملوکانه جامه نفیس است و از زر نیه جنس طلا و نقره ۞ سلاح و سلب را قیاسی نبود ۞ پذیرنده را زو سپاسی نبود ۞ مراد از سلب بفتحتین اینجا لباس مقتول است یعنی گیرنده را از گرفتن شکر نبود ای بسبب کثرت در نظر گیرنده اعتباری نداشت که آنرا بغنیمت شمرده شکری بجا آرد و بعضی معنی بیت چنین میگویند که آن اشیا لطافت بسیار چندان نداشت که گیرنده را سیری نبود بلکه حرص بر طلب زیادتی میشد ۞ و گر چیزهائی که ماشد غریب ۞ در او مخزن خاص باید نصیب ۞ یعنی دیگر از چیزهائی که غریب و مخزن خاص شاه را لایق باشد ۞ چنان گنجی از سیم و زر خلاص ۞ بمهر جهاندار کردند خاص ۞ خلاص بالکسر زر خالص و تشدید ای زر بنا بر وزن شعر است ۞ جهاندار از آن گنج اندوخته ۞ چو گنجی شد از گوهر افروخته ۞ ای خوشو شد ۞ بگوهر فروزد دل تیره فام ۞ مگر شبچراغش از این است نام ۞ یعنی لعل را شبچراغ نامند بهمین سبب که تیرگی از و روشنی می پذیرد ۞ چو تاریک شاید شدن سوی گنج ۞ که گنج آید از روشنائی برنج ۞ چرا روی انگس که شد گنج یاب ۞ ز شادی بر افروخت چون آفتاب ۞ این دو بیت قطعه بند است و حاصلش آنکه بطریق استعجاب میگوید که هر گاه رسم چنین است که بسوی گنج در تاریکی میروند چرا که گنج را از روشنائی تنافر است پس کسی که گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد ۞ تو خاکی گرت گنج باید رواست ۞ که بی خواسته خاک را کس نخواست ۞ این بیت مقوله شاعر است در بیان احوال آدمی یعنی آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج است چنانکه مقبولیت خاک برای گنج ۞ مال است پس جزای شرط محذوف نموده علت آنرا که تمثیل است بجای آن آورده ۞ فرو زنده مرد شد خواسته ۞ گرو کار ها کرد و آراسته

ورزان میوه و زعفران زیبنده که چون زعفران شادی انگیزنده یعنی زرکه میوه و زعفران زرد رنگ

باعتبار زردی بیشتر آن است که در خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم است ۰ سیاهان مغرب که

زنگی و شدند ۰ به صفران آن زعفران دل خوشند ۰ یعنی دل خوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیانند بجهت همان

زعفران که زرست خواهد بود بدانکه خان آرزو گفته که در عامه نسخ زرآن میوه آه پرست بیت سیاهان مغرب

مقدم نوشته اند و این غلط کاتبان است و صحیح آنکه بعد آن است چه این بیت در حق سکندر است و بیت سیاهان

مغرب آه در احوال آهن مغرب و حبش پس ربط بیت زرآن میوه بعد از بیت مسطور نمیماند و چون رنگ زرد

موجب سیه روی آدمی زاد است چنانکه در کلام مجید واقع است همچنین زعفران باعث نشاط قلب چنانکه در کتب

طبیه مسطور است خواجه چنین فرموده و سیاهان مغرب آه در مغرب شهرت دارند و خوشدلی زنگی نیز مشهور پس خواجه

میفرماید که ساکنان مغرب که در سیاهی مثل زنگی اند بزردی زرد دل خوشند مانند زنگی و ظاهرا در مغرب زمین

معادن زر بیشتر و چنانکه زر مغرب شهرت دارد و ملک زنگ و حبش بمغرب پیوسته است ۰ سکندر چو دید آن

همه کان گنج ۰ که در دستش افتاد بیدست رنج ۰ پرستندگان در خویش را ۰ همه محتشم راه و درویش را ۰ ازان

گنج ارسته داد بهر ۰ بداد و دهش کشت سالار دهر ۰ بکردار ایران فرستاد کس ۰ گزین و نگرد و کسی با پرس

۰ بدرگاه ما یکسر دست نهید ۰ هلاک سر خویش بر در نهید ۰ یکسره یعنی تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا

کردن است یعنی هلاک را از خود جدا دانند ۰ بجائی شما هر یکی بی سپاس ۰ نوازش گری دارد و دیگر پاس

۰ لفظ بجای بمعنی در حق است سعدی گوید ۰ تو بجائی پدر چه کردی خیر ۰ تا همان چشم داری از پدرت ۰ دلی سپاسی

بمعنی بی سنت و ناسپاس بنون گفتن صحیح نیست زیرا که ناسپاسی آن مردم را گویند که نوکران سکندر

می بودند و نمک بحرامی از ایشان بوقوع می آمد ۰ بزرگان ایران فراهم شدند ۰ وزان خرمی سخت خرم شدند ۰

خبر داشتند از دل شهریار ۰ که هست او بسوگند و عهد استوار ۰ همه هم گروهه براه آمدند ۰ سوی انجمن گاه

شاه آمدند ۰ بدان آمدن شاه دمان گشت شاه ۰ ازان پهلوانان لشکر پناه ۰ جدا گانه با هر یکی عهد بست ۰ که در

پایه کس نیارد شکست ؛ یعنی سکندر با هریک بزرگان ایران قول کرد که در پایه منصب و خدمت هیچ کمی نکند ؛ در گنج بگشاد و با هر کسی ؛ خزینه بسی داد و گو هر بسی ؛ همان مهر هر کس پدیدار کرد ؛ بران خفتگان بخت بیدار کرد ؛ مهر با لشکر بمعنی مجنت و همان اشارت بعهد ذهنی و انیقسم در کلام قدما بسیار است و پدیدار بجای فارسی و تازی هر دو صحیح است اول مرکب است از پدید بمعنی ظاهر و دار آلر که کلمه نسبت است و دوم مخفف با دیدار و لهذا در ترجمه ایجاد با دیدار آوردن نوشته اند و مآل هر دو هر یکی است ؛ بداد آنچه در پیشتر بودشان ؛ و دو چندان دیگر برافزودشان ؛ چو ایرانیان آن دهش یافتند ؛ سر از خدمتش بر نتافتند ؛ نهادند سر بر زمین یکزمان ؛ کلاه کوشه بردند بر آسمان ؛ بگفتند بر شهریار آفرین ؛ که یارت تو باد اسپهر برین ؛ سر تخت جمشید جائی تو باد ؛ سر سروران خاک پائی تو باد ؛ کهن رفت و شاه نو یار تو ؛ نه خسرو که گیخسرو مالک تو ؛ مراد از خسرو که بمعنی مطلق پادشاه است و اراست و گیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی پیدا شد ؛ جهانرا از ظلم افراسیاب نجات بخشید و لهذا گفته که دارا چه باشد تو گیخسروی که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی ؛ نه پیچد کسی گردن از رای تو ؛ سر ما و پایین که مای تو ؛ در بعضی نسخ پایین که و در بعضی پایین که واقع است و مراد از ان کف پای است که منتهای پاست و بعضی از خاک پا مراد گرفته اند ؛ چو شه دید گرد راه خرسندگی ؛ برایرانیان فرض شد بندگی ؛ در ان انجمن گاه انجم شکوه ؛ که جمع آمد از هفت کشور گروه ؛ بفرمود تا تیغ و طشت آورند ؛ دو خونریز را پیش تخت آورند ؛ تیغ و طشت دلالت دارد که آن دو کس یا پادشاهزاده یا امیر کلان بودند ؛ دو سر بنگ کردن برافراخته ؛ حمائل بگردن در انداخته ؛ بسر بنگی از خون شان گل کنند ؛ رسن علق شان را حمائل کنند ؛ این دو بیت نیز منقول سکندر است یعنی سکندر گفت دو سر بنگ را که گردن برافراخته و شمشیر را حمائل ساخته بودند بسر بنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند و بعضی نوشته اند که این بیت جمله مستقر نیست در میان بیت سابق و لاحق که ان هر دو با هم مربوط اند ؛ نخست آنچه از گنج وزر گفته بود ؛ سیانیه چندانکه پذیرفته بود ؛ چو آنقدر

شیر پرفته آورد و پیش او بنهاد از عهده عهد خویش و عهده و بالصدم آنچه بر کسی لازم باشد و بقرموده تا
خوار کردند شان و رسن بسته بردار کردند شان و منادی برآمد بکرد سپاه و که این است پاداش کسی که بر
شاه و یعنی کرد لشکر خود منادی بداد و که قصاص کشتند کان خاوند خود همین است و کسی کین ستم خیز داز
نام او و بدین روزبا شد سرانجام او و مراد از نام ذات است زیرا که بعضی اسم و مسمی یکی است و
نه بخشود هرگز خداوند هش و بران بنده کوشد خداوند کش و بخشودن بمعنی حرکردن و نظاره گنان
شهری و لشکری و بر انصاف و آزرم اسکندری و بران راه و رسم آفرین خوان شدند و جهان جوی را
بنده فرمان شدند و حرف را علامت اضافت است و بنده فرمان ترکیب اضافی است که بسبب های
مختفی فک اضافت جایز است و بعضی بند فرمان بمعنی مقید و مرهون حکم نوشته اند لیکن لفظ نا آمده و نشسته
جهانجوی با لجز دان و ارزان دایره دور چشم بدان و دور رویه سماطی برآراستند و نشیمنه کان جمله برحاشیه
بساط سفره خوردن طعام یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند و اگرچه معمول چنین است که در
یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود چنین بعمل آمده و میتوان گفت که مراد
از سماط اطعمه باشد و آراستند و خاستند بصیغه جمع ازان جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف
خاسته آمدند و در بعضی که آراسته و برخاسته واقع است بهمین معنی است و بعضی نوشته اند که همه که
نشیمنه کان مجلس سکندر از فضل و کمال با وج مشتری ترقی نموده بمعراج رسائی فایز شده بودند و سکندر
چهانمدار در سخن و برافروخت چون شمع زان انجمن و پس آنگاه با هر کرا مایه و سخن گفت با قدر
هر پایه و نیازاد و زنگه را بازجست و طلب کرد و زنگار ز آئینه شست و نیازاده زنگه یعنی پسرزاده زنگه
فرابرز نام را که بدار النصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متغیر شده بود طلبیده زنگار از
آئینه شست ظاهرا در اینجا مراد از آئینه دل باشد و از زنگار مراد کدورات دل و آنچه در بعضی نیازاده
زنگ نوشته اند ظاهرا غلط است و بعضی همین نسخه را اختیار نموده چنین نوشته اند که بزرگزاده زنگ

را که بکمال فطرت معروف بود داد از فغان دارا بو داد را طلب کرد و آه ۞ بپرسید کای پیر سال آزمای
۞ فکنده سرت سایه بر پشت پای ۞ مرا داد از سال زمانه بگوی ۞ یعنی شخصیکه زمانه را آزموده است و سایه افکندن
سر بر پشت پا اشارت بکمال پیری است که قدش دوتا شده بود ۞ بسی سالها در جهان زیستی ۞ ز کار
جهان بیخبر نیستی ۞ چو دیدی که دارا جفا پیشه کشت ۞ کناهی نه بر من بد اندیشه کشت ۞ خان آرزو گفته که
از جمله نه بر من رابطه محذوف است و بد اندیشه کشت بیان تلازم است یعنی چون دیدی که دارا ظالم کشته
است کناهی بر من نیست زیرا کان بد خواه کشته شد بسبب بد خواهی خود نه بحکم من ۞ ز انجا که راز جهان داشتی
۞ نصیحت چرا ز و نهان داشتی ۞ ز راز جهان داشتی ای محرم راز جهان بودی ۞ چو آرد کسی را جوانی بجوش ۞
کنه پیر دارد که باشد خموش ۞ نیوشنده ز ار کرمی شاه روم ۞ بر و غن بادامی برافروخت موم ۞ مرا داد از روغن
زبانی چرب زبانی و برافروختن موم عبارت از نکفتن سخن نرم و ملایم طبع است ۞ کمانی برآراست از پشت کور
۞ پی استخوان کشت همرنگ تور ۞ تور بر او معروف و زای فارسی پوست درختی که بر کمان و زین و امثال آن
کشند لیکن مشهور برای تازی است و این بیت نیز دلالت دارد که برای تازی باشد ظاهرا همان است که در هند و
از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و مراد از بیت آنست که چون کمان از پشت کور ساخت پی که بر استخوان
بود حکم تور بهم سانید ۞ سلاح سخن بست و ترکش نهاد ۞ ز جعبه کمان تیر آرش گشاد ۞ ترکش نهادن عبارت
است از گذاشتن ترکش پیش خود چنانکه سپاهیان در وقت غلبه عدو نشسته تیر اندازی میکنند و جعبه و کمان میتواند
که بعطف باشد بحذف عاطف و یا که با ضافت بوده و در بیت مقام فک اضافت جایز است و آرش نام
تیر اندازی بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از آمل بمرو انداخت ۞ نخستین ثنائی جهان دار گفت ۞
که با داد جاندار با کام جفت ۞ انوشه منش باد دارای دهر ۞ ز نوشش جهان باد بسیار بهر ۞ انوشه بمعنی خرم
و خوش و منش بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل برد او
و بعضی گفته اند که الف انوشه زائد است از قبیل سکندر و اسکندر و نوشه بمعنی پادشاه جوان و قوی منش

بمعنی همت یعنی هرچند که پادشاه بعمر پیر گردد و قوت و همت او جوان باد و از خوبیهای جهان بهره یاب گردد
لیکن لفظ نوشه بمعنی تازه داماد است بمعنی پادشاه جوان و قوی و نیز الف قیاسی نیست که در جمیع الفاظ زیبا
گشنده و نیرمش بمعنی طبیعت است نه همت ٭ هر سبزش از شادی افراخته ٭ هر خصم در پایش انداخته ٭ بعد
افراخته و انداخته باد محذوف است ٭ پسی پند گفت این جهاندیده پیر ٭ نشد در دل کینه ور جای گیر ٭ پسی
شمع روشن کن و دودی نداشت ٭ نمودم بدار او سودی نداشت ٭ شمع روشن کنایت از سخن خوب است
٭ چو بخش شکنه ربود تخت و جام ٭ نزد از اچه آید بجز کار خام ٭ چو گردون کند کردنی را بلند ٭ بگردون فراز آن
در آرد کمند ٭ بهندوستان پیری از خر فتاد ٭ پسر مرده را بچین کاوزاد ٭ این بیان اتفاقات غریبه روزگار
است که در ظاهر هر مناسبت ندارد و بحسب گردش روزگار بظهور می آید مثلا پیری در هندوستان از خر افتاد
و مرد و بیچاره را در چین کاوزاد و دولت نصیب یعنی شخصی در هندوستان از خر افتاد و پدر مرحوم
بیچاره که در چین بود بلقع یافت همین حال دارا و سکندر است که دارا بدست خاصان خود کشته شد
و دولت ایران با سکندر منتقل شد و بعضی برای ربط معنی قصه فرض کنند چنانکه نوشته اند که شخصی پیر از ساکنان
چین بجهت کاری بهندوستان آمده بود در چین پسر کوچک داشت و کاوی بود آن پیر را در شهر چین از اتفاقات
آن پیر از خر افتاد و جان داد و پسرش را که پدر مرده عبارت است از وی کاوی یافت بسبب ارث پس کویا
بجهت او را کتم عدم این کاوزاد و بعضی کویند که این حکایت هرگز مناسب بیت نیست زیرا که هرکس بمرد ان
پدر مالک املاک میشود و نیز نسکند موافق مذهب خواجه پسر دار نیست تا حکایت باو منطبق کردد و نیز از
کاوزادن هم سیدن کاو که کویا از کتم عدم پیدا شده هرگز مفهوم نمیکردد و بدین معنی در فارسی نیامده ٭
کسجا کردد از سیل جوئی خراب ٭ بجوئی دکر کس در افزاید آب ٭ یعنی هر جا که از سیلاب جوئی خراب کردد در
جوی دیکری آب میرود ٭ ترا پای دولت فرو شد بکنج ٭ رسید دلتی ها همی شمن مرنج ٭ جوانی و شاهی و آزاده ٭
همان به که بارود و باده ٭ یعنی صاحب عیش و طرب هستی و این کنایه است از سخاوت ٭ بکام از جوانی تو آسا

رسید ❊ چو پیری رسد نوشه باید گزید ❊ به پیرانه سر گنبد لاجورد ❊ بضحاک و جمشید بین تا چه کرد ❊ یعنی در
پیری ترک سلطنت باید کرد و گر نه احوال مثل احوال ضحاک جمشید خواهد بود ❊ جهان پادشه چون بود دیر سال
❊ پرستنده دارد نگیرد ملال ❊ دگر کاگهی دارد از مغز و پوست ❊ شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست ❊
ازوه در دل هر کس آید هراس ❊ چو بیند کو مست مردم شناس ❊ بافکندنش چاره سازی کند ❊ و زود عجوبی
بی نیازی کند ❊ مقصود ازین ابیات و جمله عداوت امرای دارست با دارا و در ضمن بیان احوال دارا
نیز هست ❊ تو جی را بلباهی برارند کوس ❊ که بروی تواند کردن فسوس ❊ ای مکر و فریب کردن تو انند
ازین روی کیخسرو و کیقباد ❊ به پیری زشاهی نگردند یاد ❊ جهان بر دگر شاه بگذاشتند ❊ ره کوه البرز برداشتند
❊ زپوشیدن و خوردن یک بهر ❊ شدند ایمن از خوردن تیغ زهر ❊ فاعل شدند کیخسرو و کیقباد است و
یک بهر عبارت است از وجه حلال یعنی چون روزی حلال که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست
ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن تیغ زهر فارغ شدند و آنچه از شاهنامه معلوم میشود آنست که کی قباد
پیش از سلطنت در کوه ها می بود و زال پدر رستم او را آورده بر تخت ایران نشاند لیکن گذاشتن سلطنت او
معلوم نمیشود و بعضی تنگ بهر بفوقانی بمعنی قلیل الحصه که شعار قناعت باشد نیز گفته اند ❊ چو شه دید
کان یاد کارگیان ❊ خبر دار و از کار سود و زیان ❊ به نیک و به بد کاروانی به است ❊ نبرد آزمایست و
کار آگه است ❊ بپرسید کان چیست در کار زار ❊ که از بهر فیروزی آید بکار ❊ سپه را چه تدبیر دارد بجای ❊
چه سختی کند مرد در دست پای ❊ نبرد آزمائی جهاندیده گفت ❊ که پیروزی آن پهلوان راست جفت ❊ که در
لشکری چو نتوشاهی بود ❊ بفرتو یکدل سپاهی بود ❊ چو فرمان چنین است کین خاک سست ❊ زبهر تو سنه ی بر او
درست ❊ مرا دارستد در ینجا بخنان ملک گیری و جنگ آزمائی بست به انکه جزای این شرط ظاهر نیست و این
بیت مناسب ما سبق هم چندان نیست و ظاهرا میگویم محذوف است ❊ شنیدم زجنگ آزمایان پیش ❊ که از زور
تن زهره مرد بیش ❊ یعنی در جنگ دلاوری مرد از قوت بدن تفوق دارد ❊ دلیریست همچار لشکر کشی ❊ سزا فکندگی

میت در سرکشی ۞ مراد از سر افکندگی فروتنی و ذلت است و مراد از شکستن سرداری و فرماندهی ۞ بهنگام شکستن
برآراستن ۞ از لشکر باید خواستن ۞ صبوری نخود خواه و فتح از خدای ۞ که لشکر بدین بر دو ماند بجای ۞ چو
پیروز باشی مشو دستیر ۞ کمن بسته بر خصم راه گریز ۞ یعنی اگر فتح یابی شوی خصم را راه رفتن دهی و بر دو تن
تعاقب نیاری ۞ اگر ناامیدی بجان باز کوش ۞ که مرد اندر اکس نمالید کوش ۞ یعنی وقت مایوسی از فتح برای
فتح سعی بجان کن چرا که شخصی که مانند مردان است کسی کوشمال نتواند داد و فالی که بر فتح یابی نخست ۞ ولی باید
از ترس دشمن درست ۞ یعنی اول فالها بر فتح دشمن دل درست و عزم ثابت است ۞ چنین گفت رستم فرامرز را
که تمکن دل و لشکل البرز را ۞ البرز بفتح و ضم باء موحده نام کوهی است در ایران زمین جانب دشت قپچاق
و در برهان نام کوهی که میان ایران و هندوستان واقع است و این محل نظر است مگر آنکه گویند که همین کوه است
که بهمان جا رسیده و احاطه کرده مابین هندوستان و ایران اکثر معموره را ثابت است و لهذا بعضی گفته اند
که کوه قاف همین است و بر خصوص خصوصیت البرز ظاهر است و بعضی گویند که چون اثر قدم حضرت آدم علیه السلام بر
است مدین سبب بهبزرگی و جلالت شهرت دارد ۞ بهمین گفت با بهمن اسفندیار ۞ که گر لشکری لشکنی کار زار ۞
لشکستن دل لازم و دوم مستعدی و میتواند که مرد و جا متعدی باشد و فاعل در اول دل و در دوم کار زار
لشکنی گر رفته بخارا رسید ۞ هم از دل لشکستن هدار رسید ۞ مراد از بخارا شهر بخارا نیست بلکه
کنایه از آن دردی است که بسبب شکستن دل و ترسناکی باشد که هدار رسیده ۞ شکسته دل آمد بمیدان فرار
دل کهنگ لشکسته زان جره باز ۞ جره در فارسی بمعنی دلیر و جلد است و جره باز یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته
و ترسناک در میدان آمد و از آن باز جلد کهنگ هم دل شکسته و زبون نگردید و بعضی گویند که چیره بجیم فارسی و یای
رسیده و بمعنی دلیر است و بالضم و ری مشدد بمعنی بار اشهب و همچنین لفظ دلی بواو و دال بدون یا بر دو
درست مبتوانند شد خان آرزو گفته که چره باز بجیم فارسی نیامده است و نیز چره بمعنی باز اشهب نیست بلکه
در عرف باز خردی است که آنرا نر دانند و بازی را که کلان باشد ماده و هم چنین لفظ دلی بواو صحیح نیست

کشته

زیرا که آن برای استدراک می آید و آن مقتضای مقام نیست و نه شکستن گبک فارسی نیست ؛ چو در دولتش لشکر فزود
نبود ؛ زنگار تو جز خاک روزی نبود ؛ یعنی چون در عهد دولت و اقبال دارا دل فیروزی ای دل خوش کردن مردم
و سپاه و غیره نبود ناچار زنگار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد ؛ و گر باره کردش سکندر سوال ؛ که ای
مهربان پیر دیرینه سال ؛ شنیدم که رستم سواری نیرد ؛ به تنها تکاپوی کردی چو شیر ؛ حرف با در بخارا زده است
؛ کجا او به تنها رزمی بر سپاه ؛ کجا نیز او فتادی دران رزمگاه ؛ غریب آمدم گر یکی تیغ تیز ؛ چگونه رسد لشکری را
گریز ؛ بپاسخ چنین گفت پیر کهن ؛ که گر کرده باشد زبان در سخن ؛ بعضی گویند که در بعضی نسخ بجای سخن دهن
واقع است و آن صواب نیست چه حرف روی در مصراع اول که حرف هاست بموجب محاوره مضموم است و در
مصرعه دوم های دهن مفتوح اما اگر سخن بالضم باشد چنانکه تحقیق کردیده پس قافیه آن با کهن درست میشود و
خان آرزو گفته که لفظ کهن و سخن اگرچه در کلام قدما بالضم دوم آمده و قیاس هم میخواهد لیکن بالفتح نیز آمده چرا که
با وطن و دین قافیه کرده اند بلکه در کلام متاخرین سخن بالضم کم آمده و حاصل آنکه زبان کرده است کم و زیاده
دران راه می باید و مبالغه را دران دخلی تمام است ؛ چنان بود پرخاش رستم درست ؛ که لشکر کشان را فکندی نخست ؛
پرخاش جنبک و لشکر کشان سرداران ؛ چو لشکر کشی افتادی به نبرد ؛ گر فتندی از بیم لشکر گریز ؛ گریز مبدل گریز
است زیرا که زای معجمه بین معجمه بدل شود و در ابراهیمی گریز بکاف تازی گفته و آن اصلی ندارد ؛ کسی کو به تنها سپاهی
شکست ؛ بدین چاره شد بر عدو چیره دست ؛ و گر نه تکنجد که در کارزار ؛ گریزد یکی لشکر از یک سوار ؛ و گر باره کفتا
بمن کوی راز ؛ که بازوی بهمن چرا شد دراز ؛ خان آرزو گفته که اگرچه اینجا درازی مانند کنایه است از دست یازی
و تاخت نمودن لیکن اشاره بدان معنی است که بهمن دراز دست بوده بدانسان که نازا نو دست او میرسیده ؛ چرا کشت
نوذر زره ؛ بخون غرقه کرد آن دلیر زره ؛ یعنی سکندر باز سوال نمود که بهمن فرامرز پسر رستم را چرا بکشت ؛ چرا امر بدان
داد و ندید ؛ گر آن خاندان دور دارد گزند ؛ مر او را ز خاندان رستم است که پهلوان و لشکر کش شاه ایران بود ؛ چنین
داد پاسخ همانا ندیده مرد ؛ که بهمن بدان اژدهائی چه کرد ؛ اژدهائی بپای نسبت بمعنی بدخوئی و بدخصلتی است ... سه انجا

کاشفه است راه او و هم از دو باشد و طن گاه او و در اگر نسخ راه و و طن گاه یا عه شده است و همین صحیح و راه بعضی
روشن است چنانکه نیک راه و بد راه بعضی نوشته اند که میتوان گفت که در روزمره قدیم با و همزه را همه دلیل
ساخته اند پس مصراع اول چنین باشد سه انجام کاشفه شه رای او یعنی چون وقت آخر خدای تعالی خواست که او را
هلاک کند در رای او خلل افکند که بر ابر اشاره ها رفت و از و ها او را بد می در کشید و خان آرزو گفته که این قسم قافیه
در اشعار قدما و متاخرین نیامده با آنکه رای لفظ عربی است و همزه ندارد و بلکه یای تحتانی است و اگر بعضی
مجوز نشده اند و در های مخفی شده اند و های کاه ملفوظی است و واقعی آنست که آن محل نظر است و آنچه در کلام
سعدی هم و شه و همزه واقع گشته جوابش آنست که در غیر مطلع ضروری نیست و چنین میشود و و قتیکه بیت
مطلع باشد ضرور است ناقافیه واجب بود ؛ چو زد و هژبر بهلوانی درخت ؛ بیفتاد از خانه دولتش ماج و تخت
؛ و هبره بالفتح نوعی از خنجر و بهلوانی و درخت مراد از نوامزد و فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت
؛ نشاید که بیداد ماند بجای ؛ بماند ز بیداد بر جای نام ؛ چو برگ خزان ارزد از باد سرد ؛ بیاد کرد بمعنی یاد کردن ؛ فقط چو در مصرعه
دوم برای شبیه مرکب است اگرچه در تشبیه مفرد هم آمده ؛ ز خون خواه دارا هژبر سنده گشت ؛ که آسان نشاید
ز بیخ بلا کند ؛ خون دارا بمدعیان دارا ؛ و کرباره در خواست کان هوشمند ؛ در درج گوهر کشاید ز بند
؛ فرو گوید از کردش روزگار ؛ جهان جوی را آنچه آید بکار ؛ پس آفرین پیرایه ارجمند ؛ چنین گفت با صاحب
تاج و تخت ؛ که ملک جهان گرچه فرخ بهشت ؛ ز من دست بخت آمد بن شاخ سست ؛ شاخ سست مراد ملک
نیا یعنی گرچه پادشاهی جهان ترا سزاوار است اما بر بنیاد پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر ؛ ز تاریخ ما بعهد کهن ؛
گر مانده که با من بگوید سخن ؛ کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس است یعنی در مقدمه بقای عالم
چیزی بگوید و با ثبات رساند ؛ کجا رستم و زال و سیمرغ و سام ؛ فریدون و فرهنگ و جمشید و جام ؛ فرهنگ

علاقه دارد بلفریدون چه فریدون مشهور است بزرگی و جام با جمشید ۰ زمین خورد و از خورد شان دیرست
پنه رنش خوردن مسکم نیست ۰ این بیت سابق نیز گذشته است ۰ که نشستند و مانیز هم بگذریم ۰ که چون مهره بهم
یکدیگر یم ۰ و او از مهره بسیج ۰ مزن پنج نوبت درین چار طاق ۰ که بر شش ۰ نیست این نرد اق ۰ درین
بیت صنعت سباق الاعداد است و مراد از ششدر همان ششدر است که عبارت از عجز و درماندگی است و اگر ششدر
مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته درین صورت کنایه باشد از آنکه دنیا عمر بسیار کس است و جای ماندن
کسی نیست و این نرد اق عبارت از آسمان است ۰ جهان چون تو دارے جهان دار باش ۰ چو خفتند خصمان
تو بیدار باش ۰ درین بیت اشارت باعتبار عدل و داد است و ترک ظلم و فساد ۰ سر از عالم ترسکاری بر آر
۰ بترس از کسی کو نترسد ترسکار ۰ مراد از ترسکاری ترسیدن از خدا و همه اشیاست ۰ حاصل معنی آنکه از خدا
از کسی که از خدا نترسد بترس ۰ رها کن رهی کان زیان آورد ۰ ره بد خلل در کمان آورد ۰ مصدعه دوم طریق تمثیل
است ۰ گرا باز کونه بود بر همین ۰ نه حاجت بود باز گشتن بدین ۰ گرا بمعنی هر گرا و نه حاجت بود بدون نفی جمله
استفهامیه است بطریق انکار ۰ تو زان ره که شد باز کونه نورد ۰ بخواه از خدا حاجت باز کرد ۰ باز کونه نورد
بمعنی راهی است که رفتن در آن و از گونه باشد چه نوردن بمعنی پیچیدن است که بمعنی طی راه نیز آمده و معنی آخر شاید
که مجاز باشد چنانکه از قول بعضی مستفاد میگردد و اضافت حاجت باز کرد اضافت عام است بسوی خاص
۰ و چه از عالم انگشتری طلا دارند بعضی بیانیه نیز گویند ۰ چه بندی دل خود دران ملک و مال ۰ که هستش
کمی رنج و بیشی وبال ۰ بدانش تر ارهنمون کرده اند ۰ که بر مال تو حکم خون کرده اند ۰ رهنمون بمعنی رهنما یعنی ترا
بسبب عقل رهنما کرده اند بر چنین حالت که مال تو حکم خون دارد که کمی آن موجب ملال است و بسیاری آن باعث وبال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه خود میگوید
۰ بر نجه گلوئی که بی خون بود ۰ خفه کرد دار خوانش افزون بود ۰ خفه تنگ شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق
است که با فزونی خون لاحق شود ۰ هر انعال گاید درین دستگاه ۰ بران خفته دان تندماری سیاه ۰ تندمار سیاه

عبارت است از رنج و تردد و نگاهداشت مال ۱ بلند ۲ ستودان این طاق آراسته ۳ ستونی نهی دارد دار
خواسته ۴ ستودان دخمه و عمارتی که بر مقابر سازند و کلمه از در مصراع دوم بمعنی ازبرای است یعنی ستودان این
دخمه ازبرای مال درخواسته ازخود تهی است ازمال و بعضی دولتمندان ستون ها خالی کرده مال دران نگاه میدارند
۵ چو در طاق این صفه خواهیم خفت ۶ چه باید شدن تا بسیه مار جفت ۷ یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر ازمال
است لیکن چون دریں طاق مردن و خفتن ضرور است چرا باید تا بسیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا که
مال است سیاه ماری تا بود هست ۸ دل ازبند بیهوده آزاد کن ۹ ستمگرنه داد کن داد کن ۱۰ زبیداد دارا
بیاراسکندری ۱۱ کرا دولت دارا تواسکندری ۱۲ در لفظ دارا ایهام است بمعنی دارنده که نگاهدارنده مال و زر
قرار داده و معنی آنکه او دارا بود ای محب تمتعات دنیا و تو اسکندری ای حذاپرست و قائل معاد و آخرت
۱۳ ببین تا چه دید او درگشت جهان ۱۴ تو خیر آن مکن تا نه بینی همان ۱۵ کشید یکسر کاف نازی و فتح کاف فارسی هر دو در
میتواند شد و اول اقوی است ۱۶ چه کردی بدین تا جهان یافتی ۱۷ همان کن که اقبال زان یافتی ۱۸ شنه ازپاسخ پیر
فرتوت سال ۱۹ گرفت این سخن را مبارک فال ۲۰ یعنی نصیحت او را برای خود شگونی مبارک دانست
۲۱ خلعت کزمایه بنواختش ۲۲ بسی گنج و زر بنگ بشناختش ۲۳ خان آرزو گفته که کزمایه صفت مفعول مطلق است ازبنواخت
یعنی بنواخت او را بنواختن کزمایه که عبارت است ازنواختن بسیار و صفت خلعت نیست چراکه دریں قسم مواقع
حذف کسره صحیح نیست ۲۴ بزرگان ایران ابفرهنگ او ۲۵ ترازو نهادند برسنگ او ۲۶ خان آرزو گفته که نهادن
در اینجا بمعنی گذاشتن است ۲۷ یعنی براعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و قیاسی که داشته
آنرا گذاشته موافق رای سکندر عمل کردند و میتوان گفت که ضمیر او راجع بسوی نیازاده زنگه شاد روان
باشد و بعضی ترازو برسنگ کسی نهادن کنایه از کمال غالبیت و انقیاد نوشته اند ۲۸ ستایندگان جمله درباریگاه
بستایش گرفتند بر بزم شاه ۲۹ کزین بارگه کرچه اغی نشست ۳۰ فروزنده خورشیدی آمد بدست ۳۱ چراغ نشست
یعنی خاموش شد ۳۲ زمانه کرشبی رفت روزی رسید ۳۳ کلی رفت گلشن فروزی رسید ۳۴ جوی زر جویندهٔ روی تا

فرو دید در جست گنجینه یافت ❊ ز دریا دلی شاه دریا شکوه ❊ نوازش بسی کرد با آن گروه ❊ چو دید مدتی
را رعیت نواز ❊ ز بیداد دارا کشاد و ندراز ❊ که تا در او بود داد کرم و سرد ❊ کس از پیشه خویشتن برنخورد ❊
کرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف ❊ ز خلق آنچنان برد پیوند را ❊ که سنگ دانا بداند خدا و ندرا ❊
یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که سنگ با آن وفاداری با خداوند طریق وفا می سپرد و یا دلیکرد
❊ بدیگان در آویخته بدسگال ❊ کسی را امانت نبرخون و مال ❊ تظلم کنان رفت زین مرز و بوم ❊ مروت بیونان و مرو
بردم ❊ فاعل رفت مروت و مردی ❊ کسی را که نزدیک او سنگ بود ❊ ز چندین سپاه آن دو سر هنگ بود
❊ چو بد کوهر ارزا توگوئی دوست ❊ جهان بین که چون جوهرش را شکست ❊ سر بزرگان بخرد ان سپرد ❊ بدین
تا سرانجام چون گشت خرد ❊ نه بس داوری باشد آن سست رای ❊ که سختی رساند بخلق خدای ❊ خان آرزو گفت
که بس داوری مرکب بیای مصدری است یعنی نه صاحب داوری حکومت بسیار باشد آن سست رای که بر
خلق الله ظلم کند و بعضی بس را ظرف و داوری بیای مجهول نوشته اند ❊ کرانمایگان را در آرد شکست
❊ خسی دیگر و خسروی دیگر است ❊ نمانده درین ملک بخشایشی ❊ نه در شهر و در کشور آسایشی ❊ خراشیده از
کینها سینها ❊ شده عصمت از قفل گنجینها ❊ هر دو مصراع جدا جدا و در مذمت داراست یعنی از کینه ها
سینه های مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینها نمیتواند نمود و تحقق
اسمعنی بدو صورت ثابت است اول بطریق ادعا و دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند از خیانت باز نمی
مانند ❊ خرابی در آمد بهر پیشه ❊ بتر زین بجا باشد اندیشه ❊ که پیشه ور از پیشه بگریخته ❊ بکار دگر کس در آویخته
آشتاور زشغل سیه سار کرد ❊ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ❊ گشاورز بفتح کاف تازی و واو مفتوح مزارع
جهانرا نماند عمارت بسی ❊ چو از شغل خود بگذرد هر کسی ❊ بیابانیان پهلوانی کنند ❊ ملک زادگان دشتبانی
کنند ❊ اگر پیش ازین داور گرخفته بود ❊ همان از خرکتیی آشفته بود ❊ خفته یعنی غافل ❊ کنون داور کهست فیروز
❊ ازین گونه بیداد تا چند چند ❊ یعنی الحال پادشاه منصف و عادل بریں ملک فیروز مند هست ازین قسم

طلاع که سبق ذکر یافت تا کی خواهد ماند ٭ هر سپیده دمد زین سخن شهریار ٭ مسادی بر انگیخت در هر دیار ٭ که هر
پیشه ور پیشه خود کند ٭ جز این کر چه نیکی کند بد کند ٭ کتا و رز بر کا و بند و لباد ٭ زکا و آهن و کا و جوید
مراد ٭ بکاف بضم لام چوبی که بر گردن کاو نهند تا قابه بکشند و کاو آهن بکاف فارسی آهنی که مقابه کشند تا زمین را
بشکافد و آزاد شیار کند ٭ سیاهی تا بین خورده برد ٭ همان شهری از شغل خود برخورده نگیرد کسی جز پی
کار خویش ٭ همان پیشه اصلی آرند پیش ٭ زپیشه گر بزنده را باز جست ٭ بآن پیشه دادش که بود شخت
عمل های هر کس پدید آر کرده ٭ همه کار عالم سزاوار کرد ٭ جهانرا ز ویرانی عهد پیش ٭ بآبادی آورد در
عهد خویش ٭ نگوئی که آن را نیک خواهی بزد ٭ که بد را بود عاقبت بهره زهر ٭ جهان داشت بر دولت خویش
راست ٭ جهان داشتن زیر کان را سزاست ٭ مصرعه ثانی مقوله شاعر ٭ بیا ساقی از شادی نوش
و ناز ٭ یکی شربت آمیز عاشق نواز ٭ مصراع دوم صفت شادی نوش و ناز است یعنی آن شادی نوش
و ناز که آمیخته بشربت است آن عاشق نواز است ٭ بدانسته و آن شربت دلفریب ٭ که آتشه ندارد ز شربت نکیب ٭

زرقتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن زرتشت را

سپندی بیادای جهاندیده پیر ٭ بر آتش فگن در نشستان میر ٭ از مقررات شعرای پیشین است که در ذیل حکایت
تعریف یا دعای ممدوح می کنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان محمود آمده پس میتواند که
میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه باشد و بعضی گویند که مراد از ان ذات خود است نظر بر آنکه ٭
الشعراء امراء الکلام ٭ لیکن این معنی از مقام دور است ٭ حاصل انکه ای پیر جهاندیده سپندی برای
دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه پادشاه که محل عرض سخن من است بر آتش بیفشان تا سخن من از
گزند چشم حاسدان محفوظ باشد ٭ که چشمک زنان پیشه می کنم ٭ ز چشم بد اندیشه میکنم ٭ خان آرزو گفته که
کردن مستدرکی است و مفعول میخواهد لیکن هر کاه ذات مفعول از فاعل صادر شود در یک مفعول بسنده
کرده شود و پیشه کردن ازین عالم باشد و چشمک زنان احتمال دارد که صفت پیشه باشد یعنی پیشه پیدا می کنم

که غمزه و فریب داشته باشد در اینصورت استعاره بالکنایه باشد و میتواند که حال باشد از ضمیر گشتم یعنی بمردم
اشارت کنان کاری میکنم و این کنایه است از تحریص تحریک دیگران و چون اینقسم کار خیلی غیر بود از چشم بدانديش
گردد و بعضی چشمک زن یعنی ساحر و کاف مصراع برای علت و ترکیب چشمک زنان پیشه یا اضافه مقلوبی
گفته اند ۞ ولیکن چو می سوزم از دل سپند ۞ بمن چشم بد چون رساند گزند ۞ باز میگوید که این خیالی است
غلط چه هرگاه که در شیوه سخنوری دل خود را بجای سپند میسوزم چشم بد جاسدان چگونه گزند خواهد
رسانید ۞ خطرهای راهزن دین دلبری است ۞ کسی کاین ندانند چه فارغ کسی است ۞ یعنی در این پیشه بسیار
خطرات بسیار است پس کسی که این پیشه نمیداند بسیار خوشحال شخص است ۞ چه عمری است کو را بچندین
خط ۞ بافسون گری برده باید بسر ۞ یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسون گری که عبارت
است از ساحری صرف باید نمود ۞ بر ارپای زین پایه برون نهیم ۞ نهنین بر بن یک پر خون نهیم ۞ نهنین بالفتح
اول و ضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهنبان یعنی سرپوش دیگ و طبق تنور و بعضی بضمتین و بعضی
بفتحتین گفته اند ۞ قیل بکسر اول ۞ گذارنده داستانهای پیش ۞ چنین گوید از پیش عهدان خویش ۞ پیش
عهدان یا پادشاهان زمانه سابق ۞ که چون دین و بهمان بر آتش نشست ۞ بد آتش سوخت آتش پرست ۞
دین و بهمان یعنی زردشت و بر آتش نشست یعنی حراب شد ۞ سکندر بفرمود کایران بکشایند آتش
پرستی میان ۞ میان کشادن ترک دادن ۞ همان دین دیرینه را نو کنند ۞ کرایش سوی دین نو کنند ۞
ازین بیت مستفاد میشود که سابقا در ایران دینی بود ابراهیم خلیل الله عم بود زیرا که سکندر هم دین
خلیل الله عم داشت یا انکه دینی کهنه که دارند آن را تازه کنند ای دین قدیم را که گذشته در مذهب سکندر
در آید ۞ مغان را با آتش بسپارند زخت ۞ بر آتش کده کارگیرند سخت ۞ کار سخت گیرند ای خراب و تباه
سازند ۞ چنان بود رسم اندران روزگار ۞ که باشد در آتشگه آموزگار ۞ از آموزگار مراد راهب
یعنی آن وقت رسم بود که آموزگار عبادت از موبدان و گبران باشد در آتشگاه ۞ کند کنج ها را در و پای بست

نباشد کسی را بر آن کنج دست ❊ در و یعنی در آتشکده حاصل آنکه زرهائی که بطریق نذرانه بآتش خانه
می آوردند موبد آنرا جمع نموده در عمارت بنوعی پنهان میکرد که کسی بر آن اطلاع نمی یافت ❊ تو انکر که
میراث خواری نداشت ❊ بر آتش کده مال خود را کذاشت ❊ یعنی تو انکری که فوت میشدی و پس او وارث
مال او نبودی در انصورت مال خود را در آتشکده بسپردی ❊ بدان رسم کاخاق را رنج بود ❊ بر آتشکده
خانه کنج بود ❊ رنج بودن بدان رسم مر آخاق را ازان جهت است که زرهای جمع کرده شده در زیر زمین
می ماند و باهل استحقاق و فقرا نمیرسید ❊ سکندر که کرد آن بناها خراب ❊ روان کرد گنجی چو دریای آب ❊ بر
آتشکده کو کذر داشتی ❊ بنا کندی آن کنج برداشتی ❊ ذکر رسم آن بود کاتش پرست ❊ همه سال
با نوعروسان نشست ❊ نشست بمعنی می نشست با عتبار مقام ❊ بنوروز جمشید و جشن سده ❊ که تو
کشتی آئین آتشکده ❊ سده بفتحتین نام جشنی که سه ان بعد از نوروز پس از کذشتن پنجاه روز و شب
می کرفتند و چون لفظ سده بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله است سده بهای نسبت بدان
معنی باشد یعنی کویند چون نسل فرزندان آدم با فرزندان جمشید در زمین بصد رسید این جشن نمودند
و بعضی کویند واضع این جشن هوشنک بن سیامک است ❊ زهر عروسان نادیده شوی ❊ بخانه برون
تا خته ندی بکوی ❊ بتاخته ندی آراسته دستها در نکار ❊ بشوخی دو دیدندی از هر کنار ❊ مغانه می لعل بر داشتند
بیاد مغان کردن افراشتند ❊ مغانه یعنی مانند مغان ❊ بزرین دهقان و افسون زدند ❊ برآورد دود
بچرخ بلند ❊ زبر مخفف زر بمعنی ماده است و دهقان عبارت از کبر و منع و افسون زدن عبارت
از زمزمه که مغان در اوقات معینه خوانند و اکثری بر قرین بتصحیف خوانند ❊ و نوشته اند که زرتشت
نام آتشکده بود در بلخ و بعضی کویند بزرین کتابی است قرین آتش پرستی یا فاعل برآورد دود بآن
آتش مانند و رسانک ❊ سنجم این نسخه ظاهر است زیرا که اضافت زبر زرین بسوی دهقان در اینصورت
بهیچ معنی نخواهد داشت ❊ همه کارشان شوخی و دلبری ❊ که افسانه کوئی که افسون کری ❊ چرا افسونش

چراغی بیفروختند ۞ جزافسانه چیزی نیاموختند ۞ مرا دراین افسون فریب و دلبری است ۞ فروهشته گیسو شکن بر شکن
یکی پای کوب و یکی دست زن ۞ چو سرو سهی دسته گل بدست ۞ سهی سرو زیبا بود گل بدست ۞ مصرعهٔ ثانی
مقولهٔ شاعر یعنی زیبایی سرو بگل راست می نماید ۞ سرسال کز کبد تیز رو ۞ شمار جهان را بدی روز نو ۞ یکی
روز شان بود کز کوی و کاخ ۞ بکام دل خویش میدان فراخ ۞ لفظ از در اینجا برای مجاورت است چنانکه گویند
فلانی از انجا بفلان جا رفت یعنی یک روز آن دو شیزگان از کوی و کاخ برآمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج
میکردند و بعضی گویند که از کوی و کاخ متعلق است باول بیت آینده که لفظ جدا بر سر آن واقع است میدان
فراخ حال از ضمیر است که مفعول آراستی است و این من حیث المعنی قریب است لیکن من حیث المتعلق دور است
۞ جدا بر یکی بزمی آراستی ۞ وز انجا بسی دسته بر خاستی ۞ چو یک رشته شد عقد شاهنشهی ۞ شد از دسته بازار
عالم تهی ۞ یعنی بر گاه سلطنت روم و ایران در یک حکم آمد دسته ها که شائع شده بود برطرف شده ۞ یک
تاجور تخت با شد بلند ۞ چو افزون شود ملک یابد کزند ۞ یکی تاجور بهتر از صد بود ۞ که بازار اجلب یاراشد بود ۞
نسخهٔ صحیح همین است و آنچه بعضی از شارحان چون بازار شد گرفته توجیه رکیک نموده اند خطاست بلکه
نسخهٔ مذکور غلط کاتب است ۞ چنان داد فرمان شه نیک رای ۞ که رسم مغان کس نیارد بجای ۞ گرامی عروسان
نادیده روی ۞ بیارند نمایند رخ مایشوی ۞ همه نقش نیرنگها پاره کرد ۞ مغان را ز بتخانه آواره کرد ۞ مراد
از نقش نیرنگ رسمهای دین آتش پرستی است ۞ جهانرا ز دینهای آلوده شست ۞ بکهدشت بر خلق دین درست
۞ دین های آلوده دین طلبل آتش پرستان و دین درست دین اسلام ۞ مابیران همین از چنان پشتی ۞ نماند آتش
هیچ ز دشتی ۞ وگرزان مجوسان گنجینه سنج ۞ بآتش گده کس نیاکند گنج ۞ گنج اکندن عبارت از جمع
کردن است ۞ همه نازنینان گلنار چهره ز گلزار آتش بریدند مهره ۞ چو شاه از جهان رسم آتش زدود ۞ برآورد
زآتش پرستندگان دود ۞ دود برآوردن عبارت از هلاک ساختن است ۞ بفرمود تا مردم روزگار ۞ جز ایزد
پرستی ندارند کار ۞ بدین حنیفی پناه آورند ۞ همه پشت بر مهر و ماه آورند ۞ مراد از دین حنیفی دین خلیل الله

عم است چنانچه در آیهٔ کریمه وارد است ۞ الی وجهت وجهی الذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا
من المشرکین ۞ یعنی من خلیل الله عم آمده و پرستش شمس بگذارنده ۞ چو شد ملک در ملک آن گنج بخش ۞ بمیراث
مر اورا روان کرد رخش ۞ ملک اول بالضم و دوم بالکسر بمعنی ملکیت ۞ بفرخندگی فتح راکشت جفت ۞ بر
آن گونه کان نغز گوینده گفت ۞ مراد از گوینده نغز فردوسی است علیه الرحمة ۞ وگر بایدت تا بحکم نوے
وگر گونه رمزی من بشنوی ۞ برون کن کهن جامه ها را بکوش ۞ که دیبای نو آکند ژنده پوش ۞ یعنی اگر تفصیل
مقوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو می خواهی آن کهن جامه ها که از شنیدن سخنهای کهنه
داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن انها در گوش سبب استکراه طرز نو خواهد بود و آن جامه های کهن
دیبای نو آرا ژنده پوش خواهد نمود و ژنده بفتح زای فارسی بمعنی دلق و خرقهٔ گدایان است و در نسبت ژنده
پوش بدیبای نو استعاره است ۞ بدانکه نگر چند بیدار مغز ۞ شنیدم درین شیوه گفتار نغز ۞ بسی نغز تاریخ
ها داشتم ۞ یکی حرف ناخوانده نگذاشتم ۞ بهم کردم آن گنج آگنده را ۞ ورق پاره ها فی پراگنده را ۞ ازان
کیمیا های پوشیده حرف ۞ برانگیختم گنجد انی الشرف ۞ کیمای پوشیده حرف قصهٔ سکندر و گنجد ان شرف
کتاب خود ۞ همان پارسی گوی دانای پیر ۞ چنین گفت و شد گفت او دلپذیر ۞ دانای پیر اشارت برادر
معتمد علیه خواجه نظامی یعنی راوی معتبر چنین گفته و الحق که گفتهٔ او مقبول من است ۞ که چون شه زدارا
تاج و تخت ۞ زبر کار موصل برون بر درخت ۞ چو زهره ببابل در آمد بخست ۞ زناهید تیان جای آن بوم گشت
تشبیه اسکندر بزهره در روشنی و سعادت است و زهره را بابل نسبتی است چنانچه در کتب تواریخ مذکور است
و از ناهید تیان مراد ساحران و لفظ بابل در عربی بکسر بای دوم است و فارسیان با کل و مل قافیه کرده اند
۞ بفرمود تا آتش موبدی ۞ کشند از هنرمندی دیگردی ۞ یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که بلوای عام
نشود ۞ فسون نامهٔ زند را تر کنند ۞ وگر نی بزندان فرو کنند ۞ ترکردن عبارت از شستن است یعنی اگر شستن
زند میسر نشود و نسخه های آنرا جمع کرده در زندان خانه کتابی که دران کتب غیر مذهب جمع است نگاهدارند ۞

براه نیا خلق را رهنمود ۞ لف دود آتش زد لهازدود ۞ نیا در اکثر کتب بمعنی جد نوشته اند پس مراد
از نیادین خلیل الله باشد و بعضی نوشته اند که راه نیادین راه بزرگ باشد که ملت اسلام است و یحتمل که
پیار بنون و بای فارسی بود و پنی که بمعنی کلام خداست آمالله بهمین باشد لیکن پنی بمعنی قران که کتاب مجید
است شهرت دارد مگر این گوییم که سابق بمعنی مطلق کلام الهی بود و حالا مخصوص شده چنانچه نماز که بمعنی
عبادت بود مطلقا و حالا بمعنی عبادت مخصوص است ۞ و ز انجا بتدبیر آزادگان ۞ در آمد سوی
آذر آباد گان ۞ آذر آباد گان ولایتی است که پای تخت تبریز است و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب
آن است و معنی ترکیبی آن آتش آباد است و چون دران ملک آتشکده های بسیار بود باین نام موسوم شده
و در سر ور آذر بارگان آمده چه آذر آتش و بادگان حافظ و نگهبان است و در جهانگیری نام آتشکده که تبریز
بنا کرده بود بنا بران تبریز را نیز گویند ۞ بهر جا که او آتشی دید چست ۞ هم آتش فروکشت و هم زند تست
۞ دران خطه بود آتشی سنگ بست ۞ که خواندی خرد سوزش آتش پرست ۞ آتش سنگ بست آتشی که گرد
گنبد سنگین ساخته باشند و مراد گرفتن از آتشی که بتصنع بشری روشن باشد درینجا صحیح نیست چراکه این قسم آتش کشتن
معتقد و رنیست چنانکه در هندوستان آتشی است در کوه که هنوز از شکاف سنگی بر می آید و هندوان کمال تعظیم
این بجا می آرند و پرستش می نمایند و بعضی از سلاطین اسلام بسیار فکر تخریب آن نمودند و مطلقا پیش نرفت
و مصراع دوم در بعضی خرد سوزد و در بعضی خودی سوزد واقع است اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت
آن نرسد و ثانی با عتبار آنکه موافق مذهب گبران بزیارت و مجاورت آن آتشکده خود بخود نفس آدمی دور
میشود و میتوان گفت که بدیعنی باشد که بخودی خود می سوزد و قدر پیر دیگران را دران دخل نیست ۞ صدش
هیربد بود با طوق زر ۞ با تش پرستی کمر بر کمر ۞ هیربد موکلان آتشکده ۞ اغز مودگان آتش دیر سال ۞ بگشتند و
گردند یکسر زکال ۞ چو آتش فروکشت زان جایگاه ۞ روان کرد سوی سیاهان سپاه ۞ بآن بارزین شهر آراسته
۞ که با خوشدلی بود و با خواسته ۞ دل تاجور شاد و مانی گرفت ۞ بشادی پی کامرانی گرفت ۞ بجای آتش هیربد را

بجست ❊ بسی هیبر دارا دو ماکرد و پشت ❊ بهار کهن بود چینی نگار ❊ بسی خوشتر از باغ در نوبهار ❊ مر او را بهار
مطلق بیت خانه ❊ بآئین بزرگی نشستی و رسم مجوسی ❊ بخدمت دران خانه چندین عسس ❊ همه آفت چشم و آشوب
دل ❊ ز هر کل همی در رفت بادی بکل ❊ درود دختر جاماسپ از نسل سام ❊ پدر کرد آذر همایونش نام ❊ چو برخواند
افسون آن دلفریب ❊ ز دل هوش بردی ز جانها شکیب ❊ بهار روی از زهره دل برده بود ❊ چو هاروت
صد پیش او مرده بود ❊ و هاروتی ساحری ❊ سکندر بفرمود کردن شتاب ❊ بران خانه تا خانه کرد و خراب
❊ زنی جادو از هیکل خویشتن ❊ نمود اژدهائی دران انجمن ❊ یعنی آن زن که آذر همایون باشد خود در البصرت
اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود ❊ چو دیدند خلق آتشین اژدها ❊ دل خویش کردند زآتش رها ❊ یعنی
مردمان اسکندر از مشاهدهٔ آن اژدهای تند و تیز دل خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند ❊
بیم وی افتان و خیزان شدند ❊ بنزد سکندر گریزان شدند ❊ که هست اژدهائی در آتشکده ❊ چو قارو ره
در مردم آتش زده ❊ قارو ره شیشهٔ آتش بازی ❊ کسی کو بران اژدها بگذرد ❊ همان ساعتش باکشد یا
خورد ❊ گشادی بدم فرو برد ❊ شد از راز آن کیمیائی نهفت ❊ زدستور پرسید و دستور گفت ❊ مر او را
دستور ارسطوست ❊ بلیناس داند چنین رازها ❊ که صاحب طلسم است بر سازها ❊ بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم
استاد بود و هم مصاحب سکندر و ساز یعنی ساختن یعنی در ساختن کار صاحب طلسم است یعنی بر هر کار
تواند طلسم ساخت ❊ بلیناس را گفت شاه این خیال ❊ چگونه نماید بباید بکال ❊ خردمند گفت ایچنین
پیکری ❊ نداند نمودن جز افسونگری ❊ اگر شاه خواهد شتاب آورم ❊ سر اژدها در طناب آورم ❊ جهاندار
گفت اینت پتیاره ❊ برو گر توانی بکن چاره ❊ در بعضی نسخ اینست بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی اینست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و پتیاره بفتح پای فارسی بمعنی جادو و دام مهیب و مکروه
❊ خردمند شد سوی آتشکده ❊ سیاه اژدها دید سر بر زده ❊ چو آن اژدها در بلیناس دید ❊ ره ایکینه
برالماس دید ❊ یعنی بر کاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت ❊ بر انگیخت آن

جادوی ناشکیب ٭ بسی جادوپهای مردم فریب ٭ جادو بمعنی ساحر ٭ بران جادوئی گمان نشد کارگر ٭ بجادوی
خود باز بس کرد سر ٭ یعنی سحر یکه بانداختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن عود نمود و کار
او را تباه ساخت ٭ بچاره گری زیرک هوشمند ٭ فسون فسانیده را گردبند ٭ فسانیده افسون کننده ماخوذ
از فسانیدن و لهذا مار فساد افسا افسونگر را گویند ٭ بوقتی که آن طالع آید بدست ٭ کز دجادوئی را دارد
٭ بفرمود کارند لختی سداب ٭ بران افزود با زد چو بر آتش آب ٭ سداب بالفتح و قبل بالضم گیاهی است مشل
پودینه که دایگان عجوزت حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار برند ٭ بیک شعبده بست باریش
راه تبه کرد و نیرنگ سازیش را ٭ چو دختر چنان دید کان هوشمند ٭ ز تیرنگ آن سحر بگشاد بند ٭ ای بسیل کرد ٭
بیایش در افتاد و زنهار خواست ٭ بآزرم شاه جهان یار خواست ٭ یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواست
التماس آشتی با بسکندر نمود ٭ بلیناس چون روی آن ماه دید ٭ تمنای خود را بدو راه دید ٭ ای آرزوی خود
بطرف او مائل یافت ٭ بزنهار خویش استوارش داد ٭ ز جادوکشان رستگاریش داد ٭ جادوکشان بضم کاف
تازی مراد از جماعتی است که از طرف سکندر بر قتل جماعهٔ ساحر مامور بودند یعنی بلیناس آن زن را امان داد و
از فرقه که بدین کار مامور بودند او را خلاص نمود و بعضی نوشته اند که جادوکشان آنها اند که بزور حکومت
یا باطماع ساحران را بر سحر کردن آرند و حاصل بیت آنست که او را از زمره ساحران برآورد و چون ترک سحر
کرده باشد جادوکشان را بوی کاری نباشد در اینصورت کشان بفتح کاف تازی خواهد بود ٭ بفرمود تا آتش
افروختند ٭ بآن آتش آتشکده سوختند ٭ فاعل فرمود بلیناس ٭ پری روی را بر دو نزدیک شاه ٭
که این ماه بود از دهائی سیاه ٭ زنی کاردان است بسیار هوش ٭ فلک را بنیرنگ پیچیده کوش ٭ نیرنگ
بالفتح مکر و فریب ٭ ز قعر زمین بر کشد چاه را ٭ فرود آورد ز آسمان ماه را ٭ چون توصیف آن ساحر می کند بچیزی
که عقل امکان آن تجویز نماید پس میگوید که از قعر زمین آن ساحر چاه را برآرد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه
آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه را برآورد لیکن تقدیر دلو و رسن باید کرد و نیز مراد از چاه آب داشتن مجازا

است و در بن استعمال شرط است بعضی گویند که از این بیت تا بیت اگر خدمت شاه را آه الحاقی خام خیالان
است اما بر سخن فهم پوشیده نیست که اگر بیت قوله بفرمود تا آتش آه قبل بیت قوله پیر پری آه نباشد ابیات
را با هم مناسبت نمیشود و خام خیالی از ابیات بیچ گونه ظاهر نیست ٭ زحل را سیاهی بشوید ز روی
شود در حصاری بیک تار موی ٭ و این نیز فریب محال است ٭ بخوبی چه گویم پری پیکری ٭ پری را نبوده چنین
دختری ٭ در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصرعهٔ ثانی ازان نیز نرقی نموده ٭ سر زلفش از خبر مشکناک
پرسن کرده و در گردن آفتاب ٭ رسن در گردن آفتاب کردن بعتبار چهرهٔ روشن و زلف کرد اگر و آن ٭
با اقبال شد راه بر بستنش ٭ همه نام و ناموس شکستنش ٭ ای راه مکر و فریب او را بر بسته و نام ناموس و عزت
و شان که در فن سحر داشت شکستم ٭ زبون شد در آمد بر نهار من ٭ سزد گر کند خسروش یار من ٭ و گر خدمت شاه
را دور خورد است ٭ مرا هم خداوند و هم خواهر است ٭ چو شه دید رخسار آن دلفریب ٭ هزار آهسته ماهی از ژرف و ژیب
٭ بلیناس را داد کین رام تست ٭ سزاوار می خوردن جام تست ٭ ولیکن مبادش این از رنگ او ٭ مشو غافل
از مکر و فریب او ٭ مرا دار از رنگ مکر و فریب است ٭ بلیناس بر بسکر تسلیم شاه ٭ رخ خویش مالید بر خاک راه ٭
پری روی را بانوی خانه کرد ٭ پری چند زین گونه دیوانه کرد ٭ مصرعهٔ ثانی بیت اخیر منقوله شیخ است یعنی
تنها بلیناس از آن پری دیوانه نشد بلکه کار پری همین است که مردم بسیار را همین قسم دیوانه و آشفته کرده اند
٭ بر آموخت زو جادوئی تمام ٭ بلیناس جادو ازان گشت نام ٭ یعنی همه جادوگری ازان زن آموخت
لهذا نامش بلیناس جادوگر شد ٭ اگر جادوئی گر ستاره شناس ٭ ز خود مرگ را در نه بندی هراس ٭ این بیت
موعظت های خواجه است یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی ٭ بهم ساختند آن دو نیرنگ
ساز ٭ نگردند پنهان از و هیچ راز ٭ بیا ساقی آن بجوئی بهشت ٭ در افکن بدان جام آتش بهشت ٭ از آن
آب آتش پیچان کنم ٭ بمن ده کز و آب آتش برم ٭ از آب شراب و از آتش جام خواسته دخان آرزو کفته
که لفظ کز و مصدر بکاف علت یا خود از زدن است یعنی از آن آب و آتش سر مرا پیچان و مگردان زیرا که آب خوردن

قلقطر

مرا آتش زد و سینه مرا سوخته است پس برم بپای موحده باشد و بعضی نوشته اند که از آب معارف و آتش شوق دل مرا بی نصیب مکن بده که باستعانت آن آب و نانی پیدا شود که در جنب آن آتش بی آب گردد و افسرده نماید و آتش تر عبارت از لمعان اوست ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

رسیدن سکندر در ملک اصفهان و خوابیدن در شکنج زلف حور او را

چه فرخ کسی کو بهنگام دی ❊ هم آتش نهد پیش و هم مرغ دمی ❊ دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب موید دی را بمعنی شب گفته بمناسبت مقام ❊ حافظ فرماید حریفی بده مرا ساقی که هر شب ❊ ز زلف و رخ نمودی شمس دی را ❊ دی در اینجا مخفف دیجور بود و بعضی گویند این از عقل دور است چه تخفیف بحذف یکدو حرف می آید نه تمام کلمه پس دی در این بیت از سهو کاتب است و صحیح فی است بالفا بمعنی سایه و زلف مشابه بسایه است و خان آرزو گفته که دی مخفف دیجور بر تقدیری است که دیجور تمام یک کلمه باشد و در صورتیکه دیج آماله واج است بمعنی تیرگی و آن کنایه از سایه باشد ❊ بتی نارپستان بدست آورد ❊ که در نارستان شکست آورد ❊ پستان اول بکسر اول و بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان بمعنی باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر آنار باغ شکست آورد و شکستن آنار ظاهر است ❊ از آن نارون تا بوقت بهار ❊ کهی نار خواهد کهی آب نار ❊ نارون درختی است خوش قد و مراد از نار در مصرعه دوم پستان است و از آب نار شراب و در لفظ آب نار نار بمعنی آتش و آنار بر دو صحیح میتواند شد ❊ برون آمد شد ❊ برون آنکه آرد سر از کنج کاخ ❊ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ ❊ ای از کاخ خود و قتی بیرون آید که وقت بهار در رسد و شکوفه کل کند ❊ جهان تازه کرد و چو خرم بهشت ❊ شود خوب صحرا و بیغوله رشت ❊ سریست به تقدیر لطیف ❊ بگیرد سر زلف آن دلستان ❊ نخانه خرامد سوی کلستان ❊ کل اگین کند چشمه قندرا ❊ بشادی کذارد دمی چندرا ❊ مراد از کل رخساره معشوقه است و از چشمه قند دهان لطایف وصل که شیرین کلام و شیرین سخن است ❊ کذارد شکر در قفر خروان ❊ چنین کرد مهد کزارش روان ❊ که چون در سپاهان کمر بست شاه ❊ رسانید

بر چرخ کردان گلاه ❊ بر آسود و روزی دو در لهو و ناز ❊ ز مشکوی دارا جرجست باز ❊ مشکوی با القصر و
او و مجهول حرم سرای سلطان و بتخانه ❊ در هفت گنجینه را باز کرد ❊ بر سم کیان خلعتی ساز کرد ❊ ظاهر از آن
سلاطین ایران بود که هفت گنجینه نهاده داشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است و بعضی گویند که انواع بخشش
پادشاهان هفت گونه باشد و سکندر آن هفت بخشش را بر اهل عالم مبذول داشت و آن هفت این است
نقود و جواهر و البسه و حیوانات مثل اسپ و فیل و امثال آن و اطعمه و اراضی و زراعت لیکن بر عاقل
پوشیده نخواهد بود که اطلاق گنجینه بر حیوان و اطعمه و اراضی درست نیست ❊ ز مصری و چینی و رومی
پرند ❊ بر آراست پیرایهٔ ارجمند ❊ پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور است ❊ لباس گرانمایه
خسروی ❊ که دل را نواداد و جان را نوی ❊ نوا تو شه و نوی تازگی ❊ قصبهای زربفت و خزهای نرم
که پوشندگان را کند مهر گرم ❊ مراد از قصب و خز جامه های ابریشمی است و مهر گرم کردن کنایه از افزون
محبت و اخلاص باشد و چون پوشیدن جامه گرمی آرد در تعریف جامه بسیار مناسب است ❊ ز جوهر بسی عقد
آراسته ❊ بر آمود و با آن بسی خواسته ❊ بسی نافهٔ مشک ناکرده باز ❊ ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز ❊ نیفه بالکسر
جای ازار بند و بمعنی پوستین نیز آمده و در شرفنامه بمعنی لغچه جامه گفته و بهمین بیت بسند آورده لیکن درین
صورت الف آخرش که بجای زنیفه به نیفه باشد و تحقیق آنست که نیفه آمالهٔ نافه است و نافه آنچه بناف بسته
دارد و باین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد و نیفه ازار را نیز بدان سبب گویند که بناف
نسبت دارد ❊ فرستاد یک سر بمشکوی شاه ❊ بسرخی بدل کرد رنگ سیاه ❊ یعنی رسوم ماتم خانه دارا
بفرستادن خلعت رنگین بر طرف کرد ❊ بمرجان فیروزه بنشاند کرد ❊ طلائی زر افگند بر لاجورد ❊ بیان حال
حال تبدیل رخت سیاه پوشان دارا است و چون مرجان سرخ باشد و پیروزه نیلی مراد از مرجان جامه سرخ
است و از پیروزه جامه نیلی و طلائی زر عبارت است از اندودن زر پس در لفظ ایهام باشد و مراد از
لاجورد جامه نیلی است که در ماتم پوشند ❊ بسنگ سیه پر ز سرخ سود ❊ مگر بر محک زر همی آزمود ❊ شبستان

دار از ماتم نشست ؛ یکجائی بنفشه گل بسرخ است ؛ چو آراستن آن باغ پدرام را ؛ برافروخت روی دلارام را ؛
؛ پدرام خوب و آراسته و باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارت است از روشنک و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف
؛ شکیبائی آورد روزی سه چار ؛ که تا بشکفد غنچهٔ نوبهار ؛ یعنی چندی توقف نمود تا که ایام بهار رسد ؛ عود سازان
بزیور کشی خو کنند ؛ سر و فرق را تعزد نیکو کنند ؛ مراد از سر معروف است و از فرق خطی است که میان سر
در موها افتد و بهندی مانگ گویند و گاهی مجازاً بمعنی سر نیز آمده و این معنی در اینجا ملحوظ نیست پس آنچه
صاحب مجمع الصناعه درین بیت ؛ ساقیا باده ده که جوش خمار ؛ سر فرق مرا بر آورد ؛ گفته که
لفظ فرق در اینجا حشو است زیرا که مراد از سر فرق یکی است بربیت نظامی وارد نمیشود ؛ چو دانست
کز سوک چیزی نماند ؛ رعونت ببند راستین برفشاند ؛ لفظ سوک بسین مهمله و کاف فارسی در فارسی
بمعنی ماتم است و در هندی کتابی پیشین بمعجمه و کاف تازی بمعنی غم است مطلقاً و این نزدیک بهم است
و ظاهر از توافق لسانین باشد و تحقیق این گذشت و مراد از رعونت رعنائی و فرمان روائی است و
آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن است یعنی فرمان روائی بر عذر پروکیان دارا آستین فشاند
و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده و بعضی نوشته اند که در زمان قدیم مردم بعضی بلاد نقد را
در آستین میدارند چنانچه گویند ؛ النقد فی الکم خیر من الاب و الام ؛ و بافشاندن آستین آنچه در آستین باشد
بیرون افتد پس آستین افشاندن کنایه باشد از بیرون انداختن مایه یعنی رعونت در مقام عذر خواهی مایهٔ خود را
بیرون افکند و حاصل آنکه رعونت سکندر در مقام عذر خواهی آمد لیکن آستین بفلان چیز افشاندن در فارسی
بمعنی ترک آن چیز است و بمعنی که نقل کرده بنظر نیامده پس سند لازم است و نیز آنچه سکندر گفته دران عذر خواهی
نیست چنانچه از ابیات مقولهٔ سکندر ظاهر است ؛ بدستور شیرین زبان گفت خیز ؛ زبان و قدم هر دو بکشای تیز
دستور شیرین زبان کنایه از ارسطوست ؛ بشکوی دارا شو از ما بکوی ؛ از اینجا بدان گشتم آزرم جوی
؛ مراد از آزرم اینجا سکون و آرام است و بعضی گفته اند که آزرم در اینجا تصحیف آرام است ؛ که تا رای

مهر دهی دارا تراود ۞ بینیم که دیدنش فرخنده باد ۞ حصاری کشم در شبستان او ۞ برآرم سر از زیر دستان
او ۞ یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و در ان باشم و سر از زیر دستان او کشم ای زیر دست
و مطیع و منقاد او باشم و بعضی نوشته اند که حصار کشیدن کنایه است از محافظت نمودن و مانع شدن
از رسیدن آزار اهل ضرر ۞ یکی مهد زرین بر آموده در ۞ همه پیکر از لعل و فیروزه پر ۞ به بر تا نشیند در و
ما زمین ۞ خرامان شود زآسمان بر زمین ۞ و در بعضی نسخ آسمان بر زمین واقع است در صورت اول
بیان مرتبه دوشک است یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بر زمین تنزول میکند و در صورت دوم توصیف
همان مهد است که گویا آسمانی است که بر زمین روان میشود ۞ وگر باد پایان بازین زر ۞ زبهر پرستندگانش
به بر ۞ چو دستور دانا چنین دید رای ۞ کمر بست و آورد فرمان بجای ۞ ره خانهٔ خاص دارا گرفت ۞ همه خانه
را در مدار اگرفت ۞ یعنی تمام خانه را بمدار او اخلاص بر کرد ۞ در آمد بمشکوی شکین سرشت ۞ چو آب
روان کاید اندر بهشت ۞ بهشتی پر از حور زیبنده دید ۞ فریبنده شد چون فریبنده دید ۞ از فریبنده اول
مراد فریب خورنده است ۞ بدان سیب چهر پران مردم فریب ۞ همی کرد بازی چو مردم بسیب ۞ تشبیه بازی
سیب محض در بازی است نه در دست اندازی و از انجا که در مجلس بیگانه نبود ببازی و ظرافت انس با اهل
خانه پیدا کرده بود نه آنکه دست بازی با کل چهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد ۞
نخستین حدیثی که آمد فرود ۞ زشه داد و پوشندگان را درود ۞ بدانکه درود در جمیع صلوة نوشته اند و در اینجا
بمعنی خیر است و در بیت آینده بیان آن میکند ۞ که شکوی شه را زشه نو زباد ۞ دوئی از میان شما دور
باد ۞ مراد از شه اول دارا است و شه دوم سکندر و مراد از دوئی غیریت و دو دمان هر دو پادشاه است
یعنی خدایتعالی هر دو خاندان را یکی کند و این براعت استهلال است برای طلب روشنک ۞ اگر چه رخ
گردان خطائی نمود ۞ باین خانه دست آزمائی نمود ۞ شه از جمله آن زبانها که رفت ۞ گناهی ندارد و بآنها
که رفت ۞ بدانکه لفظ اگر در محل تردد و شک مستعمل شود و لهذا اکثر استعمال آن در استقبال است

ودر ماضی اگر آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند اگر زید آمد دلالت بر صلح است و اگر نیامد علامت
جنگ و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود چنانکه گویند اگر چنین داد و داد علاج ندارد یعنی این
چیز متوقع نبود پس اگر چنین واقع شود علاج ندارد و این تیزیک کوته شک دارد پس لفظ اگر در بیت خواجه همین
معنی است یعنی این قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان منتظر نبود و اگر شد گناه سکندر نیست و در بیت دوم
لفظ از برای تبعیض است یعنی از جمله زیانها که بر دارا و فوج و ملک او از نهب و قتل و غارت و جرائی رسید
ازان جمله بعضی گناه ها که رفق سکندر دران گناه ندارد و مراد ازان بعض کشیدن لشکر است مقابل دارا و
کشته شدن دارا است چرا که در امر اول سکندر چاره نداشت و در امر دوم جرأت از متربان دارا بود نه از
سکندر که آنها نمک بحرامی نموده دارا را کشتند و بعضی نوشته اند که قوله با آنها که رفت تاکید و تکرار است و
الا مطلب بی این تمام بود و بر محاوره دان پوشیده نیست که فارسی آن است که گویند فلانی در کشتن فلانی
گناه ندارد نه آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی گناه ندارد و برین تقدیر لفظ در درین جا ضرور است ❊
امیدم چنان شد سر انجام کار ❊ که نومید زو کرد دامیدوار ❊ یعنی امید من چنان شد که مردم ایران که نومید
شده اند از عنایات بادشاهی باز امیدوار ترقیات کردند ❊ باقبال این خانه راهی آورد ❊ خداوندی خود سجای
آورد ❊ بفرمان دارا و فرهنگ خویش ❊ نهد شصل پیوند لهای پیش ❊ جهان بادشه را چنین است کام بعصمت
سرائی چنین نیکنام ❊ کام بمعنی مقصد ❊ که روشن دری چون عاج او ❊ شود روشنک ذره التاج او
❊ بروشن رخش چشم روشن کند ❊ بدان سرخ گل خانه گلشن کند ❊ خان آرزو گفته که شین و نون گلشن برای نسبت
است ❊ ازین عالم است روشن که مرکب است از رو بمعنی چهره و شن که کلمه نسبت است و جوشن نیز همچنین است
زیرا که مرکب است از جوش بمعنی حلقه و از شن پس شین اول را برای جمع شدن دو شین حذف کرده اند و
ضمیر شین رخش راجع بسوی ذخترداراست ❊ زوارا چنین در پذیرفت عهد ❊ بمه برون اینک فرستاد مهد
❊ جهاندار کاینجا عنان تاز کرد ❊ تمنای این شغل را ساز کرد ❊ زبان کسان بست زین گفتگوی ❊ بجای خود آمد

درین جست وجوی ۲ یعنی بنای خود آمد جهت تعظیم خاندان داراب ۲ پیر پروی را سوی مهد آورید ۲ بترتیب
این کار جهد آورید ۲ چنین گفت با رای زن ترجمان ۲ که در سایهٔ شاه دانم بمان ۲ ترجمان شخصی که زبان
یکی بدیگری بفهماند و اینجا مراد از شخصی است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و
ازانجا جواب حاصل نمود و بارسطو ظاهر نمود ۲ کس خانه هم خانه زادی شود ۲ بیاد آمده هم بیادی شود ۲
کس خانه عبارت است از بانوی صاحب خانه و از خانه زاد شخصی که در خانه متولد شود و در حرم عفت پرورش
یافته باشد و از بیاد آمده زنهای فاحشه مثل لولی و غیره است یعنی شخصی که در خانه متولد شده و در بستر عفت
نمانده همان که بانو نمیشود و آنچه بیرونی است و بیاد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمیکند ۲ بآب
زر این نکته باید نبشت ۲ شتربان در رود آنچه خربنده کشت ۲ مصرعهٔ دوم ظاهر امثل است که در اوقات شتابی
بود و بتقاضا میکند حق بحق دار رسیده باشد یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آنرا بدرود و چون صاحب خر
اکثر مزارع باشد و صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنابران مثل شده و ضرور نیست که گفته شود و در بعضی
مواقع نسب بکار خر بسیار تند و تیز و قوی هیکل بود و بدان جهت آنجا گشت و کار بخر کنند چنانکه بعضی گفته
اند ۲ مگر گوشهٔ مهد او تاج ماست ۲ زمین بوس آن مهد معراج ماست ۲ اگر بنده گیرد سر افگنده ایم ۲ وگر
جفت سازد همان بنده ایم ۲ در بعضی نسخ برده و در بعضی بنده واقع است و دوم بهتر است و بالفظ همان
واضح تر و اگرچه برده و بنده یکی است مگر کسی که مطلع باشد بر دقائق بلاغت می فهمد این را و تکرار در این قسم
مواقع موجب حسن کلام است ۲ فرمان او سر بباید کشید ۲ کجا رای او هست زین کلید ۲ خان آرزده گفته
که لفظ کجا برای تحسین و تکیه کلام در کلام قدما بسیار واقع است پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول
را و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد یعنی هر جا که رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید ۲ اگر سر در آرد
برین شغل شاه ۲ سر دوشنگ را رساند بماه ۲ سر در آر رای راضی شود و توجه کند ۲ بکابین خسرو رضا داده
ایم ۲ که از تخمهٔ خسرو زاده ایم ۲ کابین مهر و این بیت از زبان اهل حرم دارا است که زن و خواهر و عمه و غیر آن

از قرابت آن نزدیک باشند ٭ بروزی که فرمان دهد شهریار ٭ که پیوندرا باشد آن اختیار ٭ بدرگاه خسرو خراج
کنیم ٭ باین پرستیش را شکر کنیم ٭ این بیت دلالت می کند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیرا که
راشش بالفتح میم است یعنی راه کنم او را و آئین پرستی تقدیم لوازم ادب است و بعضی گویند که مراد از ان قبول کردن
دین سکندر است ٭ چو دستور فرزانه پاسخ شنید ٭ سوی شاه شد باز گفت آنچه دید ٭ رخ شه برافروخت از خرمی
٭ که صید جواب خوش است آدمی ٭ جوابی که در گوش گردآورد ٭ نیوشنده را دل بدر آورد ٭ گر آورد ای کهتر
آورد ٭ بروزی که طالع برومند بود ٭ نظرها باسفندار پیوند بود ٭ نظرها یعنی آثار ستارها ٭ جهان جوی بر رسم
آبای خویش ٭ پیرایه را کرد همپای خویش ٭ رسم آبا یعنی طریق ابراهیم علیه السلام ٭ بر رسم کیان نیز نیسان گرفت ٭ و ان
در دل و مهر در جان گرفت ٭ یعنی رسوم و آداب دین خود بجا آورد و قدری بر رسم کیان نیز بجا آورد و در پوشیدن
لباس و جز آن برای نگاهداشت خاطر پرستگیان دارا و تعظیم و تشنگ ٭ و ان بیعت از بهر تمکین او ٭ ملک
عجم بست کامین او ٭ مراد از بیعت عقد است زیرا که بیع نیز عقد است ٭ بفرمود تا کاردان دبیر ٭ درا رایش
آرند بازار و شهر ٭ خان آرزو لفظ اندایش بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندیدن است که
لغتی است در اندودن و اینجا بمعنی آراستن کردن مستعمل ٭ بمنسوج خوارزم و دیبای روم ٭ مطرا کنند آن
همه مرز و بوم ٭ منسوج پارچه منقش که از خوارزم آید و مطرا آراسته ٭ سپاهان بدان سان که منیجه بیستند ٭
بدیباو گوهر بیارایستند ٭ سپاهان مفعول مقدم و کلمه را بعد آن محذوف پنداشته بر طرهٔ کوی و بام ٭ شقایق
نمطهای بیجاده فام ٭ طرهٔ ایوان چیزی است که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آن را باران گیر
نیز گویند و بعضی گویند که آن چیزی است که بالای ایوان بر چشمه های آن سازند و بهندی منده ری گویند و در مصرع
طرهٔ کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق نمطها و در بعضی شقایق نمدهای واقع است
و مراد ازین هر دو جامه کلیما است باشد و بیجاده جوهری است از جنس یاقوت و بعضی گویند که از طرهٔ
کوی و بام پیشانی دکان بازار و گوشهٔ قصرها مراد است ٭ علمها بگردون برافراختند ٭ جهان را نوآیینی

ساخته‌اند ؛ پس از کلمه شد گوی در بازارها ؛ دگرگونه شد سکه کارها ؛ کلمه بکسر کاف فارسی و لام مشدد بمعنی نوعی
از خیمه در رسم ولایت است که ازین قسم چار طاقها می بندند در بازارها و در بعضی نسخ پرازکل شده واقع
شده و معنی بیت ظاهر است ؛ بنشاندند مطرب بهر بزمی ؛ اغانی سرائی و بربط زنی ؛ شکر ریز آن عود افروخته ؛ عود
را چو عود و شکر سوخته ؛ مراد از شکر ریز نوای شیرین و از عود افروخته مراد سازی است که بشعله آواز دلها
را کباب سازد و اگر از عود بجوری اراده کنند که در مجلس امرا میسوزند مصرعه دوم نامناسب میشود و
عود و شکر سوختن با هم رسم ولایت است و ظاهرا بهمان سبب است که برادهٔ عود را با قند آمیخته فتیله میسازند
و چون قند عود هر دو سوختن آن را میدهد آمیختن عود با قند مناسب‌تر است از چیزهای دیگر که لایق اماره باشد
؛ ز خوزان طرف بالب زنده رود ؛ زمین زنده کشت از نوآئین سرود ؛ یعنی از خوزکه ملکی است آن طرف تا زنده رود
که بکسر اول نام دریای صفاهان است زمین از عیش و عشرت زنده گشته بود و آنچه بعضی خوزان طرف ترکیب مقلوب
پنداشته یعنی از طرف خوزان و حد آن نوشته‌اند درست نیست زیرا که خوز بفتحتین نامی معجمه و رای مهمله نام دریائی
است و ملک منسوب بدان نیز خوزان گویند پس بفتحتین باشد و بینصورت بیت ناموزون میشود ؛ ز بس
رود خیزان که ازمی رسید ؛ اب ر مشان رود را می گزید ؛ رود خیزان موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه
مست شده بودند لب رود را می گزیدند و بوسه میدادند و خان آرزو و دیگر شارحین گفته‌اند که این بیت الحاقی
است ؛ کلاب سیاهان و مشک طراز ؛ سر نافه و شیشه را کرد باز ؛ کلاب سیاهان مشهور است و طراز بکسر
اول نام شهری است در ترکستان که حسن و مشک خوب از انجا خیزد ؛ شفق سرخ کل بست بر سور شاه ؛
طبق پر شکر کرد خورشید و ماه ؛ سور بخش و دیوار شهر پناه و فاعل بست شفق و هر کاه که از سور بخش اراده
نموده شود در ان صورت معنی شفق سرخ کل بست این خواهد بود که بر بخش اسکندر شفق خود را بجامه
سرخ بیاراست و وقتیکه بمعنی دیوار باشد پس معنی آن ظاهر است که در شادی بر دیوار کل می بندند و خان آرزو
گفته که در بعضی نسخ لفظ بست واقع است و بمعنی توجیه آن چنین نموده‌اند که سور شادی است و شفق را بمعشوقی

تشبیه داد که درین جشن آرایش خود نموده و چند انکه شفق کل بسته و کل و شفق یک چیز است همچنین خورشید و طبق
و ماه و طبق و یحتمل که مراد از سور دیوار باشد و شفق را بکل فروش تعبیر نموده باشد چه رسم است که
کل فروشان در ایام شادی گلها با ایشان بر درود دروازه صاحب شادی می بندند انتهی کلامه لیکن توجیه این نسخه
موافق رسم فارسیان نیست چرا که کل برخود بستن در فارسیان رسم نیست و احتمال ثانی نیز نامعقول چرا که رسم
مذکور در هندوستان رواج دارد و مغلان این را نداشتند و طرفه انکه سور دیوار شهر پناه را گویند پس از سور
معنی دروازه گرفتن چنین است که هیچکس مجوز این قسم تکلف نشود و صحیح آنکه نسبت غلط است و صحیح بخت
است چنانکه مصرعهٔ دوم دلالت دارد یعنی شفق کل افشانی کرد بر سور با شاه و مهر و ماه طبق پر شکر
نثار کرد ۰ سپهر از شکر کوشکی ساخته ۰ زکل کنبد دیگر افراخته ۰ این بیت در بیان احوال شادی است
یعنی چون شفق کل افشانی نمود و مهر و ماه شکر نثار ریختند روزگار از آن شکر بسیاری یحتمل آن کل و شکر
است و بعضی نوشته اند با عتبار سپیدی کواکب که در تمام آسمان پیدا می باشد آسمان را بکوشک شکر تعبیر نمود
و با عتبار سرخی شفق کل گفته و این توجیه در مصرعهٔ دوم هرگز درست نمیشود پس صحیح آنکه اد عای محض است ۰
همه بوم و کشور ز شادی بجوش ۰ معنی آورده بهر سو خروش ۰ چو شب جلوه کرد از پرند سیاه ۰ یعنی
آراست از مشک ماه ۰ این بیت شرطیه است و مشک و زلف یکی است و ازان مراد سیاهی است و مراد از ماه حقیقت
ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود ۰ صدف بود گفتی مگر ماه خیزد ۰ در و خالیه سود عطار کرخ ۰ درین بیت
بیان حال ماه و سیاهی شب است و عطار کرخ که محلهٔ کلانی است از بغداد و در غالیه سائی مشهور و غالیه خوشبوئی
است سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ دران غالیه سیاه رنگ سود و میسوان گفت مراد
از غالیه در بنجا کلف ماه بود پس گویا سیاهی شب بود که در ماه هم نگریسته بدینصورت که ماه صدفی گشته و دران
ماه بسبب سودان سیاهی شب زلف حاصل کرده ۰ ز بهر شه آن ماه مشکین کمند ۰ ز چشم و دهن ساخت
بادام و قند ۰ ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و هر چند که فرستادن عروس چیزی از رسم نیست و چون از طرف عاشق

رسید نسبت بعروس نمود و حاصل آنست که چون شب شد روشنک با دام و قند که عبارت از چشم و دهان معشوقه
است موجود کرد و فرستاد و هر دو بشکوی شاه فرستاد که در خور شکوه بود تشک و ماه ؛ خلاصه معنی آن است که چیزهای
دیگر اگرچه برای عامه خلائق ساخته بود و لیکن روشنک برای یاد دهی از چشم و دهان خویش با دام و قند مهیا ساخته
هر دو بشکوی پادشاه فرستاد و این اشارت است بدان معنی که لائق خلوتخانه پادشاهی معشوقه و عطریات
است و هر چند بظاهر ذکر خوشبوئی نکرده اما چون بدیهی است که لوزیات بی تعطر نمیشود در ضمن ارسال با دام
و قند ارسال عطریات نیز شده مگر خدشه باقی است در آن اینکه با دام و قندی که عبارت است از لوزیات نه
فرستاده که دران عطر میبود بلکه با دام و قند گفته باز فرستادن لوزیات چه قسم صورت گیرد و خان آرزو گفته
که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمیشود پس لفظ نه را نا سخان از راه غلط نوشته اند یعنی با دام و قند
فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه مینماید پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بشک و ماه که آن در خور شکوی
شاه نیست یعنی تنها سیر ماه و شب لائق نیست نقل و تر هم ضرور است خصوصا چیزی که یاد از چشم و دهن معشوقه
دهد ؛ دگر روز چون آفتاب بلند ؛ عروسانه سر برکشید از پرند ؛ دل شاه رود م از پی آن عروس ؛ بشورش
در افتاد چون زنگ روس ؛ زنگ بمعنی زنگوله ؛ یکی مجلس آراست از رود و می ؛ که مینو نشورش بر آورد
توی ؛ مینو بسیم دهای سیده و نون واو معروف عالم علوی و چرخ مینو بمعنی چرخ بلند و همچنین بهشت مینو که
در عالم علوی است و صاحب جهانگیری مینو بمعنی زمرد گفته کذا فی الرشیدی و درین بیت کنایه از چرخ است
و خوی عبارت از ستارگان ؛ بمی لهو میکرد با نهران ؛ سرو ساغرش هر دو از می گران ؛ بخشید چندان
دران روز کنج ؛ که آمد زمین از کشیدن برنج ؛ چو شب عقد خورشید بر هم شکست ؛ عقیقی شفق را در آمد
بدست ؛ بپیروزه بوسحاقیش داد ؛ سخن بین که در بوسحاقان فتاد ؛ پیروزه بوسحاقی نوعی از فیروزه
خوب که به بوسحاق نسبت دارد و بوسحاق قومی اند که کان فیروزه مذکور در نیشاپور بر آورده اند یعنی هرگاه
شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان عقد بدست شفق افتاد پس عقیق را که

شعر شفق تا شد بپیرونده بوسحاقی که سیاهی شب باشد یا جرم ماه بدل کرد پس مادر لفظ بپیرونده مراد
مقابله است حاصل از همه آنکه شعر شفق سیاهی مبدل شد و مصرع اخیر مقول شیخ یعنی بین که رفته رفته سخن منجر
باین شد که ذکر بوسحاق که بسر رشته قصه دخلی ندارد در میان آمد و بدانکه ازین بیت از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد
میشود و آن اینکه مراد از شب انقلاب زمانه و مصیبت آن است و از عقد سلطنت و از خورشید و از داد و عقیق
مراد روشنک و از شفق و در روشنک از پیرونده بوسحاقی مراد سکندر باشد که در حق او سابق گفته شد یا زاده
عیص اسحاق بود و درینصورت اسحاق احتمال دو معین دارد و لفظ سخن بین میان هر دو مفهوم مردد راجع
باشد و بطرف این لطف اشاره نمود بدانکه سخن بین که در بوسحاقان فتاد لیکن اسحاق متحمل این دو معنی میشود نه بوسحاقان
پس درینصورت سحاقیان میگفت نه بوسحاقان ❊ ملک یافت بر کام دل دست رس ❊ بشکوی تشکین فرستاد کس
❊ که تا روشنک را چو روشن چراغ ❊ بیارند با ماغ پیرا یاغ ❊ اگر با ماغ جای موحده خوانند با غ پیرا مراد
روشنک خواهد بود و در صورتیکه تا با غ بقوقانی خوانند مراد از با غ پیر اسکندر خواهد بود و همین نسخه را
خان آرزو صحیح داشته چنانچه میگوید که بهترین نسخه در مصرعهٔ دوم آنست که تا با غ بقوقانی با شد و دیگر نسخه غلط محض
است و توجیه آن نهایت رکیک یعنی سکندر حکم نمود که روشنک را بیارند تا با غ پیرا که عبارت از ذات اسکندر
باشد و با غ ظرف مکان است بمعنی در با غ ای روشنک را در با غ تا سکندر آرند و چون هنوز سکندر داخل شهر
نشده بود و در سواد شهر در با غی خیمه زده بود چنین گفت با روشنک مادر شب پیرا زرد روشن رای
شاه اسکندرش ❊ که یاقوت یکتای اسکندری ❊ چو همتای ما شد بهم گوهری ❊ باین شغل دولت بپای کنیم
همان میری و پادشاهی کنیم ❊ نباید پسر از حکم او تافتن ❊ که نتوان ازو بهتری یافتن ❊ مگر کز سر زلف بندیش
❊ که فرخ بود بر تو فرخندگیش ❊ مگر معنی کمر بندد ❊ جز او هر که با تو سر میزند ❊ چو زلف تو سر بر کمر میزند ❊ لفظ کمر
بمعنی میان و کمر بند و پشته کوه است و حاصل بیت آن است که هر کس غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب
تو میخواهد پس او مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی دیوانه است که بکوه سر میکند چون کمر بمعنی کوه نیز است و زلف

معشوق در از پس از لفظ کمر اگر سر بین اراده کرده شود هر میتواند شد لیکن خالی از بی ادبی نیست و بعضی
نوشته اند که جز سکندر هر که با تو نظر دارد و تلاش این کند بسزا سنگ میزند و آن بیهوده کاری میکند که در فکر و بال خویش
افتاده و سر خویش را کمری ساخته و با کمر خود باز بسته زیرا که مقرر است که چون مبارزان سرمه داری از تن جدا سازند
آن را بموی ما یرسنی بر کمر خود بسته بجانب سردار خود متوجه میگردند و این غلط است چه سر بقهر اک بندند نه در کمر

بگوش تو کر حلقه زر بود ۞ چو بی او بود حلقه در بود ۞ مدارای او کن که دارای ماست ۞ چو دارا دلش بر بدارای ماست ۞ پذیرفت زود و نگر دلنواز ۞ پذیرفتنی سخت با شرم و ناز ۞ پریزاد را از پی بزم شاه ۞ نشاندند و بر تخت شنگ

زرین چو ماه ۞ بملوک که خسروش تا ختند ۞ ز نظارگان حجره پر داختند ۞ ضمیر خسروش راجع است بظرف رود
و این از کمال خصوصیت دارا است زجهت ازدواج و لفظ نظاره در فارسی اگرچه بمعنی نظر اکثر مستعمل شود لیکن
در اینجا بمعنی اصلی خود است که بیننده ها باشد و پرداختن بمعنی خالی کردن یعنی کسی از بینندگان در انجا نبود و میتوانست
که پرداختن بمعنی ساختن باشد یعنی از بینندگان ها که محرمان حرم سرای اسکندر بودند حجره ساخته بودند و همین مناسب
است بابیت بعد که میگوید که بینندگان را برافروخت مغز ۞ پس انگه بشد پیشکشهای نغز ۞ که بینندگان را برافروخت مغز
۞ یعنی بعد از ان که پیشکشهای خوب و لائق در میان آمد مادر روشنک را حواله اسکندر کرده گفت که از تخم
شاهان کردن کشان همین ماند است پس رعایت این ضروری و لازم است ۞ سبک مادر مهربان دست برد
۞ گرامی صدف را بدریا سپرد ۞ که از تخم شاهان کردن کشان ۞ همین یک سهی سرو مانده نشان ۞ بگویم کرا ای
ترین گوهری ۞ سپردم ۞ بیکوترین شوهری ۞ پدر کشته بی پدر مانده را ۞ بتیمی ولایت برافتاده را ۞ سپرد
بر نهار اسکندری ۞ تو دانی و فرزانه او دری ۞ پذیرفت شاهنشه از مادرش ۞ نهاد افسر همسر بر سرش
۞ بسوسن سپرده نسترن را ۞ چمن جای شد سرو آزاد را ۞ مراد از سوسن گل سمکفته است که عبارت است از اسکندر
و شمشاد قسمی است ارهر و مراد ازان روشنک و مصرعه ثانی منقوله شاعر و بعضی گویند که مراد ازان خلیخانه اسکندر
است و بعد آن ظاهر زیرا چه از خیل خانه تغیر بسوسن کردن دور است و سیاق عبارت دلالت دارد بر معنی اول

دمیده اند که بجای حواس بشویش باشد مرکب از شوی بمعنی شوهر و از ضمیر شین یعنی شمشاد را که عبارت است از
روشنک بشوی او سپرند و این قسم ضمیر زاید ده در عبارات می آید ۵ شد از ماضی آن کوهه شاهوار ۵ بکوهر خریدن
در آمد بکار ۵ بای بکار برای ظرفیت است یعنی در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه به نازد او امثال کوهر شمرده و
مشغول نزد او ری کوهر شد ۵ پری چهره دیدگر دلبری ۵ پرستنده شد کوهر شان پری ۵ فاعل پرستند پری
است ۵ خرامنده سرو رطب بار او ۵ شکر چاشنی که گفتار او ۵ فریبنده چشم جفا جوی تیز ۵ و انجش بیمار
و بیمار انجیز ۵ بیمار انجیز شخصی که عنقریب از بیماری صحت یافته باشد و اثر ضعف در وی باقی باشد و در اینجا صفت چشم واقع
شده ۵ بر شش کوته و زلف گردن دراز ۵ لبش چون شکر خال او ۵ از ۵ بر بمعنی سینه ذلی ۵ او ران پستان
است و بعضی گویند کوتاهی سینه از لوازم نزاکت است و فراخی آن مشابهت به بندست مردان دارد که درشت و
سخت میشود لیکن این طرز خلاف قیده شعرا است زیرا که شعرا سینه معشوقه را بگوتاهی نسبت نمیدهند چه متقابل
فراخی تنگی است نه کوتاهی ۵ زنخ ساده و غبغب او یخته ۵ میان لاغر و سینه انگیخته ۵ مراد از پستان باشد یا و سینه
که انگیختگی آن خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق کمر لاغر و سینه انگیخته بود ۵ بخواب پرورده توان
جگر ۵ سر از دیده بر کرده چون بصر ۵ به انکه روشنک را در بن بیت بدو چیز آدمی تشبیه داده یکی انکه مانند جگر
بخواب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته از خون آنها پرورش یافته و دوم آنکه مانند بصر که عبارت است
از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته و احتمال دارد که مراد از آن
این باشد که بمحنت و مشقت پرورده و چشم های مردم جای داده شده بود ۵ بهر شور تسی کز لب انگیختی نمک
بر دل شکستگان ریختی ۵ بهر خنده کز لب شکر ریز کرد ۵ شکر خند را منش نیز کرد ۵ مراد از طبیعت و از شکر
خنده معشوق یعنی بهر خنده که از لب شکر ریز بخت همه معشوق را طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد و چون ضابطه
شیرینی است که از بسیار خوردن آن آدمی دل آزرده نمی شود دلتعریف ایجاد کرده که هر قدر که مایه آنرا طبیعت
خورده تیز کرده و مشتاق خوردن آن شد ۵ شکن گیر گیسوش از مشک ناب ۵ زده سایه بر چشمه آفتاب ۵

عاقل ۞ مدانم چه دعا بدین بگویمت ۞ زمانه یاد کاری کند مانند تو ۞ سخن بین چه عالی است بالای او ۞ کساد دی
مبیناد کالای او ۞ متاع کرانمایه کاسد مباد ۞ وکر باد جز عیب حاسد مباد ۞ چون در بیت گذشته
سخن را کالا قرار داده و عاکره و در اینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ دوم تقدیر کویم ضرور
است یعنی متاع کرانمایه است سخن و متاع کرانمایه کاسد مباد و اکر کویم که کاسد باد جز عیبی که حاسد کند
مباد و این نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف ۞ اللهم اجعلنی محسود الا حاسد ۞ و بعضی کلمه
باد بمعنی باشد گفته اند لیکن محاوره بر آن کواهی نمیدهد ۞ بیا ای سخن کوی چابک سرای ۞ نشاط سخن را
بکایک بجای ۞ بدانکه درین بیت دو نسخه است یکی چنانکه مذکور شده و دوم اینکه ۞ بیا ای سخنکوی چابک
سوار ۞ نشاط سخن را یکایک بیار ۞ لیکن اول بهتر است و نشاط بنون و شین معجمه است و بجا آوردن نشاط
و اکر بن حق بیش و عشرت است و یکایک اکرچه در اصل بمعنی ناکاه است اما در اینجا بمعنی دفعه و یک مرتبه
مجازا مستعمل شده ۞ یعنی ای سخنکوی زود سرایندهٔ حق نشاط سخن را یکایک ادا کن ۞ سخن را ازان نامور
خسروان ۞ فسانه بر افروزد مر تازه کان ۞ کزان زنده کردند نخست ۞ بداندیشه خوب و رائی درست ۞ چنین
داده اند ۞ که چون شهریار ۞ بکاک سپاهان برآرد دمار ۞ فیروزی چرخ فیروزه رنک ۞ بنیروی دشن ابی در
سپاهان درنک ۞ باصطخر شد تاج بر سر نهاد ۞ بجائی کهومرث و هم کیقباد ۞ اصطخر شهری است
در ایالت پارس تخت دارابن دارا ۞ شد آراسته ملک ایران بدو ۞ قوی کشت پشت دلیران بدو ۞ بزرکان
بدو هیبت ساختند ۞ بآن سر بزرکی سر افراختند ۞ سپاری که باشند سزاوار تخت ۞ فسانند بر شاه فیروز بخت
بنیل اندرون ۞ بکنک ۞ بشور آب چین تا بهنکام آب رنک ۞ رسولان رسیدند با ساو و باج
بدین شاه ۞ تاج ۞ ازان جا بمعنی باج است ۞ یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمر است
خط استوا واقع تا دوکنک که پیوسته است بدریای محیط که بجانب مشرق است و منتهای آبادی آنست
دریای چین تا دریای رنک ۞ رسولان سلاطین هند و چین و رنک و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق

بگمبن زبانان و بیچارگان ؛ رایگان خوار مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکنند و چون این صیاد قی
می آید بر که او بیچاره و مصراع دوم استثنا نموده ؛ چو دارد تنومند کار اگهی ؛ نخواهم که باشد زکار
سهی ؛ تنومند بمعنی دولت مند است یعنی دولتمندی که کار اگهی و شعور دارد او را از کار تهی نخواهم کرد
بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم که دولت مند است او را بالشغل کاری فرمودن بجایست ؛
چو بینم کسی را که او رنج برد ؛ که از خرج او وضع او بهبت خرد ؛ وران خرجش امیدواری دهم ؛ ز
گنجینه خویش یاری دهم ؛ ندارم ز کس ترس در هیچ کار ؛ مگر زان کسی کو بود ترسکار ؛ بدین و بدانش کنم
کارها ؛ دهم داد را روز بازارها ؛ در آس افکنم هر کرا سودنی است ؛ بجنبانم آنرا که بجنبودنی است ؛ چهان
از سنا دارم آراسته ؛ سخن را مدد بخشم از خواسته ؛ بدانکه این همه ستایش خود از سکندر نه محمول بر خودستائی
است بلکه اظهار حال خود است برای تالیف قلوب مردم ایران که از او واقف نبودند ؛ ستم را از خود دور
دارم بهش ؛ ستمگر نوازم ستمکار کش ؛ ستم کش مظلوم ؛ بجای یکی بد یکی بد کنم ؛ بپاداش نیکی یکی صد
کنم ؛ عقوبت کنم خلق را بر کناه ؛ نوازش کنم چون شود عذر خواه ؛ چو کردن کشد خصم کردن نم ؛ چو در
دوستی تن زدن تن زنم ؛ خان آرزو تن زدن اول بمعنی نواختن گفته و تن زدن دوم بمعنی خاموش شدن ؛
خاک کردن یکی از من بود ؛ بدی را بدایت زدشمن بود ؛ من این خاک بیزم بغربال رای ؛ که بسیانم و بازریزم
بجای ؛ یعنی من آن بیزنده خاک ام بغربال رای که بر چه پست نم بعد از ان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم
و مدعا آنکه غرض من از گرفتن ملک اصلاح ملک است و گرفتن زر و جمع کردن خزاین منظور نیست بلکه خالمان
و مدبختان را از ملک دور کنم ؛ ملک را و یران کرده را زرها نمیگیرم و چون غربال گرفتن و خاک بیزی کردن
پادشاهان الا رم است قید غربال نمود که غربال عقل دارد ؛ ست گرفته خاک بیزی می کنم و بعضی گفته اند
که گرفتن ست سهوی مستدعی نسبت کاف که بر صدر مصرعه دوم واقع است بعد خاک بیز واقع میشد ؛ چو
دو ناب کو شربت تر دهد ؛ ازین سر ستاند بدان سر دهد ؛ شربت تر مراد از شربت تازه چه دو لاب هر دم

آب تازه برمی آرد و مال این بیت و بیت سابق یکی است تمثیل یک حالت است مگر انکه در غربال اندکی تفاوت
یک و بد است و در رود و لاب همین قدر است که از یکجا می گیرد و به دیگری میدهد ❊ بهر چه از سر تیغ آید فراز ❊
سر تازیانه کند ترک تاز ❊ مگر رقمی شده که همزه بدل های مختفی گاهی در نظم بخواند در نیاید پس لفظ تازیانه
در بیت خواجه از همان عالم است و حاصل بیت آن است که هر چه بزور تیغ خراج وغیره جمع کنم آنرا بسر
تازیانه می بخشم و ضابطه امر است که گاهی بشارت تازیانه کار فرمایند چنانکه سلاطین باشارت چوب باریکی
که بدست گیرند و آنرا بهندی چهری گویند بعمل آرند ❊ یکی پیکرم زابر و زآفتاب ❊ بیکدستم آتش بدیگر دست
آب ❊ چون صفت ابر بارندگی و صفت آفتاب تابندگی است اسکندر خود را به پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و
از آتش و آب مراد قهر و غضب است ❊ بلنگی رسم سخت بگذارمش ❊ بکشتی رسم تشنه بنوازمش ❊ سخت عطف
بیان سنگ است چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من باشد
و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی ❊ سیراب کردن عمل من است ❊ سر تیغم آرد جهان را بچنگ ❊ سر تازیانم دهد
بید رنگ ❊ ازان آمدم بر سر این سریر ❊ که افتادگان را شوم دستگیر ❊ بخود نامدم سوی ایران زوم
❊ خدایم فرستاد زان مرز و بوم ❊ بدان تا حق از باطل آرم پدید ❊ ز من بند هر قفل یابد کلید ❊ یعنی خدا یتعالی
مرا بجهت آن فرستاده که حق را امتیازی از باطل دهم و گشایش هر مشکل از من بشود ❊ سر حق شناسان
برآرم ز خاک ❊ ببا طل پرستان دهم آرم هلاک ❊ ز دنیا برم زنگ نادانشی ❊ دهم باد را با چراغ آشتی ❊
نادانشی عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارت است از فساد ❊ نشسته کنم دیو هر خانه را ❊ برایم از کنج
ویرانه را ❊ بدانکه برآوردن بمعنی عمارت کردن و دیوار کشیدن رمحاوره آمده پس برآوردن در اینجا بمعنی
عمارت کردن باشد یعنی بکنج عمارت ویرانه ها بکنم و بسبب بخشش ملکهای ویران را آباد سازم و میتوان گفت
که برآرم بمعنی پیدا کنم باشد یعنی از کنج ویرانه پیدا کنم ای کنج را و ویران سازم و زر ها بخشم و این معنی مصرع
دوم چندان ربط ندارد و من حیث اللفظ هم بعید است ❊ کجا عدل من سر برآرد چو سرو ❊ ز بیداد و

بوالفضول احمق و زیاده گوی و معنی ترکیبی آن پر افزونی است و بوالحکیم گوید مردم زیرک و خان آرزو
گفته که لقطاب و امثال آن وقتی که القاب واقع شود مرکب شود بلفظی که التصاق بدان توان نمود مثل
ابوالفضل و ابوالفرج پس ظاهر آن است که حکیم بصیغهٔ تصغیر باشد از حکم و ابوالحکیم بیایی معروف گفتن معنی
محصلی ندارد ٭ پزوهنده بود حجت نمای ٭ دران انجمن گشت شاه آزمای ٭ که شاها مرا یکدرم درخور
است ٭ اگر بخشی از کشوری بهتر است ٭ جهاندار گفت از خداوندگاه ٭ باندازهٔ قدر او گنج خواه ٭ گاه بمعنی
تخت ٭ پزوهنده گفتا چو ازیکدرم ٭ خجالت برد شه که چیزی است کم ٭ به ار ملک عالم به بخشد بمن ٭
بانجم رساند سرم زانجمن ٭ وگر بار شه گفت کای بدسگال ٭ باندازهٔ خود نکردی سوال ٭ باندازه باید
سخن گستریدن ٭ گزافه سخن را نیاید شنید ٭ گزافه دروغ ٭ دو حاجت نمودی نه برجای خویش ٭ یکی کم ز
من دیگری از تو بیش ٭ سخن گان برابر دو آرد گره ٭ اگر چه آفرین است ناگفته به ٭ یعنی سخنی که موجب
ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا باشد ناگفته بهتر است ٭ وگر پرسشی کرد مرد دلیر ٭ که بالا چرا لے
و خلقی بزیر ٭ چو گوئی که یکرویه هستیم یار ٭ چرا زیر بالا درآری بکار ٭ ملک گفت سرو منم زین کرده ٭ چو هم
زیر باشد نباشد شکوه ٭ سرراستی زیر زیبا بود ٭ سر آدمی به که بالا بود ٭ بعضی نوشته اند که اکثر آن است که
چون راستی را بار حاصل شود سر آن بسبب گرانی افکنده بود و چنین سر افکندگی عین خوبی است اما آدمی که
ثمرهٔ آن حقائق و معارف است آن در مواجهه بوجه احسن صورت میگیرد پس اینمعنی درسیاق که سر آدمی بلفظ
باشد بوجه احسن حاصل کرد و خان آرزو گفته که این توجیه موافق ظاهر است لیکن در نظر دقیق سرو درخت
همان بیخ است زیرا که چنانکه آشامیدن درخت از بیخ باشد همچنین آشامیدن آدمی از طرف سر است و هم
چنانکه بریدن سر آدمی میرود درخت نیز به بریدن بیخ خشک میشود پس آدمی گویا درخت وارگون است
و سرش حکم بیخ دارد و موی سر ریشه ها و دست و پا شاخهای او و چون آدمی از چهارپایان و سائر حیوانات
تمیز یافت این شکل پیدا نمود ٭ فسبحان من خلق الاشیاء کیف یشاء ٭ پس سرراستی عبارت از بیخ آن است

و حاصل معنی انکه زیبایش هر راستی و زیر بودن است و زیبایش انسان بسبب گیرایافتن او از همه چیز
دران است که سر آن بفوق باشد ۞ به ارشاه را جای باشد ۞ که تا دیده ها باز و شود بهره مند ۞ و کز زیر
کفتگای شهریار ۞ خردمند را بار عزت چه کار ۞ ترا زیور ایزدی در دل است ۞ بزیور چه لوشی تنی کز کل
است ۞ ملک گفت کار ایتش خسروی ۞ و چشم بینندگان را نوی ۞ من از تخص خود را چو کلشن کنم ۞ شمارا
بخود چشم روشن کنم ۞ نه بینی که چون بشکفد نو بهار ۞ بدو چشم روشن شود روزگار ۞ ازان نکته ها
مردم تیز هوش ۞ پر از لعل و فیروز کردند کوش ۞ اینجا مردم بمعنی جمع مستعمل است ۞ دعا تازه
کردند بر جان او ۞ بجان بازبستند پیمان او ۞ ازان بر دباری کز و یافتند ۞ بفرمان او جمله بشتافتند ۞ باین
جمشید پیروز شاه ۞ شدی بر سر کار هر صبح گاه ۞ نوازش همیکرد با بندگان ۞ نخهداشت آئین
فرخندگان ۞ فرستاد نامه بهر کشوری ۞ بهر مرزبانی و هر مهتری ۞ کز ائید شان دل ما فسون خویش ۞ امان
داد شان از شبیخون خویش ۞ کز ائیدن بمعنی میل کردن و از افسون مراد اینجا سخنان دلاسا و چاپلوسی
است ۞ جهان را بفرمان خود رام کرد ۞ دران رام کردن کم آرام کرد ۞ خراب جهان جمله آباد کرد ۞
دل خستگان از غم آزاد کرد ۞ بیاساقی آن صرف بیجاده رنگ ۞ بمن ده که پایم در آمد بسنگ ۞ صرف
در اینجا ترجمه ناب بمعنی خالص است ۞ مگر چاره سازم درین سنگریز ۞ چو بیجاده از سنگ یابم گریز ۞ سنگریز
بمعنی سنگباران و درین سنگریز یعنی در حوادث دنیا و بیجاده عبارت از سنگریزه سرخ است که مانند کهربا
کاه جذب میکند و غرض آن است که دران سنگباران حوادث مگر چاره خود کنم زیرا که مرآدمی را مثل سنگ
نیست چنانکه بیجاده که کاه را جذب کند سنگ را و تشبیه در همین قدر است و بعضی نوشته اند که چون بیجاده
بسیار کم زور میباشد و باندک مزاحمت شکسته میشود و شیخ علیه الرحمة فرموده که مانند بیجاده از سنگ گریز
دارد یعنی نگذیند ضعیف که از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت ندارد و باعتبار افزایش قدر
و قیمت بدین جهت من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را بارد شنگ یونان

فلک ناقه را زان سبکرو کند ۞ که هر روز و شب بازی نو کند ۞ یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیز رو می کند
که بهر روز و شب بازی تازه از واردات حوادث بظهور آرد ۞ کند هر زمان صلح و جنگی دگر ۞ خیالی نماند
بزنگی دگر ۞ فاعل کند فلک ۞ همه بودنیها که بود از نخست ۞ مراین است اگر بازجوئی درست ۞ بودنی نیاید
نسبت عبارت از تمامی موجودات ۞ هم از پرورشهای پروردگار ۞ دگرگونه شد صورت هر نگار ۞
سر شغل ما گر در آید بخواب ۞ مپندار کین خانه کرد و خراب ۞ سر شغل استعاره بالکنایه است و مراد ازان سعی
و تلاش است بخواب آمدن سر شغل و دور شدن سعی و تلاش که عبارت است از مردن آن ۞ بسا کز که از روی
عالم کم است ۞ بسا ما که عالم همان عالم است ۞ یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم کم شده و عالم همان
عالم است ۞ چه سازم چو سازکاران شدند ۞ رفیقان گذشته و یاران شدند ۞ سازکاران دوستان
موافق ۞ بهنگام خود توشه ره بساز ۞ که یاران بیاران نمانند باز ۞ یعنی چون دوستان موافق و یاران
یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آماده سفر باش و توشه راه عقبی که اعمال خیر است مهیا دار چرا که یاران
یکدل از زیاران جدا می شوند ۞ سرانجام گرچه بدیر رود ۞ خرلنگ بر آخور خود رود ۞ سرانجام ظرف است و
متعلق است برود که در مصراع دوم است و بدیر با ضافت بمعنی بسیار چنانکه خوب خوب و صاف صاف
بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خرلنگ که بسیار بدر اه میرود آخر بمنزل خود و آخور خویش میرسد ای هر قرد
بشر ما آخور خود که ناک است میرسد آنهائی که جلد روند زود رسند و آنهائی که سست روند دیر رسند پس
هیچ کس ازین یاران در بینجا نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه ایست که مصراع اول چنان باشد که مذکور شد و اگر
چنین باشد ۞ سرانجام کوید بود بدرود ۞ خرلنگ در آخر خود رود ۞ معنی آن ظاهر است لیکن با مصراع دوم
بیت سابق چندان چسپان این مقام نیست ۞ گذارش چنین کرد کوپای دور ۞ که او رنگ شاهان نپذیرد جای جور ۞
و در بعضی نسخ بجای کوپای دور وارای دور واقع است مراد ازان عرف کامل است حاصل بیت

آن است که سلطنت با ظلم جمع نمیشود و چنانکه گفته اند که با کفر جمع میشود و با ظلم جمع نمیشود و بعضی گویند
و بعضی گویند که مراد از آن حضرت پیغمبر ماست که ٭ انا افصح العرب ٭ مقولهٔ اوست و در مواضع کثیره
فرموده آنچه قریب است بمضمون بیت و از آن جمله است این قول ٭ الملک و الدین توامان ٭ سکندر
گفت او ملک عالم گرفت ٭ پی جستن کام خود کم گرفت ٭ صلاح جهان جست زان داوری ٭ فلک زان سبب
داد شش آن یاوری ٭ جهان را بدیت شغل آن شاه کن ٭ بسامان کن آنرا و کوتاه کن ٭ درین بیت
خطاب بپادشاه خود است و مفعول کوتاه کن محذوف است بقرینهٔ ای کار یکه سزای آن کار باشد دست
ازان باز دارد ٭ چو در ملک آفاق شد کام کار ٭ همی گشت بر کام او روزگار ٭ یعنی چون بر سلطنت آفاق
کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود ٭ جشن تا خراسان زچین تا لغور ٭ بفرمان او گشت بیدست
و زور ٭ دست زور غلبه ٭ بهر کشوری قاصدان تاختند ٭ همه سکه بر نام او ساختند ٭ جهان دار گرچه دل
شیر داشت ٭ همان جمله در زیر تشویر داشت ٭ مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف ٭ بنود اعتمادش
دران مرز و بوم ٭ که بیت ایمن آباد در وی برم ٭ شرح معنی مصرعهٔ دوم آنکه روم نام ملکی
است و ایمن آباد جای امن است از شهری قرار داده و بای روم بمعنی در است یعنی شهری امن آباد
نیست برای وی در ملک روم است آنچه بعضی نوشته اند که بای برم زائد است برای استقامت
وزن آورده صحیح نباشد ٭ شبی کاسمان طالعی داشت چست ٭ کزان طالع آمد شماری درست ٭ فرستاد
و دستور خود را بخواند ٭ سخنهای پوشیده با او براند ٭ واو عطف بعد از فرستاد ضرورت و منصوب
آن محذوف است از جهت عدم اعتبارشان یعنی شبی کاسمان ساعتی خوب داشت و دران ساعت شمار
خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای رکوز خاطر خود را باو در میان آورد ٭ که چون ملک ایران
آمد بدست ٭ نخواهم بیکجا شدن پای بست ٭ بگردند گی چون فلک مائلم ٭ جز آفاق گردی نخواهد دلم ٭
ببینم که در گرد آفاق چیست ٭ تو نا تر ازمن در آفاق کیست ٭ چنان بینم از رای روشن صواب ٭ که چون

من کنم گر دکتیی شتاب ٭ زر و زیور خود فرستم بروم ٭ که بهت استواری دران مرز بوم ٭ نباید که مارا
شود کار سست ٭ سبو ناید از آب دایم درست ٭ نباید یعنی مبادا و کار سست شدن خلل پذیر
شدن کار باشد یعنی مبادا اگر بندی بکار من زند اگه سبو از آب دایم درست و سالم برنیاید بلکه بیم شکستن هم
دارد ٭ بداندیش گیرد سر تخت ما ٭ بتاراج دشمن شود رخت ما ٭ جهانرا چنین درد سرها بسی است ٭ درین
لونه دره خطرها بسی است ٭ درد سر یعنی رنج و اذیت ٭ تو نیز از بیونان شوی باز جای ٭ پسندیده با
بفرهنگ و رای ٭ چون یونان ملکی بود پس دران ملک شهری باشد که مقر سلطنت سکندر بود و درینصورت
لفته که چون تو در ملک یونان بجای خود و شهر خود برسی این سیدن پسندیده است چه بودن تو بآن ملک
موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود ٭ همان ملک را داری از فتنه دور ٭ که مه نایب مهر باشد
بنور ٭ یعنی چون تو بجای منی ملک را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نایب مهر باشد ٭ همان روشنک را
که مانوی ماست ٭ به برتا شود کار آن ملک راست ٭ یعنی روشنک را نیز همراه خود به بری و بودن روشنک
دران ملک مزید انتظام خواهد بود ٭ برائی که دستور باشد خرد ٭ نگهداری اندازه نیک و بد ٭ نیابت
بجا آری ازدین و داد ٭ نیاری ز من جز به نیکی بیاد ٭ لفظ باد در لفظ بیاد زائده است و میتوان گفت که لفظ
چیزی مقدر باشد و بیاد بمعنی خاطر باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوئی ٭ ترا از بزرگان پسندیده
ام ٭ بچشم بزرگیت زانو دیده ام ٭ وزیر خردمند ارای خویش ٭ چنین گفت با کارفرمای خویش ٭ کار
فرما مراد از سکندر ٭ که فرمان روا پادشاه جهان ٭ بفرمان تو رای کار اگهان ٭ فرمان روا صفت
مقدم و مصرعهٔ ثانی متعلق بآن طف صفت ثانی ٭ زمان تا زمان قدر شه بیش باد ٭ غرض با تمنای او
خویش باد ٭ مراد از خویش قوم و تبار است و آن کنایه از نزدیک است یعنی هر چه تمنای تو باشد غرض
و فائدهٔ آن نزدیک باد ای حاصل باد و بعضی چنین معنی نوشته اند که غرض اهل عالم با تمنای شاه ای مزعوم
و خاطر مبارک شاه متحد باد یعنی هر چه خواهش پادشاه است همان غرض اهل عالم باد ٭ حسابی که فرمود

رائی بلند ٭ کس او را پیش بینی نه بیند گزند ٭ خبر حسابی محذوف است علت آن بجای آن قایم شده یعنی
حسابی که پادشاه فرموده همه از پیش بینی است و کسی از پیش بینی گزند و آزاری ندیده ٭ بفرخنده شغلی
که فرمود شاه ٭ مکن بندم و سر نه پیچم زراه ٭ ولی شاه باید که در کار خویش ٭ پژوهش نماید بمقدار
خویش ٭ یعنی پادشاه را لازم است که در امر سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط نه نماید ٭
چو پایان سخن فراز آید ش ٭ سوی بازگشتن نیاز آید ش ٭ بفرماند هی سر نداران گران ٭ جهانرا سپاه
بفرمان بران ٭ فراز یعنی پیش ای هر کاه برسر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک خویش شود سر خود را
بمحل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید و برایشان چیزی مقرر کند و خود سبکدوش
باشد ٭ نشاید بیکتن جهان داشتن ٭ همه عالم از خود نکهداشتن ٭ مصرعه دوم معطوف بتقدیر عاطف
٭ جهان قسمت ملک دارد بسی ٭ وزانجا برد قسمتی هر کسی ٭ یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه
پادشاه متعدد میخواهد تا انتظام ملک صورت گیرد ٭ چو قسمت خوران را کنی رام خویش ٭ بدان قسمت
افتاده بین نام خویش ٭ یعنی چون در جهانداری قسمت و حصه بسیار کس است پس اگر قسمت خوران را
رام و فرمان بردار خود سازی در قسمتی که بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی از ان قسمت بهره
تو نیز خواهد رسید با آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو بایشها میرسد و مؤید انمعنی
است بیت آینده ٭ طرف دار چون شد بفرمان تو ٭ طرف تا طرف هست ملک آن تو ٭ یعنی ملک از طرفی
تا طرفی دیگر از آن تست ٭ چو ملک تو شد خانه دشمنان ٭ بدو باز مگذار یکسر عنان ٭ یعنی عنان خود را بآن
ملک بازمده و در ان سکونت اختیار مکن ٭ درین بوم بیگانه کم کن نشست ٭ مکن خویشتن را باو پای بست
٭ بوم بیگانه ملک ایران ٭ تو نتوانی این ملک را داشتن ٭ بپرداز شان نیز نگذاشتن ٭ یعنی آن ملک
را خود نتوان نگاهداشت و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشت و در بعضی نسخ مصراع دوم چنین است
نه آسان بود نیز بگذاشتن و این واضح تر است ٭ که بر ملک این خانه دعوی بسی است ٭ همان حجت ملک بر

هر کسی است ٭ لفظ ملک بکسر میم بمعنی ملکیت ٭ درین مرز و بوم از پی سروری ٭ زر و می مده هیچ
کس را سری ٭ زین عجم کورکاه کی است ٭ در و پای بیگانه وحشی پی است ٭ یعنی زین عجم که عبارت
است از ملک ایران هنوز جای مردگان کیانیه هست پس مردم این ملک را رعایت آنها هم خواهد بود
و در انجا پای بیگانه وحشی پی است ای نقش قدم بیگانه در انجا وحشت دارد و خوب نمیتواند نشست و
پای بیگانه را وحشی گفتن کمال ملاغت است ٭ درین سالها کامنی از کرند ٭ برآرد جهان نام شاهی بلند ٭
چو آئی سوی کشور خویش باز ٭ مکن کار کوتاه برخود دراز ٭ ملک زادگان را برافروز چهر ٭ که تا بر تو فیروز گردد سپهر ٭ فیروز شدن بمعنی غالب شدن است لیکن در اینجا مطلوب نیست پس صحیح آن است که یار بجای تحانی بود
بجای تا بر بمعنی ناصر و معاون و فیروز منادی بحذف حرف ندا ای ملک زادگان را نوازش کن و
سلطنت و عمارت بده تا آسمان معاون و مددکار تو گردد ای فیروز و بعضی چنین نوشته اند که وقت مراجعت
گشتن خود کار را بر خود دراز کن و یاد شاه زادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرافراز کن و در نصورت
گردش فلکی بر تو فیروز خواهد شد ٭ بهر کشوری پادشائی فرست ٭ بملک کار رجائی بجائی فرست ٭ یعنی کسی
که استعداد ملکی کند او را بخلاف آن جای دیگر بفرست چه در نصورت حکمت است و آن حکمت در ابیات
لاحقه بیان میکند ٭ طرفها بشاهان کز فتار کن ٭ بهر سوئی را طرف دار کن ٭ ای ملک ها را بشاهان متعلق
کن و هر طرف را بشاهی دیگر بسپار ٭ که ترسم دگر بار ایرانیان ٭ نبندند بر خون دارا میان ٭ در آرند لشکر
بیونان و روم ٭ خرابی در آید دران مرز و بوم ٭ چو هر یک جدا گانه شاهی کند ٭ ز یک دیگران کینه خواهی
کند ٭ ز مشغول ملک خود هر کسی ٭ ندارد سوی ما فراغت بسی ٭ چو دشمن برآرد بتاراج دست ٭ بدین
چاره باید برو راه بست ٭ یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین است که رای های ایشان را متفرق گردان
دگر گین مینگیز بر هیچ بوم ٭ سر کینه خواهان مکش سوی روم ٭ بخونریزی شهریاران مکوش ٭ که تا فتنه را خون بها
بجوشش ٭ نپندار کز خون کردن کشان ٭ چو خون بسیاوشش نماند نشان ٭ چون در کلام دو نفی واقع

شسو و معنی اثبات آن است عاد میشود پس شبیه خون سیاوش همان مشبت بود یعنی البته ارخون کردن کسان
کشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشانها ماند و آخر افراسیاب بهمان خون کشته شد ؛ مکش تیغ بر خون کسے
بدریغ ؛ تراز خون است با چرخ تیغ ؛ چرخ تیغ اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن و اگر
کنی تو نیز خون داری از تیغ آسمان یعنی پیش فلک تیغ مکافات است پس انتقام خواهد کشید ؛ چه خوش دانستا
زد آن هوشمند ؛ که بر ناکزاینده ناید کزند ؛ کزاینده برای مجمه بمعنی کزنده ملکه مخفف آن چنانکه کزاے
یا کزاینده مزید فیه آن از عالم نشاندن و نشانیدن ؛ کم آزار شو کز همه داغ و درد ؛ کم آزار باید کم آزار
مرد ؛ کم خود تخواهی کم کس بگیر ؛ ممیران کسی را و هرگز ممیر ؛ چو دستور زین گونه بنمود راه ؛ سخن کار کرشه
پذیرفت شاه ؛ چو گردون سر طشت سیمین کشاد ؛ عزاب سیه خایه زرین نهاد ؛ طشت سیمین کنایه از صبح و
غراب سیه کنایه از شب و خایه زرین عبارتست از آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم است و آن
چنان است که تخم مرغ را خالی ساخته بسیماب یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند
و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند
که عالم تخم مرغ را طشت و خایه گویند ؛ مگر موبد پیر در پاستان ؛ بدین طشت و خایه زدایین داستان ؛ تقریر
آنکه دانشمند پیر در زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و
خایه است که در بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گفته که لفظ مگر هیچ ربط ندارد ظاهرا ذکر را به تصحیف و
تحریف مکر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان است یعنی دیگر موبد پیری که سردار مغان قدیم
بود از زمین و آسمان که فریب کاه و بازی گاه مردم است چنین قصه گفت و اگرچه لفظ طشت و خایه درینجا
بیکار است لیکن بمناسبت بیت اول گفته و میتوان گفت که مراد از طشت و خایه بازی باشد یعنی ماین بازی
و افسون دستان سکندر نقل نمود ؛ جهاندار فرمود کاید وزیر ؛ برفتن نبندد بر بار گیر ؛ مای بافتن مصدر
برای ؛ کتب خانه فارسی هر چه بود ؛ اشارت چنان شد که آرند زود ؛ سخنهای بسته از هر دری ؛ ز هر

حکمتی ساخته دفترے ٭ سر بسته مخفی مراد از مثلهای وشوار یونان فرستاد تا ترجمان ٭ بهشتاد زبانی
بدیگر زبان ٭ ترجمان بالفتح وفتح جیم بیان کننده زبانی در زبان دیگر یعنی کتب فارسی هرچه بود آنرا بیونان فرستاد
تا عالم یونانی آنرا بزبان یونانی ترجمه کرد بجهت فایده یونانیان ٭ چو دستور آمد بدستور شاه ٭ که گیرد دو اسپه
سوی دوم راه ٭ دستور اول بمعنی فرمان وحکم است چنانکه دستور العمل گویند و دستور دوم بمعنی وزیر است
و دو اسپه کنایت از رفتن بسرعت تمام ٭ برد و تنگ را برآراسته ٭ همان دو فرد کوهر و خواسته ٭ بفرمان شاه
جای مکث داشتند ٭ یونانیان زمین راه برداشتند ٭ راه برداشتند ای روان شدند ٭ زشاه جهان و تنگ بار داشت
صدف در شکم در شهوار در داشت ٭ یعنی حامله بود ٭ چو موکب در آمد بیونان زمین ٭ گرانبار شد کوهر نازنین ٭ ای
قریب بزادن رسید ٭ چو نه ماه شد کان کوهر کشاد ٭ جهان پر کهر کوهر نونهاد ٭ از کهر اول مراد سکندر و از
کوهر دوم پسر او ٭ نهاد نامش پس از مهد بوس ٭ بفرمان اسکندر اسکندروس ٭ مهد بوس بمعنی بوسیدن
مهد است ٭ ارسطو که دستور درگاه بود ٭ بیونان زمین نایب شاه بود ٭ ملکزاده را در حرام و خورش ٭
بمید او چون جان جو پرورش ٭ نگارین رخش را بناز و نبوش ٭ نوآئین دلش را بفر هنک و هوش ٭ همے
پروریدی و نوختی ٭ دل و جان ز مهرش فدا ساختی ٭ بیت اخیر در تفصیل پرورش است ٭ به پرورده گیر اینچنین
صد هزار ٭ فرو برده خاکش سرانجام کار ٭ این بیت مقوله انظامی است و لفظ گیر بعد فرو برده محذوف یعنی
اینچنین صد هزار زمین را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتماد نیست ٭ بیا ساقی آن مے
که محنت بر است ٭ بچون من کسی ده که محنت خوراست ٭ محنت بای و رکننده غم ٭ مکر بوی راحت بجانم دهد ٭ ز محنت مانی ام نم دهد ٭

رفتن اسکندر بزیارت خانه کعبه بمکه آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن ٭ نه بر رخ زدن بلکه بمهر رخ زدن ٭ یعنی فال نیکو زدن مبارک است و آن فال
تنها بر رخ زدن نیست بلکه شهر رخ زدن نیز هست ای تنها فال بر گرفته بطرف ملکی که صاحب تصور بود نیست
بلکه بهم بطرف او رو بست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود چنانکه شهر رخی زدن آن پادشاه است که کشت لشکر او رسد

سخ بدست آید ؛ بلندی نمودن در افکندگی ؛ فراهم شدن در پراکندگی ؛ یعنی با وجود افکندگی بلندی
نمودن با وجود پراکندگی و تفرقه با استقلال خود مجتمع بودن ؛ چو تمع از درون سوختن ؛ بیرون
سوز شادی بر افروختن ؛ یعنی با وجود ترس بیم خوش بودن فال نو بد زدن بهتر است ؛ چو عاجز شود مرد
چاره سگال ؛ به بیچارگی در گریزد فال ؛ کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ ؛ که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ ؛
سخن آرزو کرده که مراد از ریگ مثل است که عملی است مقرری و از سنگ قبور بزرگان که استعانت بدان کنند و یعنی
از ریگ و سنگ فال گرفته اند که آثار نیک و بد از ان توان دید و آن چنان است که هنگامه گیر بعد از فال کشادن قدری
ریگ را بر زمین اندازد و آنرا چهار ساخته یک خط مستقیم کشیده و زیر آن خطهای خرد داخل بر خط اول کشد و از ان
فال میگیرد و سنگریزه چند فراهم آورده از انها بطریق تفاول فاری بر میدارد و آن را شمرده جواب پرسیده
میدهد و غرض ازین بیت آن است که ابنای کلید کشاد کار بدست آرند زیرا که آهن که کلید ازان سازند از ریگ
و سنگ پیدا میشود و چون آهن از خاک برمی آید و ریگ خاک است لفظ ریگ اطلاق نموده ؛ دری که از
غیب بشنا پدید ؛ بجز غیب بدان کس ندانند کلید ؛ یعنی حال آنکه دری که از غیب بسبب شدن کشایش آنهم بفضل اوست
تعالی شانه و کلید چاره کار هم بدست او تعالی شانه است ؛ بباید زدن فال کان سود
آنست ؛ که به باد تو اصل بهبودانست ؛ به باد کلمه دعاست و تقدیر آنکه پس ترا باید که فال در حق خود جز به باد نزنی
که دعای یک تو اصل به بود است ؛ هم از نزاری که فرهنگوی ؛ چو گوئی کزین به شوم به شنوی ؛ نزاری
لاغری وده ادا زان فلسفی ؛ زما قرعه بر کاری انداختن ؛ ز کار آفرین کار ما ساختن ؛ درین پرده کانصاف
یاری دهست ؛ اگر پرده کژ یاری به است ؛ مراد از پرده آوازهست که کنایه است از حرف و حرف که
عبارت است از صرف بد در حدیث شریف منع است از گفتن حرف بد در حق خود ؛ دلا پرده تنگ است ارم
تو باش ؛ ز پرده دران پرده دارم تو باش ؛ مراد از پرده اینجا عالم است و کلمه را برای تبعیض نیست بلکه
بمعنی حقیقی خود است پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو باش ؛ گذارنده نبیت

عرای من ٭ که شد زیب او زیور رای من ٭ مراد از بیت تعرضست و از غزالرو شن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت
زیب او اضافت مصدر بست بسوی فاعل و در بعضی نسخه زینت و زیور آراد واقع است و معنی آن ظاهر است ٭ خبر رسید
کان جهانگیر شاه ٭ چو برزد بکردون سر بارگاه ٭ فرستاده را دران مرز و بوم ٭ فرستاد با ستوار ارابه روم ٭
مراد از فرستاده ارسطو یا دوشک باشد ٭ چو گشت از فسون جهان بهر اس ٭ جهان را بگشتن نگهداشت پاس ٭
گشتن بمعنی سیر کردن است یعنی بر گاه از فسون جهان بخیط شد آنگاه پاس جهان را بسیر کردن موقوف و منحصر داشت
و در بعضی نسخه فسوس بهر دو سین مهمله است یکی مخفف افسوس و دوم بمعنی بخره و آلاخ و بره و اینجا تاویل
طلب است پس بهتر همان نسخه است که فسون بنون باشد چنانکه در بعضی نسخ آمده ٭ همه عالم از مژده داد داد ٭
نخورد ند یک قطره بی یاد داد ٭ سکندر که فرخ جهاندار بود ٭ شب و روز در کار بیدار بود ٭ بیدار جهان بر
ز ساز زندگی ٭ نوائی نزد جز نوا زندگی ٭ لفظ باد در کلمه بیدار زائد است این معنی چنان باشد که بر ساز جهان از ساز ندگی
و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن دم و پرداختن احوال ایشان و در بعضی نسخ بیدار جهان بر ساز زندگی واقع
شده و آن غلط است چه ساز زندگی بردن بمعنی صرف کردن ساز زندگی در فارسی نیاید و ٭ من ادعی فعلیه
البینة ٭ جهان گر چه زیر کمند آمدش ٭ نکرد آنچه رغبت پسند آمدش ٭ یعنی آنچه پسند رغبت او بود نکرد یعنی
بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند آمدش واقع است در اینصورت مراد از دل عقل کامل
خواهد بود ٭ بآزردن کس نیاورد رای ٭ برون از خط عدل ننهاد پای ٭ نیازرد کس را ز کردن کشان ٭ پدید
آورد ایمنی را نشان ٭ و کز یز پهلوانی ابگشت ٭ از و بهتری را قوی کرد پشت ٭ پهلوان کسی که دعوی
همسری کند ٭ و کر بوم و شهری ز هم برگشاد ٭ و ز ان به یکی شهر دیگر نهاد ٭ زمانه جز این خود نه بیند صواب ٭
که این را کند خوب و آنرا خراب ٭ سکندر که کرد آن عمارت گری ٭ کجا تا کجا بود اسکندری ٭ سد اسکندری
معروف و در اینجا مراد از ذکر خیر و نام نیک است ٭ ز پیر کار چین تا خط قیروان ٭ بدر گاه او کشت پیکی روان
٭ قیروان در فارسی بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل است چنانکه از قیروان تا قیروان گویند و ظاهرا قیر بمعنی مغرب

است چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان ما قیروان نظر بر کردیت زمین مغرب
تا همان مغرب باشد که دوره عالم صورت گیرد و در منتخب قیروان بالفتح و رای مضموم مغرب کاروان و شهری
بمغرب زیرا که دران موضع کاروان فرود می آمد و چون شهر بنا شد باین نام موسوم شد ٭ و ثیقت طلب کردن
هر سروری ٭ به زنهار خواهی ز هر کشوری ٭ مراد از وثیقه همان عهد نامه است ٭ و زان تحفها کان بود
و لغریب ٭ فرستاد هر یک بآئین و زیب ٭ آئین آرایش ٭ جهاندار فرمود کز شکناب ٭ نویسند هر جانبی را
جواب ٭ شکناب اشارت بسیاهی ٭ ازان پس که چندی برآمد برین ٭ سری چند زد آسمان بر زمین ٭
یعنی آسمان چند سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد و خان آرزو گفته که مراد از چند اینجا چند گاه است
و سر زدن بمعنی تلاش و تردد آن است ٭ خدیو جهان در جهان تاختن ٭ برآراست عزم سفر ساختن ٭
یعنی در عین سفر سر انجام سفر نموده اقامت برای سر انجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمان روائی
است ٭ هنرنامه های عرب خوانده بود ٭ دران آرزو سالها مانده بود ٭ یعنی نامه هنرهای عرب که آنها
فنون سپاه گری دارند خوانده بود ٭ که چون بر عجم دستگاهش بود ٭ عرب نیز هندوی را هیش بود ٭
دستگاه مسندگاه و هندو بنده و چاکر ٭ همان کعبه را نیز هندو حجاب ٭ شود شاد دران فال فیروزه فال
فال فیروزه فال مراد از مشتاهه خواهد بود ٭ چو ملک عجم زیر رام شد شاه را ٭ بملک عرب راند بنگاه را ٭ زیر رام
مطیع و منقاد ٭ بگرداریها گنج زر برگرفت ٭ بعزم بیابان رخ اندر گرفت ٭ سران عرب باز زر افشان او ٭
سر آورده بر خط فرمان او ٭ زر افشان بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت ٭ چو دیدند پیروزی لشکرش
عرب بر گزیدند فرمان برش ٭ چنان تاخت بر کشور تازیان ٭ کز و تازیان را نیامد زیان ٭ تازیان جمع تازی
ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بگانه موجب خرابی ملک است اما بنوعی دران ملک رفت که زیانی بدان نرسید
بتحقیق رئیس المحققین مجد الدین علی فوسی است که تازی را ارباب لغت بمعنی فرومایه نوشته اند و اینکه تازی عربی را
میگویند نمیدانم بچه نسبت است میتواند بود که در جاهلیت طوک عجم عربان را بفرومایگی نسبت نموده تازی

گفته باشند اما اگر لفظ فارسی مدین معنی می بود صاحبان برهان قاطع احمدی یقین که بعد از ترویج دین مبین
از استعمال این لفظ می نمودند و چون همیشه متعارف بود میتوانند که ماخذ آن چیزی دیگر باشد و خان آرزو
گفته که ظاهرا او در اصل استعمال این لفظ همچنان باشد و چون معنی اول مهجور گردیده و عربان به تحقیق
نبود و لفظ مذکور را بکار داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهرا ازین باب است چرا که در ازای تازی و جیم بهم بدل
شود و کاف برای تصغیر است و تخانی را در استعمال از جهت تخفیف ساکن کرده اند و این بنا بران است
که بیشتر ترک و سپاهی که اهل پیشه و حرفه باشند فرومایه بودند ❊ بهر منزلی کو عنان کرد خوش ❊ همش منزل
بردند و هم پیشکش ❊ عنان خوش کردن کنایه از رفتن و برآمدن است منزل بضمتین و سکون او وسط هر دو صحیح
است و آن بمعنی مهمانی و ضیافت است ❊ بنجر خورد نیهای بالیستی ❊ هم از کوسپندان شبانستی ❊ باندازه
در بستر سهای خویش ❊ کشیدند بسیار گنجینه پیش ❊ هم از تازی اسپان صحرا نورد ❊ هم از تیغ چون آب
خورد ❊ تیغ چون آب تیغ صاف روشن و زهر آب خورد بحذف ها تیغهائی که بزه زهر آب داده باشند ❊
هم از نیزه خطی سی ارشش ❊ سنانش بخون بافته پرورشش ❊ مراد از نیزه خطی نیزه راست یا منسوب بخطا
سی ارش کنایه از کلان و دراز ❊ شتر نیز هم ناقه بسیراک ❊ شتابنده چون باد از کرد پاک ❊ بسیراک بنیاد
مجهول و سین مضموم شتر جوان و پرقوت و بعضی بسیراک بدون سین آورده اند و در کشف اللغت بیاسی
فارسی است و بعضی بشیراک بشین معجمه خوانده اند ❊ دیم و دکر تحفهای غریب ❊ هم از جنس کو هر هم از
طیب ❊ زمان تا زمان از پی جاه او ❊ کشیدند ترکی بدرگاه او ❊ جهاندار کان دیده بگشاد کنج ❊ بخورد ار هگشت
پیرایه سنج ❊ پیرایه جنس پوشیدنی ❊ همه بادیه فرش اطلس کشید ❊ زمین زیر یاقوت شد ناپدید ❊ سوی کعبه شد
رخ برافروخته ❊ حساب مناسک در آموخته ❊ حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیمی و رخ برافروخته
حال از صمیر شده است و مصرع دوم نیز حال دوم ❊ قدم بر سر ناف عالم نهاد ❊ بسی نامه کز ناف عالم گشاد
❊ مراد از ناف عالم مکه معظمه است و مراد از گشادن نامه انتشار نمودن مکارم اخلاق است یعنی بنسبت تعظیم آن مکان

جلیل الشان بکارم اخلاق خود را در دیار عرب اشتهار خود ۞ چو پرکار گرد و دن دران نقطه کاه ۞ بپاکی
پرستش بسر برده ۞ نقطه کاه ۞ مرکز دایره و مراد ازان در اینجا زمین مکه ۞ طوافی کزو نیست کس را گزیر ۞ برآورد
و شد خانه را حلقه گیر ۞ برآورای بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض است بجا آورد و خانه را حلقه گیر شد
بدینمعنی که حلقه در کعبه بدست محکم گرفت که محل استجابت دعاست ۞ نخستین در کعبه را بوسه داد ۞ پناهنده
خویش را کرد یاد ۞ بران آستان سر خویش را ۞ خزینه بسی داد درویش را ۞ درم داد نش لو د گنج روان ۞
شتر داد نش کاروان کاروان ۞ گنج روان نام گنجی عظیم ۞ چو در خانه راستان کرد جای ۞ خداوند را شد
پرستش نمای ۞ خانه راستان خانه کعبه ۞ همه خانه در گنج و گوهر گرفت ۞ در و بام و در مشک و عنبر گرفت ۞ چو
شرط پرستش بجا آورید ۞ ادیم زمین زیر پا آورید ۞ مراد از پرستش تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبه شریفه
یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان شد و زیر پا آوردن ادیم زمین عبارت است از احوال
حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند و این کمال بلاغت است و آنچه در بعضی نسخه ادیم زمین واقع شده
خطاست زیرا که مطلب بسکندر بهت رفتن بطرف یمن مطلق جهان کردی ۞ یمن را برافروخت از کرد خیل ۞ چنان
چون ادیم یمن را سهیل ۞ لفظ چنان چون در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده ۞ دگر ره در آمد بملک عراق
۞ سوی خانه خویش کرد التفات ۞ بریدی در آمد چو آزادگان ۞ زفرمان ده آذرآبادگان ۞ برید قاصد
۞ که شاه جهان چون جهان را گرفت ۞ ستم را ز عالم تهی نام کرد ۞ تهی نام کرد یعنی کم نام و معدوم کرد ۞ چرا
کار ارمن فرو هشت سست ۞ نکرد آن بر و بوم را باز جست ۞ جست یعنی تفحص ننمود ۞ بصبح تو آن بوم
نزدیک تر ۞ چرا ماند از شام تاریک تر ۞ یا رمن در آتش پرستی کنند ۞ دگر شاه را زیردستی کنند ۞ یعنی
یا دشاه دیگر را سوای تو اطاعت کنند و از زیردستی مرا دفرمان بردار ی است ۞ در انجا زکرد یست
عالی نژاد ۞ که آرزم رستم نیارد بیاد ۞ انجا ز بالفتح و بکسر الف و سکون نای موحده و خای معجمه ولایتی است
سمت گرجستان که ساکنانش مغان باشند و بظلم مشهور و در قاموس نام طایفه ایست ظاهر انظر قاموس

عشق

بر آن است که جمع لقطی که یای نسبت دارد بحذف یای مذکور آرند مثل رومی و رومیان و بخت است و در بعضی نسخ بجای یای موحده یای تحتانی و بجای خای منقوطه جیم واقع است ❊ دوالی بنام آن سوار دلیر ❊ برآرد دوال از تن تند شیر ❊ دوالی بالفتح و یای معروف نام پادشاهی است و دوال بالضم تتمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق ❊ دلیران ارمن همواخواه او ❊ کمر بسته بر رسم و بر راه او ❊ بمهر باد بر یاد او میخورند ❊ خراج ولایت بدو می برند ❊ اگر شه نیارد بر و تاختن ❊ زما خواهد این ملک پرداختن یعنی اگر پادشاه بر و تاخت نکند ملک را از ما تهی خواهد ساخت ❊ جهاندار کین زور بازو شنید ❊ سپه را ز بابل بارمن کشید ❊ بارمن در آمد چو دریای تند ❊ صبا را شه از گرد او پای کند ❊ فروشست زآلایش آن بوم را ❊ پسند آمد ارمن شه روم را ❊ برافکند زور سم در راه بدان ❊ پرستیدن آتش موبدان ❊ در انجا شبیخون یا بخار کرد ❊ در کین یا بخاریان باز کرد ❊ تبیر نغر بدین افتاد باز ❊ سرنیزه با آسمان کفت راز ❊ بهر قلعه کو داد پیغام خویش ❊ کلید در قلعه بردند پیش ❊ دوالی سپهدار ابخار بوم ❊ چو دانست کامد شهنشاه روم ❊ دوالی بالفتح و یای معروف نام پادشاهی ❊ دوال وفا بر کمر کرد چست ❊ دل روشن از کینه شاه شست ❊ دوال بالضم تتمه ❊ روان کرد موکب چو کار آگهان ❊ بجوسید دست شاه جهان ❊ بسی کنجهائی گرانمایه ❊ بگنجینه داران خسرو سپرد ❊ در آمد بدرگاه و بوسید خاک ❊ دل از دعوئی دشمنی کرد پاک ❊ سکندر جهاندار گیتی نورد ❊ چو دید آنچنان مردی آزاد مرد ❊ آزاد مرد کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد ❊ نوازش گری را بدو راه داد ❊ بنزدیک تخت و طن گاه داد ❊ بپرسید شاه از دل آباد نرم ❊ بشیرین زبانی دلش کرد گرم ❊ بفرمود تا خازن و ذخیره ❊ کند پیل بالا بر و گنج ریزه ❊ پیل بالا مقدار قد پیل ❊ سزاوار او خلعتی شاهوار ❊ برآرند از طوق و از گوشوار ❊ ز دیبا و کوهر ز شمشیر و جام ❊ دهد زینت پادشاهی تمام ❊ بدانکه در مصرعه اول بیت ما تقدم خان آرزو برآزمند مشتق را از برآوردن گرفته میگوید که در هیچ صنعه مفرد و برآزمند جمع مناقات کلی دارد و پنجا بر در بیت دال برازنده باشد بزای معجمه و یای مخفی بمعنی سزاوار و زیبا و یا تفاوت نظر بر اشخاص

که بر بین کار ما مقرر خواهد شد ۞ چنان کرد کجور کار آزمای ۞ که فرمود شاه شیشه نیک رای ۞ دوان الی ملک
چون بیک سخن ای پادشاه کیقباد ۞ بدان طوق زرین و تاج گهر فشان ۞ شد از سر فرازان گردن کشان ۞
لشکر شهنشه زبان برگشاد ۞ نیز دان برو آفرین کرد یاد ۞ شتابنده تر شد دوان چند گام ۞ سر نامداران گشت از فرش بام
میان بست بر خدمت شهریار ۞ وزان پس همه خدمتش بود کار ۞ بخسرو پرستی چنان خاص گشت ۞ که از جمله خاصگان
در گذشت ۞ بدان مرز روشن تر از صحن باغ ۞ فروزنده شد چشم شه چون چراغ ۞ یعنی بدان ملک پر رونق
چشم پادشاه روشن شد ۞ سوادی چنان دید دارای دهر ۞ بر آسود و از خرمی یافت بهر ۞ چنین گفت آن مرد
دهقان پیر ۞ که تغلیس نو شد عمارت پذیر ۞ تغلیس بکسر تای فوقانی و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین
مهمله نام شهری است از دار الملک ارمن چنانکه از تواریخ بظهور می پیوندد و آنچه در بعضی نسخ ارمن
واقع شده غلط است زیرا که بنای ملک ارسلاطین نبا شده بلکه بنای شهر باشد و حال آنکه سابق گفته تا ارمن
در آمده پس ارمن از سابق بود مگر اینکه مراد از عمارت آبادی ملک ارمن باشد لیکن بسیار بعید است ۞ بفرمود
بر خاک آن مرز بوم ۞ اساسی نهادن آئین روم ۞ تماشاگنان رفت زان مرحله ۞ عنان کرده بر صید صحرا
یله ۞ یله کردن بمعنی رها کردن ۞ دو هفته کم و بیش در کوه و دشت ۞ بصید افگنی راه را می نوشت ۞
چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای ۞ بنو شاه بر دوع آورد رای ۞ ز تعظیم آن زن خبردار بود ۞ که با ملک و مال
بسیار بود ۞ جهان سبز دید از لبی گشت رود ۞ بسر سبزی آمد بدانجا فرود ۞ سر سبزی بمعنی تازگی ۞ بیاسائی
آن می که جان پرور است ۞ چو آب روان تشنه را در خور است ۞ درین غم که از تشنگی سوختم ۞ بمن ده که می خوردن آموختم ۞

داستان رفتن سکندر در ملک بروع

خوشا ملک بروع که اقصای وی ۞ ندارد بهشت است بی کل نوی ۞ مصراع دوم در بعضی نسخ چنین
نیز دیده شده چو اردی بهشت است در ماه دی و الف خوشا برای کثرت است و اردی بهشت ماه بهار و دی
ماه خزان یعنی زمینی ملک بروع که در سرحد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابر است ۞ تموزش گل

گوهساری دهد ❊ زمستان نسیم بهارش دهد ❊ بهشتی شده بیشه پیرامنش ❊ دگر کوثری بسته بر دامنش یعنی
بیشه که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد از کوثر بسته بند آبی باشد که در دامن کوهسار بروع باشد
و در اینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون است پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان
پس بفتح میم بود در اینصورت اختلاف حرکت ماقبل روی لازم می آید و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس
بضم میم است لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده و باو وطن و چمن قافیه ساخته اند
❊ سوادش ز بس سبزه و مشک بید ❊ چو باغ ارم خاصه باغ سپید ❊ یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت
مشک بید که قسمی است از اقسام بفشه کاربید مثل باغ ارم بود خصوصا جائی که باغ سفید نام دارد و اگر
گویند که باغ سفید از وقت سکندر تا زمان خواجه نظامی مانده باشد پس گوییم که باغ سفید نام جائی است چنانکه لعل
باغ در ملک هندوستان ❊ ز تیهو و دراج و کبک و تذرو ❊ نیابی تهی سایه بید و سرو ❊ بدانکه صاحب
فرهنگان هند بعضی را که مترادف بعضی گفته اند خطاست تیهو بکسر تای فوقانی و یای رسیده جانوری است که چکلے
از دراج که بهندی آنرا بتیر خوانند و جانور مذکور در هندوستان پیدا نشود مگر آنکه از بعضی مردم شنیده
میشود که در کوه کماون جانوری است که آنرا تیهو بتای هندی خوانند و ظاهرا همان بود چرا که کوه مذکور تا والایت
رفته پس میتواند که همان جانور مراد باشد و دراج بضم اول معروف است که بهندی تیتر گویند و کبک معروف
است که بهندی چکور خوانند و آن در کوه های شمالی بهر سد و تذرو بفوقانی مفتوح و فتح ذال معجمه در اصل مهمله
ساکن و واو موقوف جانوری است که بفارسی خروس صحرائی گویند و در هندوستان بهم نرسد و آنچه صاحب
سکندری آن را جانوری گفته که بهندی بگلا خوانند خطاست و ظاهرا ازین بیت نظامی که بقیاس گفته ❊
تذروان رومی و زاغان زنگ ❊ ز آه از غایت بی تحقیقی است و بعضی تذرو را دراج گفته اند و بعضی پرنده آنتخوار
چنانکه در مدار الافاضل است و آن نیز غلط است ❊ گرایند ه بومش تا سود کی ❊ فرو شست خاکش ز آلود کی ❊
یعنی زمین آن ملک تا بسود کی و سیرابی مائل است و از خاک آنجا آلودگی فرو شسته و دور شده ❊ همه سال

ریحان او سبز شاخ ❊ همیشه در و نازه و نعمت فراخ ❊ علف کاه مرغان آن کشور اوست ❊ اگر شیر مرغ

بیاید در دست ❊ مراد ازین کشور ملک عراق است که تخت کاه نصرت الدین بوده و ضمیر او راجع به بیشه است و از

شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب است که حکم معدوم دارد یعنی چرا کاه مرغان ملک عراق همانجاست و

اکر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در انجا طلب کنی نیز نمیتوان یافت ❊ زمینش تا بزر آغشته اند ❊ تو

کوئی در روز عفران کشته اند ❊ زر در اینجا بمعنی عنب و بمعنی ذهب هر دو درست میشود چرا که نشاط از هر دو

حاصل میشود لیکن بمعنی ذهب کرفتن مناسبت به زعفران دارد و بمعنی درخت انکور که عنب ثمر آن است مناسبت

بدان ندارد پس بمعنی انکور بعید باشد یعنی زمین انجا که تا بزر آلوده اند کویا که در انجا زعفران کشته اند و غرض از

هر دو مصرعه صفت نشاط انکیزی آن سرزمین است چه زر و زعفران هر دو نشاط انکیز باشند ❊ خرامنده بر سبزه

آن زمی ❊ خیالی نه بیند بجز خرمی ❊ کنون تخت آن یار کشت خرد ❊ دبیقی و دیباش را ماد برد ❊ دبیقی بفتح اول و

یای موحده و قاف بیارسیده نوعی از دیبای نفیس است یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای

آن تخت بر باد رفته ای و نق و انتظام آن برفت ❊ فرو ریخت آن تازه کلهای زبار ❊ و زان نار و نرکس بر آمد غبار

❊ لفظ بار در مصراع اول بمعنی شاخ است و نار برای مهمله انار یعنی آن کلهای تازه از شاخ ریخته شد و از آن

کلنار و نرکس که دران بیشه بودند غبار بر آمد ای بی رونق شد ❊ بجز هیمهٔ خشک و سیلاب تر ❊ نه بینی دران بیشه

چیزی دکر ❊ یعنی از تر و خشک که دران جا بودند همه هیمه شدند همه خشک و سیلاب تر است ❊ دیکر هیچ ❊ همانا که آن

رستنیهای چست ❊ نداند دانه کز دامن عدل رست ❊ و در بعضی نسخ دانه عدل واقع است و این نسخه چندان چسپان

نیست زیرا که او لا نفی مطلق دانه میسزد پس در آخر اثبات آن مناسب نباشد ❊ کر آن پر ورش یابد امروز باز ❊

ازان به بود آستین را طراز ❊ درین بیت ملتفت نمودن است ممدوح خود را به تسخیر بروع یعنی اکر آن ملک باز بطور

سابق پر ورش از عدل یابد بهتر از ان طراز آستین آبادانی آن ملک شود ❊ بلی کر فراغت بود شاه را ❊ ز نوزیور

بخشد آنکاه را ❊ یعنی پادشاه را اکر از مصیبت مشاغل ملکهای دیکر فرصت میبود از سر نو زیوری آن تخت را میداد

قیاس

و مراد از پادشاه ممدوح خواجه است ❊ هرومش لقب بود در آغاز کار ❊ کنون بر دعش خواند آموزگار ❊
هرومش بفتح هاء و رای مهمله نام بروج ❊ دران بوم آباد جائی مهان ❊ زمانه بسی گنج دارد نهان ❊ بدین جم
گلستانی هست ❊ بدین فرخی گنجدانی کجاست ❊ همنوز اندران کشور رمال سنج ❊ زمین گر شکافند یابند گنج ❊ چنین گفت
گنجینه دار سخن ❊ که سالار آن گنجدان کهن ❊ زنی خاکمه هست نوشابه نام ❊ همه سال با عشرت نوش و جام ❊
چو طاؤس نر خاصه در نیکوئی ❊ چو آهوی ماده زبی آهوئی ❊ در بعضی بجای خاصه بود واقع است و آن بهتر
است و چون طاؤس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و بی آهو بمعنی بی عیب است و چون آهوی نر را کرندی در آزار
رسانی هست لهذا آنا آهوی ماده تشبیه نموده و بعضی گویند بی آهو بدان معنی است که تا آهو مثل ندارد و گویند که
تا گرد هفت وه نگردد ماده آهو آهو را بر خود جنبیدن ندهد و رکاکت این ظاهر است ❊ قوی رای در روشن
دل و نغز گوی ❊ فرشته منش بلکه فرزانه خوی ❊ بدانکه در کلام اکابر گاهی اضراب من حیث اللفظ میشود و لحاظ
معنی نفی دران نباشد چنانکه سابق فرموده بریشم تنی بلکه لولوسمی پس فرشته تا باعتبار عفت و طهارت و فرزانه خوی
باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گویند که خواص شر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکماء
عقلای نوع بشر باشند که بهتر از فرشتگان اند در اینصورت اضراب و نزقی درست میشود ❊ هزارش زن بکر در
پیشگاه ❊ بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه ❊ برون از کنیزان چابک سوار ❊ غلامان شمشیر زن سی هزار ❊ برون
بمعنی سوای ❊ نگشتی مردان کسی بر درش ❊ وگر چند تر دیک بودی برش ❊ وگر چند بمعنی هر چند یعنی هر چند
قرب و منزلت مردان پیش او بود اما کرد حرم سرای او نگردیدندی ❊ بجز زن کسی کار سازش نبود ❊ بدیدار
مردان نیازش نبود ❊ زنا داشتن رای زن در سرای ❊ بکد بانوئی فارغ از کتخدای ❊ کد بانوی صاحب خانگی
یعنی بسبب نداشتن شوهر رای زن در سرای خود خود بصاحب خانگی و سرداری خود از کتخدا که صاحب خانه
باشد فارغ بود ❊ غلامان با قطاع خود تاخته ❊ وطن گاهی از بهر خود ساخته ❊ باقطاع جاگیر ❊ کسی از غلامان
زبس قهر او ❊ ندیده درون هیچ از شهر او ❊ یعنی از غلامان کسی را مجال نیست که پای خود در درون شهر او گذارد و

در بعضی نسخه بجای در شهر در از شهر دیده شده ❊ بهر جا که پیکار فرمود شان ❊ فرخنده ترین کاران بود شان ❊
سکندر چو لشکر بصحرا کشید ❊ سراپرده را بر ثریا کشید ❊ دران خرم آباد میمنو سرشت ❊ فرو ماند حیران زبس آب و
گشت ❊ خرم آباد جای خوش و امن آباد و بعضی خرم آباد و بحذف یای نسبت بمعنی خرمی آباد و گفته اند و خان آرزو
گفته که آن محل نظر است زیرا که حذف یای نسبت درین مواقع درست نیست و در لفظ شادمند و فیروزمند کلمه
مند زائد است چنانکه الف و نون در شادان و آبادان و میمنو عبارت است از بهشت ❊ بپرسید کین لشکر شوم فرخ کراست
❊ کدام این تهمتن بر و پادشاست ❊ سابق معلوم شده که سکندر احوال بروج و نوشابه میدانست پس سوال
او در اینجا بسبب عدم تعین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب ❊ نمود و مذکر این مرز
از آهسته ❊ زنی راست با او بسی خواسته ❊ زنی از بسی مرد چالاک تر ❊ بگوهر ز دریا بسی پاک تر ❊ قوی رای
و روشندل و سرفراز ❊ بهنگام سختی رعیت نواز ❊ بمردی کمر بر میان آورد ❊ تفاخر بنسل کیان آورد ❊ یعنی خود
را از نسل کیان می شمارد و بدان تفاخر میکند از جهت سلطنت خود ❊ کلهدار ریش هست او بی کلاه ❊ سپهدار
او را نه بینید سپاه ❊ مراد از کلهداری پادشاهی است و بی کلاه بودن بحیثیت آن است که کلاه خاصهٔ مردان است و
زنان چادر و مقنع دارند ❊ غلامان مردانه دار بسی ❊ نه بیند دلی روی او را کسی ❊ زنان همچو سیمین سینه و سیم ساق
بهر کار با او گشاده اتفاق ❊ همه نارپستان و بالا چو تیر ❊ زپستان هر یک شکر خورده شیر ❊ تشبیه پستان بنارون
سختی و مدوری است و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن یعنی پستان ایشان آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و
خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان ایشان مانند طفل شیر خواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف
پستان نهایت فصاحت است و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و شکر خوردن عبارت از
لذت یاب شدن باشد یعنی شیر با آن شیرینی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذتی لطیف بطریق استفاده حاصل
نموده و بعضی گویند که لفظ پستان بقطع اضافت است و مضاف الیه آن محذوف است یعنی از پستان مادر
خویش شیر که همچون شکر بود خورده اند که این قسم شیرین شده لیکن قطع اضافت درینجا درست نیست چرا که انفکاک

فرو بسته دارد و هو ۞ پاک پیوند و فرمان روا بود و صفت مدن بهشت و مراد از ان نوشابه ۞ صنم خانه ها دارد و از قصر
و کاخ ۞ بران بستان کرده در ها فراخ ۞ اگرچه پس پرده دارد نشست ۞ همه روز باشد عمارت پرست ۞ سرای
ملوکانه دارد بلند ۞ بساطی کشیده در و ارجمند ۞ زبلور تختی تر انگیخته ۞ بگرد اندرو کوه هر بران ریخته ۞ بلور برزرین
بنوعیست چنانکه سابق گفته شده ۞ زبس شب چراغ آن گران مایه گاه ۞ بشب چون چراغ است رخشنده ماه ۞
شب چراغ کو هر یکه در شب بتابد چراغ تابان شود ۞ نشیند بران تخت هر بامداد ۞ کند شکر بر آفریننده یاد ۞ عروسانی
او کرده بر تخت جای ۞ عروسان دیگر بخدمت بپای ۞ شب و روز با باده و بانگ رود ۞ تماشا کنان زیر چرخ
کبود ۞ گذشتن از پرستیدن کردگار ۞ بجز خواب و خوردن ندارند کار ۞ فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند متعلق
و مسند الیه جمع آمده و مدعا ازین بیت آنست که کنیزکان روز و شب بعیش و عشرت مشغول بودند و نوشابه بشبها در عبادت
پروردگار چنانکه در ابیات آینده می آید و بعضی چنین معنی نوشته اند که بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن
کاری ندارند و بوسوسه شهوت مبتلا نگردند ۞ زنی کاردان با همه کان و گنج ۞ ز طاعت نهد بر تن خویش رنج ۞ پرستنده
گرداردشان ۞ نخسپند دران خانه چون بهشت ۞ دگر خانه دارد ز نسناک خام ۞ شب آنجا رود ماه تنها خرام ۞ در ان
خانه آن شمع گیتی فروز ۞ خدا را پرستش کند تا بروز ۞ بمقدار آن سر در آرد بخواب ۞ چو مرغی مرو آرد سر بآب ۞
درین بیت بیان کم خوابی نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی تا بقدر سر بخواب می کند که مرغابی از آب سیر
بر می آرد بعد غوطه زدن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل است و در بعضی نسخ که بجای مرغی ماهی واقع است نامناسب
است زیرا که ماهی بعد دیر بسر از آب بر می آرد چه ماهی چندان محتاج تنفس نیست بلکه آب او را حکم هوا دارد مگر آن که
مقدار بسیر آوردن ماهی باشد از آب و آن نادر الوقوع باشد و بعضی نوشته اند که سر بر آوردن مرغ از آب اشارت
باین حالت است که مرغ چون غذا یابد سر بر آورد و بسوی آسمان آرد تا آب در گلو فرو رود و آن نیز کم زمانی باشد
و بگمان حالت سر از آب بیرون آوردن نگویند بلکه سر از آب بر کشیدن گویند ۞ دگر باره با آن پری پیکران ۞ خورد
می آورد نامداران ۞ شب و روز زنگار ده دار و عنان ۞ بروز اینچنین چون شبانه بدیجان ۞ نشسته شب و روز

از پرستش گری ❊ نه روز از تماشای جان پروری ❊ خورندازی او و یاران او ❊ غم کار او کاروران او ❊ شد این
داستان را پسندیده دشت ❊ تماشای آن نقش نادیده داشت ❊ نشستن گهی دیدن آب و گیا ❊ بکوهر کرامی تر از کیمیا ❊
دران جای آسوده بار و دو جام ❊ برآسود و میخند و شد شاد کام ❊ چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ❊ بفال
همایون درآمد زراه ❊ پرستش گری را برآراست کار ❊ باندازهٔ پایهٔ شهریار ❊ فرستاد نزلی سزاوار او ❊ کمربست برخدمت
کار او ❊ برون از لبسی چار پائی گزین ❊ چه از بهر مطبخ چه از بهر زین ❊ برون بمعنی سوای ❊ بهین چیزهائی گران بوم و بر
❊ برنگ و بروتق دلاویز چیست ❊ خورشهای شاهانهٔ مشکبوی ❊ طبق های مشک از پی دست شوی ❊ طبق مشک عبارت
از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند ❊ دگر گونه از میوه بسیار چیز ❊ زشهد و شکر چند خروار
نیز ❊ می و نقل و ریحان مجلس فروز ❊ کشیدند زین نزلها چند روز ❊ چو اکانه نیز از پی مهتران ❊ فرستاد هر روز نزلی
گران ❊ ز بس مردمیها که آن زن نمود ❊ زبان بر زبان هرکسش می ستود ❊ زبان بر زبان متواتر ❊ ملک را بدید از آن
دلنواز ❊ زمان تا زمان بیشتر شد نیاز ❊ بدان تا خبر یابد از راز او ❊ به بیند دران مملکت ساز او ❊ قدمگاه او بنگرد
تا کجاست ❊ حکایت دروغ است یا هست راست ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

رفتن سکندر شاه بنوشابه برست

چو شنبه یزدانگل زربست روز ❊ درآمد برین شاه گیتی فروز ❊ شنبه یزد اب سیاه رنگ است زیرا که دیر بیای مجهول
در فارسی یعنی رنگ باشد و مراد از آن ظلمت و نعل زرروشنی صبح یعنی برگاه روز است سیاه شب را نعل زربست
یعنی نمودار شد شاه گیتی فروز که سکندر باشد در خانهٔ زین درآمد ❊ برسم رسولان برآراست کار ❊ سوی نازنین
شد فرستاده وار ❊ یعنی کار خود را بطور قاصدان بیاراست و بطرف نازنین مانند قاصد روان شد ❊ چو آمد بدلبر
ورا کرد فرزانه رمانی برآسود از ان ترک تازه ❊ درودی کهی دید بر آسمان ❊ زمین بوس او هم زمین هم زمان
زو خرسند یافتند ❊ برمازی خویش بشتافتند ❊ نمود مذکر زد که شاه روم ❊ کزو فرخی یافت این مرز و بوم ❊ رسولی
رسید است بارای جوی ❊ پیام آوری چون فرشته خوی ❊ ز سر تا قدم صورت بخردی ❊ بدیدار او فره ایزدی

مره بالفتح وتشدید راشکوه و سوکت ؛ برآراست نوشابه درکاه را ؛ بزر درگرفت آئین راه را ؛ بدانکه نوشابه
ی برابر او و بهل لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است پس نوشابه بالفتح نباشد و آئین
اه راهی که در انجا بهشواری گذار باشد ؛ پری چهرگان را بسد کوه نه زیب ؛ صف اندر صف آراست آن دلفریب
؛ برآمود کوهر مشکین کمند ؛ فرو هشت بر کوهر آگین پرند ؛ یعنی زلف را بکوهر آراسته بر جامهای کوهر آگین خود افکند
زیرا که زلف دراز بر جامهای رسد و فاعل آن نوشابه است ؛ درآمد بگلوه چو طاؤس باغ ؛ درخشان و خندان
چو روشن چراغ ؛ بر او رنگ شاهنشهی برنشست ؛ گرفته ترنجی بهر بدست ؛ ترنج بمعنی کلوله که از خوشبوئی یا
آهسته پا شاهان در دست دارند ؛ بلغزه دکابن بیجا آورند ؛ فرستاده را در سرا آورند ؛ وکیلان درگاه
دیوان او ؛ بجا آوریدند فرمان او ؛ فرستاده از در درآمد دلیر ؛ سوی تخت شد چون خرامنده شیر ؛ کمر بند بهمشیر
بگشاد باز ؛ برسم رسولان بر دش نماز ؛ نهانی دران قصر زیبنده دید ؛ بهشتی سرائی فریبنده دید ؛ فریبنده
زیبنده ؛ پر از خور آراسته چون بهشت ؛ بساط زمین گشته عنبر سرشت ؛ زبس کردن و گوش کوهرکشان ؛ شده
چشم بیننده کوهرفشان ؛ خان آرزو گفته که کشان اسم فاعل است از کشیدن یعنی بسبب بسیاری که هرکردن و گوش
آویخته کوهر بود نه آنکه کوهر بر آن سلک کشیده بود آه پس توصیف کوهرکشان بگوش و کردن مجازباشد
؛ ز کوهر فشانی چشم بیننده اشک افشانی است یعنی از بسیاری آن کوهر چشم بیننده را از کوهر بجدی ترمیساخت
که چشم بدکوهر فشانی میکرد ؛ زنانه دیباقوت درخشنده لعل ؛ خرامنده را آتشین گشت نعل ؛ یعنی آنقدر
یاقوت تابان و لعل درخشان بر فرش خانه منصوب گشته بود که از تعل کفش خرامنده آتش برمی آمد ؛ مگر کان و
هم تاخته ؛ همه جوهر انجا برانداخته ؛ بهم تاخته ای یکجا شده ؛ زن زیرک از شوکت و شان او ؛
زبان دری شد هر زمان او ؛ که ای یکاردان مرد آهسته ری ؛ چرا رسم خدمت نیارد بجای ؛ درو کرده
پژوهش یکی ؛ که از نامدار شکوهند کی ؛ شکوهند کی بیم بخاطر داشتن ؛ بدانکه شکوه در اصل بمعنی ترس و
هیبت است و بمعنی عظمت و بزرگی مجاز و بعضی نوشته اند که شکوهند بمعنی قبول کننده و مسلم دارنده شکوه دیگری

دردایم

در خیال و گمان و تخیل که شکوهندگی یعنی صاحب شکوه شدن باشد و از مقدار شکوهندگی یعنی از ذات ما قبول
این صفت نمی کند و مسلم نمیدارد پس بتقدیر اول شکوهندگی صفت سکندر بود و بر تقدیر ثانی صفت نوشابه
که سکندر بمحک اثبات این وصف شده ۰ زر مرا تا قدم دید در شهریار ۰ زر پخته را بر محک زد عیار ۰ محک کنایه از
نظر نوشابه و زر پخته زر خالص و مراد از ان سکندر و در عامه نسخ زر سخته واقع است آن بیمن مهملة بمعنی سنجیده
است یعنی او را سنجید و بعد ازان بر محک زد پس تکرار امتحان شد ۰ چونیکو نگه کرد بشناختش ۰ بثبات خود
آراسته شناختش ۰ خبر یافت ازانکه اسکندر است ۰ نشست بر تخت را در خور است ۰ بپیروزی هفت چرخ کبود
۰ بسی داد بر شاه عالم درود ۰ یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر پادشاه درود فرستاد و درود اینجا بمعنی دعا است
بپوشید رخسار و زو شرم کرد ۰ بخندید و آزرم کرد و شرم ۰ بخندید هیچ بروی ۰ پدید ۰ که مرقفل تو بهست
مارا کلید ۰ یعنی از دریافت پادشاهی سکندر با او هیچ نگفت مگر از لب بر من ظاهر است قفل ترا کلید در پیش من
است ۰ سکندر بر سم فرستادگان ۰ نگهداشت آئین آزادگان ۰ در ۰ در ویرا بجای رسانید شخص ۰ و نشاندش
گرد بر خود درست ۰ طایفی لفظ آزادگان برا میخوانند بجهت بی باکی ایشان است ۰ پس انگه گذارش بکرد آن پیام
۰ که شاه جهان داد زینگونه نام ۰ چنین گفت کای بانوی نامجوی ۰ ز نام آوران جهان برد گوی ۰ چه افتاد
کز ما عنان تافتی ۰ سوی مایکی روز نشتافتی ۰ ز بونی چه دیدی که تو پیش من ۰ چه بیداد کردم که شد دشمن
۰ کجا تیغی از تیغ من تیزتر ۰ زپیکان من آتش انگیزتر ۰ در مصرعه ۰ ۰ ۰ ۰ الف مقدر ۰ که ز من بانگس
پناه آوری ۰ همان به که سر سوی شاه آوری ۰ لفظ شاه در اینجا وضع منظور است موضع مضمر زیرا چه در اینجا
کلمه من با لفظ ما می بایست پس از جهت اظهار بزرگی خود چنین گفته و در بعضی نسخ بجای شاه راه واقع است
و معنی آن واضح است ۰ بدرگاه من پای خاکی کنی ۰ ز جوشید تخم ترسناکی کنی ۰ پای خاکی کردن کنایه
است بخاک و آن کنایه است از روانه شدن ۰ چو بشنید بدین مملکت یافتم ۰ بر و سایه دولت انداختم ۰ که چون
بایستی بدرگاه من ۰ چرا روی پیچیدی از راه من ۰ بسخنانه و میوه زیبم دهم ۰ بنقل و بریحان فریبم دهی ۰

مراد از میخانه دریخانه آلات و ظروف شراب خوری ست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد ۞ پذیرفته شد آنچه
کردی نخست ۞ پذیره شو اکنون برای درست ۞ یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه پذیرفته
مقبول شد الحال باستقبال بخیمه گاه بیا ۞ مراد دیدن تو بلفر نهنگ دارای ۞ همایون تر آمد ز فرتهمای ۞ یعنی
دیدار تو مرا از فرتهمای هم همایون تر است بسبب دانائی و فراست توچه دیدن دانایان موجب مزید کیاست
فرنهنگ باشد ۞ چنان کن کز فرد ابهنگام یار ۞ خرامی سوی درگه شهریار ۞ شنشنه چو بگذارد پیغام خویش
بامید پاسخ سر افگند پیش ۞ سر افگندن پیش از ان موقع بسبب اظهار شرم خود و پاس ناموس تو شایسته بود
چنانچه ظاهر است ۞ بپاسخ نمودن زبان هوشمند ۞ زیاقوت سربسته بگشاد بند ۞ یاقوت سربسته کنایه از لب خاموش
است ۞ که باد آفرین بر تو شاه دلیر ۞ که پیغام خود خود گزاری چو شیر ۞ کلمهٔ ندا بعد لفظ تو مقدر است یعنی
ای شاه دلاور بر تو آفرین باد که پیغام خود بهم خود میکنی ۞ چنان آیدم در دل ای پهلوان ۞ که با این سر و سیاه
خسروان ۞ میانجی نه شاه آزاده ۞ فرستنده نه فرستاده ۞ مراد از سر و سیاه شوکت ۞ پیام تو چون
تیغ کردن زند ۞ گر از هره کاین تیغ بر من زند ۞ ولیکن چو پیشه تیغ بازی کند ۞ سر تیغ او سر فرازی کند ۞ ز تیغ
سکندر رجه رانی سخن ۞ سکندر تو ئی چاره خویش کن ۞ مرا خواندی و خود بدام آمدی ۞ نظر سخته تر کن که
خام آمدی ۞ یعنی فکری که بدان این کار اختیار کرده و آنرا پخته پنداشته اورا پخته تر کن که خام بنظر می آئی یا این
آمدن تو کار خامی است ۞ فرستادهٔ اقبال من پیش من ۞ زهی طالع دولت اندیش من ۞ جهاندار گفتا ای
خنک فرخ تخت ۞ پژوهش مکن بر بخت ۞ تخت اول بنای فرشت بمعنی سریر است دوم بنای موحده بمعنی
طالع چونکه تو شاه سبا تو گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش من فرستاد پس سکندر در جواب آن میگوید که
تشخص احوال من مکن چرا بقدر طالع بخت خود یعنی اینکه مرا تشخص نموده سکندر گمان برده و می گوئی که اسکندر
بدست من افتاده است تر آن طالع و بخت کجاست که سکندر در دام تو افتد و بعضی چنین معنی گفته اند که پرهیز
و سوال مکن چرا بدانی زیرا که آنرا بخت یعنی پادشاهی خصلت دهد لیکن پژوهش بمعنی سوال نیست و نیز بخت بمعنی عقل گفته

مستبعد است و سوالی از تو شاید در میان آید ❊ سکندر محیط است و من جوی آب ❊ منه همت سیاه بر آفتاب ❊ مرا
چون نهی در عیار کسی ❊ که یابی چو من پاسبانش بسی ❊ چون بسعی چنگ زنی ❊ دل خود زند عهد آزاد کن ❊ و زین خوب تر
شما را زیاد کن ❊ عهد در اینجا بمعنی قرارداد است که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق پادشاه بر کمترین
بندگرش سوی ادب است لهذا لفظ عهد گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر است ❊ سکندر چو کوه چنین یکس است
❊ که حال پیغام خود خود بس است ❊ بدرگاه او پیش ازان است مرد ❊ که او را قدم رنجه بایست کرد ❊ و گر مارد
تو شاه همتمند ❊ زنوشین لب خویش بگشاد بند ❊ کزین پیش بر دلفریبی مباش ❊ بناداشتی یک رکیبی مباش ❊ مگر
کسی که همراه شخص دیگر در دوانیدن است بهم رکاب باشند و یک رکیبی آماده آن است حاصل آنکه بگذب و دروغ که
پنهان کردن خود میخواهی زیاده برین همراه مباش ❊ ستیزه مپیاور دریغ آوری ❊ که پیداست نامت بنام آوری
❊ پیامت بزرگ است نامت بزرگ ❊ نهفته مکن شیر در چرم گرگ ❊ فرستاده را نیست آن دسترس ❊ که
با مایه تندی برآرد نفس ❊ نه جبارئی خویش را کم کند ❊ نه در پیش من پشت را خم کند ❊ جباری بمایی مصدر تکبر
و شان ❊ در آید به تندی و خونخوارگی ❊ بجز شه مگر با شد این یارگی ❊ یارگی بمایی تحتانی نه آنانی ❊ چرا نیم شاهانه
پوشیده هست ❊ گزور از پوشیده آید بدست ❊ جوابش چنین داد شاه دلیر ❊ که نامد زرده باد پیغام شیر ❊
اگر من بخشم تو نام آورم ❊ سکندر نیم زو پیام آورم ❊ مرا با پیام بزرگان چه کار ❊ تصرف نیاید درین پرده با
یعنی مرا با پیام بزرگان چه کار تصرف باشد که آنرا بنوعی دیگر عرض دارم زیرا که درین پرده پیام بزرگان تصرف
را بار نیست ❊ و گر تندئی زیر پیغام هست ❊ تو دانی و آنکس که این نقش بست یعنی اگر پیغام من تندیست بمن جایی
مواخذه نیست بلکه مواخذه آن با سکندر خواهد بود ❊ اگر در میانجی دلیر آمدم ❊ نه از رزم و به از تو دشنه آمدم ❊
لفظ میانجی بمعنی توسط و پیغام رسانی در اینجا مناسب است بلکه لازم ❊ در آئین شاهان و رسم کیان ❊ پیام اوز
ایمنداز زبان ❊ چو پیغام شه بر تو کردم پدید ❊ مزن پرهٔ قفل را بر کلید ❊ پرهٔ قفل بر کلید زدن کنایه است از کار
و از گونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید بر پرهٔ زنند نه پرهٔ بر کلید یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم

مرا پادشاه تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو و بعضی گفته اند که در رواله برتو افاده حصر است یعنی چون پیغام شاه
را بسخره می گفتم که غیر تو اطلاع بران ندارد پس مناسب حال تو آن است که راز سربسته او ظاهر نمائی و بسبب غضب
جا شده مفسده مکنی چه هرگاه کلید در پی گشادن قفل نباشد شایان عقل نیست که پرده بر کلید زند و سر خود افشا نماید
چو اهم بفرمای گفتن پرازد که تا ده نوزدم سوی خانه باز ۞ پر از مراد از مخفی است ۞ برآشفت نوشابه زان شیر دل
چگه پوشید خورشید را زیر کل ۞ خورشید را زیر کل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن است ۞ محابا را باکرد و شد
گرم خیز ۞ زبان کرد بر پاسخ شاه تیز ۞ محابا بالضم باک داشتن و اصل محابات بود فارسیان تا را حذف کرده
اند ۞ چه با من چه سود است کوشیدنت ۞ بگل روی خورشید پوشیدنت ۞ بفرمود کارد کنیزی دوان ۞ حریری
و پیکر حبیر وان ۞ یکی گوشه شقه آن حریر ۞ بدو داد گاین نقش بر دست گیر ۞ ببین تا نشان رخ کیست این
۞ در بن کارگاه از پی چیست این ۞ اگر پیکر تست چندین مکوش ۞ بابرو می خویش آسمان را مپوش ۞ چو ابروی
بالای چشم است و آسمان بطرف بالا پس آسمان را ابرو پوشیدن کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر مهمل ۞
وگر نیست بگذار کم بستی غم ۞ جوابی بر خه متی نیز هم ۞ سکندر بفرمان او ساز کرد ۞ حریر نوشته زنهم باز کرد ۞ سمن
گردای موافقت خود ۞ بعینه در صورت خویش دید ۞ درایت بدست بداندیش دید ۞ شگفت در ان کارنامه
صواب ۞ فرو ماند یکبار کی از جواب ۞ برآسید و شد رنگ رویش چو کاه ۞ بدارای تخت و بر و خود را پناه ۞
چو دانست نوشابه کان تند شیر ۞ هراسان شد از تندی آمد بزیر ۞ از تندی بزیر آمد یعنی از درشتی در گذشت
۞ بدو گفت کای خسرو کامگار ۞ بسی بازی رد چنین روزگار ۞ مبندیش و هر مرا بیش دان ۞ هم این خانه را
خانه خویش دان ۞ ترا من کنیزی پرستنده ام ۞ هم اینجا و آنجا یکی بنده ام ۞ بتو نقش تو زان نمودم نخست ۞
که تا نقش من بر تو کرد د درست ۞ اگرچه زنم زان شیر نیستم ۞ زحال جهان بیخبر نیستم ۞ منم شیر زن کر تو ئی شیر مرد ۞ چه
مانده چه تیر و قت نبرد ۞ چو بر جوشم از خشم چون تند میغ ۞ در آب کشش نیکنم از بن دریغ ۞ کفل گاه شیران
و آهو بداغ ۞ زیبنده تنگان نبرد و زم پیراغ ۞ زمهرم مکش سوی پیکار خویش ۞ گرفته مزن با کرفتار خویش ۞

کرده بمعنی طعنه و سرزنش کرفتار عبارت هست از محکوم و منقاد ۰ منه خارتا در بیقی نگذارد ۰ رهانده
شود تا شوی رستکار ۰ خار نهادن مجوز ایذای کسی شدن ۰ تو انکه که بر من شوی دستیاب ۰ زن بیوه را داده
باشی جواب ۰ یعنی اکر تو بر من غالب شوی زن بیوه را جواب داده باشی و آن موجب اهانت هست ۰ من ار بر
تو چیرم بهنکام کین ۰ شوم قائم انداز روی زمین ۰ چیرید ین کنایه از غالب شدن و بوم بمعنی باشم و قائم انداز
بمعنی شطرنج باز و نرد باز کامل باشد که باوجود زور حریف بازی خود را قائم دارد یعنی اکر من بر تو غالب آیم
قائم انداز روی زمین خواهم بود و آن موجب افتخار من خواهد بود ۰ درین هم نردی چو روباه و کرک ۰
تو سر کوچک آمدی و من سر بزرک ۰ یعنی درین جنک که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من است
۰ چنین آمدست از نقیبان پیر ۰ که با هیچ ناداشت کشتی بکیر ۰ مراد از نقیب کار آکاه هست و قید پیری برای
کمال تجربه کاری هست و ناداشت عبارت ست از ناواقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی کرفتن
نا سزا نیست ۰ که بر جهد آن کز تو چیره کند ۰ همو نیز بسیار تا تر افکند ۰ کاف صدر بیت تعلیلیه است ۰ تتمه
هست از تقسیمان شهر ۰ دوم بیست غافل نشاهان دهر ۰ زهندوستان تا بیابان روم ۰ زایران زمین تا
بافصای بوم ۰ لفظ بیابان بیابی موحده بمعنی دشت و بیابان بابی موحده و بابی فارسی بمعنی منتها هر دو
صحیح می تواند شد دوم بهتر است تا مسامحه بافصای بوم درست باشد و مراد از افصا منتهای طرف
و آبادی هست پس در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بر دو نوع فخر بران سنجیده کفته
و بعضی کفته اند که آباد بوم نظامی را نام ۰ الا بیی است یا از کتب مستاخان ممالک و مسالک و صنوح نمی یابند
و در مصرع ثانی که بجای بیابان باد در هیچ نسخه آمده باشد مراد از آباد بوم همان معمور دنیا خواهد بود و بعضی
مراد از آباد بوم شهر خود داشته اند و این با تتمیه ابیات و مقام چنانکه در وقت ممالک محروسه کذشته
فرستاده ام سوی هر کشوری ۰ فرستاده شناسای صورت کری ۰ بدین تا نشاهان هر کشور ۰ ز صورت
هر کسی بر چه یابند کاه ۰ نکارنده صورت هر دیار ۰ سراسر بنام خود این کرد کار ۰ چو آرنده صورت نزد یک من ۰

آزند و بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردش بشتر و میش گاو و رنگش بپلنگ ماند و چونکه رنگ مجلف
دارد بنابران تشبیه در رنگ متلون بدان واقع شده ۵ بدل گفت کاین کاردان کمر زن است ۵ یعنی پلنگ مردی
دلش روشن است ۵ کمر بمعنی اگرچه ۵ زنی کاین چنین کردنی ها کند ۵ فروشته بر و آفرین ها کند ۵ خان آرزو گفته که
کردنی بالفتح کاف تازی بمعنی عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی زیرا چه هنوز از و
پهلوانی ندیده و آفرین در مصرعه دوم بحذف نون است بمعنی تحسین و فرین بحذف الف مخفف آن بدین معنی
آمده چنانکه در کتب لغت مسطور است پس بتحقیق پیوست که قافیه این بیت کردنی و آفرین است و نون را
دران دخلی نیست ۵ ولی زن نباید که باشد دلیر ۵ که محکم بود کینه مادهٔ شیر ۵ زنان را ترازو بود سنگ زن
بود سنگ مردان ترازو شکن ۵ سنگ زن بمعنی ترازوئی نوشته اند که یک سر آن کم وزن باشد و همین است
پسند آورده اند یعنی ترازوی زنان چنان می باشد که یک پلّه آن کم وزن بود و آن اشارت است از اینکه در زنان
عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن می باشد یعنی مردان در ترازوی کسی نمیتوانند گنجید که
کسی ایشانرا توانند وزن کرد و آن از جهت فهمیدو دریافت ایشان است که گران وزن و بسیار سنگین است
و حاصل معنی اینکه زن ناقص می باشد و مرد کامل و بعضی چنین معنی نوشته اند که ترازوی زنان سنگ زن است
یعنی ترازوی اینها راسنگ میزند و سنگ و قدر مردان چنان است که ترازو را می سکنند یعنی پله زنان چنان است
و قدر مردان چنین ۵ زن آن به که در پرده پنهان بود ۵ که آهنگ بی پرده افغان بود ۵ پرده اول بمعنی
معروف که حجاب باشد و پرده ثانی بمعنی سرود ۵ اگر نیک بودی خصالات زن ۵ زنان را مزن نام بودی
نه زن ۵ چه خوش گفت جمشید بارای زن ۵ که در پرده یا گور به جای زن ۵ مشو بر زن ایمن که زن پارسا ست
که خربسته به گرچه در زود آشناست ۵ تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان بود و از محافظت او دور نباید گشت
چه با عتماد آشنائی در زود خر را بایله نتوان کرد ۵ و گرباره گفت این چه کم بود گیست ۵ شفاعت درین پرده
بیهود گیست ۵ کم بودگی نادانی و بعضی کم بودگی بمعنی دست و پا گم کردن و سر رشته کار ها از دست دادن گفته اند

راه در رسم دیوانگان است نظر عقلا ❊ دل بسته را بر کتابیم نبندد باکره بر کره چون ما اسم فکند ❊ بینی در
بلا افتاده ام غمناک چرا باشم و کره بر کره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم ❊ چو در طماس افتاده مورچه
رهایی دیده را چاره باید نه زور ❊ مورچه در طماس افتاده بر نمی آید زیرا که پای او در طماس بسبب صفا بند نمیشود
که برآید و غرض آنست که درین مقام تدبیر کار آید و از درشتی نشستن هیچ نگشاید ❊ شکیبائی آرم درین
رنج و تاب ❊ خیالی است کوئی که بینم بخواب ❊ یعنی رنج تن و تاب را چنان پندارم که گویا خیالی است که در خواب
می بینم یعنی اضطراب ننمایم ❊ شنیدم رسن بسته سوی دار ❊ برد تازکی رفت چون نوبهار ❊ بدار کشیدن در
ولایت چنان رسم است که چوبی خم دار برپا کرده آدمی را بر سر بحبل بسته می کشند درینصورت رسن بسته همچنان
رسن بستن خواهد بود از قبیل ❊ من قتل غیلة خلة سلیه ❊ یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناه کاران را
بدان بسته بسوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال است از رسن بسته ❊ بپرسیدش از مهربانان یکی ❊ که خرم چرائی
و غم اندکی ❊ چنین داد پاسخ که عمر اینقدر ❊ بغم بردنش چون توانم بسر ❊ درین بود کایزد رهایش داد
❊ ازان تیرگی روشنائیش داد ❊ بسا قفل کانرا نیابی کلید ❊ گشاینده ناگه آید پدید ❊ ازین در بسی گفت
و گو خویشتن ❊ بهم آخر به تسلیم در داد تن ❊ ای خود را بحکم خدا تن درداد ❊ تهمتن چو تنها کند ترک تاز ❊
برد دیو را دست کرد دراز ❊ تهمتن لقب رستم و آن مرکب است از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن
بمعنی جثه و مراد ازین بیت بیان اقرار سکندر است بر غلط کردن و نیز نوعی اشارت بحکایت رستم است
که تنها برای استخلاص کی کاؤس رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته ❊ مغی چوبی پرده کوید سرود ❊ زند
خنده بر بانگ او بانگ رود ❊ یعنی مغی که سرود مخالف مقام نوازد آواز رود بر بانگ او خندد و
موجب فضیحت و رسوائی او شود ❊ چو لختی منش را بمالید کوش ❊ نشاند آتش تیرگی را ز جوش ❊ شکیبنده کے
دید درمان خویش ❊ به تسلیم دولت سر افکند پیش ❊ یا ز دولت مراد طالع و بخت یعنی آخر کار جز از صبر و
شکیبائی چاره ندانست و خود را حواله بخت و طالع خود نمود که هر چه خواهد بظهور آرد ❊ کمر بسته نوشابه چون

چاکران ؛ بفرمود با آن پری پیکران ؛ زهر گونه آرایش خوان کنند ؛ پسیج خورشهای الوان کنند ؛ کنیزان شکر

چون شمع برخاستند ؛ ملوکانه خوانی برآراستند ؛ نهادند نزل زغایت برون ؛ زهر نخجه پخته چند گون

؛ یعنی از هر طعام چند قسم طعام پخته بر خوان نهادند مثلا پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین

قیاس هر چیز ؛ رقاق تنک گرده کرد روی ؛ زکرد سر ایرده تا کرده کوی ؛ رقاق با بضم و کرده بکسر

کاف فارسی هر دو نوعی است از نان ؛ همان قرصهٔ شکر آمیخته ؛ چو کنجد بران کرده ها ریخته ؛ قرصه کنایت

است از قرصهای میوه مثل بادام و چارمغز و غیره که تر شیده و با شکر آمیخته بر کرده های نان بجای کنجد ریخته

باشند و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم چنین است ؛ چو کنجد بران خالها ریخته ؛ و بعضی گفته اند که لفظ چو از سهو

ناسخان است و صحیح بجای آن چه است که بجهت تعظیم آمده و ظاهرا در حد و کنجه کنجد قدری دارد و الا به تعظیم

یاد کردن آنرا چه وجه باشد مگر آنکه کرده را بمعشوق کرده و تشبیه داده اند و مراد از کنجد خالهای سیاه

معشوق باشد لیکن در صورت بودن نسخه چو کنجد بران خالها ریخته محض غلط میشود و چرا که کنجد بر خال ریختن عبارتی

است مهمل مگر آنکه بجای خالها کرده ها باشد اما اکثر شارحان کرده ها بمعنی کردکان گرفته اند و آن عبارت است

از متفرکردکان و این نیز صحیح نباشد زیرا چه کرده ها بمعنی کردکان معروف نیست پس نسخه بهتر آن است که چنین

باشد چو کنجد بران خالها ریخته یعنی بجای کنجد بران قرصها خالها ریخته شده و مراد از خالها نقش و نگار قرص است

؛ ابا های نشین عنبر سرشت ؛ خبر داد از خوردهای بهشت ؛ ابا بمعنی آش و با مخفف آن است چنانکه سیب با

و غوربا و اقط و امثال آن است و بازار مرکب است از با بمعنی مذکور و زار بمعنی جای یعنی نان خورش خوب و

لذیذ بود که ذائقهٔ آن از لذات بهشت خبر میداد ؛ زلبس کوهه کاوه ماهی چوکوه ؛ شنده در زمین کاوه ماهی ستوه

؛ کوهه بالفتح کوشت بلند که بر پشت کاو باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری کوشت کاو

و ماهی چون کوه شده بود کاوه و ماهی زمین از بار آن عاجز شده بودند و بعضی گفته اند که از کوهه کاوه همان بلندی

مراد است که بر پشت کاو باشد بر سبیل تشبیه و چرب بودن و لذیذ بودن آن ظاهر است و عطف ماهی بر کوهه است نه بر کاو

چه ماهی را کوهه نباشد و قوله چو کوه بیان کثرت کوهه های کاود بسیاری جسد ماهی هست و میتوان
گفت که بیان کلانی کوهه کاود و جثه ماهی هست اما مناسب مقام نیست زیرا که گوشت حیوان عظیم الجثه
لذیذ نمی باشد ؛ زمرغ و بره روی تکین بساط ؛ برآورده پرمرغ وار از نشاط ؛ مصرعه دوم در اکثر نسخ
مستفاد است در بعضی برآورده از مرغ و ماهی نشاط و در بعضی برآورده پر مرغ خواران نشاط و در
بعضی چنانکه در متن مذکور است واقع گشته و پر برآوردن کنایه از پریدن است یعنی از بسکه مرغ و بره بر دستر
خوان چیده بودند مسفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال پریدن در مقام نهایت
خوشی کنند و خان آرزو گفته که در مصرعه اول لقط سماط صحیح است و اباط تصحیف و تحریف و در مصرعه
دوم همان نسخه متن صحیح است و اگر دوم باشد پس جرعه خواران صحیح بود نه مرغ خواران زیرا که مقام
خصوصیت بمرغ ندارد ؛ مصوص سرائی و آچار تغز ؛ زبادام و پسته برآورده مغز ؛ مصوص در بعضی
کتب لغت بروزن مفعول بحذف واو مرغ باسرکه پرورده و در تاج کبک بریان در سرکه انداخته و در
در مدار الافاضل و منتخب اللغات بالفتح مرغی که از اردویه گرم چون کرفش و سداب پر کرده در سرکه پرورند
و نیز طعامی که از گوشت کبوتر بچه و چوجه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و سرائی بمعنی خانگی مقابل بازاری
یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد بعضی مراد از مصوص سرائی
مرغهائی گرفته اند که بغذاهای مناسب در خانه پرورده باشند نمرغان علیه کرده که هر چه خواسته باشد از قاقم
و رات خورده باشد و بعضی مصوص بصیغه مفعول از تفعیل شراب شین معجمه بجای سرای خوانده اند و
آن شرابی بود که با شیای مناسبه در قطعات لحم طیور انداخته عرق کشند و اگر کسی گوید که همنور وقت ذکر شراب نیست
بلکه بیان کشیدن باید گفته شود که اکثر شراب خواران در ضمن تناول کردن طعام شراب میخورند لیکن قول مذکور
صحیح نباشد چرا که مصوص مذکور بمعنی در کتب معتبره بنظر نیامده و نیز ذکر شراب مناسب مقام نیست چرا که زن
صاحب جمال و صاحب ناموس را در خلوت علی الخصوص در صحبت اول چگونه شراب خوری در میان

آورده اند اورین حکایت هیچ جا ذکر شراب نیست و مولف زباد ام و پسته آه معطوف است بحذف عاطف بر معطوف

یعنی مغز بادام و پسته نیز برآورده حاضر بود ۔ زبس صاف و پالوده عطر سای ۔ لبا مغز پالوده کامدجای

عطر سای یعنی عطر آلوده است چنانکه سرمه سا و چون سایند و چیزی آلوده بدان چیز میشود مجازا بمعنی آمده

و پالوده اول طعام معروف و پالوده دوم یعنی کداخته و مغز پالوده مراد از مغز بوسیده و ضعیف است و

بعضی گویند عطر سا انکه عطر را ساید و مساس کرده باشد پس پالوده را تشبیه بمعشوق عطر مالیده داده یا

عطر سا بدون اظهار یای تحتانی بمعنی عطر ماند باشد و بعد این هر دو توجیه ظاهر است و غفلت از حقیقت کار

و مراد از مغز پالوده مغزی است که چیزی ازان کم شده باشد چرا که پالودن بمعنی صاف کردن است و در صاف

کردن البته قدری نقصان میشود پس کنایه از کاسته خواهد بود ۔ زلوزینه خشک و حلوای تر ۔ به تنگ آمده تنگ

های شکر ۔ یعنی تنگهای شکر عاجز شده و ز شکر برده از لوزینه و حلوای مذکور قفاع گلابی و کل شکری ۔

طبرزد فشان ازدم عنبری ۔ خان آرزو قفاع بالضم بمعنی شیشه و حباب و به تشدید فانوعی از شراب از لطایف الاغات

آورده و بعضی از اهل لغت گویند که قفاع شرابی است که از غله سازند و آنرا بوزه گویند و چون جای مسکرات نبود مراد

ازان شربت خواهد بود لهذا الگلابی قید کرده و ذکر طبرزد را از جهت شیرینی آورده یعنی شربت های گلابی و کل شکری

که نوعی است از حلویات طبرزد فشان ازدم گل عنبر است و طبرزد فشانی از جهت شیرینی است و عنبری از جهت

گل است ۔ جدا از پی خسرو نیک بخت ۔ بساط زر افکنده بالای تخت ۔ نهاده یکی خوان خورشید تاب ۔

بر و چار کاسه ز بلور ناب ۔ یکی از زبرجد دیگر از لعل پر ۔ سیوم پر ز یاقوت و چارم ز در ۔ ولی بود هر یک بخوش مالای

شان ۔ که تا مستر نو شنا به ماند نهان ۔ یعنی چهار کاسه بلور ازین چهار چیز پر بودند و مصرعه دوم در اکثر نسخه چنین

است سه دیگر ز یاقوت و چارم ز در و در بعضی سیوی ز یاقوت آه واقع شده و این نسخه درست نیست پس صحیح

و بینصورت سیوم بدز یاقوت و چارم ز در باشد و بد مخفف بود است ۔ چو بر یابد دستها شد دراز ۔ و یان

هر خورش راه بگشاد باز ۔ بسته کف نو شنا به بگشای دست ۔ بخور زین خو شتها که در پیش هست ۔ سکندر چو بر پرنیان

شان کردباز ٭ چو بیند که سنگ است در خوان فراز ٭ بنوشاب به شه گفت کای ساده دل ٭ بود اکثر مزن تا نمانی
تجمل ٭ درین صحن یاقوت خوان زرم ٭ همه سنگ شد سنگ را چون خورم ٭ چکونه خورد آدمی سنگ را طبیعت
کجا خواهد این ننگ را یعنی سنگ خوردن آدمی محال است این ننگ ظاهر سنگها پیدا کی آید ٭ طعامی بیاور
که خوردن توان ٭ بر نعمت برد دست بردن توان ٭ بخندید نوشاب در روی شاه ٭ که چون سنگ را در
گلو نیست راه ٭ چرا از پی سنگ ناخوردنی ٭ کنی دور یهای ناکردنی ٭ بچیزی چه باید سر افراختن ٭ که نتوان
از و طعمه ساختن ٭ ای مفاخرت بچیزی که لیاقت غذایت ندارد بیجاست ٭ چو ناخوردنی آمد این سفله
سنگ ٭ درو سفلگانه مباز یم چنگ ٭ در اکثر نسخ آریم واقع است و آن غلط است و صحیح بازیم است
بمعنی در ازگنیم و بعضی این بیت را الحاقی گفته اند ٭ درین ره که از سنگ نماید گشاد ٭ چرا سنگ بر سنگ
باید نهاد ٭ نماید مخفف نیاید است بصیغه نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی بسنگ تعرض راه کسی
مسدود میشود و احکام این عالم جدا میکرد و سنگ بر سنگ نهادن درین جا سنگ تیز از زدن مراد است
است و بعضی چنین معنی نوشته اند که این راه بسنگ سد و بسته است پس رو از سنگ سد راه کرده چرا باید
باید نمود ٭ کسانی که این سنگ برداشتند ٭ نخوردند و چون سنگ بگذاشتند ٭ تو نیز از ره مردی سنگ از میان
بگذار ٭ بشستا تا از پی کاروان ٭ بسنگ آن نماند که کار ترا کرده باشد و کار تجویز و سنگ
نخورده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود ٭ زبیغاره آن زن افگنده روی ٭ زناخورده خوان کرده شه دست
شوی ٭ بگفتای شه مایلوان ٭ به از شیر مردان بهر بش دلوان ٭ سخن خوب گفتی که جوهر بریست
که بحر سنگ زاد بدست ٭ ولیک آنکه این نکته بر وی سنست ٭ که گوید که جوهر بحر سنگست که بند و حلقه
از نو شاید ٭ مرا گر بود گوهری بر کلاه ٭ ز گوهر نباید تهی ناج شاه ٭ ترا کاسه و خوان پر از گوهر است
بهین تاکرا در خور است ٭ یعنی من اگر گوهری برای آرایش بر کلاه می پوشم آن لازم است مرشایان تو انعقاد
جواهر اندوخته که خوان و کاسه پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت کیست ٭ چه باید بخوان جوهر انداختن

مراجوهر اندازی آموختن ؛ بای موحده در لفظ مخوان بمعنی مقدار و اندازه یعنی تو از جواهر ها خوانها پردار
و مرا میگوئی که جواهر میندیش از و خاکی مشو ؛ زدن خاک در دیدهٔ جوهری ؛ همه خانه یاقوت اسکندری ؛ مراد
از یاقوت اسکندری یاقوت لائق پادشاهان عظیم مثل سکندر است یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن و
حالیکه خود تمام خانه از یاقوت اسکندری پر داری مناسب است و بعضی گویند یاقوت اسکندری آنست که
مردم سکندر وقت برگشتن از ظلمات آن یاقوت ها برداشته بودند و مقتضی و ازین ابیات الزام نوشابه است
؛ ولیکن چو می بینم از رای خویش ؛ سخنهای تو هست برجای خویش ؛ حاصل این بیت آن است که این جواب
ازامی بوده و در واقع حرف تو مقبول است ؛ هزار آفرین بر زن خوب رای ؛ که مارا بمردی شود رهنمای
؛ زر پند تو ای مانوی پیش بین ؛ زدم سکه بر زر چو زر بر زمین ؛ زدم اینجا بمعنی زنم و چون این کار را بر خود
لازم کرده بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی آورده یعنی گویا این کار را کردم و بر زمین زدن کنایه است از
بی اعتبار کردن و مراد از سکهٔ زر سلطنت و فرمان روائی است یعنی پادشاهی را مثل زر بر زمین زدم و از
نظر افکندم یعنی هر دو از نظر من افتادند و بعضی چنین معنی نوشته اند که پیشتر سکه بر زر میزدم الحال آن
سکه را بجای زر بر زمین خواهم زد و حاصل اینکه پیش ازین در کرد آوری مال کوشش می نمودم الحال
در افزونی و معموری عالم کوشش خواهم کرد و احتمال دارد که چو زر بمعنی خوب مستعمل شده باشد چنانکه
شاعر گفته ؛ همه کار او چون زر آراسته ؛ و درین بحث هست زیرا که یک لفظ را زر زائد محض میشود و نیز سابق
اگر معموری به بیان نیامده که سکندر بر ان عمل نماید و بگوید که به تعمیر عالم خواهم پرداخت ؛ چو نوشابه
آن آفرین کرد کوشش ؛ زمین را ز لب کرد یاقوت پوش ؛ پوش بیای فارسی و هم نوش بنون بمعنی شیرین درست
میشود و یعنی زمین را از سرخی لب خود که بر زمین سود یاقوت پوش کرد که همه پوشاک زمین یاقوت شد بسبب لب
او یا آنکه زمین تمام را به لب یاقوت نوشین خود یاقوت شیرین ساخت ؛ بفرمود کارند خوانهای خورد ؛
بمان نقلد انهای نادیده کرد ؛ نقلد انهای نادیده کرد دو معنی دارد یکی آنکه از صفا کردی بر آنها نیفتاده

باشد دوم آنکه کسی گرد انها نگردیده و این کنایت است از کمال کیمیائی ❊ نخست از همه چاشنیها گرفت ❊
دران چاپکی ماند نشد و شگفت ❊ چاشنی در اصل بمعنی اندک چیزی از شراب و طعام و مجازا بمعنی نمونه چیزی است
و بمعنی مزه ازان جهت است که اندکی ازان در شخصی باشد چنانکه گویند فلان را چاشنی علم هست یعنی قدری
علم آموخته و همین قسم چاشنی کردن تیغ و کمان عبارت است از اندک کشیدن تیغ و کمان تا پاره زور و آب وی
معلوم شود و قلیه چاشنی دارا زان گویند که قدری شیرینی و ترش میباشد و ازینجا چاشنی بمعنی قدری حلاوت
هم آمده و غرض از چاشنی گرفتن نوشابه ازان طعام دو چیز است یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق
و ایقه یا دشاهان هست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نه انداخته اند ❊ زخدمت نیاسود
چندانکه شاه ❊ زخوردن نیاسود و شد سوی راه ❊ بوقت شدن کرد با شاه عهد ❊ که نارد بازار نوشابه
جهد ❊ بفرمود شه تا وثیقت نوشت ❊ بدو داد و شد سوی بزم از بهشت ❊ سکندر چو زان شهر شد
باز جای ❊ فریب از فلک دید و فتح از خدای ❊ یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست
که چرخ فریب عجیب بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد ❊ بدان راستکاری که
بود ش هراس ❊ رهانند ه را کرد صد ره سپاس ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

آمدن نوشابه بدرگاه سکندر و نوازش یافتن او

شب از روز رخشنده چون کوی برد ❊ چراغی بیفروخت و شمعی بمرد ❊ افروختن اینجا لازم است چنانکه
صیغه مرد تا عبارت از نسق نیفتد و بلاغت از کف نرود ❊ بنادان آن کوی زرین سپهر ❊ بسا کوی
سیمین که بنمود چهر ❊ بعضی گفته اند که زرین سپهر صفت کوی است یعنی کوئیکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود
چه فلک نسبت نور آفتاب زرین میکرده و فاعل بنمود کوی است و میتوان گفت که لفظ زرین صفت باشد
و سپهر فاعل بنمود و بعد لفظ سیمین کلمه را مقدر است یعنی در نادان آن کوی زرین آسمان بسیار کوهای
سیمین را نمود ار کرده و در بعضی نسخ کوی زر بر سپهر واقع است درینصورت لفظ سپهر بی تکلف صحیح باشد

وخان ار رو گفته که صحیح زرین مهر است و لفظ زرین سپهر غلط یعنی عوض گوی زرین مهر سپهر گوی سیمین گی عبارت
است ازستارگان چهره نمود ؛ شه آسایش خواب را کار بست ؛ دو لختی دران چار دیوار بست ؛ کار بستن
بمعنی کار بند شدن و کار بست کشتن چیزی را بمعنی بعمل آوردن آن کار است و مراد از دو لختی دری است که دو
لخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم است و چار دیوار عبارت از شب است باعتبار پاس اربعه و بعضی گویند
که مراد از دو لخت جزوی از زمان است چنانکه گویند دو گهری یا دو دم یعنی قدری از زمان دران چار دیوار که
عبارت است از خوابگاه صرف نمود چه هر کسی که چیزی را در چیزی می بندد گویا آنرا صرف آن میکند و از تصرف
خویش خارج میسازد مثلا شخصی لعل را در کوشواره تعبیه کرد پس گویا دست تصرفات دیگر را ازان کوتاه
ساخته در کار ترصیع آنرا صرف نمود و این ظاهر اصحیح نباشد زیرا که چار دیوار وقتی درست شود که سکنه
داخل شهر شده باشد چه هنوز در خیمه بود ؛ بر آسود تا صبحدم در دمید ؛ سفیدی شد اندر سیاهی پدید
؛ سر از خواب نوشین برآورد شاه ؛ یکی مجلس آراست چون صبحگاه ؛ چو خورشید تابنده از برج عاج ؛ تبرج
فلک را بدو شرمگست ؛ بمانرج زرین کوفی باشد که بصورت تابنج ساماند و مادشاهان زرد دست و ازند
و اینجا مراد شاه ؛ چو خورشید تابنده از برج عاج ؛ تبرج فلک را بدو شرمگست ؛ بمانرج زرین کوفی باشد که بصورت تابنج ساماند و مادشاهان زرد دست و ازند
و امنش ضمیر شین برامنش راجع بسوی نوشابه و هر دو مصراع جدا جدا در بیان احوال نوشابه
است چنانکه در اکثر ابیات مثنوی در وقت اقتران بین شتم واقع شده و بعضی گویند که ظاهر آن است
که ضمیر شین برامنش راجع بسوی نوشابه است لیکن ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع تکلف میخواهد پس
بهتر آنکه ضمیر را بقدر رهبر در نظر گیرد راجع بطرف نوشابه بود این مصرعه را با مصرعه دیگر بطلی
چنانکه باید میشود چه مصرعه اول بیان حال نوشابه است و مصرعه دوم وصف دیگر و احتمال دارد که مصرعه
دوم در وصف پروین باشد ای چنانکه پروین از تارک تا دامنش مرصع است همچنان نوشابه از سر تا پای
چو آمد

چو ناهید صد در در انگشتاو ❊ در اینجا هر دو مصراع جدا جدا در بیان حالات نوشابه است و معنی صد در در انگشت او ظاهر است لیکن پوشانیدن در در انگشتان رسم نیست مگر آنکه مراد از در تر صبیح در دهر دارید باشد در انگشتری که در را بگرد آن برشته کشیده بنصب کرده باشند و در بعضی نسخ صد در یک انگشتاو واقع است و معنی آن این است که مثل ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بود لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد کس در ناخن من است پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجه سند درین باب است ترجمهٔ محاوره هندی نموده ❊ پریرخ چو لشکر که شاه دید ❊ جهان در جهان خیل و خرگاه دید ❊ زپس پرنیانهای زرین درفش ❊ هوا گشت گلگون و صحرا بنفش ❊ ازین بیت معلوم میشود که بنفش بفتح نون است و ضم آن خطا زیرا که در فش قافیهٔ آن است و رای آن مفتوح و گلگون گشتن هوا سبب اعلام سرخ است و بنفش بودن صحرا سبب سایه های اعلام ❊ زپس نوبتیهای زرین نگار ❊ همی بردره بر در شهریار ❊ یعنی ازبسکه نوبتیهای گوناگون که مخصوص سلاطین است بسبب کثرت سلاطین دران لشکر در بادشاه معلوم نمیشد ❊ نشان جست و آمد بدرگاه شاه ❊ سر نوبتی دید بر اوج ماه ❊ زده بارگاهی بر پرنیان طناب ❊ ستونش زر میخش از سیم ناب ❊ فرود آمد از بارگی بار خواست ❊ زمین بوس شاه جهاندار خواست ❊ رقیبان بارش گشادند بار ❊ در آمد بنوبتکه شهریار ❊ بار اول بمعنی رخصت دخول بار دوم بمعنی دروازه پس بارگاه مقتدا شد که مرادف درگاه بود و می توان گفت که بمعنی جایی رخصت دخول باشد و لفظ بار در هندی نیز بمعنی دروازه آمده پس از عالم توافق لسانین باشد ❊ سران جهان دید در پیشگاه ❊ سر افکنده در سایهٔ یک کلاه ❊ سر افکنده ساکت و مطیع و سایهٔ یک کلاه اشارت بفروغ شوکت بادشاهی است ❊ کمر در کمر تاجداران دهر ❊ به پیش جهان جوی فیروز بهر ❊ کمر در کمر متصل با دیگر ❊ چنان کز بسی رونق نور و تاب ❊ شده مرد بیننده را زهره آب ❊ همه گشته با نقش دیوار جفت ❊ نه یارای جنبش نه یارای گفت ❊ جفت

نقش دیوار گشتن کنایه است از حیران شدن ❊ عروس حصاری چو دید آن حصار ❊ بلرزید زان در رکه
تنگبار ❊ خان آرزو گفته که تنگبار را اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی یا جائی که هر کس را بخود بارندهد
یا بار دران نبود آورده اند لیکن میتوانند شد که بار در اینجا بمعنی دروازه باشد و تنگی دروازه کنایه است
از کثرت مردم از جهت آمد و شد که زر ا تنگ سازند ❊ زمین بوسه داد آفرین برگرفت ❊ در و ماند آن
شیر مردان شکفت ❊ بفرمود خسرو که از زر ناب ❊ یکی کرسی آرند چون آفتاب ❊ عروس جهان را نشاند
از برش ❊ عروسان دیگر فراز برش ❊ بپرسید و بس مهربانی نمود ❊ و زان آمدن شادمانی نمود ❊ نشیمنده
مرا چون دل آمد بجای ❊ اشارت بنان رفت بارهنمای ❊ مراد از رهنما کسی است که نوشابه را در خیمه
یا دستگاه آورده باشد و نمود و بعضی گویند مراد ازان وزیر است لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده
❊ که سالار خوان خورد خوان آورد ❊ خورشهای خوش در میان آورد ❊ مراد از سالار خوان بکاول چاشنی
گیر است و از خورد خوان خوان طعام و در بعضی نسخ خورد خوان بواو عطف واقع است ❊ نخستین زجلاب
نوشین سرشت ❊ زمین گشته چون حوض ها پر بهشت ❊ جلاب شربت ❊ یکی جوی زان حوض نوشین گلاب
نه خسرو که شیرین ندیده بخواب ❊ چو جوی شیرین و حوض نوشین بشیرین که نام معشوقهٔ خسرو است دارد چنین فرمود
و مراد از حوض نوشین گلاب حوضی است که بشربت ممزوج بگلاب پر باشد ❊ نهادند خوان انگبی بیدریغ
گرانیده مد کرد عنبر بمیغ ❊ مراد از گرد عنبر سوده است که داخل الطعمه کرده بودند و چون در نهادن
حرکتی می باشد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس ازروی مبالغه میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر با سپر
سپاه بلند شد ❊ زهر نعمتی کاید اندر شمار ❊ فروریخته کوهی از هر کنار ❊ بجهت بسیاری نعمت تعبیر بکوه کرده
❊ حریری رقاق و پرویزنی ❊ چو مهتاب تابنده از روشنی ❊ رقاق با غم نان تنک و دوپرویزنی آنچه دو بار
مید آن را از پرویزن گذرانیده باشند ❊ همان کرده نرم چون لیف خز ❊ کز و پخته شد کرده گرده پز
لیف خرچیزی است نرم که از درخت خرما حاصل شود و بجای مینه مردم عرب در اندرون جامه ها می نهند

بر سبیل دفع سرما و ایجاب مراد از لیف خرا بریشم نرم است یعنی نانهای گرد نرم مثل ابریشم بود و مصرعهٔ دوم
متمم اول مصراع اول است و مغیش آن است که از نخیتن آن کرده کرده نان پرقوت کرفته یعنی نان بالسبب پختن نانها
قویدل کردیده و در مدار الافاضل لیف بمعنی لحاف کفته و این محل تردد است مکر انکه کویند که لیف بنائی
مجهول باشد مخفف لحیف آمالهٔ لحاف لیکن این معنی مستعمل هندوستان است و در فارسی دیده نشده ۞ اما ها
الوان زنعه کونه بیش ۞ بجز انهای زرین نهاد پیش ۞ جهان را یکی خوردالوان نبود ۞ کز و خورد چیزی
بران خوان نبود ۞ یعنی در جهان طعام الوان نبود که ازان طعام قدری بر خوان سکندر نبود یعنی هر قدری
طعام که در عالم بود قدری ازان بایدهٔ سکندر حاضر بود و این مبالغه است از کثرت و کیت طعام و بعضی
نوشته اند که لفظ چیزی در مصرعهٔ دوم زائده است چه این لفظ دلالت بر تفصیل میکند و آن محل مقام
تعریف است مکر انکه کفته شود که برای صدق مقال آورده یعنی نمیکویم که هر طعام با فراط بود بلکه این دعوی
میکنم که این سفره از هیچ طعام خالی نبود و خواننده بسیار خواهد اندک و این تکلف محض است و نیز قلت طعام در مقام
مضایقه ندارد و زیرا چه ما حضری بود که پیش از خوردن شراب تناول کنند و درین مقام کثرت طعام معتبر است
نه کثرت هر طعام ۞ چو خوردند چندانکه آمد پسند ۞ زجام و صراحی کشادند بند لفظ بند بهای موحده و بمعنی کافی
است یعنی آنچه کافی باشد برای دفع ناشتا زیرا که بعد ازان خوردن شراب بمیان آمده و اکر بهای فارسی
باشد هم درست میشود اما بعید است ۞ منی ناب خوردند تا نیم روز ۞ چو می در قمر به شد آتش فروز ۞ منی
می ناب خوردند جمله واحد است و تا نیم روز متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای غایت است و نیم روز
عبارت از نصف النهار و چو در مصرعهٔ دوم برای تشبیه یعنی شراب خوردند تا انکه نصف النهار مانند شراب
در فلک آتش فروزی کرد ای کرم شد و غرض آن است که شراب تا کرم کاه روز که نصف النهار باشد خوردند
و ازان باز موقوف نمودند و بعضی نوشته اند که مصرعهٔ اول فی حد ذاته تمام است و حرف چو شرط و بیت
آینده جزای او ۞ نشاط ابر دی می بر ستان کشاد ۞ نیروی می روی مستان کشاد ۞ کشاد در مصرعهٔ اول متعلق

و فاعل آن اشتباط و کشادگی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از کشادن روی منبسط شدن روی است ٭
پری پیکری بدان دلبری ٭ نشستند تا شب برامشگری ٭ چو شب خواست کز غم سیاه آورد ٭ منش سر سوی
خوابگاه آورد ٭ مراد از ذکر غم بر همی عیش است بسبب بیدماغی و کلال و ملال و منش ضمیر طبیعت ٭
تا بدین لعبتان کنف سعالا ٭ هر که امشب نباید شدن سوی شهر ٭ چنان است فرمان که فردا پگاه ٭ برآریم بزمی
زماهی بماه ٭ برسم فریدون و آئین کی ٭ ستانیم داد دل ازرود می ٭ مگر چون برافروزد آتش زجام
٭ شود کار ما یکسره زان خوش خام ٭ خوش خام کنایه است از خوش خالص زیرا که خام بمعنی خالص آمده چنانکه نقره
خام و غیر خام و جز آن و کار ما یکسره شود ای عیش ما تمام و کامل کرد د از خوردن شراب ٭ زمانی زنشستگی زمین
بگذریم ٭ بمرجان پرورده جان پروریم ٭ مرجان پرورده اشارت بشراب سرخ ٭ فروزنده گردیم چون
گل بمی ٭ بدان کوزه از گل برآریم خی ٭ تشبیه افروختن خود است بگل یعنی افروخته همچو گل شویم بسبب مے
بآن کوزه که کوزهٔ شراب است گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم ترقی باشد و هر دو جا گل بضم کاف
فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مکرر داخل است که در بیت سیوم گذشته و بعضی گفته اند که گل اول
بکسر کاف فارسی است بمعنی خاک چنانکه گفته اند ٭ و الارض من کاس الکرام ٭ و اشارت آن کوزه بطرف
بطرف صراحی می است که از گل ما شده و میتوان گفت که گردم بکاف تازی بود یعنی چون روشن بساختم خاک
را بمی و جرعهٔ از شراب بران ریختم پس بآن کوزه یعنی بآن خاک که جای ریختن شراب است از گل خی را برآریم ٭
زمین را از جرعه معنبر کنیم ٭ بسر شوی شادی کلی تر کنیم ٭ شادی را در اینجا معشوق قرار داده و برای سرشوئی
او کلی آورده و سرشوئی در اینجا بمعنی سرشستن است و کل سرشوئی کلی است که در ولایت برای شستن سر سازند
و آنرا خوشبو کنند چنانکه سعدی فرماید ٭ کلی خوشبوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم ٭ پس
مراد ازین بیت آن است که زمین را بجرعهٔ خوشبوی شراب ریخته تر باد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و ازان زمین
خاک تر شده برای شستن سر معشوقه شادی کلی تر کنیم پس این جرعه ریختن برای آرایش شادی باشد و بعضی تو

اند که رسم است که چون شادی در پیش می آید مردم اهل شادی برای زینت و آرایش اسباب بسیار مشوی مهیا
درست می نمایند پس مراد آنست که این جرعه ها که بر زمین ریخته شد کوه یا طیاری کل سرشوئی باشد بجهت تمام
شادی ۞ پریزادگان بوسه دادند خاک ۞ پری وار هم شاد و هم شه فساک ۞ فروزنده نوشاه
در بزم شاه ۞ فروزان تر از زهره در صبحگاه ۞ درین بیت بزم اسکندر در الصبح و نوشاه را بر هره تشبیه
داده ۞ چو شب زیور عنبرین بر کرد ۞ سر نافه مشک را باز کرد ۞ درین بیت شب را بمعشوقه عنبرین پوش
تعبیر کرده و سر نافه مشک باز کردن یا عبارت سیاهی شب و خوشبوئی آنست ۞ شه از زلف مشکین آن دلکشان
۞ کمندی بر آراست عنبر فشان ۞ مه و مشتری را بشکین کمند ۞ فرود آورید از سپهر بلند ۞ شب جشن
بود آن شب دلنواز ۞ پری پیکران چون پری جلوه ساز ۞ مگر کاتشی بر فروزید لعل ۞ در آتش نهاد از پی شاه لعل
۞ درین بیت بعضی بر فروزید بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهاد بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده اند و لعل
را بمعنی شبچراغ گفته و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران و معشوقان در لباسها
متلون مانند پری در نظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشی را لعل شبچراغ روشن
ساخت و برای پادشاه لعل در آتش نهاده و مضطرب ساخت و خان آرزو گفته که این بیت متعلق است
به بیت سابق که شب جشن بود آه یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران در ان جلوه سازی میکردند و مطلب
از جلوه سازی آنست که آتشی افروزند و لعلی برای اضطرابی و بیقراری شاه در ان اندازند و لفظ لعل در
اصل مالف است و فارسیان متعرب بعین نویسند و این جوهر مستحدث است و در قدیم نبود چنانکه از جواهر نامه
وغیره معلوم میشود و لال بمعنی سرخ در فارسی نیز آمده چنانکه در هندی است و این از توافق لسانین است
لهذا سرخی را که مصوران بکار برند لالی گویند و لاله که بمعنی گل معروف است مرکب است از لال و هاء نسبت
و از آتش مراد جلوه باشد چه جلوه را به برق و مانند کنند و پری نیز آتشین پاسند و این کمال صنعت شعری است
و بعضی چنین نوشته اند که مگر بمعنی امید و شاید است یعنی امید این بود که شاید چنین و چنان شود و بفرمود و پادشاه تا آشنا

روشن کنند و لعل بر بیاد پشاه در آتش نهند یعنی بی تکلف شوند و بی حجاب گشته دل بشاه در بسوی خود
کشند ❊ بفرمود تا آتش افروختن ❊ برسم مغان بوی خوش سوختن ❊ رسم مغان است که وقتیکه
آتش فروزند جهت تعظیم آتش عود و غیره از قسم خوشبوئی سوزند و غرض از بن بیت اینکه همچنانکه معشوقه ها از
صلوه خود آتشی بافروخته بودند شاه نیز مقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند و در آن چیزهای خوشبو برسم
مغان اندازند پس برسم مغان متعلق باشد بمصرعه اول و میتواند شد که متعلق باشد بمصرعه دوم چرا که مغان
در وقت سوختن بار جهت تعظیم آتش چیزهای خوشبو نیز میسوزند ❊ زناده خیان آتشی برفروخت ❊ که میخواره گان
را دران رخت سوخت ❊ مراد از رخت اینجا هوش و عقل است ❊ بیرود و می و لبهای دگر ❊ همی بر
شب را بشادی بسر ❊ چوشنگرف سود ند بر لاجورد ❊ سمور سیه را در و ماه زرد ❊ شنگرف سودن
بر لاجورد کنایه است از نمودار شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی یا شب سیاه و زیرا که گویند
سیاهی پیش شعرا یک حکم دارد پس زسمور سیه مراد شب و ز ماه زرد آفتاب است ❊ دگر باره در
جنبش آمد نشاط ❊ در آموده شد خسروانی بساط ❊ در آموده شد یعنی مزین و آراسته شد ❊ چمن بوستان
بنفشه دمرد ❊ خزامش در آمد بکبک و تذرو ❊ مراد از چمن بزم است و مراد از بنفشه دسرو و کبک و تذرو
معشوقگان اند و میتوان گفت که بمعنی حقیقی خود باشد ❊ نوا کرشدند آن پریچهرگان ❊ نوآئین بود مهر در مهرگان
❊ مراد از نوآئین تازه و دلچسب و مهر بمعنی آفتاب و ره اینجا مراد از شراب است و بعضی مراد از معشوق خوردن
گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه است و غالبا که نام جشن آن روز باشد زیرا چه نام هر روز ماه مقرر
است و بعضی از مهرگان بموسم خریف که ابتدای زمستان باشد گرفته اند ❊ زبیجاده گون باده دلفروز ❊ فشاند
می باده بر روی روز ❊ از روی روز مراد دست باشد یا پیاله ❊ بیا ساقی از باد جامی بیار ❊ زبیجاده گون
می بیار ❊ رخم را بآن باده چون باده کن ❊ زبیجاده زنگم چو بی جاده کن ❊ از بیجاده اول مراد شراب است
و از بیجاده دوم جواهر که سنگریزهای سرخ باشد یا کهربا ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

داستان جشن نوشابه

به جشن فریدون و نوروز رجم ❊ که شادی ستر د از جهان نام غم ❊ جهاندار بنشست بر تخت خویش ❊ نشستند شاهان
سه گانه پیش ❊ یعنی بنا بر نمودن جشن منجوچهر جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفه جهان نام غم سترده
بود اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر کرد تخت او سر افکنده نشستند ❊ نوازندگان از می زرد
و جام ❊ برآراسته دست مجلس تمام ❊ نوازندگان مراد از ساقی و مغنی و دست بمعنی مسند و سامان مجلس که
صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه ها و سازهای غنا باشد و در بعضی نسخه بجای دست برک واقع شده و معنی
این ظاهر است ❊ می و نوش و نوشابه چون شکر ❊ عروسان بگرد اندر شکر ❊ یعنی همه عروسان ایستاده و
و مستعد خدمت بودند ❊ مدار این محل اسکندر فیلقوس ❊ نگر د اتفاقی بچندین عروس ❊ یکی آنکه خود دلبر و در نهان
❊ دگر در حرم کرد نتوان نگار ❊ یعنی نظر نکردن اسکندر بدو جهت بود اول آنکه خود در هنر کار بود پس بر زن
بیگانه نظر شهوت نکرده و دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست ❊ یکایک همه لشکر از شرم او بگشتند
یکذره ز آزرم او ❊ یکایک یعنی یک بیک است یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر هر یک ذره از جاده پای
او تجاوز ننمودند و آزرم بمعنی شرم و صلح است و بعضی گفته اند که مراد از اینجا شوکت و عظمت است ❊ همو بر سر
و خرگاه خورشید کرم ❊ زمین خشک و بالین جمشید نرم ❊ خرگاه خورشید عبارت است از مکان اسکندر یا
و زمین خشک با عتبار زنهار یدن باران بود و بالین جمشید اشارت بسند اسکندر باشد حاصل آنکه هوا باعث زمستان
سرد و خرگاه اسکندر که سردسیر را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین اسکندر نرم بود و احتمال دارد که
چنین معنی باشد که هوا سرد بود یعنی اسکندر در طلب سرد بود و خرگاه خورشید گرم یعنی نوشابه در طلب گرم بود
و زمین خشک یعنی نوشابه تشنه و طالب بود و بالین جمشید نرم عبارت است از آنکه اسکندر بدان میل نمیکرد
و تیزی در کار ندید اشت ❊ برون رفت از چاه دلو افتاب ❊ ماهی گرفتن سوی حوض آب ❊ مراد از چاه دلو برج
دلو است و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت رسیده بود ❊

درم بر درم گیسه کوه و شخ ۲ گره بسته چون پشت ماهی ریخ ۲ اگر کوه و شخ بوا و عطف بود درصورت
شخ مخفف شاخ باشد یا شخ یعنی زمین سخت بود و اگر کوه و شخ بی واو عطف بود پس یعنی سخت خواهد بود چنانکه شخ کمان بمعنی
صاحب کمان سخت و کربستن کنایه از منجمد شدن باشد یعنی کوه و زمین سخت از کثرت برف مانند پشت
ماهی بصورت طاس شیشه بود دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ پوشیده کار گر گینه دو زان بر گن
و مه چند معنی دارد یکی بمعنی آتش فروزی که بهیت کلمه آدمی بسازند و آب دران پر کنند و در کنار آن اندک
آتش نهند پس از سوراخ های بینی آن بخاری مایل رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس است
دوم بمعنی دمه اشکران که بآن آتش افروزند سیوم بمعنی سرمای باد و برف بهم آمیخته و در بنجا بمعنی
سیوم چنان است یعنی شدت باد و سرما دم آدمی را فرو میگرفت چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده
و دم گرفته میشود و حق آنکه هر سه معنی در بنجا مناسب است یعنی شدت برودت سرما باین حد بود که دمه
باآن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته بود و کار گر گینه دوزی با آنکه پیشه ز دیل بود شرافت و غیرت
بهمرسانیده بود و بعضی از شارحان دمه بمعنی دهن گرفته اند و چون چشم گرگ یکبار زبان بندی آید سردی باد و
برف را در دهن بستن تشبیه بدان نموده یعنی برف بحدی باریده بود که از غایت سردی دهن مردم فرو گرفته
بود چون چشم گرگ و بعضی دمه بمعنی مطلق آفت و میدان آتش گرفته اند و از چشم گرگ آفتاب یعنی دمه در وقت
سوختن دم فرو گرفته بود چنانکه آفتاب از زمستان دم فرو گرفته باشد و سرین کوزن و کفل گاه کوزه به پهلوی
شیران در آورده زور پرده درین بیت بیان شدت سرما ست و عادت دود دام چنان است که در وقت
شدت برف زبان باعث بی حواسی دشمن از دوست نشناسد چنانکه در طغیان آب و سیلاب دیده
میشود پس مسفر ماید که سرین کوزن و کفل کوزه به پهلوی شیران زور میکرد یعنی اینها بسبب شدت برف از بسکه باهم
نشسته بودند اختیار همه رفته بود کار برعکس بود که کوزن و کوزه بر شیر زور ظاهر میکردند و میتوان گفت که از خوردن
سرین کوزن و کفل کوزه بر پهلوی شیران زور کرده بود چه غذای تابستانی در ایام زمستان زور آورد و قوت خود ظاهر کند

ولهذا البعضی نوشته اند که زور آوردن عبارت ازان است که بسبب خوردن گوشت آبها گرانی در شکم آنها
محسوس میشود دیگر این معنی اصلا مناسب بمقام نیست چرا که ابیات سابق و لاحق در تعریف بارش برف است
کباب تر ازان آبهوی تر ؛ نمک ریخته آب بر جگر ؛ این بیت دو معنی دارد یکی موافق مذاق قدما و آن اینکه
کباب تر عبارت باشد از برف و آبهوی تر عبارت از ابر سفید و سیاه و نمک در جگر ریختن کنایه است از آزار
کردن یعنی تری که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت یعنی او را خسته و مجروح می ساخت ای ابر بیقرار ساختن
ترکار باز داشته بود زیرا که چون برف بر آب افتد از کار رود و بند کرده و ما بین ابر ریختن نمک شباهت
دارد دوم موافق متاخرین و آن چنانست که کباب تر بسبب دهنیت و نرمی که از ران آبهوی تر ساخته
بودند بجدی نرم بود که از رشک علامت آن جگر اب نمک زده بود و بعضی گویند که این بیت در بیان لاغری جانوران
صحرائی میفرماید و حاصل آنست که آنچنان کباب نرم و نازک از ران آبهوی تر شده بود که آب را حسرت می آمد که
من همچنان شوم اما بر بستیغط پوشیده نخواهد بود که ابیات سابق و لاحق در بیان سردی است نه ساختن کباب نرم
و زبارین ابر کافور بار ؛ سمن رسته از دسته های چنار ؛ ابر کافور بار ابریکه برف بار دیعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از
پنجه چنار هم سمن پیدا شده بود یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نموده بود ؛ بنفشه نکرده سر غنچه تیز ؛ حوبرک بهار
آسمان برف ریز ؛ بدانکه غنچه بنفشه وقت شکفتن تیز میشود یعنی بنفشه هم غنچه را تیز نکرده بود چرا که آسمان مانند برگ
بهاری برف ریزی می نمود ؛ درخت کل از باد آبستنی ؛ شکم کرده پر بچه رستنی ؛ دبعضی بار برای مهمله است
و در بعضی بدال مهمله و این مناسب تر است زیرا که بعضی باد باست که بوزیدن آن درخت بار دار شود و لیکن هنوز
وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبزه و گل است یا بمجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را پر بچه رستنی
کرده ؛ دهن نا گشاده لب انگبیر ؛ که آید لب سبزه را بوی شیر ؛ انگبیر گویی که آب باران در ان جمع شود و تا لاب نیز آنرا
گویند و کلمه آید ظاهر آن است که بحتمالی بود بصیغه مستقبل از آمدن یعنی هنوز دهان انگبیر از برف نگشاده بود بلکه در
زیر برف بود بنا بر آن که از سبزه نو رسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر انگبیر دهن میگشاد از لب سبزه بوی شیر می آمد ؛ بوی شیر

آمدن کنایه است از مارة متولد شدن و بعضی در معنی شدن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه از طفولیت کرده اند چه طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و سبزه بر لب حوض میروید اگر نروید از جای دیگر میدمد می آرند بر لب حوض می نشانند چنانچه در عهد همایون پادشاه دیده شده و حاصل آنکه حوض طلب زینت و زیور مکن و سبزه مکوب زیرا که هنوز سبزه طفل است و عرض حاجت بر کسی مکند که حاجت روائی تواند نمود ای بر لب حوض سبزه روئیدن مکروه زیرا که در بار بدان بر نمیدارد و بدو ظاهر اعتراضی در بنجا وارد میشود و بدین توجه که اول گفته که بوی شیر از لب آمدن عبارت است از وقت طفولیت پس این ظاهر میشود که سبزه نو پیدا شده بود و در حاصل گفته که سبزه خیال روئیدن مکرده و ازین معلوم میگردد که سبزه هنوز نرسته و در میان این تناقض است و اکثر شارحان نوشته اند که تا طفل بغذا آشنا نشود و سوی شیر چیزی دیگر نخواهد و خواهش آب بر لب حوض مکند گفته که انگیر دهن جو دنکشاده و برف از روی آن دور نکشته بجهت آنکه طفل سبزه هنوز شیر خواره بود و احتیاجی بطرف آب نداشت و این وقتی درست نمیشود که بیان نشو و نمای نباتات شده باشد و حال آنکه بیان بارش برف و شدت سرماست در بنوقت سبزه نمیروید و صبا بلبلان را دیده دهل بر زنا محرمان روی پوشیده گل در دهل دمیدن کنایه باشد از منع آواز کردن زیرا که از دهل دریده آواز برنمی آید و هر دو مصراع علیحده است در اول بیان حال بلبل است و در دیگر احوال گل یعنی صبا در سابق تشنگی فانین گلها بلبلان را بشور می آورد و حالا برخلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل انکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند بر رف و باد خزانی روی خود را پوشیده بود و میتوان گفت که علت مصرعهٔ اول نه بعضی صبا دهل بلبلان را دریده آزار را خاموش نموده بود ازان جهت که گل از نامحرمان روی خود پوشیده بود پس نالهٔ بلبلان تاثیر نامحرمان جا نباشد دور رشیدی در بین بمعنی رسوا کردن نوشته و همین مصرعه بسند آورده لیکن این معنی در بنجا مربوط نمیشود مگر انکه گوئیم که وقتی که صبا می وزد بلبلان بگمان بموسم بهار نالهٔ در چمچه شروع می کنند در رسوا می شوند زیرا که هنوز گل تشگفته و روی از نامحرمان پوشیده است و بعضی گل بگاف تازی گفته اند بمعنی

دست آموز

همه‌ای بسبب بادخزان بلبلان خاموش شدند و همه در زرستان نهان گشتند گویا از ماتمخانه‌ها بیرون نیامده‌اند
دهل دریدن بمعنی رسوا کردن چیزی است ۰ شده بلبله بلبل انجمن ۰ چو کبک دری قهقهه در دهن ۰ بلبله بمعنی
مراحی است و بعضی بمعنی کوزه لوله دار نوشته‌اند ۰ ز رخسار میخوارگان رنگ مے ۰ ببرگوشه گل برآورده خوی ۰
یعنی رنگ می بسبب خجلت رخسار میخوارگان از طرف گل عرق خجالت برآورده پس گلاب که هر طرف نظر می‌آید گلاب
نیست عرق است که از رشک خجلی رخسار میخوارگان برآورده ۰ بلبد رشب دوش فرمود شاه ۰ که آتش فروزند در
بزمگاه ۰ برآراست از زینت رزم زیب ۰ چو باغ ارم مجلسی دلفریب ۰ در و آتشی چون گل افروخته ۰ گل از رشک
آن گلستان سوخته ۰ شده خار زآتش چو گل زربدست ۰ نه چون خار زرگشت آتش پرست ۰ زرگل عبارت از
زردی که در میان گل باشد و زربدست شدن کنایه از انتفاع یافتن است و مراد از خار هیمه است چه اگر درخت
خار دار بکار هیمه آید و اینکه بعضی گویند که خار وخس در آتشخانه‌ها سوزد اصلی ندارد چرا که آتش بمعنی در کانون حمام
بعمل می‌آید نه در آتشخانه با آنکه آتشخانه هم نیست بلکه بزم سکندر است پس سوختن خار و خس مناسب نبود و حاصل
آنکه خار بسبب آتش چون گل زربدست بود یعنی هیمه دران بزم انتفاع کلی یافته بود از جهت آنکه در کار نیک صرف
شده نه مثل هیمه زرگشت آتش نزکه بکار بد صرف شده متضرر میشود و چون هیمه را شخصی دنی حیات قرار داده
نسبت انتفاع و تضرر بدو درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار نیکی و بدی صرف گشته
گویا منتفع و متضرر گشته و بعضی نوشته‌اند که خار زرد شت باضافت بیانی است و حاصل معنی آنکه این خارها
متعارف را از صحبت آتش فیضی حاصل شد یعنی بسبب استعمال صاحب زر گردید و از رنگ سرخ آتش مانند چهره
گل گشته یا خار زرد شت را از مصاحبت آتش [illegible]
زگال آتش لاله رنگ ۰ در افتاد و چون عکس گوهر بسنگ ۰ زگال بکاف فارسی گفته مراد از سنگ
سنگ خارا است که سیاه باشد و از عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال چنان نمود که گویا پرتو لعل و یاقوت
بر سنگ سیاه افتاده ۰ بآبش برآن شوشه مشک سنج ۰ چو مار سیه بود بر گنج ۰ مراد از شوشه زگال چیده است

که مانند پشته ساخته برانش گذارند چنانکه در منقل باد دیده میشود و کج عبارت از آنش است یعنی برانش گذارده
انگشت مانند مار سیاهی بود و بر کنج و بعضی گویند مراد از شوشه مشک سنج دودی است که از منقل برآید چه مشک
که در محافل سلاطین آنش عود می افروزند ز بیرحمتی داده پیر مجوس ۞ سواد چشم ایتاراج روس ۞ بیرحمتی
بدانی عود مراد از پیر مجوس آنش افروز است و سواد چشم کنایه از زکال بسیار است و تاراج روس داون عبارت
است از سوختن زکال و مراد از روس آن زراکه رنگ روسیان سرخ مایل بسیاهی باشد ۞ زهندوستان آمده جوزنی ۞ بهر
که زد سوخته خرمنی ۞ بدانکه بمذهب هنودان بعضی وقات که آتش پرستی کنند زنوعی کاه وجو میسوه خشک در
آتش اندازند و آنرا هوم خوانند بفتح ها و سکون واو و میم لیکن در وقت
آنچه اکثری جوزدن بمعنی سحر و ی نوشته اند درست نباشد مگر گوییم که هنودان در وقت
خویش میخوانده باشند و این عمل را نیز سحر گفته باشند و خان آرزو گفته که در اینجا مراد از جوزدن زکال است که چون
باشد نه زکال و جوزن بمعنی ساحر باشد و آن کنایه بود از منقل افروزه جوزدن عبارت از انداختن زکال بود در
منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زکال فروش آمده بهر چوکه زد یعنی هر انگشتی که انداخت
در منقل خرمن آتش افروخت ۞ منغ از غوان کشته بر جای جو ۞ بنفشه درو ده بوقت درو ۞ منغ بالضم
آتش پرست و اینجا مراد از آتش افروز است و جای جو آتشدان و منقل و بنفشه عبارت است از دود و یا خاکستری
که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان کشته ای آتش افروخته و در وقت درو بنفشه درو ده
یعنی دود پیدا نموده یا خاکستر مذکور برآورده و بعضی گفته اند که مراد از منغ زکال ساز است
که کار او هم آتش افروزی است و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال کرده پس گویا
زعفران یا ارغوان کشته و بنفشه درو ده ۞ سیاهی بمازندران برده مشک ۞ بدل کرده باشوشه
زر خشک ۞ سیاه کنایه از زکال فروش و مازندران عبارت از منقل است از مشک سیاهی زغال و از شوشه زر

آتش و خشک عبارت از بیخش و خالص است و بعضی گویند مراد از سیاهی بیاض مجهول همان زغال است
پس از شستن نیز ذات زغال مراد باشد بتغایر اعتباری ❊ پنجین کرده سنقلابی ترکستان ❊ سمور سی برطاسی کرده باد
❊ مراد از چین منقل چینی است که در محافل سلاطین باشد و بعضی مراد از چین منقلی داشته اند که زنگش سفید باشد و
مراد از سنقلابی آتش است و سنقلاب نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا سرخ رنگ شوند و برطاس معرب
پرتاس است که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حدود روس است و در قاموس بالضم نام کردهی است که بلاد ایشان
به بلاد روم پیوسته و آنچه بعضی گفته اند که برطاس نام جامه سرخ است خطاست بلکه بمعنی پوستینی است که از
ولایت برطاس آرند و معنی بیت آنکه آتشی که بمنقل رفت سیاهی زغال را که سمور عبارت ازان است از شخص برطاسی
که سرخ و سفید باشد بازکرده ای برآورده و پوستین بازکردن عبارت از عریان کردن است پس سرخ کردن
زغال گویا برآوردن پوستین سیاه است از برطاسی ❊ زنهند و زنی خانه پرخون شده ❊ همه انبوشش طمر خون
شده ❊ در کتب طلسمات مرقوم است که بعضی طلسم چنان است که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام
پرخون نماید و چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زغال را هندو زن فرموده چه بعضی طلسم چنان است که چون
آن را ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید و مراد از انبوشش زغال است و از طمر خون آشدان و
طمر خون در لغت چوبی است سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ است و ضمیر انبوشش راجع است بسوختنی خانه و بلطف
هندو زن راجع کردن تکلف است ❊ بلالی برآورده آواز خوش ❊ صلا داده در روم و خود در حبش
بلال بالکسر نام موزن حضرت رسالت پناه عم و مراد از و انگشت است چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند
و از روم بعضی آشدان و بعضی مجلس سکندر مراد کرفته اند و از حبش اشارت بطرف تودهٔ زغال است و در بودن
زغال در حبش و رسیدن آواز بروم لطف بسیار است زیرا که بلال موزن بود و زغال وقت سوختن آواز
میکند و بعضی از بلال منقل افروز اراده نموده اند و آواز خوش اشارت بافزاری است که آتش افروزان
در وقت افروختن آتش بالجان خوب سرایند و صلا آوازی که برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی

بوده که آواز خوشش برمی‌آورد و طرفه آنکه خود در جنبش بوده یعنی در انبار زنگال بوده و با وا رخود در آتش
صلا میداد برآواز او زنگی قیرگون ۞ کشاده ز دل زهره و زدیده خون ۞ زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته
که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمی که دران رطوبت بود دود و خشن آن دو بسیار رمشود پس مراد از زنگی
گشادن کریستن باشد و ضمیر او عائد بسوی بلال بود یعنی برآواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود
زهره گشاده ای بگریه در آمد و از دیده خون که سرخی بیشتر روان کرده و بعضی از زنگی قیرگون مراد زنگال
گرفته اند و دیده خون شعله آتش و بعضی گویند که مراد از زنگی قیرگون سیخ کباب است چه رنگ آهن سیاه
باشد و چون آه دل بر او تیر و امثال آن نسبت دهند مراد از آه دل همان ذات سیخ باشد و از اشک آبی که
کباب برآمد ۞ دبیری قلم رسته از پشت او ۞ قلمهای مشکین در انگشت او ۞ خان آرزو گفته که مراد از دبیر ایجا
مجمر است و قلم از پشت او رسته عبارت هستاز دسته او و قلمهای مشکین عبارت است از زنگالها و بعضی مراد
از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریب است بمراد خان آرزو و بعضی نوشته اند که
مراد از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش است و حاصل آنکه
مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلم نمیکرد نام قلم در دفتر
کسی موجود نبودی و طریق وقوع آنکه پایهای مجمر از طرف پشت او ظهور کرده ۞ پشسته جوانمرد اطلس
فروش ۞ رخاکستر پیرزن دیگ پوش ۞ درین بیت تعریف هیزم است و جوانمرد اشارت بدوست و اطلس
فروشی آن براقی می درخشندگی آتش است و پیرزن عبارت از مجمر است و بعضی گفته اند جوانمرد عبارت
سیخی است که صفت مجمر واقع گشته و اطلس افروز مراد از آتش افروز و سخاوت او با عتبار دادن آتش بهر کس
هست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و دیگ پوشی آن با عتبار آلودگی خاکستر است
یعنی آن منقل افروز جوانمرد از خاکستر پیرزن که آتش باشد دیگ پوشیده بود ۞ زبهر پلاسی رسن تافته ۞
بجای پلاس اطلسی بافته ۞ خان آرزو گفته که مراد از رستن تابی در پیچا پیچ آوردن دود است که امتدادی و

پیچ و تابی دارد و پلاس نوعی باشد از جامه پشمینه که کمالی عبارت ازان است و فاعل این نیز جوالمرد است که
مراد از بهیزم است و بافتن اطلس مشتمل و دروش شان آن باشد و بعضی گفته اند که مضمون بیت حالیه است
و فاعل آن اطلس فروش یعنی آن اطلس فروش طرفه کاری است که سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا
داشت و لوقت بافتن بجای پلاس اطلس که عبادت است ازآتش می بافت ٭ چو در کوره مرد اکسیر گر ٭ فرو
برد آهن برآورده زر ٭ این بیت در تعریف آتش افروزست و گوید که عبارت است از منقل و فرو بردن
آهن انداختن زکال باشد و برآوردن زر کنایه است از زکال سرخ شده و بعضی چون برای تشبیه گفته اند یعنی
انقلاب پلاس باطلس از قبیل انقلابی است که در کوره مرد اکسیر گر میشود یعنی مس که عدیل اوست در ظاهر
می گداز د و طلا شده برمی آید ٭ شراره که اکسیر از ساخته ٭ ز هر سو بدامن ز دامن ته ٭ اکسیر ز ر باضافت
یعنی کیمیا گر که شراره مثل اکسیر ز ساخته بود از هر طرف بدامن ز دامن ته و نسبت شراره بدامن ز ان جهت
است که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شراره از آتش برمی آید و بر سیدن آن شرارها دامن مسوزد
و اینحالت را بحالت مذکور تشبیه داده ٭ بخار از بر شعله آذری ٭ چو بر سرخ گل شعر نیلوفری ٭ بخار بالضم
آنچه از آب و آتش برآید مثل دود و این تشبیه ادعائی است یعنی دود بر شعله آتش چنان می نماید که بر سرخ
گل شعر نیلگون افتاده ٭ سفالی بریحان برآراسته ٭ بریحانی از بیشبها خاسته ٭ درین بیت تعریف منقل است
و نسخه صحیح مصرعه دوم چنین است که در متن مذکور است و از ریحان مراد گل است و از ریحانی در مصرعه دوم
شاه سپرغم است که شکوفه آن رنگ سیاه دارد پس مراد از ریحانی سیاهی است یعنی آن منقل سفالی بود
که بریحان یعنی گل برآراسته بود و آن ریحان در سیاهی از بیشبها پیدا شده و بعضی خواسته بود قافیه را سست
خوانده امد و گفته اند که بمعنی خواسته شده است و مراد از ریحان اول شاه سپرغم است و حاصل مصراع دوم
انکه زغال باغزارو توقیر بمرتبه ریحان رسیده بود و از بیشبهای دور و مقام های بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض انکه مانند گل و ریحان در سفال جا داده بودند و مدنظر داشتند و بعضی ز ریحان بنون نفی گفته اند

یعنی آن منقل پر آتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بود ند لیکن نه آن گلها که از بیشه خیزد بلکه بگلهای مصنوعی
که پرگالهای آتش مانند ؛ نه آتش کل مانع جمشید بود ؛ گلیچه بزخوان خورشید بود ؛ لفظ یزما خود است
از رنجیدن یعنی گلیچه خورشید بدان آتش نخچه میشند ؛ فروزنده گوهر نیک و بد ؛ رفیق منع و مونس میرند
یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک و بد است و یار آتش پرست و یاری دهنده خادم آتش پرست
است ؛ شکفته گل خورداو خاربن ؛ بدیدار تازه بگوهر کهن ؛ در عامه نسخ خورداو خاربن واقع است
و اگر شارحان معنی آن چنین نوشته اند که آن آتش مثل شکفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو گفته
که صحیح خردبی داو بمعنی کوچک است یعنی گلی کوچک از خاربن شکفته و آن گل بدیدار تازه بود و فی حد ذاته
کهنه و قدیم زیرا که ذوات جواهر کهنه است بکهنگی عرفی یعنی از مدت بسیار موجود است نه انکه حالا پیدا شده
و نه موافق مذهب حکیم که بسائط عناصر قدیم و ازلی باشند و مراد از گل شکفته آتش است ؛ ترنم سرائی
نهی مایکان ؛ پیام آور دیک همسایگان ؛ این بیت نیز در صفت آتش است یعنی برای تهی مایکان و
مفلسان سرایندهٔ ترنم است ای آواز سوختن آتش ترنم است برای مفلسان که از هر جا که شنوند آنرا
تغمه طعام شمارند چه اکثر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و پیغام آرندهٔ دیک همسایگان است که بسبب آواز
آن معلوم میشود که در خانهٔ همسایه دیک پخته میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سر دادن است
که بهندی آنرا بکهار خوانند ؛ ترنگاترنگی که زد ساز او ؛ به از زند زر دشت آواز او ؛ مراد از ترنگا ترنگ
آواز است یعنی آوازی که از ساز او برآید بهتر از کتاب زند زردشت آواز است و تکریر نمودن حذف واو
درمیان زند زردشت و آواز تکلف محض است ؛ بدین زندگی آتش زنده سوز ؛ برافروخته شاه
کتیتی فروزه زندگی عبارت است از افروخته ماندن آتش و آتش زند سوزنده بمعنی شهرت دارد و زند سوز
عبارت است از کفر سوز چه زند کتابی است در دین آتش پرستی و بعضی زندگی بمعنی کلانی گفته اند چنانکه زنده فیل
بمعنی فیل بزرگ آمده پس برین تقدیر زنده بزای فارسی خواهد بود و صاحب رشیدی نیز

آسمان

برای فارسی گفته و آنچه در بعضی بدون کاف نوشته اند خطاست و صحیح بکاف است و این بیت و بیت آینده
قطعه بند است ❊ چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ❊ بر دکاه دراج و کاهی تدرو ❊ شاخ سرو کنایه از زر گل
و مقرر فارسیان است که در بعضی مواقع رنگ سبز و کبود بر یکدیگر اطلاق کنند لهذا خط خوبان را خط سبز گویند
و همچنین آدمی سیاه رنگ سبز و همچنین چرخ نیلی را سیه کاسه گویند و حاصل هر دو بیت آنکه شاه گیتی
فروز آتش کفر سوز را بآن افروختگی و تابندگی از چوب هیزم ها روشن ساخته بود و کدآن آتش گویا برگ گل سرخ بود
بر شاخ سرو و بر آن شاخ کاهی دراج بود و کاهی تدرو و ازین هر دو کنایه از مرغ کباب است و بعض گویند که
تشبیه مصرعهٔ دوم بمصرعهٔ اول است یعنی بر آتش کاهی دراج جا داشت و کاهی تدرو چنانکه بر گل سرخ
بر شاخ ❊ ز بستر چناری بر افراخته ❊ بر و کبک نالنده چون فاخته ❊ بستر مرجان و مراد از چنار شعله آتش
است و از کبک نالنده مرغ کباب یعنی شعله آتش گویا چناری بود از مرجان و کبک بر و مانند فاخته نالنده بود ❊
اگر پای لطف بر سر آرد چنار ❊ بر و سینهٔ لطف زند زیر زار ❊ چون لطف جا بو زیست آبی و بر درختان گرم نشیند پس
خواجه میفرماید که بالفرض اگر چنان اتفاق افتد که بر سر چناری پای لطفی جای گیرد بر بن چنار بستر که عبارت
است از شعله آتش شینهٔ لطف که عبارت است از سینهٔ کباب لطف آواز حزین بسیار میزند و لفظ زار بمعنی بسیار آمده
چنانکه عاشق زار و گریه زار پس واو عطف میان زیر و زار چنانکه در عامهٔ نسخ واقع است غلط باشد بدانکه زار
بمعنی ناله نیز آمده چنانکه از رشیدی و غیره معلوم میشود و در لطائف اللغات بمعنی ناله شیرکنده لیکن بدین معنی
است و میتوان گفت که زار در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی عجز و انده است و به همین معنی صفت ناله و گریه
کرده اند چنانکه ناله زار و گریه زار چنانکه گویند بزاری پیش آمد آنچه صاحب برهان بمعنی ناله و انده و
زدگان نوشته اصلی ندارد و حق آنست که زار بدو معنی آمده یکی ضعیف چنانکه زار نزار گویند دوم بمعنی
چنانکه عاشق زار و نالهٔ زار و گریه زار و لفظ زاری بمعنی اظهار عجز و انکسار و بیکسی خود است و این مجاز است
یا خود است از معنی اول و غالبا بمعنی دوم و در حالت دار و یکی اسلم بمعنی مذکور و دو مه ظرف که در محل کثرت اشیا

استعمال نموده شود چنانکه گلزار و کارزار ۰ تن لبط بود در خوراب گیر ۰ چو برانش آری برابر دلغیر ۰ دران
باغ مرغان بجوش آمده ۰ ز هر یک دگرگون خروش آمده ۰ ستازن برآورد بانگ سرود ۰ سرود نوائین
تر از صد درود ۰ ستا بکسر اول مخفف ستاک که سازی است مشهور و حاصل معنی انکه مغنی سرودی کرد که
تازه تر از ستایش و نیایش ما بشد و چون ستایش خوش ما بشد چنین فرموده و بعضی گویند که درود عبارتست
ز نکمین که مداحان برای پادشاهان ترتیب داده بطریق تحفه بآهنگ تمام عرض دارند لیکن لفظ درود بدین معنی
نیامده و در بعضی چنین واقع است ۰ مغنی برآورد بانگ سرود ۰ سرودی نوائین تر از بانگ رود ۰
و بینصورت تعریف آواز مغنی ما بشد ۰ جگرها بخون در نمک یافته ۰ نمک را ز حسرت جگر تافته ۰ درین بیت
تعریف نغمه است و بخون در بمعنی در خون که یکی از دو حرف باز آمده است یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی
یافته که نمک از حسرت آن جگر تافته شده بود و بعضی گویند که فاعل یافته و تافته نمک ما بشد یعنی آن ستازن
سوزی داشت که از حسرت سوز آن جگر نمک تافته میشد و در تاب می آمد ۰ شکرپاره بانوک دندان بر از
۰ شکرخواره را کرده دندان دراز ۰ و در بعضی نسخ شکرپوره است و حق آنست که شکرپاره و شکرپوره یکی است
چنانکه رشیدی گفته و آن شیرینی است که از شکر سازند و آنرا شکرفلم نیز گویند و بر از بودن کنایه از کفتن را ز است و
درین کنایت است از تراکت شیرینی مذکور که آوازش بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه
است از حریص ساختن ۰ کباب تر و بوی قرار خشک ۰ با های پرورده با بوی مشک ۰ کباب تر کباب تازه و
قرار دار وی گرم باشد که در طعام کنند مثل قرنفل و دارچینی و زیره و غیره و بعربی توابل گویند و لفظ خشک
اگرچه بمعنی خالص است لیکن اینجا بمقابله تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد ۰ ز آچارها آنچه باشد عزیز ۰ ترنج
و به نار و نارنج نیز ۰ ظاهر آنست که این مصراع در بیان مسوهاست و بیان مصراع اول نیست چه معروف نیست
که آچار از آنار سازند و بعضی گویند که آنار ترش خود آچار است لیکن محل نظر است که این قسم آنار را آچار نگویند ۰
معنی چو زهره بر آتشکری ۰ صراحی درخشنده چون مشتری ۰ تشبیه صراحی بمشتری ما عتبار درخشندگی صراحی مذبت

بگلگون گلابی دلانیز تر ❊ نشاند ذهن جهان از جهان دردسر ❊ مراد از گلاب گل گون شراب سرخ معتبر است و شراب
برای رفع دردسر در حالت خمار بکار آید بدانکه مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ جهان در جهان واقع است و این بی تکلف
درست است و فاعل آن صراحی است که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان از جهان است در اینصورت از
جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بود ندارا ده کنند و این اشارت است بانکه در مجلس سکندر
تمام اهل جهان گویا حاضر بودند ❊ همه پخته بودند یاران تمام ❊ بخرباده کو در میان بود خام ❊ پخته اینجا بمعنی پرورده
و خام بمعنی خالص و ایهام بمعنی دیگر است ❊ همه ساز آهنگ ها نرم خیز ❊ بخرباده کاهنگ او بود تیز ❊
بدانکه لفظ خیز در حالت ترکیب بدو وضع آید یکی انکه جزء اول او حال از ذات او واقع شود چنانکه سبک خیز
بمعنی کسی که خود سبک برخیزد و دیگر انکه بمعنی مکانی بود که حال و دنی حال ازان پیدا شود چنانکه دست عاشق خیز
بمعنی جائی که عاشق ازان خیزد و پیدا شود پس بزم خیز از عالم دوم است یعنی ساز آهنگ ها جای برخاستن
همه نرم بود مگر شراب که آهنگ او تند و تیز بود و ظاهر آنست که اشتنا در اینجا منقطع است مگر انکه گوئیم که
ساز عموما بمعنی ساز آهنگ و ساز و سامان هر دو باشد و بعضی نوشته اند که ساز آهنگ ها تبهر است که ترکیب
محمول بر قلب اضافت باشد و نرم خیز از صفت آهنگ باشد و حاصل معنی بیت آن است که همه آهنگ های
ساز نرم بود مگر آهنگ باده که آن حدت داشت ❊ وصف آهنگ باده به تیزی قرینه است که نرم خیزی
صفت آهنگ باشد نه صفت ساز آهنگ ❊ سکندر ز مستی شده نیم خواب ❊ روان چنگ در چنگ جنگی
چو آب ❊ چنگ اول ساز معروف و چنگ دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجاز است از قبیل حربی الیمن
و مراد ازان آواز چنگ است و تشبیه باب در سرمی و ملایمت است ❊ می و مرغ و ریحان و آواز چنگ ❊ پی تنگ
چشم اندر آغوش تنگ ❊ در مصراع اول در بعضی نسخ می سرخ واقع است و موافق نسخهٔ متن مراد از مرغ
کباب است و از ریحان مراد خوشبوئی است نه کل زیرا که موسم خزان بود و تنگ چشم صفت معشوق ازان جهت
است که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول باشد یا ازجهت حیا بود یا انکه بر جمال خود نظر داشته باشند

چنانکه در کلام کریم در صفت حوران بهشتی واقع شده ❊ من قاصرات الطرف ❊ ای زنانی که نظر از
شوهر خود در نگذرانند ❊ کما فی الصراح ❊ و بعضی نوشته اند که چون هر کس بحسب عادت بما نوس خود
خرم و خوشدل باشد پس مردم آن سرزمین که اتراک بودند بمعشوقان ترک محظوظ شده اند و همان
چشمهای تنگ ایشان را مرغوب بوده باشد در اینصورت تنگی چشم که نزد مردم مکروه است پیش ایشان
پسندیده باشد ❊ کسی کین مراد شش میسر بود ❊ اگر جم نباشد سکندر بود ❊ در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکور
است آمده و حاصلش انکه اگر بمرتبهٔ جم نرسد مرتبهٔ سکندر خود دارد و مراد از جم حضرت سلیمان است که بمراتب
بالاتر از سکندر بوده و در بعضی نسخ کرشن زر نباشد سکندر بود و در اینصورت لفظ اگر بمعنی گرچه خواهد بود و آن
در اینمقام بسیار آمده و حاصلش انکه اگرچه زر ندارد و لیکن سکندر است ❊ در بعضی چنین واقع است خود او
پادشاه سکندر بود و معنی این ظاهر است و این بیت مقولهٔ شاعر است ❊ بیاد شه آن مشتری پیکران ❊ چو زهره
کشیدند رطل گران ❊ یاد بمعنی مشغولی و تشبیه زهره در سرود سرائی و دلفریبی است لیکن ظاهر آنست که این
بیت الحاقی است زیرا که شراب بیاد کسی آنوقت خورند که آنکس حاضر نباشد و شاه خود در ان بزم حاضر بود
بلکه صاحب بزم بود ❊ چو یک نیمه از روز روشن گذشت ❊ فلک نیمه راه را در نوشت ❊ بفرمود شه تا
رقیبان گنج ❊ کشند از پی میهمان پای رنج ❊ پای رنج بمعنی مزد است که عوض محنت پا بکسی دهند و بعضی گویند
پای رنج آنچه بمهمان گذرانیده شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب انکه عوض تصدیع و قدم رنجه فرمودن
شماست و ازین قبیل است دندان مزد ❊ زر و زیور آرند خروارها ❊ ز سیفور و اطلس ستر بارها ❊
ز جنس حبش خادمی نیز چند ❊ بدیدار نیکو به بالا بلند ❊ بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز ❊ کز ایشان فزوده شود
هوش و مغز ❊ ز مرد نگین های با آب و رنگ ❊ در و لعل و پیروزه بیوزن و سنگ ❊ یکی تاج زرین
ز نه ذکار ❊ برآموده از لولوی شاهوار ❊ پرندی مکلل بیاقوت و در ❊ همه در زش از مشک و کافور پر
❊ ده ❊ یعنی بجای مشک و کافور کرد کافور واقع است و مراد از کافور مطلق خوشبوئی است

یعنی آن جامه‌ها را بخوشبوئی خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم است که عطر بجامه‌ها مالند
عماری اشتر بهرای زر ۞ عماری کشان جمله زرین کمر ۞ مرا بمعنی مطلق سازو زینت است نه شتر بلکه
زینت برده و نیره نیز و بعضی نوشته اند که مرا بمعنی صداست چنانکه سابق مذکور شد و اینجا مراد از زنگوله است
و عماری و اشتر بواو عطف است یعنی هم برای عماری و هم برای اشتر زنگوله بسته بودند و اگر نباشد پس برای
زر مخصوص همان عماری است و عماری کشان خادمان ۞ چنین زیور لنگر کوهرفشان ۞ نپوشیده نوشابه داد مذ زیور کشان
۞ مراد از کوهرکشان تحویلداران جواهرخانه و توشه خانه اند ۞ نپوشید نوشابه تشریف شاه ۞ چو تعریف خورشید
رخشنده ماه ۞ جداگانه از بهر هر پیکری ۞ بفرمود و پرداختن زیوری ۞ باندازهٔ هر کسی چیز داد ۞ بپوشید
شان بردنی نیز داد ۞ پوشیدن بمعنی پوشانیدن نیز آمد و لهذا زیور یعنی آنها هم جامها پوشانید و هم جامها داد
سوای جامه پوشیدنی که بخانه ها خص میبرند ۞ پریچهره با آن پری پیکران ۞ شدند از نسی گنج کوهرکران ۞
لفظ با اینجا بمعنی مع است و لهذا اشتند بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده یعنی مجموع پریچهره که نوشابه
و پری پیکران او که کنیزان بودند با بسیاری گنج کوهرکران آمدند و زمین بوسه دادند و اغلب آنست که بجای
شدند لفظ شده بود که جهت غلط کاتبان چنین شده و درین هم ربط سابق میشود و هم ارتباط لاحق میتواند شد
که با برای عطف بود چنانکه بعد ازین بیاید ۞ زمین بوسه دادند بر سکر شاه ۞ بخرم دلی برگرفتند راه ۞
ای روان شدند ۞ از آن کاخ کوهرکرای آمدند ۞ چو گنج روان با بجای آمدند ۞ مراد از کان درگاه سکندر است
و مراد از کوهرکرای مجازا حاصل کنندهٔ کوهر است و در مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو گنجی روان واقع است و بعضی
بجای آن چو گنجینه خوانده اند و باز جای آمدن بمعنی آمدن است بمکان خود ۞ بیا ساقی آن اشتر شنگرف کوه
که عکسش در آرد بسیماب خون ۞ نسبت شیر در کوارائی و جزو بدن است لهذا در مصرعهٔ دوم گفته
که عکس او در سیماب خون همی ماند و درین بیان کمال سخن شناسی است ۞ بمن ده که سیماب کوان گشته ام
۞ بسیماب چون ناخن رشته ام ۞ بدانکه در مصرعهٔ دوم اختلافات بسیار واقع است و ظاهر آن است

که رشته‌ٔ پشین معجمه باشد بمعنی رنگ کرده و مراد از سیماب بن ناخن زنگین بود چه سفیدی آن افزون شود و رفته رفته سرخی ناخن وا نماید. مراد از سیماب در اینجا پیری و سفیدی موست و مراد از رنگ ناخن رنگ جوانی است و بای سیماب سببیه است یعنی سفیدی پیری مثل سرخی رنگ ناخن گشته که کم کم ازان دور می شد سفید میکرد و در مصرعهٔ اول سیماب کون بمعنی مضطرب است خواه از رعشهٔ پیری خواه از رعشهٔ کثرت شراب یعنی آن شیرشکرف کون که سیماب از عکس او زنگین شود بمن ده که من مضطربم و در اضطراب مانند ناخن در رشته‌ام یعنی مانند ناخنی که در رشته پیچیده باشد همچنان در بندم و حیرانم ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

داستان رفتن سکندر به باب الابواب و پهنان کردن گنجها را در زمین و ساختن طلسمات بر آن‌ها

برآنم من ای همت صبح خیز ❊ که گنج سخن را کنم ریز ریز ❊ همت قصد دل و چونکه زاهد و عابد وقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراکنده سازم و انتشار دهم و در بعضی نسخ بیت مذکور چنین یافتیم ❊ برآنم من ای همت صبح خیز ❊ که موج سخن را کنم گنج ریز ❊ یعنی ای همت صبح خیز من بران اراده‌ام که موج سخن را گنج ریز کنم یعنی بقدر استعداد خود گنج و لعل بدست آرم چنانکه میگوید ❊ بزور سخن گوهر آرم بچنگ ❊ سر زیردستان در آرم بسنگ ❊ خان آرزو گفته که بزر درین تصحیف کاتبان است و صحیح بزور سخن است و مصرعهٔ دوم صحیح چنین است سر زبردستان در آرم بسنگ یعنی آنها را که زبردست خود امیدانند و گشاد کارها و البته آن همیشه زندسنگسار مذمت نمایم ❊ کز ارزور و زهره که آرد بدست ❊ که دارای دین را کند زیردست ❊ خان آرزو گفته که این بیت الحاقی است زیرا که نه ربط از سابق و لاحق دارد و نه قافیه آن صحیح است چه هرد و جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه آن چنین کرده اند که جمله آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود مر چیز را که بدست آوردن آن مستبعد بود و زور و زهره آن را محال داند یعنی کز ارزور و زهره است که

بدست آرد و قادر شود که دارای دین را تسکست رساند و احتمال دارد که گر از زور و زهره که آرد بدست
هر دو جمله استفهامی باشد مفید یک معنی و کلام مبنی بر تفنن بود و مصراع دوم بیان امر غرض بالاستفهام
یعنی گر از زور و زهره هست که میتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را از زیر دست سازد و دارای
دین اشارت هست بانکه بطرف حقم دارای دینم و نمودار ٭ الحق یعلو و لا یعلی ٭ بخلاف دارای مشهور که بهره از
دین نداشت و از دست سکندر شکست یافت ما بی ربطی این توجیه ظاهر هست و تجویز انکه خواجه خود را دارای
دین گفته امریست که هیچ عاقل مجوز این نباشد ٭ زر آن زور و زهره کی آرد بدست ٭ که دارای دین را کند زیر دست ٭
ازینجا انتقال هست از مضمون سابق یعنی این چه خیال هست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و قدرت کجاست
که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زیر دست نماید یعنی زر در ترازوی عقل و تمیز چه مقدار دارد پس
چگونه طالب زر باشم ٭ زر از بهر مقصود زیور بود ٭ چو بندش کنی بندی از زر بود ٭ حاصلش انکه مقصود از
زر حاجت روائی هست و در صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی هست ٭ تو انگر که باشد
زرش زیر خاک ٭ زور دان بود روز و شب ترسناک ٭ تهی دست کاندیشه زر کند ٭ تمنای بخشش تو انگر
کند ٭ چو از زر تمنای زر بیش تر ٭ تو انگر تر انکس که درویش تر ٭ جهان آن جهان شد که درویش راست ٭
که هم خویشتن را و هم خویش راست ٭ یعنی جهان گویا حصهٔ درویش هست که حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع میشود
و هم بصاحب حقوق خود می بخشد پس مراد از درویش صوفی هست و از غنی دنیادار ٭ شب و روز خوش میخورد بی بها
نه از شحنه بیم و نه از زر د پاس ٭ مفعول میخورد که جهان هست محذوف هست ٭ فراوان خزینه فراوان عمست ٭ کم
اندوه آن را که دنیا کمست ٭ گذار زمن عقد کوهر فشان ٭ چنان دار و زان کان کوهر نشان ٭ مصرعهٔ دوم
در بعضی نسخه عقد کوهر نمود و در بعضی کان کوهر هست مراد از اول سکندر هست و از دوم ذات سکندر که صاحب کوهر و
صاحب عقل بود ٭ که چون کرد سالار جمشید هوش ٭ می چند بر یاد نوشش به نوش ٭ بر یحان ریحانی دلفروز ٭ بسر برد
با خسروان چند روز ٭ مراد از ریحانی شراب کلرنگ هست از ریحان خوشبوئی ٭ و در بعضی نسخ ٭ بیان ریحانی

و ریحانی و او عطف دیده شده در اینصورت مراد از ریحان کل است و از ریحانی شراب و درین محل نظر است
چه موسم کل نبود که از ریحان کل مراد باشد ؛ یکی روز نشست بعزم کار ؛ بساطی برآراست چون نوبهار ؛
حصاری چنان انجمن برکشید ؛ که انجم در اوج سند ناپدید ؛ برج عبارت از مجلس و ناپدید شدن انجم باعتبار رونق
بزم است ؛ گرامنایگان سپه را بخواند ؛ گرامی کنان هر یکی را نشاند ؛ شدند انجمن کاروران دهر ؛ ز فرهنگ
شه برگرفتند بهر ؛ شدند انجمن ای جمع شدند ؛ شه از قصهٔ آرزوهای خویش ؛ سخنها ز هر دستی آورد پیش ؛
که دوشم چنان در دل آمد هوس ؛ که جز با شما برنیارم نفس ؛ به نیروی رای شما مهتران ؛ جهانرا نه بینم گران
تاکران ؛ سوی روم ازین پیش بودم بسیج ؛ عنان مراد ازان چرخ هیچ ؛ یعنی سابق بخاطر داشتم که اینجا
بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم مرا ازان اراده باز داشت ؛ برآنم که تا جملگی مرز و بوم ؛ بگردم
پس انگه شوم سوی روم ؛ درآباد و ویران نشست آورم ؛ همه ملک عالم بدست آورم ؛ کنم دست هیچ
بسنجابیان ؛ زنم سکه بر سیم سقلابیان ؛ سنجاب در تاج جنسی از پوستین پوشش و در حل اللغات است
که از دشت خنجاق آرند کبود بود و در ابراهیمی در لغات ترکی آورده و سقلاب نام ولایتی است و بعضی بصاد
گفته یعنی دست هیچی و زوری با اهل سنجاب کنم و سکه خود را بر سیم اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم ؛
بهرمز و کشور که کرزمی است ؛ بینیم که خوشدل کدام آدمی است ؛ در بعضی نسخ که کرد زمی است و در بعضی
بهرمز و هر کشوری کرزمی است آمده اول بهتر است و لفظ زمی بدون نون صحیح است پس آدمی را اینون
گفتن بنا بر مراعات آن چنانکه بعضی گمان برده اند خطاست و توجیه نسخهٔ دوم انکه کر برای مبالغه بمعنی اگرچه
است یعنی بهر سر حد و هر کشور اگرچه اینین است و ما هیچش تفاوتی نیست میخواهم سیر کنم که هیچ شخصی
یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد ؛ ازان خوشدلی بهره یابم مگر که اهرمن با اهرمن شود کار
؛ یعنی بود که مرا ازان خوشدلی بهرهٔ از سعادت حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت
دل خود را بآهن تشبیه داده از جهت کم متاثر شدن دل خرسند و راضی را نیز باهن تشبیه داده باعتبار

بسیاری تاثیر در دل عیر ❊ نخستین جرامش ازین کوچکاه ❊ بالبرز خواهم زدن بارگاه ❊ نخستین طرف است
یعنی جرامش نخستین و ازین کوچکاه عبارت است ازجائی که در انجا خیمه زده بوده اند چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا
کوچکاه گفته و بعضی کوچکاه بمعنی وقت کوچ گفته اند لیکن بدین معنی دیده نشده مثلا قتلگاه و حربگاه و شبانگاه و دوشابگاه
و امثال آن بمعنی افعال این مکان است و صبحگاه و شامگاه ازین عالم نیست چرا که سخن در افعال و مصادر است
و شام و صبح ظرف زمان نیست بلکه گاه در پنجا زائده است و البرز بالضم نام کوهی است ❊ و زان کوه فرسخ
درآیم بدشت ❊ ز صحرا بدریا کنم بازگشت ❊ تماشای دریای خزران کنم ❊ ز جرعه بر و کوه برافشانم ❊ خز
بفتحتین و تقدیم زای معجمه برای مهمله نام قومی است از ترکان که ولایت ایشان را خزران گویند و دریای خزران
دریائی است که آن ولایت بر کنار دریای مذکور واقع است و کاهی حرف دوم را ساکن کنند و سر سین را بکسر یک
و سکون دوم هر دو آمده و بعضی گویند که بتقدیم مهمله بر معجمه نام شهری است که دریای خزران منسوب است بدان
لیکن این قول چندان اعتبار ندارد و صحیح اول است چنانکه از رشیدی وغیره بوضوح می پیوندد و نام شهر نیست
بلکه نام ولایتی است و در مصرعه دوم کنایت است بدانکه بخوردن شراب و نمک کوهر افشانی کنم ❊ چو موجت
درآرم بدریا کنار ❊ کنم هفته مرغ و ماهی شکار ❊ ببینم که تا غم چون آیدم ❊ زمانه کجا بهمنون آیدم ❊ چه کوشد
سریک دریغ استان ❊ که دولت نپیچد سر از زیردستان ❊ کوید خواه بصیغه خطاب باشد و خواه بصیغه غائب
جمع آوردن آن نظر بر لفظ هریک است که معنی جمع دران ملحوظ است چه لفظ هریک مفید معنی شمول است ❊
زین پوسه داد ندیک سپاه ❊ که تدبر ما هست تدبیر شاه ❊ داد ندبصیغه جمع ازان است که از لفظ سپاه معنی
جمع مفهوم میشود و این قسم در کلام قدما آمده ❊ کجا انهیم پای ما سر نهیم ❊ ز فرمان شه بر نه افسر نهیم ❊ اکر آب
تش کند جای ما ❊ نکردد ز فرمان او رای ما ❊ کر اندازد از کوه ما را بخاک ❊ نخیقیم و در دل نداریم باک ❊ ز شاه
جهان راه برداشتن ❊ ز ما خدمت شاه نکذاشتن ❊ راه برداشتن سفر نمودن ❊ شه آسوده دل شد ز کفتار
شان ❊ نوازش کری کرد بسیار شان ❊ اکثر جا لفظ شان در کلام استادان بمعنی ایشان آمده است و بهر دو

مصرعه دوین بیت ازین جهت قبیل است ما در مصرعه اول لفظ شان بدون اضافت بود و لفظ را که محذوف شده
است بدل اضافت باشد و در مصرعهٔ دوم ضمیر موقوف الاخر است چه صفت مفعول مطلق محذوف است ای نوازش
کردن بسیار و شان مفعول نوازش کردی است و بعضی نوشته اند که گفتار را مضاف بسوی
شان خواندن ضروری است برای رعایت قافیه لیکن در مصرعهٔ دوم لفظ بسیار موقوف الاخر است چه صفت قول
مطلق محذوف است ای نوازش کردن بسیار و شان مفعول بنوازش کردی است پس درینصورت در قافیه
بیت مسامحه باشد و همچنین مسامحات در کلام فصحا واقع شده است خواجه بشیراز فرماید ؎ صلاح کار کجا و من
خراب کجا ؎ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؎ زیرا که روی در دو جهت است ، در اول ساکن ؎ پیچیده ره
را بهستکی ؎ کشاد از خزینه درستکی ؎ در بعضی نسخ به پیچیده ره واقع است و در بعضی نسخ پیچیده ره
اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه از پیمودن فتن است و مال هر دو واحد است ؎
غمی کرد کردن کشانرا ز گنج ؎ ز کوهر کشی لشکر آمد بنج ؎ جهاندار چون دید کز گنج و زر ؎ غنیمت کشانرا کران گشت بر
؎ دران پیش بینی خرد پیشه کرد ؎ که لختی ز چشم بد اندیشه کرد ؎ ظاهر آنست که خرد پیشه تمام لفظی است
مرکب بمعنی شخصی که پیشهٔ او خرد باشد درینصورت ضرور است که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت که
نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد و در دوم مصرعه
از چشم بد مراد عین الکمال است درینصورت مراد ازان چشم حسود بود و میتوان گفت که از چشم بد مراد حوادث
زمانه باشد یعنی خدا نخواسته چشم بد روزگار ببیارسد و بدست دشمن افتد و بدست افتادن مال دشمن را
اطوار بسیار است موقوف بر شکست نیست مثلا شخصی بر دشمنی تاخت آورد بنگاه را در جائی گذارد دشمن
او را غافل کرده بنگاه ببرد و مال بغارت برد درینصورت اگر مال بسیار بدست دشمن افتد کوشمال او مشکل میشود
؎ ز گنج و کوهر که در بارداشت ؎ بهر جا که شد راه و شوار داشت ؎ بکوه و بصحرا بسنجی و رنج ؎ سپاهش
ببردون کشید از گنج ؎ چو در خاطر آمد جهان جوی را ؎ که در چنبر آرد کلین گوی را ؎ چنبر بمعنی حلقه است و مراد ازان

احاطه و تصرف است و کلیسن گوی کنایه از زمین ؛ زمین راست شده و میل و منزل شناس ؛ به تری و خشکی رسانیده ضابط
؛ بداند جهان را زیست و بلندی ؛ درازیش چند است و پهناش چند ؛ زنهار و بیداد گر نشود ؛ براه آرد
آن را که از ره شود ؛ فرو نشوید از دهر بیداد را ؛ رها ندز خون مرد آزاد را ؛ مراد از خون در اینجا قتل و خون ریختن است
و لفظ آزاد بمعنی فارغ و خرم و شاد مجازا مستعمل شد یعنی مردمی را که فارغ از بد بودند یا آنها را که در بلا افتاده
باشند فارغ و خلاص سازد ؛ بهر بیم کاهی حصاری کند ؛ ز بهر سرانجام کاری کند ؛ مراد از سرانجام رویه و عاقبت است یعنی بجائی که بیم و خطر باشد در انجا حصاری تعمیر نماید و از ساختن حصار مذکور منظور این که راه عافیت
خود پاک سازد و میتوان گفت که مراد از سرانجام وقت برگشتن باشد یعنی وقت رفتن جا بجا بند و بست نمود که
دشمنان بر و راه نتوانند بست یعنی وقت برگشتن بجمعیت برگردد ؛ ز دوری دران ره شد اندیشناک ؛ که دارد
ره دور درد و هلاک ؛ یعنی راه دور درد دراز احتمال هلاک دارد ؛ نباید که ضایع شود رنج او ؛ شود رونق
دشمنان گنج او ؛ یعنی مبادا که محنت تحمل شده سفر ضایع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن بر او
غالب آید و بر مال او متصرف گردد ؛ سپاه از غنیمت گرانبار دید ؛ بترسید چون گنج بسیار دید ؛ یکی آنکه سیران
نگوشند سخت ؛ که ترسند زایشان ستانند رخت ؛ یعنی ترسیدن سکندر بدو جهت بود یکی آنکه سیران ری و دامنه آن
بسیار کوشش و جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود ؛ دگر هرکه با سیری آید بجنگ ؛ دو دستی زند تیغ
بر روی رنگ ؛ دو دستی یعنی دو دستی زدن تیغ را بید رنگ واقع شده و معنی این ظاهر است و در نسخه اول
بوی بمعنی امید و رنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس اینکه هر کسی که با سیری متمولی جنگ آرد بجان سعی می نماید
بر امید مال که غالب شده مال او را ببرد ؛ ز فرزانگان آلهی بپاه ؛ صد و سیزده بود با او براه ؛ مراد از
آلهی پناه صاحب علم حکمت است که علمی است از سه علم حکمی که آلهی و طبیعی و ریاضی باشد ؛ همه انجمن سازد انجم شناس
؛ بتدبیر هر شغل صاحب قیاس ؛ ازین جمله در حضرت شهریار ؛ بلیناس فرزانه بود اختیار ؛ اختیار بمعنی گزیده
؛ بهر کار زو چاره درخواستی ؛ کز و کردن چاره برخاستی ؛ یعنی فعل چاره از و پیدا میشد و بعضی کردن

بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه از و کردن تدبیر بالائی گرفتی ٭ زد شواری راه و گنجی چنان ٭ سخن راند با
کار سنجی چنان ٭ پای تحتانی گنج و سنج برای تعظیم است ٭ جوابش چنان آمد از پیش بین ٭ که شد گنج
پنهان کند در زمین ٭ زبهر گوا هی بهر گنجدان ٭ طلسمی کند هر یک از خود نشان ٭ بدان تا چو آینه از راه دور
٭ ز هر تیره چاهی برآرند نور ٭ گوا هی که بر گنج خویش آورند ٭ نمودار پیشینه پیش آورند ٭ خان آرزو گفته
که لفظ بدان در بدان سر زمین ظرف است و تا برای علت غائی یعنی طلسمها را برای آن ساختند که بدان سر زمین
چون از راه دور باز آیند از هر چاه و گنجدان گنج خود برآرند و بگیرند و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که غائبان
این عمل آن بود تا هر گاه که از سفر باز آیند و گنجها برآرند طلسم خود را بر صورت دعوی خود گواه آرند ٭ شبه این
رای رعام آرای دید ٭ سپه را سلامت درین رای دید ٭ بزیر زمین گنجرا جای کرد ٭ طلسمی بران گنج برپای
کرد ٭ بفرمود تا هر کرا گنج بود ٭ نهان کرد کز بودنش رنج بود ٭ بدانکه بعد لفظ تا ی غایت جمله محذوف
است از جهت قیام قرینه مقام یعنی سکند فرمود تا هر کرا گنج بود پنهان کند پس هر کرا گنج بود پنهان کرد و این حکم
برای آن بود که در برداشتن آن گنج رنج بسیار داشت ٭ پراکنده هر یک دران کوه و دشت ٭ بکل گنج پوشیده و
خود باز گشت ٭ جدا هر یکی بر سر مال خویش ٭ بر انگیخت شکلی ز تمثال خویش ٭ چنان بود شب بازئی روزگار
که شه را دگرگون شد آموزگار ٭ زمنجار دیگر در آمد بروم ٭ فرو ماند گنج اندران مرز و بوم ٭ یعنی ازان عجوبه کار
زمانه چنان اتفاق افتاد که اسکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهای مدفونه را انجا نگذاشت
٭ همان لشکرش را زبس مرگ و سار ٭ بآن گنج پنهان نیامد نیاز ٭ ز بس گنج پیدا که دریافتند ٭ سوی گنج پوشیده
نشتافتند ٭ چو در خانه روم کردند کرد ٭ ندند جای ٭ ز شغل جهان در کشیدند پای ٭ در مصرعه دوم واو
عطف محذوف است ٭ یکی دیر سنگین برافراختند ٭ بجمهور طاعت کمش ساختند ٭ همه نسخت گنج نامه که بود ٭ بدارنده
دیر داد نه زود ٭ که تا هر که او باشد ایزد پرست ٭ ازان نامها گنجی آرد بدست ٭ تا درین بیت بعد کاف زائد است
٭ همه راندران دیر دیرینه سال ٭ بسی گنجنامه است از گنج و مال ٭ کسانیکه از راه خدمت گری ٭ کنند آن

صنم خانه را چاکری ❊ ازان گنجنامه دهد شان یکی ❊ اگر بیش باشد وگر اندکی ❊ خان اروله گفته که در اکثر
نسخه ازان گنجنامه دهندش یکی واقع است و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا است جمع
پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست باشد و بفرض صحیح چنان بود
که در متن مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیر است ظاهرا در وقت نظامی آن عبادت خانه را کافران بتخانه
قرار داده باشند لهذا خواجه اطلاق صنم خانه بران کرده والا سکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست
و بعضی گفته اند که از صنم خانه زیب و زینت مراد است ❊ بیایند و آن گنجدان بشکنند ❊ و زان گنج پارینج
خود پر کنند ❊ مکرداد دولت مرا پای رنج ❊ که پایم فرو رفت زینسان بگنج ❊ این بیت مقفوه شعر است
و چون نهان کردن گنج در نواح بردع واقع است و گنجه که شهر خواجه است نزدیک بدان اشارت بگنج
فرموده که اقبال مرا بهم پای مژدی عطا کرده که اینقدر گنج سخن با توفیق عبارت یا مه ام و خان آرزو گفته
که ظاهرا اینمقدمه در نواح گنجه واقع شده و وجه گنجه همین نهان کردن گنجها باشد زیرا که هادران
مرا ی نسبت است ❊ بیا ساقی آن مست که ناز آورد ❊ جوانی ده عمر باز آورد ❊ ناز بمعنی تنعم و کامرانی
❊ بین ❊ که این بیرد و کم کرده ام ❊ قناعت بخونناب خم کرده ام ❊ خونناب بخم مراد از شراب ❊

کشادن سکندر قلعهٔ دژ را که نبرد آزمایان توانستن کشاد و فتح شدن او از دعای عابد غار نشین	

کسی کو در نیکنامی زند ❊ درین حلقه لاف غلامی زند ❊ حلقه اشارت بدورهٔ آسمان و در زدن طالب است
یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه یعنی در دنیا از بندگی حق تعالی و تواضع با خلق خدا و خلاف زنده اهی عمل
کند پس درینجا لاف زدن بمعنی عمل کردن است نه بمعنی دعوی دروغ ❊ بنیکی چنان پرور دنام خویش ❊
کز و نیک یابد سرانجام خویش ❊ یعنی نام خود را چنان بنیکنامی پرورش ده که بیرکت آن عاقبت کار تو
نیک بیند و بمشروبات عشقی فائز گردد ❊ بدر اعه در گریزد ز دشمن ❊ که آن دره باشد نه پیراهنش ❊ خان آن

قصه که در اعه بالضم والتشدید خوطه که بگردن اندازند و در شعب بمعنی پیراهن آورده و در بیصورت همزه
در اعه برای صفت باشد و کاف در مصرعهٔ دوم بیانیه یعنی چنان جامه پوشند که زره کرده آن جامه نه پیراهن
و قوی بمعنی کلاه زاپدان نوشته نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند بر ین تقدیر مراد از در اعه
لباس فقر باشد پس همزهٔ آن برای تنگیر باشد و کاف برای علت ٭ چو میخواهی ای مرد نیکی پسند ٭ که نامی برآید
بنیکی بلند ٭ یکی جامه در نیکنامی بپوشش ٭ بنیکی دگر جاهها می فروشش ٭ یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی
که نامت بنیکی برند باید که یک جامه در نیک نامی بپوشی و دیگر جاهها که برای زینت است بنیکی
می فروخته باشی از خود دور میسازی غرض که نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن است از زینت و
زینت خود و ترک اسباب دنیا ٭ نه بینی که باشد رشکین حریر ٭ فروشنده خشک تر ناگزیر ٭ یعنی فروشنده
خشک را نمی بینی که برای داشتن خشک جامه حریر نفروخته می بیند شی پهای مرد نیکی پسند میخواهی که نام نیک
در جهان فاش کرده پس برای نیکنامی تو هم جامهٔ نیک نامی بپوشی از ریو و هوس نفسانی دور باشی ٭
نیک نام نیکو گر نام نیست ٭ بدانگه که نیکو سرانجام نیست ٭ نیکو سرانجام انکه از عواقب امور بخوبی
آگاه باشد و هر کار را بخوبی تمام بانجام رساند و حاصل نکته هر یکه عقل کامل ندارد و نیک سرانجام
نیست بری و در ین جهان بتر از نیکنامی دیگر نامی نیست ٭ گذارنده این نوآیین خیال ٭ دم از نیکنامان
زدن کمال ٭ مرا داز گذارنده روی هست و مرا داز نات شاهوهست و دم از نیکنامان زدن کنایه
از وصیف نیکنامان کردن بستد یعنی مرا ی ین قصه همیشه وصف نیکنامان گفتن ٭ یعنی اگرچه در ظاهر مربوط
نمیشود و زیرکه از ینجا گریزست با صل قصه لیکن میتوان گفت که بیت تمهید قصه را باهم ممزوج نموده
ین خیال از فکر کس نیست ٭ سکندر که آن نیکنامی نمود ٭ بدان نام نیکو بسی گرد سود ٭ نیکنامی نمودن کنایه
است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی است و مصرعهٔ دوم نیک نامی عبارت ست از شهرت بنیکوئی گردن
یعنی سکندر که نیکی کردن او بر نیکنامی شهرت نام خود کرد بسیار سود و نفع حاصل نمود ٭ همه سوی نیکان نظر

آشتی ❊ بدان ابر خویش نگذاشتی ❊ ز کشور گشایان و شهرآدگان ❊ نظر بیش کردی بر افتادگان ❊ گجا
زاهد خلوتی یافتی ❊ بخلوت گهش زود دستی فتی ❊ بهر جاکه رزمی برآراستی ❊ از ایشان بهمت مدد خواستی
❊ همانا که زان بود پیروز جنگ ❊ که پیروزه را فرق کردی زنشنگ ❊ سیاهی که با او بجنگ آمدند ❊ از این
پیشه کو داشت تنگ آمدند ❊ نمودندگای داور روزگار ❊ بداتعبیر تو دولت آموزگار ❊ ترا فتح و فیروزی
از لشکرست ❊ تو زا هنوزی سخن دیگرست ❊ یعنی فتح تو بسبب لشکرست تو که فقرا را دست میداری و نوازش
میکنی و البته بحال سپاهی توجه نمیداری این سخن دیگرست و خلاف قاعده انصاف و عقل ❊ بشمشیر باید جهانرا گشاد
❊ تو از نیکمردان چه آری بیاد ❊ چو همت سلاحی است در دست برد ❊ بکوتاکنیم آنچه داریم خرد ❊ ازین پیشکه با هم بردان
زنیم ❊ در همت نیکمردان زنیم ❊ یعنی هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرماکه آنچه داریم از تیغ و خنجر آن را خرد کنیم و
بشکنیم تا با هم که با جریفان هم نبرد حمله می کنیم مانند تو طالب دعای بزرگان نیکمرد نشویم ❊ جهاندار ازین داوریها
سخت ❊ نکهدارشت پاسخ بنیروی بخت ❊ یعنی پادشاه در این معامله سخت که جای سکوت بود جوابی انگیخت
سخن بر بدیهه نیاید صواب ❊ بوقت خودش داده باید جواب ❊ چو تکرد وی کوه البرز را نه ❊ نه ماهیت نام
را نشاند ❊ بدهلیزه رهگذرهای سخت ❊ ز شیروان چو شیران برون بر درخت ❊ دهلیزه دروازه خانه بشیروان
بالکسر نام شهریست بنا کرده نوشیروان و مولد خاقانی ❊ دران تاختگاه رزمنده بود ❊ بپایین آن شهر آراسته ❊ دژی
بر بلندی بود دروی بسی خواسته ❊ دژی بود با آسمان هم نبرد ❊ نکسسته بیه منش هیچ مرد ❊ دران دژ تنی چند دشت
که کس بر ان راه نگذاشتند ❊ چو شه را سر اپرده بگذاشتند ❊ رفیقان ز خیمه بیارا ستند ❊ بالا زدند و بر افراختند
و نصب کردن نهادند ❊ در دژ به بستند بر روی شاه ❊ بکردند در تیغ و لشکر نگاه ❊ بنوبتگه شاه ناشناختند
از خدمت بارگه تافتند ❊ اگر خواندشان داور دو گیه ❊ بر فرشش نکشته فرمان پذیر ❊ وگر دفعه او را سپری در نوشت
❊ نهاد و نهاد راهش دران کوه و دشت ❊ بهمان چاره دید آن جزه منه شاه ❊ که برد و رد و بن بنه زان بنه گاه ❊

ر مه زد چشم خورشید میل ٭ فرو رفت گوهر بدریای نیل ٭ میل مراد از خطوط شعاع و در سر چشم خورشید میل زدن کنایه از مهیای غروب شدن آفتاب است و در مصرعهٔ دوم از گوهر مراد آفتاب و از نیل مراد آب ٭ شه از کنج دو گوهر بدر یا کنار ٭ یکی مجلس آراست چون نوبهار ٭ بپرسید چون حلقه گشت انجمن ٭ ازان سرفرازان لشکر شکن ٭ که از گوشه داران دیرین گوشه گیت ٭ که بر ماتم آرزوها گریست ٭ گوشه داران عبارت از خلوت نشینان و قوله بر ماتم آرزوها گریست یعنی بر ماتم کردن آرزوها گریه کرد و این احتمال دو معنی دارد یکی گریه کردن بر شخصی که از عدم حصول آرزو گریه میکند از غایت ترحم که چرا این مرد بر آرزوها ماتم می کند رفتن آرزو بهتر است و دوم گریه کردن بر مرگ آرزو بود یعنی آرزو را مرده دانسته بر و گریه کرد چنانکه بر مردگان گریه کردن رسوم است ٭ یکی گفت کای شاه دانش پرست ٭ پرستش گری در فلان غار هست ٭ بکس روی ننماید از هیچ راه ٭ کند بی نیازی بمشتی گیاه ٭ های بمشت گیاه برای سببیه است یعنی بی نیازی بسبب خوردن مشت گیاه میکند و بکسی احتیاج نمی آرد ٭ شهنشاه برخاست همدر زمان ٭ عنان تافت بر همدمان ٭ و رفقای چند همراه کرد ٭ نشان جست و آمد بر تکیرد ٭ ره از شب چو روز امید بلندش بود ٭ و شاق و سمعی غلام پیش بود ٭ و شاق بالضم خادم و غلام و قوله ره از شب آید یعنی چنانکه روز بعد از دیجور تاریک باشد راه من تاریک بود ٭ چو نزدیک غار آمد از راه دور ٭ بغار اندر فتاد از ان تشنه نور ٭ بپرستند چون یافت نور دیده ٭ ز تاریکی غار بیرون دوید ٭ فرشته وشی دید چون آفتاب ٭ برآورده قبال را سر بغرب ٭ را بمعنی برای است یعنی شخصی دید که سر از خواب بهر برای اقبال برآورده ای برای قبال موجود شده میتواند که با بدل اضافت بود یعنی سر اقبال را از خواب برآورده و اقبال را پدید نموده ٭ جهاندیده نزد جهاندار تاخت ٭ بنور جهاندارش در شناخت ٭ بدو گفت شخصی بی پیکری ٭ گمانم چنان است کاسکندری ٭ شه از مهربانی بدو داد دست ٭ درون رفت و پیشش زانو نشست ٭ بپرسید از و کاشنای تو کیست ٭ ز دنیا چه پوشی و نوش و تو چیست ٭ چه وانستی ای زاهد هوشیار ٭ که اسکندرم من درین تنگ غار ٭

گر روزاهد که دل شاد باشد ۞ زبند ستمکاری آزاد باشد ۞ باقبال باد آخرت خاسته ۞ بغیر نوری
اقبالت آراسته ۞ اگر نیک بشناختم شاه را ۞ شناسد بشب هر کسی ماه را ۞ جزای این شرط منه وف است
بیچو بعید نیست و علت آن که مصرعهٔ دوم است بجای آن منصوب ۞ نه آئینه تنها تو داری بدست ۞ مراد
از آئینه نیز هست ۞ مراد از آئینه همان آئینه اسکندری است که بدان احوال عالم معلوم میشد ۞ بصد سال
گور از ریاضت زده ۞ یکی صورت آخر تو اندر نمود ۞ زده ۞ مالضم والکسر صاف کرده و ورشید ۞ دکر آنچه پرسیا
خداوندرای ۞ که چون است زاهد درین تنگنای ۞ لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر است موضع مضمر
اینا بر تحقیر و عجز خود چراکه مقوله زاهد است ۞ به نیروی تو شادم و تندرست ۞ تومندتر ز انچه بودم نخست
این کلام نظر بر تو ضع و ادب است ۞ زمهر و رکین کسم یاد نیست ۞ کس از بندکان چون من آزاد نیست
جهان را ندیدم وفادار ۞ نخواهد کس از بیوفا یادنی ۞ چو بر سخن اندازد کار خویش ۞ همین گوشه دیدم
سر و از خویش ۞ سخن بعینی سنجیدن ۞ بریدم زهر آشنائی شمار ۞ پس است آشنائی من آمرزکار ۞ به بسیار
تو ری نیارم سپه ۞ که پری دهان را پیچ ۞ پری به تشدید و تخفیف هر دو مستعمل است ۞ کیا پوشم دقوت
من هم کیا ۞ هم سنگ را زبدین کیمیا ۞ بود سالها کز بندکان ۞ ندیدم کسی چون بوزندکان ۞ مراد از
بندکان دمی که بصفت نطق موصوف باشند و نکرا زبرای تبعیض و تبعیض است یعنی از جملهٔ بندکان
یعنی آدمی که موصوف است بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمی که قصد آمدن ابنصوب داشته باشند کسی را ندیدم
که تا حدی با وصف نیامد پس بر بن تقدیر زای بندکان برای تبعیض است از بندکان ۞ بسبت چیست
نگا مشب هیچ کار ۞ به نیک اختری بخت شهریار ۞ دین غار من دانکهی چونتوئی ۞ بلی پاسش را نکنم بندگی
این معنی نگاهبانی و محافظت است چنانکه گویند باسخاط فلانی این چیز اختیار کردم ۞ لفظ کنم اگر بنون باشد
بمعنی شوم مزید چه کرد بمعنی شدن بسیار آمده و بندگی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هردو شهرت
دارد و گر نیم بیای تحتانی ۞ بعینه بمعنی نیستم نیز درست باشد ۞ حاصل بیت انکه چون غار مذکور محل آفات

گسترده

بوده درویش میگوید که با وجود دیگر این جا رجای کودن من نیست و با این همه چون تو پادشاه عالی جاهی
در اینجا باید بلی من نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد ۞ جهاندار گفت ای جهاندیده پیر ۞ زین اندرز
دلشتم ناگزیر ۞ ناگزیر بمعنی ضرورت و مقرر و فی آن ناچار و موصوف آن محذوف است یعنی حالت ناگزیر دلشتم
ای حالیکه ازان چاره نبود ۞ خدا آهنی را بدو نیم کرد ۞ بما بر دو آن بر دو تسلیم کرد ۞ با در بدو نیم برابر
انصاف است یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ و از دیگری کلید و تب ساخته و بمن بر دو سپرد
۞ کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت ۞ کلید آن تو تیغ بر من گذاشت ۞ چو من زان تیغ کینی فرو ۞ کنم بازت
عدل در نیم روز ۞ تو در نیم شب ازره بازه ری ۞ کلیدی بگنجان درین دژ دری ۞ مگر زنگلید تو در تیغ من ۞
گشاده شود کار این انجمن ۞ حصاری است بر سقف این کوه ۞ درین هر زمانند چندین گروه ۞ همه روز تا شب
کاروانها زنند ۞ زبد گوهری راه جانها زنند ۞ درین جست و جو گیم بگشایمش ۞ بدو دل بیارایمش ۞ تو
تیز از بهمت گنی یاریی ۞ درین ره کنی بخت بیداریی ۞ زره زن شود ۞ پرداخته ۞ شود توشه بر دان ساخته
چو آگاه شد مرد ایزد شناس ۞ که درون بران قلعه دارند پاس ۞ یکی منجنیق را فلس بر کشاد ۞ که بر قلعه آسمان در
گشاد ۞ چنان زد برو کوه منجنیق ۞ که شد کوه در آب دریا غریق ۞ ضمیر برو راجع است بقلعه و کوه بمعنی پارست
از سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و مصرعه دوم ادعاست و متمثل است باحوال گذشته ۞ بشد
گفت برخیز و شو باز جای ۞ که آن کوه پایه در آمد ز پای ۞ کوه پایه در کلام پارسیین بمعنی کوه مستعمل شود و عام
لفظ پایه در اینجا بمعنی کثرت است مانند کوه مسا و بعضی گویند که کوه پایه قلعه ایست که در مرتبه استحکام حکم کوه دارد
۞ چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش ۞ بمهمان خانه بود بند بیش ۞ دگر بار بر مجلس یار ستند ۞ بر سم نشستند
و می خواستند ۞ پرسش آمد که در بان این کوهسار ۞ ستاده بهست بر در با سپهدار ۞ بفرمود تا شه تا در زره دار
در آمد بر شاه و خدمت نمود ۞ چو بر شه دعا کرد زانو بنبیش ۞ بگلبد در دژ بنهاد خویش ۞ بگرز گران کرد
به نیروی شاه ۞ خرابی در آمد بان قلعه گاه ۞ دو برج قوی زین دژ نشان بلند ۞ ز برج فلک رفته بر هم شکست

یعنی از تاثیر آسمانی زود و در هم شکست چون افعال و احوال عالم را بتاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفت
و بعضی بجای لفظ زود لفظ دود آورده اند یعنی برجی که دور او مقدار فلک باشد و مراد از ان همت درویشان
است یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی صاحب تاثیر بشکست ۞ زخشم خدا منجنیقی رسید
۞ در افتاد ناگاه و در هم درید ۞ یعنی بسبب خشم الهی ۞ فعود بالله منها ۞ منجنیقی رسید و در یعنی قلعه افتاد و آن
منجنیق مردم را از هم درید و در هم پاره پاره کرد و این بتصورت فاعل از درید منجنیق است و مفعول آن محذوف و مراد از منجنیق دعای
صاحب قلعه است ۞ کز کشش منجنیق لشکر دی خراب ۞ ذره کجا ریخت ی افتاب ۞ جزای این شرط محذوف است و علت
آن بجای آن منصوب یعنی اگر منجنیق تو آن را خراب میکرد دور از عقل می آمد و خلاف عادت بود زیرا چه از زور
ذره آفتاب از هم نریزد و میتواند که لفظ کجا زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما مانده شده یعنی اگر منجنیق تو از خرابی
کردی از ذره آفتاب از هم ریختی ۞ خرابیش دانم نه زین لشکر است ۞ که این منجنیق از دژ دیگر است ۞ در اکثر نسخه
در مصرعه دوم لفظ در برای مهمله دین شده اما ظاهر آنست که لفظ دژ در اینجا برای سجع آمده باشد چنانکه در زین
بیند واقع است ۞ چو حکم در آسمانی تر است ۞ تو دانی دگر حکم رانی تر است ۞ و در بعضی نسخه بجای دگر لفظ در
واقع است ۞ نگه کرد شه سوی لشکر کشان ۞ کزین به دعا را چه باشد نشان ۞ قاعده پارسیان است
که در بعضی مواقع لفظ گفت را بعد از جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله ماقبل
سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین نکو یعنی خندید و گفت و اینجا نیز چنین است یعنی نگه کرد و گفت
۞ چهل روز باشد که ما را ن کار ۞ بشمشیر کوشند با این حصار ۞ چندین سر تیغ الماس رنگ ۞ نسنقند سنگ
از زین حصار سنگ ۞ بآبی که برداشت بی توشه ۞ فرو ریخت از مترشح کوشه ۞ شمار اچه روی نماید درین
۞ که بی منگر ان مباد از زمین ۞ هزرگان لشکر بعذر آوری ۞ پشیمان شدند از چنین داوری ۞ زمین بوسه
دادند بر بزم شاه ۞ که خالی مباد از تو تخت و کلاه ۞ توی باد در ملک بازوی تو ۞ بقا باد نقد تر از روی تو
و بعضی نسخه در مصرعه اول بجای در ملک بازوی تو ملکت زبازوی تو آمده و ظاهر آن است که هر دو درست است

بگیسو

چنین حرفها را تو دانی شناخت ❊ که یزدان ترا سایه خویش ساخت ❊ چو ما نیز زین پرده اگه شدیم ❊ بره آمدیم
ارچه ازره شدیم ❊ فرستاد شه تا بدژ تاختند ❊ و زان همزبان در بپرداختند ❊ مفعول فرستاد محذوف است یعنی تا
❊ دگر روز بستد چو شه آن حصار ❊ ره دژ گشادند بر شهریار ❊ همه خلق آن دژ رعیت شدند ❊ اگرچه ازین پیش
مخالف بدند ❊ زر و زیور و تحفهای دگر ❊ بخدمت کشیدند شه را بسر ❊ چو از کار ایشان بپرداخت شاه ❊ همه
لشکر خویش بنواخت شاه ❊ بجای دژ اقطاعها دادشان ❊ بسوی داد خود فرستادشان ❊ یعنی بسوی
اقطاع بخشیده آن دژ دران را فرستاد که در انجا باشند ❊ دران سنگ بسته دژ اوج سای ❊ عمارت بسی کرد
بسیار جای ❊ خراجش را اکسیر آباد کرد ❊ دژ ظلم را خانه داد کرد ❊ نواحی نشینان آن کوهسار ❊ تظلم نمودند
هنگام بار ❊ که از بیم خفجاق وحشی نژاد ❊ درین مرز تخمی نیاریم کشت ❊ خفجاق بفتح خای منقوطه و جیم
فارسی و سکون فاء و قاف در آخر نام بیابانی و قومی است از ترکان که ایشان را خفچاقیان خوانند و در اینجا بمعنی
ثانی مناسب است و اگر بمعنی اول مراد باشد لفظ اهل بر لفظ خفچاق مقدر باید کرد ❊ چه هر که گزین سوی شتاب
آورند ❊ خرابی درین گشت آب آورند ❊ لفظ چه برای تعلیل خرابی و ویرانی است ❊ ازین روی مار از نیاهار سد
❊ زیانیکه آفت بجانها رسد ❊ گر آرد ملک هیچ بخشایشی ❊ رساند بدین کشور آسایشی ❊ لفظ هیچ بمعنی
اندک است ❊ درین پایه سکه رخنهائی که هست ❊ عمارت کند تا شود سنگ بست ❊ مگر آفت آن بیابانیان
❊ براحت رسد کار خرزانیان ❊ بفرمود شه تا کند رکاه کوه ❊ به بندد خرزانیان هم گروه ❊ ز پولاد و ارزیر
و ارخاره سنگ ❊ برآرند سدی دران راه تنگ ❊ زخارا تراشان احکام کار ❊ که بر کوه دانند بستن حصار
احکام مصدر است بمعنی محکم ساختن ❊ فرستاد خلقی پرانبوه راه ❊ کند رکاه بر بستن آن کوه راه ❊ لفظ را بعد
کوه بمعنی برای ❊ چو زآبادئی رخنه پرداختند ❊ بعزم شدن رایت افراختند ❊ شدن بمعنی رفتن ❊ شد از
رخنه کاسه و ارزخم کوس ❊ خدنگ اندران بیشها بی فسوس ❊ ظاهرا مراد از کاسه همان نقاره خرد است
که عرب آنرا طاسه گویند و ارزخم کوس نقاره کلان و خدنگ چوبی است محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد

امید هم صدمه هست ۲ چو نکه از رسیدن بصدمه بدنها کبود و سنود و خدنگ را ابوس گفته ۲ ملک مارکه سوی
صحرا کشید ۲ عنان بر اورا دو منزل برید ۲ چو سیاره چرخ شبدیز راند ۲ بهر برج کامد سعادت رساند ۲
سیاره چرخ اشارت بماه ۲ چو زلف شب از حلقه عنبری ۲ سمن بخت بر طاق نیلوفری ۲ از حلقه عنبری مر
مراد سیاهی و از سمن مراد مشکبار کان و طاق نیلوفری آسمان ۲ لشکر و لشکر از ریخ ره سودکی ۲ رسیدند
لختی تا سودکی ۲ ره سودکی دو معنی دارد یکی انکه اینها راه می سودند و دران تعب می کشیدند دوم انکه
راه اینها را سوده و کاسه ساخته و رنج ازان بایشان پیدا شده ۲ تنی چند را از رقیبان را ۲ و زبهر شب افسانه بشا
شاه ۲ از ایشان خبرهای آن کوه و دشت ۲ بپرسید و اکه شد از سر گذشت ۲ پس انگاه از بر شیب و فراز ۲ بگوش ملک
برگشاد ند راز ۲ نمودند کاینجا حصاری است خوب ۲ که در وی ستاره زند باد جنوب ۲ یعنی باد جنوب دران راه ندارد
واز ین معلوم میشود که مخالف آنکه شمال است راه میدارد درینصورت کنایه از خوش هوائی آنمقام شد زیرا چه باد جنوب موافق
مزاج آدمی نیست چنانکه در کتب طب مذکور است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا شدن طاعون
دارد ۲ یکی سنگ مینای مینو سرشت ۲ بزیبائی و خرمی چون بهشت ۲ از مینا مراد شیشه است
واین کنایه هست از شفافی و از مینو آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما ۲ بسر بری سر افراز
شد نام او ۲ در و تخت کیخسرو جام او ۲ سر بری بنای معروف نام پادشاهی است ۲ چو کیخسرو از ملک
پرداخت رخت ۲ نهاد اندران جایگه جام و تخت ۲ همان گورخانه زناری کرند ۲ گر آتش دران غار تو ان
خرید ۲ هم از تخمه او دران پیشگاه ۲ ملکزاده هست بر جمله شاه ۲ حرف هم نیز برای عطف است
چنانچه همان و مراد از تخمه کیخسرو اجداد اوست که عبارت است از خویش و اقربا ۲ پرستش کند جای آنشاه
۲ نگهدارد آن جام و آن گاه را ۲ جهان مرزبان شاه گیتی نورد ۲ بر افروخت کین داستان گوش کرد
۲ کجا بستدی فرخ آئین دژی ۲ چه از روزمندی چه از عاجزی ۲ گجا بمعنی هر کجا و دژ برای تازی و فارسی
هر دو آمده هست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دلیل است بر انکه برای فارسی نیست اما

خاطر

حرف تازی را با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شکنجشین معجمه و کاف تازی را بسنگ لسین مهمله و کاف
فارسی قافیه نموده اند ❊ اگر آشکارا بدی کو نهان ❊ بدان دژ شدی تا جدار جهان ❊ مراد از آشکارا و نهان
شدن رفتن سکندر است پس لفظ اگر در اینجا بمعنی یای تردید است یعنی آشکارا میرفت یا نهان خالی از یک حال
ازین دو حال نبود ❊ بدین دران دژ فرود آمدی ❊ بدژبان برازوی در رود آمدی ❊ بدژبان بر یعنی بر
دژبان که صاحب قلعه است ازو تهنیت و درود یعنی نفع و فائده میرسید ❊ بنا دیده دیدن هوسناک بود
❊ بهر جا که شد چست و چالاک بود ❊ چو آن شب صفتهای آن دژ شنید ❊ بدژ دیدنش رغبت آمد پدید ❊ مکرر
کهن جام کیخسروی ❊ دد و مجلس مملکت رانوی ❊ بعضی گفته اند که لفظ مکرر در اینجا برای علت است ❊ همه شب
درین فکر و اندیشه بود ❊ که تا چون تواند در دژ گشود ❊ بیا ساقی ازمی دلم تازه کن ❊ درین ره صبوری بیاندازه
کن ❊ صبوری در اینجا بمعنی تغافل است مجازا زیرا که صبوری بر بلیات است نه بر بخشیدن چیزی که از عطیات
باشد و باندازه کن ای کمتر کن و توقف در دادن می از حد مگذران ❊ چراغ دلم یافت بی روغنی
❊ بمی ده چراغ مرا روشنی ❊ ❊ ❊

در تازگی است چنانکه موعینه را بکل تشبیه داده ما بلتبار سرخی و بنفشه بران یختن عبارت است از سیاهی که در آن
باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود ۞ غلامان کردن برافراختن ۞ یکایک همه رزم را ساخته ۞ مراد از کردن
برافراخته قوی و زورمند است و لفظ یکایک بمعنی هر یک است و بمعنی ناگاه بسیار دور است ۞ و شتاقان موکب
رو و زود خیز ۞ بدیه ارتازه برفتار تیز ۞ مراد از و شتاق در اینجا بنده خوش چهره است ک غلام بچه امرد باشد خواه
گنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نباشد و بدبدار خوش و برفتار تیز باشند ۞ چو نیز بے
چنین خوب و آراسته ۞ روان کرد با آن بسی خواسته ۞ با آن بسی خواسته حال است از مفعول روان کرد و مشتمل
گفت که بالای ما آن واو عطف باشد ۞ باستاد کاران درگه سپرد ۞ که عاجز شد انگس که آنرا شمرد ۞ بعضی استاد
کاران بکاف فارسی بمعنی دربان و خادمان آورده اند و خان آرزو گفته که ظاهر اتصحیف دران واقع شده و صحیح
باستادگان درشته سپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حواله چوبداران و استادگان درگاه
شایسته می نموده بحاسبان نویسندگان تا او که محاسب از شمار آن عاجز میشده و فرصت آن نبود که وقت
بسیار در شمار آن صرف کرده آید ۞ درآمد بدرگاه شاه جهان ۞ دو تا کرد قامت چو کاراکهان ۞ جهان
برخاست مانیش کرد ۞ بشرط نشاندن کرنیش کرد ۞ یعنی پادشاه بتعظیم سریری برخاست و او را از دولت و
اقبال بهره ور ساخت و بشرط نشستن بذرگ ساختای اجازت نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد
چو چو داوشش ز دولت درودی تمام ۞ بپرسیدش از فصه تخت و جام ۞ که جام جهان بس و تخت کیان ۞ چگونه است
بی فرّ فرخ پیان ۞ فرخ پیان بمعنی فرخنده و مبارک قدم است که هر جا که پا گذارد برکت حاصل شود و
یعنی جام جهان نما و تخت ایشان چه پایه است بدون فرّ فرخ پیاده و مبارک قدمان چه حال دارد ۞ سریری
ملک پاسخش داد باز ۞ که ای خسرو شاهان گردن فراز ۞ یکی مرتبه از خیل تو چاکری ۞ زیدون ملک تر فرمان بری
پستاره گمان تر اتبرا بود ۞ کمندت سپهر جهان گیر باد ۞ کلیدی که گیرد بدو جام و باد ۞ در رشته دوست تست
آن نهید ۞ چنین بیست مرتی که ناموس نام ۞ نوزا نیته بینی و خسرو ز جام ۞ یعنی در ایام شاهی تا دو گیتی سرد

هیچ فرقی هست مگر اینقدر که تو در آینه ملاحظه احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام
این کار میکرد ❊ چو رفتند شاهان بیدار بخت ❊ ترا باد جاوید دیهیم و تخت ❊ بتخت تو آفاق را باد نور ❊ مباد
از بهرت سایه تاج دور ❊ چه مقصود بد شاه آفاق را ❊ که نوکر دلقش این کهن طاق را ❊ مرا داد از کهن طاق
قلعه سریر است ❊ پلی بر کی سوی این مرز راند ❊ برو بوم ما را بکردون رساند ❊ جهان خسروش گفتگای
نامدار ❊ ز کیخسرو این تخت را یادگار ❊ از مصرعه دوم واو عطف محذوف است ❊ چو شد تخت من تخت
کاوس کی ❊ همان خورد م از جام جمشیدمی ❊ بدین جام و این تخت آراسته ❊ ولی دارم از جای برخاسته ❊
برخاسته بدون واو مناسب است یعنی مضطرب و بیقرار یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار ❊ دگر نیز بینم که چون خفت شاه
❊ دران غار چون ساخت آرامگاه ❊ یعنی دیگر مشتاق آنم که ببینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه ساخته و از را
آن مطلع شوم ❊ پژوهنده راز کیخسرو م ❊ تو اینجا نشین تا من انجا روم ❊ مرا داز یجا لشکر سکندر است که سریر
با استقبال سکندر در انجا رسیده بود و نگاهداشتن او در لشکر خود نیز برای احتیاط بود که مبادا در قلعه رقعه فتنه
برانگیزد پس او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت ❊ بگریم بران تخت پدرام او ❊ ز نم بوسه بر لب جام او
❊ پدرام بیای فارسی بمعنی خوش و خرم ❊ ببینم که آن تخت خسرو پناه ❊ چه زاری کند بر من از مرگ شاه ❊
یعنی بزبان حال چه میگوید ❊ دران جام بی تا چو رخشنوم ❊ در و دی کزین جام بر برشوم ❊ مرا داز ین جام آسمان
است یعنی از زبان حال آن جام گیتی نمای در و دی بشنوم که مرا عروج به سماوات میسر آید از جهت ارتقای
نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا از دریافت حقایق افلاک ❊ شد آئینه جان من زنگ خورد ❊ ز دا یم
بدان جام تو آئینه کرد ❊ بدان دیده دلرا برا سان کنم ❊ بخود بر همه کار آسان کنم ❊ سریری ز گفتار صاحب سریر
❊ بدان داستان گشت فرمان پذیر ❊ فرستاد پنهان بدژدار خویش ❊ که پیش آورد نزل را ندازه بیش ❊ گرامند
و چرب دستی کند ❊ بصد مهر مهمان پرستی کند ❊ اشارت کند تا قیبان تخت ❊ بسازند با شاه فیروز بخت
❊ بگنجینه و تخت بارش دهند ❊ چو خواهد می خوشگوارش دهند ❊ نشانند بر تخت کیخسروش ❊ فشانند بر سر

شکارنوشش ❊ دران جام فیروزه ریزندمی ❊ بفیروزی آرندترديک وی ❊ بهرچه آن خوشش آیدندان او
❊ نتابندکردن ز فرمان او ❊ یعنی هرچه مرغوب دندان او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند ❊ چو با استوارآن
پیرداخت راز ❊ بلشکرگفت کامهنگ رفتن بساز ❊ من اینجا نشینم بفرمان شاه ❊ چو شاه ازره آید کنم عزم راه
❊ بهشتند پذیره شد آن خانه را ❊ بهم خانگی برد فرزانه را ❊ مراد از فرزانه بلیناس ❊ تنی چار پنج از غلامان
خاص ❊ چو زرّی که آید بردن از خلاص ❊ خلاص مکبرخای معجمه زرخالص که از بوته خالص کرده بردن آرند
❊ سوی تخت خانه زمین درنوشت ❊ ببالا شدن آسمان درگذشت ❊ مصرعهٔ دوم صفت قلعه ❊ برامد بدان آسمان
گه ناسود هیچ ❊ بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ ❊ یعنی بران چرخ پیچان که عبارت است از قلعه که راه او
پایچ بود بوضعی برآمد که هیچ جا بناسود تا آنکه صد جا چرخ و پیچ خورد پس واو عطف در چرخ و پیچ ضرورت
❊ دژی دید با آسمان هم نورد ❊ نبرده کسی نام او در نبرد ❊ نورد ماخوذ است از نورد یعنی پیچیدن
❊ عروسان دژ شربت آمیختند ❊ دران شربت از لب شکر ریختند ❊ از لب شکر ریختند ای شکر یکه در صفاو
شیرینی بلب ایشان مانند بود ❊ در شربت ریختند ❊ نهادند شاها نه خوان زرش ❊ بهمان خورد نیها که بد در خورش
❊ پری چهرکان سرائی چو ماه ❊ همه صف کشیدند بر گرد شاه ❊ فرو ماند حیران دران فرّ و زیب ❊ که سیمای
دولت بود و لفریب ❊ این بیت حالیه است یعنی کنیزان سریری کرد سکندر صف کشیدند در حالیکه در فرّ و زیبائی
وحسن اسکندر حیران بودند که مبادا صاحب دولت چنین دلفریب باشد ❊ چو شه آن خورش خورد و شربت
چشید ❊ سوی تخت کیخسروی شد رسید ❊ سر افکنده و برکشیده کلاه ❊ درآمد بمالین آن تخت گاه ❊ بتشدید
کلاه اگر بمعنی کلاه برآورده باشد چنان ترجمه چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرهنگ است و اگر
بمعنی بلند شده باشد نیز درست میتواند شد یعنی با وجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت ❊ زدیو
و دد گفتی آمد خروش ❊ که کیخسرو خفته آمد بهوش ❊ چنان بود فرمان ز فرمان گزار ❊ که بر تخت بنشیند آن
تاجدار ❊ فرمان گزار اشارت از سریری یعنی حکم سریری بدژ وارخود چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند

شد تاج داران برآمد بتخت ❊ چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت ❊ نگهبان آن تخت زرین ستون ❊ ز کان سنجه
ریخت گوهر برون ❊ که پیروزی شاه بر تخت شاه ❊ نماید به پیروزی بخت راه ❊ فاعل نماید پیروزی
❊ همان گوهر برین جام یاقوت سنج ❊ کلیدی است بر قفل بسیار گنج ❊ بدین تخت و این جام دولت پرست ❊ بسا
جام و تختی که آری بدست ❊ جام دولت پرست جامی است که تابع دولت است یعنی هر که صاحب دولت
باشد بکام او بود ❊ رنیسی دگر گفت کای شهریار ❊ ندیده چو تو شاه چندین دیار ❊ فاعل ندیده چندین دیار را
❊ چو بر تخت کیخسروی تاختی ❊ سر از تخت گردون برافراختی ❊ دگر تغرگوئی زبان برگشاد ❊ که تا چند کیخسرو و کیقباد
❊ چو زین تخت شد بازوی شه قوی ❊ کند کیقبادی کیخسروی ❊ همه فال خسرو دران نقش تخت ❊ به پیروزبختی
برآورد بخت ❊ فاعل برآورد بخت است ❊ شه آن تخت را چون بخود ساز داد ❊ بکیخسرو مرده جان باز داد
❊ مصرع دوم به اتقدیر و عطف ❊ بران تخت به نشست یکدم نه دیر ❊ بیوسید و از تخت آمد بزیر ❊ ز کوه
بران تخت گنجی فشاندند ❊ که گنجور خانه در و خیره ماند ❊ گنجور خانه باضافت خازن قلعه ❊ بفرمود تا کرسی زر نهند ❊
همان جام پر نوش برابر نهند ❊ یعنی سکندر از روی تعظیم یکدم بران تخت بنشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر
برای نشستن آورند و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش آرند ❊ چو کرسی نهادند و خسرو بنشست ❊
بجام جهان بین گشائید دست ❊ ای جام را طلب کرد ❊ چو ساقی چنان دید پیغام را ❊ زباده برافروخت
آن جام را ❊ بر خسرو آورد بار ای و هوش ❊ که بر یاد کیخسرو این می بنوش ❊ بخور اختر فرخت یار باد ❊ بدین
جام و دولت سزاوار باد ❊ در عامه نسخ کاخر بکاف تعلیلیه واقع است و این خلاف محاوره است زیرا که تعلیل
بجمله انشائیه نمیشود ❊ چو شه جام را دید بر پای خاست ❊ بخورد آن یکی جام و دیگر بخواست ❊ بران جام عقدی
ز بازوی خویش ❊ برافشاند و به نشست و بنهاد پیش ❊ بران تخت بی تاجور نیکر یست ❊ بران جام بی باده تختی
گر یست ❊ که از بی شرابی که از بی شهی ❊ مثل زد بران جام و تخت شهی ❊ که بی تاجور تخت زرین مباد ❊ چو می
نیست جام جهان بین مباد ❊ بمی روشنائی بود جام را ❊ بلندی بشه تخت پدرام را ❊ چو زرفت کو تخت بشکوه

تمام ❊ چو می ریخت کو هر زمین افت جام ❊ تنهی را بدین تخت باشد نیاز ❊ یعنی
پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت است از بهشت یا فلک بآسانی توانند خفت یعنی آن
شاه این تخت ظاهری را آرزو کند که تخت مینو خواهد ❊ کسی کو بمینو کشد رخت را ❊ بزندان شمار و چنین تخت را
❊ بای بزندان زائد است یعنی زندان شمار و اینقسم تخت را ❊ بسا مرغ را کز چمن کم کنند ❊ قفس عاج و دام از
بریشم کنند ❊ کم کنندای دوردارند یعنی بسیار مرغ را که از چمن نهان می کنند در قفس عاج و دام ابریشم
بند می کنند و ظاهر اد رینجا کم کنند بضم کاف فارسی باشد چرا که ابریشم بضم شین است ❊ چو از شاخ بستان کنند
طوق و تاج ❊ نه ابریشمش یاد ماند نه عاج ❊ از نیم درجستن تاج و ترک ❊ که فارغ دلیم از نشیبخون مرگ یعنی
جستن ما بان دولت و جاه را السبب بیخبری از تاخت و تاراج مرگ است و بعضی ترک بکاف تازی خوانده گفته اند
که اگرچه اینچنین قافیه از جنس غریب است اما در کلام قدما واقع شده است ❊ بهار چمن شاخ ازان برکشید ❊ که نشنید
باد خزانی پدید ❊ شاخ برکشید یعنی بلند کرد ❊ کفل کرد کرد ند کوران دشت ❊ مگر شیر ازان کورک در گذشت ❊ کفل
کردن مراد از فرو شدن است و در گذشت یعنی در انجا نمی آید ❊ کورزمان بیاری بر آشفته اند ❊ نه بر بیان
مائل مگر خفته اند ❊ همان نافه آهوان مشک بست ❊ مگر چنگ و دندان یوزان شکست ❊ بدین غافل می گذاریم روز
که در مارنند آتش رخت سوز ❊ یعنی هر گاه که در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما کار کنان
قضا و قدر انش زنند تا اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و بر باد رود ❊ چه سازیم تخت چنین خیر خیر
که روزی شود دیگری جایگیر ❊ خیر خیر بر وزن شیر گیر یعنی بی سبب است و بمعنی بیهوده مجازا مستعمل شده یعنی چنین
تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جای گیرد و ملک غیری شود و بعضی مراد از خیر خیر تیره
و تاریک نموده اند ❊ کنم از پئی دیگری جای گرم ❊ که مارا زجائی چنین باشرم ❊ خان آرزو کفته که کاف مصغر است
و دم دعائیه است یعنی برای نشستن دیگری که جای را کرم می کنم ازین قسم کارها مرا شرم نصیب باد ❊ چه سود از چنین
تخت کردن بپای ❊ که تخته تهست مارا نه تخت است جای ❊ مراد از تخته تابوت است ❊ نه تخت زر است این که آن جا

است ۞ گز آهن نگی کنده بریای ماست ۞ کاف مصرعهٔ دوم یعنی بلکه ۞ چو بر تخت جاوید سوتان نشست ۞ پایین
پیشتر تخت باید شکست ۞ چو در جام کیخسرو آبی نماند ۞ بجام آبگینه نباید فشاند ۞ خان آرزو گفته که مراد از آبگینه
شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب است از شیشه پس نسبت فشاندن شیشه مجاز باشد و این
بسیار مستعمل است چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از
شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت و نیوی لائق عقلا نیست و بعضی گویند آبگینه
در جام فشاندن کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس درمان جام شیشه باید
انداخت و باید افکند لیکن بسیار محل تعجب است که مشهور و متعارف را که نباید بنون نفی است آنرا باید بصیغهٔ
اثبات گرفته ۞ بیا ساقی آن جام کیخسروی ۞ که نوشش دهد دیدها را نوی ۞ لبالب کن از بادهٔ خوش گوار ۞
بر پیش کیخسرو روزگار ۞ کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

اندازه کردن بلبناس از جام و رفتن سکندر در غار کیخسرو

شهنشاه یارا جهان داورا ۞ فلک پایگه مشتری منظرا ۞ الف در آخر هر دو مصراع برای ندا است ۞ کجا
بزم کیخسرو و رخت او ۞ سکندر که شد بر سر تخت او ۞ چو آن کوکب از برج خود شد روان ۞ توئی کوکبه دار
آن جم نشان ۞ کوکبه بمعنی فوج و دبدبه ۞ جهان داریت هست و فرمان دهی ۞ بجانت اگر بر جهان دل نهی ۞
جهان گرچه در سکه نام تست ۞ زمین گرچه فرخ بآرام تست ۞ منه دل برین دلفریبان بمهر ۞ که با مهربانان نسازد سپهر
۞ یعنی آسمان با مهربانان خود موافقت نمیکند و انجام کار بیوفائی می کند ۞ جهان بین که با مهربانان جویش ۞ نه
نامهربانی چه آورد پیش ۞ به تختی که نیرنگ سازی نمود ۞ بدان تخت گیران چه بازی نمود ۞ فاعل هر دو نمود جهان
۞ بجامی که یک مست را شاد کرد ۞ بدان جام داران چه بیداد کرد ۞ فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست و
دیگر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که صاحب همین جام بودند چه قدر بیداد ها کرد آن را ملاحظه کن چه تا
اینها را نمیرانند نوبت سلطنت بسوی دیگران نمیرسید ۞ چو کیخسرو هفت کشور توئی ۞ ولایت ستان سکندر توئی ۞

در آئینهٔ جام آن هردو شاه ٭ چنان بد که بینی ازان هر دو راه ٭ یعنی راه خدا یا راهی که موجب رستگاری بابت
جام و آئینه هر دو پادشاه را بینی ٭ بهر شغل کامروزی آری ٭ ره آورد فردا بجای آوری ٭ تو آن
تاج بخشی گزان تاجدار ٭ سریر سران راشدی یادگار ٭ شدی بصیغهٔ خطاب ٭ تو شادی کن ارشاد
خواران شدند ٭ تو باتاجی از تاجداران شدند ٭ در بعضی نسخ در مصرعهٔ اول شاد خواران و در بعضی شادکامان
واقع است و مآل هر دو واحد هست ٭ درین باغ رنگین چو کبک دری ٭ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو ٭
گر شد سهی سرو شاه اختران ٭ تو سرسبز بادی درین گلستان ٭ اختران بضم همزه و تا نام پدر ممدوح
بگزاره داشت از نعم بهره مند ٭ رساند از زمینم بگرخ بلند ٭ تو زان برتری بهترم داشتی ٭ درین باغ راستم
بکاشتی ٭ مرا داز باغ نعمت است ٭ فلک تا بود نقشبند زمین ٭ مبناد بر تو در خرمین ٭ مرا زان کرم
صاحب زمان ٭ توئی ماند باقی که باقی بمان ٭ کاف مصرعهٔ دوم ضمیر عایده ٭ چه میکفتم و در چه پرداختم
بجا بود شب کجا ماختم ٭ ازینجا رجوع میکند بطرف قصه ٭ چو اسکندر آن تخت و آن جام دید ٭ سریری
در خور و آرام دید ٭ سریری که جز آسمانی نبود ٭ بزندان کن زندگانی نبود ٭ یعنی تختی که آسمانی نباشد و نسبت
بمبادی عالیه نداشته باشد و مؤید بتائید الهی نبود در زندان افکن زندگانی است یعنی زندگانی را زندانی
پیساز د ٭ بلیناس فرزانه را پیش خواند ٭ بنزدیک جام جهان بین نشاند ٭ نظر خواست ازوی در آئین جام
که تا راز او باز جوید تمام ٭ نظر بمعنی فکر و تامل ٭ چو دانا نظر کرد در جام ظرف ٭ رقمهای دخواند حرفا بحرف
٭ بدان جام از انجا که پیوند بود ٭ مسلسل کشیده خطی چند بود ٭ تماشای آن خط بسی ساختند ٭ حسابی نهان بود
نشناختند ٭ شهنشاه و فرزانه اوستاد ٭ عدد های خط را کز قفند ٭ یعنی وقتی که احوال او معلوم نمودند عدد
خط یاد کردند ٭ سرانجام چون شاه زان مرز و بوم ٭ کرایند ه شد سوی اقلیم روم ٭ صطراب دوری که
فرزانه ساخت ٭ بآئین آن جام شاهانه ساخت ٭ صطراب بالضم صاد و طای حطی اصطراب را گویند و معنی آن
بزبان یونانی ترازوی آفتاب است چه صطر بزبان یونانی ترازه باشد و لاب آفتاب و اصطراب بسین مهمله نیز آمده

وصاحب قاموس گفته مردی لاب نام سطری چند لوشت وبران حسابی نبا کرد پس گفتند این اسطرلاب است
یعنی سطور لاب پس این دو کلمه را امتزاج دادند و اضافت دور کردند و گفتند الاسطرلاب بالف ولام و این
عبارت دلالت میکند بر آن که اسطرلاب بفتح همزه باشد و این خلقان گفته که اسطر بفتح همزه و ضم طا جمع
سطر و لاب آفتاب است یعنی سطرهای ساختن آفتاب ٭ چو شاه جهان ره بآنجام یافت ٭ دران تختگه تختی
آرام یافت ٭ ره بدان جام یافت یعنی آنرا بدست آورد و بدو کامیاب شد ٭ بفرزانه گفتا که بر تخت شاه ٭ نخواهم
که سازد کس آرام گاه ٭ طلسمی بران تخت فرزانه بست ٭ که هر کو بدان تخت ساز د نشست ٭ اگر پیش گیرد زمانی
درنگ ٭ بر اندازدش تخت یاقوت رنگ ٭ شنیدم که آن جنبش دیرپای ٭ هنوز اندر آن تخت مانده بجای
مراد از جنبش دیرپای طلسم ٭ چو شه رسم گیخسروی تازه کرد ٭ چو گیخسرو اینگ دروازه کرد ٭ یعنی آهنگ
دروازه غار کرد ٭ برون آمد از دیدن تخت و جام ٭ سوی غار گیخسرو آورد گام ٭ نگهبان دژ رنج بسیار برد
٭ که تا شاه را سوی آن غار برد ٭ نگهبان دژ یعنی قلعدار که از جانب سریری بود ٭ چو شه شد بنزدیک آن غار
تنگ ٭ درآمد پی باد پایان بسنگ ٭ گران ره روش لوبر داشته ٭ بجار و بخارش برانباشته ٭ بخار اول
مرکب است از بای موحده و خار و دوم از بای موحده و لفظ خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار
به خار و به خارش انباشته بود و سبب انباشته شدن به خارش جهت خارهای لذاع خواهد بود و در
بعضی نسخ بخار ابخارش برانباشته واقع است درینصورت بای بخار البمعنی ظرفیت است و از خار امراد
سنگ سخت یعنی در سنگ سخت بخار آن پرشده بود ٭ نماینده غار باشاه گفت ٭ که گیخسرو اینگ درین
غار خفت ٭ رهی دارد از صاعقه سوخته ٭ پیچش کمر بر کمر دوخته ٭ یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران
بهم پیوسته اند که مبادا بیفتند و یا که بسبب پیچش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته است ٭ بغارت مبر گنج غار
چنین ٭ در اندیش لختی ز کار چنین ٭ یحتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد و حاصلش انکه
اسرار این غار ندریافته بهتر است ٭ بچنگ و بدندان رهش رفته گیر ٭ چو گیخسرو اینجا فرو خفته گیر ٭ بچنگ و بدندان

قطره

راه رفتن عبارت است بصعوبت راه رفتن ❊ سبب جستن پردگی های راز ❊ کند کار جویندگان را دراز ❊
ضافت پردگیهای راز اضافت بیانیه و کار دراز کردن عبارت از بدشواری انجامیدن باشد ❊ ازین غار باید
غان تافتن ❊ بغار اژدها راتوان یافتن ❊ سکندر زگفتار او روی تافت ❊ پیاده سوی غار خسرو شتافت
ده دان رهبر از پیش و فرزانه پس ❊ غلامی دو با او دگر هیچکس ❊ یعنی سوای غلام دیگری همراه او نبود ❊ بتدریج
ان رهگذرهای سخت ❊ بدهلیز غار اندر آورد رخت ❊ چو گنجینه غارش آمد بدست ❊ برستنده شد مرد ایزد پرست
گنجینه غار باضافت بیانیه و مراد از ایزد پرست خود سکندر است و بعضی گویند مراد از شخص راهبر است که بمقتضای
یزد پرستی حق نمک بجا آورد ❊ شگافی کهن دید در زاف سنگ ❊ رهی سوی آن رخنه تاریک تنگ ❊ بسختی دران
غار شد شهریار ❊ نشانی مگر یابد از یار غار ❊ یار غار دوست موافق و دوست صادق و مراد ازان یاری
ود که در غار کوه قرار داد زیرا که آن غار نشین درویش بود ❊ چو لختی شد آن آتش آمد پدید ❊ که شد سوخته هر که انجا
رسید ❊ بفرزانه گفتا این شرار از کجاست ❊ درین غار تنگ این بخار از کجاست ❊ تنگه کرد فرزانه در غار
نگ ❊ که آتش همی تابد از خاره سنگ ❊ فرو زنده چاهی در دید ژرف ❊ که می تافت زان چاه نوری شگرف
ازان روشنائی کس آگه نبود ❊ که جوینده را سوی آن ره نبود ❊ بدان روشنی ره بسی باز جست ❊ بر و راه
روشن نمیشد درست ❊ رسن بر میان بست مرد دلیر ❊ فرو شد بآن چاه رخشنده زیر ❊ از ابیات سابق
معلوم میشود که مرد دلیر در اینجا همان بلیناس حکیم است چه عالم و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه راهبر و بعضی
گویند که مراد ازان همان راهبر است ❊ نشان جست ازان آتش تابناک ❊ که چون میدمد روشنی زان مغاک ❊
پراکنده نی آتشی کردبود ❊ چو دید اندرو کان کوگردبود ❊ یعنی آنچه متخیل میشد که آتش مدور پراکنده است آن نبود
بلکه آن کوگرد سرخ بود که بسبب بخارات کوگرد آتش نمود و در واقع نبود و در بعضی نسخ پراکنده کن
بجای پراکنده نی واقع است یعنی آن آتش پراکنده کن حواس مجتمع بود درینصورت دو قباحت پیدا میشود
یکی انکه پراکنده کن خلاف کتب متداوله مشهوره است و دیگر انکه مصراع اول با مصراع سیم علاقه ندارد

ﻓﺮﻭﺩ ﺁﻣﺪ ﺍز ﺗﺨﺘﮕﺎﻩ ﺳﺮﻳﺮ ❊ ﺳﺮﻳﺮ ﺍﻭﻝ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﺗﺨﺖ ﻭ ﺳﺮﻳﺮ ﺩﻭﻡ

ﻧﺎﻡ ﻗﻠﻌﻪ ﻣﺬﻛﻮﺭ ﺍﺳﺖ ﻭ ﺻﺤﺖ ﻗﺎﻓﻴﻪ ﺟﻬﺖ ﺍﺧﺘﻼﻑ ﻣﻌﻨﻰ ﺍﺳﺖ ❊ ﺳﻮﻯ ﻧﻮﺑﺘﻰ ﮔﺎﻩ ﺧﻮﺩ ﺑﺎﺯ ﮔﺸﺖ ❊ ﺑﻠﻨﺪ ﺍﺧﺘﺮﺵ

ﺑﺎﺯ ﺩﻣﺴﺎﺯ ﮔﺸﺖ ❊ ﻣﺮﺍﺩ ﺍز ﻧﻮﺑﺘﻰ ﮔﺎﻩ ﺟﺎﻯ ﺧﻴﻤﻪ ﺍﺳﺖ ❊ ﺑﺮ ﺁﺳﻮﺩ ﺯﺍﻥ ﺭﻓﺘﻦ ﻭ ﻧﺎﻓﺘﻦ ❊ ﻫﺮﺍﺵ ﺩﺭ ﻧﻨﺞ ﺭﻩ ﻳﺎﻓﺘﻦ

❊ ﻳﻌﻨﻰ ﺁﺳﻮﺩﮔﻰ ﻳﺎﻓﺖ ﺍﺯﺍﻥ ﺣﺮﻛﺖ ﻭ ﺩﻳﺪﻥ ﮐﺮﻣﻰ ﺍﺯ ﺗﺎﺏ ﮐﻮﮐﺮﺩ ﻭ ﺍﺯ ﻫﺮﺍﺱ ﻗﻠﻌﻪ ﮐﻪ ﻣﺒﺎﺩﺍ ﺍﻫﻞ ﻗﻠﻌﻪ ﺑﺎ ﺍﻭ ﻏﺪﺭﻯ

ﺳﺎﺯﻧﺪ ﻳﺎ ﻣﺮﺍﺩ ﺍﺯ ﻫﺮﺍﺱ ﻫﻤﺎﻥ ﻫﺮﺍﺳﻰ ﺍﺳﺖ ﮐﻪ ﺩﺭ ﻏﺎﺭ ﺑﺴﺒﺐ ﺩﻳﺪﻥ ﻇﻠﻤﺖ ﻭ ﭼﺎﻩ ﮐﻮﮐﺮﺩ ﻭ ﺍﺯ ﺑﻴﻢ ﺑﺮﻑ ﻭ ﺑﺴﺘﻪ ﺷﺪﻥ

ﺭﺍﻩ ﺣﺎﺻﻞ ﺷﺪﻩ ﺑﻮﺩ ❊ ﺗﻨﻰ ﮐﺎﻥ ﻫﻤﻪ ﺗﺎﻟﺶ ﻭ ﺗﺎﺏ ﻳﺎﻓﺖ ❊ ﺑﺒﺎﻟﺶ ﮐﻪ ﺁﺳﺎﻳﺶ ﺧﻮﺍﺏ ﻳﺎﻓﺖ ❊ ﻓﺮﻭ ﺧﻔﺖ

ﺧﺒﺮ ﺩﺍﺩ ﺗﺎ ﺑﺮ ﮐﺸﻴﺪﺵ ﺯ ﭼﺎﻩ ❊ ﺑﺮ ﺁﻣﺪ ﻭ ﻋﺎﮐﻔﺖ ﺑﺮ ﺟﺎﻥ ﺷﺎﻩ ❊ ﮐﻪ ﺑﺎﻳﺪ ﻧﻤﻮﺩﻥ ﺑﺮﻭﺩﻯ ﺷﺘﺎﺏ ❊ ﺯ ﻛﻴﻦ ﺟﺎﻩ ﺁﺗﺶ

ﺑﺮ ﺁﻣﺪ ﻧﻪ ﺁﺏ ❊ ﺩﺭ ﺍﻟﻔﺎﻅ ﺍﻳﻦ ﭼﺎﻩ ﻣﺠﺎﺯﺳﺖ ﻳﻌﻨﻰ ﺍﺯ ﺳﺮ ﺍﻳﻦ ﭼﺎﻩ ❊ ﺩﺭﻭﮐﺎﻥ ﮐﻮﮐﺮﺩ ﺍﻓﺮﻭﺧﺘﻪ ﺍﺳﺖ ❊ ﺯ ﮐﻮﮐﺮﺩ ﺁﻥ ﮐﺮﺩ

ﺁﻥ ﺳﻮﺧﺘﻪ ﺍﺳﺖ ❊ ﺧﺒﺮ ﺩﺍﺩ ﺁﻥ ﮐﺎﻧﺪﺭﻳﻦ ﻏﺎﺭ ﺧﻔﺖ ❊ ﺑﮐﻮﮐﺮﺩ ﺁﻥ ﮐﻴﻤﻴﺎﺭﺍ ﻧﻬﻔﺖ ❊ ﮐﻮﮐﺮﺩ ﻣﻀﺎﻑ ﻭﺍﻥ ﻣﻀﺎﻑ ﺍﻟﻴﻪ

ﻳﻌﻨﻰ ﺁﻥ ﻣﺮﺩ ﺩﻟﻴﺮ ﮐﻪ ﻃﻠﻴﻤﺎﺱ ﺍﺳﺖ ﺧﺒﺮ ﺩﺍﺩ ﺍﺳﮑﻨﺪﺭ ﺭﺍ ﮐﻪ ﺁﻧﮑﻪ ﺩﺭﻳﻦ ﻏﺎﺭ ﺧﻔﺘﻪ ﺍﺳﺖ ﻳﻌﻨﻰ ﺧﺴﺮﻭ ﺩﺭ ﮐﻮﮐﺮﺩ ﺁﻥ ﭼﺎﻩ ﮐﻴﻤﻴﺎ

ﭘﻨﻬﺎﻥ ﮐﺮﺩﻩ ﺍﺳﺖ ﻭ ﻣﺮﺍﺩ ﺍﺯ ﮐﻴﻤﻴﺎ ﺫﺍﺕ ﺧﺴﺮﻭ ﺑﺎﺷﺪ ﻳﺎ ﮐﻴﻤﻴﺎﻯ ﻣﺘﻌﺎﺭﻑ ❊ ﺩﺭ ﺭﻭﺯ ﺳﺸﻨﺒﻪ ﺑﺮﺍﻥ ﻏﺎﺭ ﺧﻮﺍﻧﺪ ❊

ﺑﺮﻭﻥ ﺭﻓﺖ ﻭ ﻋﻄﺮﻯ ﺑﺮ ﺁﺗﺶ ﻓﺸﺎﻧﺪ ❊ ﭼﻮ ﺑﻴﺮﻭﻥ ﺯ ﻏﺎﺭ ﺁﻣﺪ ﻭ ﺭﺍﻩ ﺟﺴﺖ ❊ ﻧﺸﺪ ﻫﻴﭻ ﻫﻨﺠﺎﺭ ﺑﺮﻭﻯ ﺩﺭﺳﺖ ❊ ﺷﻨﻴﺪ

ﮐﻪ ﺍﺑﺮﻯ ﺯ ﺩﺭﻳﺎﻯ ﺷﺮﻑ ❊ ﺑﺮ ﺁﻣﺪ ﺑﺎﻣﻮﺝ ﻭ ﻓﺮﻭ ﺭﻳﺨﺖ ﺑﺮﻑ ❊ ﺍﺯﺍﻥ ﺑﺮﻑ ﺳﺮﺩ ﺩﺭ ﺟﻬﺎﻥ ﺩﺍﺷﺖ ❊ ﺯﻣﻪ ﺗﺎ ﮐﺮﻳﻮﻩ

ﺷﺪ ﺍﻧﺒﺎﺷﺘﻪ ❊ ﻳﻌﻨﻰ ﺍﺯﺍﻥ ﺑﺮﻑ ﻋﺎﻟﻢ ﮔﻴﺮ ﮐﻪ ﻣﺨﺼﻮﺹ ﺁﻧﺠﺎ ﻧﺒﻮﺩ ﺯﻣﻪ ﮐﻪ ﻋﺒﺎﺭﺕ ﺍﺳﺖ ﺍﺯ ﻏﺎﺭ ﺗﺎ ﮐﺮﻳﻮﻩ ﮐﻪ ﺳﺮ ﮐﻮﻩ ﺑﺎﺷﺪ

ﭘﺮ ﺷﺪ ﻭ ﺩﺭ ﺑﻌﻀﻰ ﻧﺴﺦ ﺩﺭﻩ ﺗﺎ ﮐﺮﻳﻮﻩ ﺁﻣﺪﻩ ﻭﺍﻳﻦ ﺑﻰ ﺗﮑﻠﻒ ﺩﺭﺳﺖ ﺍﺳﺖ ❊ ﺍﺳﮑﻨﺪﺭ ﺩﺭﺍﻥ ﺑﺮﻑ ﻣﺮﺩﻩ ﻣﺎﻧﺪ

❊ ﭼﻮ ﺑﺮﻑ ﺍﺯ ﻣﮋﻩ ﻗﻄﺮﻫﺎ ﻣﻰ ﻓﺸﺎﻧﺪ ❊ ﻣﻘﻴﻤﺎﻥ ﺁﻥ ﺩﺭ ﺧﺒﺮ ﻣﻰ ﺍﻓﺘﻨﺪ ❊ ﺳﻮﻯ ﺭﺧﻨﻪ ﻏﺎﺭ ﺑﺸﺘﺎﻓﺘﻨﺪ ❊ ﺑﭽﻮﺏ ﻭ ﻟﮕﺪ ﺭﺍ

ﺭﺍﮐﻮﻓﺘﻨﺪ ❊ ﺑﻪ ﻧﻴﺮﻧﮕﻬﺎ ﺑﺮﻑ ﺭﺍ ﺭﻭﻓﺘﻨﺪ ❊ ﺑﭽﺎﺭﻩ ﮐﺮﻯ ﺷﺎﻩ ﺯﺍﻥ ﮐﻨﺞ ﻏﺎﺭ ❊ ﺑﺮﻭﻥ ﺁﻣﺪ ﻭ ﺭﻓﺖ ﺑﺮ ﮐﻮﻩ ﺳﺎﺭ ❊ ﭼﻮ

ﺍﻳﻦ ﺳﺒﺰ ﻃﺎﻭﺱ ﺟﻠﻮﻩ ﻧﻤﺎﻯ ❊ ﺳﭙﻴﺪ ﺍﺳﺘﺨﻮﺍﻥ ﺭﺍ ﺑﻮﺩ ﺍﺯ ﻫﻤﺎﻯ ❊ ﻣﺮﺍﺩ ﺍﺯ ﺳﺒﺰ ﻃﺎﻭﺱ ﺑﺲ ﺁﺳﻤﺎﻥ ﺍﺳﺖ ﻭ ﺍﺯ

ﺍﺳﺘﺨﻮﺍﻥ ﺳﭙﻴﺪ ﺭﻭﺯ ﻭ ﺍﺯ ﻫﻤﺎ ﮐﻨﺎﻳﻪ ﺍﺯ ﺁﻓﺘﺎﺏ ﻳﻌﻨﻰ ﺁﺳﻤﺎﻥ ﺍﺯ ﺁﻓﺘﺎﺏ ﺭﻭﺯ ﺭﺍ ﺟﺪﺍ ﻧﻤﻮﺩﻩ ﻭﺍﻳﻦ ﮐﻨﺎﻳﻪ ﺍﺳﺖ ﺍﺯ ﻏﺮﻭﺏ

ﺷﺪﻥ ﺁﻥ ❊ ﻫﻤﺎﻳﻮﻥ ﮐﻦ ﺗﺎﺝ ﻭ ﮐﺎﻩ ﺳﺮﻳﺮ ❊ ﻓﺮﻭﺩ ﺁﻣﺪ ﺍﺯ ﺗﺨﺘﮕﺎﻩ ﺳﺮﻳﺮ ❊ ﺳﺮﻳﺮ ﺍﻭﻝ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﺗﺨﺖ ﻭ ﺳﺮﻳﺮ ﺩﻭﻡ

کاسایش آمد پدید ٭ شد آسوده تا صبح صادق دمید ٭ چو صبح دوم سر برافلاک زد ٭ شفق شیشهٔ باده
برخاک زد ٭ مراد از شیشهٔ باده ذات شفق است ٭ برآراستن برکه لاجورد ٭ سفال زمین را بریحان
زرد ٭ ریحان زرد یعنی شعاع آفتاب ٭ بفرمود دشر بزمی آراستن ٭ می و مطرب و نقل و خوان خواستن ٭
سریری ملک را سوی بزم خواند ٭ به نیکوترین جایگاهی نشاند ٭ می لعل بگرفت باده بدست ٭ چنین تا شدند
ازمی آنزو زمست ٭ به بخشش درآمد کف مرزبان ٭ درگنج بگشاد بر میزبان ٭ یعنی سریری ٭ غنی کرد و شکر
ازداد دن طوق و تاج ٭ همش تاج زرداد و هم تخت عاج ٭ مکلل بگوهر قبائی پرند ٭ چو پروین بگوهر
ارجمند ٭ زفیروزه جامی ترنجی نمای ٭ که یک نیمه نارنج را بود جای ٭ یعنی در بزرگی نیم نارنج بود ٭ یکی
نصفی از لعل مذهوب زر ٭ به از نار دانه چو یک نار تر ٭ نصفی بکسر نون و یای معروف بمعنی پیاله و در
بعضی نسخه بجای مذهوب زرمدفون بزر واقع است در تصور مراد اند فون بزر طلائی باشد که آنرا کوفته
آنچنان ساخته باشند که بکار ترصیع درآید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا این مراد باشد که جام
ترنجی نمائی را بود داد که در یک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر از لعل و زر مدفون بود ٭ زلعل و زمرد یکی
تخت سرد ٭ بساطی زیاقوت سرخ و زرد ٭ مراد از بساط بساط شطرنج است و ظاهرا مراد ازان مهره
که یکطرف آن از یاقوت سرخ و طرفی دیگر از یاقوت زرد بود که بهندی پکهراج گویند ٭ زبلور تابنده خوانی
فراخ ٭ چو نسرین تر بر سر سبز شاخ ٭ مراد از فراخ کلان است و مصرعهٔ دوم تشبیه است در نازکی و صفا
یه نسرین که بر سبز شاخ بسیار صاف و سپید بنظر می آمد و بعضی فراخ بمعنی بسیار نوشته اند ٭ تگاور ده
اسپ مرصع فسار ٭ همه زین و هرای کوهر نگار ٭ تگاور بمعنی اسپ و شتر جلد دونده است لیکن اینجا
ازان فقط معنی دونده و چابک مراد است زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور است و فسار چیزی است که بر کلهٔ
اسپان بندند و عوام آنرا بخته بضم نون و خای معجمه خوانند و هر اسار اسپ باشد ٭ صد اشتر قوی پشت و بالیده
ران ٭ عرق کرده و در زیر بار گران ٭ واضح آنست که لفظ بالیده بمعنی موحد و بمعنی مشهور باشد و بعضی بالیده

۱۱۴

بمیم بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها با هم سوده میشد اما لغت با این معنی مساعدت نمیکند
پرسر بستهائی که در بار بود ❊ جواهر بمن زرنگار بود ❊ قباهای خاص از پی هر کسی ❊ قباها و دلهای زرکش
بسی ❊ بادلی منسوب بباد دل و آن موضعی است که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود ❊ ز بس تحفه و خلعت و خواسته
❊ سر پرسریری شد آراسته ❊ مراد از سریر ذات و وجود سریری است ❊ بدان دستگه دست شبه لوسه
داد ❊ بنوبتگه خویشتن رفت شاد ❊ فاعل فعل سریری و در بعضی نسخ بجای نقطه بدان دستگه لفظ باخلاص
خود واقع است ❊ شهنشه بزد کوس و لشکر براند ❊ سر رایت خود بگردون رساند ❊ ازان کوه پایه درآمد
بدشت ❊ سوی ژرف دریا زمین درنوشت ❊ کوه پایه بیمان کوه ❊ ❊ دران دشت یکهفته تحریر کرد ❊ پس از هفته
کوچ تدبیر کرد ❊ یعنی بعد از هفته تدبیر کوچ کرد ❊ بیا ساقی آن جام زرین نگار ❊ که ماند از فریدون و جم یادگار
❊ می ناب ده عاشق ناب را ❊ بمستی توان کرد این خواب را ❊ هر چند که ناب بمعنی خالص است لیکن استعمال
آن در مواقع مخصوصه آمده چون ز ناب و می ناب و امثال آن اما خون ناب و عاشق ناب هرگز بمسموع نیست
پس ز ناب دوم موصوف محذوف است بقرینهٔ مقام و عاشق بمعنی خواهان است و مراد از خواب راحت
و جمعیت است یعنی خواهان شراب ناب را می ناب بده چه راحت و جمعیت که منظور است در مستی حاصل
می شود و پس می ناب بدن که زود و مستی آرد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

داستان رفتن سکندر بملک ری و از انجا بخراسان و برانداختن آتشکدها

ولا چند ازین بازی انگیختن ❊ بهر دست رنگی در آمیختن ❊ ازین بمعنی از نیقسم و مشار الیه آن دنیا و ما فیها ❊
درخت هوا رسته شد بر درت ❊ بپیچان سرشتش بپیچد سرت ❊ یعنی درخت هوا و حرص که بر دروازهٔ توشتر
برآورده سر را بپیچان و کوتاه کن تا سرت ترا نپیچد زیرا که درختی که بر دروازه آدمی میافتد درآمد و رفت سر و
دستار را قصد یعنی میرساند پس اگر شاخهای او را کوتاه کند سر و دستار او را رصد ما تتآن مامون باشد ❊

می ناب ناخورده مستی کنی ❊ گر میکنی بت پرستی کنی ❊ یعنی حال بواین است که شراب ناخورده مستی میکنی
درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد ❊ چوبی زعفران کشته تند ه ناک ❊ مخور زعفران
تا نگردی هلاک ❊ یعنی بی زعفران خورده بر گاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری بسبب خندیدن هلاک
خواهی شد حاصل انکه حرص دهوا بسیار داری و حال انکه صاحب مال و جاه نیستی و در صورتیکه این همه حاصل
شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد ❊ چو شاهان مکن خوب خوشخوارکی ❊ هراسان کن از روز
بیچارگی ❊ ازین آتشین خانه سخت جوش ❊ کسی جان برد کو بود سخت کوش ❊ زسختی بسختی توان رخت برد
بکوکرد و لقط آتش کس نمرد ❊ یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد میتوان رست چنانکه آتش را بآب
توان نشاند نه بلقط و کوکرد که آتش ازینها مشتعل تر شود ❊ کدازندهٔ تخمهٔ سال خورد ❊ چنین در کشد نقشی
از لاجورد ❊ از لاجورد و نقش کشیدن بمعنی نوشتن است ❊ که چون خسرو از تخت گیخسروی ❊ سوی لشکر آمد
بجای بکروی ❊ نشسته یکی روز بالای تخت ❊ بانده پیشه کوچ می بست رخت ❊ شتابنده پیکی در آمد چو باد
❊ بآئین پیکان زمین بوسه داد ❊ بشاه جهان راز پوشیده گفت ❊ خبر داد دشمن از آشکار و نهفت ❊ که بر
آستان بوس این بارگاه ❊ ز تخت صطرخ آمد م نزد شاه ❊ نژاد ملک نایب شهریار ❊ سخن را چنین سنجیده
عیار ❊ خان آرزو گفته که نژاد بفتح نون و زای فارسی و الف کشیده و دال یکی از نام اتراک بود چنانکه
از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان نام باشد و غایتش اینکه همان شخص است
یا شخصی دیگر ❊ که تا شاه بر حل و عقدی که داشت ❊ نیابت کن خویشتن را گماشت ❊ چنان دشتم ملک
پیش و پس ❊ که آزار شهی نامد از کس بکس ❊ بشرطی که در عهد شه داشتم ❊ پذیرفتهار نگه داشتم ❊ بحمد الله
ز هیچ بالا و پست ❊ نیامد درین ملک موئی شکست ❊ ولیکن چو گردنده آمد سپهر ❊ بگردد جهان از سر
کین و مهر ❊ زمانه بنیک و بد آبستن است ❊ ستاره کهی دوست و که دشمن است ❊ نکشته درختی بر امید بر
❊ کند دعوی از تخم کاو کس نری ❊ یالفتح نام شهری و مراد از نکشته درخت حرمزه و بد ذات است

پرآینده عفریتی آشوبناک ؛ شتابنده چون اژدها بر هلاک ؛ شبانان که آهو پرستی کنند ؛ زیرش همه
چو بدستی کنند ؛ آهو پرستی کنایه از کثرت محبت شکار آهو یعنی شبانان که به محبت شکار آهو برای صید آهو می‌اندیشند
تیراه را اگر در صحرا می‌یابند چوب دستی خود میسازند و این مبالغه است در بیان زور و تنومندی و قوت الشخص
؛ همان پیل زن مرد الت شناس ؛ کنه بیلکش را به پیلی قیاس ؛ پیل بیای مجهول آلتی است آهنی که از آن زمین را کنند
و بیلک نوعی است از تیر که ماهاست پیکان و به پیل یعنی آن پیل زن تیر او را بپیل کمان می‌کند و این نیز مبالغه
است در تعریف تنومندی او ؛ برآورده کردن چو اهرمنی ؛ فکنده بهر شهر در شیونی ؛ سر و تاجی از دعوی
انگیخت است ؛ بناموس رنگی در آمیخت است ؛ یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی ندارد دسری و تاجی
بهم رسانیده و بناموس و ملک داری رنگی بر آن آمیخته ؛ پراکندهٔ چند را جمع کرد ؛ که از آب دریا برآرند کرد ؛
یعنی امر محال کند ؛ زیه و زنی خود ولا ورشد است ؛ بهانا که تنها بداور شد است ؛ مرا داد او را و حاکم است
و این شارت بسب مثل مشهور که تنها پیش قاضی روی راضی آنی یعنی او که به پیروزی خود ولا ورشده است و
جرات خود بر همه کس می‌نماید گویا پیش داور این قضایا را تنها برده اثبات حق خود نموده و دو نیار املاک
خود انگاشته ؛ زر و سیم آن بنده بسر شود ؛ که با خواجه خود برابر شود ؛ در بعضی نسخ بجای برابر شود
بدار شود واقع است و مال بردو یکی است و درسر شود بمعنی آخر شود است یعنی بنده که با خواجهٔ خود
برابری کند یا انکه با خداوند خود در ملک و مال دریغ نماید و قتیکه پیش قاضی برود مال او بر باد خواهد شد
زیرا که قاضی بحکم آنکه ؛ ملک المولی ملک المولی ؛ مال غلام را بخواجه حواله خواهد نمود ؛ خراسانیان شن عنان
می‌کشند ؛ به پیکار شه در میان می‌کشند ؛ عنان کشیدن بمعنی اطاعت کردن یعنی خراسانیان اطاعت او می‌کنند
و برای جنگ نمودن زیاد شاه او را در میان می‌کشند ؛ زخد نشا پور تا خاک بلخ ؛ کنه‌نش بصفرای ما کام تلخ
صفرا با نفتح تلخه را گویند که یکی از اخلاط اربعه است و اینجا مراد از غصه و غضب است یعنی خراسانیان باعث
برین می‌شوند که مردمان از حد نیشا پور تا خاک بلخ بر ما غصه آرند و بجنگ برخیزند ؛ بسر خیلی فتنه بر بسته موی ؛ شوی

ج کاه تو آور در روی ❊ سر خیلی سر دادی ❊ چنین فتنه را که شد گرم کین ❊ مگر خورد بینی تجردی مین
ز خردان بسی فتنه آید بزرگ ❊ که در پای پیکان بود کعب کرگ ❊ پیکان یعنی قاصدان جمع پیک و کعب
لفتح بشتالنگ و آن استخوان متصل بپاشنه است که قاصدان جهت دفع چشم زخم و برای دفع ماندگی در پا بندند
در پای پیکان کعب کرگ بودن اشارت است بدانکه کاری که از کرگ با آن تاوری و تیزی ناخن بوقوع می آید
ز پیکان و قاصدان ضعیف نیز برمی آید و بعضی گفته اند که کعب کرگ را در پای پیکان تیر نصب کنند و آن اگرچه
بصورت کوچک است لیکن ز هر هلاهل است که بهر که زخم آن برسد جان بر نشود ❊ گر این فتنه ماند چنین در میان
کند دست بر شغل شاهی دراز ❊ دیر یا زود یعنی مدت دراز ❊ شه ار ماه او گر نیارد بمیغ ❊ سر تخت خواهد
رفتن به تیغ ❊ چو باز از نشیمن کشاید دوال ❊ شکسته شود کبک را پر و بال ❊ در اینجا پادشاه را باز قرار
داده و دشمن را کبک ❊ مرا لشکری نیست چندان بزور ❊ کز و چشم بد را توان کرد کور ❊ سران سپه در ولایت
ند ❊ بدرگاه شاهنشه عالمند ❊ همی هر چه زور آرد این دیو زاد ❊ قوی دست کرد و که دستش مباد ❊
بخر صرصر باد پایان شاه ❊ کس این گرد را بر ندارد ز راه ❊ چو اندر سخن پیک چستی نمود ❊ بنامه سخن را درستی
نمود ❊ به نیک و بد از رازهائی نهفت ❊ همان بود در نامه کارنده گفت ❊ شه شیر دل خسرو پیل تن ❊ در ان
را وری گفت با خویشتن ❊ مر تخت کیخسرو اینجا بزیر ❊ بتخت من آنجا دگر کس ولیر ❊ حاصل مصراع اول بیت اخیر
نکه من اینجا بزور تیغ بر تخت کیخسرو رسیدم ❊ بدان داستان ماند این تاج و تخت ❊ که از هندوی هندوے
برو رخت ❊ هندو و زد ❊ صواب آنچنان شد که آرام شتاب ❊ که آرزم دشمن بود نا صواب ❊ مگر موکب شاه
و د آسمان ❊ که ناسود بر جای خود یکزمان ❊ بیت اخیر مقولهٔ شاعر ❊ جهان کاروان شاه سالار بود ❊ در ان
کاروان بار بسیار بود ❊ بهر گوشه بار او می فتاد ❊ همان کار در کار او می فتاد ❊ او اشارت بطرف مردم
کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار مردم می فتاد و یک کار تمام نشده کار دیگر مردم را می افتاد
❊ در این کارها یار او بود و پس ❊ پناهنده را گشته فریاد رس ❊ یعنی در افتادن بارها که مردم را کارها فتاد

بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسی نمیرسید و طلب کننده پناه را تنها سکندر بفریاد می رسید ؛ چو
طالع جهان گردی آرد بپیش ؛ نشاید زدن تیشه بر پای خویش ؛ تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز ماندن و فاعل
آرد طالع ؛ برون رفت ازان کوچکه شهریار ؛ سواحل سواحل بدریا کنار ؛ یعنی ازان مقام کوچ کرد که جای لشکر
سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و سواحل سواحل درینجا از قبیل صحرا صحرا و چمن
چمن است که در مقام کثرت می آید ؛ سپاهش زمه بر درایت برون ؛ ستونی برآورده چون بیستون ؛ بصید
افگنی می گشتند راه ؛ که هم صید خوش بود و هم صید گاه ؛ زبار گران خوشه خم گشته بود ؛ تکه سوتاب میچکرد
گشته بود ؛ یعنی وقت پختگی خوشه بود و بخجر زراعت خورده قربه شده بود و رفتن ممتنع است ؛ زبس رود
خیزان ازان رود بار ؛ فشانده ز رخسار گیتی غبار ؛ رود خیزان جمع رود خیز بمعنی موج و رود بار محل بسیار
رود یعنی رود بار بسبب کثرت امواج از روی زمانه غبار دور کرده و بعضی گویند که از بسیاری رودهای
خیزنده و طغیانی آنها کرده غبار زمانه دور شده ؛ زبرق آمده ابر بنیان بجوش ؛ برآورده تندر بتهلی
خروش ؛ رگ رستنی بر زمین گشت سخت ؛ برقص آمده برگ ها ئی درخت ؛ رگ رستنی عبارت از
قوت نامیه است یعنی قوت نامیه در زمین قوی گشته بود و بسبب باد بهاری برگ درختان رقص آمده ؛ ز کابانگ
سبابه ژنده باف ؛ دریده صبا شعر گل تا بناف ؛ خان آرزو گفته که ظاهرا سبابه بمعنی زاغ گشت است و ژنده
باف بلبل و چونکه بلبل را در خاطر نوازنده ساز تشبیه داده برای او سبابه اثبات نموده و آن عبارت است
از منقار بلبل که مانند است بانگشت و شعر بالفتح جامه ابریشمین و بعضی شبابه بشین معجمه بمعنی آتش افروزنده
آورده اند درینصورت تمام شبابه ژنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعله آواز او دلها را کباب میکرد
؛ خرامنده بر رخش بیجاده نعل ؛ گل اعل در زیر کلنار لعل ؛ مراد از خرامیدن حرکت نمودن است
بسبب تموج هوا و رخش بالفتح رنگ سرخ و سپیدرا گویند و اسب رستم را بهمین سبب رخش میگویند
و اسب ابرش را باعتبار انکه رنگ او سرخ و سفیده است یا رخش خوانند و از رخش بیجاده نعل مراد

کلبن است که باعتبار برگ بادامی که در پای درخت افتاده بود لعل از بیجاده داشت و از لعل مراد سرخ است
پس کل لعل بمعنی کل سرخ باشد و همچنین کلنار لعل بمعنی کلنار سرخ و مراد از کل سرخ همان کل است که کلاب
عرق آنست و چون درخت کلنار بتجمر نسبتی دارد کل را پادشاه قرار داده و کلنار چتر او و فاعل خرامنده
کل لعل است یعنی کل سرخ پادشاهی بود که بر کلبن بسبب تموج هوا میخرامید و از کلنار سرخ چتر بر سر داشت
و دو نوباده هم تود و هم برگ بود ❊ ز حلوا و ابریشم آورده بود ❊ نوباده چیز نورسیده عموما و ثمر درخت
خصوصا و تود میوهٔ معروف که ازان حلوا و از برگ آن ابریشم حاصل میشود یعنی میوهٔ تود و برگ آن نورسیده بود
که از حلوا و ابریشم سود می آوردند ❊ زمین چون زر و آب چون لاجورد ❊ چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد ❊
زرد بودن زمین باعتبار کثرت گلها بود ❊ نوائی چکاوک به از بامک رود ❊ برآورده بامد شبانان سرود ❊ چکاوک
بفتح جیم عجمی جانوریست پرنده که از گنجشک اندک بزرگ باشد و خوش آواز بود و آنرا اجل نیز گویند و در تازی
قنبره و ابو الملیح گویند ❊ گره بر کمر گرده زده ساق جو ❊ رسیده بدهقان درود درو ❊ وقت پختگی گره بر ساق
جو می افتد یعنی ساق جو هم بر کمر خود گره زده بود و دهقان را مژدهٔ درو میداد ❊ شکم کرده آهوی صحرا بزرگ
❊ بر و تیز تر گشته دندان گرگ ❊ شکم بزرگ کردن آهو بسبب فراوانی علف است و چون شکم بزرگ کرده باشد
قربه نواند شد و بر آنها دندان طمع گرگ تیز تر خواهد گشت ❊ پی کور چون زهرهٔ کاوسست ❊ کوزن از بیابان
رهٔ کوه جست ❊ یعنی قدم کور خر مانند زهرهٔ کاو که جرأت ندارد بسبب سیری سست شده بود و کوزن
هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته ❊ ز نوزادن آهوان سیر ❊ جهان مانند جهان یکیک آهو بره ❊ خان آرزو
گفته که در صورت جهانده جهان آه مراد از جهان سپاهیان لشکر سکندر باشد که قافل جهانده واقع شده و در
بعضی نسخ جهان در جهان یکیک آهو بره واقع است در بعضی نسخ جهان در جهان بمعنی عالم در عالم خواهد بود و صفت
آهو بره خواهد کردید ❊ جهاندار با صید و بارود و جام ❊ همیکرد منزل بمنزل خرام ❊ چو کل میخ یک روزه ماه
❊ بکلخال یکهفته دشت کره ❊ ز پرگار آن حلقه بر گرد سر ❊ که خوانندش امروز خلخال زر ❊ خلخال بضم خا

و نام شهری که آنرا خلخال زر گویند و خلخالی یکی از محشیان مطول از انجاست یعنی هر گاه ماه نو که صورت کلمیخ داشت بخلخال بگیفته گروشد یعنی بشب هفتم آمد و صورت خلخال بهم رسانید یعنی از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر از دائرهٔ آن حلقه سر برکرده و دران سواد و در آمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام دیگر داشته باشد ❊ بگیلان در آمد بگرد ارابر ❊ مدابنسان که در بیشه آمد ببزبر ❊ هر آتش کده که کامد انجا بدست ❊ چو خ سر دکردش بر آتش پرست ❊ چو تبسکست بر هیربد پشت را ❊ بر انداخت آئین زرتشت را ❊ کلمه را بدل اضافت است یعنی پشت هیربد بشکست و مراد از هیربد ملازم آتشکده است یا پیر مغان ❊ ز گیلان برون شد در آمد بری ❊ با فگندن دشمن افگند پی ❊ بر آتش پرستان سیاست نمود ❊ بر آور دزان دوده یکبار دود ❊ و در قبیله ❊ چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ ❊ بسوراخ در شد چو روباه لنگ ❊ باوارکی در خراسان گریخت ❊ دزان قائم ری بقایم بریخت ❊ مای بر بخت زائده است و از قایم ری مراد سکندر است که در ری مقام داشت و بقائم ریخت ای خبک ناکرده گریخت ❊ چو دانست خسرو که در خیم او ❊ گران شد از فرو دیهیم او ❊ در خیم بهر سه حرکت اول و زای فارسی بمعنی زشت خو و به خو و آن کنایه است از دشمن ❊ گرازگر بزنده را پی گرفت ❊ شبیخون زد و راه بروی گرفت ❊ چنان تیز تر شد که دریا فتش ❊ بزخمی سر از ملک برتافتش ❊ چو مدخواه را در کل افگنده کرد ❊ پراگنده کان را پراگنده کرد ❊ در کل افگنده کردای بخاک سپرد ❊ طلاق پراگنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بدست در حق آنها ❊ بهم آنجا که مدخواه را کشته بود ❊ نزدیک صحرا یکی پشته بود ❊ بشکرانه دولت تندرست ❊ بر آن پشته بنادی افگند چست ❊ بهر ای گنجش خوبدرام کرد ❊ به پهلو زبانش بری نام کرد ❊ هرا بکسر اول در انجا یکی فرد ریختن کیج است برای تعمیر و میتوان گفت که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق بهم درین کتاب مذکور شده و پهلو زبان یعنی زبان پهلوی که قسمی است از فارسی و بری با کسر و یای مجهول نام شهری است ❊ چو گنجینهٔ آن بنا بر کشید ❊ بشهر نشا پور لشکر کشید ❊ و بهره جهان را دران شهر یافت ❊ هوا خواه خود را یکی بهر یافت ❊ درین بیت مبالغه است از کثرت آبادی نیشا پور یعنی دو برابر آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود

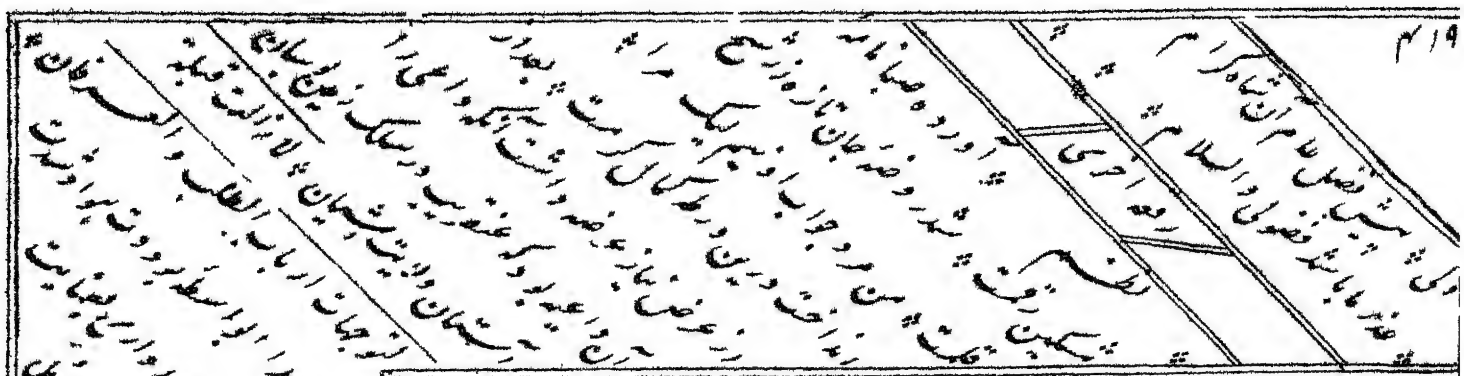

ویکحصه دشمن او ❊ دگر بهره زو طبل دارا زدند ❊ دم دوستیش آشکارا زدند ❊ زه‌ارا ملک رایتی
داشتند ❊ ملک زیر آن رایت انگاشتند ❊ یعنی دانستند که ملک زیر آن رایت است ❊ چنان رایتی را بنام سرش شاه
❊ برانگیختندی بناموس گاه ❊ سکندر بسی پای در خون فشرد ❊ زکس مهر دارا نشایست برد ❊ همان جامه چاره دران
داوری ❊ که یاران خود را کند یاوری ❊ زنوبت که خود بفرهنگ ورای ❊ کند رایت دیگر آنجا بپای ❊ دران
رایت این بود مقصود شاه ❊ که رایت زرایت بود کینه خواه ❊ چو دانست کاین شهر دارا پرست ❊
بجهد سکندر نیاید بدست ❊ خصومت کهی ساخت تا نقش صور ❊ که از سازکاری شد آن شهر دور ❊ یعنی سکندر
به نصب رایت خود آن شهر را خصومت کاهی ساخت که تا نقش صور خصومت آن باقی مانده واز سازکاری
مردم آن مقام دور شدند ❊ خصومت کران کشته در خاک پست ❊ هنوز آن خصومت دران خاک
هست ❊ یعنی آن خصومت کران که در عهد سکندر بودند در خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت
دران خاک باقی است ❊ چو زو لشکر کیک را بر تدرو ❊ زملک نشاپور شد سوی مرو ❊ یعنی چون دوکرده
نشاپور را با هم در جنگ انداخت خود بسوی مرو رفت ❊ بگشت آتش بیرد بخانه را ❊ در آتش بر آکنده پروانه را
❊ از پروانه مراد آتش پرستان ❊ به بلخ آمد و آتش زرد هشت ❊ بطوفان شمشیر چون آب گشت ❊ تشبیه
آن بآب در فاعلیت است یعنی چنانکه آب آتش را کشد سکندر بطوفان شمشیر کشت ❊ بهاری دل افروز
در بلخ بود ❊ کزو تازه کل را دهن تلخ بود ❊ یعنی آتشخانه کلان و دلچسپ در شهر بلخ بود که کل تازه از گرمی
آتش جسدش دهان تلخ بود ❊ پری پیکرانی در و چون نگار ❊ صنم خانهائی چو خرم بهار ❊
مراد از صنم خانها خانهائی که معشوقان در انجا باشند ❊ در و بیش از اندازه دینار و گنج ❊ نهاده
بهر گوشه بیدست رنج ❊ زده موبدش لعل زرین براسپ ❊ شده تا بام آن خانه آذرگشسب
❊ آذرگشسب بضم کاف فارسی آتش جهنده که عبارت است از برق و نیز ملکی است موکل بر آتش که
همیشه در آتشکده مقام دارد و هم آتشکده ایست در بلخ بنا کرده گشتاسب که سکندر آنرا خراب نموده

و نعل زرین بر اسپ زدن اشارت بر کمال تمول است ❊ چو خسرو بران گنجدان دست یافت ❊ معمارا
ز جام مغان مست یافت ❊ بهشت صنم خانه بی حور کرد ❊ ز دوزخ پرستنده را دور کرد ❊
اضافت بهشت بسوی صنم خانه اضافت بیانیه و مصراع اخیر ایهام بد و معنی دارد یکی آنکه
پرستنده آن خانه را از ان خانه که مثل دوزخ بر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را چون
از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ برآورد ❊ بپرداخت آن گنج دیرینه را ❊ ز رو داد او
مریم پسی سینه را ❊ بگرد خراسان برآمد تمام ❊ بهر شهری آورد لختی مقام ❊ بمغز خراسان
در افکند جوش ❊ خراسانیان را بمالید گوش ❊ بهر ناحیت کرد موکب روان ❊ که یاری کرش
بود بخت جوان ❊ خراسان و کرمان و غزنین و غور ❊ به پیمود هر یک بسم ستور ❊ بهر شهر کامد بشادی
فراز ❊ در شهر کردند برشادی باز ❊ جهان گشتنش گرچه بارنج بود ❊ همه راه او گنج بر گنج بود ❊ بهر منزلی
گوهر فتی فراز ❊ کران بستک بود ی ز گنجینه باز ❊ زمین را ز گنجی بینباشتی ❊ گذشتی و در خاک بگذاشتی ❊
زری کآدمی را کند بیمناک ❊ چه در صلب آتش چه در ناف خاک ❊ صلب با لضم استخوان پشت و مراد
اینجا از اندرون است یعنی زری که بیم دزدش آرد برابر است که پیدا نشود و یا انکه پیدا نشود و در خاک
پنهان کرده یعنی نفیسم زر اگر پیدا نشد چه شد و اگر نشد چه شد ❊ خلایق که زر در زمین می نهند ❊ برو
نفضل بهر مهین می نهند ❊ چو باد آمد و خاک شان را ربود ❊ بزر بر زدن قفل آهن چه سود ❊ بیا ساقی
آن زر بگداخته ❊ که کو کرد دسرخ است از و ساخته ❊ زر بگداخته تراب یعنی کوکرد دسرخ که جزو اعظم کیمیاست از ان
زر بگداخته ساخته در پرداخته شده ❊ بمن ده که تا زود دوائی کنم ❊ مس خویش را کیمیائی کنم ❊ ❊

رفتن سکندر بهندوستان
و فیروزی یافتن بران

فرس خود شتر کان که صحرا خوش است ❊ عنان در عنش بارکی دلکش است ❊ مرا دار صحرا صحرای زندگی

دیار کی مراد از وجود آدمی ٭ بینکوترین نام زین جای داشت ٭ نباید شدن سوی باغ بهشت ٭ نباید
نهادن بدین خاک دل ٭ کز و گنج قارون فرو شد بگل ٭ ره رستگاری دو انگشت است ٭ که خورشید
جمع از پراکندگی هست ٭ پراکندگی خورشید باعتبار شعاع و آن پراکندگی که در حقیقت افکندگی است
موجب تبعیت او هست ٭ همی تا بود در پیش تر ٭ در و سود و بازارگان بیشتر ٭ لفظ بازارگان بفتح را
مهمله است زیرا که جمع بازاره است که های آن برای نسبت است یعنی شخصی منسوب بازار و بازارگان بفتح را
معجمه مخفف آن است و بالضم غلط شهرت دارد و استعمال آن بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است
و بمعنی مژه استعمال یافته همچنین دندان جمع دند است و بمعنی دند مستعمل است ٭ چو ایمن بود دره
خونخوار کان ٭ دره کم بود سود بازارگان ٭ دران گنج خانه که زر یافتند ٭ ره اندازه ها پر خطر یافتند ٭
همان چرب کو مرد شیرین گذار ٭ چنین چربی انگیخت از دی کار ٭ که شه چون زغرنین در آمد بلخ ٭ بملک
شد از آب دریای تلخ ٭ یعنی از ملک یونان خود که در آب واقع است در افتاد ٭ زبس سر که بر آستان
آمدش ٭ تمنای هندوستان آمدش ٭ درین شغل بازیرکان رای زد ٭ که دولت مرا بوسه بر پای زد
٭ همه ملک ایران مرا شد تمام ٭ بهندوستان داده خواهم لگام ٭ لگام دادن متوجه شدن ٭ چو من
سر سوی کید هند و نهم ٭ از و گنبد و کید یکسو نهم ٭ کید نام شخصی ٭ گر آید بخدمت چو دیگر کسان ٭ نباشم
جز عنایت رسان ٭ وگر با من او دیر آرد ستیز ٭ من و گردن کید و شمشیر تیز ٭ زپهلو بپهلو بگردانش
پر نشینید بجائی که بنشانمش ٭ چو موکب بسر راه دور آورم ٭ سر تیغ بر فرق فور آورم ٭ فور یا امیم نام
پادشاهی از پادشاهان هند ٭ چو از فور فوران ربایم کلاه ٭ سوی خان خاقان کرایم سپاه ٭ فور با فضم نام
پادشاهی و فوران نام شهری و بدینصورت مناسب است که او عطف نباشد و بعضی فوران را لقب فور زنان
نام پادشاه ترکستان گفته اند پس بودن او قبا حتی در معنی پیدا نمیکند و بعضی در مصراع دوم لفظ خاقان
مخفف خانه گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون گفته اند پس خان خانان یعنی خان بزرگ بود و خان

قصهٔ آدمی

قصهٔ آدمی و مار

حکایت آدمی و مار

قصهٔ آدمی و مار

قصهٔ آدمی و مار

قصهٔ

کند تیغ من که در اطراف نگار ؛ مراد از تیغ کوه بلندی که هست ؛ کز او بهر گنج آرم اینجا فرش ؛ بمغرب زر معروف
هست پیشتر ؛ فرش آمالۀ فرش و خان آرزو فرش بفتح اول و رای مهملۀ و یای مجهول و شین معجمه بمعنی ساخت
و تاراج آورده و جزای این شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب یعنی اگر برای گنج تاخت و
تاراج بهند آرم غلط و بیجا است زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن
بهند غلط است ؛ جواهر نجوم درین مرز و بوم ؛ گزین مایه بسیار دارم بردم ؛ گرم هست برخور بدرمان
شتاب ؛ بخوار زم روشن تر است آفتاب ؛ بهند آمدم تیغ هندی بدست ؛ کباب ترم با بدار فیل هست
؛ درین بیت احوال ترسانیدن است یعنی اینکه شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر
نمیخواهم بلکه کباب تازه از گوشت فیل میخواهم و این کمال تخویف اهل هند است که بکلفت و حرمت شما کار
ندارند و بعضی گفته اند فیل مست کنایه از هردم بد عهد و ظالم است ؛ مخور عجره هندی یاد من ؛ که هندی تمام
زر تست پولا ؛ من ؛ مراد از عجره که بمعنی جبر کردن و کشتن است از دریا مجازاً محصول راه داری است
از هندی تیغ تیز ؛ چو سر بادیت سر قتاب از خراج ؛ و گر فی ؛ سر با تو ماند نه تاج ؛ فرستاده آمد بدرگاه او
گشید سخن در هم انگند چون دام میده ؛ حاصل بیت اینکه رسول سخن چرب و بیج ماند و دام چید بهمراه و بشنفت
بیشه کند هند و رسید ؛ فروگفت با وی سخنهای تیز ؛ که ازان تیزتر آتش رستخیز ؛ چو گبد آنچنان آتش آمیز دید
؛ او و رستکاری همی بیز دید ؛ که خوابی دراز اندر و دیده بود ؛ تعبیر آن خواب ترسیده بود ؛ چو گزارنده
جهانگیری شهریار ؛ خبر داشت کو را سپهر است یار ؛ که از گنج پاشاه دارد حگر ؛ و ز همه چشمها تابناکتر
؛ ندارد همی آرزوی اندکی ؛ نه افزون طمع نه شمار اندکی ؛ بفرمان یزدان بسوی فنه ؛ نهاد اندر آن کشور آرزوی
پیش ؛ بگرد و ببیند که او را ز ما چه بیند ؛ چگونه ز خود و باز دارد دستیز ؛ حاصل بیت اخیر اینکه کیفیت
آنست که سکندر را درین فروختگی چگونه از ستیز خود او را باز باید داشت پس در زمه بیزان مشغول شد
؛ زمه بیزان آوری پیکر از دریاها که در بیت ما بعد میگوید ؛ بخواهش همه دون بیان برشد ؛ بپرسش از بیشاه را گرد

خلافت پناهی سلیمان دست گاهی
آرایش دهنده نگاهی آرایش دهنده نگاهی
پیشکار شبستان سلیمان نماز و انشکار
ولایت و تأیید و تأیید و تأیید
سپیده دم بیدار است سپیده دم بیدار است
خسرو و قاعده عدل فرمان کش عدل
ملک زاده شد لشکر بی منت خلق
ملاطفه پیدا ملاطفه مبنی از انتظام
حضرت و الفضاء
رقعه اخری

ندادش درین کار در پای لغزش ۰ از لفظ درین کار لفظ در زائده است و پای لغزش عبارت است از خطاء
لغزش ۰ زیران هندو یکی نامدار ۰ فرستاد با قاصد شهریار ۰ بدین شرط پیمانی انگیخته ۰ سخن چرب
و شیرین درآمیخته ۰ فرستادگان بازگشتند شاه ۰ بهمان قاصد و پیر هندو نژاد ۰ سوی درگه شهریار آمد
۰ دران باغ چون گل بیار آمدند ۰ ببار آمدنای باریاب شدند ۰ چو هندو سرایرده شاه دید ۰ همه خیمه
بر خیمه ماه دید ۰ خیمه ماه آسمان یعنی بر خیمه اسکندر بااعتبار بلندی بر آسمان یافت ۰ درآمد زمین را سرکان برفت
۰ پیامی که آورد باشاه گفت ۰ چو پیشینه پیغام ها گفته شد ۰ سخن را ندانها که پذرفته شد ۰ چون یعنی پیغام ها
که پادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن را ندانها ازان مراتب که پادشاه همه قبوا موده بود
۰ صفت کرد زان جایگه شاه ۰ که کس را نبود آنچنان دستگاه ۰ دل شاه ازان آرزو جوش یافت ۰ طلب
کرد چشم آنچه در گوش یافت ۰ بفرمود کآن تحفه آرد بچنگ ۰ نبود از ستایش رسایی درنگ ۰ پس انگاه
با هندوی نرم گوی ۰ بسوگند و پیمان شد آزرم جوی ۰ بلیناس را باد کرمتران ۰ فرستاد و بسپرد گنج
روان ۰ یکی نامه کالماس را موم کرد ۰ همه هندرا هندوی روم کرد ۰ نبشت از سکنه بگنبد دلیر ۰ زتند
اژدهائی بغرند شیر ۰ فرینند کیها در وی شمار ۰ که آید نویسندگان را بکار ۰ پسی شرط بر هندروآزرم او
۰ برانگیخته بادل گرم او ۰ دل گرم دل پر مهر و ضمیر و راجع با سکندر ۰ چو نامه نویس این وثیقت نوشت
۰ مثالی بکافور و عنبر سرشت ۰ مثال فرمان پادشاهی و کافور و عنبر اشارت بسیاهی مداد و سپید
کاغذ است ۰ بلیناس با کاردان روم ۰ سوی گنبد آن رفتند ازان مرز و بوم ۰ چو دانای رومی
دران ترک تاز ۰ به لشکر که گنبد آمد فراز ۰ دل گنبد هندی پر از تور یافت ۰ ز گنبدی که هند و کند
دور یافت ۰ پرستش نمودش بآئین شاه ۰ که صاحب گهر بود و صاحب کلاه ۰ ببوسید سر نامه و
پیش برد ۰ گلید خزینه بهند و سپرد ۰ فرو خواند نامه دبیر دلیر ۰ که از هیبت افتاد گردون بزیر

۰ چنین بود در نامه شاه روم ۰ بلطفی گرو گشت خارا چو موم

رقعه اخری

بلاغت نامه موجب مرتبه بلندی و مرتبه شاهنشاهی فرستادگان این
معلمان دعاگوی و دعاگویان یک دل را رفت و روبدادند
ولیکن خواهان مخلص را سپهر زمان
بشادی دست بدعا گشاده و گوش بآواز
سخنگوی دبیران آزموده بای گفتند
شکرخا را گویون ازل ۰ شه بصفا جنگ
و خصومت مبدل ۰ مبنی اقبال دین کنید و بر
۰ ملطفه از خشکی الصباح خم ۰ انگه زوی
دم رشتها و شقاق ۰ می گسیر و راه وفاق
وفاق ۰ این همه فرخنده از عدل زاد ۰ عدل است و داد
این سان بود ۰ شاه جهان را کام ۰ بود و امکان لقا

نامه سکندر بسوی کید هندی

پس از نام دارنده مهر و ماه ۞ که اندیشه راسوی او نیست راه ۞ خداوند فرمان و فرمان بران ۞ فرستنده
وحی پیغمبران ۞ ز فرمان او زیر چرخ کبود ۞ بسی باد بر یکنامان فرود ۞ سخن راند انگه بای پهلوان ۞ که پشتت
قوی باد و بخت جوان ۞ فاعل راند سکندر است یعنی در نامه پس از حمد و درود انبیا اینچنین گفت ۞ بران بود
رایم که عزم آورم ۞ بکوپال با پیل رزم آورم ۞ کوپال گرز ۞ بسنایم بگیتی یکی دست برد ۞ که گردد زبولاد
من کوه خرد ۞ بهندوستان در زنم آتشی ۞ تماتم دران بوم کردن کشی ۞ کنم افکنم بر سر ژنده پیل ۞
ز خون بیخ روین برآرم ز نیل ۞ روین بتخفیف بوزن سوزن بیخی است که جامهها بدان سرخ نک کنند یعنی
چنان خونریزی کنم که از نیل که کبود باشد بیخ روین که سرخ باشد برآید ۞ همه خاک او را بخون تر کنم ۞ همه
آب را خاک بر سر کنم ۞ ضمیر او راجع است بهند یعنی همه خاک هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک
بر سر ریزم بمعنی که تمام دریاهای آن ملک را غبار آکوده سازم بگرد سیاه یا آنکه خندق های
پر آب قلعه های همه را بخاک پر سازم ۞ چو تو روی در آشتی داشتی ۞ عنان بر نه پیچیدیم از راستی ۞ بشیرین
سخنهای جان پرورت ۞ خداوند بودم شدم چاکرت ۞ دلم را بز نهار ره برزدی ۞ بجادو زبانی کره بر زدی
۞ در هند رسم است که بعضی فسون خوانان هر شته افسون خوانده کره زنند ۞ چنان کن که این عهد نیکو بمانی
۞ در انبای ما دیر ماند بجای ۞ کر آن چار گوهر فروشی بمن ۞ کنم با تو عهدی درین انجمن ۞ که گر هفت کشور
بود پر سپاه ۞ نکرد د زملک تو موئی تباه ۞ بهر نیک و بد با تو یاری کنم ۞ بدین گفتها استواری کنم ۞ فرستاده
چون نامه برگزید خواند ۞ درودی فرستنده بروی رساند ۞ ز افسون و اف نه دلنواز ۞ در جادو یها
بر و کرد باز ۞ ز کید و فسونهای جادوی او ۞ شده کید یکسان هندوی او ۞ شنیدم که جادوی هندو
بسی است ۞ نخواندم که جادوی هندو کسی است ۞ در مصراع اول جادوی هندو ترکیب توصیفی یعنی سحار
که هندو باشد و در مصرع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصیکه هندو را اسحر کرده و بقید آورده ۞ چو بخشی

سخن را اندر جای خویش ❊ ره آورد آورده اورد پیش ❊ دل گیتی بهند و برآمد زجای ❊ جهان جوی را
شد پرستش نمای ❊ بسی کرد بر شهریار آفرین ❊ که بی او مباد اسپهر برین ❊ فرستاده کاروان را نواخت
❊ امان خواست یکهفته تا کار ساخت ❊ چو شد هفته و کار شد ساخته ❊ بسیجید از کار پرداخته ❊ بفرمان
شاه راسجده برد ❊ پذیرفتهار ا بقا صد سپرد ❊ بزین چار پیرایه ارجمند ❊ گرانمایهای دگر دلپسند
❊ ز گنج و ز روز و ز لعل و درر ❊ بسی پشت پیلان گنجینه بر ❊ ز پولاد هندی بسی بارها ❊ ز عود و ز عنبر
گرانبارها ❊ چو گوهر روانه بسی زنده پیل ❊ که نگذشتی ازنام نشان رود نیل ❊ یعنی دریای نیل بالاتر از نام
نشدی ❊ سه پیل سپید از پی تخت شاه ❊ گرانشان شدی روی دشمن سیاه ❊ یعنی باعتبار حسد سیاه
نشدی روی دشمن از ایشان ❊ بلینیاس را نیز گنج تمام ❊ هم از سنگ تخته هم از عود و خام ❊ خام خالص
❊ پری دخت را در یکی مهد عود ❊ که مهد فلک بردی او را سجود ❊ روان کرد با اینچنین گنجها ❊ جهان برده بر
هر یکی رنجها ❊ بلینیاس زینسان بزرنیوری ❊ که بود اندر هر یک به از کشوری ❊ بنزد جهان داور خویش برد
❊ جهان داوری بین که چون پیش برد ❊ مصرعه دوم مقوله شاعر ❊ چو شه دید گنج فرستاده را ❊ چنان
آرزوی خداداده را ❊ بدان گنجها اینچنان شاد شد ❊ که گنجینه رومش از یاد شد ❊ فکند آزمایش بدان چار حد
❊ چنان بود کو گفت زان بیش نیز ❊ چو در آب جام جهان تاب دید ❊ ز یک تشت بیش حلق سیراب دید ❊
چو با فیلسوف آمد اندر سخن ❊ خبر یافت از کار و بار کهن ❊ بجشنگ مبارک چو بر زد نفس ❊ ز تن برد بیماری
از دل هوس ❊ چو نوبت بآن گنج پنهان رسید ❊ ز هندوستان چینی آمد پدید ❊ چینی بیای معروف و
مجهول هر دو درست میتوانند شد و در بعضی نسخ نیز واقع شده ❊ ازان خوب تر دید کانرا نگیر ❊ چه صفتها
او را کند دلپذیر ❊ کلی دید خوشبوی نادیده کرد ❊ بهاری نیازرده از باد سرد ❊ پری پیکری چون گل اندر
❊ پری وبت از هندوان خاسته ❊ یعنی فی الحقیقت چنین بود که پری وبت از هندوان پیدا شده بودند ❊
دهن تنگ و سر کرده دو ابرو فسرده ❊ رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ ❊ لبی نرمتر نی ز گل شکر نوش تر ❊ بزمی

ز کل مازگ اعوش تر ٭ کره بر گره چین زلفش خودام ٭ همه چینیان چین او را غلام ٭ چو آهوی چین مشک
پرورده بود ٭ قرنفل بهندوستان خورده بود ٭ میتواند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ
دوم وصف بوی خوش وی آن که بعربی نکهت خوانند یعنی چین زلف مشک پرورده بود همچو ناف چین و
خوشبوئی دهن او مانند بوی قرنفل بود و لفظ هندوستان بدین مناسب آورده که هندیان اکثر قرنفل
میخورند ٭ نه کیسو که زنجبری از مشک ناب ٭ فروهشته چون ابر بر آفتاب ٭ ازان مشک تر آب کل ریخته
٭ مه از سنبله سنبل آویخته ٭ مشک تر عبارت از مشک خالص که زلف باشد و مراد از آب کل عرق گلاب
یعنی عرق رخساره و مه عبارت از چهره و سنبله عبارت از قطرهای عرق او که مثل خوشه داشت و سنبل
مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان بتخیل می آمد که گویا از سنبله که خانه اوست سنبل
آویخته است ٭ بدان گونه کز مشک او ٭ چو مشک سیه حال جون سنگ او ٭ بدان گونه بمعنی بدان وضع
و مشار الیه آن حالت سابقه است یعنی با آن حالت سابق که مذکور شد بر رنگ کندمی او مانند مشک حال سیاهی
برابر جو بود و سنگ بمعنی وزن است ٭ نمود و جو از کندم مشک سای ٭ نه چون جو فروشان کندم نمای
مشک سا آلوده ٭ مشک یعنی اولا آنچه از رخ ظاهر میشد بسبب سیاهی و خوش نمائی حال بود که صورت جو داشت
و بعد ازان چون کندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از کندم اول جو نماید نه مثل
مکاران که اول کندم نمایند و بعد ازان جو ظاهر سازند ٭ مه ترک رخسار، هند و سرشت ٭ ز هندو ستان
داده شه را بهشت ٭ نه هندو که ترک خطائی بنام ٭ بدزدیدن دل چو هندو تمام ٭ زردی رخ و هندوی
گوی او ٭ شه روم میان کشته هندوی او ٭ شکر خنده راست چون هندوی ٭ لطیف و خوش و سبز و شیرین پری
٭ شکر خنده بمعنی خنده شیرین و صاحب خنده شیرین هر دو می آید و اینجا مراد معنی اخیر است و لفظ راست
یعنی مشهور است که خلاف کج باشد بدانکه اگرچه از بعضی ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن
حق آنست که کندمی رنگ بود که مائل بسبزی باشد درینصورت بر پنج نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع است

شابهت ننگیکرد در دختر شاه ثابت میکرد و ۞ کار پیه مین خوبی و لکنتی ۞ کو هر همه ابی و هم آتشی ۞
ضی در صفا شل آب بود و در براقی مثل آتش ۞ چو شه دید در پیش باز آمدش ۞ عروس جهان دلنواز
مدش ۞ بامین اسحاق فرخ نیا ۞ کز و یافت چشم خرد توتیا ۞ نیاجد ۞ طرز عروسی بر دلبست شاه
پس انکه منش رابدو داد راه ۞ یعنی طبیعت رسوی او متوجه ساخت ۞ بزلی سپهدار بهمنه دستان
بساطی برا راست چون بوستان ۞ جواهر بخروار در دیباو خت ۞ پلنکینه خرکاه و زرینه تخت ۞ زتابنده شمع
قوت و لعل ۞ زتازی سمندان پولاد نعل ۞ زجام مرد خوان حقیق ۞ زهر یکی در چو هر یک عقیق ۞
یعنی پیاله زر دو همچنین خوان حقیق هر دو ساده نبود ند بلکه هریکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در خوا
عریق بود ۞ زچینی غلامان حلقه بگوش ۞ زرومی کنیزان زرلفت پوش ۞ ازان کار دیده کسی نه نمیر ۞ فرستاد
رشد کید ست پذیر ۞ جهان خسرو اسکندر فیلقوس ۞ بپیوند آن ماه پیکر عروس ۞ برآسود کالخی بست
مغز بود ۞ همه مغز و پالوده مغز بود ۞ چو انگشت بر صحن پالوده راند ۞ زپالوده هشتش آلوده ماند ۞
را دا صحن پالوده اندام آن زن است ۞ نسفته دری ناشکفته گل ۞ همانی بر و رفته چون بلبلی ۞ نسفته در
ناشکفته گل مراد از زن بکر است ۞ گل از غنچه خندید و در سفته شد ۞ سخن چون که در پرده چون گفته شد ۞ از
گل مراد عضو مخصوص زنان از غنچه عضو مخصوص مردمان ۞ جهاندار چون از جهان کام یافت ۞ دران بیشه
زدو دل آرام یافت ۞ جنبش اشارت از حرکت سفر ۞ فرستاد و زآموزگاران کسی ۞ باصطخر بستواری
بسی ۞ نوشتند این سخنها که بودش مراد ۞ زپیروزی مرزشکین سواد ۞ که کار آنچنان شد بهند و ستان ۞
باشد مراد دل دوستان ۞ زکین خواهی کید پرداختم ۞ چو شد دوست با دوست درساختم ۞ بتصنوج خواهم
شدن سوی نهر ۞ خدا را دهاد هم درین راه دور ۞ به بینیم که آنچه چه پیش آیدم ۞ مگر کار بر کار خویش آیدم
ولی نایب ما بهر مرز بوم ۞ زدریای چین تا بقصای روم ۞ جهانرا به پیروزی آوازده ۞ زنامه شده خرمی تازده
سپاهی و شهری و برنا و پیر ۞ که از ملک ما هست شان ناگزیر ۞ دل هریکی را زما شاد کن ۞ دعا خواه و

داستان رفتن سکندر از هند بچین

سعادت بمارد می نمود باز ۞ نوازندهٔ ساز بنواخت ساز ۞ سخن را گذارش بیاری رسید ۞ سخن گ
بامید واری رسید ۞ گزارش کنان تیز کن مغز را ۞ گزارش ده این نامهٔ نغز را ۞ بزد جهان دار فرّخ
برد ۞ خبر ده که با فور فوران چه کرد ۞ فور نام پادشاه و فوران نام ولایت ۞ گذارندهٔ حرف این حسب حال
۞ زپرده چنین می نماید خیال ۞ که چون شاه فارغ شد از کار کید ۞ کهی رای می زد کهی رای عید ۞ روان
کرد لشکر بتاراج فور ۞ زفیروزیش کرد یکباره دور ۞ چو شد تیغ را بر کشیدن زنیام ۞ بداندیش را سر در آمد بدام
۞ همه ملک و مالش بتاراج داد ۞ سرش را بشمشیر خود تاج داد ۞ یعنی سر او را جدا کرد ۞ چو افتاده شد خصم در
پای او ۞ بدیگر کسی داد شد جای او ۞ مراد از افتادن خصم پای مالی خصم و هلاکی است ۞ در انجا بر فتن علم بر فراز
۞ که آن خاک با بارگاه نساخت ۞ سه چیز است کان در سر آرامگاه ۞ بود هر سه کم عمر و کرده تباه ۞ م
هندوستان اپورس پیل ۞ همین گربه زین سمان نماید دلیل ۞ جهان دار چون دید کان آب و خاک

زیو بیده اسپان برارد هلاک ٭ زهبند دستان شده بتبت زمین ٭ زتبت درآمد باقصای چین ٭ چو براوج تبت
رسید افسرش ٭ بخندد درآمد همه لشکرش ٭ بپرسید کاین خنده از بهر چیست ٭ بجائی که برخود ببالد گریست ٭
نمودند کاین زعفران کوه خاک ٭ کند بلی سبب مرد را خنده ناک ٭ بدانکه مراد از تبت در بیت سابق کشمیر است
که تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر است نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که مراد
از دکشمیر باشد و خنده ناک بودن آن سرزمین کنایه است از کمال خوشدلی و ازین است که کشمیر را جنت نظیر گویند
٭ عجب ماندش زان بهشتی سواد ٭ که چون آورد خنده بی مراد ٭ بدشواری آن راه برخشک و تر ٭ همی برد منزل بمنزل بسر
٭ زره از خون جنبیدگان خشک دید ٭ همه دشت پر نافه مشک دید ٭ مراد از جنبیدگان متحرکان بالارادت
است که حیوانات بود و بهر برای اعراض است پس خشک بمعنی خالی باشد مجازا یعنی هیچ کس در آن سرزمین
شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود ٭ چو دید آهوی دشت را نافه دار ٭ نظر مودکا هوکند کین شکار
٭ بهر جاکه لشکر گذر داشتی ٭ بخروار با نافه برداشتی ٭ چو لختی بیابان چین در نوشت ٭ بآبادی آمد زویرانه دشت
٭ چو مینو چراگاهی آمد پدید ٭ که از خرمی سر بمینو کشید ٭ مینوی اول کنایه از بهشت و دوم عبارت از فلک
٭ بهر پنجگاهی دران مرغزار ٭ روانه شده چشمه خوشگوار ٭ مراد از پنجگاه روز و شب است و در بعضی
نسخ بهر پنج گامی واقع است و مراد ازان مسافت قلیل است ٭ هوای خوش و بیشهای فراخ ٭ درختان پر
بار آه رو سبز شاخ بر شاخ ٭ روان آب در سبزه آب خورده ٭ چو سیماب در پیکر لاجورده ٭ گیاهای نورسته قطره
پر ٭ چو بر شاخ مینا بر آموده دُر ٭ یعنی چنانکه دُرهای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه تخییلی باشد
که صورت وقوع ندارد چنانکه یاقوت مذاب ٭ پی آهو از چشمه انگیخته ٭ چو بر نیفها نافه ها ریخته ٭ نیفه نوعی از پوستین
بغایت صاف و تشبیه پوستین مذکور بچشمه آب در نرمی است و مراد از پی آهو اثر قدم آهوست یعنی نقش قدم
آهو بر چشمه چنان می نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم است که در پارچه پوستین نافه نگاه دارند برای
خوشبو ساختن پارچه ٭ سمن کو ز بر سبزه خواریده ٭ چو نرگس بسبزه درآمیخته ٭ خطه مشک سارا ٭ در مصرعه

اول دو نسخه است یکی بر سبزه خاریده جا و دوم بر سبزه ها جا بجای و پیش خان از روی صحیح دوم است
یعنی سم کور سیاه بر سبزه همچنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد و بعضی نسخه اول را اختیار نموده
چنین معنی نوشته اند که نشان سم کور که بر جای سبزه خاریده بود ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای
سبز خط سیاه باشد ٭ سوادی که در وی سیاهی نبود ٭ و گر بود جز پشت ماهی نبود ٭ یعنی ملکی و سر زمینی
که همه پر از گلهای سرخ بود از سیاهی اثر دران نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه است از کثرت آبها
و کثرت ماهیان ٭ سکندر چو دید آن سواد بهی ٭ ز سوادی هندوستان شد تهی ٭ در آب و چراگاه آن
مرحله ٭ بفرمود کردن ستوران بله ٭ یکی هفته از خرمی یافت بهر ٭ بر آسود با پهلوانان و هر ٭ و گر هفته رو
پسندید چست ٭ کز و فال فیروزی آمد درست ٭ بفرمود تا کوس بنواختند ٭ ازان مرحله سوی چین تاختند
٭ دهل زن چو شد بر دهل خشمناک ٭ بر آورد فریادی از آب و خاک ٭ چو آمینه چینی آمد پدید ٭ سکندر سپه را
سوی چین کشید ٭ آمینه چینی نوعی است از آمینه که بکار صاحب لقوه آید و اینجا عبارت از آفتاب است ٭
نشستند برتازی تیز هوش ٭ همه خارخفتان پولاد پوش ٭ هوا بی حس و راه بی خار بود ٭ و گر بود خار
انگبین وار بود ٭ خار انگبین دارکنایه از نیش زنبور ٭ ز شیرین کیاهای کوه و دره ٭ شکر یافته شیر آهو بره ٭
یعنی آهو بره شیر مادر خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن کیاهای سبز در بنصورت آخر شیر
موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس بمعنی شیری باشد که بچه آهو آنرا خورده باشد ٭
بران صید که چون گذر کرد شاه ٭ معنبر شد از گرد آن صید گاه ٭ یعنی پادشاه هر گاه دران صید گاه رسید
از گرد و غبار لشکر آن صید گاه معنبر شد چرا که خاک آن هر زمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود پر مشک آلوده
بود ٭ هر آهو که باد اورا داده بود ٭ ز نافه کشی نافش افتاده بود ٭ یعنی هر آهوی که بداغ و فای آن صحرا بانشان
آتش والفت او پیدا شده بود لذا بسیاری نافه ناف او افتاده بود و مقرر است که از بر داشتن بار بسیار ناف می افتد
ای عضله اطراف ناف را جا میرود ٭ کو زنی کز و روی بر خاک داشت ٭ چشمش جهان چشم تریاک داشت

فاعل فعل در مصرعهٔ دوم جهان است و چشم تریاک داشتن امیدوار تریاک بودن است ٭ جهان جوی شیر
چو غرنده شیر ٭ جهنده هزبر شکاری بزیر ٭ هزبر شکاری بیای معروف صفت اسب است و در بعضی
نسخ مصرعهٔ اخیر چنین است جهنده ز بهر شکاری دلیر ٭ در اینصورت دلیر حال است از فاعل جهنده
ز بهر شکاری بزیر دل یا عطف بیان از غرنده شیر خوابیده بود ٭ شکار افگنان در بیابان چین ٭ بر داخت
از کوه و آبوزمین ٭ حریر زمین زیر سم ستور ٭ شده کور چشم از پی چشم کور ٭ کور چشم مار چه آلت
که بصورت چشم کور مانند از عالم ملبل چشمه ٭ بمقراضه تیز پهلو شکاف ٭ پس نافه افگنده از پشت ناف ٭
یعنی بسبب مقراضه که نوعی است از پیکان نافه ها از ناف آهو جدا شده بود ٭ دیم کوزنان سر پیکان بسمر
٭ ز پیکان زرگشته چون کان زر ٭ چون پیکان زر نظاهر رسم نیست پس مراد از آن حلقه باشد که برای
استواری پیکان نصب کنند و احتمال این نیز دارد که سلاطین و امرا زر در ساخته باشند ٭ کمان نهشته
کمین ساخته ٭ کو زنی بهر تیری انداخته ٭ بنقاشی نوک تیر خدنگ ٭ تهی کرد صحرای چین را ز رنگ ٭
خدنگ چوبی است که از آن تیر و غیره سازند و بمجاز بر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی واقعی باشد
تیر برای مهمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای مجمله خواهد بود و فاعل کرد کمان نهشته
است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ
بود کمان نهشته که بمنزله مصور است ز رنگ خالی نموده و بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود
و لفظ رنگ ایهام است چه بعضی بمعنی بزگوهی گرفته اند ٭ بهنگام گردن دن صید گاه ٭ یکی دز
تاشب سر بر دشاه ٭ چو ترک حصاری ز کار اوفتاد ٭ عروس جهان در حصار اوفتاد ٭ بعضی
گویند ترک حصاری عبارت است از آفتاب و عروس جهان از ماه و بعضی گویند دن کنایه است
روز دوم از آفتاب و بعضی گویند که این بیت بتمامه شعر جزای این بیت بعد هذا حال آورند
گفته که مصرعهٔ اول شرط است و دوم جزا و مراد از ترک حصاری و زارت و عروس جهان آفتاب

یعنی روز تمام شد و آفتاب غروب نمود پس بیت مابعد این یعنی ؛ رسود ای آن شب چو هندو زنے
؛ شده و جو زنان کرد بر بر زنی ؛ بحذف عاطف باشد یعنی چون این حالت رو داد شب که سود ای
عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرده و جوزنی شب باعتبار نمودن
کواکب است بدانکه فارسیان جوزن بمعنی ساحر استعمال نموده اند و حال انکه جو در سحر و افسون بکار
نمی اید بلکه هندوان باش سیاه درین عمل بکار می آرند و می زنند مگر جو در پرستش اش می سوزند و ظاهرا
فارسیان همین معنی را نظر داشته جوزن بمعنی ساحر گفته اند ؛ شهنشه فرود آمد از بارگی ؛ همان لشکرش نیز
بکبارگی ؛ بتدبیر آسایش آورد رای ؛ بخنبید تا روز مرغی زجای ؛ چو خاتون یغما بخلخال زر ؛ ز خرگاه خلخ
برآورد سر ؛ خاتون یغما کنایه از آفتاب است که هم صورت خلخال دارد درینصورت تغایر اعتباری
خواهد بود و میتوانند که خاتون یغما صبح باشد و خلخال زر آفتاب پس تغایر حقیقی خواهد بود و خلخ بالضم خا
و تشدید لام سمرقندی حسن خیز در ترکستان و خرگاه صبح عبارت است از مشرق ؛ جهان چو پند و بدو داد کنی ؛
چو یغما و خلخ نشد از روشنی ؛ صحیح آن است که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و مابعد آن صفت آن
یعنی جهان که مثل هندوستان تیره بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیز است روشن
شده ؛ ز کوش شهنشه برآمد خروش ؛ به یغما و خلخ در افتاد جوش ؛ شه عالم آهنج کیتی نورد ؛ دران
خاک یکماه کرد آنجورد ؛ طویله زدند آخور انگیختند ؛ به بسز اخوران بر علف ریختند ؛ بسز اخور بالضم خای معجمه
کنایه از آخور است که علف و کاه بسز دران باشد و بابر سر آن زائده ؛ چو شد بخاقان که صحرا و کوه ؛ شد از نعل
پولاد پوشان ستوه ؛ در آمد یکی سیل از ایران زمین ؛ نه چین را گذارد نه خاقان چین ؛ شتابنده سیلی
که بر کوه و دشت ؛ ز طوفان پیشینه خواهد گذشت ؛ تکرگش زمین را تر یا کند ؛ هلاک نهنگان دریا کند ؛
درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه بابری داده و تکرگ برای آن اثبات نموده
یعنی تکرگ آن ابر که عبارت است از فوج زمین را مثل تر یا کند بدو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد و مثل تر یا

باوج فلک رساند و دیگر آنکه سورانج سورانج سازد و چون زمین سورانج شود نور ازان پیدا کرد
و درینصورت تشکل ثریا کرده و بعضی معنی این بیت چنین گفته اند که تکرک آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن
تکرکها مثل خوشه پروین نماید و لطافت دیگر هم دارد که تکرک حیوانات بری را حاضر میسازد نه بحری را
و اینجا تکرک حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشند هلاک میسازد ❊ سیه اژدهائی که در هیچ بوم ❊
نیامد چنان تندشیری ز روم ❊ درینجا سکندر با اژدهای سیاه یاد نموده یعنی نشنیده شد که طرف هیچ
کشوری مانند این شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد و خان آرزو گفته که بجای تندشیری صحیح تندتیزی است
بواو عطف یعنی چنان اژدهای سیاهی که در هیچ بوم از ملک روم مانند او تند و تیز نیامده ❊ جهش و نعره برو
فرمان اوست ❊ سیه پوشی زنگ زافغان اوست ❊ یعنی جهش و داغ اطاعت بر روی خود از فرمان او
دارند و سیه پوشی زنگ از شجاعت اوست ❊ بدارا رسانید تاراج را ❊ زشاهان هند و ستد تاج را ❊
چو فارغ شد از غارت فوریان ❊ کمر بست بر کین فغفوریان ❊ فغفور لقب پادشاه چین ❊ کز آن ژرف دریا
درآمد زجای ❊ ندارد دران داوری کوه پای ❊ به ترسید خاقان و زو رای ترس ❊ که بود از چنان دشمنی
جای ترس ❊ بهر مرزبان خطی از خون نوشت ❊ که در مرز ما خاک با خون سرشت ❊ مرزبان بمعنی حاکم سرحد
و پادشاه کوچک است و از خون نوشتن اظهار کمال عجز خود نمودن است و مصرعه دوم بیان آن است و
سرشت چون متعدی شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت ❊ ز شاه ختا تا بشاه
ختن ❊ فرستاد و ترتیب کرد انجمن ❊ سیاهان سنجاب و فرغانه را ❊ دگر مرزداران فرزانه را ❊ جمله را
طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه محذوف است و در بعضی سیاهان سنجاب واقع است و در بعضی سیاهی
رسنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سیاهان است که جمع سیاه باشد بخلاف قیاس ❊ ز خرخیز و از چاچ
و از کاشغر ❊ بسی پهلوان خواند زرین کمر ❊ خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله زای معجمه نام شهری است
شمشک خیز ❊ چو عقد سپه برهم آموده شد ❊ دل و جان خاقان برآسوده شد ❊ بگه رونده در پای

چو لولاد کوهی روان شد رجایی ❊ مرا دار کوه روئنده اسپ است و در پولاد کوهی اضافت مقلوبی
❊ دو منزل کم و بیش نزدیک شاه ❊ طویله فرو بست و زد بارگاه ❊ یعنی نزدیک پادشاه که فاصله
دو منزل تخمیناً هشت فرسخ آمد و لفظ کم و بیش در مقام تخمین می آرند و طویله بستن و بارگاه زدن هر دو
کنایه است از خیمه زدن ❊ شب در وزیر پرسیدی از شهریار ❊ که با او چه شب بازی آرد بکار ❊ نهان رفته
جاسوس را باز جست ❊ که تا حال او باز گوید درست ❊ یعنی جاسوس نهان رفته را خاقان چین طلب کرد تا از حال
سکندر بگوید ❊ خبر داد و شش آن مرد پنهان شنود ❊ که شاهی است با شوکت و با شکوه ❊ دهاد و دهش دارد
و مردمی ❊ فرشته است در صورت آدمی ❊ دهاد بالفتح بمعنی عطا و فهم و دانش ❊ خردمند و آهسته و
تیز هوش ❊ بجلوت سخن گو ز برجمت خموش ❊ مرا دار ز رجمت کثرت مردم است ❊ بلشکر و سگونت برآرد
نفس ❊ مکوشید به تعجیل در خون کس ❊ ستم را زیان عدل را سود دان ❊ خدا راضی و خلق خوشنود دان ❊
نیارد ز کس جز نیکی یاد ❊ نگردد و باند و کس نیز شاد ❊ ندیدم کسی کو برد دست برد ❊ نه مردانه گو
زبیمش نمرد ❊ مگر تیرش از جعبه آرش است ❊ که از نوک او خار و باخارش است ❊ آرش ما لمبد نام پهلوانی
که در تیر اندازی عدیل نداشت و خاره مراد از سنگ سخت ❊ چو شمشیر گیرد بود چون درخش ❊ چو می بر
کف آرد شود گنج بخش ❊ چو نقد سخن در عیار آورد ❊ همه مغز حکمت بکار آورد ❊ سخن نشنود کان نباشد
درست ❊ نگیرد پذیرفته خویش سست ❊ یعنی آنچه می پذیرد از ان برنمیگردد ❊ بهر جایگه رونق انگیز کار ❊
بجز در شبستان و جز در شکار ❊ مراد از رونق انگیز کار بودن با مهابت بودن است ❊ به نخجیر کردن ندارد
درنگ ❊ شکیبا شود چون رسد وقت جنگ ❊ جهان ایمن از دانش و داد او ❊ ملک بر ملک زاد بر زاد او
❊ یعنی پادشاه بعد پادشاه بر خصلت و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب
والحسب است ❊ بمیدان سر شهسواران بود ❊ بمستی به از هوشیاران بود ❊ چو خند و خیال غریب
آیدش ❊ چو طیبت کند بوی طیب آیدش ❊ یعنی هر گاه خنده میکند این خنده کردن را خیال غریب میداند

سر طان

والتعجب می کند که از من چه بوقوع آمده و هرکاه طبیعت و مزاج میکند بان خوبی میکند که ازان بوی چیزهای
خوشبو می آید ای طبیعت و مزاج او حکم بوی خوش دارد که هرکس را بی اختیار خوش آید ۞ فرا دان
شکیب است و اندک سخن ۞ که راستی راست چون سرو بن ۞ سیاست کند چون شود کینه ور ۞ ببخشاید
انکه که یابد ظفر ۞ یعنی هرکاه کینه ور شود سیاست میکند و درین کینه وری بهرکه سیاست رسید رسید
و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان رحم میکند و خطایش را عفو می نماید ۞ لبش در سخن موج طوفان زند
۞ همه رای با فیلسوفان زند ۞ تدبیر پیران کند کارها ۞ جوانان بر دسوی پیکارها ۞ پناهد باید ببیکاه و کاه
۞ نیفتد ببد مره ایزد پناه ۞ مصرع دوم علت پناه آوری سکندر است بجانب الهی ۞ چو در زین کشد
سر و آزاد را ۞ بر اسپی که پیل افکند باد را ۞ این بیت و ما بعد آن قطعه بندست و سره آزاد کنایه از ذات
سکندر است و پیل افکندن غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت بر باد غالب باشد ۞ مبادا که اسپش
حرونی کند ۞ ز چرم ار چه شیر است خونی کند ۞ درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر است و از اسپ
مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسب او اگرچه از چرم شیر باشد اورا خون آلوده می سازد برای آنکه مبادا
حرونی کند و این کنایه است از انکه سرکشی را که مطیع او شود اول خوب نرم میکند که مبادا روزی بدجلوئی
و توسنی را کار فرماید پس ۞ پس و پیش چنبر جهاند چو مار ۞ چپ و راست آتش زند چون شرار ۞ چنبر جهاند
نوعی از جولان است یعنی در سواری چنان قدرت دارد که اسپ را پس و پیش مانند مار چنبر جهاند و مانند شرار
چپ و راست آتش افکند ۞ ملوکان کز اقران نشان داشتند ۞ جهان را بلشکرکشان داشتند ۞ و در بعضی
نسخ بلشکرکه داشتند نیز واقع است و مراد از لشکرکش سپه دار و تیغ زن و پهلوان است ۞ جزا و نیست در
لشکرش تیغ زن ۞ رزمی لشکرآرای و لشکرشکن ۞ نه نیشد از هیچ خونخواره ۞ مگر کز ضعیفی و بیچاره ۞
فراخ او فکند بد که را بساط ۞ باندازه خندد چو ماند نشاط ۞ بساط بارکاه فراخ افکندن کنایه است از جاه و ان
مردم بسیار را در بارکاه ۞ نه بیند ز تعظیم خود در کسی ۞ و کر بیند او را نوازد بسی ۞ یعنی با این عظمت و

شکوکت خود بهر کسی التفات نمیکند و اگر میکند نوازش بسیار می نماید ❊ خزینه است بخشیدن کو هرش
❊ طویله بود دادن اشترش ❊ بخواهندگان گر کسی زر دهد ❊ بجای زر او شهر و کشور دهد ❊ مرادی که
آرد دلش در شمار ❊ دهد روزگارش بکام روزگار ❊ چو خاقان خبر یافت زان بخردی ❊ شکوهید از ان فره
ایزدی ❊ بیازرم خسرو دلش نرم شد ❊ پسیچش بدیدار او گرم شد ❊ براندیشهٔ جنگ بربست
راه ❊ بهانه طلب کرد بر صلح شاه ❊ بشاه جهان قصه برداشتند ❊ که ترکان چین رایت افراشتند ❊ شهنشه
مثل زد که نخچیر خام ❊ بپای خود آن به که آید بدام ❊ گر با من او هم نبردی کند ❊ نه مردی که آزاد مردی کند
❊ آزاد مردی سادگی که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزاد مردی صحیح او زاد مردی
است و زاد مردی بمعنی جوانمردی است که فوق است از مردی ❊ مرا و شما را سبک راه کرد ❊ بما بر رهه
دور کوتاه کرد ❊ چنان آرمش چین در ابروی تنگ ❊ که در چین بگرید بر و خاره سنگ ❊ سپیده دمان
گر سپهر کبود ❊ رسانید خورشید سر را ورود ❊ الف و نون سپیده دمان وقفیه است چنانکه سحرگاهان
و صبحگاهان و نوبهاران یعنی وقت صبح که آفتاب برآمد و پادشاه سکندر را از آسمان درود رسانید ❊
دبیر عطارد منش را بخواند ❊ که بر مشتری زهره داند فشاند ❊ خان آرزو گفته که بجای داند صحیح تواند فشاند است
تواند مخفف تواندهست و مشتری عبارت است از کاغذ سپید و مراد از زهره فسون سازی و عشوه گری مضاف
و عبارات دلنشین است یعنی دبیری بخواند که بر کاغذ رنگا رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره
بسحر از جهت هاروت و ماروت است و قصهٔ ایشان در سابق گذشت ❊ یکی نامه درخواست آراسته ❊ فروزان بر
از ماه ناکاسته ❊ سخن ساخته در گذارش دو نیم ❊ یکی نامه را مید و دیگر زبیم ❊ دبیر قلم زن قلم برگرفت ❊
نخستین سخن آفرین درگرفت ❊ جهان آفریننده را کرد یاد ❊ که بی یاد او آفرینش مباد ❊ ❊ ❊

نامه نوشتن سکندر بخاقان چین

خدائی که امیدواری ازوست ❊ دل مرد درکامکاری ازوست ❊ به بیچارگی چاره کارما ❊ درآب در

بصورت

آتش نگهدارما ❊ چو بخشش کند ره نماید بگنج ❊ چو بخشایش آرد رهاند ز رنج ❊ جهان را بود از نبه بیم ساز ❊ بفرمان
او نقش نیست این طراز ❊ نبه بالضم زخت ❊ گزیده کسی کو بفرمان دست ❊ برو آفرین کافرین خوان اوست
❊ چو کلک از سرنامه پرداخته ❊ سخن بر زبان بشر انداخته ❊ پرداختن چیزی فارغ شدن است ازان چیز
و فاعل پرداخته و انداخته کلک است یعنی کلک دبیری از سرنامه که حمد الهی است فارغ شد زبانی پادشاه
حرف گفتن گرفت ❊ که این نامه را سکندر چیره دست ❊ بخاقان که با و اسکندر پرست ❊ بفرمان دارای چرخ
گبود ❊ زما باد بر جان خاقان درود ❊ چنان داند آن خسرو تاج بخش ❊ که ما چون درین بوم راندیم رخش ❊
نه بر جنگ ایران زمین آمدیم ❊ بمهمان خاقان چین آمدیم ❊ ظاهر آن است که بای بمهمان زاده باشد و
میتوان گفت که بمهمان بمعنی مهمانی است ❊ بآن دل که از راه فرمان بری ❊ کند میهمان را پرستش گری ❊
بشهر شما گر بلند آفتاب ❊ ز مشرق کند سوی مغرب شتاب ❊ من آن آفتابم که اینک رواه ❊ ز مغرب بمشرق
کشیدم سپاه ❊ سیه تا سپیدی گرفتم ز تیغ ❊ بدادم بخواهند گان بیدریغ ❊ ز حد حبش عزم چین ساختم ❊
ز مغرب بمشرق زمین تاختم ❊ ز پائین که آفتاب بلند ❊ سوی جلوه گاهش رساندم کمند ❊ از پائین گاه آفتاب
مراد مغرب و از جلوه گاه او مراد مشرق ❊ بهندوستان کاشتم مشک بید ❊ بکاشم بچین یاسمین سپید
❊ غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد است و مراد از مشک بید کاشتن معطر ساختن است و بداود و دهش
آباد کردن و لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد زیرا که اکثر مردم هندوستان
سیاه میشوند و اکثر مردم چین سفید می باشند ❊ اگر ترسی از تیغ تیز من ❊ میپیچان سر از خط فرمان
من ❊ اگر پیچی از امر من رای و هوش ❊ بپیچاندت چرخ گردنده گوش ❊ بجای سیاوش که این
تند شیر ❊ بنخچیر کوران در آید دلیر ❊ بگردان پی شیر زین پوستین ❊ مده پیل را با دهندوستان
پی اشارت بر قدم خود سیکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود بگردان و پیل را که منم با دهندوستان
چه هندوستان وطن پیل است و چون پیل ذکر هندوستان بشنود دیوانه گردد و در مستی آید بعضی گفته اند

که یاد کردن فیل هندوستان را مثلی مشهور است و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان
در ایران و توران رفته تستی نموده و زنجیرها شکسته و خانه‌ها خراب کرده و مردم را کشته باشد و بعد از
چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد پس مردم آنجا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان آمده بود
که چنین عمل نموده یا هندوستان را بخواب دیده که چنین ها کرده و ازان باز این مثل سائر شد ❊
بلا بر سر خود فرود آورند ❊ که در پیش ستمگران سر و دار و رند ❊ این بیت تمثیل بر حالت خود است یعنی می و
جنگ بمن باد داد ن سرو و بستان باد داد ن است و آن بلا علاج پذیر نیست ❊ ببین تا رستمی من روز
جنگ ❊ چه دریای خون شد بصحرای زنگ ❊ چگونه زوار انشاندم غرور ❊ چه کردم بجائی فرومایه فور ❊ وگر
خسروان را بنیروی بخت ❊ بسر چون درآوردم از تاج و تخت ❊ کرا میدون درآید فریدون بمن ❊ گر قفقا
گرد و هیمیدون بمن ❊ بهر مرز و بومی که من تاختم ❊ زبیگانه آن بوم و بر پرداختم ❊ کسی کو مرا نیکخواهی نمود ❊
زمن هیچ بدخواهی او را نبود ❊ چو دادم کسی را بخود زینهار ❊ نگشتم ازان گفته خود زینهار خوار ❊ زینهار
بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز است چه کسی را که امان می دهند باو گویا عهد میکنند و زینهار خوار بمعنی عهد شکن نیز
مجاز است پس زینهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا بمعنی حقیقی مراد باشد و دیگر بمعنی مجازی
❊ زبانم چو بر عهد شد رهنمون ❊ نبردم سر از عهد و پیمان برون ❊ بیغما و چین زان نیارم نشست ❊ که یغمای
و چینی آرام بدست ❊ مرا خود بسی در در یائی است ❊ غلامان چینی و یغمائی است ❊ مرا دارد در دریائی
معشوقان باشند که از دیار روم ❊ فرنگ ❊ یونان آمده باشند ❊ بزیر آمدن آسمان بر زمین ❊ بسی بهتر
از ملک ایران بچین ❊ یعنی آمدن بزر آسمان در زیر زمین از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر است ❊ بجائی
فرستادن نزل و گنج ❊ چرا با هزبران شدی گیج سنج ❊ چه داری تو ای ترک چین در دماغ ❊ که بر باد صرصر
کشائی چراغ ❊ فرود آمدن چیست برطرف راه ❊ چو سد سکندر کشیدن سیاه ❊ اگر قصد پیکار ما ساختی ❊
بخاری در اتش در انداختی ❊ یعنی در خاری اتش انداختی ❊ اگر پیش اقبال باز آمدی ❊ کجا عذر اگر عذر

سازآمدے ؛ یعنی اگر برای استقبال ما آمدی و مدد سازآمدی پس مدد کجاست و دین صورت شرط
دوم بیان شرط اول خواهد بود ؛ خبرده مرا تا بدانم شما ؛ که در سلسله مارستید یا مهره مار ؛ یا از مار مراد
جنگ و از مهره مار صلح ؛ سپاه از حضوری بجوش آمدند ؛ ز تقصیر من در خروش آمدند ؛ هزبر انم
آهوی چین دیده ام کم آهوی فرد چنین دیده اند ؛ بدیده ز نجیر شیران من ؛ دلیر ند بر خون دلیران من
؛ پری تیز و منقار پیکار تیز ؛ کنند از شغب جعبه را ریز ریز ؛ سنان چشم بر راه این دشمن است ؛ که ز انجا
منی کز زصد دامن است ؛ خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن زیرا که مخاطب همان
ترک چین است که عبارت است از خاقان پس اشارت کردن به دشمن صحیح نباشد در ینصورت مضاف الیه چشم
براه محذوف باشد از جهت قیام قرینه ؛ غلامان ترکم چو کیرند شست ؛ ز تیری رسد لشکری را شکست
؛ اگر خسرو شصت امیران بود ؛ هم آماج این شست گیران بود ؛ یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت
امیر باشد آماج و نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در لفظ هم آماج لفظ هم احتمال
دارد که ترجمه ایضا بود و احتمال دارد که هم آماج یعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری غلامان
او با پادشاهان عظیم الشان ؛ چو بر دود دود من در کمشت ؛ اگر نقش چین بود شد دود و دشت
پر دود و ده خانوده و قبیله و مراد از ان سلطنت است و دود عبارت از سپاهی فوج است و دود و دشت
عبارت است از دود و متفرق و پریشان یعنی در هر جاده در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل
چین نقش آراسته بود مثل دود بپشت معدوم و متلاشی گردید ؛ ز پویند و آزرم چون بگذرم ؛ مبادا
گر ترس آبی خورم ؛ یعنی چون از جیاد الفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب
توقف نمایم و در بعضی نسخ مبادا ازین پس که آبی خورم و در بعضی مبادا هم از برکس آبی خورم یعنی اگر
بر کسی در جنگ آب خورم امی در نگ کنم آب من مباد ؛ سنانم چنان اژدها را خورد ؛ که طوفان آتش
کیا را خورد ؛ بگرم ژرف دریا بود هم نبرد ؛ ز دریا بر آرم بشمشیر گرد ؛ چو تیرم گذر بر دلیران کند ؛ نشا

پهلوی شیران کند ۞ و گر کوه باشد بجوشانش ۞ بزنگار آهن بپوشانش ۞ بهم پنجگی پیل را بشکنم ۞
شش پیل تن بلکه پیل افکنم ۞ در بعضی نسخ پیل پایی فارسی و در بعضی بیای موحده نیز آمده ۞ سیرین خوردن
کور و پشت کوزن ۞ ندارد بر شیر دزدیده وزن ۞ چو شاهین و بحری در آید بکار ۞ دهد ماهیان را زمان شکار
۞ یعنی چون شاهین و بحری شکار کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهیان سازند ۞ شما ماهیانید بی پا و چنگ ۞ مرا اژدها
در دهن چون نهنگ ۞ بی پا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما ماهی آیید که هیچ قدرت ندارید
و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان هست یعنی من اژدهارا که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آن را غذا
میسازم پس جنگ شما معقول نیست ۞ سگان نیز کان استخوان میخورند ۞ بدندان چون تیغ نان میخورند ۞
نان آرزو گفته که این بیت الحاقی است و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی چنین توجیه نموده اند
که کارهای دشوار بر خوکیران و شوار آسان است چه سگان هم که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر
بینندگان چنان ملحوظ نمیگردد که درین امر تعجب کشید و مابشنه حقیقت آن است که بدندان چون تیغ استخوان
درشت را مانند نان میخورند ۞ چو کین آوری کین ستانی کنم ۞ مثنوی مهربان مهربانی کنم ۞ بهر جا که نیروی من بشنوی
فشرد ۞ سر ابر دیو رزمی و دست برد ۞ اگر کوهرت باید و گر نهنگ ۞ ز دریای من هر دو آید بچنگ ۞ مدید
مگر تیغم انگیخته ۞ نهنگی و کوهر بر و ریخته ۞ در سابق گفته که نهنگ و کوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آن را درین
بیت بیان نموده که شمشیر انگیخته مرا نیده که هم نهنگ و هم کوهر بران ریخته است و کوهر عبارت است از جوهر
شمشیر ۞ من آن گنج و آن اژدها پیکرم ۞ که زهر است و پازهر در ساغرم ۞ پازهر تریاک ۞ بمزد آن
گنج و آن اژدها ۞ چه دهد مرا تاج آزادیها ۞ گر آئی تنت در پرند آورم ۞ وگرنه سرت زیر بند آورم ۞ درشتی
و نرمی نمودم ترا ۞ باین هر دو قول آزمودم ترا ۞ اگر پای خاکی کنی بر درم ۞ چو خورشید بر خاک چین بگذرم
۞ وگرنه در اندازم از راه کین ۞ همه خاک چین را بدریای چین ۞ چو نامه بخوانی فسانه‌ی درنگ ۞ نمائی بمن
صورت صلح و جنگ ۞ تغافل فسانه‌ی که دریای تیز ۞ بجوشش است چون ابر سیلاب ریز ۞ زبان دان یکی

مرد مردم شناس ❊ طلب کرد کز کس ندارد هراس ❊ فرستاد نامه نزد برد ❊ بمهر سکندر بخاقان سپرد
❊ چو خاقان فرخ خوانده عنوان شاه ❊ فرو خواست افتادن از اوج کاه ❊ ازان بیمش در دل آمد هراس ❊
که زیرک منش بود و زیرک شناس ❊ دو پیکر خیالی بر دلبست راه ❊ که بر شه زنم یا شوم نزد شاه ❊
خیالی بجای وحدت دو پیکر صفت آن یعنی خیالی دورنگ که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد بر دو راه بست
یعنی در تردد انداخت و از چاره کار باز داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگی است و بر شه زنم یعنی بجنگ
در آویزم ❊ دورنگی در اندیشه تاب آورد ❊ سر چاره در زیر خواب آورد ❊ یعنی بر کاه اندیشه دورنگ
شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد پیچ و تاب آورد ❊ بیا ساقی آن باده
چون گلاب ❊ برافشان بمن تا درآیم بخواب ❊ و در بعضی نسخ درآیم ز خواب واقع است یعنی ای از خواب
غفلت بیدار شوم ❊ گلابی که آب جگر باد دوست ❊ دوای همه درد سر باد دوست ❊ ❊ ❊ ❊

داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن ❊ تو شه نیز اندیشهٔ خویش کن ❊ خان آرزو گفته که مرا از رقیب در اینجا در بان است
و مناخیر جمع منخر است که بکسر سیم و خای معجمه یعنی سوراخ بینی هست پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق
بر ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر در پیش کردن فراهم آوردن درد و لحنت است و آن را مناخر
ازان جهت گفته اند که چوبی را اند که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آن را بینی در گویند در اینصورت بر دو تخته
گویا منخران باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آر و بر و و از خود هم اندیشه کن و فکر انجام کار بجای
آر و من خیال گفتگوی کسی ندارم و مرا با خود گفتگوی بسیار است چنانچه در دو بیت آینده میگوید ❊ رقم شوش
خاطر جدا کن مرا ❊ با اندیشهٔ خود رها کن مرا ❊ ندارم سر گفتگو با کسی ❊ مرا گفتگوهست با خود بسی ❊ کرا آید حریف
از دور دوست ❊ که با کان گوهر شود هم نشست ❊ تماشای گنج نظامی کند ❊ ببزم سخن شاد کامی کند ❊
بگو خواجه خانه در خانه نیست ❊ و گر هست محتاج بیگانه نیست ❊ خطا گفتم ای پی نجستهٔ رقیب ❊ که شد دشمنی با عزیز

خط و عبارت لطیف متضمن ا

بیت

چنان در بود

گر او

گمان برد

بطا

ان کرد

ا مصراع

گذشت و

وصال

گشت و ابواب

گشتن

تحقیق

گرفت خاطر

گمال

تحقیق این است که

ایام را

موعد این

گمان

گردانا

ا

رقعهٔ اخوی

نظم

بیار دلم

بپرداز

نظر

گمان

گمان

گمان

جواب نامه نوشتن خاقان چین بخدمت سکندر

طراز سرنامه بود از نخست ✤ بنامی کز و نامها شد درست ✤ خداوند بی یار و یار همه ✤ بخود زنده و
زنده دار همه ✤ جهان آفرین ایزد کارساز ✤ توانا کن و ناتوانان نواز ✤ علم برکش روشنان سپهر ✤ قلم
درکش دیو تاریک چهر ✤ روشن بخش بخش پذیر ✤ سکونت ده نقطهٔ جایگیر ✤ مراد از پرکار جنبش پذیر
آسمان است و از نقطهٔ جایگیر زمین ✤ پدید آور هر چه آید پدید ✤ رساننده هر چه خواهد رسید
✤ ز گو یا و خاموش و هوشیار و مست ✤ کسی را به اسرار او نیست دست ✤ بجز بندگی ناید
از هیچکس ✤ خداوندی مطلق او راست بس ✤ پس از آفرین جهان آفرین ✤ گزو شد پدید آسمان و
زمین ✤ سخن راند در پورش شهریار ✤ که باد آفرین بر تو از کردگار ✤ ز هر شاه کاید جهان را پدید ✤
بدست تو داد آفرینش کلید ✤ ز دریا بدریا تو گردی نشست ✤ بر ایران و توران ترا بود دست ✤ ز پرکار
مغرب چو پرداختی ✤ علم بر خط مشرق انداختی ✤ گر فتی جهان جمله بالا و زیر ✤ بهنوزت نشد دل
ز بیگانه سیر ✤ عنان بازکش کاژدها بره است ✤ فسانه دراز است و شب کوته است ✤ اژدها
کنایه از مرگ و مضاف الیه از شب محذوف است که عمر باشد ✤ سکندر تو ئی شاه ایران
و روم ✤ منم کارفرمای این مرز و بوم ✤ ترا هست چون من بسی سفته گوش ✤ یکی دیگر ست
من به تندی مکوش ✤ و در بعضی مصراع دوم این بیت چنین واقع است بخو نریز چون من
به تندی مکوش ✤ من و تو ز خاکم و خاک از زمی ✤ همان به که خاکی بود آدمی ✤ خاکی صفت کسی که خاک بر و
غالب باشد ✤ همه سروری تا بخاک است و بس ✤ کسی نیست در خاک بهتر ز کس ✤ چو قطره بدریا در
اندختند ✤ دگر قطره را باز نشناختند ✤ حضور تو در صوب این سنگ لاخ ✤ دیارم را نعمتی
دان فراخ ✤ بهر نعمتی مرد ایزد شناس ✤ فزون تر کند پیش یزدان سپاس ✤ چو ایزد بمن نعمتی
برفزود ✤ سپاس ایزدم چون نباید نمود ✤ کنم تا زیم شکر ایزد هیچ ✤ گزین به ندارد خرد مند هیچ

پشنیدم ز چندین خداوندرازه ۰ که هر جا که آری تو لشکر فراز ۰ فرستی حنی را ز اهل روم ۰ بیاز ارگانی
دران مرز و بوم ۰ بدان تا خرند آنچه یابند خورده ۰ طعامیکه پیش آید از کرم و سرد ۰ بیت اخیر علت عاملی
فرستادن است یعنی مردم را فرستی برای انکه خرند نمایند آنچه یابند از طعام کرم و سرد و لفظ
طعام بدل از خورد است ۰ بسوزند و بریزند نگیرند بچاه ۰ ندارند تعظیم نعمت نگاه ۰ ز خیره چو زان بیشتر
کرد دستی ۰ تو چون ازدها سر بدانجا نهی ۰ ستانی زبی برکی آن بوم را ۰ چو آتش که عاجز کند موم را
۰ من از بهر آن آمدم پیش باز ۰ که کردانم از شهر خود این نیاز ۰ پیش باز بیای موحده بمعنی استقبال کننده
و پیشوا رو او مبدل آن و مراد از کردانیدن نیاز برطرف نمودن بی برکی است که سابق بیان آن گذشته ۰
اگرچه بزرق و فسون ساختن ۰ نشاید زچین تو شر پرداختن ۰ ولی اشتی بر زیر خاش و جنگ
۰ که این داغ دارد آن آب و رنگ ۰ یعنی جنگ داغ و درد پیدا میکند و اشتی
آب و رنگ بهم میرساند ۰ مکن کشتی چنیان را خراب ۰ که افتد ترا نیز کشتی در آب ۰ کشتی
در آب افتادن کنایه است از غرق شدن و مراد اینجا از مردن است یعنی اگر ما را خراب کنی تو هم
روزی خواهی مرد ۰ قوی دل مشو گرچه دستت قوی است ۰ که حکم خدا برتر از خردی است ۰
خردمند را نیست گزای تیز ۰ کند با خداوند قوت ستیز ۰ بکار آمد عاملے چون خرد ۰ بحکم تو هر کاری
از نیک و بد ۰ بکار آمد بمعنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه است یعنی تو در عالم مرد کاردانی و بحکم تو
چون خرد هر کار نیک و بد بعمل می آید ۰ کسی کو کسی را نیاید بکار ۰ شمارنده زو بر نگیرد شمار ۰ باصل از جهان
پادشاهی تر است ۰ که فرمان و فر الهی تر است ۰ همه چیز را اصل باید درست ۰ که باشد خلل در بناهای
سست ۰ زره از نقره کردن عقیق از بلور ۰ رسانیدن میوه باشد بزور ۰ رسانیدن میوه بمعنی
پختن آنست یعنی همه چیز را اصل درست باید پس نقره زر نمیشود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر
این هر دو عمل بتکلف کسی کند چنان است که میوه خام را بزور افشرده پخته باشد ۰ کند سوتی بیت

را خانه‌رس ❊ ولی خوش نیاید بدندان کس ❊ میوهٔ خانه‌رس میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه
پخته باشند ❊ ترا ایزد از بهر عدل آفرید ❊ ستم آید از شاه عادل پدید ❊ ستمکار کار ترا کن
یاوری ❊ که پرسند روزیت زین داوری ❊ نکو رای چون رای را بد کند ❊ خرابی آباد کی خود کند ❊
چو کرد دد جهان کاه کاه ازاورد ❊ بکرمایه کرم و بسرمای سرد ❊ نورد یعنی هیچ دشکن ❊ وزان کرم سردی
سلامت مجوی ❊ که کرد اندازعادت خویش روی ❊ چنان به که هر فصلی از فصل سال ❊ بخاصیت خود نماید
خصال ❊ ربیع از ربیعی نماید شگفت ❊ تموز از تموز آورد سر نوشت ❊ هر آنچه او بکرد در تدبیر کار ❊
بکرد دبرو کردش روزگار ❊ یعنی هر شخصی که از تدبیر کار بکرد دیقین است که کردش روزگار نیز موافقت
بدو نخواهد کرد ❊ سکندر را انصاف نام آورست ❊ وگرنی ز ما هر یک اسکندرست ❊ بپندار کز من نیاید
بترد ❊ برآرم که جنبش ازکوه کرد ❊ چو بر تخت پیلان نهم تخت عاج ❊ ز هندوستان آورندم خراج ❊
هر بر ژیان را در آرم بزیر ❊ زنم طاق خرپشته بر پشت شیر ❊ خرپشته بمعنی پشته کلان است و اینجا طاق خرپشته
کنایه است از فلک نهم و پشت شیر عبارت است از برج اسد یعنی فلک نهم را بر فلک هشتم بگذارم و میتواند
که طاق خرپشته عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت شیر بندم ❊ ولیکن بشاهی و نام آوری ❊ نهم
با تو در جستن داوری ❊ کز ابهر آن کردی این ترکتاز ❊ که چون بندگان پیشت آرم نیاز ❊ بدر کاه تو سر
نهم بر زمین ❊ نه من جمله کشور خدایان چین ❊ بهر آزرد کاوری در قیاس ❊ بفرمان پذیری نپیچم سپاس ❊
درین داوری هیچ بیغاره نیست ❊ ز مهمان پرستی مرا چاره نیست ❊ بیغاره طعن و سرزنش یعنی درین
حکومت که من مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی بجا آورم هیچ اعتراض نیست ❊ جوابی چنین خوب و خاطر نواز ❊
بقاصد سپردند تا رفت باز ❊ چو برخواند پانسخ شد شیر زور ❊ شکیبنده ترشد به نیچر کور ❊ ❊ ❊ ❊

	سکالش نمودن خاقان چین با وزیر با تدبیر

سپهدار چین ارشبیخون شاه ❊ نبود ایمن از صبح تا شام گاه ❊ بر و زیکه از روزها آفتاب ❊ بسی جلوه کر

بود بر خاک و آب ۞ سپهدار چین از سر هوش و رای ۞ سگالش گری کرد با رهنمای ۞ جهاندیده بود دستور
او ۞ جهان روشن از رای پرنور او ۞ حسابی که خاقان برانداختی ۞ بفرمان او کار خود ساختی ۞ دران کار
زان کاروان رای جست ۞ که در کارها داشت رائی درست ۞ که چون دارم این داوری را پسیج ۞ چگونه
دهم چرخ را پیچ پیچ ۞ یعنی پیچے که مرا چرخ میدهد من آنرا چگونه پیچ دهم پس در پنج پیچ اول یعنی پیچ دادن
دادن است و پیچ دوم یعنی گردانیدن باشد ۞ چه مهره برآریم از مهر و کین ۞ بدین چین که آمد برابر دے
چین ۞ اگر حرب سازم مخالف قوی است ۞ بتارک برش تاج کیخسروی است ۞ وگر در ستیزش مدارا کنم ۞ زبونی
بخلق آشکارا کنم ۞ ندانم که مقصود این شهریار ۞ چه بود اگر کز کردن این دیار ۞ بخاقان چین گفت فغفور نیز
۞ که بهتر ازین نصیحت مرا نگزیر ۞ براندیشم از تندرائی تو ۞ که تندی شود کار فرمائے تو ۞ بگنج و بلشکر غرور
آیدت ۞ زبون گشتن از کار دور آیدت ۞ چهانداری آمد چنین زورمند ۞ درد دوستی را برد در کمند ۞
بهر جاکه آمد ولایت گرفت ۞ نشاید درین کار ماندن شگفت ۞ چه پنداشتی کار بازی است این ۞ همان نکته
کارسازی است این ۞ مشار الیه این صلح و دوستی است ۞ بدینگونه کار خدائے بود ۞ خصومت
خدا آزمائے بود ۞ نشاید زدن تیغ با آفتاب ۞ نه البرز را کرد باید خراب ۞ پذیره شوارین سپهر بلند
۞ بدولت کزایان درآرد کزند ۞ دولت کزایان بکاف فارسی و رای مهمله بمعنی آنهائی است که بدولت خداداد
کزند رسانند یعنی فلک از انها که دولت خداداد امیخواهند که کزند رسانند انتقام خواهد کشید ۞ نه اقبال را
شاید انداختن ۞ نه با مقبلان دشمنی ساختن ۞ میاویز و در مقبلی ایمنیخت ۞ که افگندن مقبلان هست
سخت ۞ چو مقبل گریست پیش آر گفش ۞ طپانچه نشاید زدن بر درفش ۞ گفش پیش آر یعنی خدمت
او کن ۞ بیک مه کم و بیش با او بساز ۞ که بیگانه اینجا نماند دراز ۞ مزن شمشک بر آبگینه نخست ۞ که چون بشکند
دیر گردد درست ۞ گلی کان زنی بر ستون سرای ۞ گل افشان گشتن لبک ماند بجای ۞ درستی بود زخمها را ز خون
۞ وسے زخم کهنه می ناردبرون ۞ دران گوش کان اژدهائی سیاه ۞ برآرزم یابد برین بوم راه ۞

رقعه آخری

بیا ساقی آن آب آتش فروز ۞ که گلگت کرد بگاه ۞ ۱۰ رخ صبح خورشید را
دلستان گام نهاد ۞ ۱۰ رخ صبح خورشید را

رقعه آخری

کردی اکرام مخلصان بسلام ۞ و بیاک
السلام و الاکرام ۞ خاتمه کرد بآرزوے
آنکه کند ۞ دیج در نامه شوق
دوزم ۞ چون بدرآن حدیث را پایان ۞
ساخت کز تهنیت و الا برام ۞

چنین بردران روز نفرین رسید ❊ که این اژدها بر در چین رسید ❊ ازچین مراد سر حد آنست ❊ سپهدار
گر کنند لاجورد ❊ رسد جانبه بی کبودی بمرد ❊ نوائی جهان خارج آهنگی است ❊ خلل در برشم نه در چنگی است
❊ خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع و چنگی بمعنی نوازنده چنگ یعنی از جهان نوائی که برمی آید خارج از
است ای چریست که مخالف طبایع و این خلل در برشم است نه در چنگی است یعنی هر مکروهی که بشخص رسد از مقتضیات
زمانه است نه از عمر و زید ❊ درین پرده کر ساز کاری کنی ❊ هم آهنگ را به که یاری کنی ❊ مراد از هم آهنگ جهانست
یعنی اگر جهان خارج آهنگ است که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او شریک باش ❊ طرفه ازچین چون
درین داوری ❊ بگوشش نیامد از فلک یاوری ❊ ازان چارها کاختیار آمدش ❊ پرستش گری دستیار
آمدش ❊ برآن عزم شد کاورد سر براه ❊ برسم رسولان شود نزد شاه ❊ ببیند جهاندار ارثی شاه ❊
همان سرفرازان درگاه را ❊ تماشای آن شاه با فر کند ❊ پس آنگاه تدبیر لشکر کند ❊ چو روزد گر خاور مشرق
بتاخت ❊ سپهدار چین رفتن بساخت ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

آمدن خاقان چین خود بر رسالت اسکندر فیلقوس

سحر که زورق کش آفتاب ❊ بساحل بر افکند زورق بر آب ❊ سپهدار چین شهر بار ختن ❊ رسولی بر بست
از خویشتن ❊ بلشکر که شاه عالم شتافت ❊ بدانگونه کاین رزم در نیافت ❊ چو آمد بر گاه شاه بلندی
❊ ازان آمدن یافت شاه آگهی ❊ که خاقان رسولی فرستاد چست ❊ بدین همایون بگفتن درست ❊ بفرمود
خسرو که بارش دهند ❊ بجائی رسولان قرارش دهند ❊ بیاید پیام آوری سرفراز ❊ پرستش کنان بر دشه فراز ❊
بفرمود شه تا نشیند زپای ❊ سخنهای فرموده آرد بجای ❊ بفرمان شه آن سخنگوی مرد ❊ نشست و نشاننده
را سجده کرد ❊ مراد از نشاننده اسکندر است ❊ زمانه شد و دیده بر هم نزد ❊ بنیک و بد خویشتن دم نزد ❊
بر کار آن حلقه مدهوش ماند ❊ دران حلقه چون نقطه خاموش ماند ❊ نقطه را مشبه به دهان بی سخن کرد و گویند
که خاموشی نقطه بدان جهت است که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک میشود و خال آرزو

نقطه که مراد از نقطه صفر است و صفر در مقام عددی که واقع شود دانسته شود که در اینجا چیزی نیست و از اینجا
زیاده متعدار عدد معلوم شود پس نقطه کویا خاموش است ؛ اشارت چنان آمد از شهریار ؛ که پیغامی از نیک
واری بیار ؛ سر بردی پوشیده در زیر میغ ؛ بگو هر زبانی درآمد چو تیغ ؛ چون خاقان خود را در زیر اسلحه چنگ
پوشیده بود تعبیر نموده بماه روی پوشیده در زیر میغ ؛ کز آمد شد شاه ایران و روم ؛ بر و مند باد این هم
مژده بوم ؛ ز چین تا دکر باره ز اقصای چین ؛ بفرمان او باد یکسر زمین ؛ خان آرزو بعد م صحت این بیت
قایل شده و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه است که در بیت ماتقدم گذشت یعنی از ملک چین تا ملکی
دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در حکم شاه باد ؛ جهان بی دربار کاهش مباد ؛ سریر جهان بی
پناهش مباد ؛ نهفته سخنهاست در کار من ؛ کزان در هراس است کفتار من ؛ فرستنده من چنان دیده رای
؛ که خالی کند شه ز بیکانه جای ؛ نباشد کس از خاصکان پیش او ؛ جز او کافرین باد بر کیش او ؛ اکر یک تن آنجا
بود در نهفت ؛ نباید ترا راز پوشیده کفت ؛ شه از خلوت آنچنان خواستن ؛ نشکوهیده در خلوت آراستن ؛
شکوهیده ای پرسید ؛ بفرمود کز زیر یکی پای بند ؛ نهادند بر پای سرو بلند ؛ همان ساعدش را بزرین کمر ؛
کشیدند در زیر زنجیر زر ؛ سرانی انکه از خلق پرداختند ؛ همان خاصکان سوی در تاختند ؛ ملک ماند خالی
دران جای خویش ؛ نهاده یکی تیغ الماس پیش ؛ فرستاده را کفت خالی است جای ؛ نهفته سخن را کره
برکشای ؛ بفرمان شه مرد پوشیده راز ؛ زر از نهفته کرد و کرد باز ؛ چو برقع ز روی سخن برکرفت ؛ سر آغاز
آن از دعا برکرفت ؛ که تا سبزه روینده باشد بباغ ؛ کل سرخ تابد چو روشن چراغ ؛ رخت باد چون
کل برافروخته ؛ جهان از تو سرسبزی آموخته ؛ نکین فلک زیر نام تو باد ؛ همه کار دولت بکام
تو باد ؛ برآنم که کر بندد ای شهریار ؛ ثنا سد نیایش نماید بکار ؛ یعنی اعتقاد من این است که اکر مرا باشاه
شناخته باشد جای شکر الهی است چرا که مرا قابل این دانست که تصویر من پیش خود دارد یا از
غایه شناخته است پس خوب خوض در احوال من نموده در اینصورت هم جای شکر است که قابل این

دانست ❊ کز راز او پوشیده آگاه نیست ❊ بر راز راستی پیش او راه نیست ❊ جزای این شرط محذوف است یعنی اگر از احوال او پوشیده آگاه نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که راه راستی را هیچ نیست که بدان نتوان رسید ❊ من آن قاصد خود فرستاده ام ❊ از ان پیش کانگشتی افتاده ام ❊ یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از انگشتن تو افتاده ام ❊ منم شاه خاقان سپهدار چین ❊ که در خدمت شاه بوسم زمین ❊ سکندر ز گستاخی کار او ❊ پسندید لشکر در بازار او ❊ گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر از وضع او نامخطوط شد و بعضی گفته اند که گستاخی این نبود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر نداشت چه این معنی محمول بر خفت فرست و حدس سکندر میشود ❊ به تندی بر و بانگ برزد درشت ❊ که پیدا بود روی دیبا ز پشت ❊ یعنی سکندر بر و تندی نمود و گفت که روی دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من این قدر فراستی دارم که ترا بشناسم ❊ شناسم من از بانگ کنجشک را ❊ همان از جگر ناف مشک را ❊ گویند مشک مغشوش از جگر میازند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول چنانکه اکثری از شعرای قدیم آن را با خشک قافیه نموده اند پس با کنجشک که بکسر جیم است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست باشد ❊ ولیکن نگهدارم آزرم و آب ❊ ز پوشیدگان برندارم نقاب ❊ لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم و آبروست ❊ چه گستاخ روئی بزن داشتست ❊ که در پرده پوشیده ننگداشتست ❊ مرد از گستاخ روئی بی شرمی است یعنی او را کدام بی شرمی بر آن آورد که خود را پوشیده ننگداشت و ظاهر نمود ❊ چه بی هیبتی دیدی از شاه روم ❊ که پولاد را نرم دانی ز موم ❊ ترسیدی از زور بازوی

من چه خاک افگنی در برابر روی من ❊ خاک در برابر افگندن عبارت از حقیر و بی اعتبار نمودن است
❊ کو زن جهان گرچه باشد دلیر ❊ عنان به که برتابد از راه شیر ❊ جوابش چنین داد خاقان چین ❊ که ای
در حور صد هزار آفرین ❊ بدین بارگه زان گرفتم پناه ❊ که بی زینهاری ندیدم رشاه ❊ بی زینهاری بی امانی
❊ چو من با گرفته درآیم زدر ❊ نبرّد مرا هیچ بدخواه سر ❊ شیر شیر چندان بود گیسه باز ❊ که از دور
دندان نماید گراز ❊ چو دندان گشادن کند آردبزیر ❊ ز گردن کند خون او تند شیر ❊ دندان گشادن بصم کاف
بمعنی خواری وزاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری وزاری از گراز ملاحظه کند دعوی خون گراز که
برد سر خود و کردن خود مقرر نمود دبود از کردن باز کند و دیگر خیال کشتن آن نه نماید ❊ ز من چون دل
شاه رنجور نیست ❊ جوانمردی شیر زور نیست ❊ مرا تیغ شمشیر چندان بود ❊ که شمشیر من تیز دندان بود ❊
چو من با سکندر ندارم ستیز ❊ کجا دارم اندیشه تیغ تیز ❊ لفظ سکندر در اینجا وضع مظهر است موضع مضمر و آن
از جهت اظهار اخلاص و تودد است و نمیتوان گفت که از راه تعظیم بود ❊ دگر کان جنایت نکردم نخست ❊
گر بر من گرفتاری آمد درست ❊ تو آوردهٔ سوی من تاختن ❊ مرا با تو کفر است کین ساختن ❊ خصومت کری گر گرفتم
ز راه ❊ بدین اعتماد آمدم نزد شاه ❊ چو من مهربانی نمایم بسی ❊ نبرد سر مهربانان کسی ❊ وگر نیز کردم گناهی
بزرگ ❊ غریبی بود عذرخواهی بزرگ ❊ نوازنده تر زان شد انصاف شاه ❊ که رحمت برد خاصه بر بی گناه
❊ یعنی انصاف تو ای اسکندر نوازنده تر ازان است که رحمت را مخصوص نیکان سازی پس رحمت تو عام است
چه بر کن نیکاره چه بر بی گناه بلکه بر گناهکار زیاده ازان است که بر بی گناه ❊ پناهنده را گر بیازارد به بند
ز زنهاریان ❊ دور دارد گزند ❊ اگر من بدین بارگاه آمدم ❊ بدستوری عدل شاه آمدم ❊ که شاه جهان
داد گر داور است ❊ خدایش بهر کار یزدان یار است ❊ ازان چرب گفتار شیرین زبان ❊ ز خرّم
گشاد از دل مرزبان ❊ بدو گفت نیک آمدی شاد باش ❊ به بند گرفتاری آزاد باش ❊ حساب
تو زین آمدن بر چه بود ❊ چه گستاخی آمد نباید نمود ❊ یعنی باعث این همه گستاخی اظهار نباید نمود ❊ پناهنده

گفت ای پناه جهان ❊ ندارم ز تو حاجت خود نهان ❊ بدان آمدم سوی درگاه تو ❊ که بینم رضای تو در راه تو
❊ مصرعهٔ دوم انکه خوشنودی خاطر تو در راه تو یعنی در عدل و انصاف تو دریافت نمایم و به بینم
که در چه چیز است ❊ کزین آمدن شاه را کام چیست ❊ درین جنبش آغاز انجام چیست ❊ کرم دستگیر
باشد از روزگار ❊ کنم بر غرض شاه را کامگار ❊ کر آن کام نکشاید از دست من ❊ همان تیر در افتد
از شست من ❊ زمین را بیوسم بخواهش گری ❊ مکرد در گرد پشه از داوری ❊ یعنی بسبب
عذر خواهی من شاه از ان داوری درگذرد و ازان تکلیف مالایطاق معذور دارد ❊ چو من جان ندارم ز جنبر و
دریغ ❊ چه باید زدن چنگ در تیر و تیغ ❊ گهر چون بآسانی آید بچنگ ❊ بسنجی چه باید ترا شید سنگ ❊
مراد یکه در صلح کردد تمام ❊ چه باید سوی جنگ دادن لگام ❊ اگر تخت چین خواهی و تاج فور ❊ ز فرمان
بری نیست این تبره دور ❊ ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو کفته که فور در اینجا منخفف
فغفور است چه فور پادشاه قنوج را کویند و آن در اینجا منظور نیست ❊ وکر بکذرے از
مجابای من ❊ به بخشی بمن جای ابای من ❊ پذیرند مهر نامت شوم ❊ درم ناخریده غلامت
شوم ❊ زیانی ندارد که در ملک شاه ❊ زیادت شود بنده بیکناه ❊ بچین بر قبا بسته کین مباش
قبائے ترا کو یکی چین مباش ❊ لفظ بچین بر قلب است و بر چین قبا بسته عبارت از مهیا
و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه این چیز قبای ترا یک چین است و از کم شدن یک
چین قبا را نقصانی نمیشود ❊ به جعد غلامان کشور بها ❊ بکن بر من بنده چینی رها ❊ در جعد نیز چند میباشد
❊ کز فتار چین کی بود در وزناه ❊ ز چین دو ره به طاق ابروی شاه ❊ شهنشاه کفت ای سپند بده را ❊
❊ سخنها که پرسیدی آرم بجای ❊ سه زان کشیدم ما قصای چین ❊ که آرم بکف ملک
ایران زمین ❊ بداندیش را سر در آرم بخاک ❊ کنم کیتی از کیش بیکانه پاک ❊ بفرمان پذیری بهر کشورے
❊ نشانم جداکانه فرمان بری ❊ چو تو بی شبیخون شبیخون من ❊ نهادی به تسلیم سر زیر من ❊ سرت را سر بلند

قطعه

ز سر سلطنت چو علقه و بیرست ❊ زان کر اسمی نامه
قلم سلیمان از علقه‌های کوهر شاه ❊ سه کرده
مشاطه ورزش کیست ❊ شاه
قطعه ❊ پیکان سهمناک السلق و اسطة العقد ❊
قلما فلت الحکم علمه و عمه ❊ خطوط ریاحین
قطعه صبح الورد ❊ علا انکشت وقفا حیث
صفا راو قفا ❊ موضع مردنی العلیم و الرقه ❊
قطعه
ز سر سلطنت چو علقه و بیرست ❊ زان کر اسمی نامه
قلم سلیمان از علقه‌های کوهر شاه ❊ سه کرده
مشاطه ورزش کیست ❊ شاه
قطعه ❊ پیکان سهمناک السلق و اسطة العقد ❊
قلما فلت الحکم علمه و عمه ❊ خطوط ریاحین
قطعه صبح الورد ❊ علا انکشت وقفا حیث
صفا راو قفا ❊ موضع مردنی العلیم و الرقه ❊

دهم ٭ تاج خود بهره مندی دهم ٭ نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت ٭ نگیرم درین کارها
با تو سخت ٭ ولیکن بشرطیکه از ملک خویش ٭ کشی هفت ساله مرا دخل پیش ٭ یعنی این همه بشرط آنست که هفت
ساله دخل ملک خود مرا پیشکشی ٭ چو آری بمن عجره هفت سال ٭ دگر عجرها بر تو کرده حلال ٭ لفظ عجره درینجا
بمعنی حاصل ملک مستعمل شده ٭ نیوشنده فرنهک را ساز کرد ٭ جوابی پسندیده تر باز کرد ٭ که چون
خواهد از من خداوند تاج ٭ بعمر چنین هفت ساله خراج ٭ چنان به که پاداش مالم دهد ٭ خط عمر تا هفت سالم
دهد ٭ یعنی چنان بهتر که پاداش مال من خط عمر هفت ساله بنویسد که تا هفت سال نخواهی مرد ٭ جهانجوی
را پاسخ نغز آمد ٭ پسندید و کرم شد مغز او ٭ ، و گفت شش ساله دخل دیار ٭ به پاداش تو دادم ای
هوشیار ٭ چو دیدم ترا زیرک و هوشمند ٭ به یک ساله دخل از تو کردم پسند ٭ پسندیدن پای موجب
بمعنی کفایت ٭ چو سالار ترکان ز سالار دهر ٭ بدان خرمی گشت فیروز بهر ٭ بنوک مژه خاک درگاه رفت
٭ پس از رفتن خاک باشاه گفت ٭ که شه گرچه گفتار خود را بجای ٭ بیارد که نیروش باد از خدای ٭
گناف بر سر نیروش باد دعائیه است ٭ مرا بر چنین زینهاری نخست ٭ خطی باید از دست خسرو درست ٭
که من چون گشتم دخل یکساله پیش ٭ بهم بر نیکیز از جای خویش ٭ یعنی شاه مرا از جای خود بیجا نکند ٭ چو
تعویذ باز و کنم خط شاه ٭ برای سر خویش دارم نگاه ٭ ٭ و در بعضی نسخ بتعویذ باز و کنم نیز واقع است
یعنی این را در تعویذ باز و داخل کرده نگاه دارم ٭ ٭ دهم خط بخون نیز من شاه را ٭ که جز بر وفا نسپرم
راه را ٭ برین عهد شان رفت پیمان بسی ٭ که در بیوفائی نکوشد کسی ٭ نخواهند کین تازه دارند مهر ٭ مگر کز
روش باز ماند سپهر ٭ این بیت در بیان ایفای وعده است و از گردش سپهر کنایه است از انقراض
عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم است این وعده در میان است بشرطیکه عمر هر دو وفا کند ٭ بفرمود
شه تا رقیبان یار ٭ کنند این فروبسته را رستگار ٭ ز بندز رش پایه برتر نهند ٭ بتارک برش
تاج گوهر نهند ٭ چو شد کار خاقان ز قیصر بساز ٭ به لشکر که خویش برگشت باز ٭ خرامان

وخندان وشادی کنان ❊ درامد بچین طبل شادی زمان ❊

داستان آمدن شاه چین لشکرگاه گذاشته پیش سکندر رود بدگمان شدن سکندر ازو

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت ❊ سواد جهان رنگ عنبر گرفت ❊ ستاره چنان کنجی از زر فشاند ❊ که مهر زمین کاور برگنج راند ❊ یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهر زمین کاور برگنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصهٔ بزرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود میتوانند شد ❊ سکندر منش کرد بر باده تیز ❊ ازین راز می کرد یاقوت ریز ❊ مراد از منش بر باده تیز کردن خوردن شراب است یعنی طبیعت بر خوردن شراب تیز کرد ❊ نشست از کمه شام ما صبحدم ❊ روان کرد بر یاد جم جام جم ❊ خسک ریخته برگذر خواب را ❊ فراموش کرده تگ و تاب را ❊ دل از کار دشمن شده بی هراس ❊ نه پروای لشکر نه آوای پاس ❊ آوا بمعنی آواز ❊ صبوحی ملوکانه تا صبح راند ❊ همید اشت شب زنده تا شب نماند ❊ چو یاقوت ماسفته راچرخ سفت ❊ جهان گشت باتاج یاقوت جفت ❊ مراد از یاقوت ماسفته شفق است و در رشته کشیدن آن بابتبار سرخی طویل است که در افق پیدا میشود و تاج یاقوت عبارت است از آفتاب ❊ درآمد زدژ دیربانی بگاه ❊ که غافل چرا گشت یکباره شاه ❊ دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر بلندی می نشیند ❊ رسید اینک از دور خاقان چین ❊ بدانسان که لرزد بزیر شش زمین ❊ جهان در جهان لشکر آراسته ❊ ز بوق و دهل بانگ برخاسته ❊ ز بس پای پیلان که آرزد راه ❊ شده کرد بر روی خورشید و ماه ❊ و در بعضی نسخ مصرعهٔ اخیر بیت چنین واقع است ز بس پای پیلان که آرزد ❊ شده کرد بر روی خورشید و ماه ❊ آرزدن راه بریج آوردن و کوفته کردن راه است ❊ سپاهی که کر باز جوید بسی ❊ نه بیند بیکجای چندان کسی ❊ همه آلت جنگ برداشته ❊ چو دریائی از آهن انباشته ❊ نشیند ملک بر یکی زنده پیل ❊ زمانا مبادو نیست بیش از دو میل ❊ متوله دیدبان تمام شد ❊ چو زین شعبده

یافت شه آگهی ❊ فرود آمد از تخت شاهنشهی ❊ نشست از بر بارهٔ زه نورد ❊ برآراست لشکر
برسم نبرد ❊ به پرخاش خاقان کمر کرد چست ❊ که نشمرد پیمان او را درست ❊ بفرمود تا کوس
رویین زدند ❊ برابر دو دار از چنینیان چین زدند ❊ برآراست لشکر چو کوه بلند ❊ بشد کرز و کمان
و کمند ❊ سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ ❊ برآورد کوهی ز دریای میغ ❊ سر آهنگ فوج پیش و ساقهٔ فوج پس ❊ چو خاقان
خبر یافت از کار او ❊ که آمد سکندر به پیکار او ❊ برون آمد از موکب قلب گاه ❊ بیامد از آنجا که دارا سپاه ❊ بگفتا
کار دغان سوی من ❊ ندارد نهان روی از روی من ❊ سکندر چو آواز چینی شنید ❊ قبا لے قزاگن بچین
برکشید ❊ ای دامن قبا برزد و دست شد ❊ برون راند پیل افگن خویش را ❊ رخ افگند پیل بداندیش را
❊ پیل افگن صفت اسپ و مراد از رخ و پیل در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج است یعنی اسپ پیل افگن خود
را بیرون آورد و مهرهٔ پیل دشمن را انداخت ❊ به نفرین ترکان زبان برگشاد ❊ که بی فتنه ترکی زما در
نزاد ❊ ز چینی بخر چین ابرو مخواه ❊ ندارند پیمان مردم نگاه ❊ سخن راست گفتند پیشینیان ❊ که عهد و
نیست در چنینیان ❊ ز چینی نجوید کسی مردمی ❊ که جز صورتی نیست شان آدمی ❊ همه تنگ چشمی پسندیده
اند ❊ فراخی بچشم کسان دیده اند ❊ تنگ چشمی دنائت و فرومایگی او اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی است
و فراخی چشم ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان اند و در لفظ تنگ و فراخ
ایهام است زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت باین ها چشم فراخ دارند ❊ وگرنه پس
آنچنان آشتی ❊ ره خشمناکی چه برداشتی ❊ دران دوستی جستن اول چه بود ❊ وزین دشمنی
کردن آخر چه سود ❊ مرا دل یکے بود و پیمان یکی ❊ درستی فراوان فریب اندکی ❊ در اینجا ادراک
و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل است و در بعضی نسخ بجای فریب لفظ و قول مع واو عطف
واقع شده ❊ خبر نی که مهر شما کین بود ❊ دل ترک چین پر خم و چین بود ❊ در اینجا از خطاب مفرد
بخطاب جمع آمد پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد میشود تعظیما لیکن مقام

از تعظیم اما میکند در بنصورت مخاطب تمام چنین است و در مصراع دوم صنعت التفات است که اول
چنین را بصیغهٔ خطاب آورده و بعضی ازان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده ❊ اگر ترک چینی وفا داشتی ❊
جهان زیر چین قباد اشتی ❊ فاعل داشتی ترک چین است ❊ مرا بسته عهد کردی چو دلو ❊ به عهدی
اکنون برآری غرو ❊ چو دیو متعلق است بمصرعهٔ دوم ❊ اگر کوه پولاد شد بیگرت ❊ گر فیل یاجوج شد
لشکرت ❊ ز جنبد زیا جوج پولاد خای ❊ سکندر چو سد سکندر زجای ❊ تذروی که پروی سر آید زمان
به پنجهٔ شاهینش آید گمان ❊ سر آید زمان یعنی مدت او آخر شود ❊ طبع چون پرسرخ را ساز داد ❊ بمنجوشناک
خطی بخون بازداد ❊ خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود است ❊ اگر سر برآری ز بایم گناه
❊ وگر پوزش آری پذیرم گناه ❊ و بعضی نسخ بسر گرانی معنی سرکشی بجای سر برآری دیده شده ❊ مرا زیت و
زنبور در کیش هست ❊ چو زنبور هم نوش و هم نیش هست ❊ زیت بفتوقانی روغن زیتون است که دافع
آزندگی زنبور است ❊ سپهدار چین گفت کای شهریار ❊ نه پیچیده هم کردن از زینهار ❊ همان زینهار م که بودم
نخست ❊ بسوگند محکم بیمان درست ❊ چو گشتم پذیرای پیمان تو ❊ نه بندم کمر جز بفرمان تو ❊ ازین جنبش این بود
مقصود من ❊ که خوشبو کنی مجمر از عود من ❊ یعنی اوصاف و اخلاق نیک مرا در دل خود متمکن گردانی که
با وجود این همه سامان جنگ نکردم ❊ ندانی که من با چنین دستگاه ❊ که بر چرخ گردان کشیدم سپاه ❊ نباشم
چنان یا جز و روز کوه ❊ که برگردم از جنگ بیدست و زور ❊ مرا دار روز کوه بیخرد نادان است زیرا که آن کوه
شب کور باشد و روز را می بیند و نگور را بود هیچ بینائی ندارد ❊ باین ساز لشکر که بینی چو کوه ❊ ز جوشنده دریا
نیایم ستوه ❊ ولیکن ترا بخت یاری کرست ❊ زمینت رهی آسمان چاکرست ❊ رهی بالفتح بنده و خدمتکار ❊ پستیزه
باخداوند تخت ❊ پستیزند و را سر در آرد ز تخت ❊ فلک میکند شاه را یاوری ❊ مرا کی رسد با فلک داوری
❊ چو گفت این فرود آمد از پشت پیل ❊ سوی صدر شه رفت چون رود نیل ❊ مصرع لشکر پادشاه
و تشبیه رفتن بر رود نیل در فروتنی است ❊ چو شه دید کان خسرو عذر ساز ❊ پیاده بیامد بدیگاه و شد

فراز ❊ ز بهرش یکی مرکبی برگشید ❊ ز سر تا کفل زیر زر بنگرید ❊ چو بر بارگی کامرانیش داد ❊ بهم
پهلوی پهلوانیش داد ❊ جزانیش دگر داد بسیار چیز ❊ رها کردش آن دخل یکساله نیز ❊ چو شد شاه را
شاه خاقان رهی ❊ خصومت شد از خاندان ماتهی ❊ دو لشکر یکی شد دران پهن جای ❊ دو لشکر شکن را
یکی کشت رای ❊ سلاح از تن و خوی زرخ ریختند ❊ بداد و ستد در بهم آمیختند ❊ سپهدار چین بردم
از چین دیار ❊ فرستاد نزلی سوی شهریار ❊ که در کرنشینان شه را تمام ❊ کفایت شد آن نزل در
صبح و شام ❊ همی بود رود و می و جام شان ❊ همان نزد یکدیگر آرام شان ❊ چو از مے بنخجیر پرداختند ❊
بیکجای نخجیر می ساختند ❊ نخورده ندیدی یکدیگر باده ❊ باز ادئی خود هرآزاده ❊ فاعل نخورده که بصیغه نفی
است سکندر و خاقان است و مصرعه دوم در بیان احوال هر دو لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هر دو لشکر
از قید تو دمی و خودداری آزاده بودند چرا که لطافتے و خصوصتی درمیان نبود و میتواند که فاعل آن هرآزاده
باشد نظر بمعنی جمعیت که در کل افرادی میباشد ❊ بیاساتے آن می که جان پرور است ❊ بمن ده که چون
جان مرا در خور است ❊ مکر نوکند عمر پژمرده را ❊ بجوشش آرد این خون افسرده را ❊ ❊ ❊ ❊

مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری نزد سکندر و خاقان چین

یکی روز خرم تر از نوبهار ❊ گزیده ترین روزی از روزگار ❊ بهمان شه بود و خاقان چین ❊ دو خورشید
یا یکه گرد همنشین ❊ بای بهمان زائده است یا که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه گذشت ❊ ز روم و ز ایران
و از چین و زنگ ❊ سماطین صفها کشیدند تنگ ❊ سماط بمعنی صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار ❊
بمی مجلس و چهره آراسته ❊ ز روئی جهان کرد برخاسته ❊ دران خرمیهای با ناز و نوش ❊ رسیده
بلب موج کوهر فروش ❊ خان آرزو گفته که مراد از موج کوهر فروش سخن دانایان است در اینصورت
کوهر فروش صفت موج باشد و بعضی مراد از کوهر فروش دانائی گرفته اند که دم از علم و حکمت زنند و در بعضی نسخ

رسیده ز لب موج گوهر بگوشش نزدیده شده ❊ سخن بیشه از کار کار آگهان ❊ که زیرک ترین گیتیستند از جهان ❊
زمین خیز هر کشور از دیر چیست ❊ بهر کشور از پیشه ها بهر چیست ❊ بهر بمعنی بهره مند ❊ یکی گفت نیرنگ
و افسونگری ❊ ز بندوستان خیزد از بنگری ❊ یکی گفت بر مردم شوربخت ❊ ز بابل رسد جادوییهای سخت
❊ یکی گفت کاید گهی اتفاق ❊ سرود از خراسان و رود از عراق ❊ نمودند هر یک بمقدار خویش ❊
نموداری از نقش بر کار خویش ❊ بران شد سرانجام کار اتفاق ❊ که سازند طاقی چو ابروی
طاق ❊ مراد از ابروی طاق ابروئی است که طاق است در خوبی و نظیر ندارد ❊ میان دو ابروی
طاق بلند ❊ حجابی فرو آورد و نقشبند ❊ برین گوشه رومی کند دستکار ❊ بران گوشه چینی نگارد نگار ❊ بینند
آرایش یکدگر ❊ مگر مدت دعوی آید بسر ❊ مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند ❊ چو زان کار کردند
پرداخته ❊ حجاب از میان کرده انداخته ❊ حجاب انداخته کردهای دور شود ❊ ببینند گز هر دو
پیکر تمام ❊ نوآئین تر آید چو کرد تمام ❊ یعنی چون این کار تمام کرده ببینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام
یکی خوبتر آمد ❊ نشستند صورتنگران در نهفت ❊ وزان صنعت طاق چون طاق جفت ❊ صنعت بمعنی بالاخانه و
صفت طاق و طاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابرو است یعنی نشستند در ان طاق که مانا بود بطاق
جفت که دو ابرو باشد ❊ بکم مدت از کار پرداختند ❊ حجاب انداختند پیکر برانداختند ❊ و در بعضی نسخ
میان از پیکر برانداختند نیز واقع است ❊ یکی بود پیکر دو از رنگ را ❊ تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را ❊
ازین بیت معلوم میشود که ارژنگ نام کارخانه مصوران است نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت
امیر خسرو دریافت میشود ❊ بقصر و دلتم مانی و ارژنگ ❊ طراز نقش می بستند بر رنگ ❊ عجب ماند
زان کار نظارگی ❊ بعبرت فرو ماند یکبارگی ❊ نظارگی بینند ❊ که چون کرده اند این دو صورت
گزارند دو ارژنگ را ابروی یکسان نگار ❊ میان دو پیکر چو بنشست شاه ❊ دریچ دران کرد نیکو نگاه ❊
نه بشناخت زنگیکه کرباز شان ❊ نه پی برد در پرده راز شان ❊ بسی راز زان در نظر باز جست ❊ نشد

صورت حال بردی درست ❊ بلی درمیانه یکی فرق بود ❊ که آن می پذیرفت واین می نمود ❊ حاصلش انکه
ساتوکفته که نظر سکندر بسیار جستجو کرد و نکته ازان دریافت خواجه میفرماید که بلی چکونه دریابد زیرا که همین
فرق داشت که ازیکطرف که صاف بود و نقش نمیداشت پذیرائی وقبول صورت داشت وازدیکرطرف
که نقش داشت ظهور صورت بود لیکن ازین فرق امتیاز دریکدیکر بسیار مشکل بود و در بعضی مصرعه دوم
چنین واقع است یکی می پذیرفت وآن می نمود معنی این چنین نوشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود ودیکری
عکس میداد ❊ چو فرزانه دید آن دو تنخانه را ❊ بدیع آمد آن نقش فرزانه را ❊ فرزانه عبارت ازبلیناس است
❊ درست طلب کرد و چندان شتافت ❊ کزان نقش سررشته را بازیافت ❊ بفرمود تا رو میان تاختند ❊
حجابی دکر درمیان ساختند ❊ چو آمد حجاب بے میان دو کاخ ❊ یکی تنکدل شد یکی شد فراخ ❊ تنکدل شد یعنے
بی رونق و بد نماشد و دیکری فراخ شد یعنی خوشنما و زیبا منظر آمد ❊ رقمهای روے نشد زآب و رنک
❊ برآمیخته چینی افتاد زنک ❊ برآئینه زنک افتادن کنایه ازنمودن صور و تماثیل است ❊ چو شد ضعفه چینیان
بی نکار ❊ شکفته فرو ماند زان شهریار ❊ دکر ره حجاب از میان برکشید ❊ همان پیکر اول آمد پدید ❊ بدانست
کان طاق افروخته ❊ بصیقل رقم دار و اندوخته ❊ دران وقت کان شغل می ساختند ❊ میانه حجاب بے
برافراختند ❊ درمصرعه دوم واو عطف مقدر است ❊ بصورتکری بود و دمی بپای ❊ مصقل همکرد
چینی سرای ❊ همان نقش کان ضفه کیرنده شد ❊ بافروزش این سو پذیرنده شد ❊ بران وقت فتوی دران
. . . ❊ که هست از بصر هر دو ❊ یاورتی ❊ یعنی محاکمه چنین شد که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند ❊
ماند چورو می کسی نقش نیست ❊ که بر صیقل چین بود چیره دست ❊ کاف نسر مصرعه استفهامی است و در بعضی نسخ
بصیقل چورو می کجا چیره دست نیز واقع است درینصورت فاعل این کسی است که در مصرعه اول است ❊ ❊

حکایت برسبیل تمثیل

شنیدم که مانی باصورتکری ❊ زری سوی چین شد بهنکامکی ❊ مانی نقاشی بوده روے که دعوی پیغمبری

بدروغ نموده و تقاشی را معجزهٔ خود ساخته ٭ ازو چنیان چون خبر یافتند ٭ بران راه پیشینه
بشتافتند ٭ در فشنده حوضی زبلور ناب ٭ بران راه بستند چون حوض آب ٭ گزارندگیهای کلک دبیر ٭
برانگیخته موج ازان آبگیر ٭ چو آبی که بادش کند بیقرار ٭ شکن بر شکن میرود بر کنار ٭ همان سبزه کو بر لب
حوض رست ٭ بسبزی بران حوض بستند چست ٭ چو مانی رسید از بیابان دور ٭ دلی داشت از تشنگی
ناصبور ٭ سوی حوض شد تشنهٔ آن فراز ٭ سر کوزهٔ خشک بگشاد باز ٭ چو زد کوزه بر حوضهٔ سنگ بست
٭ سفالی بدان کوزه حالی شکست ٭ بدانست مانی که در راه او ٭ بدان حوضهٔ چنیان چاه او ٭ چاه او یعنی
فریب دهندهٔ او ٭ برآورد کلکی بآئین و زیب ٭ رقم زد بران حوضه مانی فریب ٭ نگارید
زان کلک فرمان پذیر ٭ سگی مرده بر روی آن آبگیر ٭ دو رو گرم جوشنده بیش از قیاس ٭ گرد و تشنه
را در دل آمد هراس ٭ بدان تا چو تشنه بران حوض آب ٭ سگی مرده بیند نیارد شتاب ٭ چو در خاک
چین این خبر گشت فاش ٭ که مانی بر آن آب زد دور باش ٭ زبس جادوئیهای فرهنگ او ٭ بدو بگروند
دارزنگ او ٭ ببین تا دگر باره چون تاختم ٭ سخن را کجا سر برافراختم ٭ ازینجا رجوع است باصل حکایت
٭ جهاندار باشاه چین چند روز ٭ برخشنده می بود در پیش فروز ٭ زمان تا زمان مهرشان می فزود ٭ بهم
آنرا جهان می ستود ٭ بدو گفت روزی که دارم بسیج ٭ کرم پیش دارد فلک پایه هیچ ٭ که کردم سوی
کشور خویش باز ٭ زچین سوی روم آورم ترکتاز ٭ جوابش چنین داد خاقان چین ٭ که ملک تو شد هفت کشور
زمین ٭ بااقبال هرجا که خواهی خرام ٭ تو فی قبلهٔ هرجا که سازی مقام ٭ کجا موکب شه
کند تاختن ٭ زمابندگان بندگی ساختن ٭ زفرهنگ خاقان و بیدارشین ٭ عجب ماند شه در وفاداریش
٭ بعضی معنی این چنین نوشته اند که از فرهنگ خاقان و بیداری و آگاهی او سکندر تعجب
داشت که وفا با این همه چگونه دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند و میتوان گفت که چندین معنی باشد
که از فرهنگ و بیداری و دیگر صفات او سکندر عجب در وفاداری او داشت که بسیار با وفا بود یعنی

اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفادارتر همه زیاده بود که سکندر دران تعجب می نمود یا انکه از
بیداری او تعجب میداشت خصوصاً از وفاداری او ❊ زسالار چین بزم شاه ❊ فرو زنده تر
شد ز خورشید و ماه ❊ کرا بسته خاقان بفرمان بری ❊ بکوشش اندرون حلقه چاکری ❊ باین خود نزل
شه میرساند ❊ بدان مهر خود را بمه میرساند ❊ اگرچه ملک داشت بالاترش ❊ زمان تا زمان گشت
مولی ترش ❊ مولی بمعنی چاکر ❊ چو پایه دهد مرد را شهریار ❊ نباید که برگیرد از خود شمار ❊ بالاترین
پایه پستی کند ❊ همان دعوی زیردستی کند ❊ شه آن کرد با چینیان از شرف ❊ که باران نیسان کند با صدف
❊ مضاف الیه شرف که لفظ خود است محذوف است ❊ ز پوشیدنیهای بغداد و روم ❊ که بود آن
گرامی دران مرز و بوم ❊ نشاهان چین دستگاهی نبود ❊ که در قدرت هیچ شاهی نبود ❊ ز بس خسروی
خوان که در چین نهاد ❊ ز بیشانی چینیان چین گشاد ❊ یعنی چین گشاد یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل گشت ❊
بچین در نماند از خلائق کسی ❊ که خزی نپوشید یا اطلسی ❊ چو بنمود شاه از سر نیکوئی ❊ بدان تنگ چشمان
فراخ ابروئی ❊ چو ابروی شه بود پیوندشان ❊ بچشم و سر شاه سوگندشان ❊ یعنی اتحاد و پیوند چینیان
با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند میخورند و این کمال اتحاد است ❊ همه بر خط امر او
سر زدند ❊ دم از مهر شاه سکندر زدند ❊ بیاساق آزاد کن گردنم ❊ شه سنگ قدح ریز در دامنم ❊ سر سنگی
که از صرف پالودگی ❊ فروشوید از دامن آلودگی ❊ از صرف پالودگی یعنی از کمال صفائی ❊ ❊ ❊

داستان مهمان داشتن خاقان چین اسکندر را و پیشکش کردن کنیزک با تحفه های دیگر

مکن ترکی ای ترک چینی نگار ❊ بیاساعتی چین ابرو میار ❊ ترکی کردن اشتلم نمودن است ❊ دلم
را بدیدار خود شاد کن ❊ ز بند غم امروزم آزاد کن ❊ اگر دخل خاقان چین آن تست ❊ بکن خرج ـ ا
ره زباران تست ❊ روز باران مجمعیت و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم چنین است همه خسرو عالم

بفرمان تست ❊ بخور چیزی از مال و چیزی بده ❊ بهر کسان نیز چیزی نه ❊ مخور جمله ترسم که دیر ایستی ❊
به پیرانه سر بد بود نیستی ❊ درخرج بر خود چنان در مبند ❊ که گردی ز ناخوردنش دردمند ❊ چنان نیز
یکسر مپرداز کنج ❊ که آلی ز بیهوده خواری برنج ❊ برانداز هٔ کن برانداز خویش ❊ که باشد میانه ندک
نه بیش ❊ برانداز اینجا بمعنی خرج است ❊ چو رشته ز سوزن فزون ترکنی ❊ سبا چشم سوزن کم و در سر کنی
❊ در سر کردن بمعنی صرف کردن و ضائع نمودن است یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازی سبا
چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضائعه سازی ❊ سخن را گزارش کران تر نقشبند ❊ چنین نقش بر زد بچینی پرند
❊ گر آوازهٔ شه چنان گشت پر ❊ که چین را برآمود دامن ز در ❊ شب و روز خاقان دران داوری ❊ همه
جسته از بخت خود یاوری ❊ که شه را دهد پای مزدی شگرف ❊ بمهمانی او کند کنج صرف ❊ ملوکانه مهمانی
ساز دش ❊ جهان در سم مرکب انداز دش ❊ کشد پیشکش های شاها نه پیش ❊ بیاندازهٔ پایه کار خویش
❊ یکی روز کرد از جهان اختیار ❊ فرو زنده چون طالع شهریار ❊ برآراست بزمی چو رویش بهشت ❊ که
دندان شیران بر و شیر هشتن بمعنی گذاشتن نعمت موجود است و بعضی مراد از شیران کسانی
گرفته اند که سر بمستلذات دنیا فرو نمی آرند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع از نعمت قناعت
گذاشت بر خیال مدبست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند
و شیر از دندان هشتن عبارت از حسرت خوردن است بعضی شیر هشتن بمعنی بر تو ستارگان گفته اند ❊ چنان
ازمی و میوه خوشگوار ❊ برآراست مهمانی شاهوار ❊ که هیچ آرزوئی بعالم نبود ❊ که یکیک بر آن
خوان فراهم نبود ❊ گذشت از خورشهای چینی و هشت ❊ که رضوان ندید نخیان در بهشت ❊ گذشت
بمعنی سوای آمده ❊ ز شکر بسی پخته حلوای مغز ❊ بیادام و پسته برآکنده مغز ❊ طرائف هر آنسان که
دنیا پرست ❊ یکی آورد زان بعمری بدست ❊ جواهر نخید انکه جوهر شناس ❊ کند نیمه را بسالی قیاس
❊ چو شد خانهٔ کنج پرداخته ❊ بدان گونه مهمانی ساخته ❊ شه ترک با خاصگان دیار ❊ بخوانمش کرسی شد

وازنظر لی تحقق نعیست شمارد
مثنوی
بر این صورت
آن جمال و کمال ❊ چشم کاه و یگانه ماه و
خیال ❊ دل دیده زان برآمد چنان
که بر خاست دیدم و دلی از میان ❊ نه
نام و نشان ماند و نه ذوق و شوق ❊ نه
آگهی کس ز دم نه خبر

برشهریار ❊ زمین بوسه دادش آنچنین پیش ❊ فرود آمد از زین بوسه او قدر خویش ❊ نیایش کنان گفت
گر تخت شاه ❊ کند بر سر تخت این بنده راه ❊ سرش را بافسر گرامی کند ❊ بدین سربزرگیش نامی کند ❊
پذیرفت شه خواهش گرم او ❊ برفتن نگهداشت آزرم او ❊ آزرم در اینجا بمعنی عزت ❊ شه و لشکر شه
بیکبارگی ❊ بران خوان شدند از سر بارگی ❊ زمین از سر گنج بگشاد بند ❊ رواروبر آمد بچرخ بلند ❊
یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین فلک هر طرف برای خدمت میدوید و این
همه و حال قیامت است سپس بنکاهه ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده ❊ سکندر چو بر
خوان خاقان رسید ❊ پی خضر بر آب حیوان رسید ❊ یکی تخت زر دید چون آفتاب ❊ در و چشمه در چو دریای
آب ❊ بشادی بران تخت زرین نشست ❊ ز کافور و عنبر ترنجی بدست ❊ جهانجوی فغفور بر دست
راست ❊ بخدمت کمر بست و بر پای خاست ❊ نوازش کنانش ملک پیش خواند ❊ ملک وار بر کرسی
زر نشاند ❊ دگر تاجداران بفرمان شاه ❊ بزانو نشستند در پیشگاه ❊ بفرمود خاقان که آرند خورد ❊
ز خوانهای زرین شود خاک زرد ❊ فرو ریخت شاهانه برگی فراخ ❊ چو برگ زر از برگ ریزان شاخ ❊ دران
آرزوگاه فرخار دیس ❊ نکرد آرزو با معامل مگیس ❊ آرزوگاه باین معنی باشد که همه آرزو در انجا حاصل
بود و فرخار نام شهریست خوش خیز و دیس برای تشبیه است و از معامل مراد اهل انجمن است و مگیس آمالة
مکاس بمعنی تنکی کردن در بیع است یعنی در ان بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو باهل انجمن کمی نکرد یعنی
هر آرزو که خواستند موجود بود ❊ بهشتی صفت هر چه درخواستند ❊ بر آن مائده خوان بر آراستند ❊ چو
خوردند هر گونه خوردها ❊ نمودند بر باده ناوردها ❊ نشاط می قرمزی ساختند ❊ لباسی ازقرمز انداختند
❊ نشسته برش ز هر کشوری ❊ غریب اوستادی و را لشکری ❊ نواساز خنیاگران سکرف ❊ بقانون
اوزان برآورده حرف ❊ اوزان جمع وزن بمعنی نسجیه کی ❊ بر بیشتم نوازان سعدی سرود ❊ بگردیدن
برآورده آواز رود ❊ سعدی نام ناحیه ایست از سمرقند و چون نام خوانند کان شهرها در میان

نوای سعدی هم مذکور شد ❊ سرایندگان ره پهلوی ❊ زبس نغمه دادند نوا را نوی ❊ ره پهلوی
سرود پهلوی و نواساز سرود کو ❊ همان بایی کو بان کشیزاد ❊ معلق زن از رقص چون دیو باد
❊ دیو باد باد تند و آنرا کردباد هم گویند ❊ زیونان زمین ارغنون زن بسی ❊ که برد ند هوش از دل هر
کسی ❊ کر بسته رومی و چینی بهم ❊ برآورده از روم و از چین علم ❊ در گنج بگشاد خاقان چین ❊
بپرداخت از گنج قارون زمین ❊ نخست از جواهر در آمد بکار ❊ ز دراعه و درع کو هر نگار ❊
یعنی اول جنسی که بکار آمد از قسم جواهر بود و از قسم دراعه و درع آنچه کو هر نگار بود پس میان درع و کو هر نگار
نسبت توصیفی نباشد و عین درع را موقوف باید خواند ❊ ز بلور تابنده چون آفتاب ❊ یکی دست مجلس
به تری چو آب ❊ دست مجلس در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد از ان شیشه و
جام و طاس وغیره داشته اند و تری به تشدید را صفائی و آبداری ❊ ز دیبای چینی گرانبارها ❊
هم از مشک تاتاری انبارها ❊ طبقهای کافور با بوی مشک ❊ ز کافور تر بیشتر عود خشک ❊
یعنی طبقها پر از کافوریکه نافهای مشک دران مخلوط بود و موجود بود کافور تازه زیاده از عود خشک
بود ❊ کمانهای چاچی و چینی پرند ❊ کز اسمانه تیشمریها نیز چند ❊ تکاور سمندان ختلی خرام ❊ همه تازه بیکر
همه تیز کام ❊ یکی کاروان جمله شاهین و بار ❊ برغ و کلنگ افکنی تیزتاز ❊ چهل پیل با تخت و برستوان
❊ بلند و قوی مغز و سخت و گران ❊ غلامان لشکر شکن خیل خیل ❊ کنیزان که در مژده آرند میل ❊ و در
بعضی نسخه بجای مژده مردم آمده ❊ چو نزلی چنین پیش مهمان کشید ❊ ز ایران بتیکیشها فراوان کشید ❊
پس از ساعتی کنج نو باز کرد ❊ ازان تحفه خوبتر ساز کرد ❊ خرامنده ختلی فش دم سیاه ❊ تکاور
تر از باد در صبحگاه ❊ فش بمعنی یال اسب ❊ رونده یکی تخت شاهنشهی ❊ نشستنگهش از پویه بی آگهی
❊ سبق برده از اهوان در شتاب ❊ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ❊ بصحرا ز مرغان سبکتر ز پر ❊
بدریا در از ماهیان تیزتر ❊ بچابک روی پیکرش نو یاد ❊ بگردندگی کنیش دیو زاد ❊ بانگیزش از آسمان

کم نبود ❊ صبا مرد میدان او هم نبود ❊ چنان رفت دامد بنا ورد گاه ❊ که وا ماند رزو هم در نیم راه
❊ فرس را رخ افگند در وقت شور ❊ فگنده فرس پیل را وقت زور ❊ فرس افگندن مغلوب ساختن
❊ چه وهم از همه سوی سلطان خرام ❊ چو اندیشه در تیز رفتن تمام ❊ به تندی نکویم سمندر وشی ❊ سمندر
وشی ز سکندر کشی ❊ شکاری یکی مرغ شوریده سر ❊ ز خواب شب فتنه شوریده تر ❊ یعنی خاقان چین
یکی مرغ شکاری کدزانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه بود و شوریده تر از شب فتنه بود ❊ چو دوران
در آمد شدن تیز بال ❊ شدن چون جنوب آمدن چون شمال ❊ عقابین پولاد در چنگ او ❊ عقابان
سیه جامه ز آهنگ او ❊ مراد از عقابین ناخن است چه عقابین بمعنی خارهای آهنین است ❊ بسی خون
گروگرده در گردنش ❊ عقابین چنگی عقاب افگنش ❊ فاعل گروگرده عقابین چنگی و از عقابین مراد
چنگال است ❊ جگرسای سیمرغ در تاختن ❊ شکارش همه گرگدن ساختن ❊ جگرسای یعنی گزندرسان
❊ غضب ناک و خونریز و تند و تاخ چشم ❊ خدای آفریدش ز بیداد و خشم ❊ گویا مجسم بخشم بود ❊ طغان
شاه مرغان طغرل بنام ❊ بسلطانی اندر چو طغرل تمام ❊ طغان شاه و طغرل تاضجرد و نام پادشاهان
و نیز طغرل نام جانوری است شکاری ❊ کنیزی سیه چشم و پاکیزه روی ❊ کل اندام شکر لب و مشکبوی ❊
بتی چون بهشتی بر آراسته ❊ فریبی بصد آرزو خواسته ❊ معنی بیت انکه آن کنیزک بتی بود مانند حوران
بهشتی بصد آرایش آراسته و فریبی داشت که بصد تمنا از جناب خدا درخواست کرده شده بود
و در بعضی نسخ بجای فریبی مرادی نیز دیده شده ❊ خرامنده ماهی چو سرو بلند ❊ مسلسل دو گیسو
چو شکین کمند ❊ بر و غبغبی کاب از و میچکید ❊ بر آتش بر آب معلق که دید ❊ سهی سرو و محتاج بالای
او ❊ شکر بنده و شهد مولای او ❊ رخش بر بنفشه گل انداخته ❊ بنفشه نگهبان گل ساخته ❊ در اینجا
عبارت برقلب است زیرا که بنفشه عبارت از زلف است یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی
بر رخساره انداختن چنان مینماید که بنفشه را نگهبان گل ساخته ❊ کمر بسته زلف او مشکناب ❊ که

زلفش کمر بسته بر آفتاب ٭ کمر بسته بمعنی خادم و کمر بر کسی بستن بمعنی غلبه و زور آوردن است یعنی مشکناب
در سیاهی و خوشبوئی خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب غلبه کرده و آفتاب
را بزیر خود پوشانیده و مراد از آفتاب رخساره است ٭ سخنگوی شهدی شکرپاش ٭ بشهد شکر
پرستمکار ٭ شهد بمعنی شیرین صفت سخنگوی و شکرپاره بطور عطف تفسیری است ٭ بلورین
تن و قاقمی پشت او ٭ بشکل دم قاقم انگشت او ٭ تشبیه تن به بلور در صفاست و بقاقم در باریکی
و نرمی است ٭ نسیمین زنخ کوئی انگیخته ٭ برد طوقی از غبب آویخته ٭ بدان طوق و کوی
آن بت مهرجوی ٭ زمه طوق بردی زخورشید کوی ٭ طوق بردن و کوی بردن سبقت
نمودن ٭ زابرو کمان کرده و زغمزه تیر ٭ بتیر و کمان کرده صد دل اسیر ٭ چو می آوردی
از لطف اندام وی ٭ زحلقش پدید آمدی رنگ می ٭ هزار آفرین بر چنان دایه باد که پرورده
زمینسان کرا نمایه ٭ نزد بر کس از تنگ چشمی نظر ٭ زچشمش دهانش بسی تنگ تر ٭ ظاهرا مراد از
تنگ چشمی کم نگاهی خواهد بود و نظر زدن بمعنی نظر کردن است ٭ تو گفتی که خود نیست اندر دهان ٭
بمان نام او هست اندر جهان ٭ یعنی گویا که او را دهان نبوده و جز نام او در جهان نیست ٭ رسانند
تحفهٔ ارجمند ٭ به تشریف آن تحفه سر بلند ٭ که این مرغ و این باکی و دین کنیز ٭ عزیز اند و بر شاه باد
عزیز ٭ نکس بر چنین خنگ ختلی نشست ٭ نمرغی چنین آمد آسان بدست ٭ بگفتش چه حاجت که هنگام
کار ٭ هنرهای خود را کنند آشکار ٭ کنیزی برین چهره هم خوار نیست ٭ که در خوبروئی کشش یار نیست
٭ سه خصلت در و نادر آورده است ٭ که آنرا چهارم نیاید بدست ٭ یکی خوبروئی و زیبندگی
٭ که هست آیتی در فریبندگی ٭ آیت در اینمقام برای تعجب از اوصاف مخلوق و کمال قدرت آفریدگار می آید
٭ دوم زورمندی که وقت نبرد ٭ نه پیچد عنان را ز مردان مرد ٭ مراد از مردان مرد سپاهیان
شجاع ٭ سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود ٭ که از زهره خوشتر نیاید سرود ٭ لفظ سه در اینجا تنبیه

سیوم است ❊ چو آواز خوش برکشد زیر و بار ❊ بخسپد بر آواز او مرغ و مار ❊ در اگر مسخ
زیر و زار بود عطف واقع شده در اینصورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف
حال ما شد از مفعول برکشد پس زار در اینجا بمعنی ضعیف خواهد بود ❊ چنان جوی از آن دلارام چیست
❊ خوش آوازی و خوبی آمد درست ❊ حدیث دلیری و مردانگی ❊ پذیرفته بود آن ز فرزانگی ❊ سمن
نازک و خار محکم بود ❊ که مردانگی در زنان کم بود ❊ مقابله زن بسمن و مقابله نگار لطافتی دارد ❊ زن
سیم تن گرچه رویین تن است ❊ ز مردی چه لافد که آن هم زن است ❊ اگر ماهی از خشک خار البود
❊ شکار نهنگان دریا بود ❊ ز کاغذ نشاید سپر ساختن ❊ پس آنگه بآب اندر انداختن ❊ گران دانست
این نکته را شهریار ❊ زنان را بمردی نیدیرفتار ❊ پذیرفتش و حلقه در گوش کرد ❊ چو بذرفت ناموس
فراموش کرد ❊ چو آن پیشکشها پذیرفت شاه ❊ شد از خوان خاقان بسوی خوابگاه ❊ سحرگه که طاوس
مشرق خرام ❊ برون زد سر از طاق پیروزه فام ❊ دگر باره شه باده بر کف نهاد ❊ بر آمد
دربار که برکشاد ❊ بسر برد روزی دو در لهو و ناز ❊ برود و می و باده دلنواز ❊ بشادی
همی بود در رود و می ❊ دگر باره شد مرکش تیزپی ❊ سوی بازکشتن پسندید کار ❊ بکردند کی گشت
چون روزگار ❊ یعنی بسوی بازکشتن اندازه کار مهیا ساخت ❊ پریچهره ترکی که خاقان چین ❊
بنهاد تا دارد دشمن بزین ❊ از انجا که شهر را نیامد پسند ❊ چو سایه پس پرده شد شهریند ❊ بر افروخت
آن ماه چون آفتاب ❊ فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب ❊ حاصل بیت اخیر آنکه آن ماه در آتش غیرت
سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت ❊ بزندان سرای کنیزان شاه ❊ همی بود چون سایه در
زیر چاه ❊ یکی روز گاین چرخ چوگان پرست ❊ ز شب بازی آورد گوئی بدست ❊ تشبیه چرخ به
چوگان باعتبار گردش است و از گوی مراد آفتاب ❊ سکندر که از خسروان گوی برد ❊ عنان را بچوگانی
خود سپرد ❊ از چوگانی مراد اسپ ❊ در آمد بطیاره کوه کن ❊ فرس پیل مالا بشد پیل تن ❊

مراد ار طیاره اسب است و در آمد یعنی سوار شد ٭ علم برکشیدند کردن کشان ٭ پدید آمد از رود
محشر نشان ٭ ز لشکر که عرضش نفرسنگ بود ٭ بیابان ز نخجیر پر تنگ بود ٭ ز صحرای چین تا بدریای چند ٭ زمین
بر زمین بود زیر پرند ٭ پرند کنایت از شقه علم و زمین در زمین یعنی تمام زمین ٭ سپه چون در آمد بعرض شمار
گزیده دو دو با پنصد هزار ٭ پس و پیش ترکان طاوس رنگ ٭ چپ و راست کشران لولاد چنگ
٭ طاوس رنگ باعتبار تباس متلون است ٭ بقلب اندرون شاه دریا شکوه ٭ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
٭ بنخجیر پیلان زوران آهن کلاه ٭ چهل پیل جنگی پس پشت شاه ٭ هزار و چهل سنجق بهلوی ٭ روان در پی رایت
سروی ٭ مر آن سنجق علم ٭ گرهای زر بر غلامان خاص ٭ چو بر شوشه نقره زر خلاص ٭ و شاقان چو شته
چون آب سیل ٭ ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل ٭ ندیمان شایسته بر گرد شاه ٭ که آسمان از ایشان شود دنج راه
٭ خرامان شده خسرو انجم ٭ صرفدار رعد در رکابش دوان ٭ نهشت چو بنوشت نعلی زمین ٭ شمارنده
چنان شد بخاقان بعین ٭ که گرد دو سوی کشور تو ایش مار ٭ بتقلیم ترکان کمند ترکتاز ٭ چها کوی ترک میره و
گرد ٭ بآب مژه روی را رود کرد ٭ ترک بعنی تاتار و خطا ٭ خطا نام شده کیتی نورد ٭ ز صحرا جیحون بسنبلید
گرد ٭ چو آمد بتردیک آن رزمگاه ٭ نظر کرد و نا لشکر آمد فراه ٭ بدان عرصه چون دل فروزنده دید
٭ نشستن بدان جای پسندیده دید ٭ در بعضی نسخ بجای عرصه قرعه بالکسر یعنی کنار دریا نشسته ٭ طناب
سراپرده خسروی کشیده زدند ٭ شد منبع مرکز قوی ٭ منبع مرکز که یعنی ازستون ذات العماد است ٭ زبس
گوبتی بای کو هزنگار ٭ چو بای ارم گشت جیحون کنار ٭ چو شه کشور ما ورالنهر دید ٭ جهانی نکوتر که یک شهر
دید ٭ ازان مال گزچین بکیاک آرمش ٭ بسی داد کانجا درنگ آمدش ٭ بنا های ویرانه آباد کرد ٭ بسی
شهر نو نز بنیاد کرد ٭ سمرقند ـ کاو می شاد از دست ٭ شنید ٭ چنین شد که بنیاد ازدست ٭ خجر کرم شد در
خراسان و روم ٭ که شاهنشه آمد زبیگانه بوم ٭ بهر شهری از شادی فرخ شاه ٭ بشارت کنان بر کشاند ند راه
٭ فشکر انه را بست آغاز کرد ٭ بهر خانه خرمی ساختند ٭ فرستاد هر کس بسی مال و گنج ٭ بدرگاه شاه از پی پای رنج

بیا ساقی امشب که کار شتاب ❊ که بادر دسر واجب آمد کلاب ❊ مکن دیر روی کار آورد ❊ که آن می که در سر خمار آورد ❊

داستان خیر یافتن سکندر از تاختن بر روس و خراب کردن برج و برون نوشابه را با پسری

جهان کرد و را در جهان تاختن ❊ خوش آمد سفر در سفر ساختن ❊ بهر کشوری دیدن آرایشی ❊ بهر منزلی کردن آسایشی ❊ ز پوشیدگیها خبر داشتن ❊ ز نادیده ها بهره برداشتن ❊ ولیکن چو بینی سرانجام کار ❊ بشهر خود است آدمی شهریار ❊ فرومانده شهر خود باخسان ❊ به از شهریاری بشهر کسان ❊ بشهر کسان گرچه باشد بهی ❊ دل از مهر خانه نباشد تهی ❊ سکندر بآن کامرانی که بود ❊ همه میل بر شهر خود می نمود ❊ که گل را بگلشن بود رنگ و بو ❊ که بر بن ز گلشن بود زرد رو ❊ اگرچه ولایت ز حد بیش داشت ❊ همی اندیشهٔ خانهٔ خویش داشت ❊ شبی رای آن زد که فردا ز جای ❊ چو باد آورد پای بر باد پای ❊ هوای وطن بر دل آسان کند ❊ نشاط هوای خراسان کند ❊ خردمند آرزو گفته که نسبت آسان و مشکل بافعال و یا آنچه ماناست بدان میشود ❊ نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل است نه گویند که اسپ و فیل بر من مشکل است درینصورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که بسبب سفرهای دور و دراز اکتساب آن مشکل شده بود و مراد از مصرعهٔ دوم آنست که چون خراسان خوش هوا تر از همهٔ عالم است میگوید که در وطن رفته نشاطی که از هوای خراسان بهم رسد مانند آن در وطن نشاط باید کرد و مراد از وطن در اینجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه وطن اختیاری است که عبارت است از اصطخر ❊ زمین عجم زیر پای آورد ❊ سوی ملک اصطخر رای آورد ❊ جهان را بر افروزد از رنگ خویش ❊ بلندی دراورد با ورنگ خویش ❊ مراد از رنگ رونق و عدل و داد است ❊ بران ملک نوشآفرین بگذرد ❊ به و نیک آن مملکت بنگرد ❊ نماید که ترتیبها نو کنند ❊ پسیج زمین نو بنو کنند ❊ نمایدای اظهار کنند و بیاموزد ❊ کند تازه نان پارهٔ هر کسی ❊ و دران پاره سازد نوازش بسی ❊ بخواهندگان ارمغانی دهد ❊ جهان را نو زندگانی دهد ❊

درین پرده میرفتش اندیشه ٭ مدارند شاهان ز این پیشه ٭ یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت
و بر دوم چه رعایت باید نمود و اندیشه میرفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ است یعنی این قسم فکرها و کارها
پادشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد ٭ دوال که سالار انجاز بود ٭ به نیروی شر
گردن افراز بود ٭ دوال کمر بسته بر حکم شاه ٭ بسی گرد آفاق پیمود راه ٭ درآمد بر شاه نیکی سگال ٭
بنالید مانند کوس از دوال ٭ که فریاد شاها ز بیداد روس ٭ که از مهد انجاز بستد عروس ٭ عروس
از مهد انجاز نستاندن کنایه از زنان و دختران انجاز را گرفته عروس و کدبانوی خانه خود ساختن ٭ کس آمد
گران ملک آراسته ٭ خلالی نماند از همه خواسته ٭ خلال بکسر کاه چیزی که از ان دندان پاک سازند ٭ ستیزند
روسی ز آلان و کرک ٭ شبیخونی آورد همچون تکرک ٭ دربندان قاطع آلان بورزن پالان نام ولایت و نام
محله آمده و بعضی نام شهری از ترکستان و نام کوهی گفته اند و خان آرزو گفته که صحیح به تشدید لام است و
کرک بفتحتین و هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو
انست که کرگ جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک دمشق است ٭ بدربند آن
ناحیت ره نیافت ٭ بقره الطرا سوی دریا شتافت ٭ قره الطرا بمعنی کشتی چپان است لیکن در
لغت بنظر نیامده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون دربند در دامن کوه واقع است و راه درآمد
روس بسته و شده شیخ علیه الرحمه چنین فرموده ٭ خروجی به بر و جه اندازه کرد ٭ دران بقعه کین کهن تازه
کرد ٭ بتاراج برد آن بر و بوم را ٭ که ره بسته باد آن ئی شوم را ٭ بخرگشتگانی که نتوان شمرد ٭ خرابی بسی
کرد و بسیار برد ٭ در انجاز آگنده خوردی نماند ٭ همان در خزینه نوردی نماند ٭ و در بعضی نسخ در انبار
آگنده خوردی نماند واقع است فظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه
انبار جمع است بمعنی توده پس آگنده مخصص زائده باشد و توده بمعنی پیچیده و انبوخته و جمع نوشته اند ٭
ز گنجینه ماتهی گردخت ٭ دراز درج پر لولو و دیبا نخت ٭ گنجینه و گنج بیک معنی مستعمل شود لیکن

در اینجا اغلب که مراد از آن مال باشد و چون پوشش سخت دران ملک از دیبا کنند چنین فرموده
همه ملک بروع برانداختند یکی شهر پر گنج پرداختند برانداختند ای غارت کردند بتاراج بردند
نوشابه را پشک بستند بر پشک قرابه را چندان عروسان که دیدی بپای نماندند یک نازنین را بجای
همه شهر و کشور بهم برزدند ده و دوده را آتش اندر زدند اگر من دران داوری بودمی ازین
یاده کشتن برآسودمی یعنی اگر من در انجامی بودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاده کشتن و خراب
کردن می آسودم و چون دوالی در رکاب سکندر بود و در رعیت او و سپاهیان ملک او را بای خداوند
دیده تاراج نمودند چنین گفته من اینجا بخدمت شدم سر بلند زن و بچه آنجا بزندان و بند اگر دادستاند
از خصم شاه رساند خطر بر دل داده خواه به بینی که دسی درین سال چند برد م و بار من رساند
گرته چو زین گونه بر گنج ره یافتند شتابنده زان ساکه بشتافتند همه ره زنانند چون گرگ و شیر
بخوان نادیده اندر برخون دلیر ستانند کشور کشایند شهر که خامان خلق اند و دونان دهر زر و سیمی
نجویند کس مردمی که جز گوهری نیست شان آدمی اگر بر خری بار گوهر بود بگوهر چه بینی همان
خر بود چوره یافتند آن حریفان بگنج بسی بار مهار ساختند رنج بیهوده کردن بر آزندمال
زبازارگانان ستانند مال بال بپای موحده و پای تحتانی هر دو درست میتواند شد مگر پای تحتانی
بمعنی کردن است و بینصورت کنایه از کردن کشتی خواهد شد خلل چون دران مرز و بوم آورند طمع در
ترسان در دم آورند بشورند شان هنر از کفت زبیداد و مرغانه و جفا و پریشان شد
از بهر نوشابه نیز که برشاه بود و آن ولایت عزیز فرو برده سر تیره و شمشاک دران نیز گشت
آنسو بناک تیره بقو قانی بمعنی سیاه که کنایه است از کدر و غضب و چون غصه حالتی است که بزیور عقل نیارایند
آید او را به تیرگی نسبت دهند بفرماد خوان گفت فرمان ترست بدرد دل است آنچه در جان تست
فرماد خوان عبارت است از داد خواهنده که دوالی است در مصرع دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه یعنی آنچه در

دل تست همان در دل من هست ای هر چه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته ٭ ازین گفته
به باشد از بگذری ٭ تو گفتی و باقی زمن بنگری ٭ به بینی که سر چون براه آورم ٭ چه سر باز چنبر بچاه آورم ٭
ظاهر آنست که از چنبر که بمعنی مطلق دائره است طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد و بچاه
آوردن عبارت از تباه نمودن باشد یعنی سر امرای روس از طوق و تاج در چاه افکنم بذلت و حبس
و بینصورت حرف از برای اعراض خواهد بود ٭ چه دلهای مردان برآرم ز هوش ٭ چه خونهای شیران
در آرم بجوش ٭ برآرم سکان را بشور افکنی ٭ که با شیر بازی است کور افکنی ٭ سکان را بشور افکنی برآرم
ای در فریاد و فغان آرم و سکان را با شیر کور افکنی کردن بازی است پس این سکان را که شور افکنده اند انها
را به نمودن زور خود از شور باز دارم ٭ نه بر طاس مانم نه روسی بجای ٭ سر هر دو را بسپرم زیر پای ٭ بر طاس
نام فریه ٭ اگر روس مصر است نیلش کنم ٭ سر اسیمه در پای پیلش کنم ٭ برانداز م از روس او رنگ را
٭ درانش نشانم همه سنگ را ٭ در بعضی نسخ برانداز م از روس واقع است و در بعضی برافروزم از روس
و در بعضی برافروزم از کوه برا و زنگ را نیز دیده شده و خان آرزو گفته که نسخه اول بهتر است یعنی تخت و
سلطنت روسیان را برانداز م و معنی نسخه دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را و در ان
ملک نشستگاه خود ظاهر کنم و در یک نسخه چنین دیده شده ٭ برافرازم از کوهش او زنگ را ٭ یعنی از کوهی
که قریب ملک روس است او زنگ خود را بلندی دهم آن عبارت است از در آمدن بملک روس ٭
نه در غار و کوه ارژوهائی هلم ٭ نه از بهر دار و گیا بی هلم ٭ هم از بیلیدن یعنی فرو کداشتن ٭ کر این کین
نخواهیم ز کر کان روس ٭ سکم من نه اسکندر فیلقوس ٭ و در بعضی نسخ رشیران روس نیز واقع است
و حاصل انکه سگ باید کفت مرا نه اسکندر فیلقوس و تکرار ضمیر متکلم برای تاکید است ٭ و کر کرگ بر طاس
را نشکرم ٭ ز بر طاسی و روس رو به ترم ٭ نشکرم یعنی شکار نکنم ٭ کر از کردش چرخ باشد امان ٭
بخواهیم کین خود از بدکمان ٭ بدانکه تفاوت دهان و جمع حکایت نفس متکلم در فارسی جائز است ٭ هم

بردر بارجای آورم ٭ شتابنده را زیر پای آورم ٭ برده بالضم بای موحده بمعنی چیز غارت کرده
شده و برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک هردو در اینجا صحیح است ٭ نمانیم نوشابه را زیر بند ٭ چو وقت
آید از نی برآریم قند ٭ یعنی که درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ بند
مشترک است در قند دنی ٭ کز آن سیم در سنگ شد جا بگیر ٭ برون آوریمش چو موز از خمیر ٭ یعنی آن سیم که
عبارت است از نوشابه در سنگ که مراد از روسیان است جا کرفته بسهولتی که موز از خمیر برون آید برآریم ٭
بیچاره کشاده شود کار سخت ٭ به بت شکوفد بهار درخت ٭ بسختی دراز چاره دل بر مکیر ٭ که کرد در زمان
تا زمان چرخ پیر ٭ درین ره که برداشتم برک و زاد ٭ صبوری کنم تا برآید مراد ٭ ز کوه کران تا به دریای
ژرف ٭ بآهستکی کار کرده شکرف ٭ یعنی از کوه کران تا دریای عمیق که کرفتم بآهستکی کار شکرف
کردم پس تعجیل درین باب خوب نیست ٭ مرا سوی ملک عجم بود رای ٭ که سازم دران مملکت چند جای
٭ چو زین دستبانم رسید آگهی ٭ به از تخت من باشد از من تهی ٭ یعنی مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند
قلعه و تخت کاه سازم لیکن الحال که خبر آمدن روس رسید بهتر است که تخت من که عبارت است از اصطخر
از من خالی شود و قصد روس نمایم ٭ بجنبش کرایند شد رخت من ٭ سرزین من بس بود تخت من ٭
یعنی الحال که من اراده سفر کردم سرزین من تختکاه من بس است ٭ نخیم نیاسایم از بیم راد ٭ مکر کینه
بستانم از کینه خواه ٭ دوالی چو دید آن پرفتکی ٭ برآسود زان خشم و آشفتکی ٭ بلب خاک را عنبر آلود
کرد ٭ بچهره زمین را زراندود کرد ٭ یعنی بشکرانه پذیرفتکی اسکندر خاک را دوالی از لب خود عنبر آلود
ساخت یعنی از لبوسه داد ٭ بیا ساقی آن باده بر دست کیر ٭ که از خورد نش نیست کس را کزیر ٭
نباده جکر کوشه آفتاب ٭ که بیم آتش آمد بلوبر عذاب ٭

آمدن اسکندر بدشت خفجاق و ساختن
طلسم از سنک برای روپوش زمان

دو پروانه بینم درین طرف کاه ٭ یکی روسفید است و دیگر سیاه ٭ ازطرف کاه مراد دنیا و دو پروانه اشارت
است ازشب و روز ٭ بگردند پروانهٔ شمع کس ٭ که پروانه ما بخوانند و بس ٭ پروانه دو معنی دارد اول
کرم مشهور که عاشق شمع است دوم پروانچه که اوامر حکام دران باشد و حاصل انکه این هر دو
سوای فرمان من بسخن دیگر میل نمی کنند ٭ فروغ از چراغی ده این خانه را ٭ که سازد کباب این دو پروانه
را ٭ درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هرچند شب و روز محکوم و عاشق فرمان
من اند لیکن می باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که این پروانه ها دران کباب شوند و بسوزند و
آن ملک حق تعالی است ٭ گزارش کن فرش این سبزه باغ ٭ چنین برفروزد چراغ از چراغ یعنی
گسترنده بساط روایت این قصه چراغ نقل را ازراویان سلف چنین روشن کرده ٭ که چون یافت
اسکندر فیلقوس ٭ خبرهای ناخوش ز تاراج روس ٭ تخفت آن شب از عزم کین داشتن ٭ زبهر گونه رای زنی
برانداختن ٭ که جنبش درین کار چون آورم ٭ کزین عهد خود را برون آورم ٭ دگر روز کین بور بیجاده رنگ
٭ زپهلوی شبدیز بگشاد تنگ ٭ بور بیای موصوف است سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق سبب است و از
بور بیجاده رنگ مراد آفتاب است که وقت صبح سرخ می نماید و حاصل آنکه روز دیگر که بور بیجاده رنگ
یعنی آفتاب از پهلوی شبدیز یعنی شب تنگ را کشاد ٭ سکندر بدان خنگ ختلی نشست ٭ که چون باد بر خاست
و چون برق جست ٭ مشار الیه آن اسب گذرانیدهٔ خاقان چین است و برخاست و جست یعنی گرم و تیز شد
٭ زجوشنده جیحون جنیبت جهاند ٭ وزانجا سوی دشت خوارزم راند ٭ سپاهی چو دریا پس پشت و پیش
بیابان در انگشت او ٭ حساب راه وقتی که بانگشت نسبت دهند کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از حساب
بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود ٭ بیابان خوارزم را در نوشت ٭ زجیحون درآمد بیابل گذشت
٭ بدان تا کند عالم از روس پاک ٭ قرارش نمی بود در آب و خاک ٭ دران تاختن دیده بیخواب کرد ٭
گذر بر بیابان سقلاب کرد ٭ بیابان همه خیل خفچاق دید ٭ در و لعبتان سیمبر ساق دید ٭ خفچاق قومی صحرائی

چو پیکره چو آتش بعارض چو آب ٭ فروزان ترا ز ماه و از آفتاب ٭ همه جنگ چشمان فریب ٭ فرشته
ندیدار شان ناشکیب ٭ نقابی نه بر صفحهٔ روی شان ٭ نه باک از برادر نه از شوی شان ٭ سپاهی
غریب پشیه تنگ تاب ٭ چو دیدند روی چنان بی نقاب ٭ عزب ٭ مرد بی زن ٭ و تنگ تاب ٭ مرکب
از تنگ بمعنی کوتاه که بجای مقام کنایه از معدوم می نماید و تاب ٭ طاقت ٭ بمعنی ٭ پس تنگ تاب
عبارت از شخص معدوم الطاقت باشد و اینحالت در کثرت شهوت بهم میرسد ٭ ز تاب جوانی بجوش
آمدند ٭ دران داوری سخت کوشش آمدند ٭ کس از بیم شهر ترکتازی نکرد ٭ بدان بعتبان دست بازی نکرد ٭
چو شه دید خوبان آن راه را ٭ نخوب آمد آن قاعده شاه را ٭ آن قاعده اشارت به بی ستری ایشان ٭ پری پیکران
دید چون سیم ناب ٭ سپاهی همه تشنه ایشان چو آب ٭ ز محتاجی لشکر اندیشه کرد ٭ که زن زن بود بیگمان مرد مرد
٭ یکی روز همت برین کار داد ٭ بزرگان خفجاق را بار داد ٭ پس آنگاه شاهانه بنواختشان ٭ به تشریف
خود سر برافراختشان ٭ به پیران خفجاق پوشیده گفت ٭ که زن روی پوشیده به در نهفت ٭ زنی کو
نماید به بیگانه روی ٭ ندارد شکوه خود و شرم شوی ٭ اگر زن خود از سنگ و آهن بود ٭ چو زن نام
دارد همان زن بود ٭ چو آن دشت بانان شنوریده راه ٭ شنیدند یکیک سخنهای شاه ٭ شوریده
راه کراه ٭ سر از حکم آن داوری تافتند ٭ که آئین خود را چنان یافتند ٭ به تسلیم گفتند ما
بنده ایم ٭ بمیثاق خسرو شتابنده ایم ٭ میثاق قول و قرار ٭ ولی روی بستن ز میثاق نیست ٭
که این خصلت آئین خفجاق نیست ٭ که آئین تو روی بربستن است ٭ در آئین ما چشم دربستن است ٭ چو در
روی بیگانه نادیده به ٭ جنابت نه بر روی مردیده به ٭ چرا که دیده می بیند نه روی پس جنابت بر دیده باشد
نه بر روی ٭ و گر شاه را نامد از ما درشت ٭ چرا پیش دیده در روی پشت ٭ لفظ و گر را خان آرزو به ال
مهمله گفته یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روی پشت باید دید و نامد از ما درشت جمله علیحده
است یعنی بشرطیکه بر خاطر پادشاه درشت ناید ٭ عروسان بار بس این چمار ٭ که با جمله کس ندارند

کاره به برقع کن روی این خلق ریش ❊ تو شو برقع انداز بر چشم خویش ❊ کسی کو کشد دیده را در نقاب
❊ نه در ماه بیند نه در آفتاب ❊ جهاندار گر نیک فرمان دهد ❊ زما هر که خواهد بر و جان دهد ❊ بلی شاه را
جمله فرمان بریم ❊ ولیکن ز آئین خود نگذریم ❊ چو بشنید شه آن زبان آوری ❊ زبون شد ز زبانش دران داوری
❊ حقیقت شد او را که با آن گروه ❊ نصیحت نمودن ندارد شکوه ❊ بلغزد زانه این قصه را کف باز ❊ فرو
چاره خواست آن چاره ساز ❊ که این خوبرویان نیچر مویی ❊ دریغ است گر کس نپوشند روی ❊ و بال است
زان چشم بیگانه را ❊ چو از دیدن شمع پروانه را ❊ چو سازیم تا نرم خوئی کنند ❊ ز بیگانه پوشیده روئی
کنند ❊ چنین داد پاسخ فراست شناس ❊ که فرمان شه را پذیرم سپاس ❊ طلسمی برانگیزم از ناف دشت
❊ که آفاق سازد ازان سر گذشت ❊ هر آن زن که در روی او بنگرد ❊ بجز روی پوشیده روئی نبرد
که شاه آرد اینجا نشست ❊ فرو زد هر چه در خواهم آرد بدست ❊ یعنی نشه طلسمی که در ناف دشت آفاقست
کنی و هر چه از ملک مذکور طلب کنم بدست آری ❊ شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست ❊ بزور و
بزر نیک بیک کرد راست ❊ جهاندیده دانا به نیک اختری ❊ در آمد بتدبیر صنعت گری ❊ نوآئین عرد
دران جلوه گاه ❊ بر انگیخت از خاره سنگی براه ❊ برو چادری از رخام سفید ❊ چو برگ سمن بر سر
شمشک بید ❊ هر آن نگه دیدی در آزرم او ❊ شدی روی پوشیده از شرم او ❊ در آوردی از شرم
چادر بروی ❊ نهان کرده رخسار و پوشیده روی ❊ ازان راز خفیاق خساره بست ❊ که مصور بکر
ان نقش بر خاره بست ❊ نگارنده را کفت شه کاین نگار ❊ درین سنگدل قوم چون کرد کار ❊ که
فرمان سلار اندر گوش ❊ درین سنگ بیند و یابند هوش ❊ خرد داد دانای بیدار بخت ❊ که خفیاق
را دل چو سنگ است سخت ❊ به تن گرچه سیم اندر سنگین دل اند ❊ بسنگین دلان زین سبب مائل اند ❊ سنگین
دلان عبارت از طلسم باشد ❊ برین سنگ چون بگذرد رخت شان ❊ ازو نرم گردد دل سخت شان
❊ گر روی بدین سخت خاره سنگ ❊ چو خود را همی پوشد از نام و ننگ ❊ روا باشد ار ما بپوشیم روی

ز بیداد بیگانه دشرم ستوی ❊ وگر نسبتی کار مانی هستان ❊ یعنی
و نسبت زنان خفچاق مابین این طلسم روی خود را بسته اند یکی انکه این صورت از سنگ هست
و دل خفچاق نیز چون سنگ است پس بمناسبت سختی هم متاثر شده اند و روی خود را پوشیده اند همچو طلسم
مذکور و این نسبت دنیوی است و دیگر نسبت آسمانی است که تاثیرات کواکب را دران دخل است و
آن از عالم اسرار است و قابل کشف نیست و این اشارت بدان است که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات
باز و اوج فلکیات است ❊ بیا مردی این طلسم بلند ❊ بران رو بهابسته شد روی بند ❊ هنوز آن طلسم
برانگیخته ❊ دران دشت مانده است ناریخته ❊ بیت اخیر مقولهٔ شاعر ❊ یکی بیشه در گردش از چوب تیر
❊ چو باشد کیا برلب انگیر ❊ در بعضی نسخ در مصرعهٔ اول دوم حرف چو است که در تشبیهات مفرده مستعمل
شود و در بعضی نسخ لفظ که آمده و این نیز محتاج تقدیر است یعنی یک بیشه گرد او از چوبهای تیر و چنانکه
بر گرد انگیر کیاه رسته باشد ❊ ز پیرامنش تیرهای عقاب افکنش ❊ عقابان فرو تند پیرامنش ❊ همه جنبل
خفچاق کانجا رسند ❊ د تا پیش این نقش یکتا رسند ❊ از روی تعظیم ❊ زره کرچاده رسد یا سوار ❊
پرستش کنندش زپستنده وار ❊ سواری که راند فرس پیش او ❊ نهد تیری از جعبه در کیش او ❊ شبانی
که آنجا رساند گله ❊ کند پیش او گوسفند یله ❊ عقابان در آیند زاوج بلند ❊ نمانند یکسوی زان گوسفند
❊ ز بیم عقابان پولاد چنگ ❊ نکرد کسی گرد آن خارهٔ سنگ ❊ صنم بین که آن نقش پرداز کرد ❊
که گاهی کرده بست که باز کرد ❊ ظاهر آنست که صنم منفعل کرده باشد و لفظ بین در مقام تعجب واقع
شده یعنی ببین که آن نقش پرداز چه صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی انکه
گرده بست و آن اشارت از پرستش کردن خفچاق است مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی
گرده بستن است در رشته زندگانی و دوم انکه گرده باز کرد و آن اشارت است از پرده بر روی بستن زنان
خفچاق زیرا که این امر معقده و شواری بود که بناخن بر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده

را باز کرد ❊ بیا ساقی آن بکر پوشیده روی ❊ بمن ده که کرشمه هست پروای شوی ❊ بکر پوشیده روی
دختر رز که عبارت است از شراب باعتبار بودن آن در جملهٔ خم و از شوی مراد طالب شراب ❊ یکدم دست شوی
بپاک از پلید ❊ یعنی بکر اینچنین دست باید کشید ❊ یعنی دست باید کشید از غیر او که تلوث بتعلقات دنیاوی باشد ❊

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

ذکر باره ملیل بیاغ آمده است ❊ پری پیش روشن چراغ آمده است ❊ خان آرزو گفته که ربط ظاهری
این بیت بسیار دور است لهذا تکلف کرده میشود و پس میگویم که باره دیگر ملیل بباغ آمد و فصل بهار شد
و این آمدن ملیل در باغ پیش گل چنان است که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و ضابطهٔ عوائم
خوانان است که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عوائم می خوانند پس تشبیه ملیل به پری
در همین است که پیش گل چنان آمده که پری پیش چراغ می آید ❊ خیالم پری پیکری میکند ❊ مرا چون
خیال پری می کند ❊ یعنی آنچه از معشوق پری پیکر می آید از خیال من بظهور می آید و وقتی که مرا خیال
پری می شود پس لفظ کند بمعنی شود است ❊ ازین کان تاریک آهرمنی ❊ کهرمین که آرم بدین روشنی
❊ مراد از کان تاریک ذات شیخ است و کهربای روشن اشعار و ابیات ❊ هزار آفرین باد بر زیرکان ❊
که روشن زر آرند از تیره کان ❊ گزارندهٔ شرح این داستان ❊ گزارش چنین کرد بر مرزبان ❊ که چون
شاه عالم بدانای روم ❊ بفرمود تا ساز د از نسک موم ❊ بفیروزی آن نقش در خواسته ❊ چو
پیروزه نقشی شد آراسته ❊ یعنی بفیروزی و بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوبه مانند نقشی که از فیروزه
آراسته باشند آراسته شد ❊ ز خوبی چنان ساختش نقشبند ❊ که بربست بر نقش ترکان پرند ❊ پرند بستن بر
نقش بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور که بر نقش و صورت ترکان
خفچاق پرند بست ❊ چو پیکر بر انگیخت پیکر نمای ❊ شه از پیش پیکر تهی کرد جای ❊ تهی کرد جای یعنی کوچ کرد
❊ بهر جا که میرفت میریخت گنج ❊ بامید راحت همی بر دو رنج ❊ بهر هفته منزل چند راند ❊ بهر منزلی هفته چند ماند

چو شترل در آمد بید خواه تنگ ۞ هزیران بکین تیز کردند چنگ ۞ تنگ حال است از ضمیر در آمد یعنی هرگاه
که شترل رسید در حالیکه آن شترل از بید خواه قریب بود و شترل در اینجا عبارت است از شترل گاه سکندر
و لشکر او ۞ فراخی کهی بود نزدیک آب ۞ فرود آمد انجا بهنگام خواب ۞ دران مرغزار ملک سپاه
۞ برآسوده کشتند ز آسیب راه ۞ چو انجم برآراست لشکر کهی ۞ کشیده بگردون درود رکهی ۞
جهان پر از رایت چو طاوس کرد ۞ سراپرده را در سوئی روس کرد ۞ بروسی خبر شد که رومی رسید
روم ۞ در آورد لشکر بدین مرز و بوم ۞ سپاهی که اندیشه را پی کند ۞ چو برگه زند کوه را خوی کند
۞ که مخفف کوه و خوی بواو معدوله عرق و مراد ازان عرق خجلت باشد و میتواند که مراد باشد
از عرقی که در هنگام زور از بدن مردم برآید یعنی کوه عرق آلوده کرد و بسبب زور نمودن او در جنگ
۞ دلیران شمشیر زن بی شمار ۞ بمردم گزائی چو پیچیده مار ۞ کمند افگنانی که چون تند شیر ۞ درآرند
سرهای پیلان بزیر ۞ غلامان چینی که در دار و گیر ۞ بموی جهانند صد چو بتیر ۞ یعنی غلامان چینی چنان
قادر اند از اند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند ۞ سکندر نه تند اژدهائی است این ۞
جهانرا لشکر بلائی است این ۞ این بیت منقوله جاسوس لشکر روسیان است ۞ نه لشکر یکی کوه با اوج و دان
۞ که در زیر او شد زمین ناتوان ۞ ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش ۞ که آرند خون زمین را بجوش ۞
یکی دشت پر پیل و پر پیل تن ۞ همه لشکر آشوب و لشکر شکن ۞ چو قنطال روسی که سالار بود ۞ شد آگه
که گردون بدین کار بود ۞ قنطال نام سردار لشکر روس ۞ یکی لشکر انگیخت از هفت روس ۞ بگرد
هر هفت کرده عبور روس ۞ اغلب که قریه ملک روس هفت باشد یا آنکه هفت شهر تابع آن باشد ۞
ز برطاس و آلان و خزران کرده ۞ بر انگیخت سیلی چو دریا و کوه ۞ ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت ۞ زمین را بتیغ
دزره در نوشت ۞ بآهن شده غرق جمله سپاه ۞ نهاده بسر بر ز آهن کلاه ۞ سپر بر سپر جمله آورده روی ۞
کشاده نیجای یکتار موی ۞ پیلان جمله چون شیر غران دلیر ۞ ز هر یک یکی پیل آور دزیر ۞ خرد شان دفتره زنان هر زمان

که از بالک او پیر گردد جوان ❊ سپاهی بچند انکه لشکر شناس ❊ باندازه آن رساند قیاس ❊ چو
عارض شمرد انچه درپیش بود ❊ زنه صد هزارش عدد بیش بود ❊ فرود آمد از سر راه دور ❊ دو
فرسنکی از لشکر شاه دور ❊ بلشکر چنین گفت قنطال روس ❊ که مردافکنان را چه باک از عدوس چنین
لشکر خوب نادیده رنج ❊ همه سر بسر کار وانهای گنج ❊ گجاهای دارند بار وسیان ❊ چنین بار نعمان
و نام وسیان ❊ همه کوهرین ساخت زرّین ستام ❊ بلورین طبق بلکه بجیاده جام ❊ همه کارشان شعبده
آتش گری ❊ نگشته بشبی کرد چالش گری ❊ شبانکه ببوی خوش انگیختن ❊ سحرکه بشربت درامیختن ❊
جگر خوردن آئین روسان بود ❊ می و نقل کار عروسان بود ❊ زردی و چینی نیاید نبرد ❊ همه خرد و دیبا
بود سرخ و زرد ❊ یعنی از زردی و چینی خنک شدن نمیتواند زیرا که آنچه هست بیش آنها از خرد و دیبا
است یا خود بذات خرد و دیبا اند یعنی سرخ و زرد ❊ خداداد مارا چنین دستگاه ❊ خدا داده را چون توان
بست راه ❊ چنین دستگاه اشارت بسوی مال و متاع ایشان است ❊ اگر دیدمی این غنیمت بخواب
❊ دبا نم شدی زین حلاوت بر آب ❊ یکی نیست درجمله بی تاج و زر ❊ بدریا نیابیم چندین گهر ❊ کزاین
دستگه را بدست آوریم ❊ بر قسطنیم عالم شکست آوریم ❊ جهان را بگیریم و شاهی کنیم ❊ همه سال صاحب
کلاهی کنیم ❊ پس انگه فرس راند بالای کوه ❊ تنی چند با او شده هم گروه ❊ بانگشت بنمود کانیک
زدور ❊ جهان در جهان نازنینه و حور ❊ درو در کهٔ از کوهر و گنج پر ❊ بجای سنان و زره لعل و در ❊
همه زرّینه یاقوت کار ❊ کفل پوشهای جواهر نگار ❊ مراد از کفل پوش آن است که آنرا در هند و ستانیان
جبائی گویند ❊ کلاه مرصع بر افروخته ❊ قبا تا کف پای بگذاشته ❊ یعنی قبا هم چون جامهٔ زنان دراز دارند
❊ همه فرش دیبا و شعری حریر ❊ نه دروست نیزه نه در جعبه تیر ❊ حریر شعری نام نوعی از حریر است
که منسوب باشد بشعر که نام جائی است ❊ همه عنبرین خال و خلخال و پش ❊ سر زلف پیچیده بالای گوش ❊
در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع است مطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلف است

مثنوی
رقعه اخوی
السلام والاکرام

بدزدی دسالوسی و رهزنی ✤ نمایند مردی و مرد افکنی ✤ دد و دستی نزیبد شمشیر کس ✤ همان ناوک انداز
تیزه از پیش و پس ✤ سلاحی و سازی ندارند چست ✤ زبی آلتان جنگ ناید درست ✤ برهنه تنی چند را در
مصاف ✤ چه باید بر بدین زره تا بناف ✤ چو من تیغ گیرم بجنبم زجای ✤ فرو بندم البرز را دست و پای ✤ من
آن دور گیرم که دارای کرد ✤ زمن جا بهمی برد و جان هم نبرد ✤ دور گیر مرادف جهانگیر ✤ بگیدی که باگید در ساختم
✤ بپای خودش چون در انداختم ✤ چو با لشکر فور کردم نبرد ✤ زمردانگی فور کافور خورد ✤ فور بر او معروف
بمعنی پادشاه هند باشد ✤ کمانم چو برزد برابر و کره ✤ شه چین کمان را فرو کرد زه ✤ هم از جنگ روسم نباشد
شکوه ✤ که بسیار سیل آب ریزد ز کوه ✤ ز کوه خزر تا بدریای چین ✤ همه ترگ بر ترگ بینم زمین ✤ اگرچه نشد
ترک بار و م خویش ✤ هم از روم شان کینه بار و س بیش ✤ هر قومی را که با قومی دیگر عداوت میشود بسبب
قرب ملک عداوت زیاده میکرد و پس در کینهٔ ایران و توران بار و م که نسبت روس دورست سکندر میگوید
که هرچند ترک بار و م خویش میشود و قابل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد لیکن کینه که ترکان را با روسیان
باشد از کینهٔ اینان با روسیان کمتر خواهد بود چرا که ملک روس تبرکستان همسایه است ✤ به پیکار ترکان این
مرحله ✤ توان ریخت بر پای روس آبله ✤ یعنی سپاه ترکان در پای روسیان آبله باید انداخت یعنی اینان را
باید فرستاد که با هم کینهٔ بسیار دارند ✤ بسا زر که در تن آرد شکست ✤ بزر بری دگر باید شش بازبست ✤ ✤ ✤

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم که از کرگ ✤ با دیگر ✤ با بانگ سگان رست روباه پیر ✤ دو کرگ جوان تخم کین کاشتند ✤ پی روبه پیر
برداشتند ✤ دبی بود در وی سگان بزرگ ✤ همه تشنه خون روباه و کرگ ✤ یکی بانگ زد روبه چاره ساز ✤
که بندازد هان سگان کرد باز ✤ بیندازد هان باز کرد یعنی سگان را بطرف یاد آورد ✤ سگان ده آواز بر داشتند ✤ که
روباه را کرگ نپذیرفتند ✤ ز بانگ سگان کام ازو در دست ✤ رمیدند کرگان و روباه رست ✤ سگالنده
کاردان وقت کار ✤ ز دشمن بدشمن بشود در تسکار ✤ یعنی سگالنده واندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر کاری

داستان مصاف سکندر بار دیسیان روز اول

بیارای جهان دیده دبستان پیر ۞ سخنهای پرورده دلپذیر ۞ که چون خسرو از چین درآمد بروس ۞ بجا
بر دشش این سبز خنگ شموس ۞ ضمیر شین راجع است بسوی سکندر ۞ مراد از سبز خنگ شموس فلک نیلی است ۞
وگر باره چرخش چه بازی نمود ۞ جهانش چه نیرنگ سازی نمود ۞ گزارنده صراف کو هر فروش ۞ سخن را بگوهر
برآمود گوش ۞ یعنی گوش سخن را گوهر برآمود ۞ مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش است ۞ که چون
چو آشفتن روس دید ۞ جهانرا چو پرکنده طاؤس دید ۞ پرکنده بیای فاری کاف نازی و مراد
از طاؤس پرکنده بی رونق و بد نماست ۞ بفرمان شهریار ایران فراخته ۞ دران چین سراپرده ساختند ۞
شب تیره پهلو بستر نرد ۞ بطالع تر و هی ستاره سمرد ۞ زمین فرش سیفور چون در نوشت ۞ برآورد سر
صبح بانیغ دلشت ۞ سیفور نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و در نوشت بفتح واو بمعنی پیچیدن است

ای بایدچنانچه روباه ازگرگان بادارسکان که نزد دشمن آن بود رهائی یافت ۞ اگرچه مرا باچنین برگ وساز
بهم دستی کس نباید نیاز ۞ در چاره برچاره گرسته نیست ۞ همه کار بابیغ پیوسته نیست ۞ بعد بیت بالا
لیکن هستدراکیه محذوف است یعنی اگرچه بااین همه سامان جنگ احتیاج آن نیست که ترکان را بر جنگ روسیان
فرازم لیکن چاره گر را چاره کردن بباید زیرا که همه کار به تیغ راست نیاید گاهی بتدبیر چنان میشود که از هزار شمشیر
نیاید ۞ سران سپه سر کشیدند پیش ۞ که ریزیم در پای تو خون خویش ۞ بنودیم زین پیشتر سست کوش ۞ کنون
گرم ترزان برآریم جوش ۞ هم از بهر مردی هم از بهر مال ۞ بکوشیم با دشمن بدسگال ۞ سپه را چو دل داد
خسرو بسی ۞ که بیدل نباید که باشد کسی ۞ در اندیشه میبود تا وقت شام ۞ که فردا چه برسازد از تیغ و جام ۞
چو از تیره شب روز روشن نهفت ۞ طلایه برون رفت و جاسوس حفت ۞ نگهبان لشکر برون از قیاس ۞
گماشتند بر یکدر بای پاس ۞ شب تیره تا پاس نگذاشتند ۞ ز شب تا سحر پاس میداشتند ۞ بیاساقی آن
ریق تافته ۞ بشنگرف کاری عمل یافته ۞ بده تا در ایوان بارش برم ۞ چو شنگرف شود بنگارش برم ۞

وازین کنایه هست از انکه شب دور شد وصبح برآمد وطشت وتیغ بلحاظ آن گفته که پادشاهان هرگاه
سرسرداری بر برند لطشتی افکنند سر او را می برند وخون او را در طشت میگیرند وازین دلالت میکند بر تعظیم
دشمن ۞ بدان تیغ کز طشت بنمود تاب ۞ سر افکنده تیغ شد آفتاب ۞ از تیغ مراد تیغ مبارزان وجنگجویان
هست وطشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت فلک تاب وروشنی خود نمود افتاب سر افکنده
آن تیغ شد ویا انکه تیغ آفتاب بلندی آفتاب باشد لیعنی آفتاب سر افکنده از بلندی خود گردید ۞ برون
آمد از پرده تیره میغ ۞ ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ ۞ دو لشکر نکویم دو دریای خون ۞ به بسیاری از تنگ
در یافتن ۞ به تدبیر خون ریختن تاختند ۞ بهم تیغ ورایت برافراختند ۞ بعرض دو میدان دران تنگ
جای ۞ فشردند چون کوه پولاد پای ۞ دران معرکه عارض رزم گاه ۞ برآراست لشکر بفرمان شاه ۞
ز پولاد پوشان الماس تیغ ۞ بخورشید روشن برآورد میغ ۞ فاعل برآورد همان دو لشکر هست که در
بیت چهارم سابق ازین واقع هست ۞ جداگانه از موکب هر گروه ۞ حصاری برآورد مانند کوه ۞ دوالی
وگردان ایران زمین ۞ سوی میمنه کرم کردند کین ۞ قدرخوان وقعقوریان میسره ۞ علم برکشیدند بر میسره ۞
جناح از خدنگ غلامان خاص ۞ زده پرّه بر گشتن بی قصاص ۞ پرّه بمعنی فارسی صف ۞ به پیش اندرون
پیل پولاد پوشش ۞ پس او دلیران تند رخروش ۞ شه پیلتن با هزاران امید ۞ کمر بست بر پشت پیل سپید ۞
ز دیگر طرف سرخ رویان روس ۞ فروزنده چون قبله گاه مجوس ۞ بخر زانیان راست آراسته ۞ ز جنگ
پرخاش پرخاسته ۞ الانی ز پس الیسوی بر جناح ۞ همی انداختن کرده بر خود مباح ۞ الانی بالفتح منسوب
بآلان بالبد وبدون مد که نام ولایت هست ۞ بقلب اندرون دسی گینه جوی ۞ ز مهر سکندر شده سینه سوی
۞ سیاه ازد وجانب صف آراسته ۞ زمین آسمان وار برخاسته ۞ درای روئین درآمد بجوش ۞ چو
هندی بیمار بر زد خروش ۞ ز غرّیدن کوس گردون شکاف ۞ زمین را برافکنده بخشش زناف ۞
برافکنده بمعنی درافکنده شده ۞ همان نای ترکی برآورده شور ۞ ببازوی ترکان درآورده زور صهیل

زمین سنبه بازیان ٭ بماهی رسانده زمین را زیان ٭ سنبه بسین مهمله وسکون نون وباي موحده مفتوح معنی سوراخ وزمین سنبه بمعنی سوراخ کننده زمین یعنی از آواز سپان تازی که سوراخ کننده زمین بود زیانی که بر زمین رسیده تا بماهی رسانیده ٭ لگد کوبه گرزه هفت جوشش برآورد از گاو ماهی خروشش ٭ پای لگد کوبه و گرزه زائد است که در اواخر الفاظ زیادت کنند ٭ پلارک بکاو رسد نقره کون ٭ زنقره برآورده کاورس خون ٭ از پلارک مراد تیغ و کاورس نقره کون جوبر تیغ و مراد از نقره دوم چار آئینه وزره صیقل کرده شده است و کاورس خون کنایه از قطرات خون است یعنی ششصد سبب جوبر و اصالت خویش از زره و چار آئینه قطرات خون برآورده ٭ خدنگ شه پر کرده زآهن گزار ٭ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار ٭ تشبیه خدنگ بمرغ دو پر در سرعت رفتن آن است در آهن ٭ زنیزه نیستان شده روی خاک ٭ ز کوپالها کوه کشته مغاک ٭ سنان چشمه خون گشاده زسنگ ٭ برو رسته صد بیشه تیر خدنگ ٭ زغریدن کوس و درچرم کرگ ٭ شده فتنه خفته را سر بزرگ ٭ سنان بر سر موی بازی کنان ٭ بخون روی دشمن نمازی کنان ٭ در اینجا سنان بازی کنان بر سر موی دشمن همان نرون سنان است بر مو و این کمال هنر است و میتواند که مراد از موی موی دشمن باشد که بدان سرها بسته برنیزه آویزند و نمازی کردن بروی پاک کردن بروی باشد ٭ خدنگی همه سرخ گل بار اوه ٭ گل خون تراوند ده از خار اوه ٭ پای خدنگ برای تیکیر ٭ نهنگان شمشیر جوشن گرای ٭ بگردن کشیدن کردن دراز ٭ زغوغا برآورد چون خیل روس ٭ نگاه رشده زیر شیران شموس ٭ کشاده بنجار آن کوه درز ٭ زمین را فتاده و بر اندام لرز ٭ تیز زید با گیرین روسی ٭ فلاطون آنجا فلاطوسی ٭ لفظ فلاطون در محل تنازع افتاده که هم فاعل نیز زید است و هم مبتدای جمله خود که رابط آن محذوف شده و فلاطوس و قبل فراطوس نام جائی که مردمان آنجا به بخردی موصوف اند ٭ همان رومی رایت افراخته ٭ زهندی در آب آتش انداخته ٭ مراد از هندی شمشیر است ٭ کلوی هوا در کشیده شکفت ٭ بضیق النفس کام گیتی گرفت ٭ نه پوینده را بر زمین پای بود ٭ نه پرنده را در هوا جای بود ٭ زروسی درآمد بناورد گاه ٭ یکی شیر

پرطاس رویه کلاه ❊ چو کوهی روان گشت بر پشت باد ❊ عجب بین که بر باد کوه ایستاد ❊ عیار زر طلب کرد و
ولان نمود ❊ بنام آوری خویشتن را ستود ❊ که پرطاسیان را درین طارم چرم ❊ به پرطاسی من شود پشت کرم
به پرطاسی من یعنی از اهل پرطاس بودن من پشت کرم شود و زور یابد حاصل بیت انکه پرطاسیان را درین چرم
ام یعنی در جسم ضعف و قوت بسبب پرطاسی بودن من است و اگر از پرطاسی نمی بودم هیچکس از اهل پرطاس زور
قوت نمی یافت ❊ پلنگان درم بر سر کوهسار ❊ نهنگان خورم بر لب جویبار ❊ چو شیران به پرخاش خو کرده ام
نه چون روبهان دنبه پرورده ام ❊ دنبه کنایه است از اسافل بدن و چون اسافل بدن روبهان بنسبت اعالی
ر به تر باشد چنین گفت که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام و مثل روبهان دنبه را پرورش نداده ام و
چونکه پرورش دنبه از آرام بودنش باشد پس مراد آن باشد که من آرام طلب نیستم همیشه بلکه بجنگ عادت کرده ام
و درشتم بچنگال و سختم بزور ❊ بحمله درم پهلوی تره کور ❊ تره بالفتح والتشدید تره و ذکر و اطلاق آن بر اشیای
هیبه است ❊ همه خون خام است نوشیدنم ❊ همه چرم خام است پوشیدنم ❊ معنی این بیت بطریق ادعاست
برای توسانیدن عدو نه آنکه از روی حقیقت خون خام غذای من است و چرم خام پوشاک من ❊ سنانم ز پهلو
برآید زناف ❊ دروغی نمیگویم اینک مصاف ❊ نیاید یکی لشکر از چین و روم ❊ که آتش فروزنده کرد و زموم
بنخشا و یزدان بران رهنمون ❊ که بخشایش آرد بمن روزخون ❊ ز قلب ملک پیش آن تندمار ❊ برون رفت
جوشن دری مادر ❊ به پرخاش کردن گشاد ند چنگ ❊ دران پوپکر د ند لختی درنگ ❊ ز شمشیر پرطاسی خشمناک
جوانمرد رومی درآمد بخاک ❊ دگر رومی رفت هم خاک دید ❊ که پرطاس را سخت چالاک دید ❊ چنین تا بتعداد
هفتاد مرد ❊ به تیغ آمد از زور میان از نبرد ❊ ملک زاده دید هندی بنام ❊ بسی سر بریده به هندی حسام ❊ بران
لوک درنده چون شیر مست ❊ بر آشفت و پولاد هندی بدست ❊ بسی حمله کرد ند زور آزمای ❊ سرنجست کس در
نیامد ز پای ❊ سرنجست از پا درنه آمد یعنی نجست از موافقت و مساعدت او باز نماند ❊ ملکزاده هندی چو شد سخت
لوشش ❊ بر آورد شمشیر هندی بدوش ❊ چنان راند بر خود الماس را ❊ که سر در سم افگند پرطاس را ❊ ز روسی

وقف کتبخانه شاهنشاهی

یکی شیر شوریده سر ۞ بگردون درآورده روسی سپر ۞ درآمد بناورد چالش کنان ۞ بخون مخالف سگالش کنان
۞ ز هندی چنان هندئی خورد باز ۞ که روسی سپر گشت ازو بی نیاز ۞ یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی
که در کردن روسی بود از وجدا شد و برفت و با او نماند ۞ همان روسی دیگر آمد بخشم ۞ هم افتاد تا بر هم آرند چشم ۞
چنین چند راکشت تا نیمروز ۞ چو آهوی پی کرده راند یوز ۞ فرو بسته شد روسیان را نفس ۞ نیامد دگر سوی
پیکار کس ۞ بآرامگه تافت هندی عنان ۞ بخون و خوی آلوده سر تا میان ۞ ملک چون چنان دید بنواختش ۞ نوازار
او خلعتی ساختش ۞ فرود آمد از دو جانب سپاه ۞ نیزک ها نشاندند بر پاسگاه ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

مصاف کردن سکندر روز دوم

دگر روز کین ساتی صبح خیز ۞ زمی کرد بر خاک یاقوت ریز ۞ دو لشکر چو دریای آتش دمان ۞ کشادند بازار
کمین ها کمان ۞ دمان بمعنی جوشان و خروشان صفت دریای آتش است و از روی مجاز بمعنی حمله آرنده آمده
و بر سبیل تبعیت صفت لشکر نیز واقع شده و کمان کشادن مستعد حرب و ضرب شدن است ۞ دگر باره در کارزار
آمدند ۞ بشیر افکنی در شکار آمدند ۞ درائی جگرتاب و فریاد زنگ ۞ ز مغزی بر د و از روی زنگ ۞ همان کوس
روین و زنگار چرم ۞ نه دل بلکه پولاد را کرد نرم ۞ زمین را ز شورش در افتاد بیخ ۞ فکند آسمان نعل خورشید
میخ ۞ نعل خورشید یعنی نعلی که میخ او خورشید بود و در اینجا بطریق استعاره اثبات نعل آسمان کرده و او
را تشبیه باسب کرده یعنی آسمان عاجز شده ۞ برون رفت ز ایلاقیان سرکشی ۞ سواری شتابنده چون
آتشی ۞ ایلاق بالفتح نام ولایتی ۞ ز نیزه تا قدم زیر آهن نهان ۞ ز سختی و آهن دلی چون جهان ۞ مبارز طلب کرد
چون پیل مست ۞ کسی کامد از پای پیلش نرست ۞ دلیران ازو بد دلی یافتند ۞ سر از پنجه شیر بر تافتند ۞ پس از ساعتی
نهند شیری شاه ۞ برون آمد از پرده قلب گاه ۞ بر اسپ بخاری ببالای پیل ۞ خروشان و جوشان تر از رود
نیل ۞ بایلاقی اهرمن روی گفت ۞ که آمد برون آفتاب از نهفت ۞ منم جام بر دست چون ساقیان ۞
نه از باده از خون ایلاقیان ۞ بگفت این و بر مرکب افشرد ران ۞ برافراخت پولاد کرزگران ۞

ز کوپال آن پیل جنگ آزمای ❊ درآمد سر پیل پیکر ربای ❊ از پیل جنگ آزمای پهلوان ❊ روسی مرادست
❊ شد ایلغار از کر زپولاد پست ❊ ز اسپ افگنان خونش زمین کشت مست ❊ سواری سرافراز ترزان کرده ❊
بران کوهکن راند مانند کوه ❊ بزخم دگر مازمین پست شد ❊ چنین چند کردن کشش زدست شد ❊ سرانجام کار از
سر انداختن ❊ غرور ریش داد از سر افراختن ❊ زپولاد در عان الماس تیغ ❊ بسی کشت و هم کشته شد
ای دریغ ❊ ز پیشین گهان تا نماز دگر ❊ بمیدان نشد رزم ساز دگر ❊ پیشین گهان بالفتح کاف فارسی وقت
ظهر و نماز دیگر وقت عصر باشد ❊ دگر باره خون در جگر جوشش زد ❊ قضا را قدر بر بناگوشش زد ❊ خون در بر
جوشش زدن عبارت از ظاهر شدن کینه و پرخاش است و بر بناگوش چیزی زدن عمده کردن و قضا را مفعول
است و قدر فاعل آن یعنی حکم الهی را از ارادت الهی باخبر کرد و کرا از تماشای این جنگ غافل نباید بود و اندک
تفرج باید نمود ❊ مرد روسی برآمد سوار می چو پیل ❊ رخی چون بقم چشمهائی چو نیل ❊ برون خواست از رویمان
هم نبرد ❊ همی کرد مردی همی کشت مرد ❊ بنیکو نه خیلی بخود درکشید ❊ تنی چند را جان ز تن برکشید ❊ ز بس کشتن
مرد جنگ آزمای ❊ نیامد کسی را سوی جنگ رای ❊ چو روسی برومی چنان دست یافت ❊ ز کوپال خود پیل
را پست یافت ❊ همی کشت و پولاد هندی بمشت ❊ تنی چند رومی و چینی بکشت ❊ چو بالای نیزه دراری
گرفت ❊ دران معرکه نیزه بازی گرفت ❊ ز پهلوی لشکر که شهریار ❊ برون راند مرکب یکی شهسوار ❊ بسی
عقابی بزنگیخته ❊ به تیغی نهنگی درآویخته ❊ حریری بتن در قراگند زره ❊ کلاهی ز پولاد چون لاجورد ❊ بمیدان
درآمد چو عفریت مست ❊ یکی حربه چار پهلو بدست ❊ طریدی برآورد و بارو بدوش گفت ❊ که خواهی همین لحظه
در خاک خفت ❊ حربه کرز و چوب دستی طرید حمله آوردن ❊ ز بوبند مانند رانی بنم ❊ که بازی بود جنگ
را هر سنم ❊ چو روسی درو بنگرید و دریغش آمد ❊ ز صفدر بگشتن درآمد ترش ❊ شد آگه که مرد گشت و ناورد او
نباشد چو او مردمی مرد او ❊ ظاهر آنست که گشت بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و گشت و ناورد
نوا و عطف باشد و مرد در مصرعه دوم بمعنی حریف و مقابل یعنی روسی دانست که در جنگ ناورد

امام ؛ شده ؛ بفتح اول وسکون رای مهمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود ؛ نهنگی دو تیغه
بر افراخته ؛ به تیغ از نهنگان سر انداخته ؛ و تیغه بازی کمال هنر است یعنی یا عتبار جسامت نهنگی بود و
تیغ علم کرده شده میه اشت و نهنگان را سر انداخته بود به تیغ خود ؛ برزم اللانی بود ان گرجیش ؛ بر افرخت
از تیغ رخشان درخش ؛ فرنجه چو دید آنچنان دست زور ؛ سپر بر کتف و خفت چون پتیاره مور ؛ نصبت و خفتن
سپر بر کتف از ردی مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را بدن چنان ملحق و ملصق ساخت گوئا بدن و
بود و چون پتیاره موجب هلاکت اوست در ین بیت اشارت بدان کرد که سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور گردید
؛ چنان زد بر و شر و بشمشیر تیز ؛ که کرد از قفص مرغ جانش گریز ؛ ازین سو کمر بست کردن کشی ؛ برون رد
جنیبت چو تند آتشی ؛ بکوشید و مرد انگیها نمود ؛ بشیری کجا کرده باشرده شود ؛ چو خصمی قوی دید کردن
کشاد ؛ بیک ضربت او نیز کردن نهاد ؛ کردن کشاد بمعنی کردن بلند کرد ؛ جرم نامی از کوه لاکن چو کوه ؛
در آمد کز و عالم آهسته رو ؛ جرم بفتح جیم و را نام مبارزی و خان آرزو گفته که لاکن مخفف لاشکن پیشین
مجمه است و آن نام کوهی است نزدیک ملک روس و در بعضی نسخ بجای لاکن بکران واقع است و آن نیز کوهی
است در ملک روس ؛ یکی ترک روی آهنی بر سرش ؛ که پیکار میریخت از پیکرش ؛ روی آهنی بمعنی خود
آهنی است ؛ قبای زره بر تنش تابدار ؛ چو سیماب بر دشمن چو سیم آبدار ؛ بشرده در آمد چو شیر دمان ؛
ز دو بماند اوشش ز مالی امان ؛ چنان را نه تشبیر بر شیر مرد ؛ کزان شیر شرزه بر آورد گرد ؛ چو افتاد دشمن
دران پای لغزه ؛ بسم سمندش بسائید مغزه ؛ بسی گردنان را زگردن کشان ؛ ز دو از صره مهری موج برشان
کشان بریخ زدن کنایه است از بی نشان کردن ؛ دوالی چو دید آنچنان گردنی ؛ نه گردن همانا که گردن زنی
پسیچید و پیرایه جنگ خواست ؛ پسیچ شدن کرد در جنگ راست ؛ بتارک بر آورد رو روی آهنین ؛
یکی ترک سفته نهاده دو چین ؛ روی آهنین بمعنی خود و ترک بالفتح بمعنی کلاه و سفته بکسر لمینی مضبوط و محکم
حمائل یکی تیغ زهر آبدار ؛ کمندی چو زلف بتان تابدار ؛ فرس را بر افکند بر گستوان ؛ بزین اندر آمد چو کوه

روان ٭ سوی دشمن آمد چنان تازه‌روی ٭ که طفل از دبستان درآید بکوی ٭ جرم چون درین فر زسیند و دید
٭ دل از جنگ شیران نمیکشیده دید ٭ ولیکن نبودش دریا گشت ٭ بنا چار با مرگ دمساز گشت
٭ بکرد دوالی درآمد دلیر ٭ دوالک همی ماخت با چنگ شیر ٭ دوالک نوعی از بازی قمار و چنگ شیر با
جیم فارسی بمعنی چنگال ٭ دوالی پیچیدن بسکال ٭ بپیچید بر خویشتن چون دوال ٭ بسی حرف در بازی اندوختند
ز رحمت یکی حرف نامو ختند ٭ حرف اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی لفظ یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن
و فریب کردن جمع نمودند و اندوختند ای بخاطر آوردن چراکه ٭ الحرب خدعت ٭ واز رحمت
و صحبت حرفی نیاموختند ٭ دوالی کمر بست چون شیرنر ٭ زدش ضربتی بر دوال کمر ٭ گزآزنده شد
تیغ بی هیچ رنج ٭ دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج ٭ برادر یکی داشت چون پیل مست ٭ بکین برادر
میان را ببست ٭ چو زخم دوال از دوالی چشید ٭ بدسوی رخت برادر کشید ٭ بدین گونه آن کوه پولاد
٭ بسی الپ لشکر شکن را شکست ٭ الپ بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده ٭ یکی رو
بدنام او جود ره ٭ که شیر رنش بود آهو بره ٭ جود ه بحیم تازی نام پهلوان و خان آرزو گفته که لفظ رو
را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی است چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق
روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف ترک چین که جمع جنی است ٭ درشت و تنومند زورآزمای ٭ به تنها
عدو بند و کشورکشای ٭ های به تنها زآمده ٭ بکردن بسی خون درآویخته ٭ بسی خون کردن کشان ریخته ٭ گره
بر دوال کمر کرد سخت ٭ بجنبک دوالی روان کرد رخت ٭ کسان بر یکدیگر تیغ تیز ٭ که در بسته شد پای
را برگریز ٭ بسی ضرب شان رفت بر یکدیگر ٭ زکار آگهی شان نشد کارگر ٭ بعضی از شارحین می نویسند که در لفظ
شان قطع اضافت جایز است ٭ برآورد روسی کزآزنده تیغ ٭ بران کوه پولاد زد بیدریغ ٭ زپولاد ترک آمد
آمد بفرق ٭ بدریای خون شد تن خسته غرق ٭ حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد و ترک در گذشته بفرق رسید
٭ ازان سستی اندام زخم آزمای ٭ عنان در دمی کرد و شد باز جای ٭ عنان در دمی

کردن کنایه از مراجعت نمودن است ❊ فرود آمد از اسب و بر بارگی بست ❊ دل شاه زان شیر شرزه شکست ❊
نفرزانه فرمود تا هم زراه ❊ کند نوش دارو بران زخم گاه ❊ نوش دارو بمعنی تریاق است یعنی پیش از رسیدن بخیمه
در اثنای راه این عمل کند و ظاهر از خم دوالی از شمشیر زهرآب داده شده بود که برای آن تجویز نوش دارو نمود
❊ نوازش کند تا بآسایگی ❊ دوالی برآساید از خستگی ❊ چو شب در سر آورد کحلی پرند ❊ سر مه در آمد
بمشکین کمند ❊ دو رویه سپه پاس میداشتند ❊ مکس کرد خرگاه مکذاشتند ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

مصاف کردن سکندر روز چهارم

چو خورشید برزد سر از کنج نیل ❊ فرو شست کردون قبا را زنیل ❊ دگر بار شیران نمودند زور ❊ ز کوران
همه دشت کردید کور ❊ مراد از کوران جانوران وحشی است که عبارت باشد از فیلان و کشتکان و کورد دم
عبارت است از قبر ❊ بطبل درآمد جرس بادرای ❊ بجوشید خون از دم کرمای ❊ جرس زنک بزرک و درای
زنکوله خرد ❊ ز فریاد شیپور و آواز کوس ❊ پدید آمد از سرخ کل سندروس ❊ سندروس
بفتح سین مهمله ضمنی است زرد رنک یعنی چهره او که کل سرخ بود مثل سندروس زرد شده ❊ همان
جو در دسوی میدان شتافت ❊ که در خود یکی ذره سستی نیافت ❊ دگر مار هندی چو شیر سیاه ❊ در افکند
تتلی بهاورد کاه ❊ بسی چابکی کرد با جو دره ❊ نمیرفت بر کار زخم سره ❊ سره در اینجا بمعنی کاری ❊ هم
آخر را بر دیکی چین فکند ❊ سر جو دره بر سر زین فکند ❊ برآور در افکندنش نام خویش ❊ سپردش
به تعل ره انجام خویش ❊ ره انجام کنایه از مرکب است که راه بدان انجام می یابد و آخر میشود ❊ دلیرانه
بیکشت و میخواست مرد ❊ تهی کرد جای از بسی هم نبرد ❊ یکی مار بد طرطوس نام ❊ بمردی برآورده
در روس نام ❊ چو سرخ اژدهائی به پیچیدکی ❊ همه بر هلاکش پیچیدکی ❊ بدانکه مار سیاه چنانکه سخت
زهردار باشد مار سرخ تر بسیار زهردار است ❊ سوی هندی آمد چو سیلی بکوش ❊ که از کوه در پستی آرد خروش
یعنی طرف هندی آمد مانند سیلی که از بلندی به پستی کراید ❊ دران دو دریای بیکانه تک ❊ نمودند بسیار

مردانگی ❊ بیگانگی یعنی دشمنی ❊ سرانجام روسی یکی حمله کرد ❊ کزان مرد هندی برآورد گرد ❊ ببرداشت
ازخونش اندام را ❊ چومی ریخت برسنگ زد جام را ❊ ازمی مراد خون واز جام جسم ❊ زسر ترک برداشت
گفتا منم ❊ ببربری که زینگونه صید افگنم ❊ یعنی کلاه ازسرکشته برداشته بلشکر دشمن نمود که ازمن چنین کار
بوقوع آمده واین کار ازراه مفاخرت بود ❊ کسی کو زند برمن ابرد گره ❊ کفن به که پوشد بجای زره ❊ مرا
مادرمن که طرطوس خواند ❊ بروسی زبان رستم روس خواند ❊ طرطوس بزبان روسی پهلوان را برد
راکوسد ❊ زمیدان نخواهم شدن بازجای ❊ درآرم مگر لشکری رازپای ❊ شد ازگشتن هندی درخم روس
❊ بپیچید برخود چوزلف عروس ❊ بران بود کاردغان سوی خبک ❊ دگرباره درغرمش آمد درنگ ❊
چپ وراست می دید تاازسپاه ❊ که خواهد شد ازکینه درکینه خواه ❊ روان کرد مرکب شتابنده ❊ زپولاد چون
برق تابنده ❊ همایون سواری چوغرنده شیر ❊ توانا و چابک عنان و دلیر ❊ چنان غرق درآهن اندام او ❊
که پیدا نه جز بر لفس کام او ❊ کام بکاف تازی بمعنی اندرون دهان که همسایه زبان است یعنی چنان درآهن
غرق بود که ازبدن او غیرازکام او ظاهر نمیشد ❊ بجولان کری سرفرازی کنان ❊ بشمشیر چون برق بازی کنان ❊
ازان چابکیها که میکرد چست ❊ بر و برشده دست بدخواه سست ❊ بران روسی افگنده مرکب چوباد ❊ بتیغ ازما
بغل برگشاد ❊ چنان زد که ازتیغ کردن نازش ❊ سرخصم افتاد در دامنش ❊ ازان شیردل برسواری دگر ❊ درآمد
به پرخاش چون شیرنر ❊ بزخم دگر هم سرافگنده شد ❊ چنین یاسری چند برکنده شد ❊ فزون ازچهل روسی کوه
پشت ❊ بآسانی آن شیرخنگی بگشت ❊ بهرسوکه میراند شبرنگ را ❊ بخون لعل کرد آهنین سنگ را ❊ بهرحمله کانگیخت
ازهردری ❊ فرو ریخت ازروسیان لشکری ❊ چو برخون شتابنده شد نیش او ❊ نیامد کس ازبیم درپیش او ❊
مراد ازنیش لنگ سنان و تیر است لهذا در بعضی نسخ بجای نیش کیش واقع است ❊ یکی حمله آتشین ساز داد ❊
بچابک سواران غلطان بازداد ❊ دران حمله کان کوه آهسته کرد ❊ صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد
❊ خان آرزو گفته که کوه را بی اضافت باید خواند و حمله آهسته آن است که ازروی اضطراب نباشد بلکه فهمیده و سنجیده

بود چنانکه کار شجاعان است پشه از شیر مردیش حیران شده ٭ بران دست و تیغ آفرین خوان شده ٭ بیکدیگر
میکرد پیکارها ٭ همیریخت آتش دران خارها ٭ فلک تا نشد بر بسر شش سمک سای ٭ نیامد زمانه ورا کهباز جای ٭
چو در برقعهٔ کوه رفت آفتاب ٭ سر روز روشن فرو شد بخواب ٭ شب تیره چون اژدهای سیاه ٭ زماهی
برآورد سر سوی ماه ٭ خان آرزو گفته که چون شب بسبب حائل شدن زمین پیدا می شود پس وقتی که آفتاب فوق الارض
بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض باشد پس مراد از ماهی تحت الارض است چنانکه
میگویند زمین بر ماهی است و مراد از ماه طرف علیین است ٭ سیه کرد در شب روان راه را ٭ فرو برد
چون اژدها ماه را ٭ بر مصراع این بیت معطوف است بر بیت گذشته که جزای شرط بیت ماتقدم واقع شده
یعنی چون در برقع کوه آفتاب رفت پس حاصل معنی چنین شد که چون در بقعهٔ کوه آفتاب رفت شب تیره مانند
اژدهای سیاه برآمد در راه را بر شب روان تیره ساخت و ماه را مانند اژدهای آسمانی که آنرا راس گویند
فرو برد ای در سیاهی خود کم ساخت و ماه چون در سیاهی اژدهای آسمانی آمد سیاه شود ٭ سواری
به شبخون بر انداختن ٭ برآسود و آمد بشب ساختن ٭ یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن
مراجعت نمود ٭ بتاریکی شب چنان شد نهان ٭ که نشناختش هیچ کس در جهان ٭ شه از مردی آن
آن سوار دلیر ٭ گمان برد کان شیر دل بود شیر ٭ شه از شیر مردیش حیران شده ٭ بران دست
و تیغ آفرین خوان شده ٭ در اندیشه کیست کان شهسوار ٭ که امروز کرد اینچنان کارزار
٭ دریغ که کرروی او دیدمی ٭ صدش کنج بستیه بخشیدمی ٭ قوی بازوی کرد و خلقی بکشت ٭ چو
بازوی خویش قوی کرد پشت ٭ نبود آدمی بود شیر غرین ٭ که با دابران شیر صف آفرین ٭ غرین بمعنی شیر
غرنده مرکب است از غر بمعنی غرش و یا و نون نسبت است و بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند ٭

مصاف کردن سکندر روز پنجم

دگر روز گاین طاق فیروزه رنگ ٭ برآورد یاقوت رخشان ز سنگ ٭ الانی سواری چو غرنده شیر ٭ برآ

سیاه از دهانی بزیر ❊ یکی گرز هیقاد مردی بدست ❊ که البرز را مغز در سر شکست ❊ مبارز همی خواست
و می کشت مرد ❊ زنکردان گیتی برآورد گرد ❊ ز رومی و ایرانی و خاوری ❊ بسی را فکند اندران
داوری ❊ مراد از خاوری خراسانی ❊ همان وسمی افکن سوار دلیر ❊ برو آمد از تره چون تره شیر ❊
کمان را زهی برزد از چرم خام ❊ بشست اندر آورد یک تیر تمام ❊ مراد از تیر تمام تیر کامل است
که بکار تیر انداز کامل می آید و پر و پیکان او درست می باشد ❊ به نیروی دست کمان گیر او ❊ هیقاد الاغی
زنیک تیر او ❊ چو ماشوره هندوانی برنگ ❊ میان آگنده از تیر خدنگ ❊ مراد از ماشوره آن نی است
که از آن رشته های رنگارنگ برآرند و آن در اصل مخصوص بنازنگران هند بود و در اینصورت تکرار
معنی تشبیه که از لفظ چو برنگ حاصل میشود مرتفع گردید و خلاصه معنی آنکه آن الانی سوار بسبب
رسیدن تیرهای آلی شتابنده که از طرف سکندر برآمده بود همان یعنی کمر و اندرون او پر بود از تیرهای
خدنگ چنانکه نی هندوان بازنگران هند از رشته های رنگارنگ پر باشد ❊ کمر ره یکی روسی گرزه چشم
❊ چو شیران ماده در آورده خشم ❊ سلاح آزمائی در آموخته ❊ بسی درع را پاره بر دوخته ❊ یعنی کار و سلاح
آزمائی بسیار آموخته بسیار پاره های زره بر هم دوخته بود و با تعبار کثرت جنگ آزمائی ❊ در آمد بشمشیر باری چو
برق ❊ ز مرتر ماقدم زیر پولاد غرق ❊ پذیره شده شورش جنگ راه لعانی برافکنده شب رنگ را ❊ لعاف
عبارت از جل بست ❊ اگرچه دلی داشت چون خارهنگ ❊ نبود آزموده خطر های جنگ ❊ به تنهائی این مشیر
ورزیده بود ❊ ز شمشیر دشمن نلرزیده بود ❊ چو آن شیر دل دم برانداختش ❊ شکاری ز بون دید بشناختش ❊ دم
برانداختن یعنی مانده کردن و دم گرفته ساختن ❊ سلاحی برو بود به پیش از نبرد ❊ جل و جامه اش بهتر از سبب
❊ یعنی سلاح او زیاده از نبرد آزمایان دیگر بود و لباس او و ساز اسپ او از همه مردمان جنگی سوار که بهتر بود ❊
بیک ضربتش جان ز تن برکشید ❊ بجل بر قعش برقه اندر کشید ❊ جل برقعه ترکیب مقلوب باضافت میباشد و برقه بمعنی
مخفی همان برقا باشد که در اینجا مراد از شمشیر است یعنی در برقعه جل آن مرد شمشیر خود را کرد نهفته ❊ دلیری گر

جنگ را استوار کرد ٭ بتیر دگر جان ازو باز کرد ٭ بهر تیر کز شست او شد روان ٭ به پهلو درآمد یکی پهلوان
٭ همه چوبه تیر آن سواری بهی ٭ زده پهلوان کرد میدان تهی ٭ دگر باره پنهان زبینندگان ٭ نیامد بجائے
نشیمنندگان ٭ مرادو از بینندگان نظربازان و جاسوسان است ٭ چنین چند زو آن نبرده سوار ٭ بپیوشیدگی
کرد حرب آشکار ٭ ندید هیچ کس راه کز یار کی ٭ که با او بزد دن افگند بار کی ٭ بجائی رسید مذکر نیم تیغ ٭ پر اگندگی
شان در آمد چو میغ ٭ شکیبی بنا موس می ساختند ٭ خیالی بنیرنگ می باختند ٭ یعنی کار ایشان بهزیمت
کشیده بود و محض برای حفظ ناموس شکیبائی و صبر را کار میفرمودند و از حیله دگر خیال مخلصی خود با میکردند

مصاف کردن سکندر روز ششم

چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر ٭ برآورد دو کوه هر زو دریای قیر ٭ از کوه پر مرا د آفتاب و دریای قیر کنایه از سیاهی
شب ٭ دگر باره میدان شد آراسته ٭ زبیغولها نعره برخاسته ٭ زلشکر که روس بانگ جرس ٭
بعیوق بر می شد از پیش و پس ٭ عیوق نام ستاره ایست ٭ کشیدند صف قلبدار ان روس ٭ از ان
قلب آراسته چون عروس ٭ کهن پوستینی درآمد بجنگ ٭ چو از ژرف دریا برآید نهنگ ٭ پیاده بکردار
یکپاره کوه ٭ زبالا صد سوارش فزون تر شکوه ٭ درشتی که چون پنجه را کرم کرد ٭ بافشردن الماس را نرم
کرد ٭ چو عنبر یی از بهر خون آمد ٭ زدلیر دو رخ برون آمده ٭ یکی سلسله بسته برپای او ٭ دراز و قوی
همه بیلابن او ٭ چو شیران وحشی دران سلسله ٭ جهان کرده پرشور و پر مشعله ٭ زهر سو که جستی یکی ماجگا
٭ زهر یک کسی از زور مندیش چاه ٭ سلاحش نه جز آهن سرنجم ٭ کزو کوه و را در کشیدی بهم ٭ زهر سو بدان آهن
مردکش ٭ بمرد مکش دست بیکر دخویش ٭ زسختی که بد خلعت خام او ٭ سفن کشته کیخت اندام او ٭
مراد از خلعت خام جامه ایست از پوست خام که پوشاک وحشیان و صحرائیان است و سفن بفتحتین بمعنی
سوهان است و حاصل معنی آنکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیخت دانه دار بود مانند
سوهان کشته که سخت تر از کیخت باشد ٭ چو آورد می آهنک بر کارزار ٭ نکردی بر دتیغ پولاد کار ٭ درآمد

زبور

چنان از دها پاره ٭ فرستد کشتی آدمی خواره ٭ کسی را که دیدی گرفتی چو مور ٭ بگندی سرش را بیک دست
زور ٭ گرایش نکردی بکار دگر ٭ گهی پای کندی زتن گاه سر ٭ ز لشکر که بشه بزیر دی دست ٭ بسی خلق
را تا و پهلو شکست ٭ چرید ه سواری تو انا و چست ٭ بکار مصاف اندرون تند رست ٭ درآمد که گردن
فرازی کند ٭ بدان آتشی نیزه بازی کند ٭ چو دیدش زدور آن نهنگ دمان ٭ گرفتن همان بود و کشتن همان ٭
دگر نامداری درآمد دلیر ٭ هم آوردش آن شیر جنگی بزیر ٭ بدینگونه از رخمهای درست ٭ تنی چند از نامداران
بکشت ٭ ز بس دل که آن شیر در سینه خست ٭ دل شیر مردان لشکر شکست ٭ شگفتی فرو ماند صاحب خرد
٭ که کس آدمی بود و دیو ددم ٭ شب تیره چون پانک برلاد بر و ز ٭ سر افکند شد مهر گیتی فروز ٭ شد از
حیرت کار آن اهرمن ٭ سخن راند پوشیده با انجمن ٭ که این آدمی کش چه پتیاره بود ٭ که از جنگ او خلق بیچاره
بود ٭ پتیاره بفتح پای عجمی و سکون تای فوقانی و یای تحتانی بلا و آفت ٭ سلاحی نه در قبضهٔ دست او ٭ همه
با سلاحان شده پست او ٭ برانم که او آدمی زاد نیست ٭ وگر هست ازین بوم آباد نیست ٭ ز دیرانه
جائیست وحشی نهاد ٭ بصورت چو مردم ولی مردم نژاد ٭ شناسندهٔ کان زمین اشناخت ٭ به تمکین
پاسخ علم برفراخت ٭ یعنی چون پادشاه گفت که سیدانم این کس از ملک دیگر است ازجای ویرانی است شخصی
که شناسنده آن جا بود و آنرا می شناخت به تمکین جواب دادن علم برافراخت ٭ که چون داد فرمان شه دادگر
٭ نمایم بدو حال آن جانور ٭ ضمیر دو راجع بطرف شاه ٭ یکی گفت از دیک تاریکی است ٭ که راهش چو موی
بباریکی است ٭ مراد از تاریکی ظلمات است که پرتو آفتاب در انجا نمیرسد ٭ در و آدمی یکران چنین ٭ بترکیب
خاکی بزور آهنین ٭ نداند کسی اصل ایشان درست ٭ که چون بود شان زاد و بوم از نخست ٭ همه
سرخ رویند و فیروزه چشم ٭ ز شیران نترسند هنگام خشم ٭ چنان زور مندند و افشرده کام ٭ که یک تن
بود لشکری را تمام ٭ افشرده کام ثابت قدم ٭ اگر ماده گر نر بود در ستیز ٭ برانگیزد از عالمی رستخیز ٭ بهر
داوری کاوفتد راستند ٭ جز این مذهبی را نیارستند ٭ داوری جنگ ٭ ندیدو کسی مرده زایشان

یکی ٭ مگر زنده و آن زنده نیز اندکی ٭ مرا و ازین بیت لفی رویت بهست نه نفی مردن یعنی در نظر کسی
مرده ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند و استثنا در مصراع دوم منقطع است
٭ بود بر یکی را قدر مایه بیش ٭ کزان بیش بر سازد اسباب خویش ٭ قدر مایه یعنی اندک مایه و بیس بمعنی
مجهول کوسپندی و نبذه مادیه یعنی چند کوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود ازان بهم میرسانند ٭ بپیوشیم
بهست بازارشان ٭ متاعی جز این نیست در بارشان ٭ بپیوجغرات ٭ ندارند گنجینه بیرنج کس ٭ سمور سیه را شناسند
و بس ٭ سمور یکه باشد بغایت سیاه ٭ نخیزد زجائی جز این جایگاه ٭ زپیشانی هر یک از مرد و زن ٭ سر دانی است
برسته چون گرگدن ٭ سرون شاخ ٭ اگر با سرون شان نباشد سرشت ٭ چه ایشان بصورت چه روسان
نیست ٭ سنان یعنی ایشان را و حاصل بیت انکه اگر ایشان را سرون و شاخ نباشد اینها با مردم روس
مشابهت تمام دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین سرون است ٭ کسی را گر آید تمنای خواب ٭
شود بر درختی چو پیران عقاب ٭ سرون در فشارد بشاخی بلند ٭ چو دیوی بخسپد دران دیو بند ٭ چو بینی
بشاخی برانگیخته ٭ یکی اژدها بینی آویخته ٭ بخسپد شباهنگ وری از بی خوی ٭ که خواب است بنیاد نابخردی
چو روسی شبانان برو بگذرند ٭ دران دیو آویخته بنگرند ٭ بآهستگی سوی آن اهرمن ٭ بیایند پنهان کنند انجمن
٭ رسنها بیارند و بندش کنند ٭ زنجیر آهن کمندش کنند ٭ برو چون مسلسل شود بند سخت ٭ کشندش بر
هیجا مرد از درخت ٭ چو آن بندی آگاه کرد در نگار ٭ خروشد خروشیدنی رعد وار ٭ گران بند را بر تواند
شکست ٭ کشد هر یکی را بیک پشت دست ٭ پشت دست بمعنی ملیانچه ٭ اگر سخت باشد دران بستگی ٭
بروس آورندش بآهستگی ٭ برو بند زنجیر محکم کنند ٭ ورو آب نانی فراهم کنند ٭ یعنی او را بند شدید و محکم
دهند و ازان آب و نان برای خود ها جمع نمایند مثل دیو زده گران که به بورزه و غیره جمع کنند ٭ برندش
بهر کوی و مرغزار ٭ کشایند ازان دام شان را مهار ٭ وگر جنگی افتد بنا چار شان ٭ بدان زنده پیل است پیکار
شان ٭ کشندش بزنجیر چون اژدها ٭ نیارند کردن بندش رها ٭ چو گرد و چنان آتش جنگجوی ٭ نماند زجان

درکسی زنگ دولوی ٭ جهان دار درکار آن پای لغزد ٭ دران بستان نشوریده مغز ٭ بصاحب خبر کفت کاندیشه
نیست ٭ همه چوبه تیری بزیک بیشه نیست ٭ کر اقبال من کارسازی کند ٭ سرش برنیزه بازی کند ٭

مصاف کردن سکندر روز هفتم

سپیده چو سر برزد از باختر ٭ سیاهی بخاور فرو برد سر ٭ سپه را برآراست خاور خدیو ٭ دراندیشه
زان مرد آهنج دیو ٭ خاور خدیو مراد از سکندر و قول ٭ دراندیشه زان مرد آهنج دیو ٭ یعنی ازان دیو کرآهنج
قصد مردم داشت اندیشناک بود ٭ سوی میمنه رومی و بربری ٭ چو یاجوج در سد اسکندری ٭ سوی
میسره تنک چشمان چین ٭ شده تنک زانبوه ایشان زمین ٭ شه روم در قلب چون نره شیر ٭ چو کوه
روان خنک خنلی بزیر ٭ دکر سو الانی در پرطاس درس ٭ برآشفته چون توسنان شموس ٭ بتیر
هم آواز شد با درای ٭ چو صور قیامت دمید نزمای ٭ تدخاریدن کوس خار اشکاف ٭ پراکنده
سیمرغ در کوه قاف ٭ اضافت خاریدن بسوی کوس اضافت مصدر بهست بسوی فاعل و پراکنده
بیای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شده ٭ زفریاد خرمهره کاوه دم ٭ علی الله برآمد زروئین خم ٭
علی الله یعنی برخدا لازم است رهائی ما و این کلمه درعرب صوت مستغیثان و فلندران است و نیز
مشهور و غوغای آواز کوس و دهل و جز آن ٭ کذا فی مدار الافاضل ٭ و صاحب رشیدی فقط
بمعنی شور و غوغا آورده ٭ سپاه ازدو سو ماند در داوری ٭ که دولت کرا می کند یاوری
٭ داوری یعنی جنک و نبرد ٭ همان ابر من روی ژرخیم رنک ٭ درآمد چو پیلان جنکی بجنک ٭
تنی چند رابی سپر کرد باز ٭ نشد هیچ کس پیش او رزم ساز ٭ مرزه پوشی ازساقه قلب شاه ٭ درآمد
چوشیری بنهاورد کاه ٭ ساقه فوج عقب ٭ زتیغ آتشی برکشیده چوآب ٭ کزو خیره شد چشمه آفتاب
٭ شه ازقلب دانست کان شیر مرد ٭ همان ست کان جنک میشینه کرد ٭ شه اندیشناک ازپی کار او
٭ که جا اژدها دید یکبار او ٭ دریغ آمدش کانجنان کردنی ٭ شکسته شود پیش آهنی ٭ سواری بنیزه

چابک رکاب ❊ که بر آتش انگشت زد بی حساب ❊ انگشت بر آتش زدن کار مخالف عقل نمود و آن
هست ❊ فرشته صفت کرد آن دیو چهر ❊ همی کشت چون کرد کیتی سپهر ❊ نخستین نبردی که تدبیر کرد ❊
بدان تیره دل ماربش تیر کرد ❊ چو دژخیم را نامد از تیر باک ❊ زننده شد از تیر خود جشمناک ❊ یکی خشت
پولاد الماس رنگ ❊ برآورد و زد بر دلاور نهنگ ❊ که آن خشک گربزدی بر هیون ❊ تمام از
دگر گوشه جستی برون ❊ ز سختی که تن را بهم برفشرد ❊ بران خاره شد خشت پولاد خرد ❊ فاعل
فشرد همان روسی که در مصرعهٔ ثانی لفظ خاره بدان اشارت است ❊ دگر خشتی انداخت آن شیر نر ❊ بران
کشتنی هم نشد کارگر ❊ سیوم همچنین خشت بروی شکست ❊ نشاید بخشت آب را بازبست ❊ چو دانست
کان دیو آهن سرشت ❊ نمیند یشد از حربه تیر و خشت ❊ نهنگ جهان سوز را برکشید ❊ سوی اژدها
دمنده دوید ❊ ز دوش بر کفل گاه دیو برد ش ز جای ❊ چنان کان ستمگر درآمد ز پای ❊ دگر بار
برخاست از زیر کرد ❊ بسختی در او یخت با هم نبرد ❊ ز شوریدگی راه تجنبش گرفت ❊ بدان آهن چنبره
سختش گرفت ❊ مرا واژ بخت را عیش و عشرت است و آهن چنبره بجیم فارسی آهن بر خم باشد چنبره
بفتح جیم فارسی بمعنی خمیده و کج است ❊ ز زینش درآورد چون تندشیر ❊ ز تارک بیفتاد ترگش
بزیر ❊ بهاری بدید آمد از زیر ترگ ❊ بسی نغز و نازک تر از لاله برگ ❊ سرش خواست کندن که بزم آمدش
❊ چو روئی چنان دید شرم آمدش ❊ دو گیسو کشان دید در دامنش ❊ رسن کرد گیسوش در گردنش
❊ چو هندو دی دوش زنجیر بر ❊ ز رومی ربودش بروسی سپرد ❊ چو گشتاسف فرشته کرفتار دید ❊
ز دیوان روسی برآمد غریو ❊ دگر ره به نخجیر کردن شتافت ❊ کز اول کرا نامه نخجیر یافت ❊ ازان چیرگی
شاه لشکر شکن ❊ به پیچید چون مار بر خویشتن ❊ بفرسود تا تازه پیل سیاه ❊ بخشم آورند اندران
حرب گاه ❊ بر دپیلبان بانگ بر تازه پیل ❊ بران ابرمن راند چون رود نیل ❊ چو دید ازدها پیل
سر مست را ❊ کشاد اندران چیرگی دست را ❊ بدانست کان پیل جنگ آزمای ❊ بخرطوم سختش درآرد

زجای ❊ چنان سخت بگرفت خرطوم او ❊ که زندان او شد بر و بوم او ❊ معنی مصراع دوم انکه صحرا
که چراگاه آن فیل بود بر و زندان شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای فیل و البته بخرطوم است
است با انکه راه نفس نیز بهمان خرطوم است ❊ خود شنید و خرطومش از جای کند ❊ بیفتاد چون کوه
پیل بلند ❊ شه از بهول آن بازئی سهمناک ❊ بر شید کافتد سیه بر هلاک ❊ و دران خشمناکی بفرزانه گفت
❊ که دولت زمن روی خواهد نهفت ❊ مرا نیز دریافت او بار بخت ❊ وگرنه چرا جستم این کار سخت ❊
بلا آسمانی چو آید فراز ❊ به پیچد سر مرد زینهار باز ❊ آسمانی حال است از آید یعنی چون بلا نازل شود از آسمان
اول سر مرد زینهار را از مار بگرداند و ایشانرا در تعب و مشقت افگند ❊ تگ و تاب شان بود اندکے
❊ تگ شیر در سال با شد یکی ❊ یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تگ و دوی بکند چه شیر قانع میشود و
باندک سعی هر چه بدست آید می گیرد ❊ مرا نیست آسایش از تاختن ❊ بجز با هم درین عمر پرداختن ❊ دلش
داد فرزانه کای شهریار ❊ شکیبائی آور درین کارزار ❊ همانا که فیروزی آری بدست ❊ چو تدبیر داری
و شمشیر هست ❊ اگر چاره در سنگ خارا بود ❊ بتدبیر و تیغ آشکارا بود ❊ چو یاری کند با تو بخت بلند ❊
چنین فتنه را سر در آری به بند ❊ اگر چه یکی موی از اندام شاه ❊ بمن بر گرامی تر از صد کلاه ❊ ولیکن در اختر
چنان است راز ❊ که چون شاه عالم شود رزم ساز ❊ با قبال شاهی و نیروی بخت ❊ در آید بخاک آن
تنومند سخت ❊ جز این نیست کاین پیکر سخت چرم ❊ ندارد بپای درستی دو اندام نرم ❊ یکی تن شد از آنکه
رویین تن است ❊ توان کندن از جایش ار آهن است ❊ نباید بر و زخم راندن به تیغ ❊ گر آهن نگردد
پر اکنده و میخ ❊ سرش را اگر در کمند آوری ❊ بخم کمندش به بند آوری ❊ گر شش می نشاید بشمشیر کشت ❊
که دارد پئی سخت و چرم درشت ❊ چو در زیر زنجیرش آری اسیر ❊ برو خواه شمشیر زن خواه تیر ❊ شه
ارمژده مرد آخر شناس ❊ خدا را پذیرفت بر خود سپاس ❊ چو پیروزئی خویش دید از خدای ❊ بران
جنگ خشکی در آورد پای ❊ که او را شه چنین داده بود ❊ ز سبز اختر چنین زاده بود ❊ کمندی و تیغی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین
اما بعد چنین گوید فقیر حقیر محمد امین بن محمد شریف الاسترابادی عفی عنهما
که چون در ایام توقف در دار السلطنة اصفهان بمطالعه کتاب شاهنامه فردوسی طوسی
که از مشاهیر نظم پارسی است اشتغال داشتم و در اثنای مطالعه بعضی ابیات
که بظاهر مشکل مینمود بخاطر فاتر میرسید که شرح آن ابیات بطریق
تعلیقات بر حواشی کتاب نویسم تا بعد از من مطالعه کنندگان را
بکار آید و بعضی از ابیات که بظاهر مشکل مینمود بخاطر فاتر میرسید
که شرح آن ابیات بطریق تعلیقات بر حواشی کتاب نویسم تا بعد از من
مطالعه کنندگان را بکار آید و بعضی از ابیات که بظاهر مشکل مینمود
بخاطر فاتر میرسید که شرح آن ابیات بطریق تعلیقات بر حواشی کتاب
نویسم تا بعد از من مطالعه کنندگان را بکار آید و بعضی از ابیات
که بظاهر مشکل مینمود بخاطر فاتر میرسید که شرح آن ابیات
بطریق تعلیقات بر حواشی کتاب نویسم تا بعد از من مطالعه
کنندگان را بکار آید و بعضی از ابیات که بظاهر مشکل
مینمود بخاطر فاتر میرسید که شرح آن ابیات بطریق
تعلیقات بر حواشی کتاب نویسم تا بعد از من
مطالعه کنندگان را بکار آید و بعضی از ابیات
که بظاهر مشکل مینمود بخاطر فاتر
میرسید که شرح آن ابیات
بطریق تعلیقات بر
حواشی کتاب
نویسم تا
بعد از
من
مطالعه
کنندگان
را بکار
آید

گرامی خواست ؛ عنان کرد و سوی بدانديش راست ؛ درآمد بران ديو دريا هگر ؛ چو ابر سيه
کو برآيد ز کوه ؛ نخستين ز جای خويش آن نهنگ ؛ که اقبال شاهش فرو بست چنگ ؛ کمندی عدو بند داشهريار ؛
درآمد ز خشت خون خمير و ز کار ؛ بگردون برافتاد و بر خواست راه ؛ زمين بوسه داد آسمان شاه را ؛ چو در
گردن آهن آمد کمند ؛ نشايد بدن شد خسرو دلپسند ؛ بخم کمندش سر اندر کشيد ؛ گمان همچنان سوی لشکر کشيد
؛ بغلطيدن آن شير نخچير سوز ؛ چو آهو بر و ميز چنگال ليز ؛ چو آن گور وحشی دران دست مرد ؛ ز افتادن و
خاستن گشت خرد ؛ ز لشکر گه شاه فيروز مند ؛ غريوی برآمد بچرخ بلند ؛ تبيره بميدان شد و دندان جرمی
گه آمد بر قص آسمان بر زمی ؛ تبيره بمعنی نقاره و نقاره شدن بمعنی بواخته شدن نقاره است يعنی چنان
آوازه نقاره برآمد که آسمان بر زمين فرود آمده رقص کرد ؛ چو شه ديد کان پيکر ديو رنگ ؛ با قبال
طالع درآويخت چنگ ؛ نشاندش بر و زد کرد شمان ؛ سپردش بزندان هرمنان ؛ بر و زد شمن نشاندن
عبارت از زدن های بسيار رسانيدن باشد يعنی او را مانند دشمنان ديگر که محبوس بودند بر و زندان نشاندند
؛ دل روسيان از چنان زور دست ؛ بران دشمن دشمن افگن شکست ؛ مراد از دشمن دشمن افگن همان
وحشی است زيرا که در اصل او دشمن روسيان نيز بود لهذا او را بر نخجيرستبه ميد اشتند ؛ شه روس
شد چون گدازنده موم ؛ بشادی درآمد بخشنامه روم ؛ تماشای را لشکران ساز کرد ؛ در خرمی
در جهان باز کرد ؛ نيوشنده شد نامه چنگ را ؛ بگيف بر نهاد آب گل رنگ را ؛ پيرده ئی بخت خود
گرد ياد ؛ نبيند گزاينده می خورد شاد ؛ چو شب قفل فيروزه بر زد بگنج ؛ ترازوی کافور شد مشک سنج
؛ ترازوی کافور مراد از آفتاب ؛ همان مشکبو باده ميخورد شاه ؛ همان پرده ميداشت مطرب نگاه ؛
گهی سنقه لعلی پيمانه خورد ؛ گهی گوش بر لعل نا سنقه کرد ؛ سنقه بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس
مراد از لعل سنقه شراب خوب خواهد بود ؛ بهر می که می خورد می ريخت رنج ؛ بخواهنده ميداد بسيار گنج ؛
مراد از ريختن افگندن و دور کردن است ؛ درآمد با فسانهای دراز ؛ ز پير سر کدشتی پژوهيد راز ؛ از آن

شیفرزن مرد چابک سوار ❊ سخن راند با انجمن بیشمار ❊ شیفرزن مراد از همان وحشی است ❊ که امر درش آن
بیوفا هم نمرد ❊ ندانم که خون ریخت یا بند کرد ❊ اگر ماند در بند آن هژبران ❊ برون آوریمش بزخم سنان
❊ وگر رفت زان رفته در بگذریم ❊ همان به که بر یاد او می خوریم ❊ چو شد شیفرش از خوردن باده گرم ❊
بزندانیان بر دلش گشت نرم ❊ بفرمود کان هندوی بی زبان ❊ بیاید برامش که هر زبان ❊ بندی بزبان
همان وحشی ❊ بفرمان شه آن گرفتار بند ❊ برامش که آمد چو گویی بلند ❊ همه تن بگسسته بنیروی شاه ❊ فرو ریخت
دران بزمگاه ❊ بزاری بنالید ازان خستگی ❊ شفیعی نه پیش از زبان بستگی ❊ چو مرد زبان بسته مالیده زار ❊
بجنبشو دبر وی دل شهریار ❊ ازان زور دیده تن زورمند ❊ بفرمود تا بر گرفتند بند ❊ رها کرد شه آن
شاه آزاد مرد ❊ برآزاد مردی زیان کس نکرد ❊ مصرعه دوم مقوله شاعر ❊ نشاندش بآزرم و دادش
طعام ❊ نوازش گری کرد با او تمام ❊ مئی چند با کو هرش باز کرد ❊ همی کو برش را پیدار کرد ❊ یعنی شراب
چند قسم پیاله های چند با کو هر ذات او آشنا ساخت تا جوهر او پیدا شود ❊ چو مستی درآمد بآن شور بخت
بغلطید چون سایه در پای تخت ❊ ز توشه دلی کرچه پاک باخت ❊ نوازنده خویش را شناخت ❊ ازانجا
سر اسیمه بیرون دوید ❊ چنان شد که کس کرد او را ندید ❊ شکفتی فرو ماند خسرو دران ❊ نشان سخن باز جست از
سران ❊ که این بندی از باده چون شاد گشت ❊ چرا شد زما دور کار او درشت ❊ بزرگان دولت دران جستجو
❊ فتادند ازان کار در گفتگوی ❊ یکی گفت صحرائی است ای شگفت ❊ چو بندش بدیدند صحرا گرفت ❊ وگر گفت
چون می درد کوه کار ❊ سوی خانه خویشتن بست بار ❊ شه از هر چه رفت آشکار و نهفت ❊ سخن گوش
میکرد و چیزی نگفت ❊ دران ماندگان بر دو تیل کون ❊ چه شب بازی آرد ز پرده برون ❊ ل شه
چو زین نکته آگاه گشت ❊ ز ساقی خود آرزو خواه گشت ❊ دگر ره توقف پسندیده داشت ❊ که تا راج بدخواه
در دیده داشت ❊ یعنی ❊ خواهش شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را
نظر میداشت ❊ چو لختی گذشت آمد آن چیره دست ❊ کمر کاه زیباعروسی ببست ❊ بآزرم در پیش خسرو

مولف اسلام اولیاست ❊ ست یاری
ها یاری دارد ❊ دولت
بیشه ❊ بیشه
را که یاری آید ❊ کار
جاها یاری فرماید ❊ یاری
بیت
صحت وسلامتی ❊ بیشه
بالله تعالی ❊ ظلال المعالی
بیت
بیشه ❊ بیشه
بیشه ❊ بیشه
بیشه ❊ بیشه

نهاد و پرسیدش زمین بوسه داد ❊ چو آورد روزین گوزه صیدی زراه ❊ دگر باره بیرون شد از بزم شاه
❊ عجب ماند خسرو چو این کار دید ❊ نه در مار و در مهره مار دید ❊ عجب ماند اینجا بمعنی در عجب ماندن است
و مار اشارت است بآن وحشی و مهره مار کنایه از کنیزک ❊ رنشرم شه آن لعبت نازنین ❊ چو لعبت ببر
در کشید آستین ❊ چو شه دید دزخرکه آن ماه را ❊ زمردم تهی کرد خرگاه را ❊ دران ماه خرگاهی آورد دست
❊ سلاح نقابش زرخ برشکست ❊ چو دید آفتی دید زآندیشه دور ❊ ندید آفت یکی آفتابی زنور ❊ پری پیکرے
شوخ دست آمد ❊ پری وار در شب بدست آمد ❊ بهشتی رخ از دود حوری تافته ❊ ز مالک بمضمار
گذر یافته ❊ چو سروی لب سبزی آراسته ❊ وز و سرخ گل عاریت خواسته ❊ بمژه ناوک غمزه کاماد اختے
❊ شکاری ز روحانیان ساختی ❊ لب او چه لب شور بازارها ❊ در و قند و شکر بگرو دارها ❊ سمن را تماشا
در آغوش او ❊ تماشا که گل بنا گوش او ❊ چو خسرو دران روی چون ماه دید ❊ صنم خانه در نظر گاه دید
شکاری کنیزی شکرخنده یافت ❊ که خود را بباز اراو بنده یافت ❊ کنیزی که صاحب غلامش بود ❊ بدین تا چه
دلها بدامش بود ❊ بدانست کان ترک چینی نگار ❊ ز خاقان چین شد برو یادگار ❊ ز مردانگیها کزو دید بود
❊ بمیدان ازو شش سپندیده بود ❊ عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ❊ عجب تر که بارش بگنج اوفتاد ❊ بپرسید
کا حوال خود باز گوی ❊ دلم را بدین داستان باز جوی ❊ پرستنده خوب صاحب نواز ❊ پرستش کنان
بر درش را نماز ❊ دعا کرد بر تاجدار جهان ❊ که تا جت مبادا ز گیتی نهان ❊ توئی آن جهانگیر کشور گشای
❊ که از داد و دین آفریدت خدای ❊ شکوهت چو روز آشکارا ترا ست ❊ ز دولت دولت بامدار اترا ست
❊ رهائی بتو روز امید را ❊ فروغ از تو تابنده خورشید را ❊ دگر پادشاهان لشکر شکن ❊ یکی تاجور شه
یکی تیغزن ❊ تو آن آفتابی درین روزگار ❊ که هم تیغ گیری و هم تاجدار ❊ چو در بزم باشی جهان خسرو ے
❊ چو رزم آزمائی جهان پهلوی ❊ بدانکه لفظ پهلو داخل القاب سلطان عجم است پس جهان پهلو بمعنی بزرگ
وا عظم جهان خواهد بود ❊ ندارد چو من خاکی آن دست رس ❊ که با آب حیوان برارد نفس ❊ گر از بهره گاهی بجا

گیند نالہ کرم ٭ کہ گر زہرہ باشند کداز در شرم ٭ سفالی کہ مارست ناسفتنی ست ٭ چو گفتنی بگواندکے
گفتنی است ٭ مراد از سفال سخن است کہ آنرا بنابر عجز بسفال تعبیر نموده یعنی سخنانی کہ دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لیکن چون تو گفتی و سوال نمودی اندکی ازان باز گفتن ضرور است ٭ من آن سفته گوشم
کہ خاقان چین ٭ زنا سفتگان کرده بودم گزین ٭ سفته گوش کنیزک و مراد از ناسفتگان زنان باکره است
و گزین بمعنی منتخب ٭ بدرگاه شاهم فرستاد و گفت ٭ کہ در هاست این درج را در نهفت ٭ مراد از هنرهای
لطیف مثل سرود و حسن است و مراد انکی و درج کنایه از ذات اوست ٭ مگر آن سخن را گران داشت شاه ٭ بگرد
از سر خشم در من نگاه ٭ گران داشت مگرده داشت ٭ مراد ازین پرده خاموش کرد ٭ بیکبار بادم فرا خموش
کرد ٭ خاموش کرد امی بی التفاتی نمود ٭ من ازده ورقی شه بتنگ آمدم ٭ ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم
٭ نمودم بنادر دگاه نخست ٭ باقبال شر آن هنرهای چیست ٭ دگر ره کہ بانگی براو هم زدم ٭ یکی لشکر
ازو دس بر هم زدم ٭ سیوم روز چون بخت یاری نکرد ٭ گرفتار دشمن شدم در نبرد ٭ نه دشمن مهنکی
بکین تاخته ٭ ز خشم خدا صورتی ساخته ٭ نگشت آن نهنگ ستمگر مرا ٭ ببرد آنچنان سوی لشکر مرا ٭ سپردم
بروسان بیداد گر ٭ کہ این گنج را بسته دارند در ٭ دگر ره سوئی خنگ پرواز کرد ٭ بپیل افگنی جنگ را ساز
کرد ٭ چو اقبال مشاهنشر پیل تن ٭ چو پیلی فگندش دران انجمن ٭ ز فیروزی شه بنادر دگاه ٭ سرم بر فلک
شد ز زیر دی شاه ٭ چو دیدم کہ دام تو دد می کشد ٭ کمند بلا را بخود می کشند ٭ بنوعی ز بیمش نگشتم رها ٭ کہ
ناکشته دیدم هنوز از دها ٭ بنوعی دلم گشت فیروز مند ٭ کز ان گونه دیوی در آمد بهبند ٭ حاصل هر دو بیت
انکه یک نوع از بیم او رها نگشتم کہ او را کشته ندیدم بلکه بسته دیدم و یک نوع از بیم آن دیو روسی رها شدم
کہ پادشاه آن را بکمند بسته بود ٭ همه روس را دل پر از درد شد ٭ کل سرخ شان خیری زرد شد ٭
کل سرخ مراد از چهره ٭ بمن برشده لشکری دیدبان ٭ همه خارج آهنگ ناخوش زبان ٭ خارج آهنگ
مخالف طبع ٭ چو غول شب آئین بد ساز کرد ٭ ز ره بردن مردم آغاز کرد ٭ از راه بردن گمراه کردن ٭

رسن بسته چون غول بر دست و پای ❊ مرا در یکی خانه کردند جای ❊ چو از شب یکی نیمه بگذشت هیچ ❊ بگوش
آمدم های و هوئی بدشت ❊ در آمد یکی از ظلمات رنگ ❊ بران سنگ سازان بیاریدسنگ ❊ از سنگساران
مراد منغصوبان و این لفظ را در حق روسیان بنا بر نفرین گفته ❊ رقیبان که شب پاس میداشتند ❊ ز بیمش همه
جای بگذاشتند ❊ بجز سر ندیدم که از کله کند ❊ همی کند و بر دیگری می فکند ❊ خان آرزو گفته که ظاهرا کله در اینجا
بکاف فارسی باشد و این اشارت بدان است که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از ان کله حیوانات سر
می کند و بر دیگری میزد ❊ ز بس کله سر که برکنده بود ❊ یکی کوه ز ان کنده بود ❊ در آمد ز جائی خودم برگرفت
❊ ره لشکر شاه کشور گرفت ❊ بپائین که تخت شاهم رساند ❊ ز پایان ماهی بماهم رساند ❊ بپایان ماهی
تخت ثری ❊ بزندان بدم تا با کنون چو گنج ❊ بشادی کنون کرد خواهم سپنج ❊ سپنج کنایه از عمر قلیل ❊ زن
آن به که زیور کشد پای او ❊ نه زن دان که زندان بود جای او ❊ چنانم نماید دل کامیاب ❊ که می بینم این کام دل را
بخواب ❊ یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل در خواب حاصل خواهد شد چه در بیداری حصول این دولت
غیر مترقب بسیار مشکل است ❊ پریچهره چون حال خود باز گفت ❊ ز شادی رخ شاه چون گل شگفت ❊ ببوسید
بر حقه نوش او ❊ سخن گفت چون حلقه در گوش او ❊ که ای تازه گل برگ نادیده کرد ❊ بمهر خدا یکدری در نورد
❊ مهر خدا بالضم کنایه از باکره بودن است و نورد بمعنی چادر ❊ بمهر تو ام بیشتر گشت عزم ❊ که دیبای بزمی در ایم بهای
رزم ❊ پرخاشش که جان ستان و دیمت ❊ قوی دست و چابک عنان دیدمت ❊ برامشگهت نیز بینم شگرف
❊ حریفی نداری درین هر دو حرف ❊ رامشگاه جای نغمه و سرود و بینم بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل است
❊ حریفت منم خیز بنواز رود ❊ دلم تازه کردان بیاتک سرود ❊ پریچهره برخاست بنواخت چنگ ❊ کمان خدنگی
و تیری خدنگ ❊ کمان خدنگی بجای نسبت است و چون سازچنگ خم دار باشد آن را کمان خدنگی گفته و مراد از تیر
خدنگ مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت واقع شده در ینصورت مفعول آن از جهت
قیام قرینه محذوف گشته ❊ نوائی ز داد از نغمهای نوی ❊ نوآئین سرود از دل پهلوی ❊ که شاها خدیو از جهان یاد باد

خرد مند خوا خرد پرورا ؛ سرسبزت از سرزلش دور باد ؛ دل روشنت چشم نور باد ؛ جوان
بخت بادی و فیروزرای ؛ توانا و دانا و کشورخدای ؛ کمربسته جانت پاسودگی ؛ بقای تنت دور ز آلودگی ؛
بهرجاکه روازی ازنیک و بد ؛ پناهت خدا باد و پشتت خرد ؛ در اینجا لفظ نیک استطرادی است.
چنان باد کاختر بکامت شود ؛ همه ملک عالم پناهت شود ؛ سرآغاز کرد انکهی راز خویش بزد سور خویش.
اندران سازخویش ؛ لفظ سر در سرآغاز کرد زائد است یعنی آغاز کرد و به تقریب لغو احوال نهفته خویش را
هم ظاهر کرد و زدن بمعنی نواختن ساز آمد ؛ که نوشین درختی درآمد بباغ ؛ بر افراخت مانند دشمن چراغ
کلی بود در بوستان نا شکفت ؛ همان نرگسی در چمن نیم خفت ؛ می لعل در جام ناخورده بود ؛ نسترن دری
دست ناکرده بود ؛ بامید آن کز پی صید شاه ؛ بسوی کل نشاط آرد از صید گاه ؛ یعنی این چیزها که بسامان نگرفته
بود برای این مهیا بود که بعد از صید کردن پادشاه بسوی کل که عبارت است از ذات همان کنیزک در نشاط بطر
و مراد از شکار کردن جنگ و تردد نمودن باروسیان است کل سرخ چند بهار سفید ؛ کهی لاله بید
گهی مشک بید ؛ مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر است پس فاعل چند همان بهار
سفید خواهد بود و میتوان گفت که لفظ از محذوف بود در بهار سفید در نصورت مراد از آن ذات
معشوقه باشد ؛ مگر شه ندارد فراغت بباغ ؛ که نارد نظر سوی روشن چراغ مراد از باغ
مجلس است یعنی پادشاه در باغ مشکوی خود بسبب اشتغال بخوبان دیگر فرصت ندارد که بسوی چراغ
روشن که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را نارد پس تا خاتن متعدی باشد از قبیل اسب تاختن و میتواند که نارد بنون
مخفف نیارد از آوردن بود ؛ وگرنه بهاری بدین خرمی ؛ چرا رایکان او فتد برزمی ؛ زباد خزان هستم اندیشناک
که ریزد بهاری چنین را بخاک ؛ شهنشه که آواز لبر شنید ؛ ز دل ناله بیدلان برکشید ؛ خوش آوازی بالله
چنگ او ؛ خبر داد دشمن از روی کلرنگ او ؛ که روئی چنین نغز کوئی چنین ؛ حرامت مباد آرزوئی چنین
؛ دل شه چو زان نکته آگاه گشت ؛ از آن آرزو آرزو خواه گشت ؛ دگر ره توقف پسندیده داشت ؛

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم برکشید ۞ جهان حرف شب را قلم درکشید ۞ دماغ زمین از تف آفتاب ۞ بسر سام سودا
درآمد ز خواب ۞ سر سام مرضی است دماغی که بدین نوع صاحب این مرض متسادی میشود ۞ برآورد
مرغ سحر که غریو ۞ چو سر سامی از نوره عرعری دیو ۞ شه از خواب سر برزد آشوب ناک ۞ دل پاک کرد از اندیشه پاک

یعنی دلی که از بد اندیشی خلق الله وظلم وفسق پاک بود از فکر واندیشه جنگ وبیم مرگ پاک ساخت ❊
بطاعت که آمد نیایش نمود ❊ زبان را بشکر آزمایش نمود ❊ زیاری ده خود درون داوری ❊ کسی یاری کی خواست
وکه یاوری ❊ مراد از یار کی قوت است چه منسوب است بیاره که مبدل از یار است ویا بر عکس ویار بمعنی
قوت است ❊ چو لختی بغلطید بر روی خاک ❊ کمر بست وزد دامن درع چاک ❊ چاک زدن دامن درع
عبارت است از بر زدن دامن درع یعنی بدره ❊ نهادند او زنگ بر پشت پیل ❊ کشیدند شمشیر کرد سی میل
❊ یعنی شمشیر ها کشیده بر کرد سکندر تا دو میل ایستاده بودند ❊ دران پهن صحرای دریا شکوه ❊ حصار
زد از موج لشکر چو کوه ❊ سپه را برآئین پیشینه روز ❊ برآراست سالار گیتی فروز ❊ چپ وراست هم
انحصار ❊ زپولاد بستند بره غبار ❊ زدیگر طرف روسی سرفراز ❊ برآراست لشکر بآئین وساز ❊
جرسهای روسی خروشان شده ❊ دماغ از لف خشم جوشان شده ❊ زعکس سر تیغ وبرق سنان ❊ سپهر
اژاژه می رفت ودست از عنان ❊ ترنگ کمان رفته در معرکه ❊ فشانش کنان تیر بر سر کره ❊ زپولاد
لخت کردن کشان ❊ برون ریخته تیغها از دهان ❊ زبیداد کوپال پیل افگنان ❊ فلک جامه در خم میان فگنان
نهیب پلارک چو پیه پای مور ❊ زبال عقابان تهی کرد زور ❊ نهیب آمالة نهاب یعنی غارت وتشبیه
جو هر بر پر مور ظاهر است ❊ سر نیزه از طاسک سرنگون ❊ پر چم فرو ریخته طاس خون ❊ چون پر چم نیزه
زیر طاسک می بندند وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون بخط ظاهر خواهد شد ❊ سم باد پایان
زخون چون عقیق ❊ شده تا نمد زین بخون در غریق ❊ سنان در سپهر کواکب افروخته ❊ سپه بر سپهر کوکبه دوخته
❊ یعنی سنانی که از سپر کنشته سر آن از سپر چنان می نمود که کوکبه یا ستاره می درخشید ومراد از کوکبه سنان
وخشم است وبعضی کوکبه بمعنی سایبان یکوکب که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند ❊ زبس خشت آهن که
شد بر هلاک ❊ لحد بسته برکشتگان خون خاک ❊ خشت آهن نیزه کوچک که حلقه در میان آن بود وانگشت
دران انداخته بطرف دشمن اندازند ❊ سرافشانی تیغ کردن گذار ❊ برآورده از جوی چون لاله زار ❊ چو

سوزن سنان سینه را دوخته ؛ ز مقراضه مقراضی آموخته ؛ ز هر قبضه خنجری در شتاب ؛ برآورده
چون اژدها سر ز خواب ، ؛ مراد از قبضه اینجا دست مبارزان است و یای قبضه بهمزه ملینه برای تنکیر
است و یای خنجر نیز تنکیری است یعنی شمشیر علم کرده تا مانند اژدها از خواب بیدار شده بود ؛ ز بس کشتگان
کرد بر کرد راه ؛ چو بازار محشر شده جرگاه ؛ نماینده رومی ز هر سو ستیز ؛ برآورده از روسیان رستخیز ؛
برآمیخته لشکر روم و روس ؛ بسرخ و سپیدی چو روی عروس ؛ مراد از سرخ سرخی است بقرینه
سپیدی ؛ سکندر در آن خرب چون پیل مست ؛ یکی حربه پهلوانی بدست ؛ چکونه نبود پیل پولادپوش
؛ ز نیزه ژیان چون برآید خروش ؛ حمله دیده باشی در اینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چون نهند پیلی
که بر آن برستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چو قسم آواز برمی آید
همین قسم سکندر به بالای پیل پولادپوش بود بسبب رزه و هم شیر غضبناک در غریدن ؛ بان پیل و آن شیر
بماند شاه ؛ که بر پیل و بر شیر بر بست راه ؛ بهر تیغ داری که او باز خورد ؛ سرش را بتیغ از تنش باز کرد ؛ با ر
خورد ای مقابل شده و تیغ دار پهلوان ؛ سیه پوش چیزش چو عباسیان ؛ ز ده سنگ بر طاس بر طاسیان
یعنی چیزی مثل جامه سلاطین عباسی سیاه بود و بر طاس و طشت بر طاسیان سنگ می زد و آن عبارت
است از شکستن و بفریاد آوردن آن ؛ ز نیروی بازوی و زخم رکاب ؛ چپ و راست افکنده سر با حساب ؛
ظاهر آنست که مراد از رکاب همان معنی حقیقی باشد که پای در او نهند در فوج بسبب تصادم بر پای زخم از رکاب
بهرسد و بعضی گویند که از رکاب بزبان روسی تیغ مراد است و اینمعنی اگر بثبوت رسد بسیار مناسب
است ؛ بهم او پای بر جای هم لشکرش ؛ که تا کی برآید ز کوه اخترش ؛ صطرلاب فرزانه در آفتاب ؛ بطالع کرفتن
چه مرد شتاب ؛ صطرلاب در آفتاب عبارت بودن از دریافتن وقت و تفحص احوال است از اوج و از افلا
ک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه را در کرفتن طالع بدان تشبیه نموده ؛ چو طالع به پیروزی آمد پدید ؛
جهان کرد شمشیر شه را کلید ؛ مراد از جهان در مصرع دوم روزکار است یعنی زمانه شمشیر را موجب کشایش کردانید

❊ بشر گفت برزن که یاری تراست ❊ درین دست برد استواری تراست ❊ برزن یعنی حمله کن ❊
بجنبید خسرو چو دریای نیل ❊ سر دشمن افکند در پای پیل ❊ سوی روسی آورد یک تن کنار ❊ چو تند اژدها
دهن کرد باز ❊ برآورد فیروزی شاه دست ❊ به قفطال روسی درآمد شکست ❊ دست برآوردن اشارت
از ظاهر شدن است ❊ چو بشکست لشکر بشکستن خردشان ❊ بیک حمله از جای خود بردشان ❊ شه پیل پیکر نجم کند
❊ درآورد قفطال را زیر بند ❊ هزیمت درافتاد بدخواه را ❊ جهان داد شاهی جهان شاه را ❊ زنس روسیان
را سر انداخته ❊ بقم کشتی از کشته پرداخته ❊ بقم کشت ترکیب مقلوب است و یای آن برای تنکیر یا تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود کو یا کشت بقم که چوبی است سرخرنگ از کشتگان آرایش نمود
❊ ز روسی لبی جوی خون ریختند ❊ گرفتند و کشتند و او یختند ❊ چگونه بود پیل لولا دپوش ❊ گرفتار شد
تیغ زن در خروش ❊ دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر ❊ ز کشتن لبود فتنه را ناگزیر ❊ مراد از فتنه در اینجا صاحب
فتنه است ❊ قدر مایه رستند بی برگ و ساز ❊ گریزان سوی روس رفتند باز ❊ قدر مایه بمعنی اندک ❊
نه چندان غنیمت بلشکر رسید ❊ که اندازه آید آنرا پدید ❊ زسیم و زر و قند و زر و لعل و در ❊ شتر بار خوانها
بسی گشت پر ❊ چو بر دشمنان شاه شد کامکار ❊ شد از فرخی کار او چون نگار ❊ فرود آمد از خنگ خلی خرام
❊ که دید آنچه مقصود بود و شش تمام ❊ بشکر خدا روی بر خاک سود ❊ که فتح از خدا آمد و خاک بود ❊ چو کرد آفرین
داور خویش را ❊ همان گنجها داد درویش را ❊ جهان را ز دشمن تهی دید جای ❊ بآرامش آورد
رای ❊ بیا ساقی آن جام گوهرفشان ❊ بترکیب من گوهری برفشان ❊ مگر جان خشکم بدو تر شود ❊ که زنگار
گوهر بگوهر شود ❊ معنی هر دو بیت اخیر اینکه ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی است و مراد از گوهری بیای تنکیر شراب است و مقصود از فشاندن آن این است که زنده خشک بر طرف شود زیرا که جوهر مرد بدون شراب صاف نمیشود و زنگار آهن وغیره هم بگوهر که آهن مصقله است دور میشود ❊ ❊ ❊

داستان رهائی دادن سنکنه رنوشابه را از دست روسیان

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس ❊ ز یغمای برطاس و تاراج روس ❊ نشستن گهی بر لب آب خوش ❊ که دارد نشیمنده را تندرست ❊ یعنی جای اقامت از آن سر حد بهم رسانید که هوای آن نشیمنده را صحیح و تندرست دارد و نشستن بمعنی ماندن و بودن است و این در محاوره بسیار آمده است ❊ درخشش ز طوبی ذال آویزتر ❊ گیاهش ز سوسن ز بان تیزتر ❊ رونده در و ابهای زلال ❊ کوارا چو می کرده دمی حلال ❊ درین بیت تفضیل مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت است و حاصل آنکه آبش مثل شراب بود در کوارندگی بشرطیکه می حلال بود و کرنه آب مذکور به ازمی بود ❊ به پیرامنش مشهای خذنگ ❊ بهم در شده شاخ و رشاخ تنگ ❊ فزون تر درخشش ز نیچه ارش ❊ ز آب هوا یافته پرورش ❊ چو زین گونه جائی بدست آمدش ❊ دران جای فرخ نشست آمدش ❊ برو بارگستر دره می بساط ❊ همی کرد با تازه رویان نشاط ❊ چو شاهان نشستند در بزم شاه ❊ شد آراسته حلقه بزم گاه ❊ بفرمود شه از غنیمت کشان ❊ دهند ار شمار غنیمت نشان ❊ زگنجی که آگنده شد کوه کوه ❊ ز روس و ز برطاس و دیگر گروه ❊ دبیران تر دهش بکار آورند ❊ کم و بیش آن در شمار آورند ❊ غنیمت کشان بر در شهریار ❊ غنیمت کشیدند بیش از شمار ❊ شگفت آمدش گنجینها ❊ کز و خیره آسایش سینها ❊ کشایش سعینه با عتبار کرانمایکی باشد ❊ نچندان کرانمایه در بار بود ❊ که آنرا شماری پدیدار بود ❊ ز رکانی و نقره ز یبقی ❊ که مهتاب رادا دبی رونقی ❊ مرادار نقره ز یبقی نقره سفید و براق باشد یا مراد از نقره که از زیبق بعمل کیمیا سازند ❊ ز بر جد بخروار و مینا بمن ❊ ورقهای زر در عمای سفن ❊ مینا زنگی است مشهور که عزیز و گران قیمت باشد و ورق زر بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی که معنی حقیقی آن مراد است و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن می سازند و مراد از ورقهای سفن زرهای سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان است و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا ❊ زگنجان مثقالی خانه باف ❊ زده کوه بر کوه چون کوه قاف ❊ گنجان جامه ایست معروف و مثقالی نوعی است از آن و خانه باف عبارت است از فرمایشی ❊ سلب های زربفت نادوخته ❊ سپرهای چون کوکب افروخته ❊

مراد از سلب جامه است پس تای زربفت موقوف باید خواند و نادوخته عطف بیان سلب واقع شده ٭
بخروار با قندر آب دار ٭ سمور سیه نیز بیش از شمار ٭ ز قاقم نه چندان فر و بسته بند ٭ که تقریر آن کرد شاید چند ٭ فروزنده سنجاب و روباه لعل ٭ همان کره اسپان نادیده نعل ٭ و شق نیقه‌های شبستان فروز ٭ چو خال شب افتاده بر روی روز ٭ خان آرزو گفته که بعضی از اهل لغت و شق بمعنی جامه و نیفه بمعنی بقچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه آ مالہ نافه است و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفه و شق پوشش موئینه ناف باشد ٭ جز این مایهاء نیز بسیار گنج ٭ که آید ضمیر از شمارش برنج ٭ دران موئینه چون نظر کرد شاه ٭ بهار ارم در بزم گاه ٭ آن موئینه یعنی جامه پشمین ٭ بمقدار خود هر یکی را شناخت ٭ که از هر متاعی چه شایست ساخت ٭ برآموده دید اندیشه دور ٭ ز سرهای سنجاب لفج سمور ٭ برآموده یعنی آراسته و لفج عبارت از سر ٭ کهن گشته و موی از و ریخته ٭ زنیکوترین جائی آویخته ٭ چو لختی دران چرمها بنگریست ٭ ندانست کاین چرم آموده چیست ٭ پرسید کاین چرمهای کهن ٭ چه پیرایه را شاید از اصل و بن ٭ یکی روبهش پاسخی داد نغز ٭ کزین پوست می زاید این جمله مغز ٭ آنچنان بمغز یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع است و ازین پوست اشارت به پوست سر که در روس پوست سر بجای درم و دینار رائج است ٭ بخواری بمین اندرین خشک پوست ٭ که روشن ترین مغز این کشور اوست ٭ به نزدیک من این فرومایه چرم ٭ گرامی ترست از بسی موی نرم ٭ برآن موئینه کاید اینجا پدید ٭ بدین چرم بی موی شاید خرید ٭ اگر سیم هر کشوری در عیار ٭ بگردد بهر سکه چون روزگار ٭ یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه همان اعتبار نماید چنانکه میگوید ٭ نباشد جز این موی مارا درم ٭ نگردد یکی موی زین موی کم ٭ ازان هیبت آمد ملک را شکوه ٭ که چون بنده فرمان شنود این کروه ٭ مراد از شکوه ترسیدن است یعنی از هیبت ملک رانی پادشاهان انجا ترسید و گفت که این کروه چه قسم بنده فرمان شنود پس بنده باضافت باشد که سبب های مخفی فک اضافت آن جائز است ٭ بفرزانه گفتا که درخسروی ٭ سیاست کند دست شه را

گوی ❊ سیاست نگر تا چه تعظیم کرد ❊ که چرم چنین را به ارسیم کرد ❊ درین کشور از هر چه من دیده ام ❊
به این است داین را پسندیده ام ❊ یعنی از هر چیزی که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چون این
دلالت میکند بر کمال فرمانروائی ❊ کز این خلق را نیستی این گهر ❊ نه بستی کسی حکم کس را کمر ❊ مدار د هنرهائی
شاها که کس ❊ بدین یک هنر پادشاه اند بس ❊ چو شه با غنیمت شد از دست برد ❊ سپاس غنیمت غنیمت
شمرد ❊ جهان آفرین را سپاسی تمام ❊ برآراست و آنگاه درخواست جام ❊ زر د و خوش و باد ه
خوشگوار ❊ درآمد بجنبش چو ابر بهار ❊ سران سپه را که بر دند رنج ❊ بخروارها داد و دینار و گنج ❊ غنی کردشان
از زر انداختن ❊ ز نو هر زمان خلعتی ساختن ❊ نماند از سپه هیچ محمل کشی ❊ که بر وی ز دیبا نه بد منقشی ❊
در بعضی نسخ بجای هیچ محمل هیچ سفته واقع است و آن عبارت است از کسی که محمل سفته را بکشد یعنی محمل
کش از جنس سفته و سطبر باشد ❊ طلب کرد مرد زبان بسته را ❊ بیابانی نبد بگسسته را ❊ درآمد بیابانی
گوه کرد ❊ چو دیگر کسان شاه را سجده کرد ❊ ملک در سر و پای آن جانور ❊ بعبرت بسی دید و جنبانید سر ❊
عبرت سکندر ازان راه بود ❊ که او را منصف به اوصاف آدمی نیافت ازین جهت بتاسف سر می جنبانید
چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را می باشد ❊ ز پیرایه گوهر و زر دسیم ❊ بآن جانور داد تنزلی عظیم ❊ نه پذیرفت
یعنی که با گنج و ساز ❊ بیابانیان را نباشد نیاز ❊ سر گوسپندی بر شه فکند ❊ نمودش که می باید م گوسپند ❊
شه از گوسپندان پر وردنی ❊ و زانها که باشد همه خوردنی ❊ بفرمود دادن بد و بیقیاس ❊ ستد مرد وحشی
و برد ش سپاس ❊ کله پیش در کرد از اندازه بیش ❊ بخشنود دی آمد بجای خویش ❊ دران مرغزار خوش و
دلکشای ❊ خوش افتاد شه را که خوش بود جای ❊ می ناب میخورد بر بانگ رود ❊ ملک هر زمان میرساندش
درود ❊ چو سرمست گشت از گوارنده می ❊ گل از آب گلگون برآورد خوی ❊ گل مراد از خماره و آب گلگون
اشارت بشراب سرخ ❊ شه رومیان را بر خویش خواند ❊ سزاوار تر پایگاهی نشاند ❊ ز پای و ز دست
آهن انداختش ❊ ز منسوج زرخلعتی ساختش ❊ بمولائیش حلقه در گوش کرد ❊ بد و گین رفته فراموش کرد ❊

نقائص الوان کرد و رت جسمانی معقول و
سفر و ق بود ه با نوار تخیلات مساط و حمالی
موصوف و مقرون باشند بلکه بود ه
ثابتا چگونگی حال این گشته دیار تجرد و حریق
زاویه نیران لهب دار نه ه و یلفحه و یرتاللظا
اعوذ ه الله بوجه خواجه ورسانند ❊
برگشت کتابت بصفت اورنگ
بسلطان روم و نشته بود ❊

این مجموعه الیف مسمی بسفت اورنگ
مشرف بشرف قبول و مقبول شهریار عالم
خداوند کار عالم ظل الله فی العالمین
کاسیر قدره علی السلطنة و الخلافة
ابو المظفر محمد مراد خان السلطان
ابن السلطان الغازی السلطان
ابن السلطان الشهید السلطان
ابن السلطان محمد خان السلطان
ابن السلطان مراد خان السلطان
ابن السلطان محمد خان السلطان
ابن السلطان احمد خان السلطان
ابن السلطان محمد خان السلطان
ابن السلطان بایزید خان السلطان
ابن السلطان محمد الفاتح السلطان
ابن السلطان مراد الغازی السلطان
ابن السلطان اورخان الغازی السلطان
ابن السلطان عثمان الغازی السلطان
خلد الله ملکه و سلطانه و ادام ایام دولته
و سلطنته علی العالمین و جعل الجنة مثواه
و مقره و مقر آبائه و اجداده الکرام
و امهاته العظام و اخواته
و اعمامه و اخواله
و ذوی قرباه
و اهل بیته
و عشیرته
و انصاره
و اتباعه
و اشیاعه
و حشمه
و خدمه
و کافة رعیته
و سوقته
و جنده
و ولاته
و حکامه
و امرائه
و وزرائه
و کتابه
و ارکان دولته
و اعیان حضرته
و اصحاب مملکته
و اهل ثغوره
و اجناد عساکره
و ابطال جیوشه
و فرسان کتائبه
و شجعان فیالقه
و ابطال سرایاه
و ابناء جنوده
و حماة ذماره
و ذادة حوزته
و حراس حدوده
و حفاظ ثغوره
و سکان ممالکه
و قاطنی دیاره
و ساکنی بلاده
و رعایا ممالکه
و سوقة مملکته
و ولاة امره
و نهیه
و قضاة عدله
و حکمه
و مفتی دینه
و شریعته
و علماء ملته
و ائمة ملته
و خطباء ملته
و مؤذنی ملته
و فقراء ملته
و صلحاء ملته
و زهاد ملته
و عباد ملته
و سادات ملته
و اشراف ملته
و نقباء ملته
و نجباء ملته
و اولیاء ملته
و اصفیاء ملته
و اهل طاعته
و اهل عبادته
و اهل خدمته
و اهل محبته
و اهل مودته
و اهل ولایته
و اهل نصرته
و اهل موالاته
و اهل معاداته
و اهل مخالفته
و اهل مباینته
و اهل مقاطعته
و اهل مدابرته
و اهل مقاتلته
و اهل مجادلته
و اهل مناظرته
و اهل مکابرته
و اهل معاندته
و اهل مشاقته
و اهل مخاصمته
و اهل مشاتمته
و اهل مضاربته
و اهل مقارعته
و اهل مطاعنته
و اهل مجالدته
و اهل مقاومته
و اهل مصاول

ذکر بندیان راز بیداد بند ❊ بخلعت بیاراست گردار جمند ❊ بفرمود کارند نوشابه را ❊ به تنها نخورد انچنان باده را
❊ خان آرزو گفته که های باده هرچند که زائد است لیکن در اصل حسکم علم بهم رسانیده پس جزو کلمه گردیده
درینصورت قافیه آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه بمعنی شراب خالص
دیده شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا که در فارسی ها را در آخر کلمات زیاده کنند مگر اینقدر هست
که نابه تنها در استعمال دیده نشد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند است ❊ بفرمان شه
گرد روسی شتاب ❊ رسانید مه را بر آفتاب ❊ همان لعبتان ستمدیده را ❊ همه زیب و زر آرسیده را
❊ بیاراست نوشابه را چون بهار ❊ بپوشید نیهای گوهر نگار ❊ بسی گنج دادش ز تاراج روس ❊ وکر
ره بیاراستش چون عروس ❊ بشبی چندی خورد با او بکام ❊ چو شد نوبت کامرانی تمام ❊ دوالی ملک
را بر و داد دست ❊ دوال دوالی بران عقد بست ❊ یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت
نای و نوش بسر برده من بعد دوالی را با و دست داده و دست در اینجا بمعنی قدرت است یعنی دوالی
را بر نوشابه دست و قدرت داده که بتصرف او بوده محکوم باشد و دوال دوالی را بران عقد بست
یعنی نوشابه را بعقد ازدواج دوالی داد ❊ چو پیرایه گوهری داد شان ❊ قرار زناشوهری داد شان
❊ به بروع فرستاد شان بی کزند ❊ که تا برگشند آن نبارا بلند ❊ ز بهر عمارت دران رخنه گاه ❊
بسی مال شان داد جزبرگ راه ❊ چو ترتیب ایشان بواجب بساخت ❊ سران سپه را یکایک
نواخت ❊ یکایک در اینجا بمعنی یکیک است ❊ شه روس را نیز با طوق و تاج ❊ رها کرد و بنهاد
بروی خراج ❊ چو روسی بسجده خود آورد رخت ❊ دکر باره خرم شد از تاج و تخت ❊ نه پیچید زان پس
سر از داد و داد ❊ همه سال می خورد بر یاد داد ❊ شب و روز خسرو دران مرغزار ❊ کهی عیش میکرد و کاهی شکار
❊ بزیر سهی سرو بید و خدنگ ❊ مئی لعل میخور دبر بانگ چنگ ❊ چو خوش دید دل را خوشی می نمود ❊ بدان
دلخوشی دلخوشی می فزود ❊ جوانی و شاهی و تخت بلند ❊ چرا خوش نباشد دل هوشمند ❊ بیا ساقی آن آب آتش

خیال ❊ در افکن بدین گهر باگون سفال ❊ کو زنده آبی گزین تیره خاک ❊ بدو شاید اندوه را شست پاک ❊

نشاط کردن سکندر بآن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبی روشن از روز رخشنده تر ❊ مهی از آفتابی درخشنده تر ❊ ز سر سبزی کبند تابناک ❊ ز مرد شدع
لوح طفلان خاک ❊ ستاره بران لوح زیبا رسیم ❊ نوشته بسی حرف زامید و بیم ❊ حرف امید و بیم اشارت
بدان حرف است که از آثار نجوم سبعه حوادث نیک و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم شده بود ❊ دبیری که
آن حرفها را شناخت ❊ درین غار با غول منزل نساخت ❊ بشغل جهان رنج بردن چه سود ❊ که روزی
بکوشش نشاید فزود ❊ جهان غم نیرزد بشادی کرای ❊ نه ازبهر غم کرده اند این سرای ❊ جهان از پی شادی
و دلخوشی است ❊ نه از بهر بیداد و محنت کشی است ❊ درین جای سختی نگیریم سخت ❊ و زین چاه بی بن برآریم
رخت ❊ یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم و سخت گرفتن بمعنی نهایت مشقت
نمودن است در کاری ❊ مئی شادی آور بشادی نهیم ❊ ز شادی نهاده بشادی دهیم ❊ یعنی می که شادی
پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی ما شد صرف شادی کنیم ❊ چو دی رفت و فردا نیاید
پدید ❊ بشادی یک امشب بباید خرید ❊ یعنی چون دی رفت و فردا که خواهد آمد بالفعل موجود نیست
پس حال را غنیمت باید شمرد ❊ چنان به که امشب تماشا کنیم ❊ چو فردا رسد کار فردا کنیم ❊ غم مانده را خورد
نتوان بزور ❊ ❊ که پیش از اجل رفت نتوان بگور ❊ مکن جز طرب در می اندیشه ❊ پدید است بازار هر پیشه ❊
یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار هر پیشه از کار آن ظاهر است پس اگر طرب کنی
طرب خواهی دید ❊ چه باید بخود بر ستم داشتن ❊ همه سال خود را بغم داشتن ❊ چه هیچم درین عالم هیچ
هیچ ❊ که آینده و رفته هیچ است هیچ ❊ در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده که
هیچ است زو سود سرمایه هیچ ❊ گریزیم زین کوچکاه رحیل ❊ ازان پیش کافتیم در پای پیل ❊ خوریم آنچه
از ما پس ما خورند ❊ بریم آنچه از ما بغارت برند ❊ اگر برده خواهی چنان مایه ❊ که بر دند پیشینیان دگر ❊

اگر ترسی از رهزن و باج خواه ❊ که غارت کند آنچه بیند براه ❊ بدرویش ده آنچه داری نخست ❊ که بنگاه دیو و دد راکس نخست ❊ نه بینی که ده یک ستان خراج ❊ بدهلیز درویش آرند باج ❊ مراد از ده یک ستان که عبارت است از باج و خراج گیرنده معنی جنسی است که معنی جمع دران ملحوظ است پس آوردن لفظ آرند بصیغهٔ جمع بنابر آن بوده باشد و چونکه ویرانهٔ درویش هیچ و غدغه از غارتگری غارتمان نیست لهذا باج را در انجا جمع کنند ❊ چه زیرک شد آنمرد دینارسنج ❊ که ویرانه را ساخت ماوای گنج ❊ یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت کرده بآنکه مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت ازینهاست ❊ چو تاریخ یکروزه دار و جهان ❊ چرا گنج صد ساله داری نهان ❊ یعنی چون حدیث نبوی واقع است که ❊ الدنیا یوم ❊ پس گنج صد ساله ای سنجی که خرج صد سال کفایت کند چرا نگاه داری ❊ بیا تا نشینیم و شادی کنیم ❊ شبی در جهان کیقبادی کنیم ❊ یک امشب زده دولت ستانیم داد ❊ ز دو فردا نیاریم یاد ❊ بپرسیم را نهاکز و سود نیست ❊ کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست ❊ یعنی از چیزهای که نامسود مند است و فائده مند ار سوال نکنیم چرا که ازین کارها اندیشه را راضی نمیشود ❊ بدانچه آدمی را بود دسترس ❊ بکوشیم تا خوش برآید نفس ❊ یعنی آنچه مقدور آدمی است و مقدر است در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود و یا تا آنزمان که زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقدیر اول لفظ خوش زائد از مطلب خواهد بود ❊ بچاره دل خویشتن خوش کنیم ❊ بچندانکه تن نقل آتش کنیم ❊ یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی که در تردد آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ گرفتار شویم ❊ دمی کاکه سرمایهٔ زندگی است ❊ بتلخی نیرزد که خرسندی است ❊ چنان بر زن این دم که دادش دهی ❊ که باد شش بر در کریاد شش دهی ❊ داد دادن عبارت از صرف کردن انفاس است در اشتغال ضروری که یاد آلهی و پاس امور دینی باشد و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را بر باد میدهی پس شبهه نیست که آن را باد میبرد یعنی خود بر باد

بیت ❊ نوشته است ❊ نیست دیگر ❊ ما قوس ❊ شد ❊ امکان ❊ قرار ❊ گرفته ❊ داشت ❊ آنکه ❊ جناب ❊ سیادت ❊ مآب ❊ فضائل ❊ نجار ❊ سابقه ❊ مجتبی ❊ در ❊ رابطه ❊ مودت ❊ سنه ❊ ولی ❊ ادریس ❊ نبی ❊ امام ❊ باقر ❊ علوم ❊ استحکام ❊ یافته ❊ نقام ❊ صورت ❊ ممکن ❊ ما ❊ نیست ❊ از ❊ وطن ❊ مألوف ❊ و ❊ مسکن ❊ معروف ❊ التزام ❊ انتظام ❊ در ❊ سلک ❊ ملازمان ❊ بسلم ❊ شکی ❊ نیست ❊ که ❊ بعد ❊ از ❊ مسافرت ❊ توفیق ❊ چنین ❊ سعادت ❊ دست ❊ دهد ❊ و ❊ یا ❊ بدل ❊ فضولی

میرود ٭ فدا کن درم خوش دلی را بسیج ٭ که ارزان بود دل خریدن بهیچ ٭ زبهر درم مدد
بد خو مباش ٭ تو باید که باشی درم کو مباش ٭ مشو در حساب جهان سخت گیر ٭ که هر سخت گیری بود سخت
سیر ٭ سخت میر انکه در وقت جان دادن ما عتبار محبت ازو غیره بد شواری جانش برآید ٭ با آسان
گراری دمی می شمار ٭ که آسان زید مرد آسان گزار ٭ دم شمردن درینجا کنایه از زندگی بخوشی
بسر بردن و آسان گزاری عبارت است از گذاشتن چیزها با آسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی
یا رفتن چیزی ٭ شبی فرخ و ساغری ارجمند ٭ بود شادمانی درد دلپسند ٭ گزارش چنین میکند
جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری ٭ یاقوت اسکندری مراد از یاقوتیکه اسکندر را از ظلمات آورده بود و اینجا
مراد از قصه است ٭ که اسکندر آن شب بمهر تمام ٭ بیاد لب دوست پر کرد جام ٭ بنوشین لب آن جام را
نوش کرد ٭ ز لب جام را حلقه در گوش کرد ٭ نشسته بکردار سرو جوان ٭ کهی لاله ریزد کهی ارغوان ٭
ز عنبر خطی بر گل انگیخته ٭ بدان گل جهان آب گل ریخته ٭ مراد از خط عنبر موهای خط محاسن است و در بعضی
نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع است درینصورت خان آرزو گفته که ز خط عنبری با گل آمیخته است چه آمیختن
دو چیز را میخواهد و حاصل مصراع دوم انکه زمانه بسبب این قسم گل رخسار که عنبر با گل آمیخته بود آبروی
گلها ریخته ٭ هم از فتح دشمن دلش شاد بود ٭ هم از دوستش خانه آباد بود ٭ طلب کرد یار دل آرام را ٭
پری پیکر نازک اندام را ٭ ز نامحرمان کرد خرگه تهی ٭ سماع و سرود آورد خرگهی ٭ نبی فرق و
گیسو برآراسته ٭ مرادی بصد آرزو خواسته ٭ لب از مارد انه دل آویزتر ٭ زبان از طبرزد شکر ریزتر
٭ دهانی و چشمی باندازه تنگ ٭ یکی راه دل زد یکی راه چنگ ٭ سر آغوش و گیسوی عنبر فشان ٭ رسن دار
در عطف دامن کشان ٭ سر آغوش یعنی گیسو پوش زنان و عطف دامن زیر دامن را گویند نه دور دامن
چنانکه بعضی گفته اند ٭ ط ارندهٔ مجلس و رزم گاه ٭ نوازندهٔ چنگ در بزم شاه ٭ بفرمان شه چنگ را
سبار کرد ٭ در درج گوهر ز لب باز کرد ٭ مراد از درج گوهر دهان است نسبت بدندان و در بالفتح دروازه پس

حرف از در لفظ بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازهٔ درج گوهر بود واکرد بخواندن نغمات ❊ که از
شادی امشب جهان را نوی است ❊ همه شادی از دولت خسروی است ❊ بهنگام گل خوش بود روزگار ❊ بخندد
جهان چون بخندد بهار ❊ چو خورشید روشن برآید برآوج ❊ ز روشن جهان برزند نور موج ❊ صبا چون برآید بدیباگری
❊ زمین را دمی آرد هوا شستری ❊ مراد از رومی دیبای رومی است و از شستری دیبای شستر ❊ گل سرخ چون
کله بندد بباغ ❊ فروزد ز هر غنچه صد چراغ ❊ کله بالکسر و تشدید لام خیمه تنک که برای دفع پشه و مگس استعمال کنند
و فارسیان بمعنی مطلق خیمه استعمال کنند ❊ سکندر که فیروزی آرد بچنگ ❊ نه زیبا بود آینه زیر تنگ ❊ چو گیتی خرو
از می شود جام گیر ❊ چرا جام خالی بود بر سریر ❊ ملک گر ز جمشید بالاتر است ❊ ز رخ من ز خورشید زیباتر است
❊ شه ارشد فریدون زرینه کفش ❊ بفتحش منم کاویانی درفش ❊ فریدون کفش زرین می پوشید ❊ شه از
کیقبادی بلند افسر است ❊ مرا افسر از مشک و از عنبر است ❊ شه ار هست کاؤس فیروز تاج ❊ ز من یابد آیش
خواستن تخت عاج ❊ شه ار چون سلیمان بود دیو بند ❊ مرا در جهان هست دیوانه چند ❊ شه اورنگ عالم گرفت
ای سکفت ❊ من آنرا گرفتم که عالم گرفت ❊ اگر چه کمند جهانگیر شاه ❊ فتاده است در کردن مهر و ماه ❊ کمندے
من از زلف بر سازمش ❊ نترسم بکردن دراندازمش ❊ ضمیر شین بمعنی او را راجع بسوی اسکندر ❊ کرا دارا کمندی
بود ماه گیر ❊ مرا هم کمندی بود شاه گیر ❊ کرا او ناوک انداز را زور دست ❊ مرا غمزهٔ ناوک انداز هست ❊
کرا او حربه دارد بخون ریختن ❊ من از غمزه خون دانم انگیختن ❊ کرا قصد شمشیر بازی کند ❊ زبانم بتشمیر بازی کند
❊ کرا او لختی از زر برآرد بدوش ❊ و لخت است زلفین من کردکوش ❊ لخت بمعنی کز یعنی اگر پادشاه کرز
طلائی بردوش دارد من نیز دو کرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ایهام است زیرا چه و لخت در بنجا
بمعنی دو حصه است ❊ کرا او را یکی طوق بر مرکب است ❊ مرا بین که ده طوق در غبغب است ❊ کرا او حقها دارد
از لعل پر ❊ مرا حقه هست پر لعل و در ❊ لعل و در عبارت از لب و دندان و حقه مراد از دهن ❊ کرا یدون
که یاقوت او کانی است ❊ مرا لب چو یاقوت رمانی است ❊ کرا او چرخ را هست انجم شناس ❊ مرا انجم چرخ

دارند پاس ❊ گر او را علم هست بالای سر ❊ مرا صد علم هست بیرون در ❊ گر او شاه عالم شد از سروری
❊ منم شاه خوبان یکجان پروری ❊ چو بر قبع بر اندازم از روی خویش ❊ بخرّم جهان را بیک موی خویش یعنی
جهان بقیمت یک موی من خواهد شد ❊ چو بر مه کشم گیسوی عنبرین ❊ بگیسو کشم ماه را بر زمین ❊ بگیسو کشیدن
عبارت از بخواری کشیدن باشد ❊ چو تنگ شکر در عقیق آورم ❊ ز پسته شراب رحیق آورم ❊ مراد از تنگ شکر
خنده هست که لب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از عقیق لب است و از بسته نیز همان لب
مراد است و شراب رحیق سخنان مسرت افزاست ❊ رحیقم برقص آورد آب را ❊ عقیقم مفرّح دهد خواب را
❊ ز مه طوق خواهی ببین عنبرم ❊ ز فندق نمک خواهی اینک لبم ❊ فندق میوهٔ شیرین است و نمک مراد از لذت
❊ برین قند گویا شکر خندئی است ❊ درین نوش بین کو سمر قندئی است ❊ نوش مراد از لب و قند اشارت
از سخن با تبسم و قند سمرقند مشهور است ❊ اگر کیمیا سنگ را زر کند ❊ نسیم من از خاک عنبر کند ❊ مسهیل یمن تا بباد
با دیم ❊ همان شد که موی مرا با نسیم ❊ یعنی چنانکه سهیل ادیم را بوده هموی من نسیم را خوشبو سازد ❊
به چشمی دل خسته بریان کنم ❊ به چشمی دگر غارت جان کنم ❊ مراد از چشم نگاه است ❊ ازین سو کنم صید و بنوازمش
❊ وزان سو بدریا دراندازمش ❊ ازین اشارت بطرف نگاه ❊ فریبم بدرمان و سوزم بدرد ❊ منم کاین کنم
جز من اینکس نکرد ❊ اگر راهبم بیند از راه دور ❊ برد سجده چون بیند پیش نور ❊ وگر زاهدی باشد از
خاره سنگ ❊ در آرم برقصش بیک بانگ چنگ ❊ کنم سیم کاری که سیمین تنم ❊ ولی قفل گنجینه را نشکنم
❊ سیم کاری دلفریبی و قفل گنجینه شکستن مراد از وصل راندن است ❊ در باغ مارا که شد نا پدید ❊ بجز ما بغیبان
کس نداند کلید ❊ رطب های تر گرچه دارم بسی ❊ بجز خار خشکم نه بیند کسی ❊ کلاهم ولی در دسر میدهم ❊ نمک خواه
خود را جگر میدهم ❊ مگر دید شب ترکی روی من ❊ که چون خال من کشت هندوی من ❊ مگر ماه نوکان هلالے
کند ❊ بامید من خانه خالی کند ❊ چو زلفم درآید بیاری گری ❊ بدام آورد پای کبک دری ❊ بنا گوشم از بر کشیده
نقاب ❊ دهان کل سرخ کرده پر آب ❊ زنخ را چو بر سازم از زلف بند ❊ بآب معلّق درآرم کمند ❊

نایم

آب معلق کنایه از آسمان است ❊ چو پیدا کنم لطف اندام را ❊ سرین شکنم مغز بادام را ❊ در بعضی شرح سرین شکر
اول بمعنی طرف جبین آمده و سرین شکستن عبارت است از معیوب کردن و صحیح پیش خان آرزو سری بیاتی شکری است
مرکب از سر و یای شکر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطف بدن من صفائی مغز بادام را بی رونق گرداند ❊ چو
ساعد کشایم زبازوی نرم ❊ سمن را ورق در نوردم ز شرم ❊ شکر چاشنی گیر نوش من است ❊ قمر حلقه
در گوش کوش من است ❊ دهانم گر و بسته با شتری ❊ گرو بردازو اینک انگشتری ❊ گرو بستن شرط
کردن چیزی است بر چیزی و دهان را بشتری نسبت ازان کرده است که شتری قاضی فلک است و فاصی در
اکثر جاها خوش زبان باشد و چون قاضی را انگشتری مهر ضرور است انگشتری بردن از شتری صحیح میشود ❊ بترا
که با کل خورم نوش باد ❊ مرا یاد و کل را فراموش باد ❊ مراد از کل در اینجا سکندر است و دعای فراموش
شدن بر اسکندر ازان است که رغبت او بردم در صحبت من تازه باشد و دعای یاد داشتن خود نظر بر یاد
حقوق صحبت است یعنی شرابی که با کل بهاری خورم و در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش باد ای کوار باد و
آن تلذذ و کامرانی مرا یاد و کل را فراموش باد بهمان سبب که گذشت ❊ یک افسون ز چشمم بیامل رسید ❊
کز و آید این جادو بها پدید ❊ یک افسون یعنی شمه از افسون ❊ ز جعدم یکی بوی در چین گذشت ❊ کز و خشک
شد ناف آهو بدست ❊ کر شمه چو در چشم مست آورم ❊ صد از دست رفته بدست آورم ❊ چو حلقه کنم زلف
بر طرف دوش ❊ بیا تا دل رفته بینی ز هوش ❊ معنی مصراع دوم انکه بیا تا به بینی که چه قدر دلها از هوش رفته
اسیر اند ❊ دلی را که سر سوی راه افکنم ❊ نمایم رنج تا بچاه افکنم ❊ سر سوی راه افکندن مائل ساختن و چاه
اشارت بچاه رنج ❊ ز موئی بعاشق دهم طوق و تاج ❊ ببوئی ز خلخ ستانم خراج ❊ بسلطانی چین نهم مهر موم
❊ ز نم پنج نوبت بتاراج روم ❊ مراد از مهر موم نقش موم است که بخوبی بر موم نشیند ❊ جگر گونه چینیانم بخال ❊
چراغ دل رومیانم بقال ❊ طبرزد دهم چون بشوم خواب خیز ❊ طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز ❊ و در بعضی نسخ
آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد و طبرخون زنم ای هلاک سازم ❊ لبم لعل را کار سازی کند ❊

خیالم بخورشید بازی کند ❊ مغ دیر سیمین صنم خواندم ❊ صنم خانه باغ ارم داندم ❊ چو شد نارپستانم انگیخته
❊ زرستان دل نار شد ریخته ❊ زنارم که نارنج نوروزی است ❊ گرانبخت و دولت گرا روزی است ❊ مرا
از نارنج نوروزی نارنجی است که در جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم می گذرانند از جهت یمن و تفاول
و لفظ بخت در مصرعه دوم مجازا بمعنی نصیب و قسمت است و گرا بمعنی هر کرا ❊ مبارک درختم که بر دوستم ❊
برآور گلم گرچه در پوستم ❊ بر دوست باضافت مقلوبی بمعنی دوست دارندهٔ بار خود باشد که اشارت بود
از پستان و برآور مرکب هست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبارکم که دوست دارندهٔ ثمرم و گرچند
که در پوستم و پوشیده ام لیکن کلی هستم که بر می آرد و گل تا در پوست باشد آنرا گل نگویند بلکه غنچه خوانند پس
میگوید که من با وجود یکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم و نیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار ❊ من و آب
سرخ و سرسبز شاه ❊ جهان گو فرو شو بآب سیاه ❊ آب سرخ شراب و آب سیاه کنایه از آب مهتاب یعنی مرا
با جهان سر و کاری نیست گو هلاک شود و در حسرت بمیرد و حالا من و آب سرخ و سرسبز شاه را لازم صحبت
خود کرده ام ❊ برآنم که دستان بکار آورم ❊ چو خیک خودش در کنار آورم ❊ گهی بوسه بر چشم مستش دهم ❊
گهی زلف خود را بدستش دهم ❊ بشرطی کنم جان خود جای او ❊ که هرگز نتابم سر از پای او ❊ شرط در اینجا بمعنی
طور و وضع است یعنی آن طور دل را جای محبت سکندر سازم که سر از حکم پای او نتابم و در بعضی نسخ بجای
❊ ❊ ❊ ❊ چو آن ماه دیدم شدم ❊ چو آن چهر زیبا بر آن آفتاب ❊ که سر در قیامت برآرم ز خواب ❊ گرآبی هست کو زندگانی
دهد ❊ و گر سایه کو جوانی دهد ❊ سایه اشارت از ظلمات که آب حیات در وست ❊ کند وصل من زندگانی دراز ❊
جوانی و هم چون در آیم بناز ❊ معنی بیت اخیر آنکه اگر آبی یا سایه در جهان زندگانی بخش و جوانی ده باشد آن
آب و سایه همین وصل دلنواز من است که وقتی که در آغوش کسی در آیم او را لذت جوانی بار آرم ❊ سکندر بگیوان خطا
میرود ❊ من اینجا سکندر کجا میرود ❊ یعنی رفتن سکندر بطلب آبحیوان خطاست من بجای آب حیات در بغل هستم
❊ اگر راه ظلمات می بایدش ❊ سر زلف من راه بنمایدش ❊ و گر زانکه جوید ز یاقوت رنگ ❊ همان آورد آبحیوان بچنگ ❊

لب من کہ یاقوت رخشان در دست ❊ بسی چشمۂ بحیوان در دست ❊ جہان خسرو اچند کردن کشی ❊ برین
آب حیوان منشو آتشی ❊ پریریدیم و چون کبک پرند ❊ چو دل بستہ در پری در بمند ❊ در پردہ بودن پری را عتبار
غیوبت اوست از نظر و حاصل مصرعہ دوم آنکہ ہرگاہ تعلق خاطر بر من بہم رسانیدہ بردی من دل را بمند و در
خلوت سرای خود ہمیشہ باریاب دار ❊ مرا با تو در بازبستن مباد ❊ شکن باد لیکن شکستن مباد ❊ شکن در اینجا
عبارت از شکن زلف و چین دامن است و شکستن بمعنی جدا کردن و دشمنی نمودن است ❊ پس این سنگ سخت از دل
انگیختن ❊ بنازک دلان در نیامیختن ❊ یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با نازک دلان میل آمیزش نکردن
بس است ❊ لیکن ترکی ای میل من سوی تو ❊ کہ ترک توام بلکہ ہندوی تو ❊ بدین آسمانی زمین توام ❊ ز چینم
ولی در دو چین توام ❊ استدراک بلفظ ولی در این قسم عبارت تہا مخلص در لفظ باشد و بمعنی چندان دخلی ندارد
و در دو چین دور کردن در دست ❊ کل من کل سایہ پرورد نیست ❊ کہ سایہ بخورشید در خورد نیست ❊ چو
من میوہ در سایۂ خانہ بس ❊ کہ ناخوش بود میوۂ سایہ رس ❊ یعنی میوہ را کہ عبارت است از ذات کثیر
در سایہ مگذار و از خدمت آفتاب کہ عبارت است از ذات خود جدا مکن زیرا کہ میوۂ سایہ رس خوش نباشد
و در بعضی نسخ بجای سایہ خانہ نیز دیدہ شد ❊ مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر ❊ ز ریحان بود خانہ را ناگزیر ❊
رہا کن بہ نخچیر این کبک باز ❊ بترس از عقابان نخچیر ساز ❊ کبک اشارت از کبکبہ و باز اشارت از سکندر
و عقابان شکار کنندہ عبارت است از حوادث روزگار ❊ رطب چون بریسیدہ بود بر درخت ❊ بسستی رسد
چون نکبیش سخت ❊ نیابی زمن بہ جگر خوارۂ ❊ جگر خوارۂ نہ شکر پارۂ ❊ شکر خوارۂ عاشق باشد کہ جگر خود
را در غم معشوق میخورد و شکر پارۂ معشوق شیرین حرکات ❊ چہ دلہا کہ شد خون ز خون خوردنم ❊ چہ
خونہا کہ ماندہ است بر گردنم ❊ مصرعۂ اول در بیان عاشقی است و دوم مصرعہ در اظہار معشوقی
❊ برابر شدم با شکر بارہا ❊ مرا بیش از و بود بازارہا ❊ یعنی با شکر چند کرت متقابل شدم اما بازار و قیمت
من از و بیش و زیادہ بود ❊ بیاد از دچہرہ خوش و دل کشم ❊ ہمان خوش ہمین خوش اندر خوشم ❊

دیرین بیت لف و نشر مرتب است ٭ چو ساقی شوم می نباشد حرام ٭ چو مطرب شوم نوش ریزم بکام ٭
چو بر رود دستان کنم دست خویش ٭ کنم مست و انگه شوم مست کش ٭ خوش حال است از ضمیر کنم یعنی در حالت
خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول خود را مست کنم بعد ازان مست کش شوم و آن کنایه از افراط مستی است
که آدم را حالت کشتگی مردمی بهم رسد ٭ بدور اینچنین دل بربها کنم ٭ در آغوش جانپروریها کنم ٭ برابر رود دیم
دیده را دلخوشی ٭ چو در برکشندم کنم دلکشی ٭ من و نالهٔ چنگ و نوشینه می ٭ ز من عاشقان کی شکیبند کی ٭
چو تو شهریاری بیارم من ٭ چه باشد بجز خرمی کار من ٭ چو برزد دل آویز چنگی بچنگ ٭ چنین قولی از قند غناب
رنگ ٭ برزدن بمعنی نسرائیدن ٭ درآمد شد از مهر آن هوشربا ٭ بآن چوزهٔ کبک چون جره باز ٭ چوزهٔ کبک
بچهٔ کبک و در بعضی نسخ بجای چوزهٔ کبک جره جنگ واقع است پس این بمعنی دلاور جنگ خواهد شد ٭ تذروی
بهاری درآمد بنغنج ٭ برون آمد از مهد زرین تنعج ٭ تذرو مذال معجمه جانوری است که آنرا خروس صحرائی گویند
و آن پرنقش و نگار باشد و مراد از غنج عشوه و ناز است و تذرو بهاری عبارت است از کبتر ک آراسته و از مهد
برآمدن تنعج اشارت برسیدن بهار است و در اینجا مراد از بی حجاب شدن است ٭ سراپرده خالی و دلدار
مست ٭ عنان رفت یکبارهٔ دل را ز دست ٭ شبی خلوت و ماه رویی چنان ٭ از و چون توان در کشیدن
عنان ٭ کوزن جوان را بیکماند شیر ٭ بتاراج کاهش درآمد دلیر ٭ کوزن عبارت از کبتر ک و شیر مراد از اسکندر
٭ بصید حواصل درآمد عقاب ٭ بهمانی ماه رفت آفتاب ٭ کبتر ک بسبب سیم اندامی بحواصل که جانور سفید رنگ
است تعبیر نموده ٭ زمانی چو شکر لبش می گزید ٭ زمانی چو نیشکرش می مزید ٭ به بر در گرفت آن سمن سینه را
٭ ز در مهر بر داشت گنجینه را ٭ نخورده می دید روشن گوار ٭ یکی باغ در بسته پر سیب و نار ٭ عقیقی نیازرده
بر مهر خویش ٭ نگینی بالماس ناکشته ریش ٭ یعنی بر مهر بکارت خود آزرده نشده بود ای کسی بر ی برداشتن
مهر بکارت او آزرده نساخته بود ٭ نچیده گلی خار برچیده ٭ بجز باغبان مرد نادیده ٭ نچیده گل یعنی گلی که دست
کسی بران نرسیده و خارهای او را برچیده بود ند یعنی گلی که دست کسی بران نرسیده بیخار بود و مراد از

یا غبان پدر یا مطلق مربی است ❊ ازان کرمی آتش افروختن شدن ❊ ز جوشنده خون خواست بیرون شدن
❊ یعنی بسبب آن کرمی اختلاط از مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشنده خواست که خون برآید و این کنایه است
از افراط خواهش طبیعت ❊ ز شیرین زبان شکر انگیختند ❊ چو شیر و شکر در هم آمیختند ❊ بهم در خزیده دو سرو بلند
❊ بباد ام روغن در افتاده قند ❊ بادام روغن محل زیر شیرین زن و قند عبارت از ذکر یعنی دو سرو بلند
بهم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا کرفتند و قند در روغن بادام افتاد ❊ دو عاشق دولولوی مرجان شدند ❊
دو حرف از یکی جنس بر هم زدند ❊ هر دو را بعاشق تعبیر نموده باعتبار نهایت محبت و اخلاص در میان
ایشان دو دو حرف عبارت است از موضع پنهانی مرد و زن و بر هم زدن هر دو عبارت است از التقای
آن ❊ چو لولوی نا سفته را لعل صفت ❊ هم آسود لولو و هم لعل خفت ❊ لولوی نا سفته کنایت باندام زن
و لعل مراد از ذکر خفت یعنی سست شد ❊ سکندر بآن چشمه زندکی ❊ لبی کرد شادی و فرخندکی ❊ چنین چند شب
دل بشادی سپرد ❊ و زان مرحله رخت بیرون نبرد ❊ بیاساقی آن جام رخشنده می ❊ بکف کیر بربط نغمه نوی و
نی ❊ می کو بفتوای می خوارکان ❊ کند چاره کار بیچارکان ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

داستان مشتاق شدن سکندر ما بحیوان از شنیدن اوصاف آن

چو بانک خروس آمد زبارکاه ❊ جرس در کلوبست زرین شاه ❊ جرس در کلوبست یعنی تهیه سفر کرد
ای مستعد رفتن کردید بدربار بجهت تقدیم خدمت مامور و مراد از کلو کلوی اسپان است ❊ و ان دل بدان
در آمد بجوش ❊ ز منقار مرغان برآمد خروش ❊ پرستش کنان خلق برخاستند ❊ پرستش کریز بیدار استند
شه از خواب بیشینه سر بر کرفت ❊ نیایش کری کردن از سر کرفت ❊ بنیکی نیکی دهش یاد کرد ❊ بدان
پرورش عالم آباد کرد ❊ ضمیر شین در نیکی دهش راجع است بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خدا ست
بنیکی یاد کرد ❊ چو آورد مژده پرستش بجای ❊ بشغل می و مجلس آورد رای ❊ کهی خورد می بر نواهای رود
❊ کهی داد بر نیک عهدان درود ❊ بکلکون می و تازه همچون کلاب ❊ ز سر درد می برد و از مغز خواب ❊ در لهو

بشنو دبر همه مان ۞ زدر دو زغوغای نامحرمان ۞ سخن میشنو از دری در نهفت ۞ پس اندر نهانی شکفتی بگفت ۞ یکی قصه گفت از خراسان و غور ۞ که آنجا توان یافتن زر و زور ۞ یکی آرسیاهان دری کردیاد ۞ که گنج فریدون از آنجی گشاد ۞ فاعلن فعل فریدون ۞ یکی گفت قیصور بزین دیار ۞ که کافور و صندل دهد بی شمار ۞ یکی داستان زد ز خوارزم و چین ۞ که شمشیر چنین است و دیبا چنین ۞ یکی گفت هندوستان بهتر است ۞ که همیش همه عود و هم عنبر است ۞ دران انجمن بود پیر کهن ۞ چو نوبت بدو آخر آمد سخن ۞ همیدون زبان بر شکفتی گشاد ۞ چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد ۞ که از هر سواد آن سیاهی به است ۞ که آبی در و زندگانی زه است ۞ بگنج گران عمر خود بر مسنج ۞ که خاک سیه بر گنج حمال گنج ۞ چو خواهی که مانی بسی روزگار ۞ سه راز چشمه زندگانی برآر ۞ شنیدند انجمن یا به افکندگی ۞ که چون در سیاهی بود زندگی ۞ شکفت ربد و گفت کانی نیکمرد ۞ مگر کان سیاهی بر آن آب خورد ۞ سواد حروف است دست آزمای ۞ همان آب او معنی جانفزای ۞ هر دو بیت اخیر قطعه بند است و کرکان سیاهی دران آب خورد مبتدا است و خبر آن سواد حروف است و آب خورد بمعنی جای خوردن آب است یعنی سیاهی که در مکان خوردن آب است سواد حروف دست آزمای است که عبارت از حروف کتابت است که بدست می نویسند و آب او معنی آن حروف است ۞ و گر نه گه مینه زمینی سیاه ۞ همان چشمه گر مرگ دارد نگاه ۞ یعنی والا خبر تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آب جانفزا باشد ۞ و گر بار دیگر ببرسید مرد ۞ که بیرون ازین در نهای نهفت ۞ حجابی است در زیر قطب شمال ۞ در و پشته و پاک زآب زلال ۞ حجابی که ظلمات شد نام او ۞ روان آب حیوان ز آرام او ۞ هر آنکس که آن آب حیوان خورد ۞ ز حیوان خوران جهان جان برد ۞ بعضی از شارحان گفته اند که مراد از حیوان خوران جهان نیم و اندیشه و موئنه است که موجب کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته که لفظ آن در حیوان خوران غلط است و صحیح بجای آن لفظ این است و مراد از حیوان خور مرگ است که عارض هر ذی حیات گردد و این جهان عبارت از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود ۞ و گر باور ت ناید از

من سخن ❊ پرس از دگر زیرکان کهن ❊ ملک را رلشویش آن گفتگوی ❊ پدید آمد اندیشه جستجوی ❊ مراد
از تشویش تردد خاطر است ❊ پرسیدن از دگان سیاهی کجاست ❊ نمایندهٔ بمنود کز دست راست ❊
زما تا بدان بوم راه اندکی است ❊ ازین ره که پیمودی ده از یکی است ❊ چون ظلمات بحدی دور دست بود
در جواب اشارت بقرب نمود یعنی ازان راه دور دراز که از روم و ایران طی شده از ده حصه یک حصه
است ❊ چو شه دید کان چشمهٔ خوشگوار ❊ بظلمت توان یافتن صبحوار ❊ دربارگه سوی ظلمات کرد ❊ برفتن
سپه را مراعات کرد ❊ ظلمات بضمتین است و بسکون لام استعمال کنند ❊ چو شه منزلی چند در کار
دید ❊ ز لشکر بسی خلق بیمار دید ❊ یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه تامل نمود بسیار دم
لشکر را بیمار دید ❊ جهانی روان بود لشکر کهش ❊ جهانی دگر خاص بر درگهش ❊ ز بازار لشکر در آن
کوچگاه ❊ بازار محشر همی ماند راه ❊ همی ماند یعنی مشابه می شد ❊ سوی شیر مرغ از عنان تافتند ❊ به
بازار لشکر کهش یافتند ❊ مراد از شیر مرغ چیزی نایاب است ❊ بهر خشکساری که خسرو رسید ❊ ببارید
باران کیابر دمید ❊ پی خضر گفتی دران راه بود ❊ همانا که خود خضر با شاه بود ❊ ز بسیاری لشکر اندیشه
کرد ❊ صبوری دران تاختن پیشه کرد ❊ یکی غار کربود نزدیک دشت ❊ که لشکر که خسرو آنجا گذشت
❊ بنه هرچه با خود گران داشتند ❊ بنزدیک آن غار بگذاشتند ❊ ازان جمع کانجا شده جایگیر ❊ شدند
آن بوم و ویران عمارت پذیر ❊ بن غار خواندش نگهبان دشت ❊ بنام آن بن غار بلغار گشت ❊
کسانیکه سالار آن کشور اند ❊ رهی زادهٔ شاه اسکندر اند ❊ رهی زاده بنده زاده ❊ چو شه دید
کان لشکر بی قیاس ❊ دران ره نباشند منزل شناس ❊ تنی چند بگزید عیاره وش ❊ که مادار و
سنتحی کش و سخت کش ❊ دلیر و تنومند و سخت استخوان ❊ شکیبنده و زورمند و جوان ❊ چو پیر
کهن کرده بود سالخورد ❊ ز دشوارئ منزل آمد بدرد ❊ نشستند پیران جوانان شده ❊ ره دور
پی راه دانان شدند ❊ جهان خسرو از مردم آن دیار ❊ طلب کرد کار اگهی هوشیار ❊ بره چه دان

لشکرش پیش داشت ٭ دو منزل بهر منزلی میگذاشت ٭ همه توشه ره زشیرین و شور ٭ روان
کرد بر بسیراکان و بور ٭ شیرین و شور بیان توشه است و آن عبارت از چیزهای شیرین و نمکین که پخته
همراه گرفته باشند و بسیراک بمعنی نشتر جوان است و بور عبارت از سپ ٭ دو اسپه سپه سوی ظلمات
راند ٭ بران ماندگان بانبی را نشاند ٭ ماندگان اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده
بودند ٭ باندز رگفتش همه گفتنی ٭ که جائی چنین است ناخفتنی ٭ چو یک ماه ره رفت سوی شمال ٭
گذر کاه خورشید را گشت حال ٭ یعنی چون بطرف شمال یکماه راه قطع کرده جای برآمدن و فرو شدن
آفتاب را حال دگرگون شده ای جوان دیگر یافت و در ابیات آینده بیان آن است ٭ ز قطب فلک
روشنائی نمود ٭ درآمد فرو شد بیک لحظه زود ٭ مراد از قطب در اینجا طرف جنوبی قطب است یعنی چون
در منتهای شمال رسیدند از طرف قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنائی در یک لحظه
فرو شد پس آب بنظر نیامد ٭ خط استوا برافق سر نهاد ٭ میانجی بقطب شمال او فتاد ٭ در کتب هیئت
مرقوم است که خط معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی واقع است و بسبب محاذات آن
خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هر کاه شخصی در زیر قطب شمالی برسد معدل النهار برافق جنوبی
باشد و مراد از میانجی راهبر است زیرا که او واسطه میان قاصد و مقصود است ٭ بجائی رسیدند کز
آفتاب ٭ ندیدند بیش از خیالی بخواب ٭ سوی عطف کاه زمین تاختند ٭ در انسانیان رایت افراختند ٭
عطف بکسر عین مهمله کناره و عطف کاه زمین یعنی منتهای زمین ٭ زمین از هوا روشنائی ربود ٭ حجاب
سیاست سیاهی نمود ٭ سیاست بمعنی عجب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده و سیاهی
نمودن بمعنی ظاهر شدن است ٭ ز نیکو سیاهی برآورد حرف ٭ دگر سو زکذر بسته دریای ژرف ٭ حرف
بمعنی طرف ٭ همی بر در ره رهبر هوشمند ٭ بیک سو زپرکار چرخ بلند ٭ چو گشت اندک اندک پرکار دور ٭ بهر
دوری دور تر گشت نور ٭ مراد از پرکار در اینجا منطقه فلک اعظم است که عبارت است از معدل النهار چون

بطرف شمال روند از معدل النهار دور تر کردند ❊ چنین تا گذر که بجائی رسید ❊ که یکبار شد روشنی ناپدید ❊ سیاهی
رسید آمد از کنج راه ❊ جهان خوش نباشد که گردد سیاه ❊ فرو ماند خسرو که تدبیر چیست ❊ نماینده رسم این راه
چیست ❊ سکالش نمودند کارا کهان ❊ که هست این سیاهی بجائی نهان ❊ درون رفت شاید بهر سان که هست
❊ بباز آمدن ره که آرد بدست ❊ بچاره گری هر کسی می شتافت ❊ بسامان چاره گری ره نیافت ❊ چو آمد شب
ان نیم روشن دیار ❊ مسیه مشک بر عود کرد اختیار ❊ نیم روشن صفت دیار ست باعتبار انکه اندک روشنی
داشت در وز آنجا سیاهی مائل بود لهذا در مصرع ثانی روز را بعود که مائل سیاهی باشد و شب را بمشک
که سیاه محض است تعبیر نموده ❊ بر آشفت کردون چو زنجیری ❊ بنزدیکی بدل گشت کشمیری ❊ زنجیری بیای بست
دیوانه و بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفید می باشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هندوانند بدین جهت بسیاه تعبیر
نمایند و زنگی سیاه مطلق باشد که سفیدی را در ان دخلی نیست لهذا روز را که قدری روسپیدی داشت و قدری
روسیاهی بکشمیری و بزنگی تشبیه داده ❊ شد آن راه ازموی باریک تر ❊ ز تاریکی شام تاریک تر ❊ بهنگامه
خود هر کسی رفت باز ❊ در اندیشه آن شغل را چاره ساز ❊ نبرده جوانی جوان مرد بود ❊ که روشن دلش مهر
پرورده بود ❊ نبرده مرکب است از نبرد بمعنی جنگ و های نسبت و مراد ازان سپاهی جنگ آزماست ❊
پدر داشت پیری نو دساله ❊ ز رنج تنش هر زمان نالهٔ ❊ دران روز اول که فرمود شاه ❊ که ناید زپیران کسی
سوی راه ❊ جوانمرد بود از پدر ناشکیب ❊ چو بیمار نالنده از بوی سیب ❊ رسم است که در دست بیمار سیب
بدهند که از بوی آن تسکینی یابد ❊ نکهداشت آن پیر فرتوت را ❊ چو دیگر کسان سرخ یاقوت را ❊ بصندوقچه
زادش نهان کرده بود ❊ به سرخ ره آوردش آورده بود ❊ ره آورد بمعنی تحفه یعنی بقیمت تحفه کران بهائیکه
خود آورده بود ❊ دران شب که از راه برگشتگی ❊ در آمد باندیشه سرگشتگی ❊ برگشتگی مراجعت از اندرون
سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب ❊ جوان آن دربسته را باز کرد ❊ وزین در سخن باوی آغاز کرد ❊
بزین آمدن شه پشیمان شده است ❊ ز سختی کشی سست پیمان شده است ❊ معنی مصراع دوم انکه برای

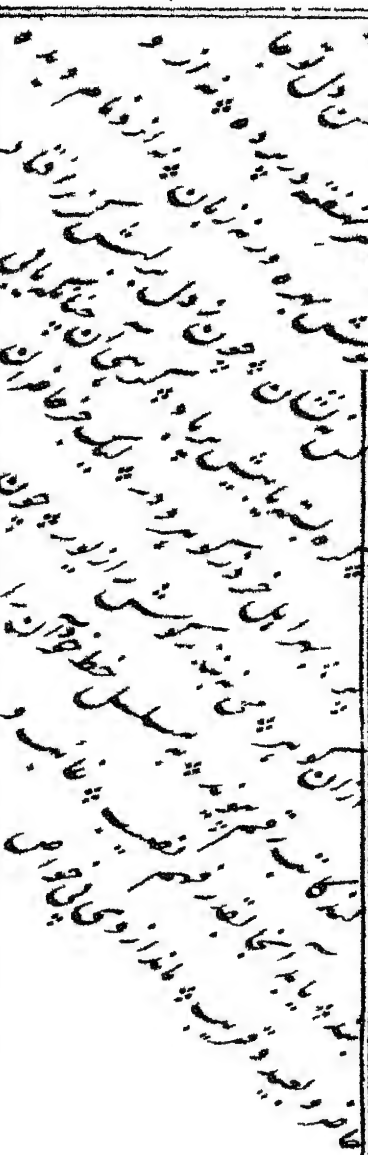

نشاط

بشاخ کهن سر فرازی کند ❊ مراد از شاخ بازی در اینجا بر آوردن شاخ است یعنی گدوسی که
تازه شاخ بر آورد بی شاخ کهن سر فراز نمیتواند شد چرا که تا بر درخت دیگر نه پیچد بلند نخواهد شد ❊ جوان
گرد دانش بود بی نظیر ❊ نیاز آمدش هم بگفتار پیر ❊ درین گفتگو بود شاه جهان ❊ که آن مرد وحشی ز دریا کهان
❊ مراد از مرد وحشی همان است که در جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود ❊ در آمد بنا ور دزدیده
شاه ❊ یکی پشته دار از سمور سیاه ❊ ازان هر یکی قندری نام تر ❊ بجو هر یک از یک خوش اندام تر
❊ نام تر یعنی نامی تر است ❊ چو شه نزل او را خریدار گشت ❊ دگر ره رشته ناپدیدار گشت ❊ بتاریکی
اندر نهان کرد رخت ❊ عجب ماند شاه اندران کار سخت ❊ باندیشه رو شنائی نمای ❊ دو اسپه
سوی ظلمت آورد رای ❊ بفرمود تا مادیانی چو باد ❊ کز البستنی باشدش وقت زاد ❊ بیارید زاکونه
کان پیر گفت ❊ شود زاده باد با خاک جفت ❊ باد اشارت بهمان مادیان است ❊ چو کردند کاری
که فرمود شاه ❊ سوی انجیران گرفتند راه ❊ بیاساتی آن خاک ظلمات زنگ ❊ بجوی بیارانجوان
بچنگ ❊ خاک ظلمات زنگ اشارت بدنیا ❊ بدان آب روشن بصر کن مرا ❊ وزین زندگی زنده تر کن مرا ❊

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آنجیوان

درین فصل فرخ زنو تا کهن ❊ ز تاریخ دهقان سرایم سخن ❊ مراد از فصل درینجا حکایت است ❊
گزارنده دهقان چنین در نوشت ❊ که اول شب از ماه اردی بهشت ❊ در کتب هیئت مسطور است که
در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین است تا شهریور و شش ماه شب بود و
آن از مهر است تا اسفندار در نصورت معنی بیت درست نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی
بهشت اردی قدیمی است که آن مختلف میشود ❊ سکندر بتاریکی آورد رای ❊ که خاطر بتاریکی آید بجای
❊ یعنی ازان سبب سکندر بتاریکی ظلمات رفت که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ
تاریک نشینند ❊ نه بینی کزین قفل زرین کلید ❊ بتاریکی آرند جوهر پدید ❊ یعنی حال آسمان نمی بینی که

چگونه در تاریکی شب جوهر بیرون می آرند همین حال سکندر است که در تاریکی ظلمات جوهر مقصود
خود را بیرون می آرد ٭ کسی کا بحیوان کند جای خویش ٭ سزد گر حجابی در آرد بپیش ٭ یعنی
بجاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود آرد ٭ نشیننده حوضه ابگیر ٭ بلی گر حجابی
ندارد گزیر ٭ اضافت حوض بسوی آبگیر اضافت عام است بطرف خاص و حجاب در اینجا بمعنی
پوشیده شدن خود است از خلق یعنی کسیکه در آب حیوان جا کند البته از چشم مردم پنهان شود و
در بعضی نسخ مصراع دوم یکی از حجابی ندارد گزیر نیز واقع شده و معنی آن واضح است ٭ سکندر چو
آهنگ ظلمات کرد ٭ عنایت بترک سهات کرد ٭ عنانگر دسوی سیاهی ها ٭ نهان شد چو مه در دم اژدها
٭ چنان داد فرمان که در راه تو ٭ که خضر علیه السلام پیش رو ٭ ازین بیت خواجه معلوم میشود که خضر در لشکر
سکندر حاضر بودند ٭ شتابنده خنگی که در زیر داشت ٭ بدو داد کو زهره شیر داشت ٭ بدان تا بدو تر کنار جوی
کند ٭ سوی آنجو رچاره سازی کند ٭ یکی گوهرش داد کاندر مغاک ٭ بتابد نمودن شدی تابناک ٭ یعنی گوهری
بخضر عم داد تا بجائیکه آب حیات باشد آن گوهر تابناک شود ٭ بدو گفت کاین راه را پیش و پس ٭ تو کی ره
نیست پیش از تو کس ٭ جریده بهر سو عنان تاز کن ٭ بهشیار مغزی نظر باز کن ٭ کجا بحیوان برارد فروغ ٭
که رخشنده گوهر نکوید دروغ ٭ کجا یعنی هر کجا و مع بحیوان شرط است در البته آن محذوف و برآرد
فروغ جزای آن و فاعل برآرد همان گوهری است که سکندر بخضر عم داد و کاف در مصرعهٔ دوم تعلیله و میتواند که
کاف مناجات بود و فاعل برآرد همان بحیوان یعنی هر گاه بحیوان فروغ برآردای روشن شود رخشنده
گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آبحیوان است ٭ بخور چون تو خوردی بنیک اختری ٭ نشان ده مرا تا ز من
برخوری ٭ بفرمان او خضر خضر اخرام ٭ بآهنگ پیشینه برداشت گام ٭ خضر خضر اخرام یعنی خضری که خرامنده
سبزه زار باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت میرسید سبزه زار میشد ٭ زهنجار
لشکر بیکسو فتاد ٭ نظرها زهمت بهر سو گشاد ٭ چو یار بخت آب را در نهفت ٭ نمی شد لب تشنه با آب جفت ٭

فروزنده گوهر رزدستش بتافت ٭ فرو دید خضر آنچه می جست یافت ٭ پدید آمد آن چشمه سیم رنگ ٭ چو سیمی
که پالاید از ناف آهو نسنگ ٭ در کتب لغت پالودن و پالاینیدن را بمعنی صاف کردن نوشته اند اما اینجا بمعنی
متعدی درست نمیشود و لهذا اگر شارحان بمعنی لازم که صاف شدن باشد گرفته اند و خان آرزو بجای پالاید برای
صحیح نوشته ٭ نه چشمه که آن زمین سنخ دور بود ٭ و گر بود هم چشمهٔ نور بود ٭ یعنی آن چشمه چشمهٔ نور نبود زیرا که اگر
چشمه نور بودی تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب ٭ ستاره چگونه نبود صبحگاه
چنان بود کو صبح پاشد پگاه ٭ بشب ماه ناکاسته چون بود ٭ چنان بود کز مه برافزون بود ٭ این هر دو بیت
در تعریف چشمه ایست که در ظلمات می نمود و چگونه بمعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره در صبحگاه نماند بلکه چنانکه صبح
از پگاه تا بود و پگاه عبارت از آخر شب است و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب باشد بلکه از چنان ماه نیز
افزون و بعضی گویند افزون بمعنی افزونی است پس بهتر آنست که گویند که حرف بر در برافزون زائد باشد و آن
بسیار آمده ٭ ز جنبش نشد یکدم آرام گیر ٭ چو سیماب در دست مفلوج پیر ٭ مراد از دست مفلوج دست رعشه دار
است ٭ ندانم که از پاکی گوهرش ٭ چه مانند کی سازم از پیکرش ٭ نیاید ز هر جوهر آن نور تاب ٭ هم آنش
توان خواند و هم آفتاب ٭ چو با چشمه خضر آشنائی گرفت ٭ بدان چشم او روشنائی گرفت ٭ فرو دآمد و جامه
برکند چست ٭ سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست ٭ وزان خورد چندان که در کار رشد ٭ حیات ابد را سزاوار شد
٭ بهمان خنک را شست و سیراب کرد ٭ می ناب در نقرهٔ ناب کرد ٭ در اینجا تشبیه خنک به نقره و تشبیه آنچه در آن
می ناب است ٭ نشست از بر خنک صحرا نورد ٭ بهید اشت دیده بران آنخورد ٭ از بر بمعنی بالاست ٭ که تا چون
شه آید نفر خندکی ٭ بگوید که هان چشمهٔ زندگی ٭ چو در چشمه یک چشم زد بنگرید ٭ شد آن چشمه از چشم او ناپدید
٭ چشم زدن بمعنی مژگان بهم بر زدن است و در چشمه متعلق است به بنگرید ٭ بدانست خضر از سر آگهی ٭ که اسکندر
از چشمه ماندتهی ٭ تهی ماندن کنایه از محروم و بی نصیب ماندن است ٭ ز محرومی او نه از خشم او ٭ نهان گشت
چون چشمه از چشم او ٭ فاعل نهان گشت خضر است یعنی بسبب محرومی اسکندر آن خضر عم از همان چشمه از چشم اسکندر

غایب شده ٭ درین داستان بر رومیان گهن ٭ بنوعی دگر رانده اند این سخن ٭ که الیاس با خضر همراه بود ٭
دران چشمه کو بر گذرگاه بود ٭ چو بایکدگر هم ورود آمدند ٭ بر آن آب چشمه فرود آمدند ٭ گشادند سفره بران
چشمه سار ٭ که چشمه کند خورد را خوشگوار ٭ خورد در اینجا بمعنی غذا و طعام است و خوردن غذا بر سر چشمه
لطف است خصوصا مسافران را ٭ بر آن نان که بویا تر از مشک بود ٭ نمک یافته ماهی خشک بود ٭ ز دست
یکی زان دو فرخ جمال ٭ در افتاد ماهی بر آب زلال ٭ پسیچیده در آب فیروزه رنگ ٭ پسیچیده تا ماهی آرد بچنگ
٭ پسیچیده بمعنی قصد کننده اسم فاعل است از پسیچیدن و پسیچید دوم ماضی است ٭ چو ماهی بچنگ آمدش زنده
بود ٭ نیز دهنده را فال فرخنده بود ٭ بدانست کان چشمهٔ جانفزای ٭ آب حیات آمدش رهنمای ٭ بخورد آنجوان
بفرخندگی ٭ بقائی ابد یافت در زندگی ٭ همان یار خود را خبردار کرد ٭ که او نیز خورد آب ازان بخورد ٭ شگفتی نشد
کاب حیوان کهر ٭ کند ماهی مرده را جانور ٭ آنجیوان بمعنی آنجیات و کهر مخفف کوهر یعنی آبی که عین کوهر حیات بود
٭ شگفتی دران ماهی مرده بود ٭ که بر چشمهٔ زندگی رهنمود ٭ این بیت در بیان آنست که لتعجب ازان نشد که انجیوان
ماهی مرده را زنده ساخت بلکه تعجب ازینمعنی شد که ماهی مرده را چشمهٔ زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقات
است ٭ ز ماهی و آن آب کوهر فشان ٭ دگر داد تاریخ تازی نشان ٭ تاریخ تازی تاریخ عربی ٭ که بود آنجیوان دگر
جایگاه ٭ مجوسی و رومی غلط کرد راه ٭ که آبی است روشن درین تیره خاک ٭ غلط کردن آب خوردش چه
باک ٭ چو الیاس و خضر آنجو ریافتند ٭ ازان تشنگان روی برتافتند ٭ ز شادابی کام آن سرکشت ٭ یکی شد بدریا
یکی شد بدشت ٭ یعنی موبدان مجوسی و رومی میگویند که خضر بنا بر کم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط نموده
اند چنانچه در بیت ثانی میگوید یعنی اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آنجو رد باکی نیست چه هر گاه بجویم
بیابیم و حق آنست که وقتی که الیاس و خضر بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای مشتاقان آنجیات که اسکندر
و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض نیامدند ٭ ز یک چشمه نوشیده دانشان ٭ دو چشمه شده
آسیابانه شان ٭ رویا بمعنی مثنی رونده یعنی از چشمه دانه خضر و الیاس سبز شده لیکن هر یکی را کار علاحده

نماید

در پیش افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیرا که یکی بصحرا رفت که الیاس باشد
و یکی بدریا که خضر عم بود ٭ سکندر با میدِ آبِ حیات ٭ همیکرد در رنج و سختی ثبات ٭ سر خویش را
سبزی از چشمهٔ جست ٭ که سیراب تر سبزه از چشمه رست ٭ چهل روز در جستن چشمه راند ٭
بر و سایه نفکند و در سایه ماند ٭ یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه ماند و عمر گذرانیده آن چشمه
بر و سایه نمیدانستی بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ ظلمات یاد در سایهٔ اندوه و تردد ماند
٭ مگر کرمی در دل تنگ داشت ٭ که بر چشمه و سایه آهنگ داشت ٭ یعنی معلوم شد که اسکندر
در دل تنگ خود کرمی میداشت که طالب چشمهٔ حیات و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه ظلمات
محرومان است که بسوی چشمه آب میل دارند پس از چشمه نه سایه رسد بلکه نور ٭ ولی گم شد سایه
از چشمه دور ٭ باز میگوید که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد زیرا که سایه از شی کثیف می افتد پس چشمه که آب
لطیف جوشنده است سایه دار نباشد مگر درختان بسبب آب چشمه سیراب سایه دار در طرف
آن می باشند و بواسطهٔ آن درختان سایه از چشمه دور باشد ٭ اگر چشمه با سایه بودی عجب ٭ کجا سایه ماند با
آفتاب ٭ در اینجا بطریق استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی می ما بیست که چشمهٔ آفتاب
نیز سایه میداشت و حال آنکه سایه ندارد ٭ چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار ٭ چرا زیر سایه شد آن چشمه سار
٭ بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد ٭ که آن هست سوزنده و این هست سرد ٭ در هر دو بیت شاعرانه سوال و
جواب است یعنی پنهان شدن چشمه حیوان از تشنه چرا است زیرا که بر کاه آب چشمه بسبب تابش خورشید
گوارا میشود پس آن چشمهٔ زندگی زیر سایه چرا ماند آری برای آنکه آفتاب سوزنده است یعنی گرم و سایه
سرد و چشمه را سایه بهتر از گرد است پس مراد از گرد آفتاب باشد فتامل ٭ فرو ماند خسرو در آن سایه گاه ٭
چو سایه شده روز بر وی سیاه ٭ سایه گاه اشارت از ظلمات ٭ یا مید آن کا بحیوان خورد ٭ هر آنکس
بی غم جهان چرد ٭ زان ره که او عمر بر گشت ٭ چو نومید شد عاقبت باز گشت ٭ مراد از عمر بر دراز

دشمن عمر است ٭ دران عمر که تدبیر چون آورد ٭ گران سایه خود را برون آورد ٭ معلق دران عم ظاهر را
محذوف است یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه که عبارت است از ظلمات خود را
برآرد ٭ سروشی دران راهش آمد به پیش ٭ بمالید بر دست او دست خویش ٭ چنان گفت بگسیر
گرفتی تمام ٭ نشد سیر مغز از هوسهای خام ٭ بدو داد سنگی کم از یک پشیز ٭ که این سنگ را دارها خود
عزیز ٭ همانا کز آشوب چندین هوس ٭ بهم سنگ این سیر کردی و بس ٭ شد سنگ از و شهریار جهان
٭ سپهدار بنده و سنگ از و شه نهان ٭ شتابنده می شد دران تیرگی ٭ خطر در دل و در نظر خیرگی ٭ یکی هاتف از کوشه
آواز داد ٭ که روزی بهر کس خطی باز داد ٭ سکندر چو جست این بخوان نشنید ٭ نه چشمه خضر آنجوان رسید ٭ بشد
تا بتاریکی آرد شتاب ٭ ره روشنی خضر یابد بر آب ٭ دگر هاتفی گفت کای اهل رد م ٭ فروزنده کی
باشد این سنگ بوم ٭ سنگ بوم سنگستان ٭ پشیمان شد انکس که بردارد ش ٭ پشیمان تر
انکس که بگذارد ش ٭ ازان هر کس افکند در رخت خویش ٭ باندازه طالع و بخت خویش ٭
سکندر بسی دیده در نهفت ٭ که نتوان ازان دژ یکی باز گفت ٭ حدیث سرافیل و آواز صور ٭
گفتم که رومی شد از راه دور ٭ یعنی از غرایبی که سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل عم است که صور در
دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطور است پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد
و خان آرزو گفته که عبارت رومی شد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر از راه دور م رای است
بمعنی عقل یعنی حدیث دیدن سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات نه گفتم که اینمعنی از رای و عقل
دور می نمود ٭ چو گوینده دیگر آن کان گشاد ٭ اساسی دگر باز نتوان نهاد ٭ چو ما چشمه شاه آشنائی
نیافت ٭ سوی چشمه روشنائی شتافت ٭ یعنی هرگاه که پادشاه چشمه نیافت قصد بیرون شدن از
ظلمات نمود ٭ سپه نیز بر حکم فرمان شاه ٭ بباز آمدن بر گرفتند راه ٭ همان لوبه در راه نوشد که بود
٭ بهم آن بادیان بشیر و شد که بود ٭ چهل روز دیگر که رفت از شمار ٭ پدید آمد آن تیرگی را کنار ٭ برون آمد

خیال

از زیر ابر افتاب ❊ زبی ابی اندام خسرو بتاب ❊ یعنی بسبب نیافتن بحیوان اعضای پادشاه
یعنی سکندر و تاب و پیش بود زیرا که غم وقتیکه در اعضا سرایت میکند ضعف می آرد ❊ و دیدار نی
انچه روزی نبود ❊ چو روزی نباشد و دیدن چه سود ❊ بدنبال روزی نشاید دوید ❊ لو نبشتن که روزی
خود آید پدید ❊ یکی تخم کارد یکی بدرود ❊ همان لون کسی کاین سخن نشنود ❊ نشاید همه گشتن از بهر خویش ❊
که روزی خور انداز اندازه بیش ❊ زباغی که پیشینگان داشتند ❊ پس آیندگان بهره برداشتند ❊
چو کشته شد از بهر ما چند چیز ❊ ز بهر کسان ما بکاریم نیز ❊ چو در کشت کار جهان نگریم ❊ همه ده کشاورزیکدگر
❊ ده کشاورز ❊ ترکیب مقلوب است یعنی کشاورز ده ❊ یکدیگریم ما بعتبار آنکه انسان الفاظ دارند ❊
یکدیگر پای شده و همه را در وجود معاش احتیاج است ❊ بیاسائی آن می که او دلکش است ❊
بمن ده که می در جوانی خوش است ❊ مگر چون بدان می دمان ترکنم ❊ بدو بخت خود را جوان ترکنم ❊

داستان بیرون آمدن سکندر از تاریک

چو بیدار دل بخت شد رهنمون ❊ ز تاریکی اسکندر آمد برون ❊ چنان رهبری گردش آسمان ❊ که
نامد چپ و راستی در میان ❊ بران خط که روز نخستین گذشت ❊ چو پرگار بود آخرش بازگشت ❊ مراد
از خط مبدای خط است که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز همین نمط باشد ❊ چو اقبال شد شاه را کارساز ❊
بر و شش جهان ره برون برد باز ❊ سوی لشکر آمد عنان تافته ❊ مراد طلب کردنا یافته ❊ بنیقاد
از آن تاب دریافتن ❊ که روزی بقسمت توان یافتن ❊ نرنجید اگر زه بحیوان نبرد ❊ که در راه حیوان چو
حیوان نمرد ❊ مراد از حیوان در اینجا حیات است که عبارت است از چشمه زندگی ❊ باشد و حیوان دوم
عبارت است از حیوان غیر ناطق ❊ چو اندوهی آید مشو ناسپاس ❊ ز محکم تر اندوهی اندر هراس ❊
بر هنه ز صحرا بصحرا شدن ❊ به از غرقه در آب دریا شدن ❊ بر نجد سر از درد سرهای سخت ❊
نچندد انکه از زخم شمشیر و لخت ❊ بسا کارگر کار مشکل تر است ❊ تن آسان کسی کو قوی دل تر است

چو دیدند لشکر ره آورد خویش ❊ نهادند سنگ ره آورد پیش ❊ یعنی سنگهائی که از ظلمات
آورده بودند پیش نهادند ❊ همه سنگها سرخ یاقوت بود ❊ گر او دیده دار و شی قوت بود ❊ یکی
راز گیر کو هری دل بدرد ❊ یکی را زبی گوهری باد سرد ❊ پشیمان شد انکس که باقی گذاشت ❊ پشیمان تر انکس
که خود برنداشت ❊ چو آسود روزی دو شاه ارشتاب ❊ ستد داد دیرینه از خورد و خواب ❊ بیاد
آمدش حال آن سنگ خسرو ❊ که پنهان بدو آن فرشته سپرد ❊ ترازو طلب کرد کردش عیار ❊ ز بسیار سنگین
فزون بود بار ❊ ز مثقال بیش آمد از من گذشت ❊ بسی سنگ پرداخت از کوه و دشت ❊ یعنی وزن
آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد تا انکه از من تجاوز کرد و بسیار سنگهای کوه و دشت را تهی ساخت
در وزن خود تا هم زیاده بود ❊ بصد مرد قپان بر افراختند ❊ در و سنگ و هم سنگش انداختند ❊ قپان
به تشدید با در بعضی شرح بمعنی ترازوی بزرگ نوشته اند ❊ قرو آن مدار سنگ صد مار کوه ❊ ز سنجیدنش
هر کسی شسته شوه ❊ شنیدم که خنجر آمد از دور کفت ❊ که این سنگ با خاک ساز ید جفت ❊ کفی خاک با او چو کردند
یار ❊ بهم سنگ و کیش راست آمد عیار ❊ شه آکاه شد زان نمودار نغز ❊ که خاک است و خاکش کند سیر مغز ❊
یکی روز با خاصکان سپاه ❊ چو مینو یکی مجلس آراست شاه ❊ غلامان زرین کمر کرد سخت ❊ چو سیمین
ستون کرد زرین درخت ❊ زرین درخت اشارت بتخت و زرین ستون عبارت از غلامان زرین کمر
❊ همه تاجداران روی زمین ❊ دران پایه چون سایه زانو نشین ❊ ز هر شیوه کان بود دلپذیر ❊ سخن مشتمل
از کردش چرخ پیر ❊ ز تاریکی انجیوان بسی ❊ سخن در سخن می شد از هر کسی ❊ که کز زیر تاریکی آن آب
هست ❊ طلبکار را چون نیابد بدست ❊ و کز نیست آن آب در تیره خاک ❊ چرا نامش از نامه باک
نیست پاک ❊ درین باره می شد سخنهای نغز ❊ کز و روشنائی در آید بمغز ❊ ز پیران آن مرز بیکانه بوم
چنین گفت پیری بدانای روم ❊ که شاه جهان گیر آفاق کرد ❊ که چون آسمان شد ولایت نورد ❊ کز
آبرهر آن جوید آب حیات ❊ که از پنجه مرک یابد نجات ❊ درین بوم شهریست آباد بس ❊ که هرگز نمیرد

در و هیچ کس ۞ کشیده در ان شهر کوهی بلند ۞ شده مردم شهر از و شهر بند ۞ بهر مدتی بانگی آید
ز کوه ۞ که آمد نیوشنده راز ان شکوه ۞ بگوید ز مردم یکی را بنام ۞ که فرمای فلان سوی بالا خرام ۞
نیوشنده ز ان بانگ فرمان پذیر ۞ مگر دد یکی لحظه آرام گیر ۞ ز پستی گیند سوی بالا شتاب ۞ به
پرسند گان ز و نیابد جواب ۞ پس کوه غار اشود ناپدید ۞ کس این بند را می نداند کلید ۞ کز ان مرکب
خواهد تن شه امان ۞ بدان سخت پابد شدن بیگمان ۞ شه از گفت آن مرد دانش پژوه ۞ فرو ماند و افتاد
در تاب و تیه ۞ بکار آزمائی دلش تیز گشت ۞ دران عزم رایش بهنگ خیز گشت ۞ بفرمود کز زیرکان سپاه
۞ تنی چند را سر در آید براه ۞ سر در آید برا ه یعنی روانه شدند ۞ دران منزل آرام گاه آورند ۞ سخن را درستی
بشاه آورند ۞ بازرزشان گفت زآوار کوه ۞ نباید که جنبد کسی زین گروه ۞ اگر نام پرسید گیرند یا نشان ۞ بدان گفته
گردند دامن کشان ۞ یکی آواز دهند و آن کوه اگر نام و نشان خود تمام نماید تا هم اعراض نمایند و اقبال
سخن او نه کنند ۞ مگر چون شود روز پاسخ دراز ۞ برون آید از ژرفه راز ۞ نصیحت پذیران اندرز شاه ۞
سوی شهر هر یک جستند راه ۞ دران شهر با فرخی تاختند ۞ بجائی خوش آرام گه ساختند ۞ خبرهای سخته
ز آشکار و نهفت ۞ چنان بود کان پیر دیرینه گفت ۞ بهر وقتی آوازی از کوهسار ۞ رسیدی
بنام یکی زان دیار ۞ نیوشنده چون نام خود یافتی ۞ برغبت سوی کوه بشتافتی ۞ چنان درد و دیدن شه
ناصبور ۞ کز ان ره نگشتی بشمشیر دور ۞ رفیقان او شه چار با ساختند ۞ نواهای ان پرده نشناختند ۞
چو گردون گردنده لختی بگشت ۞ فلک منزل چندم اندر نوشت ۞ ز پیکار شد کردش روزگار ۞ یکی
را بر فتن شد آموزگار ۞ ازان راز جویان پنهان پژوه ۞ یکی را بخود خواند هاتف ز کوه ۞ سبک خاست
انگس که بشنید نام ۞ سوی هاتف کوه شد شاد کام ۞ گر فتند دامنش مادران بچنگ ۞ که در ره بهنگام
لختی درنگ ۞ نباید که پوینده خشید شود ۞ مگر راز این پرده پدید شود ۞ شتابنده ز ان خود نمیدانشت
سود ۞ فغان سر زد و طیرگی می نمود ۞ همیگفت چیزی که آید بکار ۞ بر فتن شده چون فلک

بپیچید ۞ رهانید خود را بصد زرق و زور ۞ شد آواره از ایشان چو پرنده مور ۞ بماندند یاران
ازو در شگفت ۞ و زو هر کسی عبرتی برگرفت ۞ که زیرک تر از ما درین ترکتاز ۞ نگر چون شد از ما و تاک و
راز ۞ بریدن نیز چون مدتی در گذشت ۞ بتابید خورشید بر کوه و دشت ۞ بیاری دگر بار نوبت رسید
۞ شد او نیز و نوبتی پدید ۞ قدر مایه مردم که ماند باز ۞ نخواند ند یک حرف ازان لوح راز ۞
برآسوده گشتند ازان داوری ۞ که کس را نکرد آسمان یاوری ۞ زبیراهیی خود براه آمدند ۞ وزان
شهر نزد یک شاه آمدند ۞ نمودند حالت که از ما بسی ۞ بسوی گروه شد با نوا کسی ۞ نه بیگانه
رفتن درنگی نمود ۞ نه رسید باز آمدن دیر بود ۞ ندانیم کاو از آن پرده چیست ۞ نوازنده مهیاز آن پرده
کیست ۞ چو ما راز آن پرده نشناختیم ۞ ازان پرده یک نیک برون تاختیم ۞ زما چند کس گرد بر
کوه ساز ۞ نیامد یکی بانگ از کوه باز ۞ چو دیدیم کایشان گرفتند کوه ۞ گرفتیم دشت آمدیم این
گروه ۞ یعنی هر گاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته گنج خلوت گزیدند ما چار ما هم دشت گرفتیم و
سفر اختیار کردیم ۞ چنین است خود کبند تر گشت ۞ که گه کوه گیرند از و گاه دشت
۞ سکندر چو از رفتنیان بشنید ۞ رهی دید باز آمدش ناپدید ۞ بدان راهش انگه نیاز آمدی
۞ گزو یکتن رفته باز آمدی ۞ بدان راه یعنی براه مرگ ۞ زحیرت دران کار سر گشته ماند ۞ که عنوان
آن نامه را کس نخواند ۞ خبر یافت کان رفتن ناگهان ۞ کسی را ست کو را سر آید جهان ۞ مثل زد که
هر کس که او زاد مرد ۞ زچنگ اجل هیچ کس جان نبرد ۞ چو با کو گیران نداز ند زور ۞ بپای خود آیند
گوران بگور ۞ که تیر خوردن عقاب دلیر ۞ به پر خود آید ز بالا بزیر ۞ بیا ساقی آن باده بردار زود ۞
که بی باده شادی نیاید نمود ۞ بیک جرعه زان باده یاریم ده ۞ زچنگ اجل رستگاریم ده ۞

داستان بازگشتن سکندر از فتح اقلیم و آمدن بروم و شرح آن

مژه تا بهم برزنی روزگار ❊ بصد لابک و بد باشد اندوزگار ❊ سوی کنده برخیز پای بند ❊ مری
را رساند بچرخ بلند ❊ در آرد ز منظر یکی را بچاه ❊ برآرد ز ناهی یکی را بجاه ❊ کند
تیغ چندان بازی
تیسج ❊ سرانجام بازیش هیسج است ❊ هیسج ❊ این تو نسی ❊ که گردیم رام ❊ که سهمی خورد
مرکب بدلگام ❊ چو تازی فرس بدلگامی کند ❊ خر مسهران را غلامی کند ❊ جهان و جهان خلق بسیار
دید ❊ رمیدا زهمد با کسی نارمید ❊ جهان آن کسی را است کو در جهان ❊ نشود اگه از کار کار اگهان ❊ گزارش
چنین شد درین کارگاه ❊ که چون زد دران غارشه بارگاه ❊ بسی گنج در کار آن غار کرد ❊ دران غار
شهری چو بلغار کرد ❊ ز بلغار فرخ درآمد بروس ❊ برآراست آن مرز را چون عروس ❊ در
درآمد بدریای روم ❊ برون برد کشتی بآب بوم ❊ بزرگان روم اگهی یافتند ❊ سوی رایت
شاه بشتافتند ❊ بشکرانه جان می کشیدند پیش ❊ چو دیدند روی خداوند خویش ❊ همه خاک روم
ازر ه آورد شاه ❊ برافروخت چون شب زرخشنده ماه ❊ چو یاقوت شد روی هر جوهری ❊ ز
یاقوت ظلمات اسکندری ❊ مراد از جوهری همان جواهر فروش است که او را طلبیده بدست او داده
بودند ظلمات اسکندری همان ظلمات است که اسکندر در انجا رفته بود ❊ در آرایش آمد همه بوم و شهر
❊ زمین بافت از گنج پوشیده بهر ❊ بهشتی ز هر قصری انگیختند ❊ زر و در بسی در زمین ریختند ❊ شکستند
قفل در گنج را ❊ جهان قفل برزد در رنج را ❊ به برج خود آمد فروزنده ماه ❊ بسر بر چو خورشید خنبی کلاه
❊ برج مراد از روم ❊ شه از روم شد باز زین خویش بود ❊ بروم آمد از آسمان بیش بود ❊ یعنی
تا وقتی سکندر از روم رفت باز زمین خویش بود ای بقدر زمین خویش بود و چون برگشت از فتح ملاد
ماتند آسمان کرد ید یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان شد ❊ چو آبی که ابرش بالا برد ❊ بباز آید ان
در بدریا رود ❊ نشست از بر تخت یونان بناز ❊ برآسود از رنج راه دراز ❊ زدل دامن هفت کشور گذاشت
❊ بهر کشوری نایبی برگماشت ❊ ملوک طوائف بفرمان او ❊ کمر بسته بر عهد و پیمان او ❊ به تشریف او نمروا

همه مدد ۞ سنوی کشور خویش باز آمدند ۞ جداگانه هر یک بگیر دکتی ۞ برآورده کردن بکردن سکتی
۞ کشتی بمعنی ناز ۞ کسی کردن خود کسی را نداد ۞ بخود هر کسی کردنی برگشاد ۞ کردن داون بکسی مطیع
شدن و کردن برکشادن بخود و فخر و گیر کردن ۞ بیاد سکندر کرفتند جام ۞ جز او هیچ کس را
نبردند نام ۞ چو شه باز در ملک یونان رسید ۞ بدو داد کنج سعادت کلید ۞ ز دانش بسیج
پیها ساز کرد ۞ دلش گفت ایزدی یاد کرد ۞ چو فرمان رسیدش بپیمبری ۞ نپیچید کردن ز فرمان بری
۞ دگر باره زاد سفر بر گرفت ۞ حساب جهان گشتن از سر گرفت ۞ دو نوبت جهان را بجاندار گشت
یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت ۞ ازان نوبت آن بد که آباد بوم ۞ همه یک بیک دیده و آمد بروم
وزین نوبت آن بد که بیراه و راه ۞ روان کرد رایت چو خورشید و ماه ۞ چو زین بزم گه باز پرداختم
پشکر ز بزم دگر ساختم ۞ مراد از بزم دیگر سکندر نامه بحری است ۞ سخنهای شیرین درین
نیم درج ۞ بسی کرده از فکر و اندیشه خرج ۞ درج بفتح دال داخل کردن است و نیم درج کنایه است
از نیمه احوال سکندر که عبارت است از سکندر نامه بری یعنی همین کتاب ۞ کر آن درکه یکیک بر و بسته
۞ بهر مطلعی باز پیوسته ام ۞ بیکجای در رشته آرند باز ۞ پراز در شود رشته عقد ساز ۞ جداگانه
جداگانه فهرست هر پیکرے ۞ ز قانون حکمت بود دفتری ۞ همان ساقیان و گزارش کران ۞ ک
برهم نشاندم کران تا کران ۞ نشیننده هر یک ز روی قیاس ۞ چو بر گنج گوهر نگهبان پاس ۞ ص
خواجه چنین است که در آخر داستان احوال ساقی می آرد و در ابتدا و شروع حکایت کهن مانند
آن میکوید و این طور بسیاق کم بود پس درینجا میکوید که ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده اند که هر یک
گوهر صاحب پاس و نگهبان باشند ۞ که دانه چنین نقشی انگیختن ۞ بدین دلبری رنگی آمیختن ۞ چنا
بستم ابریشم ساز او ۞ که از زهره خوشتر شد آواز او ۞ بجائی که نار استی یافتم ۞ بر و زیور
راستی ساختم ۞ سخن کان نه بر راستی ره برد ۞ بود خوار کر پایه بر مه برد ۞ کجا پیش هر ای پیر کهن

غلط رانده بود از درستی سخن * کجا معنی هر کجا دیده بیش
مرا بیتهای فارسی کنایه هست از فردوسی طوسی علیه الرحمة * غلط گفته را باز نستم طراز * بدین عذر گفتم دگر باره باز *
چو شد نیمه بر زین بنا مهربست * مر نیمهٔ عالم آمد بدست * مهربست بضم میم یعنی تمام گشت یعنی چون نیمه کتاب
که در آن ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان نیمهٔ عالم شدم * ذکر نیمه را گر بود روزگار
چنان کو یم از طبع آموزگار * که خواننده را سر برآرد ز خواب * برقص آورد ماهیان را
در آب * زمانه گرم داد خواهد امان * چنانست اندیشه را در گمان * که در باغ این نقش رومی
نورد * گل سرخ رویانم از خاک زرد * خاک زرد خاک خزانی * کنم گنجی از سفته طبع پر
* چو فیروز فیروزش چو در * ز هر باغی آرم گلی نغز بوی * ز هر گل گلابی در آرم
بجوی * گر اقبال شه باشدم دستگیر * سخن زود گردد گذارش پذیر * بیاساسمنی
آن جام روشن چو ماه * بمن ده بیاد زمین بوسش شاه * که تا مهد بر پشت پروین کشم *
بیاد شه آن جام زرّین کشم * * * * * * * * * *

ختم کتاب بر مدح ممدوح

ولایت ستان شاه گیتی پناه * فریدون کمر بلکه خاقان کلاه * یعنی شاه سکوه سلاطین فرس
ندارد و بلکه زینت پادشاهان چین نیز اوست * ملک نصرت الدین که از داد او * خورد هر کسی باده بر
یاد او * سپهر کاخترپرور تافته است * محیطی که درج از گهر یافته است * چو دریای ثالث نمط
شوی خاک * ز ثالث ثلاثه جهان شست پاک * خان آرزو گفته که دریای ثالث مراد از آب باران است
زیرا که موافق روایت و درایت سه جا آب است یکی بالای آسمان که انهار بهشت باشد دوم آبهای
زمین که رود خانه و محیط عبارت ازان است سیوم در میان آسمان و زمین که آب باران عبارت ازانست
و ثالث ثلاثه که در عبارت عربی با ضافت آمده فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب ولت

و عاشق سراب بی اصافت مستعمل است و مراد از ثالث ثلاثه قائل این کلام است و آن قوم نصاری ا
که در نواح کنجه و سرب و بردع بوده اند و اهل نصاری با قائلیم ثلاثه قائل اند و قوم سرکانه خدایتعالی
و عیسی و مریم مادر عیسی اند و بعضی بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت است از جبرئیل علم *
چو ستاره مشتری مرتبه * نظرهای او یک بیک سود مند * به تربیع و تثلیث کو هر فشان * مربع
نشین و مثلث نشان * نظرات کواکب با هم چند قسم دارد از آن جمله تربیع و تثلیث است تربیع آ
که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک بود و آن سر برج باشد و تثلیث انکه فرق در میان
اینها سیوم حصه دوره آسمان بود و آن چهار برج بود زیرا که برج آسمان دوازده گانه است پس
تربیع نحس است و نظر دشمنی دارد و تثلیث سعد است و نظر آن دوستی است بالجمله تعریف ممدوح
میکند که در هر دو حالت کو هر افشان است یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد * نرسیزلے
او جهان شاد خوار * جهانرا ز چندین ملک یادگار * شاد خوار بمعنی فرخناک و شادان و خوشحال *
ستاره که بر چرخ ساید سرش * نوزده سنگه عبده بر درش * لفظ عبده که عبارت از انست
فارسیان بمعنی من بنده تو ام استعمال نموده اند یعنی ستاره که سرش بر آسمان رسیده بر دروازه
او دعوی بندگی دارد * جهانرا به نیروی شاهنشهی * نوز فرنهنگ پر کرده واژ عم تهی * به بزم آفتابی
ستا فروختر * برزم اژدهائی است جان سوخته * نوز روشن روزنی که دارد چو آب * بدو
چشم روشن شدست آفتاب * چو شمشیرش انهنگ خون آورد * نوز نهنگ آب و آتش برون آورد
* چو تیر از کمان در کمین افکند * سر آسمان بر زمین افکند * فرنگ و فلسطین و رهبان روم * بپذیر
فرمان مهرش چو موم * فرنگ نام ملکی است مشهور و فلسطین بفا و لام و سین مهمله ساکن و طای
مطبقه و یای رسیده نام شهریست که اورا عروس شام گویند و رهبان روم با ضافت کنایه است از
بعضی ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان مهر او چون موم اند *

چو دیدم که بر بخت فیروزمند ❊ بسبزی بخفت شد سر بلند ❊ سواری بود هم سزاوار او ❊ که ریزم
بر او رنگ شهوار او ❊ هم از آبچین اسکندری ❊ زلالی چنین ساختم گوهری ❊ چو از ساختن باز پرداختم
❊ بدرگاه او پیشکش ساختم ❊ سپردم نگین چنین گوهری ❊ ز اسکندری هم با سکندری ❊ بقا باد
شه را به نیروی بخت ❊ بدو سبزی تاج و تخت ❊ چنین بلبلی در گلستان او ❊ مبارک نفس
باد بر جان او ❊ زهی تاجداری که چرخ سپهر ❊ سریر ترا سر برآرد بمهر ❊ توئی در جهان شاه بیدار بخت
❊ ترا دید دولت سزاوار تخت ❊ ندارد به گیتی کس او دستگاه ❊ که تر نی فرستد سزاوار شاه
❊ ازین کوزه گل گر آبی چکید ❊ دران ژرف دریا که بنماپدید ❊ نم چشمه گر بر سنگ خارا رسد ❊ چو اندک
بود کی بدریا رسد ❊ همان پیش تخت تو مهمان گشید ❊ که آن مور پیش سلیمان گشید ❊ مهمان بمعنی مهمانی
باشد و بمعنی معروف نیز میتوانشد در اینصورت عطف بیان خواهد شد یعنی پیشکش من باندازه مرتبه
تو نیست بلکه بمثابه تحفه مور پیست که پیش مهتر نصرت الدین بود ❊ مبین رنگ طاؤس و پرواز او
❊ که چون کریه زشت آمد آواز او ❊ درین بیت طعنیست بسوی فردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل
طاؤس خود را نشان کرد پرواز نمود لیکن مانند آواز کریه زشت است و چون آواز طاؤس مشابهت
با واز کریه دارد چنین گفته ❊ بدین بلبل خرده بین گر نواز ❊ فرود آورد مرغ را از هوا ❊ من آن بلبلم
گزارم تا ختم ❊ بیاد تو آرائگه ساختم ❊ نوائی سرایم در ایام تو ❊ که ماند در و سالها نام تو ❊
بنام تو زان کردم این نامه را ❊ که زرّین کند نقش نوخامه را ❊ ز پیل و ارازتو مقصود نیست ❊ که پیل
تو چون پیل محمود نیست ❊ پیل محمود نام پیلیست که سردار پیلان بود و ابرهه او را برای خراب ساختن مکه
کعبه همراه برده بود یعنی مقصود از تصنیف کتاب صلهٔ مقدار پایه پیل نیست چنانکه فردوسی از محمود و غزنوی
مطلب میداشت و پیل تو همچو پیل محمود نیست که بنای بدی ننماید بلکه تو بخلاف آن خزینهٔ فراوان همچو استه
میدهی ❊ به بخشی تو بی آنکه خواهد کسی ❊ خزینه فراوان و خلعت بسی ❊ گر این نامه را من بزرگ نمی ❊ بعمری

کجا گوهری مستقیمی ٭ همانا که عشقم برین کار داشت ٭ چو من کم زبان عشق بسیار داشت ٭
مرا داد توفیق گفتن خدایے ٭ ترا باد پاینده فرهنگ ورایے ٭ ازان پیشتر کاوری در ضمیر ٭ دلا
ستان باش و آفاق گیر ٭ زمانه زمان از سپهر بلند ٭ بفتحی کرباشش فیروزمند ٭ جهان پیش خورد
جوانیت باد ٭ فزون از همه زندگانیت باد ٭ پیش خورد چیزی که قبل از کشتن دستور فرمایند
چاشنی بگزند ٭ بیاسائے از خم و پیمان پیش [illegible] ٭ دستگیر ٭

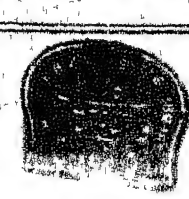

ازان می که جان را بود نوشباد
مرا شربت و شاه را نوشباد
مرا داز نوشش آبحیات است ٭

اختتام مذیرفت نسخه شرح سکندرنامه بتاریخ نهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲ هجریه النبویه روز پنجشنبه
مطابق مایزدهم سپتمبر سنه ۱۸ عیسویه در جزیره معموره بمبئی بخط تقصیر حقیر عکن تاتهه دهلوی

بر طلسم کشایان گنجینه معانی و غواصان بحر نکته دانی مخفی و محجب نیست که نسخه سکندرنامه که بر مصرع عشق
دقت معانی سحبانی و شایقان بیان فارسے را بادراک آن رسیدن تمنائی بود لهذا در سنه ۱۲ هجری
در بلده کلکته بقالب طبع درآمده بود چون نسخه مذکور مرغوب طبع ارباب کمال و مطبوع خاطر عزیز
خجسته خصال نیفتاد بنابرین ثانیے الحال بسعی و کوشش تمام ازرائی همان نسخه بی زیاده و نقصان
مع سه کتاب دیگر یعنی بهارد انش و رقعات جامی و حسن عشق شهید نموده در طبعخانه میمن فضل الدین کهمکر
صورت اتمام و سمت ارتسام یافت و میان کهمکر موصوف ملا داؤد خان جمل و فقیه ابراهیم صاحب خطیب
همت بمقابله و تصحیح آن گماشته حتی المقدور در فزاوان بکار بردند تا طالبان را آلت استفاده و کاملان را
ازان گمانے زیاده حاصل آید و او شانرا بدعائے خیر یاد نمایند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

ب

ابجد هوز حطی کلمن